

چون لشکرها به یکدیگر ملحق شد، متوجه جانب شیراز شدند:

خبر شد به شیراز آمد سپاه از آن پیش کانسدر بنابان گیاه

از وصول این خبر امیرزاده بایقرا در مضیق تفکسر و طریق تحیر فرومانده سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشه‌های ثابت قدم که دفع پذیر نبود، در ساحت ضمیر او جای گرفت. فاما به طریق تجلیدی خود را می‌داشت و بسا وجود عجز دم اصرار و استکبار می‌زد و با اصحاب و اعموان خود می‌گفت: این فوجی است از عساکر حضرت سلطنت شعاری که بدین طرف نامزد فرموده و ایشان آوازه رسیدن رایات همایون به جهت تخویف^(۱) در می‌اندازند.

چون امیر و امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر و امیرزاده رستم و امیر جلال‌الدین فیروزشاه با عساکر منصور بر رسیدند، امیرزاده بایقرا چهار دیوار حصار را ملجاء و گریز گاه و مأمن و پناه ساخت.



[بیت]

صبح تیفت چو از نیام بتافت مرز قشنگ میر آفتاب آسمان حصار گرفت

و از این طرف رایات همایون در نهم شعبان به [ظاهر] قم نزول فرمود و در چهاردهم بلده کاشان محل و مقام اردوی اعلی گشت و در بیست و یکم دارالامان اصفهان مضارب خیام^(۲) و مراکز اعلام شد.

روز دیگر نوکر امیر و امیرزاده سعادت‌مند ارجمند ابراهیم سلطان بهادر^۱ خلد ملکه از شیراز بر سید^۲ و خبر رسانید که امیرزاده بایقرا در شیراز نشسته است. به ورود این خبر^۳، عزایم پادشاهانه که همنشین فتح و ظفر و قرین قضا و قدر است، از مواضع دشت مهیار^(۳) بر عزیمت^۴ ایلغار به جانب شیراز در حرکت آمد و پای

۱. ت. ندارد. ۲. م و ل، رسید. ۳. ت. ورود خبر آن. ۴. ت. عقب.

(۱) تخویف: ترسانیدن کسی را (نفیسی).

(۲) مضارب خیام: جای زدن خیمه‌ها.

(۳) مهیار: دهی است از دهستان بخش حومه شهرستان شهرضا و در سر راه اصفهان به شیراز است. (لطف‌الله هنرفر گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۳۲۶) تیمور در دهی ←

در رکاب فلک‌سای ادهم زمین‌پیمای آورد و ابروار بر نوند بادسیر کوه‌نورد سوار گشت به سبک نکی:

شعر

گر سر امسال بیرون خیزد از بیرون‌کنیش

۵ ورنانش باز پس خواهی نگیرد پای باز

گاه بر تیغ کهسار چون نخجیر به سنگ می‌خاست و گاه بر روی آب به سان ماهی شناور می‌شد. نه در جستن دست صبا به عنان او می‌رسید و نه در رفتن پای نکب^(۱) رکاب او می‌سود. سپاه نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار، متوجه شیراز گشت در ثالث رمضان المبارک [عمت میامنه]^(۲) رایات نصرت شعار و کوبه ظفر نگار و اعلام فتح پیکر و چتر فرخ اختر به ظاهر شیراز رسیده سرای پرده همایون باز کشیدند.

چون امیرزاده بایقرا را وصول رایات همایون و مواکب منصور به تحقیق پیوست به بدیهه رای بی‌اعمال فکرت دانست که روی آینه مقرر و مقرر^۲ از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک است و راه خلاص و نجات «اضیق من بیاض المیم و صدر اللئیم»^(۳) حيله و روباه بازی مفید نیاید و در میدان جنگ تاب مقاومت^۲ ندارد. بر ۱۵ اهل خرد پوشیده نباشد که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کرد و عصفور حقیر بنیت با باز اشهب^(۴) دم مساوات تیار زد و روباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شبگرد تاب چشمه پر نور خسورشید روشن

۱. ت. پیچی. ۲. م و ل. مضافو (بدون نقطه) (۴). ۳. م و ل. بدان مقاوت تاب جنگ.

← ماه رجب سال ۷۹۵ در این قریه دستور داد تمام افراد آل مظفر را کشتند ← ظفرنامه یزدی ص ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴.

(۱) نکباء: باد نامساعد، باد کج، بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد. (دهخدا).

(۲) گسترده باد برکات او.

(۳) تنگ‌تر از سفیدی میم، و سینه مرد فرومایه.

(۴) اشهب: رنگ سپیدی که سپیدی آن بر سیاهی غالب آمده باشد (اقرب‌الموادد). مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است. (دهخدا).

تاب ندارد.

چو دریا به موج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای
در فشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

در حال بی نظم امور و غا و ترتیب اسباب هیچا شمشیر و کفن گرفته نوکر خود
۵ قشلاق^(۱) را به حضرت با رفعت مخدوم و مخدومزاده عالمان امیر و امیرزاده
اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم نوباوه باغ شاهی و گلستان فضل الهی نور حدقه
سلطنت و نور حدیقه خلافت - معزالحق والدین والدین - امیرزاده بایسنغر بهادر
[خان] - اطال الله فی دوام سعادت الدارین اعمارهم غایه الاعمار و بلغه الی نهاية الامانی
والامال^(۲) - فرستاده طلب شفاعت نمود:

۱۰

که از بنده آید همیشه گناه به امید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کردار خود در این داورها زمن بود بد
قضای خداوند پروردگار چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی و گر تیغ بر تارکم می نهی
۱۵ نپیچم سر از حکم و فرمان شاه چو شه کشتنی را ببخشد گناه

امیر و امیرزاده جوانبخت - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - از روی قدرت
و شفقت و مرحمت شفیع گشته در بندگی حضرت اعلا - اعلاء الله تعالی - عرضه
داشت که اقدام بر امثال این افعال از بایقرا بدیع و صورت این تجاسر از او منکر
و شنیع است. اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار
۲۰ ننماید، آئینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض استحسان نیاید.

۱. ت. قشلاق.

(۱) احسن التواریخ (ص ۱۰۰): قشلاق.

(۲) خداوند عمر او را زیاد کند و سعادت دو جهان بدو بدهد تا آباد کند در نهایت
آبادانی و برساند او را به منتهای آرزوها و امیدهایش.

شعر

- زابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه از بررمان عفو بودست او و رودستان گناه
هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایص
ملوک، فضیلت بخشیدن گناه ندارد که «لم یزل ولا یزال»^(۱) با کمال عزت و جلال بر
جرائم و اوزار^(۲) بندگان گناهکار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان
۵ اعمال و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف
شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت در آیند و به قدم استغفار و اعتذار^(۳) بایستند،
توبه قبول کند و جراید آثام^(۴) ایشان را به نظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و
منشور [الایه] «من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح»^(۵) به توقیع
۱۰ «عفا الله عما سلف»^(۶) موضح در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که
گفته اند:



- اذا ما اتت من صاحب لك زلفة فكن انك محتالا لزلته عذرا^(۶)
روشن و هویدا گردد. اکنون اگر شاه اجازت فرماید او را با تیغ و کفن به درگاه
حاضر گردانم.
۱۵ حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطان - شفاعت فرزند
دلبد طول الله عمره قبول فرموده ملتمس او را به اجابت مقرون گردانیده از مصحف

۱. ت، اعتذار و استغفار. ۲. م و ل، لولیه.

• قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۶

•• قسمتی از آیه ۹۵ سوره ۶

(۱) همیشه بوده و هست.

(۲) اوزار: ج وزر، بزه، بار گناه (نفسی).

(۳) آثام: ج اثم، بزه ها، گناهان (دهخدا).

(۴) هر کس از شما از روی نادانی، کار بدی کند و پس از آن توبه آورد و به صلاح آید.

(۵) - ص ۳۸۹.

(۶) - ص ۵۰۵.

اغضا و سوره اغماض [آیت] «لا تفریب علیکم الیوم»^(۱) بر خواند و حسن سیرت و بقای سریرت^(۲) این پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواسلت را به اقامت عثرت عین فرض داند و التزام طرف ملک فاسجمع^(۳) را که به گاه حشمت و جاه در ذمت کرم دین و قرض است.

شعر

۵

و اد زکوة الجاه و اعلم بانه بمثل زکوة المال اسم نصابها^(۴)

امیرزاده بایقرا در پنجم رمضان سنه ثمان عشر وثمانمائه شرمسار و خجل از شیراز بیرون آمده به بساط بوس حضرت اعلا مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری جناح مرحمت و رافت همای وار بر سر او گسترانیده و ذیل عفو و تجاوز بر ذلت و هفوات او پوشانید، از سر نوادر خطیات^(۵) و سوابق عثرات او برخاسته از گذشته در گذشت. اهالی آن مواضع مجموع سر بر خط فرمان نهادند و پای بر جساد هوا و ولا بداشتند و حضرت سلطنت شعاری بعد از ظفر بر مراد و قمع و قهر اضداد غیر از دو سه تن که بنابر مصلحت عام ایشان را به یاسا خاص گردانید، دیگر هیچ فردی را از افسراد بر دودلی و دو هوایی مواخذه نفرمود، چنانکه از فرط کرم و حسن اغضای او سزید، همگنان را بنواخت و به زیادت سیورغالات و انعامات مخصوص کرد و شعار استعمار از روی کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب^(۶) امان و مرتع خصب امن آسوده می باشند و دوام دولت و شمول نعمت این حضرت از خدای عزوجل می خواهند و فرط این معدلت و فیض آن عاطفت اقتضا می کند

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

(۱) ← ص ۲۲ و ۲۳.

(۲) سریرت: راز، به مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث).

(۳) ← ص ۵۵۱.

(۴) و پردازد زکات جاه و مقام را و بدان که همانند زکات مال است که به کمال رسیده است نصاب آن.

(۵) خطیات: ج خطیه، گناهی که به قصد کنند (منتهی الادب).

(۶) عذب: خوشگوار (منتهی الادب).

که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان و ضبط دیوان حضرت
سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانہ] - آید، انشاءالله وحده العزیز.^۱

ذکر حالاتی که بعد از واقعه امیرزاده بایقرا در آن حدود و نواحی^۲ به وقوع پیوست

- ۵ چون خاطر همایون از قضیه امیرزاده بایقرا فراغی یافت، روی به ضبط
مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعديان و قمع مفسدان آورده
امور سلطنت آن دیار که سمت اندراس پذیرفته بود و از جاده استقامت مایل و
منحرف شده به قدر انتظامی پذیرفت، بار دیگر به عدل شامل حضرت سلطنت
شعاری - خلدالله تعالی ملکه [و سلطانہ] - کار عالمیان عموماً و خصوصاً اهالی فارس
رونق و طراوتی گرفت. امیرزاده بایقرا چون از حرکت خود شرمسار بود و مجال
۱۰ ملازمت نداشت و نیز محل اعتماد نمانده بود و مردم بدنفس شریر فتنه انگیز بسیار،
رای اعلا صلاح در آن دید که او را به طرف قندهار و گرمسیر روانه فرماید تا در آن
حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد.

- چون امیرزاده بایقرا را بدان جانب فرستادند، اردوی همایون به انسدرن
شهر شیراز در آمد و فرمان قضا مضای و حکم قدر نفاذ بر آن جمله تنفیذ^۳ یافت که
۱۵ امرای هزارجات و تومانان^۴ و قشونات با عساکری که در اهتمام ایشان بود، به
جانب علفخوارها روان شوند. امیر یادگار شاه و امیر نوشروان با تومانان برانغار^۵
به طرف قلعه سفید^(۱) و شولستان و آن نواحی متوجه شدند و امیر اعظم^۶ امیرشاه

۱. ت. «وحده العزیز» ندارد. ۲. ت. ندارد. ۳. ت. «بر آن جمله تنفیذ» ندارد.

۴. ت. تومنات. ۵. ت. تومنات بر ایلنادر. ۶. ت. «امیر اعظم» ندارد.

(۱) قلعه سفید: در دو فرسخی شمال شرقی «نوبندگان» (فارس) قلعه کوهستانی معروف
به قلعه سفید یا اسفید دز یا قلعه اسفندیار در نقطه مسطحی از کوهستان واقع گردیده
است در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور در ضمن حرکت از بهبهان به شیراز سر راه
خود این قلعه را بعد از دو شبانه روز جنگ در بهار سال ۷۵۹ تسخیر کرد ظفرنامه
یزدی ج ۱/ ص ۶۰۰ نام این قلعه در تاریخ شهرت یافت. لسنرنج - خلافت شرقی
ص ۲۸۶.

ملك با تومانات جوانقار^۱ به طرف شبانکاره و دارابگرد^(۱) و امیرزاده رستم بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر به دارالامان اصفهان، چنانچه پیشتر مقرر شده بود و حضرت سلطنت شعاری بلده شیراز را محل اقامت چند روزه ساخت.^۲ اصول و امرای لرستان و شولستان صورت اطاعت و دولتخواهی به نسبت درگاه اعلا به جای آوردند و با پیشکش و خدمتی متوجه درگاه آسمان ساری که به حقیقت کعبه آمال صاحب دولتان و قبله اقبال مقلان است، گشتند. ملك گرگین از ولایت لار^(۲) احرام کعبه آمال بسته از راه خلوص^۳ هواخواهی و خدمتکاری به درگاه جهان پناه حاضر شد. هر کس که در آن ممالك اسمی و رسمی داشتند، به جملگی متوجه اردوی همایون گشتند و به شرف بساط بوس مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری از اصول و فروع هر يك «علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقادیرهم»^(۳) فسخ و خلوص عقیده^۴ و حسن عبودیت به عسوافط و مراحم و انعام و اکرام محظوظ و ملحوظ گردانید و مسرات و حرارت ربی که در صمیم قلب و مذاق روح ایشان در قضیه امیرزاده بایقرا متمکن شده بود، به جلاب نرحم و کشاکش^(۴) رحمت و رافت ازاله آن لازم شمرد تا مطمئن و مستظهر گشته به اوطان و بلدان خود مراجعت نمودند. حضرت سلطنت شعاری پیشتر ایلچی به جانب شتر فرستاده بود، چون به شتر رسید، سلطان اويس و لدشاه ولدبن شاهزاده شیخ علی بن سلطان اويس^۵ ایلچی

۱. ت. تومانات خود ایلغار. ۲. ت. شعاری چند روزی بلده شیراز را محل اقامت ساخت.
۳. ت. اخلاص. ۴. م و ل. عقیدت.
۵. ت. از «سلطان اويس» تا اینجا دوبار تکرار شده است.

(۱) دارابگرد: یکی از پنج کوره ایالت فارس در قدیم (دهفدا)، حمدالله مستوفی می نویسد: شهری مدور بوده است چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست. هوايش گرمسير است. نزه در بیان خطه شبانکاره ص ۱۶۸.

(۲) ولایت لار: در جنوب شرقی فارس قرار گرفته است این بطوطه از آن صحبت کرده است اما جغرافیایان مسلمان از لار کمتر گفتگو کرده اند، لار دارای يك سلسله پادشاهان محلی بوده است — احمد اقتداری — (لاستان کهن ص ۳۶ و ۳۷).

(۳) بر حسب تفاوت قدرها و منزلتهای آنها و اختلاف اندازه هایشان.

(۴) کشاکش: آب کشك، کشك را با آب سائیده، آش جو مجازاً غذا (معین).

را اعزاز و احترام [تمام] نموده ایلچی خود مصاحب او پیش بندگی حضرت فرستاد، اظهار اذعان و انقیاد نموده طریقه خدمت و تواضع مرعی داشته با خدمت و پیشکشی مناسب در بلده شیراز به محل عرض رسید. حضرت سلطنت شعاری نیز ایلچی او را تربیت و عنایت فرموده اجازت معاودت داد.

- ۵ اردوی همایون باقی عشرين رمضان المبارک در دارالملك شیراز^۱ - حصه الله بالاعزاز - گذرانید. چون ماه روزه به آخر رسید و پیکر میمون هلال شوال از صحیفه چرخ آینه گون رخ نمود، ساکنان ربع مسکون از قدوم غره غرای عیدرایات نشاط و طرب بر طاق انگلیون^(۱) افراشتند:

شعر

- ۱۰ روز طرب رخ نمود روزه به پایان رسید
 رایت سلطان عید بر سر میدان رسید
 حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به جهت اقامت صلوٰة عید که از معظمت شکوه دین و شعار اسلام است، عزیمت مصلّا^(۲) فرمود.

شعر

- ۱۵ خوشا نسیم مصلّا و آب رکن آباد
 غریب را وطن خویش می برد از یاد
 اهالی شیراز در آن صورت و سیرت^۲ و شوکت و عظمت منحیر مانده از همگی وجود همگنان فرباد و آشوب به خرگاه [چرخ] زرین کلاه رسید، زبان به دعا و ثنا گشاده گفتند:

۱. ت. اردو باقی رمضان در بلده فاخره شیراز. ۲. ت. ندارد.

(۱) انگلیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را ازمانی دانند. (معین)، گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد از آن انجیل است و جایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد (دهخدا).
 (۲) مصلّا: نام مکانی است در شیراز که آرامگاه خواجه حافظ در آن است. (دهخدا)
 و نماز عید در آن برگزار می شد. - علی سامی - شیراز ص ۱۴

شعر

طلوع کوهکبه عید بر تو میمون بساد
که هست طلعت تو بر جهایان میمون
مخالف تو چوماه از محاق در کم و کاست
و لیک دولت تو چون هلال روز افزون

ذکر تفویض ممالك قم و کاشان با توابع و مضافات آن به [امیرزاده اعظم]
۵ امیر الیاس خواجه بهادر بن امیر شیخ علی بهادر - غفر الله ذنوبهما -

رای اعلای حضرت سلطنت شعاری مراقبت حدود ملک داری و رعایت شرایط
سلطنت و شهریاری، چنان اقتضا نمود که اطراف ممالك و اقالیمی که بار دیگر به
تجدید داخل حوزه دیوان شد، به هر جانب یکی از امرای بزرگ که خلائق و رعایا
و آفریدگان و برابرا^۱ را در کنف عنایت و حمایت خود تواند داشت و ظلال مرحمت
و معدلت و عنایت و شفقت بر مفارق ایشان تواند گسترد^۲ و مساعی مشکور در آن
۱۰ باب به ظهور رساند و غایت اجتهاد مبذول دارد، روانه گرداند. بعد از تقدیم شرایط
استشارت و استخارت نویین اعظم کامکار خلاصه شهور و ادوار، خسرو امرای جهان،
مرزبان عهد و تهمین دوران، رستم روز رزم، خاتسم گاه بزم، امیر الیاس خواجه
بهادر بن امیر شیخ علی بهادر عمت معدلته و طاب ثراه که در محامات حوزه مملکت
۱۵ رکنی قوی و در رعایت شرایط هواداری و دولتخواهی محل اعتماد و آثار معدلت
و نصفت در مخایل شمایل او روشن و هویدا [ست]، به جهت امارت حدود ممالك
قم و کاشان با توابع و لواحق آن و ری و رستم دار تاگیلانات با جملگی مضافات و
منسوبات از لشکریان و عامه رعایا و اصناف طبقات از اعراب و تراکمه و بلوچ
و خلج و صحرانشینان از اهل بدو^(۱) و حضر^(۲) به کف کفایت و حمایت او تفویض
۲۰ کرد که مال و معاملات آن مواضع در وجه ارزاق عساکری که ملازم او باشند،

۱. ت: «بهادر» ندارد. ۲. ت: عمت معدلته. ۳. ت: خلائق و برابرا و آفریدگان و رعایا.
۴. ت: گسترانید.

(۱) بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).
(۲) حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آذنداج)، اهل حضر: شهرنشین.

- صرف نمایند تا چنانچه از طهارت نفس و ذکاء عرق و کمال عقل و فرط شهامت و
 وفور خرد و دانش و محاسن اخلاق و سوابق اخلاص و اختصاص او سرزد، در
 تمهید اسباب معدلات و نیکنامی دنیا و آخرت و تشیید مبانی مرحمت و رستگاری
 عقبی تفصیر جایز ندارد و اصناف خلایق را «علی تفاوت مراتبهم واختلاف مناصبهم»^(۱)
 به ملاطفت خویش مخصوص دارد و مقاصد هر يك را «علی حد الامكان» به حصول
 موصول گرداند و از «دقیقه انزلوا الناس منازلهم»^(۲) در هیچ حال طرفه العینی خالی
 نباشد، غافل نگردد. طوایف حشم و متجنده را که حافظان حریم دولت نگاهدارندگان
 حوزه مملکت اند، به اندازه ایشان در ثبات قدم بندگی و حد خدمت رعایت و
 مراعات و نواخت به واجب لازم دانند و در اوقات اثبات و اطلاق و اعطا و انفاق
 و استعراض لشکر و استکشاف^(۳) کمیت و کیفیت شماره و تفحص صدقات و
 هزارجات به نفس خود قیام نماید و هر يك را که در نیکو خدمتی آثار مرضیه به
 ظهور رسانند، به انعامی لایق و تربیتی مناسب از ترحیب و تأمیل^(۴) و زیادتی موجب
 و اقطاع مخصوص گرداند و همچنین اگر کسی در اقامت مراسم خدمتکاری تفصیری
 ورزیده باشد، بعد از تحقیق صائب^(۵) و اقامت الزام حجت و وضوح به نیت و نومیدی
 از الباس^(۵) رشد از برای سیاست حکم آن بر وی راند، چنانکه سبب انزجار آن
 کس و اعتبار دیگران گردد، و ثغور و سرحدات را به مردان معتمد گزیده و دلبران
 عاقل کار دیده مشحون و معمور دارد و حفظ و حمایت راهها که در رقبه همت سلاطین
 عهد فرض عین و عین فرض است، اهتمام تمام به تقدیم رساند و از حال سرحدات
 متفحص و آگاه بود پیوسته به حزم و احتیاط زندگانی کند و از فسادات موصوفه
 قبل الوقوع به استمداد دفع و اعداد موجبات تلافی و تدارك آن قیام نماید و پیوسته

۱. ت، طرفه العینی غافل نباشد. ۲. ت، خیانت.

(۱) و با وجود تفاوت مقامات و اختلاف منصبها و رتبههای آنان.

(۲) مردم را در جایگاههای خودشان فرود آورید.

(۳) استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).

(۴) تأمیل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را، امید دادن (دهخدا).

(۵) الباس: فرو پوشانیدن، پوشانیدن (دهخدا).

منهیان^(۱) و جاسوسان به اقصای بلاد روانه گرداند و از صلاح و فساد و ضبط ممالک و حفظ مسالك به قدر [قوت و] قدرت و امکان بر خبر باشد و مدام قاصدان و نوکران به حضرت مامور دارد و از احوال آن طرف اعلام و اخبار واجب داند و در استمالت رعیت و آبادانی ولایت و تحریض مردم به زراعت و عمارت اجتهاد تمام به جای آرد.

فرمان قضا مضا به نفاذ پیوست که سکان آن مواضع امرا و وزرا و مشایخ و مشاهیر^۱ و دهاقین و ارباب و اهالی و متوطنان [از اهل] بدو و بترو^۲ اعراب و تراکمه صحرائشینان و غیرهم آن است که امیر مشارالیه را حاکم و آمروناهی خویش دانند و سلامت و امان در متابعت^۳ و مطاوعت فرمان او شناسند^۴ و در مهمات اعمال و معظلمات اشغال به گماشتگان او باز گردند و کشف معضلات و رفع مشکلات از ایشان طلبند،^۵ بتخصیص جمعی لشکریان که در آن حدود متوطن اند، اوامر و نواهی او را متابعت و مطاوعت^۶ نمایند و مال و متوجهات دیوانی به برات^(۲) و نشان نواب او بگذارند و از مقتضای فرمان او تجاوز و عدول نجویند^۷ و در قهر مفسدان و قمع شریسران طریق متابعت و موافقت او سپرند، بر موجب مثال واجب الامثال بروند و از حکم و فرمان او عدول نجویند تا «مرضی الاثر و محمود الخیر»^(۳) باشند والسلام علی من اتبع الهدی.^(۴)

۱ و ۳. ت. ندارد. ۲. م و ل. پدر (بدون نقطه و زیر). ۴. ت. شناسند (۴).
۵. م. طلبند. ۶. ت. مطاوعت و متابعت. ۷. ت. جایز ندارند. ۸. ت. و اسلام.

(۱) منهی: خبر دهنده، کار آگاه (دهخدا).

(۲) برات: از برات عربی، نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حواله وجهی دهد. (معین)، نوشته‌ای که دولت به خزانه‌دار خود برای دریافت وجه و جز آن حواله می‌کند (نفیسی). به پارسی چک خوانند و برات عربی است، حواله کتبی (دهخدا).

(۳) اثر او پسندیده و خبر او نیکو است.

(۴) ← ص ۳۱۹.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه^۱ و سلطانه -
به زیارت قطب آفاق^۲ [سلطان المشایخ] شیخ ابواسحق کازرونی^۳

بر ارباب اولوالالباب^۴ روشن و پیمدا^۵ و مبرهن و هویداست که توکل^۶
به بارگاه احدیت و تقرب به درگاه صمدیت و تحصیل سعادات دارین و ادراک مرامات
منزلین به وسایط خدمت و متابعت اولیای دین و ذریعت و محبت و ارادت ارباب که
به مقتضای آیت کریمه^۷ الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی
خلق السموات و الارض*^(۸) از حال ایشان مخبر و حقیقت [الایسه] الذین احسنوا
الحسنی و زیاده^(۹) به صفت ایشان مشعر است تواند بود.

۱. ت. «ملکه» ندارد. ۲. ت. قطب آفاق ندارد. ۳. ت. کازرانی.
۴. ت. الوالایصار. ۵. ت. «پیمدا» ندارد. ۶. ت. توسل. ۷. ت. ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۹۱ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۱۰.

(۱) شیخ ابواسحق کازرونی: ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ بن خسورشید
کازرونی معروف به شیخ مرشد (تولد ۵۳۵ هـ. در قریه نورد کازرون - وفات ۸ ذیقعد
۴۲۶ هجری) جدش و پدرش خورشید هر دو زردشتی بودند، پدر و مادر ابواسحق
اسلام آوردند، شیخ از آغاز جوانی به ارشاد مردم پرداخت و با کفار جهاد می کرد.
شرح حال و مناقب وی در کتاب «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» تالیف
محمود بن عثمان؛ (به کوشش ایرج افشار) آمده است، در این کتاب موضوعاتی از
جمله مولد شیخ، مبدأ کار شیخ، مشایخ شیخ، کرامات شیخ، اصحاب شیخ، عبارات و
اشارات و وعظ شیخ، وفات شیخ و فضیلت تربیت شیخ آمده است، این بطوطه ذکر
می کند که اشخاصی که در دربار چین به مسافرت می روند هنگام بروز طوفان یا
ناامنی نذرهایی به نام شیخ می کنند (سفرنامه ج ۱ ص ۲۳۵).
(۲) کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یاد کنند و در خلقت آسمانها و زمین
بیندیشند.

(۳) کسانی که کار نیکی کرده اند، همان نیکی را با زیاده دارند.

شعر

احب الصالحين و لست منهم لعلى الله يرزقنى صلاحاً^(۱)

[بیت]

ز اهل صلاح ار نیم کرده ام توسل به درگاه اهل شناخت^۱

- ۵ بنابر این معانی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالى ملكه و سلطانه - بعد از فراغ خاطر از ضبط ممالك فارس و تعیین امرای هر جانب، عزیمت زیارت حضرت منوره مرشدیه - نخصت بالانوار القدسیه^(۲) - حضرت قدس منزلات و جناب عرش مرتبت سلطان الاولیاء انام، حجة الحق علی قاطبة الايام ملجأ ارباب الهدایة والتحقیق مخزن اسرار التائید والتوفیق هادی البرایا الی سلوك مناهج الیقین منقذ الوری عن شبهات الزیغ والتخمین^(۳)، شمع انجمن اهل عرفان آفتاب آسمان صدق و ایقان مرشد الخلق الی الحق:



شعر

سمی خلیل الله مرشد خلقه رشید بنور الله نور قبره
توسل ارباب الهدایة بابه و مخزن اسرار الولاية صدره
فان رمت ارباب المنی بوسيله الا انما خیر الوسائل نذره^(۴)

۱۵

کاشف اسرار الالهیه واقف علوم الالهوتیه مقرب حضرت الخلاق الشیخ المرشد ابواسحق

۱. ت: سلاح.

- (۱) دوست دارم صالحین را و از آنها نیستم شاید خداوند روزی کند به من نیکی را.
(۲) به انوار قدسی مخصوص باد.
(۳) حجت حق بر همه مردم، پناهگاه طالبان هدایت و پژوهش، مخزن رازهای تائید و توفیق، رهبر مردمان برای پیمودن راههای یقین، نجات دهنده مردمان از شبهه های گمان و تخمین.
(۴) هم نام خلیل الله که راههای خلق خداست، راه جسته به نور خداوند، نورانی باد قبر او طالبان هدایت به در خانه او توسل جستند، و او کسی است که سینه اش گنجینه رازهای ولایت است.
اگر قصد کردی که به صاحبان آرزوها با وسیله ای برسی، همانا بهترین وسایل نذر اوست.

خصه الله تعالى بافالين العز والكرم والبسه ازار الفضل والنعيم. (۱)

بیت

ثلاثة تشرف الدنيا ببهجتها شمس الضحى وابواسحاق والقمر (۲)

- که در دنیا و عقبی صناید اولیا و اعظم اصفیا از فروع لمعات مهر فیض مکررات
او استفادت انوار معالم و معارف کرده اند و از پرتو اشعه خورشید مقامات او اقتباس
۵ شوارق (۳) معالی و مکارم نموده پیوسته حضرت او کعبه اهل حاجات و قبله ارباب
مناجات و ملجأ اصحاب ولایت و مقصد طالبان سبل (۴) هدایت بوده و هست نمود.
چون بدان مزار متبرک رسیدند که فی الحقیقه مقصد دعوات مقبول و مهبط (۵) برکات
مأمول و مصعد طالبان فوز (۶) و نجات و ملجأ و ملاذ (۷) جویندگان علو درجات و
۱۰ مطاف صوفیان صف صفا و معتکف ساکنان کوی وفاست، خاک عتبه عالیش ذرور (۸)
آماق (۹) کامکاران آفاق و حلقه درگاهش که گشوار حوران^۱ فسرادیس قدس و
سوار (۱۰) ساعد حوریان جنة الماوی (۱۱) شمع زرین لکن گردون پروانه نور از اطاق

۱. م و ل، حلقه گشوارش درگاه حوران.

- ۱) آشکارکننده رازهای الوهیت، دانای دانشهای لاهوتی، مقرب پیشگاه آفریدگار شیخ
مرشد، ابواسحق که خداوند متعال او را اختصاص دهد به شاخه های عزت و کرم
مخصوص فرماید و بر او جامه فضل و نعمتهای خویش را بپوشاند.
- ۲) سه چیز است که به زینت آنها دنیا می درخشد: خورشید نیم روز و ابواسحاق و ماه.
- ۳) شوارق: ج شارقه: روشنی ها و چیزهای روشن (غیاث).
- ۴) سبل: ج سیبل به معنی راهها (دهخدا).
- ۵) مهبط: جای فرود آمدن، فرود آمدنگاه (نفیسی).
- ۶) فوز: رستن، نجات، رهائی (دهخدا).
- ۷) ملاذ: پناهگاه، ملجاء، جای امن و پناه (نفیسی).
- ۸) ذرور: دوی خشک سوده یا کوفته پراکندنی و پاشیدنی در چشم و فروح و -
جراحات. سوده های خشک ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند
یا در چشم کنند (دهخدا).
- ۹) آماق: ج ماق، گوشه های چشم از سوی بینی، کنج چشم از درون سو (دهخدا).
- ۱۰) سوار: دستبند.
- ۱۱) جنة الماوی: یکی از بهشت های هشتگانه، بهشت (معین).

گنبد مرقد مبارک او ستاند که:

حدیث قبه زرین رواق سیمین طاق کتابه ای است بر ایوان شیخ ابواسحق

جبین اخلاص و اعتقاد بر آستان فلک اشتباه آن حضرت مایلیده و گل امید از گلبن
عنایت و همت آفتاب فیض آن جناب چیمده شرایط^۱ تعظیم و تبجیل «و مایکون من
۵ هذا القبیل»^(۱) به جای آورد و سکان آن مزار را به تربیت و نواخت و التزام انعام
و اکرام مخصوص^۲ و منصوص گردانید و به وقت مراجعت از کازرون^(۳) به زیارت
[شیخ معظم] قطب سماء الولاية مرکز دایرة الهدایه سیدی داود^(۴) قدس نفسه و نور
رسمه رسید و به زیارت خرقه بهترین بهران عالم اکمل و افضل مخلوقات سید اولین
و آخرین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات معزز
۱۰ و موقر و مکرم و مشرف شد.^۲ و از مجموع مزارات و مشاهد بزرگان استمداد نموده
به راه کول^(۴) به^۴ شیراز معاودت نمود.

باردیگر امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیر و امیرزاده - مظفر الحق و الدین -

۱. ت. «شرایطه ندارد. ۲. ت. نواخت و اکرام و انعام مخصوص.

۳. ت. از دالهدایه سیدی داود... نا اینجا ندارد و بجای آن جمله زیر آمده است: شیخ خرقه
قدس نفسه و نور رسمه رسید. ۴. م و ت. پا.

(۱) آنچه که از این قبیل باشد.

(۲) کازرون: از شمال به شهرستان بهبهسان و از شمال خاوری به شهرستان شیراز و از

جنوب به شهرستان بوشهر محدود است و سه حمدالله مستوفی - نزهه ص ۱۵۱

(۳) سیدی داود: یکی از مریدان شیخ مرشد (ابواسحق) سیدی داود فهلوی بود،

(فردوس المرشدیه ص ۴۳۰) فهلوی دیهی است به نزدیک فیروزآباد (فردوس المرشدیه

ص ۲۴) وی بعد از وفات شیخ ابواسحق اقتدا به او کرده و خرقه شیخ نزد او

بوده و سپس در اختیار فرزندان او در همان «فهلوی» به یادگار مانده است (فردوس

المرشدیه ص ۲۳)، در مسود خرقه شیخ مرشد آورده اند که «این خرقه از جانب

جبرئیل خدمت رسول اکرم نهاده شده و جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام

می رساند و این خرقه به تو فرستاده است» اهل تصوف این را خرقه طریقت و

حقیقت گویند (فردوس المرشدیه ص ۲۲) این خرقه از مشایخ مختلف به شیخ مرشد

رسیده بود. (فردوس المرشدیه ص ۴۸۹).

(۴) کول: نام قصبه ایست از ولایت فارس.

- ابراهیم سلطان بهادر را به تجدید منصب حکومت تختگاه سلیمان^(۱) مقرر فرمود و طریق شفقت و موعظت و حکمت و نصیحت مضمون این کلمات بر زبان راند که اگر چشم زخمی روی نمود شاید که حکمت الهی در آن بوده باشد «و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم»^(۲) تا از رقه^(۳) غفلت و مستی نعمت بیدار و هشیار گردند و در عواقب امور بهتر نگرند و پشت به مسند اتفاقات دولت که عقلا آن را زیارت طیف^(۴) و سحابه^(۵) صیف^(۶) خوانده اند، باز نهند و از حادثه زمان و واقعه آسمان ایمان نشینند «شکراً لله»^(۷) که به ذات بی همال فرزندی طول الله عمره در موطن ضرر و مواقف خطر از نواب زمان و مکاره حدثان آسیبی نرسید. حالا آن رنج به راحت مبدل شد و طایفه ئی را که هواجس خذلان و وساوس شیطان در سینه و دماغ ایشان متمکن گشته بود، جزای اعمال و سزای افعال دیدند و کشید، ۱۰ اختیاراً او اضطراراً^۲ در ربه طاعت آمدند و سر بسر خط عبودیت نهاد. بعد از این به فیض فضل نامتناهی الهی رجای واثق است که هر روز رایات دولت عالینتر و امداد نصرت متوالی تر باشد، شکر این نعمت را که حق سبحانه و تعالی ارزانی فرمود، باید که صورت «التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله»^(۸) بر صفحه^۲ خاطر نگاشته

۱. ت. صحابه. ۲. ل. اضطراراً و اختیاراً ۳. ت. صحیفه
* قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره ۲.

(۱) تختگاه سلیمان: ظاهراً همان تخت سلیمان فارس است (سید محمدتقی مصطفوی - اقلیم فارس ص ۷۸) تخت سلیمان را قصر ابونصر هم گفته اند و درشش کیلومتری شرق شیراز قرار دارد، تخت سلیمان از آثار دوران هخامنشی است که مهمترین آن تصویر خدمتگزاری است که بر سطح درگاه سنگی نقر شده است - نصرت الله مشکوتی - فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران ص ۱۲۹.
(۲) شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است.
(۳) رقه: یکبار به خواب شدن (آندراج).
(۴) طیف: رویا، خیال. (المنجد)
(۵) سحابه: ابر، سحاب (منتهی الادب).
(۶) صیف: تابستان (منتهی الادب).
(۷) خدا را سپاس گذار.
(۸) - ص ۵۶۹.

معنی آن در عمل آرد. دیگر امرائی که در آن دیار ماندند، هر يك را بر حسب مقدار و تفاوت درجات به انواع اصطناع و مكرمت و فنون برومرحمت معظوظ و بهره‌مند گردانید. نظام مملکت و رونق دولت به قرار معهود و رسم مألوف بازبرد و بر قواعد سداد و اساس استحکام استقرار و استمرار یافت. حاصل قصه آنکه احوال ممالك فارس:

مصراع

۵

صارکماکان والعناء زیاده^(۱)

در این میانه بعضی از اهالی و متوطنان به سبب آن فتنه پایمال قضا و قدر و دست-فرسای^(۲) خوف و خطر گشتند. چون خساطر خطیر و ضمیر منیر حضرت سلطنت شعاری از مهمات آن بلاد فارغ شد، عزیمت جانب کرمان تصمیم یافت.

ذکر عزیمت همایون به جانب^۳ کرمان و آن نواحی

۱۰

در آن ایام که رایات همایون حضرت سلطنت شعاری - خلدالله ملکه و سلطانه - به ممالك فارس در آمد، ایلچی به جانب کرمان پیش سلطان اوپس بن ادکو فرستاد و مضمون رسالت آنکه هر که را سعادت جاودانی در تمهید قواعد کامرانی مساعدت نمود و لطف صنع باری مثال طاعتداری و فرمانبرداری او را به توقیع «و اولی الامر منکم»^(۴) موشح فرمود [و تعظیم و تنویه^(۵) ذکر او را به بیان «و رفعا لک

۱. م. ول، والعناء زیاده. ۲. ت. طرف. * قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۴.

(۱) گشت آن گونه که بود و بعلاوه رنجی که بود.

(۲) دست‌فرسای: دست فرسوده، تپاه شده.

(۳) - ص ۵۶۹.

(۴) تنویه: بلند نام گردانیدن (منتهی الادب)، بزرگداشتن کسی را و ستودن او را (دهخدا)، کلانی و بزرگی و بلندی و مرتبه (فنیعی).

- ذکرک*^(۱) «موقع گردانید» و در نفع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت با رای و رأیت او هم عنان کرد و در اعانت ابرار و اهانت اشرار صلاح و نجاح را با رای و رویت او هم رکاب ساخت، بر عامه خلائق و کافه برابا واجب و لازم است که احرام خدمت او بسته پای در حریم اخلاص نهند و دست در فترک طاعت زده به جبل متین دولت او تمسک جویند، بتخصیص کسانی که به سوابق مرضی مستظهر بوده و آباء و اجداد او در بندگی آن دولت وظیفه طاعتداری و ثبات قدم ورزیده‌اند و امداد اسواحق خدمت را به افراد سابق طاعت متواصل داشته و محلی معمور و منزلتی مرموق و درجه‌ئی بلند و منصبی بزرگ یافته و حالا خلف صدق، اعنی جناب برادری به واسطه عنایت و تربیت ما در مسند امارت و سروری متمکن توقع و چشم داشت از طیب اعراق و کرم اخلاق [آن] است که چون بر مضمون این مفاوضه واقف گردد، بی [توقف و] تردد و تفکر^۱ بدین جانب حرکت فرماید و در قطع مراحل و طی منازل مسارعت نماید. چند کثرت مکتوب نبشته آمده است و در استدعا و استنهاض^(۲) مبالغه نموده اثر اجابت پیدا نشد، مانع آن نهضت مبارک معلوم نیست، خرد و بزرگ، خاص و عام را مقرر و مصور است که امداد کرم و اعداد نعم در حق او زیادت از آن است که در حق امثال و اقران او، اگر شرایط اخلاص و طاعتداری در اقامت وظایف خدمتکاری به جای آرد، دواعی همت ملکانه و مساعی مکرمت شاهانه بر قضیت^۳ «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**»^(۳) در تقریب و ترحیب و اکرام و انعام و آثار ثمره اخلاص و فر سعادت اختصاص ظاهر گردانید و اگر عیاذ بالله از ربه طاعتداری^۴ و مقتضای فرمان سر بتابد و خذلان و عصیان روزگار او را دریابد و سوابق حقوق را به کفران و عقوبت مقابله روا دارد و بخت بد و ساوس

۱. ت، «و تفکر» ندارد. ۲. ت، طرف. ۳. ت، «بر قضیت» در حاشیه آمده.

۴. ت، طاعت.

* آیه ۴ سوره ۹۴.

** قسمتی از آیه ۱۶۰ سوره ۶.

(۱) و آوازه‌ات را بلند کردیم.

(۲) استنهاض: باب استفعال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام کردن (المتجد).

(۳) هر کس نیکی می بیارد، ده برابر آن دارد.

بدخدمتی بر دل و خاطر او گمارد و عزم درست خسروانسه که به مزید اصابت مخصوص باشد، بر موجب حکم ربانی که «ذلک بمسا قدمت ایدیکم»^(۱) بواعث سیاست و حمیت را در تعریک او به واجبی تحریک دهد. بحمدالله قدرت مراعات و قوت مکافات حاصل است.

- ۵ چون ایلچی به کرمان رسید و شرایط رسالت به ادا رسانید، سلطان او پس ظاهراً تعظیم ایلچی کرد، اما در مبادرت به خدمت [و انفاذ خمبول] تقاعد نمود. رسول که رجمان ضمیر و عنوان سرپرست مرسل است، چنان نفرس کرد که سلطان او پس پای از خط فرمان بیرون نهاده، از جاده متابعت و نهج مطاوعت انحراف جست، خاطر آمدن پیش‌بندگی حضرت نداد. به حضرت مراجعت کرد و از مافی‌الضمیر او چنان باز نمود که در توجه به اردوی همایون عذری معلول گفت. قاما پیشکش و خدمتی علی‌الرسم^(۲) ترتیب داده بردست جمعی [از] نوکران مصاحب والده خود فرستاده است.^۱ چون جواب نه بر وفق مرام حضرت سلطنت بود، خاطر شریف که مظهر الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است، در قضیه مقدم از غبار^۲ انحراف اثری داشت که به وقت فتح اصفهان او را طلب فرموده به عذری نامسموع تعال ساخته بر موجب فرمان حاضری^۳ نگشته بود، این معنی ضمیمه آن شد، مزاج مبارک موزع^(۳) خاطر و متنفّر ضمیر گشته آتش غضب در سینه مشتعل شد، فرمود که چندانکه^۴ او را به امثله و مخاطبات^۵ مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنسه و تحذیر نمودیم، نافع^۶ نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست جوابی به احتیاط لشکر و ترتیب ساز و سلاح^۷ مثال فرمود. والده و نوکران سلطان او پس را گرفته [آتش غضب در سینه مشتعل شده] با عساکر دریا
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰

۱. ت: مصاحب جمعی از نوکران بر دست والده خود فرستاده است.

۲. م: ازغاء، ل: ارغاء. ۳. ت: خاطر. ۴. ت: چنانچه. ۵. ت: مکاتبات.

۶. ت: مانع. ۷. ت: صلاح.

* قسمتی از آیه ۱۸۲ سوره ۳ یا قسمتی از آیه ۵۱، سوره ۸.

(۱) این برای کارهایی است که دستهای شما از پیش کرده

(۲) علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است. بر حسب مرسوم (دهخدا).

(۳) موزع: پخش‌کننده، پراکنده نماینده (نفیسی).

موج انجم فوج خساك حلم بسادسير عزیمت توجه به جانب کرمان مصمم گردانید. کسوکبه نصرت نگسار و اعلام ظفر پیکر و چتر فرخ اختر از دارالملک شیراز به صوب کرمان در حرکت آمد و سرادقات^(۱) آسمان شکوه:

شعر

- ۵ به عزمی که گردش صبا در نیابد به جیشی که روی زمین بر نتابد
سحر مه به هنگام بانگ خروس بیفتند بر کوه پیل کوس
تهمتن به اسب اندر آورد پای بجنبید چون باد لشکر ز جای

امرای بهرام صوات پیل افکن^۱ و مردان دلاور شمشیرزن که نجوم آسمان عظمت و رجوم شیاطین^۲ اعدای مملکت اند، هر يك را به طرفی از اطراف کرمان نامزد فرمود. چون به نواحی قصبه سیرجان^۳ رسیدند، حضرت سلطنت [شعاری] به زیارت ۱۰ مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی^(۴) که جلوه گاه طاوسان سراچه قدس و تذروان ریاض کبریای سرابستان انسی است، توجه نموده شرایط زیارت به جای آورده عنان عزم^۵ به صوب تسخیر و تدمیر ساکنان و متحصنان قلعه سیرجان که کاتبان [دیوان] بارگاه نبلو فری به خامه خورشید خاوری این ابیات بر کتابه ابراجش نوشته اند: ۵

۱۵

[شعر]

فلک را این سرافرازی از آن است که برجی از حصار سیرجان است
هواش غیرت فردوس اعلى زمینش جفت طاق آسمان است

۱. ت، تیرافکن. ۲. ت، شیطان. ۳. ت، سیرجان. ۴. ت، عزیمت. ۵. ت، نیشته اند.

(۱) سرادقات: ج سرادق، سراپرده، شامیانه، (غیاث).
(۲) شاه شجاع کرمانی: از طبقه ثانیة عرفا است. از اولاد ملوک بسود، کتابی دارد محتوی براینکه فقر بر غنا فضل دارد، متوفی سال ۲۰۷ و گفته شده قبل از سال سیصد هجری درگذشته است، — جامی، نفحات الانس ص ۸۵ و نیز تذکرة الاولیاء عطار ص ۳۷۷ و ۳۸۱ و نیز هاشمی کرمانی، محمد، مژدات کرمان، به اهتمام کوهی کرمانی ص ۱۷۰ درکشف المحجوب هجویری نیز همچنین ذکر او آمده است ص ۱۷۶.

معطوف گردانید و معسکر^۱ ترتیب اسباب مسکوحات و تنسيق آلات محاصره از چپر و منجنیق و عساده و امثال ذلك مشغول گشتند که از جوانب و اطراف پیرامون حصار در آیند.

- در این اثنا - شیخ الاسلام الاعظم سید سادات العرب والعجم مهبط انوار معارف ربانی مرکز دایره تائیدات آسمانی پیشوای سالکان طرق معرفت و هدایت مقتدای ارباب درایت - سید شمس الدین^(۱) - اسبغ الله [تعالی] ظلال بر کانه علی قاطبة الانام و یدیم میامن انفاسه الی یوم القیام^(۲) - که از مشاهیر مشایخ روزگار است از جانب کرمان بر سید، چنانکه دأب^۳ و عادت حضرت سلطنت شعاری است، در تعظیم سادات که مشرفند به نسبت حضرت رسالت و مخاطب بتخصیص مزیت طهارت - کما قال الله سبحانه [و تعالی] - لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیر^(۴) سید مشارالیه^۲ را تعظیم و تبجیل تمام نمود، چه همیشه جوامع ضمیر منیر و مجامع خاطر آفتاب اکسیر آن حضرت از روی اعتقاد بر خلوص محبت و تأکد مودت سادات و مشایخ و ارباب زهد و تقوی و اصحاب علم و فتوی منظوری است، سید شمس الدین به مواعظ و نصایح و سداد^۴ و رشاد و تنبیهات و تلویحات [مقبول] معقول و منقول زبان به شفاعت [الایه] «ان تعذبهم فانهم عباده»^(۵) برگشاد «و ان تعفوا اقرب للتقوی»^(۵) برخواند و تقبل نمود که اگر حضرت

۱. ت. بفکر. ۲. ت. آداب. ۳. ت. سید شمس الدین را.
۴. ت. نصایح و مواعظ و سراد.
- * قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۳۳.
- ** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲۵.
- *** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.

- (۱) - حاشیه صفحه ۴۴۴ همین کتاب (زبد النوارین).
- (۲) فراوان سازد خداوند (متعال) سایه های برکات او را بر همه مردم و دائم دارد برکات نفسهای مبارکش را تا روز رستاخیز.
- (۳) (حق این است که خدا می خواهد) ناپاکی از شما اهل این خانه ببرد و شما را پاکیزه کند، پاکیزه کامل.

(۴) - ص ۳۳۴.

(۵) - ص ۳۳۵.

سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه^۱ - لشکر را از خرابی منع فرماید و عنان عزیمت به جانب خراسان معطوف گرداند، او به کرمان رود و سلطان اویس را «شاء ام ابی»^(۱) به دارالسلطنه هرات پیش‌بندگی حضرت آورد.

حضرت سلطنت شعاری بسا وجود آنکه از سلطان اویس رنجیده بود، نفس آن بزرگ [را] رد نفرمود و بر قول او اعتماد فرمود،^۲ شفاعت سید [را] قبول^(۲) کرد، عساکری که به جانب^۳ جیرفت و گرمسیرات و نواحی^۴ [کرمان] متوجه گشته بودند، فرمان همایون به نفاذ انجامید که معاودت نمایند و ترک خرابی گیرند، بر موجب مثال و فرمان، لشکریان از آن مواضع که رسیده بودند، باز گشتند و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - عنان کامکاری به طرف دارالسلطنه هرات - صانها لله تعالی عن المکروهات والبلیات والعاهات والافات - معطوف گردانید^۵ [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب]^(۳).



۱. ت، دو سلطانه ندارد. ۲. ت، نمود. ۳. ت، طرفی. ۴. ت، و آن نواحی. ۵. ت، دارالسلطنه خراسان معطوف گردانید.

(۱) خواه ناخواه.

(۲) سلطان اویس سرانجام به هرات رفت و تسلیم شد، - باستانی پاریزی، دای هفت‌داد ص ۳۳۴ و نیز - حاشیه صفحه ۶۳۰ همین کتاب زبدة التواریخ (۳) خداوند منزّه متعادل دانای تر است به راه راست.

ذکر حالات و واقعاتی که در شهر سنه تسع عشر و ثمانمایه^(۱) به وقوع پیوست.

ذکر معاودت حضرت سلطنت شعاری به جانب خراسان.^۲

چون قضیه توجه کرمان به توسط شمس الدین و وعده سلطان اویس در توقف افتاد، حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه - از قصبه سیرجان به عزیمت معاودت به جانب خراسانات^۳ حرکت فرمود. طوطیان ارواح در قفس^۴ اشباح به زمزمه «العود احمد»^(۲) در پرواز آمدند. طاوس دوات را در گلشن بیت-الفرح جلوه استقامت داده،



به فرخی و سعادت به خرمی و ظفر معین دولت و دین شه ستاره چشم^۵
 ۱۰ از راه بیابان متوجه خراسانات^۶ گشته نواحی قهستان را مشرف و مفتخر گردانید.
 از خبر وصول موکب میمون^۷ و اثر طلوع ربابات همایون^۸ نه چندان بهجت و سرور و فرح و حبور^(۳) به ساکنان هرات،^۹ بل افراد نوع انسان رسید.^{۱۰}

[شعر]

که زبان وصف آن تواند صفت یا قلم شرح آن تواند داد

۱۵ کاتبان دیوان قضا و منشیان کارگاه عالم بالا منشور امل را به توقیع:

۱. ل. تسع و ثمانمایه (۴)، م. ۸۰۹ (۴). ۲. حضرت به خراسان. ۳. ت. خراسان.
 ۴. م و ل. قفس. ۵. ت. این مصراع را ندارد. ۶. ت. خراسان. ۷. ت. همایون.
 ۸. ت. میمون. ۹. ت. خراسان. ۱۰. ل. رسانید.

(۱) سال ۸۱۹.

(۲) ← ص ۴۱۰.

(۳) حبور: شادی، فراخی عیش (دهخدا).

[شعر]

نزل الشمس ببیت الحمل (۱)

وصل الحق الى مركزه

موشح گردانیدند.

بیت

- ۵ وصول رایت نصرت شعار [خسر و ملک]^۱ چو روی دولت او بر زمانه میمون باد
[ز اشك دیده اعدای حضرتش حاشا سواد چهره دنیا تمام گلگون باد]

دار السلطنة هرات از بسایه لوای میمون گلشن و دیده انتظار اهالی خراسان به غبار
موکب همایون روشن شد، به کرم عمیم و لطف قدیم ظل حفاوت و مهربانی بردانی
و قاصی و اذتاب و نواصی بگسترد، صغیر و کبیر، و ضیع و شریف پشت امن به دیوار
عافیت باز نهادند و در مهد امن و امان مستبشر (۲) و مستروح (۳) به عماد عدل و احسان
مستظهر مستنجح (۴) گشتند و وظایف حمد و شکر در حضرت مقصد سه جهان آفرین
عمت الاوه (۵) به تقدیم رسانیدند.^۲

شعر

- ۱۵ منت خدای را که به تن جان رسید باز جان را رسید مرده که جانان رسید باز
سرو سهی که از چمن ملک رفته بود سوی چمن چمن و خرامان رسید باز
اعنی معین دولت و دین خسرو زمان از ملک فارس سوی خراسان رسید باز

چون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه - که
ملاجاء و ملاذ خواقین آسمان اقتدار است از سفر عراق به دار السلطنة نزول فرمود،

۱. م و ل، نصرت شعار، مصراع

۲. ت، مهد امن و امان مستبشر وظایف حمد به تقدیم رسانیدند.

(۱) ← ص ۴۱۰.

(۲) مستبشر: مرده دهنده، شادان شاد شده (دهخدا).

(۳) مستروح: آنکه بر می آساید و آسایش می یابد (نفیسی).

(۴) مستنجح: درخواست کننده از کسی که حاجتش را بر آورده سازد. (دهخدا).

(۵) همگانی باد بخشش های او.

اکابر و اشراف از اطراف و اکناف متوجه اردوی همایون گشتند و هر يك بر حسب مقدار و تفاوت اقدار به عواطف و مراحم بی نهایت ملحوظ و محظوظ شد.

[بیت]

از قدومت باز حاصل شد هری را چار وصف
تا تو سوی آن خرامیدی به طبع شادمان
حرمت بیت الحرام و بهجت ذات العماد
رتبت سبع الطباق (۱) و زینت دار الجنان

۵

ذکر امیرك^۱ احمد و امیرزاده ایلنگیر^۲ و فکر فاسد ایشان

- چون حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - به دار السلطنة هرات - صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات - نزول افضال و حلول اجلال فرمود،
۱۰ امیرزاده امیرك احمد بن امیرزاده عمر شیخ بهادر - طاب ثراهما - چنانچه پیشتر مشروح و مفصل گشته است - که با مخدوم و مخدوم زاده [عالم و] عالمیان - مغیث الحق و الدین - الخبیک گورکان - خلدالله ملکه - چه نوع مخالفت نمود و امرای او را موسی کا و محمد تابان و علی قوچین را به چه طریق به قتل آورد و حضرت سلطنت شعاری قاعده شفقت و مهربانی و رعایت صلح رحم نموده از سر نوادر عثرات و سوابق ۱۵ زلات او در گذشت و استمالت نامه‌ئی - چنانچه مضمون آن نیز شرح داده آمده است - بفرستاد و او را ایمن گردانیده طلب فرمود. امیرك احمد بدان استمالت و استظهار متوجه خراسان گشته، در این ایام که حضرت بساط بوس همایون^۳ مشرف گشت و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه - به حکم الماضی لایذکر، ذکر بنی و طغیان [و خلاف] و عصیان او نیاورد و به زبان حال ناقل این ۲۰ مقال گشت که «اذا اقدرت^۴ علی عدوک فاجعل العفو عنه^۵ شکر القدر تک^۶ عنه» (۲) رقم عفو

۱. ت: امیرزاده. ۲. ت: ایلنگیر. ۳. ت: بساط بوس بندگی حضرت.

۴. م و ل: اقارت. ۵. م و ل: عند. ۶. م و ل: القدرة.

(۱) سبع الطباق: هفت طبقه آسمان.

(۲) ← ص ۲۶۲.

بر هفوات و زلات او کشید و به زلال مرحمت و سلسال^(۱) مغفرت گرد غوایت^(۲) و ضلالت و غبار خوف و خشیت از چهره آمال او فرو شست و او را به محلی مرموق و مکانی مغبوط^۱ فرود آمده بر قاعده به ملازمت حضرت سلطنت [شعاری] حاضر می شد و در سرگه شاهزادگان موقر و محترم می نشست. بعد از چندگاه امیرزاده ایلنگیر بن امیرزاده ابا بکر مصاحب شد و با یکدیگر به معافرت^(۳) مشغول می گشتند تا به سبب خبث ضمیر در بند صنعت و حیلت شده فکرهای فاسد به دماغ راه دادند و جمعی مصاحبان و نوکران فتن فساد جوی ملازم گردانیدند تا افکار فاسده و افعال ذمیمه و تخیلات سلطنت و تسویلات^(۴) شیطنت که قتل و سفک^(۵) محمول ایشان^۲ باشد از ایشان به مسامع علیه رسانیدند.

- ۱۰ حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -^۳ تفحص و تفتیش آن فرمود. به تحقیق پیوست که ذکر قصد و فکر غدري در میان دارند و در مجالس معافرت به زبان می آورند و تدبیرات می اندیشند، از مصدوقه و فوق تدبیر نامه تقدیر^۴ غافل و از مضمون کلام ربانی که «و سیعلم^۵ الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»^(۶) ذاهل، در اثنای این حال و جست و جوی ایسی مقال از پیش امیرزاده قیدو قاصدی رسید و معروض نواب کامیاب^۶ گردانید که امیرزاده بایقرا به تأدیب و تعریکی که یافت، متنبه نشد و همچنان خبث ضمیر و مکیدت عقیدت او باقی است به حیثیتی که طایفه اوباش هناك سفاک را با خود متفق گردانیده قصد امیرزاده قیدو کرده است و امیرزاده قیدو آگاه بوده او را گرفته و موافقان او را به عالم عدم رسانیده و امیرزاده بایقرا را

۱. ت: محل مرموق و مکان مغبوط. ۲. ت: آن. ۳. ت: «و سلطانه» ندارد.

۴. ت: و فوق قدیر بالله تقدیر^(۴). ۵. م و ل: دسیعلموا^(۴).

۶. ت: «نواب کامیاب» ندارد.

* قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

(۱) سلسال: آب شیرین و خوشگوار (آنددراج).

(۲) غوایت: گمراهی، بیراهی (غیاث).

(۳) معافرت: مجادله، هجاو دشنام دادن به همدیگر (نفیسی).

(۴) تسویلات: فریب و اغوا (نفیسی).

(۵) سفک: ریختن خون و اشک را (منتهی الادب).

(۶) - ص ۱۲۲.

به سلاسل و اغلال^(۱) مقید گردانیده موقوف اشارت حضرت سلطنت شعاری است تا حکم همایون به هر صفت که نفاذ یابد، بر آن موجب تقدیم رسانند.

نواب عرضه داشتند که حقیقت «اقرّب الاقارب عقرب العقارب»^(۲) به ظهور

رسید، قبایح افعال و فضایح اعمال ایشان از حد اغضا و اغماض تجاوز نمود، هر چند

۵ معلوم و محقق است که ایشان را کاری دست نمی‌دهد، اما مترصدالنتهاب نوایر^(۳)

فتنه‌اند. نباید که ناگاه چشم زخمی رسد و محذوری روی نماید که تدارك آن در

حیث امکان نتوان آورد، چه به هیچ وجه برایشان اعتماد نماند، واجب آن است که

تأديب و تعريک^۱ ایشان به نوعی فرمایند موجب اعتبار سایر مخالفان و معاندان

باشد و استیصال وجودشان^۲ به صورتی نماید که مردم دوربین را دیده عبرت در آن

۱۰ متحیر ماند و صغیر و کبیر و ضعیف و شریف را مفهوم و معلوم گردد که کفران نعمت و

نسیان حقوق تربیت و اسطه انهدام قصر حیات و امانی و انهزام خیل ثبات و کامرانی

است.

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - با وجود این حالات

قاعده شفقت و مهربانی رعایت نموده فرمان فرمود که امیرك احمد متوجه خانه

۱۵ کعبه شود و امیرزاده بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالك هند هر کجا [که]

خواهد برود و امیرزاده ایلنگیر را به کنار دریا رسانیده او را در کشتی نشانند.

مصراع

تا بخت و طالعش به کجا سر بر آورد

هر يك را چند کس ملازم گردانید که مصاحب باشند، مادام که از حدود ممالك

۲۰ محروسه بیرون روند، شك نیست که هر که طریق جور و طغیان سپرد و راه بغی و

عصیان مسلوك دارد و با پادشاه وقت و راعی روزگار کمر ظلم^۳ بندد و شمشیر ظلم

۱. ت، تعريک و تأديب. ۲. ت، ایشان. ۳. ت، خلاف.

(۱) اغلال: جغل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن ببندند و جز آن (دهخدا).

بندها، بندهای آهنین (معین).

(۲) نزدیک‌ترین خویشاوندان، عقرب، عقربها است.

(۳) نوایر: ج‌نایره.

کشد و بر اولیای نعم و اصحاب دولت و ارباب الباب و خداوند همت مکر و غدر اندیشند و زرق^(۱) و افتعال^(۲) کند^۱ سینه او هدف تیر نواب زمان و حوادث جهان شود و کشته تیغ بلیت و سرگشته دشت محنت گردد و روزگار او را مالیده فاقه و ادبار گرداند و مقهور و مهجور کند و از دولت و نعمت بی بهره و نصیب ماند.

هر که تیغ بدی کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

۵

ذکر دیوان نشستن حضرت مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان
بایسنغر بهادر [خان] - خلدالله ملکه و عدالته^۲ -

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در تاریخ سنه تسع عشر و ثمانمائه فرزند ارجمند سعادتمند نوباوه باغ [پاد] شاهی و شکوفه حدیثه الطاف الهی «مطلع العدل والاحسان منبع الامن والامان»^(۳) مهر سپهر جلال ماه فلك اقبال، شهریار جوانبخت پسر تدبیر بلند همت ملك سیرت فلك سیرت کشانیده معضلات ابواب انصاف بسر آرنده بیخ ضیم^(۴) و اصل اجحاف برازنده خلعت ابهت و کامکاری فرازنده چتر سلطنت و شهر یاری شهنشاهی که صحیفه خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق است، دریای طبع گوهر پاشش مخزن اسرار الهی و ذهن نقادش مورد لطایف^۲ نامتناهی.

۱۵

شعر

ز درك غایت علمش عیون مدر که قاصر ز گنه آیت نعتش نفوس ناطقه ابکم^(۵)
امیرزاده بایسنغر بهادر - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه [و اوضح علی العالمین

۱. ت، دو زرق و افتعال کنده ندارد. ۲. ت، دو عدالته ندارد. ۳. ت، الطاف.

(۱) زرق: ریا، نفاق، دروغ (آندداج) دورویی (معین).

(۲) افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن بر کسی (منتهی الادب)، تهمت و بهتان (دهخدا).

(۳) سر آغاز داد و نیکوئی، سرچشمه امن و امان.

(۴) ضیم: ظلم، ستم (منتهی الادب).

(۵) ابکم: گنگ، گنگ لاج (دهخدا)، مرد گنگ و کر (نفیسی).

احسانه^(۱) را مقرر فرمودند که به دیوان نشیند و داد دادخواهان و انصاف مظلومان از ظالمان بدهد و بستاند.

شعر

به فریاد فریادخواهان رسد به غور دل دادخواهان رسد

- ۵ به قسوت و شوکت انصاف استیلای تطاول غالب از مغلوب و تعدی و تغلب ظالم از مظلوم مندفع^(۲) گردانید. حضرت شهزاده ستوده ذات پسندیده صفات مبارك منظر پاکیزه [گوهر]^۱ چون روح منور و عقل مصور افسر فرخندگی بر سر، سریر دیوان را به قدم خویش مزین گردانید، گاه به استماع قضیه دعاوی رعایا که ودایع آفریدگارند و رعایت جانب تآلف و استمالات ایشان به موجب «لکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»^(۳) واجب و لازم مشغول می‌گشت و در باب هر یک بر طریق نصیحت و نهج عدلت نبض امر جزم «فاحکم بین الناس بالحق»^(۴) احکم می‌فرمود و گاه به نظر غضب و سخط در کار ظالمان بدسگال و عسوانان^(۵) بدخصال که تعریک و تادیب و تهدید و تعذیب ایشان به مقتضای «و لکم فی القصاص حیوة»^(۶) سبب حصول فرحت ارواح جهانیان و موجب اطمینان قلوب و بقای طبقات عالمیان است و آیه کلام مجید و فرمان حمید «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون***»^(۷) از وخامت عاقبت ایشان مبنی است، می‌انداخت و بر اندازة جرم و خطای هر یک فرمان نافذ

۱. م و ل، مخیر (۴). ۲. م و ل، وسیعوا (۴).

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳۸.

** قسمتی از آیه ۱۷۹ سوره ۲.

*** قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶.

(۱) و واضح گرداند بر جهانیان احسان او را.

(۲) مندفع: دفع شونده و دور شونده (آندراج).

(۳) ← ص ۵۵۲.

(۴) میان مردم به حق داوری کن.

(۵) عوان: سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده (آندراج).

(۶) شما را (ای خردمندان)، در قصاص، زندگی می‌هست.

(۷) ← ص ۱۲۲.

می گردانید. ملوک کبار و خانان^۱ نامدار و دیگر خلایق بی شمار از هر جنس در صفوف خدمت کمر اطاعت و امتثال بر میان جان بسته به پای بندگی بر حسب اختلاف مراتب و تفاوت درجات خویش دست بردست نهاده ایستاده:

شعر

تصادم افواج الملوك ببابه
و یكثر فی یوم السلام ازدحامها (۱)
+++

ز بس هجوم سلاطین چنان شدت درش
که آفتاب به صد حیلہ یابد^۲ آنجا بار
کسی گمان نبرد در جهان ز انصافش
که بر دلی رسد از گردش سپهر آزار
۱۰

ذکر لشکر فرستادن به جانب کرمان و قضیه‌ئی که در آن ولایت وقوع یافت و به حدوث پیوست.^۳

بعد از آنکه بندگی حضرت سلطنت شعاری از سفر عراق و فارس مراجعت فرمود، پس از چند روز شیخ الاسلام الاعظم سید سادات العرب والعجم سید شمس الدین از جانب کرمان بر رسید، موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسط او را سلطان اویس بن ادکو به سمع قبول اصفا ننموده، همچنان بر طریق خلاف و عصیان و شقاق^(۲) و طغیان مستمر از سر تمرد^۴ و تنمر به وعده‌ئی که کرده بود، وفا ننمود.^(۳) حضرت سلطنت شعاری را از این معنی نایره خشم و غضب در اشتعال آمد

۱. م و ل، دانیان. ۲. ت، آید.

۳. ت، عنوان در نسخه «ت» چنین است، ذکر فرستادن لشکر به جانب کرمان و مال آن.

۴. م و ل، سر از تمرد.

(۱) بهم بر می خوردند پادشاهان بر در او و زیاد می شود در روز سلام ازدحام آنها.
(۲) شقاق: دشمنی، خصومت، مخالفت، خلاف، عداوت (دهخدا).

(۳) (۱): در رساله مقامات عرفای بم آمده است که سرانجام، شمس الدین، با سلطان اویس به هرات رفت و به همین سبب بخشیده شد و شاهرخ او را به السغ بیک سپرد، الغ بیک او را به سمرقند برد و از جمله امراء او گردید. ص ۳۴۸، حافظ ابرو در همین کتاب زبدة التواریخ ص ۶۳۴ از عفو شاهرخ نسبت به او گفتار مفصلی دارد.

به احضار لشکرها مثال فرمود سپاهی جرار و لشکری بی شمار نامزد فرمود که متوجه جانب کرمان شوند، امرای تومانات^۱ امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم بن-امیر جهانشاه و امیر یادگار شاه و امیر علیکا کوکلتاش و امیر حسین صوفی ترخان^۲ و امیر فرمان شیخ و امیر قنبا شیرین و امیر موسی و از عساکر ماوراءالنهر امیر عادل بیک و امیر اسکندر و امیر ابابکر آق تیمور با تومانات و هزارجات و از لشکر تازیك چریك خراسانات^۳ و سرداران و از ولایت سجستان شاه قطب الدین و شاه اسکندر نیالتکین با لشکرهاي آن نواحی و از جانب فارس چریك^(۱) شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار [مرد] سوار و پیاده متوجه کرمان گشته در اوایل ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه بدان حوالی رسیدند و اهالی [آن] به نهب و غارت و انواع عقوبت مبتلا [شدند] و بلاد کرمان مجمع فتنه و بلا و مسکن رنج و عنا شد.

سلطان اویس استعداد محاربت کرده با لشکر خود از شهر بیرون آمد، اما چون حمحمه^(۲) جیاد^(۳) و ولوله اجناد استماع کردند، روی به قلعه نهادند و پشت به دیوار تحصن باز داد و شهر را محصن خود ساخت.^۴

[شعر]

دشمن چو کوه حمله ما را نداشت پای زان رو چوگاه پشت به دیوار باز داد
عساکر منصوره چون دیدند که ایشان به حصانت شهر و قلعه و رزانت مفر و مفر فریفته و غره اند، به صدمت طعن سنان و حسد تیغ بران و دیده دوزی عقاب

۱. ت: تومانات. ۲. ت: دو امیر حسین صوفی ترخان ندارد. ۳. ت: خراسان.
۴. ت: دو شهر را محصن خود ساخت ندارد.

(۱) چریك: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست نشانده ملزم بود به خدان بدهد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)، لشکر کمکی (فرهنگ نظام)، قشون داوطلب (دهخدا).
(۲) حمحمه جیاد: صدای اسبان نجیب، حمحمه: صدای اسب (فرهنگ جامع) جیاد: جمع جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع). در نسخه م و ل حمحمه جیاد آمده است که حمحمه سخن ناپیدا گفتن (منتهی الادب) است.
(۳) جیاد: ج جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع).

- پسران پیش رفتند و سپاهیان کرمان به قدم محاربت «مشمرا» عن ساق الشقاق»^(۱) فرا-
پیش آمدند و بر مطیه^(۲) جموح لجاج^(۳) جولان نمودند. هر روز از آن زمان که شاه
عرصه نیلوفری به عزم جهانگیری از مکه من افق سربر آوردی تا آن ساعت که خرگاه
رحلت بر اطراف گلستان مغرب زدی، گردن افزان فضای و غا و سربازان خطه هبجا
به زبان تیغ قاطع با یکدیگر در محاکا بودند و پلنگان کوه محاربت و شیران بیشه
مصارعت^(۴) تثریب^(۵) و توبیخ یکدیگر به گراز^(۶) گران می نمودند و صید طایر ارواح
نفقات^(۷) چارپر می کردند. فرش ادیم رنگ زمین مطبق را به خون دلیران جنگجوی
و هژبران^(۸) پرخاش خو^(۹) طراوت اطلس لعل می داد. هر روز نایره مجادله و آهنگ
مقاتله تیزتر می گشت، بل هر ساعت از انواع نکال و عقوبت و اصناف کلاله و
ملامت حقیقت تفسیر «فی یوم کان مقداره خمین الف سنة*»^(۱۰) معاینه مشاهده می کردند.
بر این منوال مسدست هفتاد روز برداشت. اهل شهر به تنگ آمدند. سلطان
اویس تضرع و تخشع^(۱۱) پیش گرفت و سفرا پیش امرا فرستاد، شفعا برانگیخت که
اگر حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - چون او را ببخشد و
بر آن معنی او را اطمینان حاصل شود، پیش بندگی حضرت آید.
امرا صورت این قضیه معروض رای اعلی گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری
از کمال اشفاق و کم آزاری که در جبلت^(۱۲) مبارک او مرکوز^(۱۳) است،

۱. مشمرا. ۲. م و ل، تکرر. ۳. ت، نفقات. ۴. م و ل، خر.
* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰.

(۱) در حالیکه دامن نفاق و ستیزه را به کمر زده بودند.
(۲) مطیه: سواری، مرکب، سنور، بارگی (دهخدا).
(۳) لجاج: عناد و وزیدن، خیرگی کردن (معین).
(۴) مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).
(۵) تثریب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن (آندراج).
(۶) هژبران: مصحف هزبر، به معنی شیر (دهخدا).
(۷) نفقات: ص ۲۶۱.
(۸) تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عجز کردن (غیاث اللغات).
(۹) جبلت: آفرینش، اصل، طبیعت، فطرت، طینت، غریزه، نهاد، سرشت، منش (دهخدا).
(۱۰) مرکوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصیب شده (نفیسی).

[بیت]

کم ز که کیست (۱) در میزان حلمش سماه عفو
غمربه وزن کوه قاف آرند اعدایش سناه

- ملتمس ایشان به اجابت مقرون گردانیده فرمود که سلطان اویس چند کورت وعده کرده است و بستان وفا نموده. حالا در این قول صادق است؛ باید که کسی را بفرستد که برسختن او وثوق و اعتمادی باشد، والا زمام سعی و اجتهاد و عنان کشش و کوشش از دست نباید داد و چون رکاب طریقه پایداری باید سپرد تا گل مقصود از گلشن مسراد شکفته گردد و ماه مرام از افق مطلوب طالع شود و نقاب حجاب از رخسار نو عروس فتح مرتفع گردد، تا مسخر نشود بر نخیزند.
- ۱۰ امرا چون رخصت مصالحه یافتند صلاح^۱ چنان دیدند که سلطان اویس امیر شیخ حسن را که حمله المملک^(۲) آن ممالک بود و صاحب اختیار کلی و جزوی و امیر الامرا [در خانه اوست تا] با او عهد و پیمان بسته [مقرر گردانیده و] او را [به خراسان] پیش بندگی حضرت بریم و لشکر از در کرمان برخیزند.
- چون این بشارت بدیشان رسید، مستظهر و مستوثق گشته طبل بشارت کسوفتند
- ۱۵ و امیر شیخ حسن را که همگی سلطان اویس بود، با پیشکش و خدمتی مصاحب امرا روان گردانیدند و لشکرها از در کرمان برخاست.
- امیر حسن صوفی و باقی امرا در اواخر^۲ رجب [المرجب] سنة المذکور به دارالسلطنة هرات - صانها الله [تعالی] عن الافات والبلیات - به شرف دستبوس حضرت اعلا مشرف گشته امیر شیخ حسن را پیش بندگی حضرت رسانید. حضرت سلطنت شعاری او را به تربیت و عنایت مستظهر و مستوثق^۳ گردانیده عرضه داشت نمود که هر چند عواطف بی کرانه و عوارف بی بها و بهانه حضرت سلطنت شعاری - خلدا الله [تعالی] ملکه و سلطانه - زیادت از آن است که بر آنچه گوید وثیقتی جویند یا معاهدتی التماس نمایند، اما از برای تیمن^۴ و تقال به نام باری عز و علا چون معاهده

۱. ت، «یافتند صلاح» ندارد. ۲. ت، آخر. ۳. ت، «و مستوثق» ندارد.

۴. م و ل، یمن.

(۱) ظاهرأ: کم ز که نیست.

(۲) جملة المملک: مدیر امور کشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابک، پیشکار و...) (معین).

میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مالوف و عادت‌ی مقرون^۱ است و ممالیک را با ارباب از این نوع مباسطت پیدا آمده و نواصبی را با اذئاب هم در این شیوه مشارکت حاصل شده سلطان او‌یس از بهر استظهار و اطمینان خود بنده را فرستاده است که از بندگی حضرت عهدنامه بدو برم تا بی‌تردد و تفکر^۲ متوجه زمین بوس شود.

۵

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان^۳ - فرمود که ما بدین معاهدت^۴ محتاج نیستیم، چه اگر فرمان جهان مطاع نشنود بحمدالله تیغ بران و سپاه فراوان و حکم نافذ و سیاست شامل و قدرت بر کمال لطفاً و عنفاً حاصل است. فاما بنابر التماس و^۵ اطمینان خاطر سلطان او‌یس به نیت درست و اعتقاد صافی خدای را «جل جلاله [و عم نواله]»^(۱) یاد می‌کنم که از این ساعت که این عهد در میان آمد، دل و زبان [و] ظاهر و باطن در این سخن یکسان دارم که با سلطان او‌یس هیچ^۶ بدی در دل ندارم و قصد او نکنم و در ایذای او نکوشم و اگر کسی به بدی قصد او کند، کائنات من کان به قدر وسع در دفع آن بکوشم و اگر پیش از این به جهت^۷ مصلحت ملک خلاف آنچه حالا می‌گویم، حکم کرده‌ام یا مواضعه^(۲) داشته‌ام و یا پیغامی داده‌ام یا نامه‌یی نبشته‌ام، این زمان مخالفت آن کنم، و نا او بدین طریق که وعده کرده است، وفا نماید، ما نیز بدین چه تقریر که کرده‌ایم، ثابت باشیم و از این عدول نجویم و از این عهد من اولها الی آخرها مادام که از طرف او نقضی پیدا نیاید، وفا نمائیم. او می‌باید که به استظهار تمام متوجه شود.

۱۰

۱۵

[مصراع]

۲۰

گزین طرف همه لطف و عنایت است و رعایت

۱. ت: معهودست. ۲. ت: بی‌تفکر و تردد. ۳. ت: «ملکه و سلطان» ندارد. ۴. ت: معاهده. ۵. ت: «التماس» ندارد. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: از جهت. ۸. ت: چون او.

- (۱) جلیل است بزرگی او و فراگیر است بخشش او.
(۲) مواضعه: قرارداد و شرکت با هم، آگاه از یکدیگر و هم‌رایی و گفتگوی با هم موافقت در امری با یکدیگر، قرار امری نهادن (دهخدا).

غرض آن است که چون حکایتی در میان آمد و دور و نزدیک و خاص و عام شنیدند، اگر چنانچه او از آمدن ابا نماید، در ذمت^(۱) همت سلطنت شعاری فرض عین و عین فرض گردد لشکر فرستادن، و اگر احتیاج شود به خود نیز مرتکب شدن و اگر چنانچه او پیش آید، از برادران اعیانی^(۲) و فرزندان نسبی عزیزتر و مکرمتر و بزرگوارتر و معظم تر خواهد بود. شیخ حسن بدین عهود و مواتیق مستوثی مستظهر گشته متوجه کرمان شد و آنچه در پایه سریر اعلی استماع نموده بود و مشاهده کرده باز گفت^۱.

[والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب]. (۳)

ذکر قضایای ماوراءالنهر در این سال

۱۰. امیرزاده - مغیث الحق والدین - الغ بیك گورکان^۲ در افتتاح محرم الحرام سنه تسع عشر و ثمانمائه عزیمت ساحل آب خجند فرموده در سابع^۳ عشر محرم المذکور در ساحل آب خجند مقابل شاهرخیه سرای^۴ پرده همایون باز کشیدند، و در آن منزل شخصی از خوارزم رسید و تقریر کرد که چنانکه تقدیر الهی رفته بود^۵، جبار بردی چنگیز اعلان را گریزانیده و الوس اوزبک را مسخر کرده. در بیستم^۶ منه حضرت امیرزاده الغ بیك گورکان آب سیحون را پل بسته بر آن بگذشت و بعد از چند روز که در آن نواحی بگذرانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه سمرقند فرموده^۷ در بیست و

۱. ت: شیخ حسن بدین عهود و مواتیق شده مستوثی و متوجه کرمان گشت، ل: بازگشت.

۲. م: الغ بیك گورکان یاغی گشته بود چنانچه ذکر آن گذشت، ل: الغ بیك گورکان یاغی گشته بود.

پیدا است که این عبارت مربوط به چند سطر بعد است و از اشتباه کاتبان ناشی شده.

۳. ت: ثامن. ۴. ت: سرا. ۵. ت: چنانچه تقدیر الهی رفته بوده ندارد.

۶. ت: سیم. ۷. ت: نموده.

(۱) ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنهار (دهخدا).

(۲) اعیانی، برادر اعیانی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریک باشد (معین).

برادر ابی و امی، برادران صلیبی و بطنی، برادر رحمی.

(۳) — ص ۴۴ و بسوی اوست بازگشت و مآب.

- سوم، صفر به دارالسلطنه فرود آمد و در ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه امیر اعظم امیر حمزه ترخان به رحمت حق رفت و برادرانش امیر محمد صوفی از دارالسلطنه هرات و امیر سید احمد از اندخود به جهت تعزیت متوجه ماوراءالنهر گشتند و به دارالسلطنه سمرقند رفتند و حضرت امیرزاده - مغیث الحق و الدین - الغ بیک گورکان - خلدالله ملکه - تفقد ایشان نموده شرایط پرسش^(۱) به جای آورد و ایشان را منسلی گردانیده در جمادی الاول مراجعت نمودند، به وقتی که امیرک احمد با مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان مغیث الحق و الدین الغ بیک گورکان باغی گشته بود - چنانچه ذکر آن گذشت - به جانب مغولستان رفت و از آنجا مراجعت نموده در کاشغر ساکن شده بسود، چون به موجب فرموده^۱ حضرت سلطنت شعاری متوجه خراسان شد - چنانچه شرح داده آمد - شیخ علی طغایی را به نیابت خود در کاشغر گذاشته بود. بعد از آنکه امیرک احمد به خراسان رفت، شیخ علی پسر خود را به سمرقند^۲ پیش شاه و شاهزاده اعظم - مغیث الحق و الدین - الغ بیک گورکان فرستاد اظهار یک جهتی و اخلاص و دولتخواهی اختصاص نموده روح امیر بزرگ - انارالله برهانه - را شفیع ساخته که اگر حضرت مخدومزاده گناه مرا ببخشد و شفاعت قبول کند، هر کس را تعیین فرمایند به جانب کاشغر فرستند تا من مملکت بدو تسلیم کرده متوجه آن حضرت گردم.
- ۱۵

- امیرزاده اعظم الغ بیک گورکان - خلدالله تعالی ملکه - امیر صدیق و علی تکریت^۳ را مقرر فرمود که بمدان جانب روند، بر موجب فرمان روان گشتند. چون بدانجا رسیدند، شیخ علی طغایی ولایت بدیشان تسلیم نموده متوجه سمرقند شد. چون برسید، حضرت مخدومزاده جهانیان - خلد[الله تعالی] ملکه - او را به تدریت و عنایت مخصوص و منصوص^۴ گردانید.
- ۲۰

دیگر هم در این ایام بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان^۵ - به دارالسلطنه هرات نزول فرمود، ایلچیان نقش جهان پسر شمع جهان از ولایت مغولستان رسیدند و بیلاکات و تنسوقات آن طرف رسانیدند. اظهار

۱. ت: فرمان. ۲. ت: «به سمرقند» ندارد. ۳. ت: «تکریت».

۴. ت: «و منصوص» ندارد. ۵. ت: «و سلطان» ندارد.

(۱) پرسش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری (دهخدا).

ایلی^(۱) و انقیاد و دوستی و اتحاد نمودند. حضرت سلطنت شعاری نیز اضعاغاً مضاعفۀ اساس مصادقت و طریق موافقت مستحکم و مسلوك داشته، ایلچیان را به ترتیب و نواخت مخصوص گردانید و اجازت معاودت به جانب ولایت خود فرمود. دیگر از جانب اوزبك پسران خواجه لاق گریخته پیش بندگی حضرت آمدند و چنان تقریر کردند که در اکثری آن بلاد مردم به هم برآمده اند و در بیشتری مواضع فتنه و بلباق^(۲) است و پادشاهی^۱ ممکن^(۳) که مجموع ایل و الوس او را گردن نهند و حکم او بشنوند، نیست و خلایق آن دیار به سبب بی ضبطی متفرق شده اند و آن کس که مانده به زحمت و تشویش می گذرانند. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانۀ^۲ - ایشان را به تربیت و نواخت مخصوص گردانیده به عنایت و شفقت محظوظ ساخت.

ذکر مخالفت و یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو با او^۳

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ممالك قندهار و افغانستان تا حدود هندوستان^۴ به امیرزاده قیدو بهادر ارزانی فرمود، بهلول بر لاس را مقرر گردانید که به ضبط مهمات و مصالح آن ممالك قیام نموده ملازم و مصاحب و نایب قیدو باشد و این بهلول در آن ایام که امیر شیخ نورالدین با بندگی حضرت مخالفت ورزید با او موافقت نموده بود، چون حضرت صمدیت - فاضل انوارها مشرقه آثارها^(۴) - آثار اشراق بسر صفحات دولت حضرت سلطنت شعاری واضح و لایح گردانید و امیر شیخ نورالدین منکوب و مخدول روی به گریز نهاد - چنانچه پیشتر مشروح و مفصل

۱. ت: پادشاه. ۲. ت: «سلطانۀ» ندارد.

۳. ت: ذکر یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو. ۴. م: هندستان.

(۱) ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.

(۲) بلباق / بلباق: مغرب بلباق، شور و غوغای بسیار و بعضی این را مغوالی دانسته اند (دهخدا).

(۳) ممکن: برقرار، پایرجا، ثابت، قایم (نفیسی).

(۴) پس انوارش جاری و پراکنده و آثارش درخشان باد.

- گشته - این بهلول را به بندگی حضرت آوردند و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله
ملکه و سلطانه^۱ - و موجب نص [الایه] «و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن-
السیات»^(۱) تخلق^(۲) به اخلاق الله نموده، ابواب عنایت بر روی عاصیان و مجرمان
گشاده گردانید، فضیلت کظم^(۳) غیظ و زینت عفو اغماض و شرف تجاوز از ذنوب
و خطیات برابا و عبید و خدم ظاهر گردانیده از سرگناه او درگذشت و مقرر گردانید
که ملازم قیدو بهادر باشد. بنابر آن معنی که در وقت امیر بزرگ صاحب قران -
انارالله برهانه - از جمله ملازمان و نوکران امیرزاده پیرمحمد بن جهانگیر رحمهما-
الله بود، بهلول بر موجب فرمان ملازم قیدو بهادر گشته نایب و امیرالامرای لشکر
او شد.^۲ بعد از چندگاه بطر نعمت و مستی حکومت او را برنسیان حقوق داشت تا
مروت و انسانیت را پشت پای زده دست^۳ در دامن بیباکی و تغلب^۴ محکم کرده سر
از گریبان تپاول و تسلط برآورد و جمعی را بسا خود متفق گردانید مثل حسن
اختاجی^۵ و لقمان قرا و عثمان علی و غیره با خود تصور می کردند که عنان روزگار
مراد در دست اقتدار^۶ ایشان است یا کمیت توسن ایام زیر رکاب مرام ایشان. بر آن
جمله هم عهد گشتند که قصد امیرزاده قیدو کنند و سنجر برادر قیدو را به جای او
نصب گردانند.

۱۵

- امیرزاده قیدو از این حال واقف گشته از میان ایشان بیرون آمد و به تعجیل
صورت این حال به بندگی حضرت [سلطنت شعاری] انها کرد و حضرت سلطنت
شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه - امیر نوشیروان و امیر حمزه و جماعت^۷
قوچیان، قریب ده هزار مرد مقرر گردانید که به دفع و قصد جماعتی که از دایره موافقت
قیدو گریخته اند، بدان حدود روند و امیرزاده قیدو را به مقر عز او رسانیده دشمنان

۲۰

۱. ت. از «حضرت سلطنت» تا اینجا ندارد.

۲. ت. گشت. ۳. ت. «دست» ندارد. ۴. ت. تغلب. ۵. م و ل. افتاجی.

۶. ت. ندارد. ۷. ت. جماعتی.

* قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۴۲

(۱) اوست که توبه بندگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد.

(۲) تخلق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا). اخلاق کسی گرفتن (جامع).

(۳) کظم: فروخوردن خشم (منتهی الادب).

و خصمان او را سزا و جزای فراخور اعمال و احوال^۱ بدهند. چون این جماعت نامزد آن طرف گشتند و صورت این حال ایشان را معلوم شد، نوکران قدیمی امیرزاده پیرمحمد که در میان آن طایفه باغی باغی بودند، از ایشان برگشته پیش امیرزاده قیدو آمدند. امیر^۲ امیرزاده قیدو به لشکر مستظهر گشته از مدد حضرت سلطنت

۵ شعاری قوی دل و فسیح امل شد.^۳ الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماننا و الیه النشور^(۱) بر خواند:

شعر

زبان چگونگی‌کشایم به ذکر شکر و سپاس که هست لطف الهی و رای فهم و قیاس
چه مصون ماندن از مکاید ملاعین [الایه] «او تلك الذین حببت اعمالهم فی الدنیا
والاخرة و مالهم من ناصرین»^(۲) با کدام دولت مقابل توان کرد، فیض فضل نامتناهی
۱۰ الهی-تقدست اسماؤه-داغ «ولا یحیی المکر السیی الا باهله»^(۳) بر ناصیه احوال حاسدان
و معاندان او نهاد و رقم‌الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا^(۴) بر صحیفه روزگار ایشان کشید. امیرزاده قیدو بهادر با لشکری آراسته چون
آفتاب تبخ کشیده روی بدیشان آورد. چون دیدند که تاب مقاومت^۴ ندارند، خایب و
۱۵ خاسر^(۵) و منکوب و مخدول بسی نظام امور هیجا و ترتیب اسباب و غاه^۵ روی به گریز

۱. ت: احوال و اعمال. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: شد. آیه. ۴. ت: معاونت.

۵. ت: امور و غا و ترتیب اسباب هیجا.

* آیه ۲۲ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.

*** آیه ۱۰۴ سوره ۱۸.

(۱) سپاس خداوندی را که ما را زنده می‌کند بعد از مرگ و به سوی اوست نشور (زنده شدن مردگان در روز رستخیز) (قسمتی از آیه ۱۵ سوره ۲۵).

(۲) همین کسانی که اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند.

(۳) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد.

(۴) همان کسان که کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پندارند که رفتار نیکو دارند.

(۵) خاسر: زیانکار (آندراج).

- آوردند، جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود، بنات النعش^(۱) اوار متفرق گشته هر يك به طرفی افتادند. امیرزاده قید و مظفر و منصور به مقر عز خود نزول فرمود. بهلول برلاس و حسن اختاجی^۱ به هیچ موضع مفر و مناص^(۲) و مهرب^۲ [و ملجائی] نمی دانستند. اعتماد بر کرم حضرت سلطنت شعاری کرده متوجه خراسان شدند و چون پیش بندگی حضرت رسیدند، جمعی را شفیع ساخته وسیلت اعذار کردند و در مقام خشوع و خضوع «الندم توبه»^(۳) را کاربند شدند. چون به جرم خود اعتراف نمودند و از بحار عفو حضرت سلطنت شعاری اغتراف جستند رقم عفو بر جرایم عظیم خاطی و ساهی^(۴) و غبی^(۵) و داهی^(۶) کشیدن عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است و از تیغ آفتاب مشهورتر است که هرگز هیچ مجرمی که انابت و ندامت^۲ وسیله خود ساخت^۴ به حکم فرموده سیدالبشر که «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»^(۷) در محبس قهر مقید و محبوس نشد و بنیاد حیاتش به تند باد صولت و صدمت مدروس و منهدم^۶ نگشت، حضرت سلطنت شعاری از سر جرایم و آثار ایشان گذشته^۷، «کرة بعد اخرى»^(۸) گناه ایشان عفو فرموده:

مرکز تحقیق و پژوهش
مطهرات

۱. اختاجی. ۲. م و ل، مهربی. ۳. ت، ندامت و انابت. ۴. ت، نساخت (۴).
۵. ت، کما. ۶. ت، صولت و سطوت منهدم و مدروس. ۷. م، ایشان گشته و گذشته.

(۱) بنات النعش: ستاره معروف به هفت برادران در شمال و جنوب چهارازوی را نعش و سهرا بنات گویند و آن دواند: بنات النعش الکبری، بنات النعش الصغری (دهخدا)، هفت اورنگ.

(۲) مناص: جای گریز، گریز گاه (غیاث).

(۳) پشیمانی توبه است.

(۴) ساهی: غافل و فراموشکار (آذندراج).

(۵) غبی: گول، کم فهم (منتهی الادب).

(۶) داهی: زیرک و دانا (غیاث).

(۷) توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد.

(۸) کرة بعد اخرى: دفعه ای پس از دفعه دیگر، يك بار پس از بار دیگر، پیاپی (معین).

ایشان را مطمئن گردانیده بر آن حرکات ناشایست و کفران نعمت اگر چه ملامت بسیار نمود، اما مواخذه نفرمود و ایشان را عنایت فرموده^۱ ایمن گردانید [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب]

ذکر رسیدن ایلچیان^۲ خضر خان از دهلی

- ۵ حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - بعد از فتح عراق و فارس ایلچی به جانب دهلی پیش خضر خان فرستاده بود و از جمله سعادت ازلی و عنایات لم یزلی که درباره این دولت ظاهر و لایح گشته، شمه‌ای در فتح نامه که بدان طرف فرستاده بودند، مصحوب ایلچی گردانیده، در این ایام آن ایلچی^۳ برسد و خضر خان، ایلچی خود با پیشکشهای پادشاهانه فرستاده به شرف بساط بوس رسیدند و عرضه داشتی نمودند [مضمون آن] که امیرزاده قید و ایلچی فرستاده فرموده است که خطبه و سکه ممالک هند به نام او کنند و ما موقوف حکم و اشارت آن حضرتیم تا به هر چه اشارت رود، بر آن^۴ موجب به تقدیم رسانیده آید و التماس نموده که چون ممالک هندوستان^۵ اکثر به تحت تصرف درآمده و جمعی کثیر از هندو و مسلمان مطیع گشته‌اند، در خطبه ذکر خضر خان از برای تسکین فتنه و اضطراب ضروری است، به هر نوع که از آن حضرت رخصت شود، بدان طریق خوانده آید.
- ۱۵ حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -^۶ تربیت و عنایت فرموده ایلچی دیگر مصاحب ایشان روانه گردانید و مکتوبی فرستاد^(۱) مضمون آن که در ممالک هند در خطبه اولاً ذکر القاب و نام حضرت سلطنت شعاری شاهرخ

۱. ت، عنایت فرموده ندارد. ۲. ت، ایلچی. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، بدان. ۵. م، هندوستان. ۶. ت، خلد ملکه.

(۱) متن این مکتوب را دکتر عبدالحسین توائی در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ از مجموعه منشآت حیدرآباد آورده است به آنجا مراجعه شود. در آنجا متن خطبه عربی که باید خوانده شود با القاب و عناوین بسیار برای شاهرخ و همچنین خضر خان آورده شده است.

خلد ملکه و سلطانہ^۱ کنند، بعد از آن نام خضرخان و القاب او برند. ایلچی خضر خان بدین معنی^۲ مستظهر و خوشدل گشته اجازت مراجعت یافت و در سنه عشرين و ثمانمائه پیش خضرخان رسید [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر فرستادن امیرزاده سیورغتمش^۳ به جانب ممالک^۴ بدخشان

- در این ایام شاه^۵ نیکپی شاه از شاهان بدخشان پیش بندگی حضرت آمد و در چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه به دارالسلطنه هرات به شرف زمین بوس بندگی حضرت مشرف شد^۶ از برادران و قرابان خود شکایت کرد و صورت احوال ایشان - چنانچه پیشتر شرح داده آمده است - که شاه بهاءالدین اظهار اذعان و انقیاد کرده بود و ایلچی طلب داشته که مال بدخشان بفرستد و چون بندگی حضرت کس فرستاد، تمرد نمود و بندگی حضرت غضب فرموده لشکری فرستاد تا بدخشان [را] گرفتند و شاه بهاءالدین گریخت^۷ و امرائی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود، مملکت بدخشان به شاه محمود برادر شاه بهاءالدین دادند، و شاه بهاءالدین^۸ بعد از آنکه گریخت به ولایت مغولستان پیش نقش جهان رفت و آنجا نیز معاش نتوانست کرد. با وجود این حرکات که از او صادر شده بود، بر کرم بندگی حضرت - خلدالله تعالی ملکه و سلطانہ -^۹ اعتماد نموده، پیش بندگی حضرت آمد و احوال بدخشان تقریر کرد و بندگی حضرت خاطر خطیر ملتفت احوال بدخشان گردانیده آن ممالک را به فرزند ارجمند سعادت مند مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان برگزیده حضرت یزدان امیرزاده سیورغتمش [خان] - نورالله مرقده - مقرر فرموده عنان اوامر و نواهی آن نواحی به کف کفایت و حسن درایت او باز گذاشت.^{۱۰} امیرزاده مرحوم مغفور^{۱۱} با لشکرها و توماناتی که تعلق بدو داشت، در اوایل جمادی الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه از دارالسلطنه هرات - صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات - روانه آن طرف گشت. ممالک بدخشان به فرقدوم او زینتی ترازه و رتبتی بی اندازه

۱. ت: «و سلطانہ» ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: سیورغتمش. ۴. ت: ندارد.

۵. ت: «شاه» ندارد. ۶. ت: دریافت. ۷. حضرت سلطنت شعاری مشرف شد.

۸. ت: بگریخت. ۹. ت: «داند» و شاه بهاءالدین» ندارد. ۱۰. ت: «و سلطانہ» ندارد.

۱۱. م و ل: بازداشت. ۱۲. ت: مغفور مرحوم.

یسافت. ساکنان آن بسلاط را بدین عطیه عظمی و موهبت کبری که غایت اقبال ایشان بود، ممنون گردانیده حیاتی تازه و عیشی نو به مکان او در اجرام و اجسام^۱ اهالی آن نواحی ظاهر شد و پیشتر از این تاریخ بوزنتری را به تحصیل اموال و مهمات آنجای^۲ فرستاده بودند. در اوائل رجب نوکران شاه محمود از بدخشان رسیدند و از او شکایت کرد و بندگی حضرت را بدمعاشی بوزنتری معلوم گشته بود، سلطان احمد هلال را فرستاد که بوزنتری را بگیرد و جزای اعمال او بدو رساند و شاه بهاءالدین [بدخشانی] را اجازت معاودت [به ولایت خود] داد [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].



۱. ت. احشام. ۲. آنجائی، ل: آن جانی.



ذکر قضایای شهور سنه عشرين و ثمانمائه^(۱) و ذکر ولادت با سعادت
مخدوم زاده جهان^۱ و جهانیان امیرزاده علاءالدوله^(۲)
ابن امیرزاده بایسنغر - خلدالله ملکه -^۲

طالع عالم مبارك شد به میمون اختری
گردنان^۳ مملکت را دوش پیدا شد سری

۵

از تمهید مقدمات اقبال کیوان ایوان پادشاهی روی به خانه شرف آورد و
برجیس^(۳) سپهر سلطنت به اوج کمال پیوست، بهرام طیارم امید به حظی کامل از
سعادت فایز شد، انوار مهر اقبال ساطع گشت، ناهید^(۴) بزم دولت را کار به ساز آمد،
عطارد بخت از رجعت و تحت الشعاع به استقامت و ظهور رسید و ماه فلك ابهت از
محاق رهائی یافت، کواکب مراد از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر کامرانی از
مطلع تائیدات نامتناهی برآمد، اعنی ولادت با سعادت مخدوم و مخدوم زاده جهان
و جهانیان شب پنجشنبه غره جمادی الاول سنه عشرين و ثمانمائه موافق با هژدهم
حزیران^(۵) یکهزار و هفتصد و بیست و هشت اسکندری^(۶) مطابق با هژدهم مهرماه

۱۰

۱. ت: «جهان» ندارد. ۲. ت: از «ابن امیرزاده» تا اینجا ندارد.
۳. ت: «گردنان» (؟).

(۱) محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرو رفته است.
(۲) رکن‌الدین علاءالدوله، تولد شب پنجشنبه غره جمادی الاول ۸۲۰ هـ. در هرات
ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۶ هـ. او را کور ساخت. وفات ۶ ذی‌الحجه ۸۶۳ هـ. دفن
گنبد سبز هرات - نسب‌نامه بخش اضافات.
(۳) برجیس: ستاره‌ای است و گویند مشتری است، هر مزد، سعادا کبر (دهخدا).
(۴) ناهید، ستاره زهره که بر فلك سوم تابد، آن را مطر به فلك گویند (غیاث).
(۵) حزیران: ماه نهم از سال سریانی بین ایار و تموز (مبین) یا نام ماه نهم از سال
رومیان (پوهان)، ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).
(۶) اسکندری (تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می‌شود (دهخدا).

هفتصد و هشتاد و شش یزدجردی^(۱) اتفاق افتاد.

شعر

ماه‌ی^۱ از برج شرقی زاده خورشید کمال

زاده‌الله جمالا^۲ به جهان داد جمال

۵ گلبن انبته‌الله «نباتا حسنا»^(۲)

بسر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سر مه در چشم گردون کشید و نیل کرد از عارض دلفروز روز را بدان بیاراست، شب از غالیه سائی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گسوه‌ر افشانی جیب افق را پر در و گوهر گردانید. گردون خوشه قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد و سپیده دم درست مغربی خورشید را به رسم نثار پیش آورد:



دهان او فلک آفتاب بر در کسرد

بسدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد

۱۵ صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازه مؤده میمون گوش انام^(۴) را پر خبر فرحت فزای کرد، مواد دولت جاوید امتداد یافت و آفتاب ایام روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب و هاب بی‌ضنت: (۵)

۱. ت. ماه. ۲. ت. جلالا.

* برگرفته از آیه مبارکه... «انبثها نباتا حسنا» قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۳.

(۱) یزدجردی (نقویم): تاریخی که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغاز شود (مطابق با ۶۳۲ میلادی، یازده هجری) (دهخدا).

(۲) خداوند بر زیبایی او بیفزاید.

(۳) و او را نموی نیک داد.

(۴) انام: خلق، مخلوقات از جن و انس، آفریدگان (دهخدا).

(۵) ضنت: بخل (دهخدا).

شعر

طلوع کرد به تائید حق ز برج جلال
بر آمد از افق ملک آفتابی کو
بر آسمان نهم اخترى مبارك فال
همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

۵ به ساعتی که سعود آسمانی بدان تولا^(۱) کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، انوار ذات همایون این نتیجه دولت ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لایح و^۱ لامع^(۲) است، ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید.

شعر

طالع شد از سپهر شرف گوهری منیر^۲
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

۱۰

در صدف سروری دری و بر برج مهتری دری ظاهر گشت و در فلك اقبال
اختری مسعود فال درافزود،^۲ در بستان خسروی تازه نهالی^۴ سر برزد و از گلبن
شهریاری نو گلی شکفیدن گرفت:

شعر

۱۵ بر آسمان بزرگی هلالی از نو یافت
به بوستان معالی غلی ز نو بشکفت

به طالعی که مشتری استفادت سعادت از آن ساعت کند و زهره نوای خنیاگری
برای هوای آن سده^۵ بتازد و کیوان به قران آن مسعود شود و مریخ به صاحب طالعی
سعدا کبر گردد، عطارد به اضطراب آفتاب ارتفاع گرفته به دوات سیمین ماه و کلک
زرین شهاب زایچه طالع مبارك به جدول صبح و شنگرف شفق بر ورق افلاك کشید.

۱. ت: «لایح و» ندارد. ۲. ت: گوهر هنر. ۳. ت: اختری در افزود.
۴. ت: نهال تازه. ۵. ت: «سده» ندارد.

(۱) تولا: محبت و دوستی (نقیسی).

(۲) لامع: تابان، درخشان، رخشنده (دهخدا).

کواکب و انجم مرده « يستبشرون بنعمة من الله و فضل * »^(۱) به همدیگر دادند، آوازه در سراپرده سپهر رفعت سلطنت که مخیم تائیدات^۱ آسمانی و مدار مرکز مواهب ربانی است، افتاد که:

شعر

- ۵ فی المهد ینطق عن سعادة جده
ان الهلال اذا رايت نموه
ان النجاة ساطع البرهان^(۲)
ایقت بسدرا منه فی المعان^(۳)

- مقربان حضرت جبروت کسوس بشارت بر اوج علین زدند، سرادقات جلال برافروختند و شادروان^(۴) عظمت و اقبال مبسوط گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری را از مکان قره العین روشنایی دیده امید افزود و ماده و استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از بساران اقبال شاداب یافت. سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت^(۵) امداد عظمت و کامرانی شد. به شکر این موهبت اکابر و اشراف، وضع و شریف را به بذل صدقات و اقامت خیرات میرات ممتون ساخت، خاص و عام خرد و بزرگ دور و نزدیک ترک و تازیگ را به وصول این نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور و مرح^(۶) و حبور^(۷) روی نمود. هر يك بقدر مراتبهم^۲ به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند، چهره مجد و معالی و صحیفه ایام و لیالی بدین گوهر

۱. ت: تائید. ۲. ت: و مرح و حبور ندارد. ۳. ت: بقدر مرتبه.
* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.

(۱) به نعمت و کرم خدا شاد مانند.
(۲) ← ص ۳۶۴.
(۳) هنگامی که هلال را دیدی که در حال نمو است یقین می کنی که از آن بدری تابان پیدا خواهد شد.
(۴) شادروان: خیمه و سرا پرده، سرادق، سایه بان، بساط بزرگ (دهخدا).
(۵) استزادت: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).
(۶) مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).
(۷) حبور: شادی، وسعت زندگانی (فرهنگ جامع).

درج اقبال و اختر برج جلال آراسته و پیراسته^۱ شد.

بیت

زمسوح بحر کرم گوهری پدید آمد ز اوج چرخ شرف اختری پدید آمد
به باغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری پدید آمد

۵ ماهی است که چون از مطلع اقبال طالع^۲ شد، ظلمت اندوه مشعشع^۳ گشت. چه گفتم؟ بارقه لطف ایزدی است که وجود مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت، لمعه عنایت^۴ الهی است که ظهورش سبب فرح و سرور شد. حضرت خسرو گردون شکوه:

[شعر]

به فرزانه فرزند شد سربلند که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابت در چهره مبارکش لایح و از غمره طفولیت اسوه^(۱) همایونش نشان می‌دهد که از گهواره پای بر تخت نهد و از سطوت انوار جبین می‌مونس می‌درخشد که زبان به فحوا^(۲)ی آیت: و آئیناه الحکم صبیحا^(۳) برگشاید. به فضل آفریدگار جل شانہ و ثوق و اعتضاد حاصل است که ابن قره العین سلطنت و قوه القلب خلافت را صلاحیت ولایت عهد سلاطین کامکار و خواقین رفیق مقدار کرامت گردد و ایام حیات ملجاء و مسلاذ جهانیان شود و نهال اقبالش در حیاض^(۴) تربیت و ریاض شفقت و حفاوت حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاح رسد و ادوار فلکی پیوسته چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد.

۱. ت: دو پیراسته ندارد. ۲. ت: پدید. ۳. ت: متفصح. م: منعشع.

۴. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۱۹.

(۱) اسوه: مقتدا، قدوه، نمونه پیروی و اقتداء، سرمشق (دهخدا).

(۲) در طفولیت او را فرزاندگی دادیم.

(۳) حیاض: ج حوض، جایی که برای آب سازند (منتهی الادب).

مصراع

الدهر خادمکم والحق انصار (۱)

تمیمه احوال روزگار همایونش شود.

شعر

۵

ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد
 که محبت روشن از او دیده سعادت و بخت
 امید هست که در سایه عنایت شاه
 به کام و ناز بی برخورد زناج و زنت

و از امارات نجومی هر چند به حسب حقیقت تأثیری ندارند و به اعتقاد صادق ثابت جازم اعتباری بدان^۱ مترتب نمی گردد، اما چون در ربقه تسخیر صانع آمر ۱۰ تقدیرند احیاناً مخایل عنایت الهی و دلایل سعادت نامتناهی می شوند لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر*» (۲) حق - سبحانه و تعالی - که فروزنده این مصابیح است، به کمال قدرت بیچون اسباب سعادت را در این مولود همایون ظاهر فرمود و مماثل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدر گردانید و «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء**» (۳).

۱۵

شعر

که دانا کند سوی اختر نگاه	به وقت ولادت بفرمود شاه
گرائیده از علم سوی عمل	شرف نسامه آفتاب از حمل
چه گویم زهی چشم بد دور از او	چنان طالعی کامد آن نور از او

* * *

۱. ت، پر آن.

* قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۶۵.

** قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲.

(۱) روزگار خدمتگزار شما و حق یار شما است.

(۲) تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست.

(۳) ← ص ۶.

چو آفتاب تابشیر غره‌اش را دید
بدان که تا نرسد چشم زخمی از اختر
زرشک قرطاف کجلی خویشتن بدرید
بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید

روح قدس تا ذات شریفش از وصمت عین الکمال مصون ماند «و ان یکاد»^(۱)
می‌خواند و مسبحان^(۲) صوامع^(۳) خضر^(۴) تا پای قدرش بر مدارج نهایت ثابت و
استوار ماند، دعوات مخلصانه به ادا می‌رسانید.

شعر

که سرسبز باد این همایون درخت
به تاج و به تختش جهان تازه باد
جهان پیش خورد جوانیش باد
که شاخش^۲ بلندست و نیروش سخت
سر خصم او تاج دروازه باد
فزون از همه زندگانش باد

آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین^(۵)

۱۰

ذکر احوال امیرسید فخرالدین و عاقبت کار او تجاوزالله عنه و غفر الله له^۴

در این سال به حسب اقتضای قضای آسمانی و حکم تقدیر حضرت ربانی،
رنگی از خشم روزگار روی نمود و نقشی از کعبتین فلک ظاهر شد که از اول عهد
جهان الی یومنا هذا در هیچ عهد از عهود سالفه و ازمنه ماضیه که ذکر آن بر صفایح^(۶)
صحایف تواریخ مذکور و مسطور است، در نظر مورخان و قلم محرران نیامده و

۱۵

۱. ل: کجلی. ۲. م و ل: نامش. ۳. ت: و یا خیر الناصرین ندارد.
۴. این باب در نسخه ت بصورت ملخص در حاشیه آمده است با توجه به اختلافات کلی عبارات،
تمام آن در ملحقات نقل می‌شود.
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

(۱) — ص ۲۴۰.

(۲) مسبح: تسبیح گوی، سبحان الله گوینده (آندراج).

(۳) صوامع: ج صومعه، عبادتخانه‌های ترسایان (غیاث).

(۴) خضر: آسمان (منتهی الادب).

(۵) اجابت کن ای پروردگار جهانیان وای بهترین باوران.

(۶) صفایح: ج صفیحه، روی پهن از هر چیزی (منتهی الادب).

گوش هیچ مستمع نشنیده. بنابراین معنی که این کمترین بندگان وقایع و حوادث زمان دولت ابد پیوند خلدالله ملکه و سلطانه در قلم احوال مطالعان را اعلام کرده می شود تا ارباب هنر و اصحاب خرد به چشم بصیرت و دیده عبرت در حالات روزگار و اوضاع لیل و نهار نظر کنند و بروفق ده روزه جاه فانی مغرور و مدهوش نشوند.

۵

مصراع

بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت

و علی التحقیق عاقبت مباشران اعمال دیوانی و مزاولت و ملابست^(۱) این جهانی به وخامت مفضی^(۲) است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتم مفضی و خسارت دینی و دنیوی این طایفه از نایب و منوب^(۳) و حاکم و محکوم سیما در این عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست. ارباب خرد و اصحاب فطانت بی ریا و رعونت

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۱۵

به زیب و زینت بازار پنج روزه حال
به هیچ نوع نذازید گزی است زوال
به نام نیک شتایند و کار خیر کنید
بسرون برید زخاطر قصورات محال
که دور چرخ فلک بی وفا و غدار است
به کام خسویش کسی را نداده است مجال

۲۰

«والله یعصمنا بفضل من هفوات الکلام و زلات الاقدام»^(۴)

حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان در سال گذشته سریر دیوان را به قدوم خویش مشرف فرمود - چنانچه ذکر آن گذشت - و در آن ایام جناب سیادت

(۱) ملابست: کوشیدن، رنج بردن در کار، عهده دار شدن کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).

(۲) مفضی: منتهی شونده (المنجد). به وخامت مفضی است: به وخامت می انجامد.

(۳) منوب: نیابت کرده شده. (غیاث).

(۴) و خداوند با فضل و کرم خویش ما را از خطاهای کلام و لغزشهای قدمها حفظ می کند.

مآب امیر سید فخرالدین صاحب دیوان يك قلمه^(۱) بود، چنانچه در اخذ و رد و صدر و رد اموال و عمال مستبد و منفرد، انصار و اعوان موفور و دستگاه و بسارگاه نامحصور حاصل کرده، از کثرت مال قارون وقت و در نخوت و غرور فرعون عهد می‌زیست و هم در آن ایام حضرت اعلای سلطنت شعاری - خلد الله ملکه و سلطانه -

۵ صاحب اعظم خواجه نظام‌الدین احمد بن صاحب مرحوم خواجه داود - عز نصره و طاب ثراه^(۲) - را به شرکت جناب سیادت مآبی در صاحب دیوانی مقرر فرموده بود و جناب سیادت مآبی را نخوت و تکبری به اعلی مراتب کمال در طینت و طبیعت مرکوز بود و صاحب مشارالیه بغایت تیز ذهن و حاضر جواب و بر اکثری معاملات او صاحب وقوف گشته در محاورت به طریق جد و هزل لطیفه‌های پرماده خرج می‌کرد و اگر بسا کسی به تعدی و تغلب می‌خواست که معامله از پیش برد، مانع می‌شد.

جناب سیادت مآبی از این معنی به تنگ آمد و جز تحمل چاره نبود، دیگر آنکه معاند و معارض خود را بر مکتوم اسرار و مضمون ضمیر و مکنون راز خود واقف و مطلع می‌دید، استشعار او زیادت می‌شد و قابله نداشت. و پیشتر از این

۱۵ تساریخ در شهر سنهٔ ۸۲۰ و ثماننامه - چنانچه صورت آن قضیه ثبت افتاده است - که غیاث‌الدین سالار بر سید فخرالدین تقریر کرد و سید فخرالدین مدت يك سال معزول بود تا باز عنایت و عاطفت پادشاهانه شامل احوال او گشته در حادی عشرین ربیع‌الاول سنهٔ ۸۲۱ و ثماننامه بر خواجه غیاث‌الدین سالار که خالی از سودایی نبود، اما بغایت رعایا پرور عجزه‌نواز بود، تقریری چند کرد و قبل نمود که از تصرفات ایشان مبلغ سیصد تومان بر کار نشاند. فرمان همایون به نفاذ انجامید که ۲۰ امرا تفحص نموده به غور آن قضیه برسند و غیاث‌الدین به واسطه وجود و اختیاری که داشت، مهمات امرا بر حسب دلخواه ایشان قرار نمی‌گرفت و به جملگی بالذات^(۳) با او بد بودند.

الفصه غیاث‌الدین و عمال او را به عرضگاه^(۴) حساب می‌آوردند و کرده و

(۱) يك قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).

(۲) پیروزی او عزیز و خاک او پاک باد.

(۳) بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود (معین).

(۴) عرضگاه: جای عرض دادن چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا).

گفته هر يك بر ایشان می خواند، چون خبط و تخلیط^(۱) ایشان به تحقیق پیوست، در سادس عشرین ربیع الاول مذکور مقید گشتند و وزارت خواجه غیاث الدین گوئیسا سبلی بود که زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیغشرد که خون از ناخنش بیرون آورد. مستوفی قضا به قلم فنا رقم انتها بر جریده بقای او کشید. بار دیگر سید فخرالدین باسر^۱ عمل رفته بر آن جماعت که در حق او سخن گفته بودند، قادر شد و ۵ به مطالبات عنیف و تکلیفات لایطاق و فنون تعذیبات آن سیصد تومان بر کار نشانند و از بهر خود بدنامی دنیا و وبال آخرت پیدا کرد و بسدین بسنده نکرد و در استهلاك ایشان کوشید و بر سفک دماء^(۲) و استیصال آن طایفه اقدام نمود.

[شعر]

- ۱۰ روزی که دست یابی بر اهل روزگار / در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن اینقدر بدان / کایزد در اجابت مظلوم در نیست

حکماء سفک دماء مذموم داشتند و البته ساعی آن کوتاه عمر بود

[شعر]

- ۱۵ به بازوان تسوانا و قوت سر و دست
خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست
چو دست، دست تو باشد دراز چندان کن
که دست، دست تو باشد عمر بگردد دست

- ۲۰ فی الجملة چون در آن کثرت با او در آن قضایا خطایی نرفت دلیرتر شد، مرتبه او از حسیض خمبول به اوج قبول ترقی نمود، کار او عظمتی تمام گرفت، دم به دم استیلا و استعلای اوزیادت می شد، یوماً فیوماً تمکن و تسلطش تضاعف می پذیرفت. مغبوط همگنان و محسود جهانیان آمدند. پسایه و منصبی یافت که طالبان مناصب و

۱. ل، به سر.

(۱) تخلیط: آمیختن بعضی کار را با بعضی و فساد افکندن در آن (متنهی الادب) افساد (دهخدا).

(۲) دماء: ج دم، خونها (غیاث اللغات).

بزرگی را ورای آن در تصور نگنجد و رواج کار و رونق بازار او به حدی رسید که فرمان او در شرق و غرب چون قضا و قدر نافذ و جاری گشت. درگاه او ملجاء صغار و کبار و بارگاه او مطارح^(۱) عیون احرار و احبار^(۲) و مطامح^(۳) اختیار و اشرار آمد. سروران و گردنکشان و عمال و کتاب پیش خدمت و طاعت او دستی مجروح بر بسته بودند. آنچه او را در وزارت میسر شد، هرگز هیچ وزیر و امیر را نیز دست نداده است. به حکم مساعدت اتفاقات به مراقی^(۴) همم^(۵) بنی آدم ترقی نمود و بدانچه خلاصه مرادات اصحاب قلم بود، رسید. به هر مهم که همت مقصور گردانید، تقدیر موافق تدبیر او آمد، مالی بسیار بیندوخت، چنانکه خزانهها مالا مال ساخت. سطوت جبروت و نخوت بروت او را از حد و مرتبه امثال خود منحرف و منعطف گردانید، چنانچه کلام مجید به آن ناطق است «کلا ان الانمان لیطغی ان راه استغنی»^(۶) بر امرای دولت و وزرای حضرت خود را تفوقی در خیال آورد، بطر و نخوت و عجب^(۷) بر مزاج او چنان استیلا یافت که پای برگردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد و چنان بزرگ می زیست که ملوک انام و صنایع ایام و اشراف اطراف و اعیان اکناف و اکابر جهان و افاضل زمان به مهمات به در سرای او رفتندی، فی الحال خود هیچ آفریده را بار نبود. بعد از آنکه به چند واسطه استیذان^(۸) حاصل شدی و از چند دربند بگذشتندی، به تعداد غیر نام برده کسی را مجال دخول نبود و اکثر و اغلب آن بودی که به ملاقات نارسیده مراجعت کردندی.

بارها از آن احوال و اوضاع در خاطر این ضعیف می گذشت که اگر این

* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

(۱) مطارح: مکان افکندن (المنجد).

(۲) احبار: ج خبر؛ دانایان، دانشمندان (دهخدا).

(۳) مطامح: چشم اندازها (المنجد).

(۴) مراقی: ج مرقاة، نردبانها، مدرج (دهخدا).

(۵) همم: ج همه، اندیشه های بلند، آرزوها (دهخدا).

(۶) اصلاً اگر انسان خویش را بی نیاز دید طغیان می کند.

(۷) عجب: گردن کشی، خویش بینی، کبر (منتهی الادب).

(۸) استیذان: دستوری خواستن، اجازه خواستن، طلب اجازه (دهخدا).

صاحب صدر از مناره احتشام خود در افتد، به صد پاره شود:

+ + +

بقدر الارتفاع يكون الصرعة (۱)

+ + +

ایها الصاعد بالسultan عقباك هبوط

وعلى حساب ارتفاع المرء فى الحال السقوط (۲)

+ + +

ما طار طير فار تفع الا كما طار وقع (۳)

۵

ففى الجملة در این ایام که حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان - خلد الله ملکه - صدر دیوان به فر قدموم خود بیاراست و حق سبحانه و تعالی این حضرت را سرعت ذکائی روزی کرده است که در مضممار (۴) اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کند و رزانت رای که به ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زنند، به تفحص و تفتیش معاملات مشغول گشت صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ۱۰ ناستوده او از فرط طمع در امسوال خسلاقی و درازدستی در وجوهات دیوان و استرشای (۵) بی حد و احتزال (۶) بسیار که عین بدعت و ظلمات باشد، بتخصیص در منصب صاحب دیوانی، معلوم فرمود، مزاج شریف مخدوم و مخدومزاده عالمیان

۱. م، الارتفاع المرء فى الحال السقوط (۱).

۲. در حاشیه م آمده است: احتزال = جدا نهادن، مخصوص کردن.

(۱) به قدر بالا رفتن می باشد زمین خوردن.

(۲) ای کسیکه بوسیله سلطان بالا رفته‌ای پایان کار تو فرو افتادن است و به اندازه بالا رفتن حالت مرد سقوط او خواهد بود.

(۳) هیچ پرنده‌ئی نیست که پرواز کند و بالا رود مگر همان گونه که پرواز کرده است فرو خواهد آمد.

(۴) مضممار: جای ناخن اسب، ناخنگاه (دهخدا).

(۵) استرشا: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).

(۶) احتزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن (تاج المصاادر)، پاره‌ای از چیزى بریدن، انقطاع (دهخدا).

را - خلدالله ملکه - به سبب خیانات و جنایات که از در اعمال و احوال ظاهر گشت، تغیری پیدا شد و موجب تحریک سلسله عدالت و اشتعال نایره غضب گشت. مجموع نواب و عمال چون از او ایمن نبودند، همه جویای مکیدنی و طالب حیلتنی در مکن کمین منتهز فرصتی می بودند، از جوانب و اطراف حسد و غبطت که بر طباع خلایق مستولی است، در حرکت آمده بود.

۵

اما با وجود ضبط و سیاست سید فخرالدین که را یارا بود که در مضادات^(۱) و مخالف او قدم گذارد، به ضرورت در معادات مدارات می کردند و در مضادات^(۲) مواسات می نمودند و مترقب انتهاز^(۳) فرصت می بودند. چون مزاج شریف مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان - خلد ملکه - را نسبت به او جهت اسباب مذکوره منحرف دیدند، مجال سخن پیدا شد، از آنجمله امیر علی شغانی^(۴) که امیر سید فخرالدین او را به انواع مکر و فریب و حیل و تزویر از مرتبه و پایه خود نازل و محبط گردانیده بود و مدتی مدید معزول و منکوب و مفلوک، در دست محصلان، در این ایام فرصت یافته در بندگی مخدوم و مخدوم زاده عالمان خلد ملکه عرضه داشت که مبلغ دویست تومان بر وی از تصرف و خیانت روشن گرداند. حضرت خلد ملکه او را مربی گشته چهره حال او که چون نیلوفر کبود بود، چون رخسار گل طری تازه و خندان شد، به جدی تمام در پی معاملات او رفته از زید و عمرو و ترک و تازی و دور و نزدیک استفسار احوال و افعال و تفتیش معایب و مثالب^(۵) و تصرف و خیانت اومی کرد. نخست پیاده‌ئی که بر رقه قصد اختلال^(۶) و اعتزال^(۷) او

۱۰

۱۵

(۱) مضادات: باهم ضد بودن و با کسی دشمنی کردن (غیاث).

(۲) مضادات: دشمنی کردن (منتهی‌الادب).

(۳) انتهاز: فرصت یافتن، فرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن، انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).

(۴) امیر علاءالدین علی شغانی، از وزرای شاهرخ (احسن التواریخ ص ۶۸۵).

(۵) مثالب: ج مثلبه، عیبه، زبونیها (غیاث).

(۶) اختلال: سست و تباه شدن کار، زیان رسیدن به کارها، نادرست شدن کار، تا با سامانی بی سروسامانی، بی نظمی. (دهخدا).

(۷) اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین). کناره گیری، انزوا جستن (دهخدا).

رانده شد، آن بود که از خزانه عامره مبالغی تصرف داشت و حکم حضرت سلطنت شعاری - خلدالله ملکه و سلطانه - به نفاذ انجامید که خزاین را عرض کنند. جمعی که واسطه بودند، خزانه دار ایشان را گفت: وجوهاتی که از خزانه برده اید، باز آورید تا به وقت عرض باقی نشود. از آن جمله خواجه زاده پیرعلی بن خواجه محمد بایزید محرم اسرار و محل اعتماد و اعتضاد امیر سید فخرالدین گشته بود، به حیثیتی که ۵ بسیار قضایای نهانی میان ایشان واقع بود که به غیر این دو نفس کسی دیگر را بر آن وقوف نبود.

چون قضیه عسری خزانه در میان آمد و تمسکات پیرعلی و پدرش در دست حاجی سلطان خازن بود، ایشان را متقاضی شد که وجوهات خزانه را استرداد نمایند تا بخیه بر روی کار نیفتد. ایشان پیش سید می رفتند و سید را تقاضا می کردند که ۱۰ تدارک این معامله می باید کرد و سید هر روز دفعی می گفت و از دلش بر نمی آمد که زرها بازدهد، با وجود آنکه ده چندان نقد در خانه داشت. این مدافعت ضمیمه منافرت گشت تا به حدی که سخن به خشونت رسید و معادات از حد قسوت به حیز فعل رسید و نعل و تسویف^(۴) به دور و درازا کشید.

حاجی سلطان رمزی از این معنی به امیر و امیرزاده اعظم امیر یوسف خواجه ۱۵ بازگفت و سید را دوستی زر چنان در دل استحکام گرفته بود که قطعاً و اصلاً نمی خواست که يك دینار بازپس دهد. میان سید و پیرعلی بر ساز ناسازگاری پرده مخالفت را آهنگ بلندتر شد، بلکه کار از پرده پوشی بگذشت و راز از پرده بیرون افتاد.

حضرت اعلی مجموع را طلب داشته به مواجهه سخن پرسید. خزانه دار ۲۰ گفت: این مبلغ پیرعلی برده است. پیرعلی مقرر آمد، گفت: من برده ام و به سید داده، و سید انکار نمود. حضرت سلطنت شعاری از بسیاری عنایت و اعتماد که درباره سید داشت، آن سخن در حق او مسموع نفرمود. فرمان به نفاذ انجامید که آنچه که از خزانه برده اند و مقرند، به خزانه فرود آورند و بعد از آن بر هر که روشن گردانند، بازستانند و هر کس که در میان آن معامله بود، بدین خیانت مقید گردانیدند. ۲۵ چون سید فخرالدین برقرار صاحب دیوان بسود، مصلحت استرداد خزانه به

(۴) تسویف: کار واپس افکندن، تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث اللغات) امروز و فردا کردن (دهخدا).

رای او باز گذاشته آمد. احوال آن جماعت چنان شد که گفته اند

ع

وای آن کس غم کند غمخوار غمی

- اما چون این بخیه بر روی کار افتاد، خصوم و اعدای^(۱) را مجال تضریب^(۲) در حضرت سلطنت پیدا شد و متعاقب آن مسترفعان^(۳) و ایفاقان^(۴) از جوانب و اطراف گوش بر کشیدند تا آنچه مدتهاست که از وهم بسا خود نیز نیارستند گفت، دلپردازی کردند فرمان شد که به مشافهه تحقیق و تفحص و تفتیش استکشاف معاملات او کنند. جناب سیادت مابی چون دید که جماعتی که مالها بدو داده بودند، مجموع را حاضر گردانیده اند و از اکثر خطها ستانده به تحقیق پیوست که شاء ام ابسی^(۵) مبالغها بر او روشن خواهد شد و عثرات و زلات و اختلالات و تصرفات او از حد متجاوز بود و در حیرت و ندامت چون اشکال اقلیدسی و خط معقلی^(۶) مشکل و معلق بماند، گفت این حادثه چون جذر اصم بی در است و این کار چون دایره پرگار بی سر، کیاست و فطانت^(۷) را کار فرمود، با خود اندیشید که چون سبیل از سر درگذشت، در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا بر محبس قضا افتاد، چندان که در آرزوی فرجه فرجی سر بیشتر بر^(۸) قفص مالد، عنا^(۹) و ابتلا زیادت گردد به مصلحت آن نزدیکتر و به صواب آن

(۱) اعدای: جج عدو، ج اعداد، دشمنان (دهخدا).

(۲) تضریب: میان قومی به هم بر آوردن، سخن چینی کردن، (نفیسی)، تفتین کردن، دشمنی انداختن (دهخدا).

(۳) مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد از کسی (منتهی الادب).

(۴) ایفاقان: هرزه گوی (دهخدا).

(۵) خواه ناخواه.

(۶) معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).

(۷) فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).

(۸) ظاهراً باید عبارت این گونه باشد: فرجه فرجی سر بیشتر برد، فعل برد از قلم افتاده است.

(۹) عنا: رنج (دهخدا).

- بهتر دانست که آنچه مدعی خصوم است بر خود گیرد و میباید مقرر کند که در آن مدت آن مبلغ حصار او باشد و حالا به نقد از سوال و جواب هر کس خلاص یابد و مالی وافر اندوخته بود. مبلغ دویست تومان کپکی از تصرف و خیانت خاصه خود تقبل کرد که به میعاد سنه واحده چنانچه تا مدت يك سال هر روز مبلغ سی و سه هزار و سیصد و سی و سه دینار و دودانگ زر عراقی به خزانه عامره واصل گرداند. ۵
- چون این خیانات فاحش و جنایات ظاهر از وی روشن گشت، حکم همایون به نفاذ انجامید که او را مقید گردانیده علی محمد خواجه چهره تحصیل آن وجوهات کند. محصلان او را برده آن وجه به قسط فرود می آوردند.
- در این میانه به وقتی که کارش به غایت سختی رسید، رقعتهائی برسیل استعانت به حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان نبشته به دست معتمدی بفرستاد و تضرع و ۱۰ مسکنت بسیار نموده گفته بود:

- جگر در تاب و دل در موج خون است گریز آری رحمتی و قش کنسون است
- روح حضرت رسالت را شفیع آورده، حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان خلد ملکه جواب فرمودند که جناب سیادت مایی اشارتی که در باب استخلاص خود نبشته اند و فرموده اند که از برای روح حضرت رسالت فریاد رسید آری: ۱۵

لئن فخرت بآباذوی حسب لقد صدقت ولكن بش ما ولدوا (۱)

هیچ شك نیست که روح حضرت رسالت - علیه الصلوة والسلام - به این افعال و کردار راضی نیست، مع هذا تحقیق شناسد و یقین بداند که ما را با او و با هیچ آفریده در عالم غرضی نیست. فاما او از کرده و گفته خود براندیشد:

- گر بد نکرده ای ز کمان بد مدار چشم پیوسته در حمایت کردار خویش باش ۲۰

«ان الله يمهل ولا يمهل» (۲) قصد جان و مال و زن و فرزند مردم اگر کرده است، مکافات آن می باید کشید.

(۱) اگر افتخار می کنی به پدران صاحب فضل راست گفتی و لیکن چه فرزندان بدی زائیده اند.

(۲) همانا خداوند مهلت و فرصت می دهد و اهمالی در کار او نیست.

شعر

هر که کاری کند که بد باشد دشمن روزگار خود باشد
سواى کار نیک به کارى نباید سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می گردد.

شعر

۵ آن خرد دادت خدا کز عدل دانسی ظلم را
عدل می بایست کردن چونکه بودی بسر سریر
ظلم کردی، عدل می داری طمع اینت محال
شر بتی دادی به حلقان هم از آن شربت بتگیر

چون این جواب بدو رسید از حیات مایوس گشت. بعد از آنکه روزی چند بر معامله او بگذشت و وجهی چند فرود آورد، پناه به نواب مهد علیا^(۱) - خلدالله سلطنتها - برد و خدام آن حضرت را شفیع انگیخت. هر چند این معنی نسبت به مزاج شریف حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان - خلد ملکه - در اوایل حال چنان بود که کسی زلزله را به فشردن قدم ساکن گرداند یا دریا را به انباشتن تخویف کند، فاما در آخر حال از بسیاری تضرع و ابتهال و تخشع و اذلال و شفاعت شفا «العفو عنه القدره»^(۲) را کار فرموده دل رحیم آن حضرت مایل به عنایت او شد و فرمود تا بند او برداشته شود. فاما آنچه تقبل کرده بود، به میعاد مقرر مطالبت می نمودند و همچنان به قسط فرود می آورد. بدین مقدار تربیت، باز در هوس وزارت نه شب می غنود و نه روز می آسود. نایره حرص و هیجان آتش طمع چنان غالب داشت که ملک عالم با سرها در معده او منهضم^(۳) بود، نهنگ آزمونور حرص او هنوز دهان طلب برهم نمی نهاد. اکثر وجوهاتی که به دیوان فرود آورد از طیارات^(۴) برانگیخت پیش کسانی که از او متوهم بودند، می فرستاد و می طلبید. بعضی که نقد نداشتند

۱. در هر نسخه، اعلا. ۲. ل، منهزم.

(۱) عفو آن است که هنگام توانائی گذشت کنند.

(۲) طیارات: حقی که سلطان در تصاحب اموال بیصاحب، فراریان، غایبان و مالهای گمشده داشت، در آمد تصادفی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

- قبالتها باز می‌ستاندند. عشق دنیا شاه عقلش در عرا^(۱) گرفته رخ به راندن بیدق تسزویسر و فرس فراست و فیل تسویل^(۲) و فرزین بند احتیال آورده به حدی مغرور بود که فکر شه مات نمی‌کرد و ببا آنکه پهلوی به بستر مرگ داشت، پنبه غفلت از گوش بر نمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائما دهان گشاده و زبان به کام نهاده که از فلان چند تومان و از بهمان چند تومان حاصل می‌توان کرد و مبلغ سر بالای آن به خود راست می‌آورد که باز با سر^۱ عمل رود. اما روزگار امان نداد. در اوایل جمادی‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه به موجب «کمل نفس بماکسبت رهینه»^(۳) از غصه ایسن قصه و بلبال^(۴) این احوال و تیمار غین بیمار شد و به امراض و علل متضاد مبتلا گشت. سودای سیاه دماغ او را مخبط گردانید و صفرای مالمیخولیا از فرق بگذشت. ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و ۱۰ بساطن او مستولی گشته صاحب فسراش شد چنانچه دست تصرف اطبای حاذق و حکمای ماهر از معالجه و مداوات قاصر آمد و استرداد صحت به هیچ وجه ممکن نگشت. هر بدایتی را نهایی مقدر است و هر دولتی را از زوالی همبر^(۵)

مرکز تحقیقات میراث فرهنگی
مصرع

۱۵ پیمانه چو پر شود بگردانندش

در اواخر جمادی‌الاول مذکور خورشید حیاتش در عقده ذنب زوال منکسف گشت و ماه عمرش در محاق ابد آمد. حسرت وزارت در سینه پر کینه او بماند و با دلسی از شدت انتقام گرم و نفسی چون دم زمهریر سرد گرفتار اعمال خود گذشته از

۱. ل. بسر.

* آیه ۳۸ سوره ۷۴.

(۱) عرا به اصطلاح شطرنج‌بازان، مهره‌ای است که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آندداج).

(۲) تسویل: بیراه کردن شیطان کسی را (نفیسی)، گمراه کردن شیطان کسی را (دهمخدا).

(۳) هر کس در گرو اعمال خویش است.

(۴) بلبال: شدت اندوه و غم و وسوسه (منتهی‌الادب)، اندوه و غم شدید (غیاث).

(۵) همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).

قیدبند وجود آزاد آمد. شربتی که به دیگران می داد، خود بهچشید. مرگک چون اقداح راح است که به دور می گردد و به نوبت به همه می رسد. ساقسی اجسل هیچ کس را فراموش نمی کند. عمال و کارکنان خراسان و عراق بل نواحی آفاق با وجود او به حیات خود واثق نبودند. ممات او حیات دیگران بود.

۵ آن روز که او را این واقعه افتاد، خلایق چنانکه به عید و عرفه^(۱) و ایام سرور یکدیگر را تهنیت کنند، به همدیگر می رسیدند و می گفتند^۱ «الحمد لله الذی ارنا موته و احیانا بعده». (۲) از اکابر و اصاغر جمعی کثیر به مجلس تعزیتش حاضر گشتند. همه با یکدیگر به اشارت و تنبیه تهنیت می کردند. عجب اگر در هیچ وقتی از اوقات هیچ کس مثل آن مجلسی مشاهده کرده باشد.

۱۰ به هر طرف ممالك که خبر این واقعه برسید، خاص و عام نوید امن و امان به یکدیگر دادند و صدقات و نذور به وفا رسانیدند. (۳) صاحب معظم خواهجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

کز احتشام سقف فلک بود پست وی
در گنبد سپهر صدای شکست وی
بر مسند حیات مجال نشست وی
«ایمن دلند اهل جهانی زدست وی» (۴)

مشهور عصر سرور سادات فخر دین
از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد
در بیست و شش زماه جمادی الاولی نما ند
تاریخ سال آن به تأمل از این بدان

۱۵

امید به کرم و اهب العطیات آنکه عواقب امور همه به خیر و خوبی باشد، بمنه.

۱. م: می رسند و می گفت.

(۱) عرفه: روز نهم از ذی الحججه (منتهی الارب).

(۲) سپاس خداوندی را که مرگ او را به ما نشان داده بعد از او ما را زنده نگاه داشت.

(۳) به وفا رسانیدن: وفا کردن، به جا آوردن.

(۴) ساده تاریخ فوق درست نیست، زیرا ایمن دلند اهل جهانی زدست وی به حساب ابجد می شود ۷۸۶.

ذکر آمدن امیرزاده جهان و جهانیان - مغیث الحق والدین -
الغریبک به ممالک خراسان^۱

حضرت امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الغریبک گورکان در ابن سال
[که]^۲ ربیع الاول سنه عشرين و ثمانمائه [است] عزیمت خراسانات^۳ فرمود. چون
از آب آمویه عبور فرمود و به حدود خراسان در آمد، خبر وصول او به دارالسلطنة^۴
۵ هرات - صانها الله [نعالی] عن الافات والبلیات - رسید. مهد علیا^۵ سلطانه الخواتین
گوهر شاد آقا^۶ - خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها - و مخدوم و مخدومزاده جهان و
جهانیان المخصوص بعون عنایة الرحمن امیرزاده بایسنغر بهادر - خلدالله تعالی ملکه
و سلطانسه - و امیرزاده اعظم^۷ [امیرزاده] محمد جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان
با مجموع شاهزادگان و امرا چند فرسنگ استقبال نمودند و به دیدار یکدیگر مسرت
۱۰ و ابتهاج افزود. در روز جمعه نوزدهم ربیع الاول مذکور به ملاقات حضرت اعلی
خاقانی - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - مشرف گشته به عیش و خرمی گذرانیدند
و در بیست و سیم^۸ منه، ابلجیان ختای^۹ را طوی داده اجازت مراجعت به ولایت
خود دادند.

و در آخر این ماه سلطان اویس بن^{۱۰} [امیر] ادکو [برلاس] را که از کرمان
پیش بندگی حضرت آمده بود، حکم شد که متوجه سمرقند شود. خواجه کلان
اختاچی را مصاحب او گردانیده به [طرف] سمرقند روانه کردند.^{۱۱}
در اوایل ربیع الآخر حضرت امیرزاده اعظم الغریبک گورکان [و] امیرزاده
محمد جهانگیر و امیر اعظم امیر^{۱۲} شاه ملک بهادر را که از خوارزم آمده بود،^{۱۳} طوی
۲۰ سنگین کرد و دیگر امرارا نیز خلعتهای پادشاهانه از کلاه و کمر و پوستینهای طلادوزی
قائم و سمور و منجانب و اسبان خوب انعام فرمود و بعد از آن امرای امیرزاده
جوانبخت زبینه تاج و تخت امیرزاده جهان بایسنغر بهادر^{۱۴} - خلدالله ملکه و
سلطانه - را^{۱۵} همچنین انعامات فرمود و در ششم جمادی الاول عزیمت مراجعت به

۱. ت، ذکر آمدن امیرزاده الغریبک به خراسان. ۲. م و ل، در. ۳. ت، خراسان.

۴. م و ل، اعلی. ۵. ل، آغا. ۶. ت، معظم. ۷. م، سیوم. ۸. م، خطای.

۹. ت، پسر. ۱۰. م، فرستاد. ۱۱. ت، «اعظم امیر» ندارد.

۱۲. ت، «که از خوارزم آمده بود» ندارد. ۱۳. ت، امیرزاده بایسنغر خان.

۱۴. ت و م، دو سلطانه را» ندارد.

[جانب] ماوراءالنهر فرموده برادر خود امیر و امیرزاده جوانبخت [امیرزاده] جوکی محمد را همراه^۱ خود به دارالسلطنه سمرقند برد و در راه به تعجیل رفته بود، چنانکه به يك هفته از هرات به سمرقند رسید و بعد از آن چندگاه به سمرقند گذرانید.

۵ چون فصل زمستان رسید، در آن سال قشلاق به حوالی آب ترك رفت و در بیست و یکم رمضان سنه عشرين و ثمانمائه به یورت قشلاق فرود آمد و لشکریهای ماوراءالنهر را همه جمع فرموده بود.

در ناسع شوال سنه المذکور ایلچی امیر^۲ ادکو ابراهیم نام برسد از ولایت اوزبك و در بیست و چهارم شوال چند اوغسلان^(۱) از ولایت^۳ او مقید بودند، ایشان را اطلاق فرموده اجازت مراجعت به ولایت خود داد و چون ده روز از حوت^(۲) بگذشت در اوایل محرم الحرام سنه احدی و عشرين^۴ به دارالسلطنه سمرقند مراجعت و معاودت فرمود.^۵



ذکر آمدن ایلچیان ختای گرت دیگر

در ربیع الاول سنه عشرين و ثمانمائه ایلچیان پادشاه ختای دایمنگ خان رسیدند. کلانتران ایشان بی باجین^۶ و توباجین و جات باجین و یق باجین قریب سیصد سوار^۷ تحف و بیلاکات که پادشاه ختای فرستاده بود، از شانقار و اطلس و کمخا و ترغو و آلات چینی و پنج نی و غیره رسانیدند و از برای شاهزادگان و آقاییان^۸ علی حده به اسم هر کسی بیلاکات پادشاهانه ترتیب داده و مکتوبی فرستاده مشتمل بر معانی و الفاظی که طراز رسایل گذشته و وسیله استعطاف مستقبل تواند بود. در رفع حجاب مغایرت و بیگانگی و فتح باب مودت و یگانگی کوشیده، مقصود آنکه

۱. ت، مصاحب. ۲. ت، ندارد. ۳. «ولایت» ندارد. ۴. م و ل، احدی عشرين. ۵. ت، مراجعت نمود. ۶. ت، یو باجین. ۷. ت، مرد. ۸. ت، آقاییان.

(۱) اوغسلان: پسر، پسر بچه (معین، زیر اغلان).

(۲) حوت: برج دوازدهم از برج دوازده گانه، معادل ماه اسفند.

قاعده دوستی می‌باید که ممهّد باشد و راه رسالت و مکاتیب گشاده تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.

در کُرت اول که ایلچیان ایشان آمده بودند، به وقت مراجعت امیر سید ترخان اسب بوری^۱ به جهت پادشاه ختای فرستاده بود و پادشاه را آن اسب به غایت پسند افتاده در عوض آن شکر بسیار گفته بود و جهت امیر سید احمد ترخان^۲ چیز بسیار فرستاده و صورت اسب نقاشان ختای در غایت خوبی کشیده بودند با دو اختاجی که آن اسب را گرفته بودند،^۳ چنانکه نقاشان چابک دست از مثل تصویر آن عاجز بودند.

بعد از چند روز ایلچیان را مهمانداری کردند، ملتمسات ایشان به اجابت مقرون داشته مهمات ایشان به کفایت رسید، اردشیر تواجی را همراه ایشان گردانیده ۱۰ اجازت انصراف یافته به ولایت ختای مراجعت و معاودت نمودند، والسلام.^۴

ذکر توجه رایات همایون به جانب قندهار و سبب آن حرکت^۵

در کُرت ثانی که حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه - فتح فارس فرمود، امیرزاده بایقرا را با وجود آن قبایح افعال واحوال که از او صادر شد، بر آن اغضا و اغماض نموده قاعده شفقت و مهربانی و رعایت صله رحم که در جبلت این ۱۵ حضرت مرکوزست کار فرموده^۶ او را به جانب قندهار و حوالی سند^۷ فرستاد که مملکتی وسیع است تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد و بعد از آنکه به آن ولایت رسید، امیرزاده قیدو^۸ بر مسوجب فرموده بندگی حضرت در رعایت جانب او تقصیر نمی‌کرد^۹ و تعظیم تمام می‌نمود.

۲۰ فاما امیرزاده بایقرا بدان تأدیب و تعریک که یافته بود، متنبه نشد و با امیرزاده

۱. ل. بوذی. ۲. ت. «ترخان» ندارد.

۳. ت. «با دو اختاجی که آن اسب را گرفته بودند» ندارد.

۴. ت. گردانیده اجازت یافته به ولایت خود معاودت نمودند.

۵. ت. «و سبب آن حرکت» ندارد. ۶. ل. کار او را فرموده.

۷. ت. حوالی قندهار و جانب هند. ۸. ت. «امیرزاده قیدو» ندارد.

۹. ت. تقصیری نکرده.

قیدو نیز دربند مکر و غدر^۱ بسود و امیرزاده قیدو از آن معنی^۲ آگاهی یافت، او را بگرفت و صورت واقعه به^۳ حضرت سلطنت شعاری اعلام کرد. فرمان شد که امیرزاده بسایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالك هندوستان هر جا که خاطرش خواهد باشد.

۵ و بعد از آن خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که به موجب حکم و فرمان بندگی حضرت هر يك بر طرفی از آن نواحی حاکم بودند، با یکدیگر نزاع می کنند و رعایای آن نواحی بدین سبب در زحمت و تشویش اند. بندگی حضرت را معاش ناپسندیده ایشان معلوم شد. امیر اعظم ابدل امیر حسن صوفی ترخان را مقرر فرمود که بدان طرف رود و آن دیار را ضبط نماید. در منتصف ربیع الاول سنه عشرين و ثمانمائه امیر مشارالیه^۴ از دار السلطنه هرات - صانها الله تعالی عن الافات - متوجه آن طرف گشت. چون بدانجا رسید و احوال آن طرف معلوم گردانید، پسر سلطان تواجی شاه و پس غزنین^۵ را محاصره کرده بود و سلطان بایزید پسر سیفل به گرمسیر در آمده. صورت آن حال به بندگی حضرت باز نمود و دیگر معروض رای اعلا گردانیدند که جمعی از لصوص^۶ افغان در گرمسیر و حوالی قندهار تا کنار آب سند مستولی شده اند و به هیچ نوع مطواع و منقاد فرمان نمی شوند ۱۵ و ایل والوس بدان سبب از حیز ضبط بیرون رفته و خرابی تمام به احوال آن طرف راه یافته بر ممر^۷ تجار راه صادر و وارد می زنند و مال مردم می ربایند.

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - صلاح در آن دید که آن زمستان در آن حدود فشلاق کند و امیرزاده قیدو امیرزاده بسایقرا را نیز چنانچه حکم بندگی حضرت بود به جانب هندوستان نفرستاده بسود^۸ و بندگی حضرت ایلچی پیش امیرزاده قیدو فرستاد که چون امیرزاده بسایقرا را به هندوستان^۹ نفرستاده ای، بدین طرف روانه گردان.

و رایات همایون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - روز شنبه چهاردهم رجب المرجب سنه عشرين و ثمانمائه به طالعی چون طلعت جهان آرای

۱. م و ل: قصد و مکر. ۲. ندارد. ۳. پیش. ۴. ت: حسن صوفی.

۵. ت: غزنوی. ۶. ت: رقم. ۷. ت: فرستاده بود. ۸. م: هندوستان.

(۱) لصوص: ج لص، دزدان (المنجد).

خود خرم و نوربخش:

[شعر]

جهان به کام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قرین^۱ و بخت جوان
فتوح سوی بمین و سعود سوی یسار
سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

۵

از باغ زاغان که در اواسط سنبله به خرمنی فروردین بود، به سرپل مالان^(۱) در باغ زودی نزول فرمود و در آن باغ يك دو روز به جهت تمامی مهمات بندگان و مصالح ایشان توقف رفت. روز دیگر به دعای استفتاح مشغول گشته علما و زهاد و مشایخ جمع آمدند. جمله را معمور انعام و مشمول الطاف و اکرام گردانید. هم در آن روز جهان اوچ قرا رسید و خبر رسانید که امیرزاده بایقرا را می‌رسانند. بندگی حضرت او را باز پیش امیرزاده قید و فرستاد که ما به جهت دفع هزاره متوجه آن طرف گشته‌ایم.^۲ او خاطر خود بد نکند و امیر خضر خواجه آقچه را مقرر گردانید که امیرزاده بایقرا را به سمرقند پیش امیرزاده اعظم اعدل - مغیث الحق والسدین -

۱. ت. قوی. ۲. ت. شده‌ایم.

(۱) پل مالان: حافظ ابرو در جغرافیای خود می‌نویسد. بلوک «گداره» که از بلوکات هرات است بر جنوبی رود است، بلوکی معتبر است و قصه آن را «مالان» خوانند و جوی آن را بدین قصه بازخوانند و جوی مالان گویند و بر رود هرات پلی به عظمت بسته‌اند، در زمان حکومت سلطان سنجر در خراسان به تاریخ سنه خمس و خمسمائه آن پل را نیز پل بابل خوانند. جغرافیای حافظ ابرو - قسمت دبع خراسان هرات - ص ۱۶. خواند میر نوشته است: پل مالان مبنی است بر ۲۶ طاق که از خشت پخته و گسج و آهک ساخته شده و در هیچ يك از تواریخ مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه از آله و افواه استماع افتاد آن است که ضعیفه بیوه آن پل را بنا کرده است (حبیب المسیرج/ ۴ ص ۶۵۱) با این وجود پیشینه این پل بسیار قدیمی‌تر است، مقدسی در قرن چهارم از پل بسیار عظیمی که بر رود هرات بوده و يك زردشتی آن را بنا کرده یاد نموده است (احسن التقاسیم ج/ ۲ ص ۴۴۷ و ۴۸۳ چاپ تهران - ترجمه علینقی منزوی).

الخبيك گوركان رسانند و رايات همایون کوچ فرموده بعد از سه روز به ظاهر قصبه اسفزار به موضع سرپل بتان سرپرده^۱ باز کشیدند و يك هفته در آن منزل به جهت رسیدن رايات همایون مخدوم و مخدومزاده عالمیان^۲ امیرزاده بایسنغر بهادر [خان] - خلد الله [تعالی] ملکه - توقف فرمود و چون رسیدند، از آنجا کوچ فرموده در چهاردهم^۳ شعبان به لب آب هیرمند که یورت قشلاق مقرر گردانیده بود، نزول فرمود.

روز دیگر امیر [زاده] حسن صوفی از قندهار به اردوی همایون رسید. بعد از آن عزیمت ایلغار فرمودند و ستیزد را پیش امیرزاده قیدو فرستادند که او از آن طرف حرکت کند و رايات همایون از این طرف متوجه گشته، مسرمد هزاره را از میان بردارند. با وجود آن، بنابر رعایت رعایا که در میان آن طایفه بودند، مولانا ابراهیم را مقرر فرمود که به هزاره رود و امرا و کلانتران ایشان را نصیحت کند که به خدمت مبادرت نمایند و عذر گذشته بخوانند، والا آن زمان که لشکرها بدانجا رسند، به غارت و تاراج مبتلا خواهند شد. در ایمن اثنا رای ذوالحین^(۱) از ممالک هندوستان^۴ به بساط بوس رسید.

روز دیگر مخدوم و مخدومزاده عالمیان امیرزاده سیورغتمش - نورالله مرقد - با امرایی که با او بودند، امیر ابراهیم و امیر نوشروان و لشکرها به اردوی همایون رسیدند و ملک قطب الدین از ممالک سجستان رسید.

در بیست و سیم^۵ شعبان رايات همایون به قندهار برسید و در آن منزل مقرر فرود آمد که تومنات مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر [خلد ملکه] به عزیمت ایلغار به جانب هزاره روند.

در بیست و هفتم شعبان مولانا ابراهیم برسید و عرضه داشت نمود که امرای هزاره مجد فیروز و خواجه آرام و قدم و غیره می رسند. حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدومزاده عالمیان فرستاد که ایشان را تساخت نکنند و چنان

۱. ت. ندارد. ۲. ت. جهانیان. ۳. ت. چاردهم. ۴. م. هندستان. ۵. م. ۲۳.

(۱) در مطلع سعدی بن عبدالرزاق سمرقندی، رای ذوالحین، ضبط کرده است و اضافه می کند: رای ذوالحین که حضرت صاحبقرانی از زمان فتح هندوستان او را تربیت فرموده بود. (ص ۲۰۳).

نمودند که خیل خانۀ شووی^(۱) تـمـرد نموده اند. امیر یوسف خواجه^۲ و امیر نوشروان و امیر حمزه را با چند هزار مرد فرمان شد که ایشان را تاخت کنند.

در سیم رمضان اکابر غزنین^۳ [خواجه قاضی] لقمان^۴ و ملک و غیره به خدمت رسیدند و از هزاره مجد اردو و کلانتران پسر بل و افغان خـر شـوانی به زمین بسوس رسیدند^۵ و ستیزد از پیش امیرزاده قیدو مراجعت نموده عرضه داشت که امیرزاده قیدو متوهم شده بدین طرف نیامد و جایگاه خود باز گذاشته بدان طرف گریخت. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - فرمودند که ترسیده باشد و نرحم فرموده هیچ کس را بر عقب او نفرستاد و او را در آن معذور داشت.

در نهم رمضان بخت مراد از آن طرف رسید که امیرزاده قیدو برفت و در کابل از ایشان هیچ کس نماند. حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم [امیر سلطان] ۱۰ ابراهیم بن [امیر] جهانشاه را بدان طرف مقرر فرمود که اگر قیدو پیش تو آید و صلح کند، آن موضع^۶ را بدو بازگذار [و تو] بازگرد، والا که پیش تو نیاید و صلح نکند، هم در آن مواضع باش و اطراف آن را ضبط نمای. بعد از دو روز امیرزاده سنجر برادر امیرزاده قیدو پیش بندگی حضرت آمد و به تربیت و عنایت مخصوص شد.

۱۵ امرا و کلانتران هزاره تقبلی نمودند که صد سراسب و چند سرگاو^۷ و گوسفند بدهند و حضرت سلطنت شعاری به جانب اغرق معاودت نموده در منتصف رمضان به اغرق رسید.

در آن ایام امیرزاده علی بن امیرزاده رستم از اصفهان برسید و پیشکشهایی که امیرزاده رستم فرستاده بود، به عرض رسانید و در اواخر رمضان امیرزاده ۲۰ ابراهیم بن جهانشاه از کابل برسید و عرضه داشت که امیرزاده قیدو به کابل آمد و مقرر کرده است که پیش بندگی حضرت آید و بندگی حضرت امیر شیخ لقمان را به تحصیل اموالی^۸ که هزاره تقبل نموده بودند، بدان طرف روانه فرمود و امیرزاده

۱. ت، شودی. ۲. م و ل، امیر یوسف خواجه قاضی. ۳. ت، غزنی.

۴. ت، نعمان، «خواجه» ندارد. ۵. ت، از «هزاره مجد» تا اینجا ندارد.

۶. ت، مواضع. ۷. ت، که چند سراسب و گاو. ۸. ت، مال.

(۱) در مطلع سعدین ص ۲۰۳ خیل خانۀ شوری آمده است.

سیور غتمش^۱ [بهادر] را اجازت فرمود که به جانب ختلان رود. امیر نوشروان و امیر یوسف خواجه و امیر حمزه که به ایلغار شوی^۲ رفته بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به بندگی حضرت رسیدند.

و در شانزدهم شوال به کنار هیرمند به یورت قشلاق نزول فرمود. و در بیست و پنجم امیرزاده سلطان علی اجازت خواسته به طرف اصفهان مراجعت نمود. جماعت افغانان^۳ هزاره مالی که تقبل نموده بودند، در ادای آن مماطلتی^(۱) نمودند. امیرزاده محمد صوفی ترخان و امیر موسی و امیر بوته را مقرر گردانیده به سرایشان فرستاد. ایشان برفتند و جمله را تاخت کرده در بیستم ذی القعدة با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون ملحق گشتند.

۱۰ و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه - در منتصف ذی الحجه عزیمت معاودت به دارالسلطنه هرات نموده از یورت قشلاق کوچ فرمود و امیرزاده سلطان سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر اعظم امیر علیکا و امیر فیروزشاه با امرای قشونات مقدار ده هزار سوار مقرر فرمود که ضبط آن ممالك نمایند^۴ و امیرزاده قیدو را به ملاطفت و دلخوشی^۵ طلب داشته مصاحب خود به هرات آورند،^۶ والا که ابا نماید، الویس او را تاخت کنند و به هر طرف که رود، او را گرفته به پایه تخت اعلی رسانند و امیر عبدالصمد را به حکومت گرمسیر و [سید] حسام را به کوتوالی قندهار مقرر گردانید و روی رایت منصور به مستقر سریر سلطنت و مرکز عز و جلال آورده اقبال روز افزون در مقام موافقت مستقیم گشته و بخت مباحد ممالك هفت اقلیم تسلیم کرده:

[شعر]

۲۰

ایام به کام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده^۷ بر خط فرمان سر

در ثانی محرم الحرام سنه احدى وعشرين و ثمانمائه به دارالسلطنه هرات نزول فرمود. بعد از آن امرائی که در آن حدود مانده بودند، امیرزاده قیدو را طلب داشته چون

۱. ت. سیور غتمش. ۲. ت. شوی. ۳. ت. جماعتی افغانیان. ۴. ت. فرمایند.

۵. ت. دلجوئی. ۶. ت. آوردند. ۷. ت. پیاده.

(۱) مماطلت: دفع الوقت کردن، فرصت نمودن، پس افکندن کاری (غیاث).

پیش امرا رسید و مرحمت و عنایت حضرت سلطنت شعاری درباره خود معلوم کرد،
 مصاحب امرا متوجه دارالسلطنة^۱ هرات گشته در او آخر^۲ محرم مذکور به شرف بساط
 بوس همایون مشرف گشته^۳ به انواع تریبیت و ترحیب^۴ ملحوظ و محظوظ شد.
 ابلجیان امیر^۵ [قرا] یوسف و قرا عثمان که پیشتر آمده بودند، در صفر این سال اجازت
 مراجعت^۶ یافته متوجه ولایت خود گشتند.

۵



۱. ت: ندارد. ۲. ت: آخر. ۳. ت: بساط بوس دریافت. ۴. ت: «و ترحیب» ندارد.
 ۵. ت: «امیر» ندارد. ۶. ت: «مراجعت» ندارد.

ذکر وقایع سنه احدی و عشرين و ثمانمائه^(۱)

ذکر وفات امیرزاده سعد وقاص در آذربایجان^۱

یکی از خصایص و فضایل حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان - که به تجربه معلوم گشته است و هر کس احوال این پادشاه از ابتدای دولت الی غایت معلوم کند، بر او محقق شود آن است که هر کس که در خدمت این درگاه ۵ کیوان رنبت از ترك و نازيك و خویش و بیگانه که چون پرگار به فرق سربایستاده است و به سان مرکز زمین در بندگی حضرت آسمان رفعت [نایستاده است و] قدم ثابت نداشته به اندك مدتی و سهل فرصتی به تیغ قضا چون دایره بی سر گشته است.

[بیت]

۱۰ چرخ اگر برخلاف رای تو گردد / قیسه زرینش بر سپر بنماید
مرغ اگر در هوای خصم تو ببرد / در تن او جز ز تیر پر بنماید

و دلیل بر صدق این مقدمه صورت واقعه امیرزاده سعد وقاص است که بی-
موجبی از حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطان - روی گردان
شده از مملکت قسم که سیورغسال او فرموده بودند،^۲ متوجه جانب آذربایجان شد
۱۵ - چنانچه ذکر آن به موضع خود شرح داده آمده است - در این ایام در اوایل ربیع
الاول سنه احدی و عشرين و ثمانمائه خبر رسانیدند که امیرزاده مرحوم مغفور بر
قضیت «یفعل الله ما یشاء»^(۲) و «یحکم ما یرید»^(۳) قضا برخلاف رضاناظر شد و تقدیر

۱. ت: در آذربایجان ندارد. ۲. م و ل: فرمودند.

* قسمتی از آیه ۲۷ سوره ۱۴.

** قسمتی از آیه ۱ سوره ۵.

(۱) سال ۸۲۱.

(۲) و خدا هر چه بخواهد می کند.

(۳) هر چه بخواهد حکم می کند.

برعکس تسدیر جاری گشت و این امیرزاده^۱ پاکیزه صورت ستوده سیرت انارالله برهسانه و ثقل بالחסنات میزانه که هنوز در مقتبل شباب بود، از این منزل فنا به داربقاء^۲ رحلت کرد و از غریب سرای «اهبطوا»^(۱) به وطن مالوف «ارجعی»^(۲) واصل شد و به مقام «فی مقعد صدق عن ملک مقتدر»^(۳) پیوست.

[بیت]

۵

حکم المنيّة في البرية جار ما هذ الدنيا بدار قرار
فالعيش نوم والمنيّة نقطة والمرء بينهما خيال سار^(۴)

حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بدین خبر موخش متالم گشته رسومی که از لوازم تعزیت باشد، تمهید نمود و فرمود که با قضای الهی جز رضا تدبیری نبوده و نیست و نخواهد بود.^۵

۱۰

فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز
فغان ز سردش این کج جهان جور پرست
که صورتی که به قرنی نگاشت خود بسترد
که گوهری که به سی سال سفت خود بشکست

۱۵

۱. ت، از دهر قضیت یفعل الله ما یشاء... تا اینجا ندارد. ۲. ت، دار البقاء.
۳. ت، تدبیری نیست. ۴. ت، این جانگداز.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

(۱) ابطوا: اشاره به آیه شریفه ابطوا منها جميعاً آیه ۳۸ سوره بقره.
(۲) ارجعی: اشاره به آیه شریفه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه آیه ۲۸ سوره فجر.
(۳) در جایگاهی پستدیده نزد پادشاهی مقتدر.
(۴) حکم مرگ بر همه انسانها جاری است - این دنیا خانه ماندن و قرار نیست پس زندگی خواب است و مرگ بیداری است - و انسان بین این دو خیال گذرانی است. این دو بیت از قصیده بسیار معروف ابوالحسن التهامی است که در رئای فرزند خردسالش سروده است - احمدالهاشمی - جواهر الادب ص ۱۶ این قصیده قریب به ۷۵ بیت است و نیز به حاشیه مرحوم فروینی در کتاب - تاریخ جهاننگشای جوینی ج ۱ ص ۲۴۰.

برادران و متعلقان او را دلداری نموده مجدداً به تربیت و نوازش مخصوص و ملحوظ گردانید و گفت: «انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب»^(۱) آری:

[بیت]

چنین است رسم سپهر بلند / گهسی شاد دارد گهسی مستمند
[بر این گونه خواهد گذشتن سپهر / نخواهد شدن رام با ما به مهر]
«الحکم لله العلی الکبیر**»^(۲) انالله و انا الیه راجعون***^(۳) والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن لشکر به ممالك بدخشان

در این اثنا از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان از مراسم خدمتکاری و شرایط مال‌گذاری انحراف می‌نمایند و در ادای آنچه معهود و معتاد بوده تسویف^۱ و مماطلات را مجال و مخالطت^۲ داده‌اند.

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - بنابر شفقت و مهربانی، سیداحمدالب قرا را که از نوکران اعتمادی^۳ بندگی حضرت بود و به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلی یافته، به جانب شاهان فرستاد که ایشان را به وعده^۴ و وعید و ترغیب و ترهیب^(۴) از اموری که موجب مخالفت بود منع کند، باشد که بی‌واسطه لشکر کشیدن و خصومت انگیزختن صلاح خود بیندیشند و از طریق فساد به منهج سدادگرایند و برقاعده معتاد و ضابطه معهودالتزام باج و خراج، چنانچه در زمان مقدم بوده، قبول کنند و از تمرد و عصیان که خسران دنیا و آخرت بدان پیوسته

۱. ت: تسویت. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ل: اعتماد. ۴. ت: وعده.

* سوره ۳۹، آیه ۱۰، در ت این آیه نیست.

** قسمتی از آیه ۱۲، سوره ۴۰.

*** قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) پاداش صابران را کامل و بی حساب می‌دهند.

(۲) پس داوری باخدای والای بزرگ است.

(۳) ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

(۴) ترهیب: ترسانیدن (غیاث‌المغات)

احتراز و اجتناب [واجب و] لازم دانند.

- چون سید احمد بدانجا رسید و شرایط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعید در ضمیر آن طایفه جای گیر نیامد. جوابی معلول میان ایل و یساغیگری باز دادند. سید محمد باز آمد و تقریر کرد که به سبب کوههای بلند و دره‌های سخت، خیال فاسد به دماغ راه داده‌اند و تمنای بساطل در ضمیر ایشان جای گیر شده، در ۵ انقیاد فرمان تقاعد نمودند. صورت این معنی بر رأی اعلای خدایگانی که از عالم قدس منیر و منجلی^(۱) است و نور او بر ضیاء ماه و مهر غالب و مستولی عرضه داشته آمد و فحوای این کلمات به سمع مبارک «اسمعه الله البشائر»^(۲) رسید. اثر تغییر در بشره همایون و اسره میمون پدید آمد. مثال مبارک به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و امرای معتبر مثل امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم بن امیر جهان‌شاه و امیر ۱۰ محمد صوفی ترخان و امیر جلال‌الدین فیروز شاه و امیر حمزه با دیگر امرای تومانات و قشونات نامزد آن طرف گردانید که لشکرها را قندز^(۳) و بغلان^(۴) و ختلان و ارهنگک^(۵) و سرای شالی^(۶) و آن نواحی جمع گشته در زیر رایت شاه و شاهزاده

میرزا ابوالقاسم میرزا ابوالقاسم میرزا ابوالقاسم

۱. ت. مستمد و مستملی. ۲. ت. بغلان.

(۱) منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).

(۲) خدای خبرهای خوش به گوش او برساند.

(۳) قندز: یا قندوز در ناحیه طخارستان که میان بلخ و بدخشان است قرار داشته این شهر در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی پایتخت دولت مهمی بود. (بارتولد - ترکستان نامه ص ۱۷۳) ناگفته نماند که این بطوطه نام شهر را قندوش ثبت کرده و متذکر شده که علف و چراگاه بسیار دارد (مفونامه ج ۱/ ص ۴۴۳) امروزه این شهر مرکز ولایتی با نام «قندوز» در شمال افغانستان است، رود جیحون در شمال ولایت قندوز جریان دارد در جانب شرقی آن تخارستان و در سوی غرب آن سمنگان و در جنوب آن بغلان واقع شده است.

(۴) بغلان: قریه‌ای بود که اکنون نیز به همین نام در ملتقای رود بغلان و رود قندز برپاست بارتولد - ترکستان نامه ص ۱۷۳.

۵ و ۶) ارهنگک و سرای شالی: موضعی بر سر راه «سالی سرای» به قندز (ظفونامه

۲۹/۱ و ۶۳/۱ چاپ تهران)، ظاهراً سرای شالی، همان سالی سرای ظفونامه است، در حبیب‌المیر در وقایع ۸۵۸ آمده است «... میرزا ابوالقاسم بابر به سال ...»

اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم امیرزاده سیورغتمش - نورالله مرفده - متوجه بدخشان شوند. چون امرای مذکور عزیمت آن طرف نمودند^۱ و به بلخ رسیدند، شاه بهاءالدین از جانب بدخشان پیش ایشان رسید.^۲ امرا بسا شاه بهاءالدین حکم حضرت سلطنت شعاری و عزیمت خود بدان جانب تقریر کردند و گفتند: بزرگتر شاهان بدخشان توئی، اگر معامله آن ولایت بر خود می‌گیری و مسالی که در زمان حضرت صاحبقرانی - انارالله برهانه - معهود بوده، تقبل می‌کنی که سال به سال به خزانه عامره واصل گردانی، ما از بندگی حضرت درخواست کرده شفیع شویم تا حکومت آن مواضع بر تو مسلم دارند. او در جواب گفت که من ترك حکومت کرده‌ام و عزیمت بر طاعت و عبادت مقصور گردانیده و حکومت ولایت تعلق به

۱۰. پسر و برادر من دارد.

امرا ایلچی پیش پسر و برادرش فرستادند و صورت حال تقریر کردند. ایشان جواب مفید ندادند. امرا صورت این احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت نمودند. بندگی حضرت فرمود که چون شاه بهاءالدین پیش شما آمده اگر او تقبل می‌کند که معامله بدخشان سرانجام سازد، ایلچیان مصاحب او گردانیده حکومت آن دیار بدو مسلم دارند، والا که او قبول نکند، او را پیش ما فرستند و ایشان متوجه آن طرف شوند و تا معامله بدخشان به اتمام نرسانند، معاودت نمایند.

۱۵. آن دیار بدو مسلم دارند، والا که او قبول نکند، او را پیش ما فرستند و ایشان متوجه آن طرف شوند و تا معامله بدخشان به اتمام نرسانند، معاودت نمایند.

امرا بر موجب فرموده بندگی حضرت، شاه بهاءالدین را به جانب دارالسلطنه هرات - صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات - روان گردانیدند، عزیمت بدخشان مصمم گردانیدند. در این حال مقدار پنج هزار سوار از پیش امیر^۳ و امیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور جمشیدفر شاه فریدون سیر مغیث‌الحق والدین الغیث گورکان - خلدالله ملکه - از جانب ماورالنهر به استمداد ایشان برسید و

۲۰. الغیث گورکان - خلدالله ملکه - از جانب ماورالنهر به استمداد ایشان برسید و

۱. ت. متوجه آن طرف شدند. ۲. ت. برسید. ۳. ت. ندارد.

← ۸۵۸ از امترایاد حرکت کرده از آب مرغاب گذاشت» از معبر قندز و بغلان عبور کرده روزی چند در اراهنک لنگر انداخت (حبیب‌المیر ۵۲/۴) در همین زبدات‌التواریخ ص ۱۹۰ نیز سالی سرای آمده است، اما ناگفته نماند که در چاپ ظفرنامه کلکنه شالی سرای آمده است در صورتیکه همان طور که گذشت در چاپ تهران سالی سرای آمده است.

لشکرهای متفرقه جمع شد، چنانکه از مزاحمت سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگتر از حلقه خاتم و ثقبه^(۱) سوزن نمود و از مصادمت لشکر بسی شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقه مار در نظر آمد.

شعر

ز سمر سپه روشنائی نماسد ز خورشید شب را جدائی نماید ۵

- کوه و صحرا از عدت^(۲) و اهبت به ستوه آمد، بدین هیأت متوجه بدخشان گشتند. چون به موضع کشم رسیدند، پسر شاه بهاءالدین که لاف مبادرت و تصلف جلالت او به سمع قریب و بعید رسیده بود و به وفور عدت و شوکت مغرور شده به دست و پای فرو مرده افواج غم و اندوه و انواع خوف و خطر بر ظاهر و باطن و استیلا یافت، بی نظم امور و غا و ترتیب اسباب هیچا دانست که از کم عقلی^۱ خطری بزرگ را ارتکاب کرده است و از بی فکری املی دراز در پیش گرفته، شیخ الاسلام الاعظم - مرآة مناظر الخواطر و الافهام صاحب الکرامات العلیة و المقامات الحلیه - شیخ روحانی و امام ربانی - تاج الحق و الملة و الدین -^(۳) خواجه حسن عطار^(۴) - قدس سره - را شفیع ساخته سر بر خط بندگی و قدیم در دایره فرمانبرداری نهاد و شیخ الاسلام الاعظم متقبل شد که به بندگی حضرت اعلی - اعلاه الله تعالی - عرضه داشت کند ۱۵

۱. ت: بی عقلی.

(۱) ثقبه: سوراخ کوچک (دهخدا)

(۲) عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مالی و سلاح (دهخدا).

(۳) آئینه منظره‌های اندیشه‌ها و درک‌ها و فهم‌ها، صاحب کمالات والا و مقامات آشکار.
(۴) خواجه حسن عطار: ولد خواجه علامه الدوله عطار است و منتظم در سلك مشایخ کبار، فوتش در اثناء سفر حجاز در سنه ست و عشرين و ثمانمائه (۸۲۶) در بلدة شیراز روی نمود و اصحاب نیش او را از آن ولایت به صفانیان نقل کرده به خاک سپردند (حبيب السیر ج ۳ ص ۶) و نیز اطلاع از چگونگی حکمیت او درباره ساکنان حصار فرحناک - ج ۳ ص ۲۰۴، دیگر اینکه با عبارت «قدس سره» معلوم می‌شود که حافظ ابرو زبدۃ التواریخ را بدون شک بعد از وفات خواجه حسن عطار که ۸۲۶ بوده نوشته است.

و گناه ایشان را درخواست نماید. بنابراین معنی لشکرهائی که بدان ولایت درآمده بودند، دست از جنگ و قتال و نهب و غارت کوتاه گردانیدند و صورت این ماجرا بر رای اعلای خدایگانی [که مشکوة الانوار عالم معنی است] عرضه افتاد، چنانکه از عادات و شمایل خدایگانی معتاد و مالوف است، گناه هر يك به ذیل عفو و احسان بپوشید و خط «لا تریب علیکم الیوم»^(۱) بر صفحات احوال ایشان کشید و شفاعت [شیخ الاسلام الاعظم] خواجه - تاج الحق والدین - حسن عطار^۱ قبول فرموده اهالی آن مواضع را ممنون منن جسام^(۲) گردانید.

چون فرمان خدایگانی - لازال مقرونا بالمضاء والنفاز -^(۳) بدانجا رسید، [جماعت] بدخشانیان منت دار گشته آنچه معهود و معتاد بود، مسع الزیاده قبول کردند و امرا مظفر و منصور و مبهج و مسرور متوجه دارالسلطنه گشته در اوایل رمضان سنه احدى و عشرين و ثمانمائه شرف بساط بوس همایون دریافتند و حکومت [بدخشان] برقرار [مقدم] به شاهان داد^۲ [والسلام].

ذکر مخالفت امیرزاده قیدو و گرفتاری و قید او^۲

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - علی العموم ابواب مرحمت و شفقت بر جهان و جهانیان گشاده گردانیده است به تخصیص بر مجموع خویشان و قرابتان معاش و معاشرت بر مقتضای مرحمت و شفقت و مهربانی و عاطفت کند و در حال هر کدام که خللی دید، آن را تسلاfi نموده از تحصیل مرادات ایشان غافل نبوده و مجموع را به محل برادران و فرزندان داشته و از مواهب ایزدی جمله را بهره تمام ارزانی فرموده و راه مشارکت در نعمتها بر همگنان گشاده داشته بر اهل عالم عموماً و بر دودمان همایون خصوصاً، عقلاً و شرعاً، رسماً و عرفاً،

۱. ت، عطاره ندارد. ۲. ت، به شاهانی ارزانی فرمود. ۳. ت، و گرفتاری او.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

(۱) ← ص ۲۳ و ۲۴.

(۲) جسام: بزرگ و تناور (نفیسی).

(۳) ← ص ۳۰۲.

- واجب و لازم است که به اندازه مساهمت^(۱) هر کسی به دعای دولت و دوام مدت او از ایزد تعالی درخواست دهند و در شناخت نعم و ادای شکر باقصی الغایه و الامکان^(۲) برسند، چه ثبات نعمت به شکر موصول است و مردم ناسپاس به حول و قوت^۱ خویش موکول، قولیه «فمن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم^{*}»^(۳) تثبیت این مقدمات قضیه امیرزاده قیدو است - غفرالله له - که اگر آنچه از این حضرت به نسبت او واقع بود با یاد خاطر آوردی که به چه نوع تربیت او فرموده اند، در حالتی که پدرش امیر و امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر بر دست پیرعلی تاز به قتل آمد.^۲ حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - لشکر کشیده کشتندگان او را به عقوبت تمام هلاک گردانید^۳ و متعلقان و بازماندگان او را جمع کرده حکومت بلخ و آن نواحی به امیرزاده قیدو ارزانی فرمود تا جبر کسر آن احوال^۴ کرد - چنانکه ذکر آن مشروح و مفصل به موضع خود بیسان کرده آمده است - و بعد از آنکه کار او رونقی گرفت و ایل والوس و حشم پدرش جمع گشتند، ممالک گرمسیر و قندهار و بلاد سند^(۴) تا حدود هندوستان بدو مسلم فرمود و در آن دیار قوت و شوکتی تمام گرفت تا به حدی که امیرزاده قیدو پیش خضرخان که حاکم اکثر بلاد هندوستان^۵ است، فرستاد که خطبه و سکه در ممالک هند از قنوج^(۵) تا حدود ملتان^(۶) به نام من کنند. خضرخان پیش بندی حضرت عرضه داشت فرستاد و صورت

۱. ت. قدرت. ۲. ت. به درجه شهادت رسید. ۳. ت. به قتل رسانید.

۴. ت. احوالات. ۵. ت. «سند تا حدود» ندارد. ۶. م. هندستان.

* قسمتی از آیه ۴۰ سوره ۲۷.

(۱) مساهمت: مشارکت کردن (آخندراج)

(۲) - ص ۴۰

(۳) هر که سپاس دارد، برای خویشتن می دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی نیاز و کریم است.

(۴) سند: از ایالات غربی پاکستان (دهخدا). در مورد جغرافیای تاریخی سند نگاه کنید به لسترنج خلافت شرقی ص ۳۵۵.

(۵) قنوج: شهری است که محمود بن سبکتگین آن را گشود در ناحیه فرح آباد در ۵۰ میلی رود گنگ واقع است (دهخدا).

(۶) ملتان: یا مولتان واقع در بالاترین شعبه رود سند واقع است (لسترنج خلافت شرقی -

- این معنی^۱ باز نمود - چنانچه آن حکایت پیشتر گذشته است - و امیرزاده قیدو با وجود این تربیت‌ها، در امتثال فرمان بندگی حضرت تقاعد و تسانی^۲ می نمود و بندگی حضرت اظهار نمی کرد و او را در آن معذور می داشت. به وقتی که بهلول برلاس و حسن اختاچی با وی یابی شدند و قصد او کردند، از ایشان گریخت. بندگی حضرت فی الحال که شنید، امیر نوشروان^۳ برلاس را با چند امیر دیگروده هزار سوار مقرر گردانید که بدان جانب روند و مخالفان او را بگیرند و او را به مقر عز او رسانند. امیرزاده قیدو به قوت این خبر بر مخالفان خود مستولی شد و به تجدید در این ایام که رایات همایون در شهور سنه^۴ عشرین و ثمانمایه به عزیمت قشلاق به جانب گرمسیر و قندهار رفت. امیرزاده قیدو متوهم گشته جایگاه خود باز گذاشت و رای عالی از فرط عنایت و شفقت که در حق وی داشت، در آن معنی مساهلت^۵ فرمودند که اگر خواستی فوجی از عساکر منصوره را نامزد او فرمودی تا هر جا که بودی او را به دست آوردی، فاما بر ترحمی که در حق او داشت، در آن معنی مساهلت فرمودند و نخواست^۶ که اسم مخالفتی بروی نشیند صبر و ثباتی را کار فرمود، روی از آن طرف باز گردانید و امر را که در آن حدود گذاشته بود، فرمود که بسا او به لطف^۷ و مدارا معاش نمایند و چون ایمن و مطمئن گردد، او را به پایه تخت اعلاء رسانند. بر آن موجب به تقدیم رسانیدند و راغباً او را به درگاه همایون آوردند و چون پیش بندگی حضرت رسید، به انواع تربیت و نوازش^۸ ملحوظ و ملحوظ شد. بعد از آنکه چندگاه به عزت و حرمت تمام در دارالسلطنه هرات - صانها - الله تعالی عن آلافات و البلیات - گذرانید، هر هفته بسل هر روز به تربیت و عنایت مجدد مخصوص می شد. فاما طالع وارون و بخت بد در او اثر کرده بود و راه رشاد بسته گردانیده «و من یضلل الله فما له من هاد»^(۱) تا به واسطه جمعی از ملازمان

۱. م: حال. ۲. م: توانی. ۳. ت: امیر نوشروان. ۴. ت: ندارد.

۵. ت: در مقابله مساهله. ۶. ت: فاما بتأیر عاطفت و مرحمت نخواست.

۷. ت: تطف. ۸. ت: نوازش و تربیت.

* قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۱۳.

← (ص ۳۵۴)، مولتان در دوران اسلامی دارای اشتهار و رونقی به سزا بوده است مزار تعدادی از عرفا در آنجا است. نگاه کنید به قاسم صافی - سفرنامه پاکستان ص ۱۱۳. (۱) و هر که را خدا گمراه کند راهنمایی ندارد.

- فسادجوی فکرهای فاسد به دماغ راه داده تخیلات سلطنت و تسویلات شیطنت او را بر کفران نعمت داشت تا بی‌موجبی خلاف و شقاق و خسديعت و نفاق که در ضمیر مستور داشت، اظهار کرده طریق عصیان و عقوق و نسیان حقوق پیش گرفت، دیو هوا به افسون تسویل خرد او را در شیشه کرد و از سر کوتاه نظری امل دراز در پیش نهاده بی سببی از این حضرت روی گردان گشته شب دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۵۰۰۰ احدی و عشرين و ثمانمائه «عش رجبا تری عجبا»^(۱) از ظاهر دارالسلطنه هرات - صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات - متوجه جانب قندهار^۱ که اتباع و اشیاع او در آن نواحی بودند، شد. و هم در آن ساعت صورت این واقعه در مجلس اعلا عرضه داشتند. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله سبحانه^۲ و تعالی ملکه و سلطانه - مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان فرزند اعز اشرف اکرم که مظهر علم و عدل و محضر جود و فضل و جامع سماحت و کرم و حاوی^۳ فضایل سیف و قلم است:



زهی سعادت و بخت مساعد بدری که در زمانه به اقبال تو پسر دارد

- معزالحق والسلطنة والدنيا والدين - [امیرزاده] بسایسفر بهادر^۴ - خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] - و ابد دولته^۵ که ابهت روزگار و ابهت روزگار است و واسطه عقد پادشاهی و مایه لطف الهی و دلایل شهرسازی در ناصیه او واضح و مخایل شهرسازی^۶ و بختیاری برچهره او لایع و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سری اختصاص و ابن السری حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت نهال معدلات مدد الفی^(۲) آباء متواصل

۱. ت: این کلمه خط خورده و بالای آن «کابل» نوشته شده. ۲. ت: «سبحانه» ندارد.
۳. م و ل: جامی. ۴. ت: خان. ۵. ت: وابد دولته ندارد. ۶. ت: ندارد.

(۱) این مثل در «نفثة المصدود» انشای شهاب الدین نسوی آمده است - این کتاب به تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی ص ۵۸۳. مرحوم یزدگردی ذکر می کنند که این مثل در ج ۲/ ص ۱۶۱ المستقصی فی امثال العرب آمده است ترجمه آن اینست تا ماه رجب زنده باش تا عجايب بينی.

(۲) الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن، دوست گرفتن. (المنجد).

شعر

خنك شاه كو چون تو دارد پسر به بالا و قدت بنازد پدر
خنك آنكه باشد ورا چون تو پشت بود ایمن از روزگار درشت

طلب فرمود و مطارحهٔ این معنی در میان آمد. حاصل سخن^۱ بر آن قرار گرفت که اگر در این امر تغافل و تکاسل^(۱) رود، به فتنهٔ بزرگ و فساد عظیم سرایت کند که اطفای جمرات آن بزودی تیسیر نپذیرد^۲ و در دفع و رفع آن زحمت بسیار باید کشید. شهزاده ملالت و سامت^(۲) یکسو نهاده هم در شب با جمعی مردان گزیده و دلیران کار دیده، مبارزان مبرز که هنگام جنگ جنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند، چون قضا نافذ عزم بر بادپایانی^۳ چون عمر سبک رو روی بدان طرف که ایشان رفته بودند، آوردند. شرط تفحص راه و تجسس احوال مرعی داشته به سرعتی که شهباز و هم دو اسبه به گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران بازماند، چون باد که عرصهٔ خاک پیماید و سیل که از فراز به نشیب آید، روی به راه نهاد. قرار و آرام نگرفت و به تعجیل هرچه تمامتر برانند و از امرای [اعظم] امیر حسن صوفی و [امیر موسی کا]^۴ امیر فرمان شیخ و غیرهم در عقب یکدیگر متوجه آن طرف شدند و امیرزاده قیدو به تعجیل تمام از اول شب رانده بود و در نیم شب به موضع توران رسیده و بوته که داروغه اوبه بود، به هرات می آمد. شب بدان موضع نزول کرده بود. نوکران امیرزاده قیدو خواسته اند که اسبان بگیرند. نوکران امیر بوته منع کرده اند و میان ایشان به جنگ رسیده و آن جماعت را معلوم شده است که ایشان گریخته می روند. بوته از عقب ایشان بتاخت و ایشان به تعجیل می تاختند و بوته سواری را پیش از خود به اوبه فرستاد.

علی الصباح امیرزاده قیدو به حوالی اوبه رسید. چون مردم او به اوبه رسیدند، وقوف^۵ اوبه یان معلوم کرده توقف^۵ نتوانست نمود، به تعجیل برانند و

۱. ت: ندارد. ۲. م: پذیرد. ۳. ت: مادیانی. ۴. در حاشیه ت آمده: امیر موسی کا. ۵. ت: مردم اوبه را خبر شد، توقف.

(۱) تکاسل: کاهلی نمودن، خود را کاهل و سست نمودن (غیاث اللغات).
(۲) سامت: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).

- صاحب و صاحبزاده اعظم خواجه - نظام الحق والدین - که امیر تومانی آن نواحی که تعلق بدو داشت، با مردم او به بعضی سوار و بعضی پیاده، بیرون آمدند و بر عقب ایشان روان شد و ایشان ساعت به ساعت می ایستادند و جنگ می کرد و بساز روان می شد تا به مزرعه ناب^(۱) رسیدند. در آن محل دیواری بزرگ بود، امیرزاده قیدو و بعضی نوکران در پس آن دیوار در کمین نشستند، [چسون] خواجه نظام الدین شیرازی^۱ و اوبهیان^(۲) از آن موضع بگذشتند، امیرزاده قیدو بازگشت و آن جماعت از کمین [بیرون آمدند و] بر آن مردم تاختند و از ایشان هیچکس جیبا نداشت. ایشان را به زخم تیغ و تبر^۲ هزیمت کردند و صاحبزاده اعظم خواجه نظام الدین زخمی سخت خورد.
- ۵ امیرزاده قیدو از آنجا گذشته به قریه اسفرز^(۳) رسید و مردم آنجا نیز آگاه شده بودند، ملک قطب الدین نبیره ملک محمد ملک عزالدین با اسفرزیان سر راه ایشان گرفته جنگهای سردانه کردند و از جمله نوکران امیرزاده قیدو، بهلول که پشت سپاه او بود، آنجا به قتل رسید.
- ۱۰ و حضرت شهزاده^۴ عالمیان چون آفتاب بلند شد، به قصبه او به رسید. جماعتی که زخم خورده بودند، رسیدند و صورت حال عرضه داشت. با وجود آنکه سورت گرما و حرارت هوا به غایت رسیده بود، بدان ملتفت نشد و اندیشه نکرد که این
- ۱۵

۱. ت. ندارد. ۲. ت. تبر و تیغ. ۳. ت. مخدومزاده.

(۱) مزرعه ناب یا ناو: فصیحی خوانی نوشته است: ناو از قریه های هرات رود، امام محمد بن الهضم کرامی ناوی نسبش به همین ده است او در سال ۴۰۹ در نیشاپور وفات یافته است (مجموع ج ۲ ص ۱۲۳) مزرعه ناب که در نزدیکی او به (که در شرق هرات است) واقع است.

(۲) او به: از آبادیهای بسیار قدیمی خراسان است که در فاصله حدود ۱۰ فرسنگی شرق هرات قرار دارد. در مجموع فصیحی به صورت «اوپه» ثبت شده است (مجموع ص ۲۴/ ذیل وقایع سال ۸۱۸) وصف این قصبه به وسیله اسفرزای نیز شده است. (روضات الجنات ۱۰۱/۱) در جامع التواریخ به تصحیح احمد آتش از دهکده «باب» در نزدیکی او به یاد شده است (جامع التواریخ ۹۱/۳).

(۳) اسفرز: موضعی در شرق هرات بر سر راه هرات به کابل است. فصیحی خوانی در ذیل وقایع سال ۸۲۱ از آن نام برده است (مجموع ص ۲۳۴) اسفرز غیر از اسفرزار است.

جماعت فدائی گردیده‌اند، سر بر کف و جان بر میان دارند، بی‌تزلزل و تملل^(۱)، راسخ دم و ثابت قدم نه از کثرت ایشان در دل او بآسی و نه از عدت و اهبت^۱ ایشان در خاطر هراسی. فرمود که تا این سنیه به انتقام که سنت «عزیز ذوانتقام»^(۲) است، منشرح^(۳) نگردانم و از لذت غلبه بر دشمن و استیلا بر خصم که هیچ لذت و رای آن نیست، چاشنی^(۴) نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لگدکوب اقدام و قوایم^(۵) انعام نکنم، آب که بدرقه غذاست، نخورم و به خواب که مایه استراحت قوی است، مایل نشوم.

ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند،^۲ گفتند:

شعر

۱۰

ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار
جاوید باش در کف لطف کردگار
اجرام رام و بخت به کام و فلك غلام
دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار

۱۵ همه به جان بکوشیم.

شعر

نگردیم از چرخ گردان به جنگ
بیازیم جان از پی نام و ننگ

۱. ت. ندارد. ۲. ت. نمودند.

* والله عزیز ذوانتقام، قسمتی از آیه ۴ سوره ۳.

- (۱) تملل: بی‌آرامی کردن و بر گردیدن از جانبی به جانبی از بیماری و اندوه (منتهی الادب)، بیقراری و بی‌آرامی، (غیاث اللغات).
- (۲) (و خدا) عزیز و انتقام‌گیر است.
- (۳) منشرح: گشاده، باز، شادمان، خوشدل (نفیسی).
- (۴) چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).
- (۵) قوایم: ج. قائمه، یکی از چهار دست و پای ستور و دست و پای آدمی و پایهای آن چیز که قیام آن بدان است (دهخدا).

ولا محاله هر که به سمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و موصوف باشد و به شعار نام و ناموس مرتدی، هر آینه به منقصت خمول و معرت^(۱) سقوط تن در ندهد و از التزام مشاق^(۲) اسفار و اقتحام در غمرات^(۳) احوال و اخطار^(۴) عنان بر نتابد تا کام خویش از دهان شیر و دم شمشیر بیرون آورد و حق حمیت و رجولیت به واجبی بگزارد^(۵) که «من اختار^(۵) الکسل ما اجنأ العسل^(۶)»^(۷) شهزاده جوانبخت: ۵

شعر

بگفت این چو دریاکف برانگیخت

چو رستم رخس را از صف برانگیخت

- و آن جماعت را در حوالی اسفرز اندک توقی شده بود و نوکران شهزاده بعضی که در منقلا بودند، بدیشان رسیدند، از جمله محمود دندانی رسیده بهادری ۱۰ تمام کرده بود و ایشان را این معنی^۶ در خیال نمی گشت که حضرت شهزاده^۷ - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به خود آن زمان را بدیشان رسد.
- چون آوازه جنبش جیش شاهی به گوش آن مدابیر رسید، آتش وار تسافته و باد کردار سرگشته گشتند وجه تدبیر و راه ضوایب گم کرده با جمعی که بدیشان رسیده بودند، به کارزار مشغول بودند که ناگاه ماه رایت شاهزاده - خلد الله تعالی ملکه و ۱۵ سلطانه و اوضح علی العالمین مرحمت و احسانه - که به آیت نصرت موشح بسود، از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح به فیروزی و ظفر

۱. م. مفرت. ۲. ت. اختار. ۳. ت. نگذارد.

۴. م. و ل. من اختار الکسل ما استار العسل. ۵. ت. «شهزاده جوانبخت» ندارد.

۶. ت. ندارد. ۷. ت. شاهزاده.

(۱) معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان (دهخدا).

(۲) مشاق: ج مشقه، سختیها (غیاث).

(۳) غمرات: ج غمرت، سختی، تنگی و شدت، سختی مرگ، هرسختی که باشد (منتهی الادب).

(۴) اخطار: ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).

(۵) هر سه نسخه استار نوشته که غلط است، قیاساً تصحیح شد.

(۶) کمی که تنبلی بر گزیند عسل تازه به دست نم آورد، مثل عربی است.

مشحون گشت و حضرت شهزاده به نفس شریف خود «کاللیث الصائل والتمساح المایل (۱)» بر باره‌ئی (۲) که شمه‌ئی از صفتش این است:

شعر

رسنده‌تر ز قضا و دونده‌تر ز خیال جهنده‌تر ز قضا و دونده‌تر ز مثل
به سگام او به سه پویه صعب گشته ذبول به پای او به سه سیر سهل گشته جبل

۵

«کالبرق المخاطف والریح العاصف» (۳) در صف معر که رسید. امیرزاده قید و منحیر و سرگشته و گمراه و دل شکسته چون معلوم کرد که حضرت شاهزاده رسید، طسریق ادب و تواضع رعایت نموده پیاده شد و دست به بند داد و گردن به بندگی نهاد. امیر فرمان شیخ او را بسته پیش حضرت شاهزاده آورد

مصراع

به قید شاه شد قید و مقید

۱۰

باقی مخالفان که با او موافقت نموده بودند، در يك ساعت چون مرغ که التقاط (۴) حیات کند، به منقار نقار برچیدند، جوقی را در قید اسار (۵) و ذل رقیب (۶) گرفتار کردند و بعضی بر مثال اختران از انسلال خنجر خورشید راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز گشتند.^۲

۱۵

[بیت]

چو صبح خنجر خورشید بر کشید ز قراب
نجوم را نبود بسی شك از سریز گزیر

۱. ت، التقات. ۲. ت، کشد، م، گشت.

(۱) مانند شیر حمله کننده و نهنگ پیروز.

(۲) باره: اسب (معین).

(۳) ← ص ۶۵۳.

(۴) التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن مرغ دانه را ناگاه.

(۵) اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).

(۶) رقیب: بندگی، غلامی و عبودیت (نقیعی).

در آن صدد قطرات سحاب را چه محفل
که بحر موج براندازد از ثری تائیر

چون امیرزاده قیدو را به حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان^۱
[شاهزاده] - خلدالله سبحانه^۲ و تعالی ملکه و سلطان و اوضح علی العالمین بره
و احسانه - رسانیدند، جز بهانه تقدیر در خزانه تدبیر حاصل نداشت به سمت^(۱) ۵
ندامت و سمت^۳ ملامت موسوم گشته ثمره فعل و پاداش عمل خود بدید. حضرت
شهرزاده مرحمت نموده و شفقت افزوده^۴ گفت:

شعر

تو گوی بر این ره چمر کرد رای چه کردی چنین بود حکم خدای

و بعد از آن حضرت شهرزاده نگذاشت که هیچ کس از آن جمع که ملازم ۱۰
بودند، آسیبی بدو رسانند و به وبال و طغیان او با او کار کنند، پرده عفو بر زلت او
پوشید و جان او را ببخشید و گناه او را اضافت به ملازمان او فرمود، از جمله
نوکران امیرزاده قیدو صدر جهان که مستدعی بر فساد کلی بود، به شرف یاسا
مخصوص گشت و حضرت شهرزاده^۵ - خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطان] - بعد از
این قضایا عنان مرکب باد سیر عالم نورد با فتحی رایع^(۲) و ننجی شایع به جانب ۱۵
دارالسلطنه معطوف گردانید و انواع سعادات و افواج کرامات در مسایرت^(۳) عزیمت
همایون مساعدت نمود و اصناف فیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دست
درهم داد. صیت آن رجولیت و مبادرت در افواه خاص و عام افتاد. دانی وقاصی،
مطیع و عاصی انصاف دادند و بر کمال اریحیت^(۴) و فرط شجاعت آن حضرت

۱. ت، «مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان» ندارد. ۲. ت، ندارد.

۳. ت، «ندامت و سمت» ندارد. ۴. ت، «شفقت افزوده» ندارد. ۵. ت، شاهزاده.

(۱) سمت: وسمه، گیاهی که در برگهای آن ماده رنگ کننده‌ئی وجود دارد که جهت

رنگ کردن ابرو استفاده می کردند (معین)، مجازاً تهمت زدن (غیاث).

(۲) رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)، نیکو (منتهی الادب).

(۳) مسایرت: برابر رفتن با کسی، باهم رفتن (دهخدا).

(۴) اریحیت: فراخ خوئی (منتهی الادب)، وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم، ←

افرار و اعتراف آورد و روز دیگر مظفر و منصور و مبتهج و مسرور «شاکراً لنعمایه و معتمداً بحمیل الممتین»^(۱) روی به خدمت و ملازمت حضرت پدر بزرگوار آورد و چون به دارالسلطنه هرات - حماها الله تعالى عن الافات - رسید، امیرزاده قیدو را مقید پیش حضرت سلطنت شعاری آورد. در اول وهلت و ابتدای حمالت و آغاز دولت فرزند ارجمند سعادت‌مند که روایح عواطف یزدانی را اول تبسم است و بلبل اقبال و کامرانی را آغاز ترنم و شجر دولت نهال و قمر دولت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل کردگار، این معنی را [به] فال گرفته بر تیسر این فتح خوشدل و شادمان گشته از یزدان سپاس فراوان و منت بی‌پایان داشت. از عقل کامل خود در سیاست^۲ اصحاب جرایم که از دعایم شهریاری و لوازم جهاننداری است، همیشه قدم بر جاده تثبیت^(۲) و تحرز^(۳) دارد و حزم و احتیاط را دیدبان سعادت و عنوان سیادت داند و به منتهای فکر و قصارای^(۴) امنیت برسد^۲ «لیهلك من هلك عن بینة*»^(۵) و بر موجب مصلحت و مقتضای شریعت رود نه بر داعیه هوا و میل طبیعت تا مجال عفو و اغماض یابد، خویشتن در طبقه [الابه] «والكاظمین الغیظ والعاقرین عن الناس**»^(۶) معدود دارد و فرماید که عمر دری است که جز در خزانه ملکوت «یحیی و یمیت»^(۷)

۱. ت: صانها الله. ۲. ت: سیات. ۳. ت: اندیشه برشد.

* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

** قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره ۳.

← شادمانی، نشاط، خوش دلی که به دهش و احسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رود، عطا (دهشدا).

(۱) سپاسگزار نعمتهای او، چنگ زده به آن ریسمان محکم.

(۲) تثبیت: پایرجا بودن، آهستگی کردن، پایداری.

(۳) تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن از آن (منتهی الادب).

(۴) قصاری: غایت، آخر الامر (منتهی الادب).

(۵) تا هر که هلاک می‌شود به دلیلی هلاک شود.

(۶) نگهدارندگان خشم و بخشنندگان مردم.

(۷) زنده می‌کند و می‌میراند، اشاره به آیه شریفه لا اله الا هو، یحیی و یمیت آیه ۱۵۸

سوره ۷/۷.

نیابند و جان مرغی است که جز از آشیانه جبروت «قل الروح من امر ربی»^(۱) نبرد و چون قفس^۱ تن بشکست و برکنگره «ارجعی الی ربك**»^(۲) نشست و از مرکز اشباح سوی فیض ارواح پرواز کرد، به ندامت و پریشانی و پشیمانی و تبدل آراء و امانی باز نیاید. پس مرد عاقل باید که در وقت فوران ناپره غضب و دوران دایره سخط در حق گناهکاران حکمی فرماید که چون ایام خشم به سر آید و نوبت رضا به در آید، عوض آن دادن و تلافی آن نمودن^۲ در تحت قدرت فطرت بشری و امکان قوت آدمی باشد.

بنابراین مقدمات او را به دارالسلطنه^۳ هرات - صانهاالله سبحانه و تعالی عن آلافت [والنکبات والبلیات] - در قلعه اختیارالدین^۴ محبوس گردانید و کسانی را که در کفایت آن مهم مبالغت نموده بودند و جهد کرده و در قمع ارباب جهالت و دفع احزاب ضلالت سعی نموده [بودند] به مزید نعم و فیض کرم مخصوص گردانید. هر يك را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات به الطاف و اعطاف منظور نظیر مرحمت و رافت ساخته به صلوات و عطایای فاخر مفتخر و سرافراز گردانید والسلام.^۵

۱۵ ذکر تفویض حکومت کابل و غزنی و سند و هند به
امیرزاده سیورغمیش نورالله مرقد^۶

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - بعد از این قضایا بنابر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد بعد از استخارت و استشارات به تعلیم بخت و تلقین اقبال^۷ بر مقتضی «اکرموا اولادکم و احسنوا

۱. م. قفس ۲. ت. نمودند. ۳. ت. او را به قلعه دارالسلطنه.

۴. ت. «در قلعه اختیارالدین» ندارد. ۵. ت. «والسلام» ندارد. ۶. ت. نورقدرد.

۷. ت. ندارد.

* قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۱۷.

** قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۸۹.

۱) روح مربوط به پروردگار من است.

۲) به سوی پروردگارت بازگرد.

- آدابهم»^(۱) ولایاتی که حکومت آن پیشتر به امیرزاده قیدو تفویض فرموده بود، بسا
جملگی حوالی و نواحی و توابع و لواحق به فرزند اعز اکرم شاه و شاهزاده اعظم
نبوی الاخلاق و ملکی الشیم خلاصه نسل مهتری و نقاوه اصل سروری در صدف جلال
و دری فلک فضل و افضال اعنی - غیاث الحق [والملة] والسدنيا والدين -^۱
۵ سیورغتمش بهادر انارالله برهانه^۲ که روی لشکر و پشت سپاه و ساعد دین و دولت
بود، سیورغال فرمود. تمامت ممالك بلاد کابل و غزنین^۳ و قندهار و افغانستان با
اعمال سند و هند به تصرف نواب دیوان او باز گذاشت و خلائق آن دیار را به
واسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن شاهزاده^۴ نیکو سیرت ستوده عقیدت^۵ ممنون
منت جسیم گردانید و فرمود تا چنانکه از رأی متین و عقل دوربین اوسزد، در مصادف
۱۰ اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد و عتقاد یوم التناد است
«فان خیر الزاد التقوی»^(۲) پیرایه سیرت و عادت دارد و سرمایه تجارت سعادت سازد
و با رعایا طریق مرحمت و معدلت سپرد که «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی
السماء»^(۳) در حفظ و حراست طرق و سرحدات بر وفق عدل و کیاست احتیاط و
سیاست^۶ به جای آرد و در تأدیب اصحاب جرایم که از دعایم شهریاری و لوازم جهاننداری
است بر موجب مصلحت ملک و مقتضای شریعت^۷ رود نه بر پی داعیه هوا و میل طبیعت.
۱۵ و پساگ گردانیدن راهها از دزدان و مفسدان واجب داند که حفظ مسالك از لوازم
ضبط ممالك است چنانکه بازرگانان و ابنای سبیل بی خوف و خطر ایمن و مطمئن
خاطر تردد توانند^۸ کرد و مصلحان آسوده و آرمیده و مفسدان فرسوده و نالنده باشند
و عمال و کارکنان به امانت و دیانت بر کار کنند و وصیت نماید که بارعایا^۹ که ودایع
۲۰ آفریدگارند، «جلت قدرته و علت کلمته»^(۴) طریق مجاملت و حسن معاملت مرعی دارند

۱. ت. دری صدف کمال غیاث الحق والملة والدين. ۲. ت. نورالله مرقده.
۳. ت. غزنی ۴. ت. شهزاده. ۵. ت. شهزاده ستوده سیرت نیکو عقیدت.
۶. م و ت. «من» ندارد. ۷. ت. سیات. ۸. ت. شریف.
۹. ت. ایمن و متردد خاطر تردد نتوانند. ۱۰. ت. کند با رعایا.

(۱) ← ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

(۲) پس به درستی که بهترین توشه، پرهیزکاری است.

(۳) ← ص ۵۷۶.

(۴) جلیل است قدرت او و بلند مرتبه است کلمه او.

و همگنان را به چشم مرحمت و شفقت نگردند تا ذکر خیر و نام نیک در این عالم و نجات در آخرت که مقصود از حیات دنیا آن است ما را و او را حاصل آید، انشاء الله - سبحانه و تعالی - شاهزاده اعظم و صایای پدر بزرگوار - خلد ملکه - به گوش هوش استماع نموده بامجموع خیل و حشم و تومنات خاصه خیمه اقامت به حدود آن ولایت برد. سکان و قطان آن مواضع به بشارت قدوم شهزاده که سبب آسایش ایشان و آرامش ۵ آن بلاد بود مستبشر گشته متابعت و مطاوعت نواب کامکار او، از فرایض دین^۱ و دنیا دانسته و موجبات رضا جوئی شناخته به خدمت و ملازمت بر یکدیگر سبقت نمودند. والسلام علی من اتبع الهدی.^(۱)

ذکر توجه رایات حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -
۱۰ به جانب مشهد مقدسه و روضه مطهره سلطان خراسان^۲

در این سال حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - در اوایل شعبان از دار السلطنه هرات - حماه الله^۳ [تعالی] عن آلافت [والبلیات] - عزیمت زیارت مشهد سلطان خراسان

[بیت]

۱۵ علی بن موسی الرضا عوی و بن که القاب یابد ز اسمش شرف

فرموده در دوازدهم شعبان هوا و زمین آن دیار بگرد مواکب و نعل مراکب مکمل و مهمل گشت. بندگی حضرت شرایط زیارت به تقدیم رسانیده صدقات و نذورات به ارباب استحقاق رسانید، از جمله نذورات^۴ قندیلی از طلا ساخته سه هزار مثقال، در گنبد مرقده^۵ سلطان بیاویختند^(۲) و حضرت مهدا علی معذومه خواتین جهان

۱. م. دنیا، ل. دینی. ۲. ت. سلطنت شعاری به طرف طوس و مشهد رضا.
۳. ت. صانها الله. ۴. ت. صدقات. ۵. ت. ندارد

(۱) - ص ۳۱۹.

(۲) پنجره فولادی زر کوبی مشک در موزة آستان قدس رضوی وجود دارد که نشان می دهد در سال ۸۱۷ هجری به امر شاهرخ به آستانه هدیه شده است. این پنجره کار -

«حامية بلاد الله بالامن والامان راعية عباد الله الامنان الديان بالعدل والاحسان» (۱)

شعر

ای حریم حرم پاک تو فردوس برین حضرتت کعبه اسلام و درت قبله دین
عرش بلقیس کجا کرسی مهد تو سزد نزد کرسی مهد تو به جز عرش برین

۵ مسجد جامع (۲) که پیشتر در آن موضع متبرک به عمارت آن اشارت عالیّه نفاذ یافته بود، اکثر عمارات آن در این تاریخ به اتمام رسیده بود و حضرت مهد اعلاء آن را هنوز ندیده بود، در این ایام به آنجا در آمدند و وضع مسجد و عمارات آن در نظر مبارک پسندیده افتاد و به چند عمارت^۳ دیگر در اطراف آن اشارت عالیّه - خلدالله [تعالی] سلطنتها - به نفاذ پیوست و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطان - نیز اشارت فرمود که به جهت خاصه باغی و سرائی به تکلف در آن موضع ترتیب سازند که هر وقت رایات همایون به عزیمت زیارت بدانجا آیند، اگر چند روز توقف شود، در آن منزل باشند.

بعد از آن [زیارت] به طرف شهر طوس رفتند و زیارت مزارات آن مواضع

۱. ت: «الامنان الدیان» ندارد. ۲. ت: متبرک اشارت به عمارت آن نفاذ. ۳. ت: عمارتی.

← محمد علی حافظ اسفزاری است، راهنمای موزه آستان قدس رضوی، مشهد صفحه ۳۲ و ۳۳.

(۱) نگهبان سرزمینهای خدا بسا امن و امان، محافظ بندگان، خدای بخشنده و جزا دهنده با عدل و احسان.

(۲) مسجد جامع گوهرشاد: یکی از مهمترین ابنیه دوران شاهرخ است و در جنوب آستان قدس رضوی قرار دارد، این مسجد به سبک مساجد چهار ایوانی ساخته شده است در ایوان جنوبی مسجد که ایوان قبله است و بزرگتر از سه ایوان دیگر می باشد کتیبه‌ئی است که بخشی از آن تاکنون باقیمانده و به خط بایسنقر می باشد: کتبه راجعاً الی الله بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور گورکان فی ۸۲۱ (← علی موتمن، قادیخ آستان قدس ص ۱۶۲) معمار این بنای عظیم «استاد قوام الدین معمار شیرازی» بوده است شرح حال او در حبیب السیر جزء سوم از مجلد چهارم ص ۱۴ آمده است.

مسجد جامع گوهرشاد به مساحت ۵۰ × ۵۵ متر بوده و در کتیبه ایوان شمالی که دارالسیاده نام دارد، نام گوهرشاد درج گردیده است. ← دکتر علی شریعتی (داهنمای خراسان ص ۱۲۱-۱۱۸ و نیز ← بخش اضافات همین کتاب (ذده).

دریافته به جانب دارالسلطنه هرات معاودت نمود و در غره رمضان المبارک «عمت میامنه» به مخیم اقبال و مرکز جلال نزول اقبال و حلول اجلال فرمود.^۱

[شعر]

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

- ۵ عساکری که پیشتر به جانب بدخشان رفته بودند، در اوایل رمضان المبارک به دارالسلطنه هرات - صانها الله عن آفات - به بساط بوس حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطان مشرف و سرافراز گشتند.^۲

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال

- حضرت امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الغ بیگ گورکان در اوایل محرم الحرام سنه احدی و عشرین و ثمانمیه از بورت قشلاق به دارالسلطنه سمرقند نزول فرمود و در اوایل صفر لشکری که به موجب حکم و فرمان حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطان به جانب خوارزم به مدد امیر شاه ملک بهادر فرستاده بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به دارالسلطنه سمرقند رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغول رسید و در سابع ربیع الاول نوکر امیر صدیق بهادر از^۳ کاشغر آمد و تقریر کرد که اویس اعلان خان جته، نقش جهان را کشته و میان ایشان آشوب افتاده.
- ۱۵

- حضرت امیرزاده مغیث الدوله والدین^۴ الغ بیگ - خلدالله ملکه - خضر قوجین را با جمعی جهت استخبار احوال بدان جانب فرستاد و در جمادی الاخر سنه المذكور امرای مغول که حضرت مخدومزاده جهان^۵ و جهانیان الغ بیگ گورکان امیر و امیرزاده اعظم امیرزاده جوکی بهادر عزیمت ماوراءالنهر فرمود. چون خبر توجه او به دارالسلطنه سمرقند رسید، حضرت امیرزاده - مغیث^۶ الحق والدین - امر را
- ۲۰

۱. ت. نزول افتاد و حلول اجلال فرمود.

۲. ت. به بساط بوس رسیده به تربیت حضرت سلطنت شعاری مخصوص گشتند.

۳. ت. نوکر صدیق از. ۴. ت. مغیث الدوله والدین ندارد. ۵. ت. مخدوم جهان.

۶. ت. حضرت مغیث.

- به استقبال او فرستاده در سیوم^۱ رجب به ملاقات یکدیگر رسیدند و به باغ دلگشا نزول فرمود. جمعی را که به جانب مغول فرستاده بودند، در اوایل شوال باز آمدند و از پادشاه ختا ایلچیان آمدند و اظهار هواخواهی و يك جهتی نمود و حضرت امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الخ بیک گورکان به طالع سعد عزیمت خراسان فرموده در منتصف شوال متوجه گشت و در هفدهم از آب جیحون عبور فرمود و ۵ در جمعه سادس عشرین [شوال] باليمن و الاقبال به دارالامان هرات - صینت عن الافات - اتفاق نزول افتاد و حضرت اغلای خلافت پناهی سلطنت شعاری به جهت قوشلامیشی به جانب فراه رفته بود، در روز وصول امیرزاده اعظم از اسفزار روانه گشته بودند، حضرت امیرزاده از دارالسلطنه هرات استقبال ایشان نمود تا به رباط داور^(۱) رفتند و آنجا به شرف ملاقات رسیده در روز مراجعت نموده به دارالسلطنه هرات رسیدند^۲ بعد از آنکه چند روز به عیش و عشرت و خوش دلی با یکدیگر گذرانیدند، امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الخ بیک گورکان - خلدالله تعالی ملکه و سلطانیه - در اواخر ذی القعدة عزیمت ماوراءالنهر فرموده عنان مبارک بدان صوب منعطف گردانید و در خسامس ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ثمانمائه به ۱۵ دارالسلطنه سمرقند به مبارکی^۳ نزول فرمود - والسلام علی من اتبع الهدی -

۱. ت. بیستم. ۲. ت. نزول فرمودند. ۳. ت. «به مبارکی» ندارد.

(۱) رباط داور: ظاهراً این موضع همان است که در تاریخ سیستان (ص ۴۰۷ به تصحیح بهار) به نام «قلعه داوری» ثبت شده است و در سال ۶۹۳ توسط ملک رکن الدین عسارت شده است. این موضع در جنوب هرات برسر راه فراه و سیستان قرار داشته است، مؤلف ناشناخته حدود العالم در قرن چهارم از «زمین داور» در همین مکان ذکر می کند، حدود العالم ص ۱۰۳.



ذکر قضایا و احوال^۱ شهر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه [و]

حکایت رسیدن ایلچیان ختای کرت ثالث^۲

پیشتر ذکر آن گذشت که در شهر سنه عشرین و ثمانمایه ایلچیان دایمنگ خان
پادشاه ختای آمده بود و مکتوبات و بیلاکات رسانیده و به وقت مراجعت ایشان
حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطان - اردشیر تواچی را بدان
طرف^۳ نامزد فرمود که پیش دایمنگ خان رود به اسم رسالت. در این ایام اردشیر
مراجعت نموده پیش بندگی حضرت رسید و اخبار و احوال آن طرف به عرض
رسانید. ایلچیان دایمنگ خان تیماجین و جانماجین^۴ در بیست و سیم رمضان -
المبارک سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه در دارالسلطنه هرات - حمیت عن الافات -
رسیدند و پیشکشها و بیلاکات به عز عرض^۵ رسانیدند و مکتوبی که پادشاه ختای
فرستاده بود، سوادش به فاعده ایشان نقل کرده شد.
قاعده اهل ختای آن است که در مکتوب نام پادشاه بر اول سطر نویسند و
سطرهای دیگر به مقداری اندک از آن فروتر گیرند و هر جا در اثنای مکتوب به نام
خداوند تعالی رسد، سطر بدانجا که رسیده باشد، بگذارند و باز نام «الله» «تقدس»
و تعالی^(۱) از اول سطر گیرند و اگر چنانکه^۶ به ذکر پادشاه رسد، همین طریقه
رعایت نمایند تا مکتوب به آخر رسد و این مکتوب که در این تاریخ فرستاده بودند،
به همان نوع لفظاً بلفظاً^۷ نقل کرده شد تا پوشیده نماند.^۸

سواد مکتوب پادشاه خطای بعینه

دایمنگ پادشاه معظم نامه ارسال می فرماید به

-
۱. ت، حوادث. ۲. ل، ثانی. ۳. ل، سمت. ۴. ت، «جانماجین» ندارد.
۵. ت، بیلاکات عرض. ۶. ت، «تقدس» ندارد. ۷. ت، چنانچه.
۸. ت و ل، لفظاً بلفظ. ۹. ت، «تا پوشیده نماند» ندارد.
-

(۱) خداوند که منزّه است و برتر.

شاهرخ سلطان ما تامل می کنیم
خداوند تعالی دانا و عاقل و کامل

- بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند به سبب آن مردمان آن مملکت
دولتمند گشته اند، سلطان روشن رای و دانا و کامل خردمندتر و از همه اسلامیان
عالی تر بوده و به امر خداوند تعالی تعظیم و اطاعت به جای آورده و در کار او
عزت داشت نموده که موافق تائید آسمانی است ما پیشتر از این ایلچیان امیر
سرای لیدا^۱ با جمعهم فرستادیم، به نزدیک سلطان رسیده اند به آداب رسوم
اکرام و اعزاز بسیار فرموده اند، لیدا و اجمعهم به مراجعت رسیدند و عرض
نمودند، بر همه ما روشن و معلوم گشت و ایلچیان بیک بوقا^۲ و غیره به لیدا
و اجمعهم با هم^۳ برای هدایا شیر و اسبان تازی و یوزان و چیزهای دیگر
فرستادند. همه بدین درگاه رسانیدند، ما همه را نظر کردیم. صدق محبت
ظاهر گردانیده اند، ما به غایت شاکر^۴ گشتیم. دیار مغرب که جای اسلام
است، از قدیم دانا یان و صالحان هیچ کس از سلطان عالیتز نبوده باشد و
مردمان آن مملکت^۵ را نیک می تواند امان^۶ و تسکین دادن که بر وفق رضای
حق است جل جلاله، چگونه
۱۵. خداوند تعالی راضی و خوشنود نباشد چنانچه مسردانه مردان بسا همدیگر به
دوستی همدم بود،^۷ دل به دل چو آئینه باشد اگر چه بعد مسافت باشد، گوئیا که
در نظر سستی همت و مروت از همه چیز عزیز ترست، لیکن در تبع آن چیزی
نیز عزیز شود، اکنون علی الخصوص لیدا و جانکفو با جمعهم بسا ایلچیان
بیک بوقا و غیره را بسا هم فرستاده شد که نزدیک سلطان هدایا شونکقوران^۸
۲۰. هفت دست است که برسانند. این همه شونکقوران را ما به دست خود
پرانیده ایم و نیز هدایا کیمخاها مع غیرهم فرستاده شد. شونکقور^۹ اگر چه در
مملکت چین ما نمی شود، لیکن علی المدام از اطراف دریا برای ما تحفه
مسی آرند، سبب آن کمی نیست و در آن جای شما کمیاب بوده است خاصانه

۱. ل و م، فیدا. ۲. ت، روی این کلمه خط خورده و نوشته شده، دولان.

۳. ت، «باهم» ندارد. ۴. ت، شاد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، امان و ندارد.

۷. ت، بودند. ۸. ت، شونکقوران. ۹. ت، فرستاده شد که نزدیک سلطان شونکقور.

- ارسال داشته شد تما مقابل همت عالی سلطان قرمچی^(۱) باشد. اگر چه اشیاء کمینه است لیکن صله محبت منا باشد به قبول سلطان وصول یسابد. من بعد می باید که صدق محبت زیادت شود و ایلچیان و تاجران پیوسته آمد شد کنند و منقطع نباشد، تا مردمان همه به دولت امن و امان به راحت و رفاهیت باشند، البته خداوند تعالی لطف و مرحمت زیادت گرداند. این است که اعلام کرده شد.
- ۵ مکاتیب ایشان هر کرت که پیش حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه - آورده اند، سه مکتوب بوده و در هر مکتوبی^۱ سه نوع خط: یکی بدین خط مشهور که این سواد نبشته شد^۲ به عبارت فارسی و دیگری به خط مغولی که خط^۳ ایغوران است به زبان ترکی و دیگری به خط ختایی و زبان اهل ختای. مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر که هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا از تنسوقات در آن مکتوب مفصل گردانیده همچنین به هر سه زبان و هر سه خط و یک مکتوب دیگر بر مثال خط راه هم به همین طریق به هر سه زبان و هر سه خط و تاریخ ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نبشته و این مکتوب در سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه^۴ به دار السلطنه هرات - حماها الله عن الافات^(۱۵) - پیش بندگی حضرت [سلطنت شعاری] - خلدالله [تعالی] سلطانه^۶ - رسید.
- ۱۵

ذکر تزویج امیرزاده اعظم جوکی بهادر با مهر نگار آقا خانیکه^۷ دختر پادشاه مغولستان.

به وقتی که شمع جهان که پادشاه مغولستان بود، دعوت حق را اجابت کرد و برادرش محمدخان به سلطنت آن الوس مقرر گشت، ایلچیان پیش بندگی حضرت به

۱. ت: مکتوب، ۲. ت: نبشته اند، ۳. ت: به مغولی که خط ندارد.
۴. ت: ندارد، ۵. ت: از حماها تا اینجا ندارد، ۶. ت: ملکه.
۷. ت: آقا خط خورده و بالای آن «خانیکه» نوشته شده است.

(۱) قرمچی: در فرهنگها این کلمه ضبط نشده - قورمق به معنی توجه کردن است. شاید این کلمه قورمچی، به معنی صاحب توجه بوده که به معنی محل توجه آمده است (فرهنگ شفیع).

(۲) خداوند او را از آفات مصون دارد.

- خسراسان فرستاد اظهار اذعان و انقیاد و يك جهتی و اتحاد نموده، بندگان حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - فرستادگان او را تربیت و نوازش نموده امیر حسن کا را که به آداب رسالت و سفارت تجلی یافته و چند کورت در زمان حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - پیش سلاطین بزرگت به سفارت رفته و شناخته حضرت پادشاهان شده، مصاحب ایلچی^۱ ایشان روانه فرمود و به رسم اقتفاء^(۱) سنت نبوی و حدیث مصطفوی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - که «تذاکموا توالدوا تکثروا»^(۲) از برای فرزندان عزیز اکرم امجد اشرف امیرزاده جو کی بهادر - طول الله عمره و ابد دولته^(۳) - که نوباوه باغ شاهی^۴ و شکوفه حدیقه الطاف الهی است، از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهر یاری از ریاض محاسن سیر^۵ و مکارم عادات او تبسم کرده و از مطلع عمر و ربیعان شباب امارات جهانگشائی و عدوبندی در حرکات و سکنات او تفرس نموده

[شعر]

«فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجاة ساطع البرهان

- ترا به منزل ملک است روی و باش هنوز
کزین خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین که رنگ تو آمیختست دست قدر
مهرن است که از بهر تاج و اورنگی

- نه دایه توفیق چنو فرزند در کنسار روزگار پرورده و نه دیده سپهر چنو
نوجوان^۶ جوانبخت دیده، دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال او واضح و مخایل
کمال و فطانت در محاسن افعال او لایح، کریمه ئی از خاندان سلطنت و دودمان
حکومت خواستاری نمود.
چون محمدخان از این معنی وقوف یافت، به غایت مستظهر و شادمانه گشت.

۱. ت. ایلچیان. ۲. ت. پادشاهی. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. جوان.

(۱) اقتفاء: در پی رفتن، از پی رفتن (دهخدا).

(۲) ازدواج کنید، فرزند بیاورید تا زیاد شوید.

(۳) خداوند عمر او را طولانی و دولت او را ابدی گرداند.

- لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و اسباب بیگانگی به لطف حال یگانگی بدل گردانید. ریاض عهد موافقت از سر گرفته و قواعد^۱ الفت به سازگی تقدیم یافت و ضمائم به وفا و سرایر به صفا آراسته گشت. وسایل قرابت با قراین محبت دست در هم داد، بنای مقدمات و داد به امداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید [انتظام و عقد عقود] استحکام یافت. مهد عالی به بلقیس زمان مهرنگار آقا^۲ [خانیکه] دختر شمع جهان نبیره پادشاه خضر خواجه که از کرام بنات و ابکار^(۱) مخدرات، چشم و چراغ دودمان سلطنت و بیت القصیده خاندان مملکت بود و صیت جمال با صفت عصمت و کمال مشفوع^۳ داشت، جمعی از ارکان و اعیان دولت و خواص و مقربان حضرت همراه او گردانیده با تجملی هر چه تمامتر از مغولستان نقل کردند.
- ۱۰ دختران پاکیزه منظر و خادمان ستوده سیر ملازم گردانید هودج عصمت پناهش در بیست و پنجم رمضان المبارک «عمت میامنه»^(۲) فسی سنه اثنی و عشرين و ثمانمیه به دارالسلطنه هرات - صانها الله تعالی عن الاقات والبلیات - رسیدند.
- حضرت گردون بسطت مهد اعلا خداوند عالم نتیجه - مقدمات السعادات مفیضة امداد المبرات سلطنة الخواتین صفوة الدنيا والدين عصمة الاسلام والمسلمین کنف الضعفا والمساکین المخصوص بغایة عنایة^۴ رب العالمین^(۳) - گوهر شاد آقا - ابدالله ظلال جلالها وبسط علی الخافقین لوآء افضالها^(۴) اهتمام تمام فرموده طوبیهای پادشاهانه ترتیب ساخته بفرمود تا جشنی چون بهشت برین به حضور عین آراسته کردند^۵ و مجلسی به سان باغ ارم به گلرخان چین و ختن زیب^۶ و تزئین یافت. ابواب سرور و سلوت گشاده شده^۷ و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشته به مقام باغ زاغان خرگاهها و سایه بانها سر به عبوق کشید و در میانه^۸ اولنگ خرگاهی
- ۲۰

۱. ت: از سر گرفته لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و قواعد.

۲. ت: و آقا ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: المخصوص بعناية. ۵. ت: گردانیدند.

۶. ت: زینت. ۷. ت: گشته. ۸. ت: میان.

(۱) ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).

(۲) همگانی باد برکات او.

(۳) مقدمه خوشبختیها، فیضان بخش امداد احسانها، سلطان زنان بر گزیده دنیا و دین، عصمت اسلام و مسلمانان، پناهگاه ضعفا و بینوایان اختصاص یافته، به نهایت عنایت پروردگار جهانیان.

(۴) خدای سایه جلالتش را ابدی گرداند و بگستراند بر خاور و باختر پرچم فضل او را.

بزرگ سپهر پیکر^۱ گردون منظر و شادروان گردون محل کیوان مقرب به فروش و اوانی خسروانی تزئین یافته و محل هر يك از خوانین و گلین اغول^(۱) و شاهزادگان^۲ به حسب مرتبه تعیین کردند. امرا و ارکان دولت و ایلچیان اطراف هریکی را^۳ ساوری مقرر، یساولان سرجنبتهای خاص نشسته به تیر یاسال یاساق مسی نمودند. سپهر سالخورده در مدت ادوار خود مثل آن مجلسی یاد نداشت و آن هر دو شاهزاده را^۴ که یکی غنچه باغ سلطنت و دیگری اختر برج شاهی^۵ بود، با همدیگر بنشانند.^۵

شعر

اتفاق هر دو عالمی کرد قدر تاج و تخت
و اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین
۱۰ ملک و دولت را به هر دو کرد باید تهنیت
دین و دنیا را به هر دو گفت باید آفرین

گفتی ماه و آفتاب در يك منزل قران کرده اند و زهره و مشتری را در يك برج اجتماع افتاده مجلس بزم از نیکووان سرو قد گلنار خد و شاهدان ماه پیکر جوزا کمر که بهسار دلبری و هلاک جان ضابری بودند و به جزع خونخوار و اهل شکر بار روان را درد و دارو، گفتی بستانی پر از گل و سرین و سنبل و یاسمین است
۱۵ و یا آسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین:

شعر

همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهن
بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار
مغنیان زهره الحان در نواخت رودها به نواهای دلفریب سورت اندوه^۶ از
۲۰ درون سینه اهل مجلس بیرون می بردند، آری:

۱. ت. نیکو. ۲. ت. شهزادگان. ۳. ل. را هر یکی. ۴. ت. پادشاهی.
۵. ت. بگشادند. ۶. ل. اندود.

(۱) گلین اغول: گلین در ترکی به معنی بیوک و عروس (دهخدا). اغول: (ترکی) بچه.

مصرع

ناهید رودها زد و خورشید فالها

حضرت سلطنت شماری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانہ - جماعتی را که همراه مهد عالیہ آمده بودند، سیور غامشی^(۱) فرموده در نوازش و اصطناع باقصی - الغایة و الامکان برسید و به انعامات بیکران و خلج^۱ پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانید.

[شعر]

از مژده و آوازه این تهنیت افتاد در گوش زمانه زسعادت خبری نو^۲

بعد از آن فرزندان و آقایان چنانچه فاعده و آئین است، چند روز متعاقب طویلهای منواتر کردند. مجالس عیش و طرب از خلدبرین دلکش تر و از هر چه خوش بود، خوشتر ترتیب کرده اسباب مسرت و شادمانی و انواع هدایا و تهنائی^(۲) مرتب و مهیا گردانیده هر يك را به قدر مرتبه طویله خوراندند و اسبان کشید و خلعتها پوشانید.

در اواخر^۳ شوال سنه اثنی و عشرين و ثمانمایه ایلچیان محمدخان و جماعتی که همراه مهد عالیہ^۴ آمده بودند، اجازت مراجعت به ولایت خود یافته شاکر و خوشدل بساط حضرت گردون بسطت به لب ادب و تعظیم مقبل و ملثوم گردانیده به جانب مغولستان معاودت نمودند.

بعد از آن حضرت سلطنت شماری - خلدالله ملکه و سلطانہ - در تابستان به حدود^۵ بادغیسی ییلاق فرمودند. در این اثنا خبری چند از [ممالک] آذربایجان [و عراق] رسید که باعث شد بر حرکت همایون^۶ بدان جانب.

۱. ت، خلعت. ۲. ت، خبر نو. ۳. ت، آخر. ۴. م و ل، عالی.
۵. ت، خلد ملکه به حدود. ۶. ت، باعث شد بر حرکت همایون.

(۱) سیور غامشی: نوازش، لطف (آفندراج).
(۲) تهنائی: مبارکباد و تهنیت (نفیسی).

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال مذکور

- در این سال در هفتم محرم حرم محترم امیر و امیرزاده اعظم مغیث الحق والدين الع بیک گورکان - خلدالله [تعالی] ملکه - اکاییکی که والده خانزاده و بنت امیرزاده محمد سلطان^(۱) بود، از دارالسلطنه سمرقند به دارالجنان رحلت نمود و در گنبد مدرسه والرش^۲ مدفون ساختند - افاضالله علیها الرحمة والرضوان^(۲) - ۵
- هم در این ایام نوکر ابواللیث از اندکان^۳ رسید و تقریر کرد که پسر شیر بهرام از جته گریخته به کاشغر رسیده است و جمعی دیگر از عقب او می‌رسند. و در سلخ ربیع الآخر بر اراق اغلان از اوزبک عزازم ماوراءالنهر گشته به دارالسلطنه سمرقند پیش مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان السغ بیک گورکان - خلدالله ملکه - رسید و شرف دستبوس دریافت. ۱۰
- در ثانی عشرین رجب المرجب نوکر امیر صدیق از کاشغر آمد و اخبار کرد که دختر امیر خدادیداد قصد پادشاه جتا کرده و در میان ایشان فتنه و بلغاق^۴ واقع گشته. مرکز تحقیقات میراث ملی و فرهنگی
- در سابع عشرین رجب ایلچیان ختای که اردشیر توأچی مصاحب ایشان بود و از ختای به جانب خراسان مراجعت^۵ نموده بودند، به سمرقند رسیدند. بعد از دو روز شرف تقبیل عتبه^۶ عالیه^۷ یافته پیشکشها و بیلاکاتی که [مخصوص] از برای مغیث الحق والدینا والدين - السغ بیک گورکان فرستاده^۸ بودند، به عرض رسانیدند و ۱۵

۱. ت. در شهر سنه اثنی عشرین و ثمانمایه. ۲. م. والدهاش.

۳. ت. از افاض... تا اینجا ندارد. ۴. ت. اندکان. ۵. ت. بلغان. ۶. ت. معاودت.

۷. ت. علیه. ۸. ت. آورده.

(۱) محمد سلطان میرزا، فرزند غیاث الدین جهانگیر میرزا فرزند امیر تیمور بود محمد سلطان میرزا در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ رمضان ۸۰۵ درگذشت و در گور امیر در سمرقند مدفون گردید. وی دارای شش فرزند بوده است از جمله اکاییکی که اکاییکی یا آغی بیک هم خوانده شده (نسب نامه بخش اضافات) ظاهراً اکی بیک در گور امیر دفن شده است.

(۲) خدادیداد افاضه بخشد بر او رحمت و بهشت خود را.

در غره شعبان ایشان را طوی خورانیده به جانب خراسان روان کرد و قصه رسیدن ایشان به خراسان شرح داده آمده است

در اوایل شعبان حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان^۱ سایه رحمت یزدان مغیث الحق والدین الغیبیک گورکان - خلدالله ملکه و سلطانه^۲ - عزیمت جانب تهماق نموده اسکندر هندو بوقا را به داروغگی سمرقند مقرر فرمود. لشکرها [را] جمع گردانیده از بساغ دلگشای سوار گشته به قرا بولاق^(۱) فرود آمد و در آن منزل نوکران امیر خدایداد شرف زمین بوس یافتند و در عاشر شعبان به ظاهر دیراق فرود آمدند نوکر^۳ نوشروان بخشی از جتنا^۴ آمد و روز دیگر نوکر^۵ صدر اسلام مصاحب اسلام تواچی از جتنا آمدند و اسبان پیشکش به عرض رسانید.

در رابع عشر حضرت امیرزاده از آب خجند به گذر جیاس^(۲) عبور فرمود. در این منزل حسن کا در خدمت مهد عالیبه مهرنگار آقا^۶ خانیکه دختر شاه جهان پسر خضر خسواجه اعلان که پادشاه ممالک مغول بود و حرم محترم امیر و امیرزاده جوانبخت زیننده تاج و تخت امیرزاده جوکی محمد بهادر^۷ رسیدند. حضرت امیرزاده - مغیث الحق والدین - السخ بیک گورکان به جهت رعایت و تفتد مهرنگار خانیکه سوار گشت و ایشان را تعظیم نموده^۸ شاکر و خوشدل بگذرانید و در نوزدهم شعبان به اولنگک تاشکند فرود آمد و بعد از سه روز به آق مار^۹ نزول فرمود و سلطان ترخان را با جمعی^{۱۰} امرا و لشکریان جهت توقف در تاشکند تعیین کرد و در رابع عشرین به قروق^{۱۱} اردو باش قریب قریه بورلاق فرود آمدند. در آن منزل گریخته بالهو نام از اوزبک^{۱۲} آمد و خبر متفرق شدن اوزبکیان آورد. بعد از آن بازرگانی^{۱۳} از همان

۱. ت. حضرت مخدومزاده عالمیان. ۲. ت. ندارد. ۳. م و ل. نوکران.
۴. ت. چته. ۵. ت. ندارد. ۶. ت. ندارد. ۷. ت. ندارد. ۸. ت. شده.
۹. ت. آق آق، ل. آق بار. ۱۰. ت. جمعی از. ۱۱. ت. قرق.
۱۲. ت. بالهو نام اوزبک... ۱۳. ت. بازرگانان.

(۱) قرا بولاق: در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نام این موضع که ظاهراً بر سر راه بغلان به کابل بوده به صورت «قرا بلاق» آمده است (ظفرنامه ج ۲/ ص ۱۳۹).
 (۲) جیاس: یا قوت در معجم البلدان از موضعی به نام «جیاسر» که از توابع مرو بوده است یاد کرده. در همین حال در مواصدالاطلاع ص ۳۶۴ همین موضع با نام «جیاس» ثبت شده است.

- طرف برسید و همان خبر رسانید. چون اخبار آن طرف به تحقیق پیوست، حضرت مخدوم زاده - مغیث [الحق و] الدین - الغریک گورکان عزیمت مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرمود و از یورت اردو باش پیشتر رفت. ارسالن خواجه ترخان را و یادگار فتان^۱ را تشریف و انعام فرموده اجازت معاودت به ولایت خویش داد و رایات همایون به صوب سمرقند منعطف^۲ گردانید و جمعی [از] امرا با بعضی از لشکریان مقدمهم محمود ترخان به طرف کاشغر روانه^۳ فرمود و در آن صحاری عزیمت شکار^۴ فرموده در عاشر رمضان قمرقه به هم رسید^۵، جانور بسیار کشتند.
- بعد از آن روان گشته در بیست و هفتم رمضان از آب سیحون گذشتند و در دوم شوال به مبارکی و سعادت به ارك^۶ دارالسلطنه سمرقند فرود آمد. بعضی از ایلچیان ختای از خراسان معاودت نموده برسیدند. ایشان را طوی داده اجازت معاودت به ۱۰ جانب ختای داد و در آخر شوال به جانب بخارا توجه نمود. چون اکابر بخارا از توجه بنسنگی حضرت^۷ خبر یافتند، به عزیمت استقبال رکاب همایون با ساوری و ترقو^۸ بیرون آمدند^۹ و به تربیت و نواخت پادشاهانه اختصاص یافت و حضرت مغیثی در رابع ذی القعدة به ارك بخارا نزول^{۱۰} فرمود. روز دیگر سوار گشته به اردوی کجن^{۱۱} فرود آمدند. نوکر امیر شاه ملک از خوارزم جانوران پیشکش آورده ۱۵ بسود، در آن منزل به عرض رسانید و حضرت امیرزاده - مغیث الحق^{۱۲} والدین - الغریک گورکان - خلد [الله] ملکه - در دهم ذی القعدة در نفس بخارا به مدرسه^{۱۳}

۱. ت. قیان. ۲. ل. معطوف. ۳. ت. روان. ۴. ت. بیگار. ۵. ت. درهم آورد.
۶. ت. ندارد. ۷. ت. شهزاده. ۸. ت. پیش آمدند.
۹. م و ل. مغیثی به ارك بخارا در چهارم ذی القعدة نزول.
۱۰. حاشیه م: مشهور اردو کجنی، اما در محاسبات ارقود فجنه. حرره المبد شمس الدین محمد.
۱۱. ت. ندارد.

(۱) ترقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا).

(۲) مدرسه الغریک در بخارا از شاهکارهای هنر معماری این عصر محسوب می شود، این مدرسه با چهار ایوان بزرگ در جنبه شمالی، جنوبی، شرقی و غربی و بصورت متقارن و محوری با حیاط وسیع مرکزی ساخته شده است، حجره ها یا کلاسهای درس و محل سکونت طلاب در اطراف ایوانها بصورت دو طبقه بنا شده است این مدرسه ساختمان آن از آجر با تزئینات کاشیکاری است. شجره معماری آن و نیز —

عالیه‌یی که هم از ابنیه آن حضرت است، نزول فرمود و طلبه و ارباب استحقاق را به رعایت و تربیت مخصوص گردانید. بعد از آن عزیمت مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرموده در رابع عشر به کوفین^(۱) فرود آمد و در آن منزل خرم پنج شش روز توقف نمود.

۵ امرائی که به جانب کاشغر رفته بودند، از آنجا مراجعت نموده در این مقام به شرف بساط بوس مشرف گشتند به عنایت و عاطفت مخصوص شد. در بیستم ماه مذکور از کوفین سوار گشته در بیست و سیم^۲ به دارالسلطنه سمرقند رسید.



۱. م. کومن، حاشیه م، کوفین از اعمال هزارجات سمرقند. ۲. م. ۲۳.

← مدرسه سمرقند و غیاثیه خرگرد به عنوان نمونه بارز معماری مدارس اسلامی شناخته شده است (← مقدمه ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی و نیز آندره گدار، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی ص ۴۱۴ و نیز ← بخش اضافات و تصاویر همین کتاب).

(۱) کوفین: فصیحی خوانی در ذیل وقایع سال ۸۱۱ از موضعی به نام «کوتین» نام برده که در نزدیک آب آمویه رود جیحون قرار داشته است (مجموعه ص ۱۸۸) به احتمال زیاد دو وجه «کوتین» و «کوفین» مربوط به یک موضع است.



ذکر قضایای سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه.

ذکر قوشلامشی فرمودن بندگی حضرت سلطنت شعاری در مرو^۱

چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردون است:

[شعر]

۵ رفت با طالع فرخنده ز کاخ کیوان ۳۰ شوشه چتر بر افراخت ز ماهی بر ماه
سورت لشکر سرماروی در انحطاط نهاد، در غره صفر - ختم بالخیر والظفر^(۱) -
که افتتاح شهور سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه بود، رایات همایون به دارالسلطنه
هرات - صانها الله تعالی عن الافات والبلیات - به طریق قوشلامشی بر صوب مرو
روان گشته بعد از چندگاه که به عیش و خرمی [و جانور پرانیدن و یوز دوانیدن]
۱۰ گذرانیدند، به جلگای باد غیس در آمده هوا و زمین آن دیار [را] به غبار مراکب
و نعل مواکب^۲ مکمل و مهمل گردانید. بعد از آنکه چند روز در آن نواحی گذرانیدند،
عزیمت دارالسلطنه فرموده به مقر عز خود نزول افضال و حلول اجلال^۳ فرمود و به
ساختگی سفر عراق و آذربایجان مشغول گشت.

ذکر یورش عراق و آذربایجان

۱۵ «ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین»^(۲)

۱. ت، ذکر قوشلامشی و رفتن به بادغیس، ل، قشلامشی.
۲. ت، غبار مواکب و نعل مراکب. ۳. ت، «و حلول اجلال» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۲۸، سوره ۷.

(۱) - ص ۱۲۱.

(۲) زمین متعلق به خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد وا می گذارد.

- حضرت ایزد متعال و صانع ذوالجلال «عمت آلاوه و تمت نعماوه»^(۱) که فاعل مختار و قادر قهار است با وجود «لا یسئل عما یفعل»^(۲) عمامه کبریا و تاج اجتیا بر سر بنده‌ئی نهد که مستأهل آن سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود و حضرت سلطنت شعاری را - خلدالله تعالی - ایام [دولته و] سلطنه همت و نهمت بر نصرت دین و حق و تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف و اجرای اوامر و احکام بر قاعده عدل و شرع موقوف است لاجرم به حکم وعده «ان تنصروا الله ینصرکم»^(۳) فیض فضل الهی و عون^(۴) عنایت نامتناهی^۱ در غب^(۵) هر نهضتی و عقب هر حرکتی فتحی و برکتی دیگر میسر و مقدر^۲ می گرداند و قواعد دولت و قوائیم [مملکت] استحکامی^۳ [هرچه] قویتر و انتظامی بانظامتر می یابد. سرادق اقبال سر بر اوج فلک کمال افراشته و عرصه مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته و ۵ می پذیرند و آنچه این پادشاه را - خلدالله تعالی ملکه - از افتنای ذخایر ثنوبات به ضبط مصالح خلق و اقتناص^(۶) شوارد^(۷) حسنات به حفظ امانت حق و اعتماد و تسوکل^۴ در کلی امور به فضل و کرم آفریدگار و انکال علی کل حال به عون و لطف ذوالجلال ملکه شده است، دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست^۵ نداده و صحیفه مآثر ایشان به سطری از آن مفاخر موشح نگشته.

۱۵

شعر

آنچه او دید از جلال^۶ و مرتبت خاقان ندید
و آنکه او کرد از نوال^۷ و معدلت دارا نکرد

۱. ت، پادشاهی. ۲. ت، مقدر. ۳. ت، استحکام. ۴. ت، «و یوکل» ندارد.
۵. ت، هزار یکی دست. ۶. م و ل، جمال. ۷. ل، کمال.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۱.
** قسمتی از آیه ۷ سوره ۴۷.

(۱) - ص ۳۵۱.

(۲) خدا از آنچه می کند باز خواست نمی شود.

(۳) اگر خدا را یاری کنید، یاریتان کند.

(۴) عون: مددگاری، دستگیری، حمایت، امانت (نفیسی).

(۵) غب: سرانجام، پایان، پایان کار، پایان هر چیزی (منتهی الادب).

(۶) اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).

(۷) شوارد: ج شارده، نافرمان، سرکش. (المنجد).

و بر صدق این دعوی و صحت این قضیه چندین گواه عدل است و یکی از شواهد این مقال و دلایل این حال، فتح بلاد عراق و آذربایجان است که چون رایات همایون لازال مظفراً به عزمی ثابت و املی فسیح^۱ متوجه آن جانب شد، به احسن وجود و ایسر^۲ طریق تیسیر پذیرفت و سبب این عزیمت به تجدید - چنانکه ذکر آن گذشته است - آن بود که بندگی حضرت - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - نوکری امیر^۳ صدیق نام که به رسوم سفارت و آداب رسالت متحلی است، به ممالک آذربایجان فرستاد. مضمون رسالت آنکه امیر یوسف بی واسطه تنازع و تخصم که داعیه گفت و گوی است، از سر مخالفت با قاعده موافقت آید و از طریق فساد به منهج سداد گراید^۴ تا بدان وسیلت موارد عیش مهنا از شوایب^۵ کدورت صافی گسرداند. چون صدیق بدان مملکت رسید و بر وفق فرمان شرط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعید در ضمیر یوسفی متمکن نگشت، اثر عصبان و امارات طغیان ظاهر گردانیده سودای ارتقای مدارج سروری و معارج^۶ مهتری در دماغ گسرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر^۷ از بسیاری عدت و شوکت در خیال تمنای نقش جهاننداری تصور کرده از دقیقه «وما ینفع العدة اذا انقضت المدة»^۸ غافل مانده و ملطفه^۹ «اذا جاء القضاء ضاق الفضا»^{۱۰} بر طاق نسیان نهاده از سرطیش و ندادانی جوابی نه بر قانون عقل داده بود.

چون صدیق مراجعت کسرد و مصدوقه آنچه مشاهده کرده بود، در بندگی حضرت عرضه داشت نمود که امیر یوسف غرور سلطنت در دماغ گرفته است و کلاه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: اسهل. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: آید.
۵. ت: دو کلاه سروری و سرکشی بر سره ندارد.

(۱) ایسر: آسان تر، خجسته تر (دهخدا).

(۲) شوایب: ج شایبه، به معنی آلودگی ها (دهخدا).

(۳) معارج: ج معراج و معرج. نردبانها (غیاث).

(۴) - ص ۱۱۷.

(۵) ملطفه: نامه خرد که در آن موجز و خلاصه مطلب یا مطالبی نویسند. رقعہ. نوشته مختصر (دهخدا).

(۶) وقتی که قضای خداوند بیاید فضا تنگ می شود.

سروری و سرکشی بر سر نهاده گردن از ربقة پیمان و پای از دایرة فرمان بیرون کشیده خود را در آن ممالك سلطانی با شوکت و پادشاهی به عظمت می‌شمارد. امرای آن طرف امر او را مطیع و فرمان او را در آن نواحی مطاع، حصون حصین ساخته و قلاع محکم و متین پرداخته ذخایر بسیار از اقطار امصار جمع آورده رسوم شرعیه مهمل و مختل گذاشته مساجد و رباع خیر بی‌رونق مانده ایام ولیالی به فسق و فجور مستغرق گردانیده سودای استقلال دماغ او را از جادة اعتدال منحرف ساخته. چون حقیقت صدق ابن معانی رأی اعلا را روشن شد و فحوای این کلمات به سمع مبارک رسید، خسرو پیروز جنگ که پادشاهان پیش او بندگی نمایند و بندگان درگاه او پادشاهی کنند:

۱۰ خسروان پیش او کمر بندند همچو در پیش خسروان حجاب

از آن وقت باز که سلطان سعید شهید مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان امیران شاه‌گورکان - نورالله مرفده - را بر دست لشکر تر کمان آن واقعه رسید، همیشه همت همایون بر انتقام از مخالفان و اخراج ممالك موروث از دست متغلبان و متغلبان مصروف و موقوف بود، فاما به سبب مواعی که در اطراف ممالك محروسه به سبب اختلاف سران سپاه و دو هوایی ارکان و اعیان مملکت به وقوع پیوست - چنانچه پیشتر مشروح و مفصل گشته است - مانع و وازع رکضت همایون بود. چون به عون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی تمامی بلاد از حدود ختای تا اقصای هند مسخر و مضبوط گشت و ضمیر منیر از کلیات امور آن طرف فارغ آمد. قواعد ملك و ملت بر مقتضای مشیت و امور دین و دولت در سلك ارادت متسق و منتظم شد:

۲۰

شعر

به روزگار تو، آن انتظام یافت جهان که از حمایت چو بی‌نیاز شد کافور
در آن مقام که عدل تو افکند سایه به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، به فتوای شرح و رخصت عقل بر تسخیر عراق عرب و آذربایجان و تدمیر لشکر تر کمان تصمیم

۲۵

- یافت. تو اچیان را فرمان شد که سانات^(۱) لشکرهاي قدیم و جدید باز طلبیدند و هر کس را از امرای هزاره^(۲) و صده^(۳) که مردان او به تمام حاضر نبود، ادب‌های بلیغ کردند و به احضار لشکرها مثال همایون به نفاذ انجامید که از مواضع خود در حرکت آیند و به وقت میعاد «لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون»^(۴) به محل مقرر رسیده باشند و در وجه واجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر، مالی موفور و نقدی بسی حساب که او هام دبیران از ضبط آن عاجز آید، صرف فرمود. و ضیع و شریف را به او کلکا و انعام مخصوص و منصوص گردانیده روی به تقدیم ابواب مراسم حرب و قیام به مصالح ملک^۱ و جنگ و ترتیب اهت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد عتاد روز عناد آورد. مقدار سی هزار دست جیبا مکمل در خزانه عامره - عمرها الله تعالی^(۵) - مهیا بود. فرمان شد که در^۲ زرادخانه‌ها به تعبیل ده هزار دست دیگر روز یورش را ترتیب دهند در ممالک محروسه از اقصای هندوستان تا ماوراءالنهر و ترکستان، زابل و کابل، خراسان و سیستان، کرمان تا ری و مازندران و فارس و اصفهان و خوزستان به هر مقام هر آلت از ادوات حرب که مخصوص به موضعی بود، از تیر و کمان و تیغ و سپر با اسلحه دیگر، آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد. بزودی مرتب ساخته از مال مملکت محسوب داشته به معسکر همایون رسانید. ایلچیان پرنده به هر عقاب بدین مهمات^۴ نامزد فرموده امثله همایون به اطراف ممالک بردند. از اطراف و اکناف لشکرها در حرکت آمدند.
- امیر و امیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده پرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر - مغیث الحق والدین - الغیبک گورکان - خلدالله ملکه [و سلطانه] - به ضبط ممالک مغولستان و ترکستان مامور گردانیده هم در آن بلاد تعیین فرمود و از لشکرهاي آن ممالک ده هزار سوار مقرر گردانید که در این یورش حاضر باشند^۵ و

۱. ت، ندارد. ۲. ل، فرمان شد، فرمان شد که در. ۳. ل، احتیاج. ۴. ت، مهم.

۵. م و ل، باشد.

* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۳۴.

(۱) سانات: سان شماره. تعداد، سیاهه (احسن التواریخ).

(۲ و ۳) امرای هزاره و صده: امیران. هزار و صد نفر سپاهی (اصطلاحات دیوانی).

(۴) (بگو موعده شما روزی است که) ساعتی از آن عقب‌تر نروید و جلوتر نشوید.

(۵) خداوند متعال آبادش کند.

مخدوم‌زاده جهان و جهانیان نورددیده دولت و چراغ دوده سلطنت^۱ امیرزاده
سیورغمش نورالله مرقده را به ضبط بلادگرمسیر و قندهار و غزنی و کابل تا حدود
هندوستان^۲ مقرر فرمود که از آن دیار برخیز بوده آن طرف را محافظت نماید و
امیرزاده اعظم اعدل امیر سید احمد ترخان طاب ثراه به حکومت ممالک خراسان
نصب گردانیده، بر سبیل اختیار

۵

مصراع

به طالعی که قضا زو به فتح بود بشیر

- روز دوشنبه پانزدهم شعبان سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه از دارالسلطنة هرات
- حمیت عن الافات - کوچ فرموده از باغ زاغان سراپردۀ عظمت به کول ماغان باز
کشیدند و به سبب حرارت هوا و جمیع آمدن لشکرها، چند روز در آن منزل توقف
فرمود. نویین اعظم اعدل اکرم غیاث‌الدین^۳ امیر شاه ملک بهادر - طیب‌الله ثراه -
را با لشکرها^۴ خوارزم و آن نواحی طلب فرموده چون به دارالسلطنة هرات رسید،
با امیر اعظم امیر حسن صوفی به طریق منفلا در مقدمه روان شدند و باقی عساکری
که در خوارزم و آن حدود^۵ بودند، مقرر گردانید که در حدود سازندران به اردوی
همایون ملحق گردند و رایات نصرت شعار در روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان
عمت میامنه که نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و از انهزام لشکرگرا نسیم هوا
اعتدال پذیرفت.

[شعر]

- چون زر سرخ سپهرسوی ترازو رسید راست برابر بداشت پلسه لیل و نهار
از کول ماغان کوچ فرموده به سرتل فوشنج^(۱) نزول فرمود. روز دیگر به مرغزار

۱. ت: سعادت. ۲. م: هندستان. ۳. ت: اعدل غیاث‌الحق والدین.

۴. ت: طیب‌الله ثراه طیب لشکرها. ۵. ت: نواحی.

(۱) تل فوشنج: این موضع باید پل فوشنج باشد فصیحی خوافی هم پل فوشنج ثبت کرده
است (ذیل وقایع سال ۸۲۳) تل از اشتباهات کتاب دهرسه نسخه ست، خواندمیر در
وقایع سال ۹۱۶ نام این موضع را پل فوشنج ذکر کرده است. (حبيب‌المیر ج ۴/ص
۵۷۷).

ده بران^(۱) فرود آمده در یکشنبه به سوی^۱ و دوشنبه به کوسویه، سه‌شنبه به رود
چخچران^(۲) و چهارشنبه به ساری قمش جام‌نزل کرد. دوز در آن محل توقف نمود.
در مجموع ممالك محروسه سوای^۲ ماوراءالنهر و ترکستان از اکابر و اشراف
و سپاهیان نامبردار^۳ تازیك مردم با استعداد پانزده هزار سوار و پیاده معین گردانیدند
که در این سفر ملازم اردوی همایون باشند سوای^۴ لشکرهاي^۵ مقرری.
روز شنبه دوازدهم به مزار تربت مقدس جام^(۲) شرایط زیارت به تقدیم
رسانیده، یکشنبه به مرغزار خرگرد^(۴) و دوشنبه به انداد^(۵) سه‌شنبه به مخالف سرا^(۶)
چهارشنبه به فرهاد جرد^(۷) پنجشنبه به شوراب^(۸) روز جمعه به دزباد^(۹) رسید.

۱. ت. توی. ۲. م و ت. سوی. ۳. م. باسردار. ۴. در هر سه نسخه: سوی.
۵. ت. لشکریان.

- (۱) ده بران: فصیحی خوافی آنرا «دبران» ثبت کرده است مجمل ص ۲۴۰.
(۲) چخچران رود: حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه مخطوطه ملک) متذکر شده است
رود چخچران همان هریرود است. شهرک چخچران در شرق هرات بر سر راه هرات به
کابل برکنار رود هریرود قرار دارد (نقشه افغانستان) فصیحی خوافی این موضع
را چنجران ثبت کرده است (مجمل ص ۲۴۰).
(۳) تربت مقدس جام: «مزار شیخ الاسلام احمد جام» قدس سره آنجاست (وفات شیخ الاسلام
احمد در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه بوده است) حافظ ابرو - جغرافیای
خراسان ص ۲۰.
(۴) خرگرد: قریه‌ای است از قرای جام (دهخدا) که چراگاه معروفی داشته است، و در
شرق شهر فریمان کنونی بوده است.
(۵) انداد: دهکده‌ای بین فرهاد جرد و تربت جام است (مجمل ص ۲۴۰) از نوشته
سدیدالدین محمد غزنوی در مقامات بر می آید که «انداد» دهکده‌ای بین جام و باخزر
قرار داشته است (مقامات ۲۰۰).
(۶) مخالف سرا: مخالف گاه، دهی از دهستان کاریزنو بالا جام بخش تربت جام سی کیلومتری
شمال باختری تربت جام و ده فرسنگی فریمان است (مجمل ج ۱ ص ۳۳۲ اضافات
(۷) فرهاد جرد: از قصبات ولایت جام، حافظ ابرو - جغرافیای خراسان ص ۴۰، فریمان
کنونی در زمره نواحی فرهاد جرد بوده است. (توضیح مرحوم فرخ در حاشیه ج ۲/
ص ۵۰۵ مجمل).
(۸) شوراب: بالادهی از دهستان کاریزنو بالا جام بخش تربت جام شهرستان مشهد.
(۹) دزباد: از مواضع بسیار قدیمی خراسان بوده و امروز به نام «دیزباد» موجود است، ←

حضرت سلطنت [شعاری] - خلد الله ملکه و سلطانہ - در جلگای نیشابور^۱
 هوای صید و نشاط شکار فرمود.

شعر

هوا پر بازگشت و دشت پر سک شتابان هر دو در پرواز و در تک
 یکی کرده هموارا بی پرنده^۲ یکی کرده زمین را بی چرنده^۳
 باز زره پوش به سان جنگیان جوشن کین پوشیده و یوز بر چهره دینارگون خطهای
 عنبرین نموده.

[شعر]

شربت خورده از رنگ نخجیر یوزش ناشتا
 افسری شد بر سر خرغوش بازش ناسمهان
 و سگان تازی از حرص شکاری چون باد آتش پای گشته و چون سیل زمین پیمای
 شده، صحاری نیشابور^۴ از خون شکاری لعل فام گشت و خار و خاره چون گل و
 گلنار نمود:

[شعر]

درو دشت گفתי همه خون گرفت زخون خاک رنگ طبر خون گرفت
 جهان فراخ بر وحوش و سباع چون دیده مور و چشم سوزن تنگ گشت، شکاری
 عظیم واقع شد، چنانکه کس مثل آن نشان نداده است. همچنان شکارکنان در یکشنبه
 بیستم رمضان^۵ از نیشابور^۶ گذشته سرای پرده همایون باز کشیدند.
 شاه و شاهزاده اعظم نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری یاقوت افسر

۱. ت: نیشابور، م و ل: نیشابور. ۲. م و ل: بی پریده. ۳. م و ل: بی چرنده.

۴. م و ل: نیشابور. ۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: نیشابور.

در ۳۳ کیلومتری شمال شرقی قدمگاه نیشابور واقع است و به (دیز بساد بالا) شهرت دارد. فرهنگ آدابها ص ۲۱۶.

- ۵ سروری و واسطه عقد صفدری السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان معزالحق والدين بایسنغر بهادر - خلدالله تعالی ملکه [و سلطان] - که در غره میمون و اسره همایون او انوار جهانگیری واضح و رخشان و آثار کشورگشائی لایح و درفشان است، با جمعی از امرای تومانات در مقدمه روان گشت و لشکرهای خراسان به اردوی همایون ملحق گشت و ربابات همایون چهارشنبه بیست و سیم^۱ از بلدة نیشابور^۲ کوچ فرموده به پنج گرد^۳ فرود آمد و پنجشنبه به اندلان^۴ روز جمعه به حدود جهان و اریمیان^۵ در آمدند و شنبه به قریه رونیز^۶ و یکشنبه به قاسمی^۷ و دوشنبه به گریزده^۸، روز سه شنبه در قریه بحر آباد زیارت شیخ سعدالحق والدين

۱. م. سیوم. ۲. ت. همایون. ۳. ت. وازغیان.

(۱) پنج گرد: سدیدالدین غزنوی از دیه پنج گرد در قرن ششم یاد کرده است این دهکده بر سر راه جام (در مسیر سفر شیخ احمد جامی) به نیشابور قرار داشته است. مقامات جامی ص ۲۸۴، فصیحی خوانی نوشته است اولین منزل از نیشابور به بسطام پنج گرد است، «ظاهرآ» این دهکده در نزدیکی نیشابور و در جنوب آن واقع است.

(۲) اندلان: از دهکده های نیشابور بر سر راه بسطام است، در دو منزلی نیشابور قرار داشته است (مجموعه ص ۲۴۰).

(۳) جهان و اریمیان: این موضع باید «جهان و ارغیان» که در جغرافیای خراسان حافظ ابرو (نسخه ملك ج ۲/ ص ۳۶۵) از شمال شرقی سبزوار ثبت کرده است که دارای روستاها و توابعی است (جغرافیای خراسان ص ۱۰۹) از ولایت جهان و ارغیان امروز جز چند دهکده باقی نمانده است ده جهان به فاصله هفت فرسنگی جنوب شرقی شهر اسفراین و بهمین فاصله از سبزوار قرار دارد فرهنگ آبادیهای ایران ایران ص ۱۲۵). (۴) رونیز: حافظ ابرو در جغرافیای خراسان «روبین» ثبت کرده از قریه هایی که دارای توابع هم هست از ولایت جهان و ارغیان، ص ۱۰۹، فصیحی خوانی آنرا «رونیسر» ثبت کرده است (مجموعه ص ۲۴۰)، بهر حال روبین درست است.

(۵) قاسمی: دهی از دهستان عشق آباد شهرستان نیشابور که در ۱۲ کیلومتری خاور نیشابور قرار دارد (دهخدا).

(۶) گریزده: مجموعه فصیحی ص ۲۲۰ آنرا «کرو زده» ثبت کرده است امروزه نام این موضع «کروج» تلفظ می شود که از توابع سبزوار است و در حدود ده فرسنگی شمال غربی جوین قرار دارد (فرهنگ آبادیهای ایران ص ۳۷۳).

حموی^(۱) در یافته، سلخ رمضان به خورشاه^(۲) نزول فرمود. در غره شوال قریه نرقسان^(۳) و در دوم به جاجرم و سیم به سرچشمه، چهارم برنو آباد، پنجم به قریه مقر،^(۴) ششم زیارت کمل^(۵) فرد شیخ ابوالحسن خرقانی^(۶) در یافته^(۷) به مرغزار خرقان فرود آمد. چهارشنبه هفتم به مزار متبرک سلطان العارفين ابو یزید بسطامی^(۸) - قدس سره - رسیده وظیفه اخلاص و شرایط^(۹) زیارت به تقدیم رسانید. روز پنجشنبه به خوریان^(۱۰) و جمعه به مهمان دوست^(۱۱) و شنبه به ظاهر بلده دامغان نزول فرموده

۱. ت. ندارد. ۲. ل. برقان.

۳. ت. ششم به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی رفتند و زیارت دریافتند. ۴. ت. شرط.

(۱) محمد بن المؤید بن ابی بکر عبدالله بن ابی الحسن علی بن محمد حمویه الجونی معروف به حموی.... از شهر مشاهیر صوفیه عصر خود و از اجله اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است و به روایت مشهور در ۶۵۰ وفات یافت، قبر وی نیز در بحر آباد جوین است (شدالاذار، ص ۴۵۹). شرح حال شیخ حموی در نفحات الانس جامی ص ۴۲۸ و ۴۲۹ آمده است و نیز ص ۸۳۴ همین کتاب زبدۃ التواریخ.

(۲) خورشاه: در نزهة القلوب مستوفی نیز آمده است (ص ۱۸۴) در حبیب السیر چاپ دبیرسیاقی به اشتباه خورشاه ثبت شده (حبیب السیر ج ۱/ ص ۲۹۵)، همین کتاب زبدۃ التواریخ خورشاه هم ثبت شده (ص ۸۳۴).

(۳) ترغینان: در دو نسخه ل و م اشتباه «نرقسان» آمده ظاهراً «ترغینان» که در مجمل ص ۴۲۰ هم آمده درست است.

(۴) مقر: در ۴۵ کیلومتری شمال شرقی بسطام بر سر راه جاجرم قرار دارد - مجمل فصیحی ج ۳/ ص ۲۴۰.

(۵) کمل: ج کامل، بزرگ (دهخدا).

(۶) از مشایخ کبار صوفیه، نولد ۳۵۲ (یا ۳۴۸)، وفات سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ - بقعه و آرامگاه وی در نزدیک خرقان در قلعه نو بسطام هم اینک بر پا است - بقعه شیخ ابوالحسن خرقانی - انجمن آثار ملی و نیز: جامی نفحات الانس ص ۲۹۸ و نیز تذکره الاولیا ص ۶۶۱.

(۷) تاریخ وفات او را ۲۳۴ نوشته است. - شیخ فریدالدین عطار تذکره الاولیاء ص ۱۶۰ و نفحات الانس جامی ص ۵۶.

(۸) خوریان: دهی از دهستان زیر استاق بخش مرکزی شهرستان شاهرود ۳ کیلومتری جنوب باختری شاهرود و ۲ کیلومتری شوسه دامغان، (عبدالرفیع حقیقت تاریخ قومس ص ۲۵۲).

(۹) مهمان دوست: از دهستانهای تابعه دامغان (فرهنگ آبادیهای ایران ص ۴۶۲)

چشمه مربوط^(۱) فیل که پیشتر به مازندران فرستاده بودند، هر يك به ضخامت^۱ جثه کوهی مهیب^۲ و به درشتی هیکل طودی^۳ عظیم آراسته به برگستوانهای ذیال و اسلحه بی مثال:

همه ژنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا به هیکل چوکوه

۵ با عساکر مازندرانات به اردوی همایون ملحق شدند. روز یکشنبه یازدهم شوال از بلدة دامغان کوچ فرموده به شهاب آباد و دوشنبه به چرمه جوی^(۴) و سه شنبه به ریوند و چهارشنبه به سمنان رسید.

لشکرهای سجستان^۵ و فراه و قهستان و نواحی گرمسیر و قندهار و هزاره آقا و هزاره خضر در آن منزل به اردوی همایون رسیدند و غزنی و کابل و آن نواحی. از سمنان کوچ فرموده روز پنجشنبه به سرخه و جمعه به آب باریک، شنبه به ده نمک^(۳) و یکشنبه به عرادان^(۴) فرود آمدند. روز دیگر به محله باغ^(۵). امیر اعظم

۱. ت. برخامت. ۲. ت. مهیب. ۳. ت. طوری. ۴. ت. چرمه جوی. ۵. ت. سمنان.

(۱) مربوط: آنچه ستور را به وی بستند، از مربوط مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).

(۲) چرمه جوی: فصیحی خوافی همین موضع را به صورت «چرمه جوی» یعنی همان گونه که در نسخه «ت» ذبده التواریخ آمده است آورده مجمل ج ۲/ ص ۲۴۰، ظاهراً معرب چرمه جوی است، این موضع بر سر راه دامغان به سمنان واقع بوده است.

(۳) ده نمک: به نوشته فصیحی خوافی «رباط دره نمک» در میان شهرک «خوار» و «ری» واقع بوده و امیر رکن الدین خمانکین آن را بنیاد کرده است (مجموعه ج ۲/ ص ۱۷۸ ذیل وقایع سال ۴۵۵ هجری).

اما هم اکنون دهی بنام ده نمک بر سر راه سمنان به گرمسار به فاصله ۸۰ کیلومتری از سمنان و ۴۰ کیلومتری از گرمسار موجود است.

(۴) عرادان: فصیحی خوافی ضمن وصف مسیر فوق از موضع «عرادان خوار» یاد کرده است (مجموعه فصیحی ص ۲۴۰) این موضع در فاصله ۱۰۳ کیلومتری غرب سمنان و به فاصله ۲۳ کیلومتری شرق گرمسار (در ۳ کیلومتری جنوب راه آسفالته تهران به مشهد) واقع است. امروز نام این موضع را به صورت آرادان می نویسند.

- اعدل امیر الیاس خواجه بهادر عمت معدلته با لشکرهای خاصه و با سرداران^۱ قم و کاشان شرف بساطبوس^۲ دریافته، سه‌شنبه بیستم^۳ شوال از دره نمک گذشته به حدود ری در آمدند. روز دیگر به موضع پایه^۴ (۱) قریب ورامین سرآورده^۵ همایون باز کشیدند. در آن منزل مبارک شاه و شاهزاده اعظم - مکمل معالی الامور و جلال^۶ الشیم - واسطه عقد پادشاهی و گلستان فضل الهی زینده سعادت و اقبال نامتناهی امیر^۵ و امیرزاده^۷ ابراهیم سلطان بهادر - خلدالله [تعالی] ملکه - با لشکرهای فارس و امیرزاده اعظم نهال چمن شهریاری و ثمره شجره جهاننداری امیرزاده رستم بهادر با عساکر صفاهان و لشکرهای^۸ یزد و کرمان با امیر اعظم امیرقناشیرین و امیر چقماق^۹ از اطراف و اکناف ممالک لشکرهای^{۱۰} متفرق همه به وفور آلات و شوکت و کثرت عدت و اهبت با کسوت محاربت و سلاح مخاصمت^{۱۱} به صحاری و براری ری در^{۱۰} آمدند، آری:



سیاهی چو مور و ملخ بی شمار دلبران جنگسی و مردان کار

- غلبه و ازدحامی که عدد^{۱۰} عدد ایشان در نگارخانه خیال نگنجد و صورت و هم را قوت سیاهی آن سپاه نباشد، مجتمع گشت. در حدود ری چند روز به جهت تدبیر و ترتیب^{۱۵} علفه و علوفه لشکریان توقف شد. امیر معصوم بن جاگیر^{۱۱} از قلعه شهریار متوجه

۱. ت: ناهبرداران، م: سردان (۹) ۲. ت: دستبوس. ۳. ت: سیم.
۴. ت: پایه قریب به ورامین - برای پرده. ۵. ت: جلال. ۶. ت: شاه و شاهزاده.
۷. ت: سپاهان و لشکریان. ۸. ت: از طرف ممالک لشکریان. ۹. ت: مقتلت.
۱۰. ت: قدر. (۹) ۱۱. ت: جانگیر.

← (۵) محله باغ: این مکان به صورت دهکده‌ای در ۶ کیلومتری شرق گرمسار تنها به امروز موجودیت خود را حفظ کرده است.

- (۱) پایه: فصیحی خوafi این موضع را «بادیه» ثبت کرده است مجمل ص/ ۲۴۰
(۲) امیر چقماق: امیر جلال الدین چقماق یکی از امرای خیر و نیکوکاری است که آثاری بسیار از او هم اینک در یزد باقی مانده است، جهت اطلاع از کارهای او - جعفری، محمد جعفر قادیخ یزد / ص ۶۴.

- زمین بوس گشته در عداد خول و خدم و سلك عبید و حشم داخل و منتظم شد. دویست هزار سوار مستعد جمع گشت، چنانکه سیاهی ایشان صد تومان بود، بلکه زیادت از آن منزل در تدبیر یاسامیشی^(۱) و ضبط عساکر و طریقه حزم و احتیاط اشتغال نموده اگر چه بسا شوکت لشکر منصور - نصرهم الله تعالی - صفت عجز و قصور امیر^۱ قسرایوسف و لشکر ترکمان ظاهر بود و امارات نکبت بر صفحه آمال و احوال ایشان پیدا، اما پیوسته اخبار^۲ می رسانیدند از امیر یوسف که لاف مبارزت^۳ و تصلف جلالت او به سمع قریب و بعید رسیده است، از شجاعت و استعداد و طریقه روز عناد که هر يك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ چگونگی مسابقت و مبادرت می نمایند و در مقام جان سپاری دل از سر بر گرفته قدم حماسه و بسالت ثابت دارند.
- ۱۰ همه بر جنگ يك جهت به مقاومت و جدال دل نهاده کسوت مقاتلت و لباس محاربت بر خود راست کرده اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده به وفور آلت و شوکت غرور یافته، الحق اصحاب رأی و فرهنگ و فارسان میدان محاربت [و جنگ] را در این قضیه محل تفکر بود و ارکان دولت و اعیان حضرت هر یکی را صورتی روی می نمود. اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان و از عاقبت احوال که کیفیت آن معلوم کس نیست، هراسان که امیر یوسف مدتهاست [که] تا بسا نام بهادری استعداد تمام حاصل کرده [است] شب و روز هرگز آلت حرب از خود جدا نکرده و مردم يك جهت دارد و با این همه ایشان را اسبان آسوده و این لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و فصل زمستان اگر [آید] در برابر^۴ یکدیگر بنشینند و سرما زیاده شود و علف و علوفه متعذر گردد، عاقبت آن به چه ادا کند، صورت فتح آن پیش خاطر و اوهام^۵ بعضی غریب و بدیع می نمود. اما جماعتی که به کرات و مراتب نصرت ایزدی را در مواقع معارك قرین رایات ظفرنگار نصرت شعار - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - دیده اند و از طریقه معاش و توکل آن

۱. ت: ندارد. ۲. ت: اخباری. ۳. ل و م: مبادرت. ۴. ت: برابر. ۵. ت: اوهام و خاطر.

(۱) یاسامیشی: ترکی، آراسن قشون، ترتیب دادن، تدارك، به نظم در آوردن (فرهنگ اصطلاحات).

- حضرت معلوم و محقق است که مؤید من عندالله^(۱) است، دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به تقدیم می‌رسانید، مقاتله و مجادله را مهیا می‌شد.
- و پیشتر امیر اعظم امیر شاه ملک بهادر از پیش خود نوکری پاینده نام پیش امیر یوسف فرستاده بود و او را نصیحتی عاقلانه و موعظتی فرزانه بزرگانه^۱ فرموده، مضمون آنکه خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و سامت آن ذمیم باشد، ۵ احتراز و اجتناب لازم شمرد. اگر پیش از این حرکتی که موجب عداوت و مخالفت^۲ بود اختیاراً او اضطراراً واقع گشته است «مضى ما مضى بعد اللتيا و اللتى»^(۲) صلاح در آن است که امروز به اعتذار و استغفار پیش آید، از ترك جنگ و صلح با بندگی حضرت ننگی به نام او عاید نخواهد شد و از انقیاد غبار عاری^۳ و شیری بر شعار [و دثار و] رأی و فرهنگ او نخواهد نشست بلکه صلح با این جناب افتخار و ۱۰ مباحات او باشد و من بعد عظمت و شوکت او بدین سبب زیاده گردد، می‌باید که سخن نیک^۴ خواهان بی‌غرض بشنود و ولایت سلطانی و قزوین با توابع و لواحق به دیران بندگی حضرت باز گذارد تا آن حضرت ممالک آذربایجان و بغداد تا دیار شام^۵ و روم بدو مسلم دارد و این مغایرت^۶ و مخالفت به موافقت و مصالحت پیوندد.
- امیر یوسف به قوت و شجاعت و کثرت لشکر و استعداد خود مغرور گشته ۱۵ سودای سلطنت نه چنان در دماغ او آشیانه نهاده بود و محبت ملک بر لوح ضمیر و صفحه^۷ خاطر نگاشته که بد نصیح ناصح و وعظ واعظ محو گشتی قطعاً تن به صلح در نداد و از این سخن بر آشفت و به استعداد حرب مشغول گشته، نوکر امیرشاد ملک را در تبریز حبس کرد، عرصه تمنا را به هوس مملکت وسیع و بسیط^۸ گردانیده به اطراف ممالکی که در تصرف داشت، کسان فرستاد، به احضار لشکرها حکم فرمود ۲۰ و هرچه در خزانه داشت، به مصالح لشکر و استعداد حرب تفرقه کرد.

۱. ت: موعظتی بزرگانه، ل: موعظتی فرزانه، م: موعظتی فرزانه بزرگانه، (۴)

۲. ت: موجب، ۳. ت: عاری، ۴. ت: نیکو، ۵. ت: تا در شام، ۶. ت: مقاومت، ۷ و ۸. ت: ندارد.

(۱) تأیید شده از جانب خداوند.

(۲) گذشت آنچه گذشت بعد از آن زن و آن زن کوچک، در مورد «بعد اللتيا و اللتى» مراجعه شود به میدانی - مجمع الامثال ص ۹۷.

و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - به رأی روشن و رویت صافی تدبیر لشکر کشی و صف آرائی پیش گرفته پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشائی بگرفت،^۱ پناه به حضرت اله برده متوکلانه روی عجز بر آستان تضرع نهاده از صمیم دل پاک و صدق ضمیر مناجات فرموده زبان مسالت گشوده [و] التماس فتح و نصرت و یاری از حضرت باری - جل جلاله - کرده ۵ از الهام غیبی نوید فتح شنود. فلک به حصول آمال و نیل امانی نوید می داد و ملک به مزید بسطت جاه و فسحت عرصه ملک مژده می فرستاد، فرمان همایون به نفاذ انجامید که حفاظ^(۱) و قراء^(۲) که در پایه سریر اعلا ملازم اند، ختم سوره «الفتح»^(۳) کنند و در روز پنجشنبه هفتم ذی القعدة^۲ بدین نیت دوازده هزار [بار] سوره الفتح بخوانند و قرائت آن تمام کنند، به موجب فرموده^۲ بخوانند. حضرت سلطنت شعاری از سر ثبات قلب و وثوق به کمال عنایت حضرت ذوالجلال به ترتیب لشکر جرار اشتغال می نمود ید تقدیر که «یدالله فوق ایدیههم»^(۴) عبارت از آن است ابواب دولت به وساطت اشارت «انا فتحناک فتحا مبینا»^(۵) مضمون این ابیات سرایند:

مرکز پژوهش‌های
[شعر]

۱۵ ز امر نصر قریب و خبر فتح مبین
لله الحمد که اقبال و ظفر گشت قرین
با تو عهد فلک آن است که هر کس که کشد
از تو سرزود نهد پیش تو بر خاک جبین

حضرت سلطنت شعاری امیر اعظم امیر یوسف خواجه بن امیر شیخ علی

۱. ت. گرفته. ۲. م و ل؛ ذی قعدة. ۳. ت. از «بخوانند و قرائت» تا اینجا ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۴۸.
** آیه ۱ سوره ۴۸.

(۱) حفاظ: ج حافظ (منتهی الادب).
(۲) قراء: ج قاری.
(۳) سوره فتح سوره ۴۸ کلام الله مجید است.
(۴) روی دستهایشان دست خداست.
(۵) حقا که ما فتحي نمایان برای تو پیش آورده ایم.

- بهادر را با يك هزار سوار گزیده به طریقه خبرگیری به جانب قزوین نامزد فرمود. چون بدان حدود رسیدند، قاسم بن سکور حیدر^۱ که از قبل امیر یوسف حاکم ناحیه^۲ قزوین بود، با جمعی از تراکمه که در آن حدود بودند، به جانب سلطانیه گریختند. امیر یوسف خواجه اهالی و متوطنان قزوین را ایمن گردانیده ایشان را به مرحمت و عنایت بندگی حضرت امینوار ساخته به اردوی همایون معاودت نمود. اصول و اکابر قزوین متوجه بساط بوس حضرت اعلا گشته شرف زمین بوس دریافتند. حکم همایون به نفاذ پیوست که لشکریان به قزوین نروند و مردم قزوین و توابع را کسی زحمتی نرساند و از آن جانب قاسم از پیش امیر یوسف که حاکم سلطانیه بود و نواب او از آنگاه^۳ باز که خبر توجه عساکر منصوره به نصر هم الله تعالی^(۱) می شنیدند، به جمع ذخیره قلعه و استعداد حرب اهتمام تمام می نمودند. چون صورت قضیه بدین حال رسید، جهان شاه حکم کرد که هر گاه و همیشه از آن رعایا یابند، به قلعه در آورند. ترکمانان بدین بهانه خان و مان اهالی سلطانیه که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود، چمن سیر برهنه کردند. درهای سرای ها و خانه ها و تخته های دکابین مجموع به جهت چپر^(۲) بستن به قلعه کشیدند و دیوار فصیل و بالای قلعه و دروازه ها به تمام چپر بستند و از اهالی سلطانیه هر که را وجاهتی بسود، به تکلیف به قلعه در آوردند و بعضی که زاده^(۳) و مایحتاجی داشتند، زن و فرزند خود به قلعه در آوردند و طایفه ئی که قوت سفر داشتند به جانب طارمین و گیلانات روانه شدند و بقایای عجزه و رعایا را که استعدادی زیادت نبود، در قلعه نمی گذاشتند، در فصیل قلعه و تك^۴ خندق که عرصه ئی فسیح^۵ داشت، جمع آمدند و ترکمانان مستعد جنگ و آماده حرب^۶ شدند.

۲۰

۱. ت: کور حیدر، ل: سکور حیدر. ۲. ت: ولایت. ۳. م و ل: آنکه. ۴. ت: يك. ۵. ت: فتح. ۶. ت: و آماده حرب، ندارد.

(۱) ← ص ۱۱۰.

(۲) چپر: سنگر بندی، طارمی محافظ که به خنجر در فتح قلعه ها به کار می رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دوران مغول). دیواری که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سارند و در پناه آن جنگ کند (آندراج).

(۳) زاده: زاد و توشه سفر (معین).

ذکر وفات امیر [قرا] یوسف و کیفیت رسیدن آن خبر پیش^۱ حضرت
سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه^۲ -

عادت چنان رفته است که آن حضرت به هر مهم از مصالح دین و دولت که
عنان مبارک نافته است و عزیمت میمون^۳ در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضا
رسانیده^۴ امارت «من صحیح العزیمه یساعده التوفیق»^(۱) پیدا آمده و دلایل «هو الذی
ایده بنصره و بالمومنین»^(۲) روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون
گشته. دلیل صدق این مقدمه آن است که چون به طالع سعد رایات نصرت شعار
[سایه] بر ممالک عراق انداخت و سرپرده اقبال - لازال محفوظاً بالجلال^(۳) - به
حدود قزوین باز کشیده آمد، هوا و زمین آن دیار به گرد مواکب و نعل مراکب^۵
مکمل و مهمل شد. ۱۰

در آن ایام که جهان شاه قلعه سلطانه را استحکام داده به استعداد حرب مشغول
بود، ناگاه از جانب تبریز قاصدی رسید و صورت واقعه امیر یوسف که در حوالی
اوجان او جان^۶ به حق تسلیم نموده بود، تقریر کرد. جماعت^۷ تراکمه که کمر عناد
بر میان بسته بودند، راه گریز بر ضمیر گشاده گردانیدند و چون سیلاب در اضطراب
افتادند و از ذخایر و نفایس که در قلعه بود، آنچه توانستند بار کرده قلعه را باز
گذاشتند و به تعجیل هر چه تمامتر به جانب آذربایجان گریختند.^۸ ۱۵

چون این صورت دست داد، قلاق^۹ به جانب قزوین تاخته روز دوشنبه یازدهم
ذی قعدة سه ثلاث عشرین^{۱۰} و ثمانمابه به مقام آق خواجه خبر پیش بندگی حضرت

۱. ت. به. ۲. ت. خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ندارد. ۳. ت. همایون.

۴. ت. به امضا نیامده (۹). ۵. ت. یساعده به. ۶. ت. گرد مواکب و نعل مراکب.

۷. ت. اوجان جان. ۸. ت. جماعتی. ۹. م و ت. گریخت. ۱۰. ت. شخصی.

۱۱. ت. ثلاث عشرین. ل. ثلاث عشر.

* قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸.

(۱) - ص ۱۵۴.

(۲) اوست تراء به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو داد.

(۳) پیوسته با جلال پوشیده باشد.

رسانید که امیر یوسف وفات یافت.^۱ بعد از آن در همان روز قاضی سید عبدالله آمد و همیسن معنی تقریر کرد. چون حقیقت این خبر به تحقیق پیوست، حق سبحانه و تعالی در ازل پادشاه جهان را مظفر و منصور آفریده و ذات مبارکش را به حسب خاصیت از ظفر و نصرت خطی تمام داده به حیثیتی که بی تصدی زحمت و تحمل مشقت کار حضرت او ساخته و پرداخته^۲ است تیسیر این فتح بزرگ که سبب و^۳ طراز فتوح بزرگ و زیور عروس دولت بود و مادر دهر به مثل آن عقیم، از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت.

شعر

- بنام ایزد به هیچ ایام از این سان دولت و فتحی
 نه کس دیدست در دوران و نی خواندست از^۴ دفتر ۱۰
 ز حکم^۵ حق به ملک اندر، تو آن والاشهناهی
 که هستت بر شهان شاهی و هستی بر گیان سرور
 به تائید آسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بر بندگان دولت افکند و آفتاب
 سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که «انهم لهم المنصورون»^(۱) روی نمود و نصرت
 عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابه اعلام همایون شد، آری: ۱۵

بیت

ایا فتحنا لك فتحنا مبین** (۲)
 آن علم یمن که کردش خدای
 بدر علم خسرو مشرق بیمن
 صد علم فتح و ظفر بر یمین

رایات جهانگشایی به مبارکی و طالع فرخنده عنان آسمان سای به طرف سلطانیه

۱. ت: پوش بند بی حضرت رسید و خیر وفات امیر یوسف رسانید. ۲. ت: آماده.
 ۳. ت: ندارد. ۴. ت: در. ۵. ت: بحکم.
 * قسمتی از آیه ۱۷۲، سوره ۳۸.
 ** انا فتحنا لك فتحا مبینا آیه ۱ سوره ۴۸.

(۱) که آنها نصرت خواهند یافت.

(۲) ص ۵۴۳

منعطف گردانید و به جدی تمام و املی فسیح^۱ روی به ضبط ممالک و حفظ نواحی آورده زمام حل و عقد ملک به کف کفات^(۱) عصر و دهات^(۲) دهر داده برای نظم امور اطراف به هر طرف رایتی نصب گردانید: مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان سایه رحمت یزدان - معز الحق والدین^۲ المخصوص بمواهب الملك الدیان - ۵
امیرزاده بایسنقرخان که دلایل رشد و نجات از صفایح احوال او واضح و مخایل کمال فطانت در محاسن افعال او لایح است، به طرف تبریز ایلغار فرموده روانه گشت. امیر اعظم امیر علیکا و صاحبزاده خواجه محمد مشرف را به جهت ضبط اموال و نسق معاملات^۳ آنجا مقرر فرموده در رکاب همایون متوجه آن طرف شدند و مخدوم و مخدومزاده اعظم که صنوبری از نهال کیانی و قنوی^(۳) از نخیل^۴ کیخسروی است، نه دایه توفیق چنو فرزندی در کنار روزگار پرورده و نه دیده سپهر چوین او ۱۰
[جوان] جوانبخت دیده، - غیاث الحق والدین و الدین - امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر - خلدالله تعالی ملکه - با لشکرهای فارس از راه سجاس به جانب مراغه روان^۵ گشت و رایسات همایون روز پنجشنبه به صاین قلعه رسیده در روز جمعه پانزدهم ذی قعدة هوا و زمین سلطانی به گرد مواکب و نعل مراکب سلطانی مکمل و مهلل شد. ۱۵
جهانشاه و جماعت^۶ تر کمانان قلعه را به طرح ریخته بودند و رفته و مردم شهر خانه‌های خود باز گذاشته پناه به قلعه برده. حضرت سلطنت شعاری لشکر را از غسارت و خرابی منع فرموده^۷ بر اهالی سلطانیه ترحم فرمود و جمله را در حریم امن و امان مأوی داد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار - جلت قدرته و علت کلمته^(۴) - را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ و موهبتی عظیم که نهال بساغ

۱. ت: امل فتح. ۲. ت: معز الحق والدین؛ ندارد.

۳. ت: ضبط و نسق اموال و معاملات. ۴. ت: نخل.

۵. ت: روانه. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: خرابی و غارت.

(۱) کفات: ج کافی.

(۲) دهات: ج داهی، زیرکان و هوشمندان (دهخدا). مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نقیسی).

(۳) قنوی: شاخه، (مفردات داغب).

(۴) جلت قدرته و علت کلمته: ص ۶۹۱.

- دولت بدان تازه‌تر شد و سرو و ستان مملکت نصارت بیشتر یافت، سجده شکر گزارد^۱ و در وظایف خضوع و خشوع افزود و برقرار وظیفه بندگی و رسوم سپاسداری که مقرر فیض الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که «لئن شکرتم لازیدنکم»^(۱) ثبات نموده و لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملک و دولت پیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون پیروزتر خاص و عوام^۲ در گلستان عدل و احسان بلبل سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای دولت می‌گویند، امیر موسی را که از خواص دولت و مقربان حضرت بود، به کوتوالی آن قلعه و حکومت آن دیار مقرر گردانیده فرمان فرمود تا خلل و فسادى که به امور آن طرف راه یافته است، تدارک و تلافی نماید و در استمالت و استعطاف جوانب [جد] بلیغ و سعی نجیح پیوندد، رعایای سلطانیه را که زیر دست عنا و پایمال بلاگشته بودند، فرمان شد که چندان در قلعه توقف نمایند که لشکرها به تمامی بگذرند، بعد از آن از قلعه بیرون آیند و بازارها و شهر آبادان کنند.^۳
- روز یکشنبه از سلطانیسه کوچ فرموده به سر پل تمور فرود آمد و از آنجا دوشنبه به زنجان رود، سه‌شنبه به نیکی^۴ و چهارشنبه به سرچم، روز جمعه از قزل اوزن^۵ گذشت، روز شنبه به میانه رسید. یکشنبه به شاهیه،^۶ دوشنبه به گرم [رود]^۷، سه‌شنبه به قلعه فرج چهارشنبه به کریه^۸ فرود آمدند.
- حضرت سلطنت شعساری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - با ازدحام عظیم شواغل سلطنت، هیچ زمانی از رعایت زهداد و عباد و گوشه‌نشینان غافل نبوده و همه وقت اعمال دینی را بر اشغال دنیایی مقدم داشته. در روز پنجشنبه بیست و هشتم

۱. ت، گذارد. ۲. ت، برخاص و عوام. ۳. ت، گردانند.

۴. ت، این کلمه خط خورده بالای آن نوشته شده «نودچی». ۵. م، قزل اوزن.

۶. ت، شابع. ۷. این کلمه بالای گرم در ت، آمده است.

۸. ت، خط خورده و نوشته شده «آب گرم».

* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

(۱) لئن شکرتم لازیدنکم: ص ۵۷.

ذی قعده سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه به بلدة اردبیل رسیده زیارت شیخ المشایخ قطب الاوتاد^۱ سلطان الاولیا صفی الحق والدين^(۱) - قدس الله سره - رفته شرایط زیارت به جای آورد و برکت صحبت - برهان المتقین^۲ دلیل السالکین المهدی^(۲) الی سبیل النجاة المرتقی الی عوالی الدرجات علاء الملة والدين علی^(۳) مد الله ظله - دریافتند از آنجا به راه موغان متوجه قراباغ اران گشته روز جمعه به رباط ارحبه و شنبه به یکده سوو یکشنبه به اغر [رباط] و دوشنبه به بیلها رود و سه شنبه به سوغوشان^۴ روز [چهارشنبه] به نعمت آباد و روز جمعه هشتم ذی الحجه از آب ارس عبور فرموده در شنبه نهم در قراباغ به یورت قشلاق سرای پرده عظمت باز کشیدند. هوا و ولای دولت قاهره - ثبته الله تعالی - در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان حاضر و غایب به ذکر دعا و سر ثنای روزگار همایون آرایش یافت. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف روی به درگاه جهان

۱. ت. قطب الاقطاب. ۲. ت. سلطان المتقین.
۳. ت. خط خورده و روی آن نوشته شده چونان قروعی. ۴. ت. دیگر.

(۱) صفی الحق والدين: شیخ صفی است در سال ۶۵۰ در کلخوران دهبی که در سه کیلو متری اردبیل است دیده به جهان گشود، در دوران طفولیت گاه در مزار شیخ فرج اردبیلی و زمانی در مرقد شیخ ابوسعید و یا شیخ شهاب الدین آمدی به عبادت و سیر و سلوک میپرداخت پس از اتمام تحصیلات به حضور شیخ زاهد گیلانی شنافت و مدت بیست و پنج سال در خدمت او بود، پس از مرگ مرشدش به اردبیل بازگشت و به ارشاد مریدان پرداخت و سرانجام بعد از سفر حج در سال ۷۳۵ وفات یافت مزار وی در اردبیل همواره آباد و مورد توجه بوده است. - تراوی - آثار باستانی آذربایجان ج ۲/ ص ۲۸.

(۲) راهنمای سالکان، هدایت شده به راه رستگاری، بالارونده بر درجات بلند.

(۳) شیخ علی: شیخ علی معروف بدخواجه علی سیاه پوش متولد ۷۹۴ هجری نوه شیخ صفی است که بعد از پدرش صدرالدین برمسند ارشاد نشسته بود، واقعه ملاقات وی با امیر تیمور گورگانی باعث آزادی سران هفت طائفه بزرگ که بعدها به نام قزلباش معروف گردیده شد. خواجه علی در ۱۸ رجب سال ۸۳۰ هجری هنگام مراجعت در قدس خلیل درگذشت و قبرش در آنجا معروف به سید علی عجم میباشد همان ص ۲۹ و نیز والترهینس، تشکیل دولت ملی ایران. ترجمه کیکاوس جهاننداری ص ۱۶۲.

پناه آورده و هر يك فراخور حسن عبودیت انواع و عاطفت و کرامت^۱ مشاهده کرد و معاینه دید^۲ [والسلام علی من اتبع الهدی]^{۱۱}

ذکر امیر یوسف و عاقبت احوال و خاتمت کار او^۲

- امیر یوسف بعد از آنکه چند سال سلطنت مسلکت تبریز کرده بود، در این تاریخ چون از امضای عزیمت همایون خبر یافت و آوازه وصول رایات همایون ۵ متتابع^۳ و متوالی شد، خورشید رایش در غده و ساوس افتاد و خضر تدبیرش در تیه تفکر راه صواب گم کرد، به احتشاد لشکر و استکمال آلت مبارزت مشغول گشته احکام به استدعا و استحضار عساکر و امرا به اطراف فرستاد. بزرگان و ارکان^۴ دولت خود را حاضر گردانیده با ایشان در این باب مشورت نمود. هر کس رای و تدبیری می اندیشیدند و امیر یوسف از راه تصلف و تهویر تمنای مقاومت^۵ در دل و آرزوی ۱۰ مکاوحت و مقاومت^۶ در سر، به قوت و اهبت و کثرت عدت خود مغرور گشته در توقف شجاعت آشار تهویر و مردانگی اظهار می کرد و از راه تصلف حرارت و جسارت می نمود. گفت: اگر عدت باید، دست و اگر عدد باید، تقصیری نیست و اگر شرکت و سطوت و شجاعت باید، از هیچکس کم نیستم. ما را در این واقعه جز جنگ تدبیر دیگر نیست. اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که لشکرها جمع گردانیده ۱۵ در برابر سپاه بندگی حضرت صف آرائی گردد.

[شعر]

نا قبضه شمشیر که بسالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

چون بر این اتفاق عزم جزم کرد، روی به جمع لشکر آورده در ولایت

۱. ت: کرامت و عاطفت. ۲. ت: و معاینه دیده ندارد. ل: دیدند.

۳. ت: ذکر قضایائی که در این ایام در تبریز واقع شد و عاقبت کار امیر قرا یوسف.

۴. ت: متابع. ۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: مکاوحت. ۷. ت: ندارد.

(۱) والسلام علی من اتبع الهدی سه ص ۳۱۹.

تبریز و نواحی بر رعایا لشکر پیاده تخصیص کرد که در هیچ تاریخی این رسم در آن بلاد نبود و بدین سبب زحمت بسیار به رعایای آن دیار رسید و این بدعت بر او مبارک نیامد. از اطراف و جوانب هر ساعت قومی و هر روز فوجی می‌رسیدند. چون لشکرها جمع گردانید،^۱ از تبریز بیرون آمده سپاهی عرض^(۱) داد چون ذرات آفتاب بی‌پایان و چون قطرات سحاب فراوان

۵

شعر

لشکری بحر موج^۲ سیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش همه بولاد ترک و آهن پوش

از قبایل تراکمه جمعی مردم بهادر همه جوانان نخواستند به لباسهای رنگین و اسبان تازی با برگستان آراسته با ملابس زره و جوشن [و مراکب چون کوه آهن] غافل از آنکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت، کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید. «لا ینفع العدة اذا انقضت المدة»^(۲)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

[بیت]

هر که را بخت رهبری نکند ۱۵ گوش و جهد یآوری نکنند

در این اثنا عرض مرضی طاری^۳ شد و ربی عظیم در صمیم سینه متمکن و خیال بیم^۴ و هراس بر حواشی ضمیر متطرق گشت. عنان طمانینت و سکون از دست بداد و از کرده پشیمان و از انگیزخته نادم شد. اما ندامت مفید و تاسف سودمند نبود. با وجود این احوال همچنان برقرار تجلد می‌نمود و تصالف اظهار می‌کرد و اصحاب

۱. ت. شد. ۲. م و ل: موج بحر. ۳. ت: یاری. ۴. ت: و هم.

(۱) عرض دادن: سان دادن، دفیله دادن، رژه دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذراندن (دهخدا).

(۲) لا ینفع العدة اذا انقضت المدة: ص ۱۱۷.

(۳) طاری: ناگاه در آینده (منتهی الادب) عارض و ظاهر شونده (دهخدا).

خود را در حث^(۱) و تحریض و قیام نمودن به جنگ مبالغت می نمود. فرس فراستش در بیدای تفکر شاهراه صواب گم کرد، رخ به راندن بیدق تدبیر و فیل تسویل^۱ و فرزین بند احتیال آورد:

شعر

- بساط حکومت بگسترده بود ولی مهل^(۲) و فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبه^۳ لی^۴ دست داد ز یکسوی شهرخ دگر سوی مات

- به حکم قضای آسمانی و اتصالات اجرام فلکی مرغ روحش به پای دام اجل آویخت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث به سر در آمد. ایام بر صفحه حیات او آیت انقراض نبشت، در حوالی اوجان به موضع سنسان رسیده این حالت ناگزیر پیش آمد. در روز پنجشنبه هفتم ذی القعدة سنه ثلاث و عشرين و ثمانیایه با هزار درد و ۱۰ دروغ از این سرای سپنج و منزل عناورنج به دارالقرار انتقال نمود و جماعت تراکمه در قلق و اضطراب افتادند. هیچکس به تجهیز و تکفین^(۳) او نپرداخت. امیر قرا که راه نیابت داشت و برامرا مقدم با قدم پادشاه که معتبرترین خواتین امیر یوسف بود، تدبیر آن شدند که یکی از فرزندان را اسم امارئی دهند و دیگران پیش او جمع شدند. از فرزندان هیچ یک در آن حال حاضر نبودند، شاه محمد در بغداد بود و اسکندر ۱۵ در کرکوک و اسفند به عبدالجوز و جهان شاه به سلطانیه و ابوسعید در ارزنجان. بدین سبب صورت این قضیه به جثائی نرسید. امرا هر یک بر آسه روی به جانبی آوردند. غزان پادشاه پسر امیر مصر که برادرزاده امیر یوسف بود، نفایس خزاین از طلا و جواهر که معد و حاضر دید، تصرف نموده متوجه قلعه اونیک شد و امیر قرا و قدم پادشاه به طرف النجیق رفتند و زینل بیک که برادرزاده دیگر بود پسر یار علی^(۴) به ۲۰ جانب اوزیل^۲ رفت و امیر بایزید کرد به طرف کردستان میل نمود. امیر علی پادشاه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: چنین منصوبه لی. ۳. ت: اوجان.

(۱) حث: برانگیختن، ترغیب (غیاث اللغات).

(۲) مهل: زمان، مهلت، زمان که بدهند، درنگ (دهخدا).

(۳) تکفین: کفن کردن (معین).

(۴) یار علی: دیار بکر به (ص ۵۶)، یار علی بیک.

با پسران سعد پیوست و [امیر] محمد جنگی و امیر الیاس به سوی دیار بکر رفتند «کان لم تغن بالامس»^(۱) صفت و صورت حال آن قوم آمد. عقد جمعیت ایشان که چون ثربافراهم آمده بود، و بنات النعش وار متفرق و متبدد^(۲) گشت. مولانا شمس-الدین محمد حافظ شیرازی قطعه‌ئی فرموده^(۳) مناسب بود، ثبت شد:^۲

شعر^۲

۵

دل منه بر دنیسی و اسباب او
بی تکلف هر که دل بروی نهاد
هر به ایامی چراغی بر فروخت
کس عسل بی نبش از این دکان نخورد
پند گیر از حال میر لکرکمان
که به یاک حمله سپاهی می شکست
از نهیبش پنجه می افکنند شیر
عاقبت تبریسز و بغداد و عراق
«بوده وقتش»^(۱) گشته تاریخ و یقین

زانکه از وی کس وفاداری ندید
چون بسیدی خصم خود می پرورید
چون تمام افروخت بادش در دمید
کس رطب بی خار از این بستان نچید^۴
آنکه از شمشیر او خون می چکید
که به هوئی قلبگاهی می درید
در بیابان نام او چون می شنید
چون مسخر کرد، وقتش در رسید
هر که را وقتش رسد خواهند دید^(۲)

۱. ت: مشید. ۲. ت: «از مولانا شمس الدین... تا اینجا ندارد. ۳. ت: الاشعار.

۴. ت: ابیات دوم و چهارم جایجا نوشته شده اند.

۵. قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.

(۱) کان لم تغن بالامس: گوئی روز پیش اصلاً نبوده. قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.

(۲) متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).

(۳) قطعه‌ئی فرموده: این قطعه را خواجه حافظ شیرازی درباره امیر مبارزالدین (محمد بن امیر شرف الدین مظفر بن غیاث الدین حاجی خراسانی) سروده است که در سال ۷۱۸ هجری فرماندار یزد بود و توانست در ۷۵۴ شیراز را فتح کند و در سال ۷۵۷ اصفهان را نیز به اطاعت خود درآورد سپس به اشاره فرزندش شاه شجاع چشمانش را میل کشیدند. به او لقب «شاه غازی» داده بودند زیرا زمانی که فرماندار یزد و کرمان بود با قبایل بت پرست به فتوای علمای اسلام جنگیده بود. جهت اطلاع بیشتر → پرویز آهورکلیک خیال انگیز - ص ۵۲۴ و نیز عباس اقبال - تادیخ مفول ص ۴۲۴

(۴) «بوده وقتش»: ماده تاریخ «بوده وقتش» به حساب ابجد برابر است با ۸۲۳.

(۵) هر که را وقتش رسد خواهند دید: با توجه به تغییراتی که حافظ ابرو در قطعه خواجه حافظ داده است این قطعه را بر اساس تصحیح خانلری در اینجا می آوریم: ←

هر که او جان باشدش بزند یقین آنچه او در منزل «اوجان» بدید^۱
به وقت کتابت این تاریخ عزیزی از سید رکن الدین روایت کرد که در تاریخ وفات
امیر یوسف - غفر الله ذنوبه^۲ - گفته است:

وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد به تاریخ «کتابت» (۱)

- ۵ و قائل قطعه علیه الرحمه در میل کشیدن امیر مبارزالدین محمد مظفر گفته است و
مؤلف تاریخ به نام امیر یوسف کرده.^۳
القصة، باوجود آنکه در آن تاریخ هنوز عساکر منصوره بندگی حضرت در حدود
ری بودند که این واقعه دست داد. جماعت تراکمه و اصحاب امیر یوسف^۴ چنان

۱. ت. بعد از این اشعار عبارت ذیل آمده است: سید رکن الدین لکی از اولاد شیخ ابراهیم
لک در تاریخ وفات امیر یوسف گفته است.

وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد به تاریخ کتابت

۲. ت. «غفر الله ذنوبه» ندارد. ۳. ت. «او قائل قطعه علیه الرحمه...» تا اینجا ندارد.
۴. ت. قرا یوسف.

زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس رطب بی خار از این بستان نچید
چون تمام افروخت بادش در دمید
چون بدیدی خصم خود می پرورید
آنکه از شمشیر او بخون می چکید
که به هو بی قلبگاه سی می درید
گردنان را بی سخن سر می برید
در بیابان نام او چون می شنید
چون مسخر کرد و قش در رسید
میل در چشم جهان بینش کشید

دیوان حافظ ج/ ۲ ص ۱۰۷۱

— دل منه بر دینی و اسباب او
کس غسل بی نیش ازین دکان نخورد
هر به ایامی چراغی بر فروخت
بی تکلف هر که دل در وی نهاد
شاه غازی خسرو گیتی ستان
که به یک حمله سپاهی می شکست
سروران را بی سبب میکرد حبس
از نه پیش پنجه می افکند شیر
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
آنکه روشن بد جهان بینش بدو

۱) کتابت ماده تاریخ کتابت به حساب ابجد میشود ۸۲۳ که تاریخ مرگ قرا یوسف است
نه کور کردن امیر مبارزالدین محمد مظفری به دستور فرزندش شاه شجاع که تاریخ
آن ۱۹ رمضان ۷۵۹ هجری بوده است. اقبال آشتیانی، تاریخ مغول ص ۴۲۴.

به هم برآمدند که هیچ کس از وضع و شریف لشکر امیر یوسف و خوانین و خانه بچه‌گان بدو نپرداخت، او را در همان خرگاه که وفات کرده بود،^۱ بر بالای کت^(۱) بگذاشتند و هر کس به فکر خود مشغول شد. آحاد الناس^(۲) و اوغاد^(۳) تراکمه خرگاه را غارت کردند و امیر یوسف را جامه‌ها کشیدند و حلقه طلا در گوشش بود با گوشش بپريدند و فروش^۲ از خرگاه برده او را [از کت برهنه مادرزاد] بر [روی] زمین انداختند،^۲ دو [شبانۀ] روز بدین حال افتاده بود.

روز پنجشنبه بود که این حمال واقع شد و در روز جمعه سیدی محمد^۴ کمجائی و اکابر تبریز پاینده نوکر امیر اعظم امیر شاه ملک را که در تبریز بود، از حبس بیرون آوردند و اظهار دولتمخواهی و اذعان و انقیاد حضرت سلطنت شعاری کرد. در روز شنبه پاینده و سیدی محمد کمجائی^۵ با جماعت^۶ تبارزه رفتند و جثه امیر یوسف را [که در آن صحرانداخته بودند بدان خواری، بعد از سه روز] به تبریز رسانیدند. بعد از آن [اختاچی^(۴) و سگبانان^(۵) امیر یوسف اجازت طلبیده استخوان] او را به طرف ارجیش بردند و در مرقده آباء و اجداد مدفون ساخت. بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری به ارجیش رسید، بعضی از مردمان^۷ [رفته بودند و] گور او را شکافته بودند و جثه^۸ او را احتیاط نموده که شنیده بودند که [امیر یوسف]^۹ به غایت مردی بلند بالا مهیب شکل^{۱۰} بود [والله اعلم]

۱. ت. مرده بود. ۲. ت. پلاسها. ۳. ل و م. بگذاشتند. ۴. ت. سید احمد.
۵. ت. از اکابر تبریز پاینده... تا اینجا ندارد. ۶. ت. جماعتی. ۷. ت. لشکریان.
۸. ت. بودند و جثه ندارد. ۹. م و ل. او. ۱۰. ت. همکل.

(۱) کت: تخت خواب (مقالات مولوی محمد شفیع). هر یکی را کتی و يك دست جامه خواب ابریشمین (ص ۸۶۳) - در هر خانه کتی به تکلف... و ده کت دیگر از چپ و راست آن نهاده (ص ۸۷۸).

(۲) آحاد الناس: عوام الناس (نفیسی).

(۳) اوغاد: ج و غده معنی ناکس و فرومایه (دهخدا).

(۴) اختاچی: میر آخور - طویل‌دار (احسن التوادیع).

(۵) سگبان: آنکه مأمور تربیت و حفاظت سگان است (معین).

ذکر رسیدن شاه^۱ و شاهزاده اعظم امیر و امیرزاده^۲ بایسنغر بهادر^۳

— خلدالله ملکه — به تبریز

حضرت شاه و شاهزاده اعظم — رحمه الله الموعودة من المقام الاقدم —^(۱)
خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و دشتی فالت دولت و نگین خاتم سعادت
سلطان دادگستر جهاندار بنده پرور «الموید من السماء المنصور علی الاعداء»^(۲) معز الحق
۵ والدنیا والدین» ابوالمظفر امیرزاده^۴ بایسنغر بهادر [خان] — خلدالله تعالی ملکه و اجر
علی بحر المرادات فلکه — باعسا کر دریا موج انجم فوج که ستاره شمر از شمر دن آن
عاجز آید، از کثرت نه در پیمانہ عدد گنجند و نه در عقد هیچ محاسب در آید.

شعر

۱۰ سپاهی چو مور و ملخ بی شمار
دلبران جنگی و مردان کار
یلان دلاور که در رزمگاه
به نیزه ربایند از چرخ ماه

در منتصف ذی قعدة سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه به ممالك آذربایجان در آمد،
جماعات تیراکمه و اتباع قرا یوسف چون کواکب از انسلال تبغ خورشید هباء
منثور^(۳)* گشتند.

[شعر]

۱۵

چو خورشید چترش درفشده شد
عدو چون ستاره پراکنده شد

حضرت شهزاده مظفر و منصور با حصول اصناف سعادت و انواع مرادات

۱. حضرت رسیدن شاه. ۲. ت. «امیر و امیرزاده ندارد. ۳. ت. خان.

۴. ت. امیرزاده ندارد.

* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۵.

(۱) رحمه الله الموعودة من المقام الاقدم: رحمت خدا که وعده داده شده است از مقام ازل.

(۲) الموید من السماء المنصور علی الاعداء: تأیید شده از آسمان، پیروز بر دشمنان.

(۳) هباء منثور: — ص ۵۴۹.

[در روز] به عظمت و شوکتی هرچه تمامتر به دواخانه تبریز نزول فرمود. اعداد^(۱) منابر بسمه دعای دوام دولت قاهره طراوتی تازه یافت و صفحه دینار و درم به نام و القاب همایون آرایشی نو گرفت:

[بیت]

۵ خطبه‌ها را زبان به ذکر تو تر تا مهر سخن زبان باشد
سکه‌ها را دهان به نام تو باز تا زر جهان نشان باشد

در رعایت حقوق رعایا اشارت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت^(۲) پیش چشم داشته قاعده ملک و ملت بر سنن عدل و شرع اطراد و استمرار داد. آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت و حال بندگان دولت در جهانگیری و کشورگشایی روشن و بی‌شبهت ماند. قوت استیلا و شوکت و استعلا فرمانبرداران مملکت به غایت وضوح انجامید. اوامر پادشاهانه در آن دیار - مع تباعد ارجایها و تباین انحائها - نفاذ یافت بزرگان و اکابر^(۳) آن دیار در عداد عبید و زمره موالی متداحل گشتند. ملوک و اصحاب اطراف رغبه^(۴) او رهبة^(۵) در دایره خدمت و ربه طاعت آمدند. صیت مفاخر پادشاهانه و آثار خسروانه در بسط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت. اهالی و متوطنان تبریز در صفت و صورت شهزاده حیران مانده زبان به دعا و ثنا گشوده

[شعر]

به شاهی تاج بخش خسروان است به سان جد و اب صاحبمران است
سرش در سایه تاج پدر بساد جهان در قبضه این تاجور باد

۲۰ و از جمله کسان که در دارالملک تبریز پیش پادشاهزاده آمدند، یکی پسر قراعثمان بود و سبب افتادن او به تبریز چنین استماع افتاده است که این پسر قراعثمان حاکم

۱. ت. اشراف.

(۱) اعداد: ج. عود، بسمه معنی چوب، چوب و شاخه پس از آنکه قطع شود و جز آن (دهخدا).

(۲) کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت: - ص ۵۵۲.

- قلعه کماخ بود، روزی به شکار بیرون آمده در حدود ارزنجان، پیر عمر که نایب امیر یوسف بود و ارزنجان [را] که گرفته بود، بدو سپرده با پسر قراعثمان دوچار خورده او را بگرفت و در قلعه ارزنجان محبوس داشت. امیر قراعثمان شنیده لشکری ساخته گردانیده به حدود ارزنجان آمد و مترصد فرصتی می بود. در این اثنا روزی پیر عمر و امیر بسطام جاگیر در بیرون ارزنجان به موضعی نزه بنیاد صحبتی داشتند. شخصی آمد و ایشان را اخبار کرد که قراعثمان در این نزدیکی است و قصد شما دارد. پیر عمر را غرور شراب در سر، دشنام داده که او را چه قوت آن باشد که چنین بر سر من آید؟ دیگری مسین خبر گفته و^۱ پیر عمر ملتفت نشده.^۲ [امیر] بسطام جاگیر^۳ از آن مجلس برخاسته خود را به قلعه ارزنجان رسانید و قراعثمان رسیده اطراف پیر عمر فرو گرفت و چند تن^۴ از نوکران پیر عمر به قتل آورد و پیر عمر را گرفته به در ارزنجان آورد که شهر بسپارید و پسر مرا بیرون آرید. جماعتی که در ارزنجان بودند، گفتند: ما را پیر عمر اینجا نگذاشته است^۵ که ما شهر به جهت او بسپاریم، و پیر عمری ایشان انداختند. قراعثمان سرکشتگان در گردن پیر عمر آویخته او را از در ارزنجان پیاده^۶ به قتل خود برد و شب پیر عمر را به نوکری سپرد. پیر عمر در شب آن نوکر را فریفته از او بگریخت. چون قراعثمان را خبر شد که پیر عمر گریخته است، به خود سوارگشته در طلب او سعی نمود و او را پیدا ساخته بکشت. چون خبر کشتن پیر عمر^۷ به قرايوسف رسید، شیون بسیار کرد و همچنان که تعزیت پسر خود پیر بوداق داشته بود، تعزیت پیر عمر^۸ داشت و پسر قراعثمان را که در ارزنجان بود، طلب داشت.^۹ جمعی که در ارزنجان مانده بودند، ارزنجان را از ترس قرايوسف به قراعثمان ندادند و پسر او را از ترس قراعثمان پیش امیر یوسف نفرستادند. امیر یوسف لشکری ساخته گردانیده به خود به ارزنجان رفت. امیر قراعثمان به جانب ولایت خود رفته بود. پسر او را بند کرده همراه به تبریز آورد و خواست که بکشد. امیر قراکه نایب او بود، منع کرد و در این وقت بود که آوازه [توجه] عساکر^{۱۰} حضرت سلطنت شعاری بدیشان رسیده بود، گفت: حالا لشکری سنگین به قصد ما متوجه شده است، اگر قراعثمان

۱. م. گفته است. ۲. ل. نشده است. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. چندی.

۵. ت. گذاشته. ۶. ت. پیاده از در ارزنجان. ۷ و ۸. ت. او. ۹. ت. نکرد.

۱۰. ت. ندارد.

خبر کشتن فرزندان خود بشنود، او نیز از این طرف متوجه ما شود. حالا صلاح نیست که او را بکشید. قرا یوسف^۱ او را مقید گردانیده مصاحب خود داشت.

چون قرا یوسف نویان^۲ وفات یافت، امیر قرا یك دست جیبای مکمل و اسب و جامه بدو داد و گفت: هر کجا خطاطرت می‌خواهد برو. و او به تبریز رفت و نمود.

پوش شد. در این ایام حضرت شهزاده - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به تبریز^۳

رسید. پسر قرا عثمان پیش ایشان آمده و احوال خویش عرضه داشته حضرت

شهزاده^۴ او را تربیت فرموده اسب^۵ و جامه و خرجی و نوکر داد و ملازم بود تا

آن وقت که به قرا باغ رسید و آنجا نیز چند روز دیگر بود، بعد از آن اجازت یافته

به جانب پدر خود رفت و حضرت شهزاده - خلد [الله تعالی] ملکه [و سلطانه] -

از مملکت تبریز عنان عزیمت به صوب [قلعه] گاورود منعطف گردانید و امیر اعظم

اعدل امیر علیکا - عمت معدله - بساط انصاف^۶ و معدلت بگسترد و در محافظت

شهر و ولایت و رعایت مصالح رعیت و استمالت کافه بریت و نسق مهمات دین و

دولت مساعی مشکور به ظهور رسانید. امور ملک و ملت در سلك ارادت منسق و

منتظم گردانید [و در تنفیذ قضای شرع و احکام دین مبالغه نمود و] در تعریک و

تعزیر^(۱) مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت نگذشت رسوم محدث

و اختراعات غیر مشروع که در زمان امیر یوسف احداث کرده بودند، برانداخت.

امور شرعیه از امر معروف و نهی منکر^(۲) که مختل و مهمل گشته بود، به نظام آورد.

غرض آنکه امور شرعیه و رونق اسلام که از طریق مستقیم^(۳) منحرف گشته بود، به سعی

و اهتمام امیر مشارالیه به قرا اصل باز آمد.^(۴)

۱. ت: امیر یوسف. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از مملکت تبریز.

۴. ت: حضرت شهزاده ندارد. ۵. م و ل: است. ۶. ت: ندارد.

۷. ت: «نهی منکر» ندارد.

۸. ت: امور شرعیه از امر به معروف و نهی منکر که مختل و مهمل گشته بود و از شواهد ضلالت و اقدام بدعت از طریق مستقیم.

(۱) تعزیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی) اما در اینجا، معنای اصلاح فقهی نیز دارد که آن معروف است، یعنی اجرای حد شرعی.

(۲) قرا یوسف شیعه غالی بود و شاهرخ سنی حنفی و مؤلف نیز همچنین، لذا رسوم قرا یوسف را غیر مشروع می‌خواند.

چندین خطا طر [خطایر] از کلیات امور شهر و نواحی فارغ شد و به رای منیر و تدبیر صائب عرصه ولایت ترتیب و نسقی^۱ تمام گرفت،^۲ مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن و نجاح مقرون گشت مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حین^۳ حصول آوردند، متوجه اردوی همایون گشته اکابر و اشراف را همراه خود گردانیده در اواخر^۴ ذی الحجه سنه ثلث^۵ و عشرین به موضع قراباغ به اردوی همایون رسید.

ذکر عزیمت امیر و امیرزاده اعظم زیاده تاج و تخت [شهرزاده] بایسنغر
بپادشاه - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - به جانب قلعه گاو رود^۶

حضرت شهرزاده - خلدالله تعالی ملکه - از ممالک تبریز عنان فتح و فیروزی به صوب قلعه گاو رود منعطف گردانید و سبب این عزیمت آن بود که بابا حاجی ۱۰ پسر امیر شیخ محمد تواچی نواحی گاو رود را متصرف شده بود و خود را در آن طرف حاکمی به استقلال می دانست^۷ و در زمان امیرزاده عمر، امیر جهان شادین - [امیر] چاکو، امیر شیخ محمد را به قتل آورده بود و امیرزاده عمر بابا حاجی و جسمی را به سر امیر جهان شاه فرستاده بود و فرموده که چون امیر جهان شاه را بگیرد، پیش من آورید. بعد از آن که آن جمیع بر امیر جهان شاه مسلط شدند بعضی بابا ۱۵ حاجی را بر آن داشتند که قصاص از لوازم دین و مردی است، خاصه خون پدر، او را غرور جوانی و داغ پدر با هم دست داده امیر جهان شاه را به قتل آورد و بدین سبب چون امیرزاده عمر به طرف خراسان رفت، بابا حاجی هم در آن ممالک^۸ توقف نمود - و کیفیت این وقایع مفصل و مشروح هم در این مجلد معروض گشته

۱. ت: نسق. ۲. ت: بگرفت. ۳. ت: مقاصد و اغراض در حین. ۴. ت: آخر. ۵. م و ت: ثلث.

۶. ت: ذکر عزیمت شهرزاده بایسنغر سلطان - خلدالله ملکه - به طرف قلعه گاو رود.

۷. ت: حاکمی می دانست به استقلال. ۸. ت: مملکت.

← (یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ ص ۶۶ و نیز خاتبا با بیانی ذیل جامع التواریخ ص ۱۲)

است^(۱) - غرض آنکه در این ولا حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطان - بدین ممالک در آمدند، بابا حاجی به سبب مذکور متوهم گشته پیش بندگی حضرت نیامد و برادر خود^۱ را پیش بندگی حضرت فرستاد. حضرت سلطنت شعاری غضب فرمودند که چون ما گناه او را عفو فرمودیم، به خود چرا نیامد؟

۵ مثال اعلا - اعلاه الله تعالی - به نفاذ پیوست که حضرت شهزاده - خلد الله تعالی ملکه و سلطان - بدان جانب حرکت فرماید و راغباً او راهباً او را ایمن و مطمئن گردانیده به پایه تخت اعلا رساند و بابا حاجی قلعه گاورود را استحکامی تمام داده بود^۲ و نوکران مستعد داشت، چنانکه در این چند سال که امیر یوسف در آن مملکت^۳ حاکم بود، بسا او طریق مخالفت می سپرد و هرگز بر او دست نیافت تا آخر الامر اعتماد نموده به خود پیش امیر یوسف رفت و امیر یوسف موضعی را که ملاصق گاورود بود، بدو مسلم داشت.

در این ولا حضرت شهزاده با لشکری جرار و سپاهی بی شمار در صمیم قلب شتا که قلب آن مطبوع^۴ و^۵ مطلب طباغ بسود و تلال^(۲) و جبال^۵ قلیفه^(۳) بلوری را از قرطه مینائی عوض یافته، متوجه قلعه گاورود گشت.

شعر

۱۵

چنان آمد همی لشکر به آبسوه که که را دشت کرد و دشت را کوه

چون بدانجا رسیدند، بابا حاجی قلعه را که محکم گردانیده در موافقت متردد و از مخالفت متوهم بود. حضرت شهزاده - خلد [الله] ملکه - پیش او فرستاد و مرحمت و عاطفتی که از این خاندان مبارک در باره پدر و قبایل او رفته یاد فرمود^۶ و فرمود که در این کار به فطنت و کیاست خود رجوع نماید و به چشم عقل نگاه کند^۷ که مال مخالفت به کجا می رسد و اگر موافقت نماید و بی تردد پیش ما آید، او را گرامی

۱. ت. خویش. ۲. م. ول است. ۳. ت. ممالک. ۴. ت. د آن مطبوع و ندارد. ۵. ت. تلال خیال. ۶. ت. یاد داد. ۷. ت. نگاه کن و به چشم عقل بین.

(۱) - صفحه ۳۸ همین کتاب (بدقة التواریخ).

(۲) تلال: ج. تل: توده خاک و توده ریگ و پشته (آفندداج).

(۳) قلیفه: جامه پر زار خوابناک (منتهی الادب).

- داریم و هیچ کس را به قلعه و ولایت او کاری نباشد، بلکه موضعی^۱ دیگر بسدان اضافه کنیم و بندگی حضرت کسان و متعلقان امیر جهانشاه را فرموده است که ذکر آن قضیه نکنند. بابا حاجی چون بدین مواعید مستظهر گشت و نظر شافی بر عواقب کار انداخت، زمام عجب و خویشتن بینی باز کشیده از ذرّه فرماندهی به حضیض^۲ فرمانبری آمد، سر در ربه رقیت و طوق شاعت آورد و قدم در دایره نیک بندگی و ۵ اخلاص نهاد. رقم هواداری و دولتخواهی بر خود کشید، با پیشکش و خدمتی پادشاهانه بیرون آمد، و حضرت شهزاده او را به تربیت و نواخت معزز و مکرم گردانید و ملازم رکاب همایون متوجه قشاق قراباق شد و در [روز] یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه سعادت بساط بوس حضرت اعلای سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانسه - دریافت. پیشکش و خدمتی به عرض ۱۰ رسانید و به مزید عنایت و عاطفت مخصوص گشت، در سلك عبید و حشم^۳ به قرار ما تقدم^(۱) داخل و منتظم شد.



ذکر احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع پیوست و حادث شده^۴

- در اوایل این سال ایلچیان ختای که پیش حضرت سلطنت شعاری رفته بودند ۱۵ و بعضی به شیراز پیش امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر و بعضی به خوارزم پیش امیر شاه ملک بهادر مجموع با کسانی که آن جماعت با ایشان فرستاده بود، به سمرقند رسیدند. بیرون ختائیان، ایلچیان که از این طرف با ایشان همراه گردانیده بودند،^۵ ایلچی بندگی حضرت اعلای امیر شادی خواجه بود و از آن حضرت شاهزاده بایسنقر بهادر - خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانسه] - سلطان^۶ احمد و خواجه غیاث - ۲۰ الدین نقاش و از آن امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر - خلد [الله] ملکه - از

۱. ت: موضعی. ۲. ت: تحضیض. ۳. ت: خدم.

۴. ت: ذکر احوال ماوراءالنهر و ایلچیان که به ختای رفته.

۵. ت: فرستاده بود، ل: کرده بودند. ۶. ت: سلطانسه ندارد.

(۱) ما تقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

- شیراز امیر حسن و پهلوان جمال و از آن امیرزاده سیورغمش - نورالله مرقده - اورغداق و از آن امیر اعظم امیرشاه ملک - طیب الله ثراه - اردوان و ابلچی شاه بدخشان نیز همراه ایشان بود خواجه تساج الدین نام. این مجموع در حادی عشرین محرم الحرام سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به بلده فاخره سمرقند به زمین بوس حضرت مخدوم و مخدومزاده اعظم - مغیث الحق [والملة] والدین - الغ بیک گورکان رسیدند و در غره صفر ایشان را اجازت معاودت به^۱ ولایت خود داد و به غیر از نامبردگان^۲ بسیار مردم دیگر به رغبت خود هوس آن سفر کردند و ایشان در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه باز بدین ولایت آمدند و حکایاتی که از ایشان استماع افتاده از اوضاع و رسوم و عمارات^۳ و آبادانی و غلبه و کثرت آن قوم در آن سال که رسیدند به تمام و کمال^۴ شرح داده آید انشاءالله - سبحانه و تعالی - وحده العزیز^۵.

ذکر عمارات که در سمرقند بنا فرموده اند^۶

- در این محرم مذکور حضرت مغیثی^۷ [حضرت امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الغ بیک گورکان] - خاندان الله تعالی ملکه [وسلطانه] - و ابد سلطنته^۸ در اندرون شهر سمرقند به موضعی که اطراف آن [غلبه] بازار است، مدرسه عالی بنا نهاد که در هیچ موضع مثل آن عمارتی نشان نمی دهند. مستغلات^(۱) بسیار و مزارع^۹ معمور و قرای معتبر وقف آن [مدرسه]^(۲) فرموده و خانقاهی بزرگ در محاذی^{۱۰} آن

۱. م. یا. ۲. ت. نامیداران. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. به تمام و کمال، ندارد.
 ۵. ت. «العزیز» ندارد. ۶. این عنوان در متن نیامده است.
 ۷. ت. «حضرت مغیثی» ندارد. ۸. ت. و ابد سلطنته ندارد. ۹. ت. مواضعی.
 ۱۰. ت. محاذی.

(۱) مستغلات: ج. مستغل، هر ملک غله خیز (نقیسی).

(۲) این مدرسه در سمرقند هم اینک پابرجاست و نمونه بارز معماری آن روزگار است جهت اطلاع بیشتر - ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی تصاویر ۶۱-۶۵ مقدمه فارسی، در این مدرسه بیش از صد نفر تحصیل می کردند از مدرسین معروف این مدرسه مولانا محمد خوافی است - بار تولد، الغ بیک و زمان وی ص ۲۰۱ و نیز - بخش اضافات همین کتاب و بخش تصاویر.

- [مدرسه] بنا فرموده که از شرح و وصف مستغنی است.^۱
- و از حوادث این سال امیر یادگار قبان که حکومت سورام و آن نواحی تعلق بدو داشت،^۲ دعوت حق را اجابت نمود و شاه ولی به جهت ابالت و حکومت آن نواحی مقرر شد.
- و هم در این سال حضرت سلطان زاده که در انواع علوم معقول و منقول صاحب کمال است، داعیه آن شد که در **ممالك ماوراءالنهر**^۳ رصدی^(۲) بنهد. کسان که به دست ایشان چنان کاری بر آید از شیراز و کاشان و دیگر ممالك^۴ جمع گردانیده بدان مشغول شدند.^(۴)
- و در بیست و پنجم جمادی الاخر^۵ سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه امیر جهانشاه ولد امیر قمرالدین پیش سلطان زاده جهانیان مغیث الدین الغ بیگ^۶ گورکان - خلد [الله تعالی] ملکه - آمد و در ثالث جمادی الاخر سنه المذکور قل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود ولایت مغولستان است، به دار السلطنه سمرقند رسیده شرف بساط موسی دریافت.

- ذکر توجه رکاب همایون مهد اعلا - خلد الله عظمتها و ابد سلطنتها -
 به - دار السلطنه سمرقند - حماها الله عن البلیات^۷ -

۱۵

در این ایام بنا بر التماس حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان^۸

۱. ت، که از شرح و تا اینجا ندارد. ۲. ت، نواحی او داشت.
۳. ت، در ممالك ماوراءالنهر، ندارد. ۴. ت، از شیراز و کاشان و دیگر ممالك، ندارد.
۵. ت، جمادی الاول. ۶. ت، عالمیان الغ بیگ.
۷. ت، در متن آمده است «ذکر ولادت مخدوم زاده جهان عبدالله بن الغ بیگ گورکان، که خط خورده و نوشته شده، ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال». ۸. ت، جهان و جهانیان.

(۱) از حفريات سال ۱۹۰۸ میلادی که در رصدخانه الغ بیگ به عمل آمد گزارش کاملی منتشر شده است به طوریکه بلندی ربع دایره رصدخانه سمرقند با بلندی مسجد اباصوفیه برابر بوده است جهت اطلاع بیشتر - بارتولد الغ بیگ و زمان دی ص ۲۲۰-۲۲۵. و نیز بخش تصاویر همین کتاب.

(۲) دانشمندی که الغ بیگ را در تهیه زیج یاری کرده اند، عبارتند از: صلاح الدین موسی معروف به قاضی زاده، علا الدین علی بن محمد سمرقندی معروف به قوشچی و غیاث -

— مغیث الحق والدين — الخ بیک گورکان — خلدالله تعالی ملکه و سلطانه — حضرت مهد
اعلا — سلطانه^۱ الخواتین باسط بسایط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان^۲
مالکة رقاب الامم والیة الایادی والنعم عصمة الدنيا والدين صفوة الاسلام والمسلمین^(۱) —
گوهر شاد آقا — خلدالله عظمتها و ابد دولتها — عزیمت ماوراءالنهر فرموده در ربیع
الاول سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه از دار الامان خراسان متوجه ماوراءالنهر گشته. ۵
چون حضرت سلطنت مآبی مخدوم زاده را خبر خروج ایشان از دار السلطنه هرات
معلوم شد، به عزیمت استقبال سوار گشت^۳ و حضرت مهد اعلا — خلدت عظمتها^(۲) —
از راه^۴ بخارا روان گشته، امیرزاده اعظم اعذل جوانبخت امیرزاده جوکی محمد
بهادر خلد ملکه مصاحب دهد اعلا با حضرت سلطانی در حوالی بخارا اتفاق
سعادت^۵ ملاقات دست داد. از آنجا به عیش و شادمانی مصاحب یکدیگر متوجه ۱۰
دار السلطنه سمرقند گشتند. در ثلث عشر ربیع الآخر نزول فرمود و در خامس عشر
منه در باغ چنار طویی به عظمت کرد. اسبان خوب با زینهای طلا و قطارهای استر
و شتر با رختهای سقر لاط^۶ و قطیفه قرمزی و دیگر الوان آراسته گردانیده و تقوزات
جامه و انبواع نقایس پیشکش کرد. بعد از آن حضرت مهد اعلا عزیمت مراجعت
نموده حضرت [شهرزاده] مغیثی^۷ به مشایعت تابه قریه دمشق مصاحب بود و از آنجا ۱۵
روز دیگر به رباط یام نزول فرمودند و حضرت مهد اعلا — خلدالله سلطنتها —
حضرت شهرزاده^۸ را بر مراجعت الحاج^(۳) نمود. بنابر مبالغه آن حضرت به [جانب]
دار السلطنه سمرقند مراجعت نمود و [حضرت] مهد اعلا و امیرزاده جوانبخت جوکی

۱. ت، سلطان. ۲. ت، الاحسام. ۳. ت، شده. ۴. ت، به راه. ۵. ت، سعادت.
۶. ت، سقرلات. ۷. ت، ندارد. ۸. م، سلطانی.

— الدین جمشید کاشانی و معین الدین کاشانی بوده اند — یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی
در احسن التواریخ ص ۹۶۶. و نیز — به بخش اضافات همین کتاب.
(۱) ... والمسلمین: سلطان بانوان، گستراننده بساطهای امن و امان، بالا برنده آثار عدل و
احسان، مالک گردنهای همه امتها صاحب یاریها و نعمتها، عصمت دنیا و دین، برگزیده
اسلام و مسلمین.

(۲) خلدت عظمتها: جاودان ماند عظمت او.

(۳) الحاج: اصرار کردن، پافشاری کردن (دهخدا).

محمد بهادر^۱ متوجه خراسانات^۲ شدند و حضرت امیر و امیرزاده جهان و جهانیان - مغیث الحق والهدین - الغیبیک گورکان در آن تاریخ عزیمت یورش به جانب مغولستان مصمم فرمود. حکم همایون به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و در واسط جمادی الاخر سنه ثلاث^۳ و عشرين و ثمانمائه از دارالسلطنه سمرقند ریات همایون ۵ به جانب آن طرف روانه گشت. در قراولاق نزول فرمود و از امرا اسکندر و هری ملک و با یزید را با بعضی از لشکرها به طریق ایلغار روانه داشت و در حادی عشرين جمادی الاخر ملک اسلام از طرف مغول آمده به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف شد و امرای مغول اظهار یک جهتی و دواخواهی نموده عذرخواهی بسیار کرده بودند و طریقه انقیاد سپرده حضرت مغیثی سلطانی به سبب آن معاودت فرموده ۱۰ در غره رجب [المرجب] به [دارالسلطنه] سمرقند نزول فرمود.

ذکر ولادت [مخدومزاده جهان] امیرزاده^۴ عبدالله^(۱) [بن الغیبیک گورکان] و آمدن اکابر و اغلایان از مغولستان پیش حضرت امیرزاده الغیبیک گورکان - خلدالله تعالی ملکه^۵

قبل از نزول حضرت سلطانزاده عالمیان به دارالسلطنه سمرقند، صدرالدین ۱۵ به حضرت سلطانی رسید و بشارت رسانیدند که:

شعر

طالع شد از سپهر شرف کسوک منیر
خورشید رأی و زهره رخ و مشتری ضمیر

اگر چه حضرت سلطانی [را] - خلدالله ملکه و سلطانه^۶ - تا حق سبحانه و

۱. ت، ندارد. ۲. ت، خراسان.

۳. م و ل و ت، به غلط «ثمان و عشرين» نوشته شده، صحیح آن، ثلاث و عشرين است.

۴. ت، «امیرزاده» ندارد. ۵. از دو آمدن اکابر و اغلایان... تا اینجا ندارد.

۶. ت، دو سلطانه ندارد.

(۱) عبدالله: فرزندی الغیبیک گورکان در خرد سالگی مرد (— نسب نامه بخش اضافات).

تعالی مفتاح ممالك عالم در قبضه قدرت نواب فلك اقتدار نهاده است و زمام حل و عقد جهاننداری به دست ایالت و امارت او داده هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی بر صفحات احوال مملکت واضح تر و انوار^۱ نعم و فضل الهی بر وجنات^(۱) ایام دولت لایح ترست، از این بشارت به تجدید فال دیگر گرفت که به وقت ولادت همایونش از اطراف و اکناف ممالك ملوک و صنادید به طبع و طوع و رغبت روی به درگاه عالم پناه آوردند. و اتفاق این ولادت غره رجب المرجب سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه [بود] در یوم الاحد ناسع رجب المذکور.

سلطان^۲ برادر ابوک از پیش امرا آمد و چنان اخبار کرد که کلانتران لشکر مغول آمده‌اند و به عساکر منصوره ملحق شده در یوم الاحد سادس^۴ عشر منه به دارالسلطنه سمرقند رسیده به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف شدند. شیر محمد اغلان و سارق اغلان و صدر اسلام باشلیق^(۲) ایشان را به محل مناسب فرود آوردند و اشارت همایون نافذ شد که ایشان را طوی دهند. بر موجب فرموده در خامس عشرین رجب المرجب^۳ ایشان را طوی دادند و به تشریفات و انعامات - علی قدر مراتبهم - از اعلی تا ادنی همه را مفتخر و سرافراز گردانید.

در این اثنا خبر رسید که پسر قمرالدین بر دست امرای جتاکشته شده و پسر دیگرش از آنجا گریخته پیش امیر علی تکریت آمده است و در سیوم شعبان به [دارالسلطنه] سمرقند رسیده به بساط بوس [حضرت سلطانی] مشرف شد و در بیست و دوم شعبان صوفی اغلان از پیش براق اغلان^۶ آمد و پیشکش آورد و در غره رمضان ابوکا و پولاد تیمور^۷ با جماعتی دیگر از جتاکشته‌اند و در سه‌شنبه ششم شوال از شب روز مذکور نصفی گذشته اعلام کردند که شیر محمد اغلان و سارق اغلان و قل محمد با^۸ جمعی از جتاکشته‌اند. فی الحال که بندگی حضرت سلطانی این خبر شنید، به نفس خود سوار شده هیچ جا توقف نفرمود تا به انجاس^۹ میان رامن

۱. ت، انواع. ۲. ت، طبع و ندارد؛ ل، طمع. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، ثلث. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، از پیش براق اغلان، ندارد. ۷. ت، فولاد تیمور. ۸. ل، و. ۹. م، انجاسن.

(۱) وجنات: ج و جنه رخساره آدمی و موی ریش در آنجا نمی‌روید (آندوداج).

(۲) باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باشلق و باشلیغ).

وسانات اندك نزول فرموده از آنجا شبگیر کرد،^(۱) چنانکه چهارشنبه [را] در ساحل آب خجند به موضع قوش تکرمین^۱ ایشان را دریافت و ایشان^۲ خود را بر آب زدند و بهادرانه^۳ بگذشتند. حضرت امیر و امیرزاده^۴ در عقب ایشان از آب عبور فرمود و تا نماز شام برانند. در رباط امیرک که میانه سغناق و سرای مردان است، توقف فرمود و آن جماعت به جانب دره تعنمش^۵ رفته بودند. حضرت سلطانی از رباط هم^۵ در شب سوار شده روز پنجشنبه وقت ظهر در کچکینه ییلاق ایشان را دریافت و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را گرفته مراجعت نمود و نوکران را جهت ضبط دیگران بگذاشت و در شب جمعه نیم شب سوار شده چاشتگاه روز جمعه^۶ را از آب خجند عبور فرمود و در قوش تکرمین نزول کرد و هم در شب جمعه خضر خواجه را به طرف سمرقند روانه گردانید و صباح شنبه دهم شوال از قوش تکرمین سوار شده در^{۱۰} نوکنده نزول فرمود و از نوکنده سوار گشته^۷ صباح یکشنبه در رامن فرود آمد و از رامن^۹ نیمروز روان گشته نماز دیگر به رباط ملک رسید و در نیم شب از رباط ملک روان شده آخر شب به رباط توبلاق فرود آمد و از رباط توبلاق صباح دوشنبه سوار گشته بین الصلاتین در ارك سمرقند فرود آمد و جمعی را که گذاشته بود، امرای جتا را دستگیر کرده بودند و بعد از وصول رایات همایون با وجود که در سیر تعجیل^{۱۵} نموده بودند، بعد از^{۱۱} چهار روز رسیدند و حضرت سلطانی با وجود این حرکت امرای جتا را رعایت و نگاه داشت فرمود و در سیزدهم ذی الحجه ملک اسلام و صدر اسلام را اجازت داد که به کاشغر روند و در شانزدهم منه شیر محمد اغلان را اجازت داد^{۱۱} که به ولایت خود رود و او را ساختگی سفر پادشاهانه کرد و در آخر همین ماه از جانب کاشغر خبر رسید که قلعه روح ایل شد^{۱۲} و در آخر ذی الحجه^{۲۰} حضرت سلطانی به عزیمت جانور پراویدن به جانب بخارا حرکت فرمود و چند روز در صحاری بخارا به شکار و جانور پراویدن مشغول بود [والله اعلم بالصواب] والسلام.^{۱۳}

۱. م. تکرمین. ۲. م. ایشان را. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. وندکی حضرت سلطانی.
۵. ل. تنقش. ۶. ت. بازگشت. ۷. ت. ندارد. ۸. م. و ل. رومن.
۹. ت. از در نوکنده نزول تا اینجا ندارد. ۱۰. ت. بعد از ندارد.
۱۱. ت. فرمود. ۱۲. ت. شدند. ۱۳. ت. و ل. ندارد.

(۱) شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن، کاروان، مقابل ایوار کردن (دهخدا).

ذکر حالات و واقعات سند اربع و عشرين و ثمانمائه. (۱) حکایت قشلاق
فرمودن حضرت - خلدالله سلطنته - در قرا باغ اران و
آنچه در آن ایام واقع شد.^۱

به وقتی که حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - به
عزیمت قشلاق از موغان گذشته به قرا باغ اران نزول فرمود، ممالک آذربایجان و
شروانات به فر دولت سلطانی سر مباحات به طارم چرخ برین سوده عروس وار به
خلخال امن و جمعیت آراسته گشت. مقدمان و معتبران اطراف با اصناف تحف و
هدایا به حضرت اعلا که قبله [گاه] مقبلان و کعبه دولتیاران است، شتافتند و بارگاه
اشرف سجده گاه صناید و اشراف و بسوسه جای^۲ ملوک نواحی و اکناف شد. سر
سروران و گردن گردنکشانشان در ربقة طاعت و حلقه عبودیت آمد و رقاب جباران و
قهاران مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت.

مرکز تحقیقاتی شعر و ادب اسلامی

دشمن نمائند در همه عالم آرا کسی پس سرکسی بمائند مطیع و مسخرست
در خاک رفت هر که همی با توسر کشید او خاک بر سر است و ترا تاج بر سرست

در همان روز که بندگی حضرت به^۳ قشلاق قرا باغ نزول فرمود، پسر محمد
دوات دار و کلانتران اوچ اغلان شرف بساط بوس دریافتند. روز دیگر امرای ممالک
مصر با شیبک و غیرهم که از سلطان مصر برگشته بودند، زمین خدمت به لب ادب
مقبل گردانید و هم در این روز سیدی از ولایت لرستان^۴ که پیشتر پیش امیر^۵ قرا
یوسف آمده بود، در این ایام به نسبت بندگی حضرت اظهار اخلاص [و یگانگی] و

۱. تذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در قرا باغ اران و قضایائی که در آن واقع
شد، ل. واقع شد والسلام. ۲. ت. گاه. ۳. ت. در.
۴. ت. از «که از سلطان مصر... تا اینجا ندارد. ۵. ت. در دولتخواهی ندارد.

دولتخواهی^۱ نموده شرف زمین بوس دریافت و امرای عراق حاجی مسافر و کلانتران حشم زنگلو و حسین کلانتر ترا کمه حضرت تو و جنید چارپردی مراسم خدمت و وظیفه عبودیت به تقدیم رسانید.

- در چهاردهم^۲ ذی الحجه شاهزاده خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی ظاهر و پیداست^۳ و از حرکات و سکنات او اساس^۴ رشد و توسع خیز روشن و هویداست، از ولایت شروان و شماخین متوجه زمین بوس گشته پیش بندگی حضرت رسید. اقامت رسم بندگی و اثر اخلاص نمودن ظاهر گردانیده خدمت و پیشکش پادشاهانه به عرض رسانید. سوابق خدمات آباء و اجداد را به لواحق نیکو بندگی مجدد گردانیده از بندگی حضرت به لطایف ترشیح و ترتیب اختصاص یافت و به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محفوظ^۵ شد، حکومت و ایالت شروانات^۶ برقرار سابق بدو ارزانی فرمود به انواع اعزاز و تشریف مخصوص و منصوص گشت.



مکتب کتب و اسناد مجلس شورای اسلامی

سری که سوده شود بر زمین به خدمت تو

- ۱۵ ز يك قبول تو تا حشر تاجدار بود

- بعد از او برادرش شاهزاده^۷ منوچهر که از فرزندان امیر شیخ ابراهیم به مزید باس و نجده ممتازست و به کمال شجاعت و بسالت مستثنی، سعادت تفییل بساط همایون دریافته خدمت و پیشکش^۸ به عرض رسانید و به نواخت و الطاف پادشاهانه [اختصاص] یافت، هم در این روز امیر سید احمد پسر امیر سید علی^۹ از ولایت شکی به شرایط طاعتداری و اخلاص قیام نمود پیشکش^{۱۰} پادشاهانه ترتیب کرده سعادت مشول پیش سریر اعظم دریافت وظایف اخلاص به جای آورد و به انواع عاطفت و سیورغامیشی^{۱۱} و کرامات و تشریفات گرانمایه مخصوص شد. امیر قوستای و سید احمد قرامان و کلانتران تالشان^{۱۲} هم در این ایام در مقام خدمت و عبودیت وظیفه بندگی به تقدیم رسانیدند. عیسی برادر نیزک و پیر علی برادر عین الملک و

۱. ت. ندارد. ۲. ت. چهاردهم. ۳. ل. هویدا. ۴. م و ل. ایناس (۹).

۵. ت. گشت. ۶. ت. ندارد. ۷. ت. ندارد. ۸. ت. پیشکشی.

۹. ت. امیر علی. ۱۰. ت. پیشکشی. ۱۱. ت. سیورغامیشی. ۱۲. ت. با ایشان.

امیر شیخ قبانی با امیر جعفر بن امیر منصور که نایب امیر قرايوسف بود و حالا در دیوان بندگی حضرت [سلطنت شعاری] صاحب دیوان است [و کلانتران با ایشان] جمله در منتصف ذی الحجة المذكور به شرف زمین بوس رسیدند.

در شانزدهم ذی الحجة مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانپادشاه
 ۵ جهانبخش جوانبخت^۱ زیننده تاج و تخت امیرزاده بایسنغر بهادر - خلدالله تعالی
 ملکه و سلطانه - که به طرف قلعه گاورود نبضت فرموده بود - چنانچه حکایت آن
 شرح داده آمده است - بابا حاجی را ملازم خود ساخته شرف ملازمت سریر اعلیٰ^۲
 دریافته روز دیگر بار احمد و شیرزاد و پسران قرامان^۳ از ولایت گنجه و بردع اظهار
 خدمتکاری و اخلاص نموده شرف بساط بوس دریافتند و به انواع الطاف و اعطاف
 ۱۰ مخصوص شد. ایلچیان گرجستان و نوکران الکسی پرکستیدیل^۴ (۱) هم در آن روز
 بر رسیدند و سخن حاکم خود و عرضه داشت معروض گردانید.

روز دیگر امیر بیسرم بیک از خوی احرام خدمت بسته به شرف تقبیل بساط
 همایون دریافت و در روز بیست و یکم ذی الحجة مذکور نوکر [امیر اعظم] امیر
 قرا عثمان از ممالک دیار بکر و نوکر امیر شمس الدین بدلیسی از بدلیس بر رسیدند
 ۱۵ و عرضه داشتهای ایشان معروض گردانید.

روز دیگر امیر حیدر کیا عمزاده امیر و مرتضی اعظم سید رضا کیا - قدس
 الله روحه - از گیلان^۵ با تنسوقات آن طرف بر رسیدند و هم در این روز پسر چالقی^۶
 علیکا و حاجی باخبر و شیر کرد و شبلی بهادر از سلدوز و چوپان و پسر امیر شیخ
 علی اویرات شرف زمین بوس دریافتند.

در بیست و چهارم امیر^۷ حیدر کیا اجازت مراجعت یافته به طرف گیلان معاودت
 ۲۰ نمود و در بیست و ششم سهم الدین شنگل^۸ برادر امیر شیخ لیراوی از دزکلات^(۲)

۱. ت. جوانبخت و جهانبخش. ۲. ت. حضرت. ۳. ت. قرامان.

۴. م و ل. الکسیدن پرکستیدن. ۵. ت. روز دیگر حیدر کیا عمزاده امیر رضا کیا از گیلان.

۶. ت. چالقی. ۷. ت. ندارد. ۸. ت. شنگلی.

(۱) الکسی (آلکساندر) پسر قسطنطین (کنستانتین).

(۲) دزکلات: همان دزکلات است - حواجه رشید الدین فضل الله در توصیف آن نوشته

است قلعه‌ئی است با عنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان - جامع التواریخ

ص ۶۷ و نیز - به همین کتاب زبدة التواریخ ص ۶۷.

مترجمه اردوی همایون گشته شرف بساط بوس دریافت.

- روز دیگر نجم الدین جلال طارمی^(۱) برسید و در سلخ ذی الحجه یادگار شاه پسر^۱ تیزك به قراباغ آمد. قضات و موالی تبریز هم در آن روز برسیدند. امیر اعظم اعدل^۱ امیر علیکا عمت معدله در دوم محرم سنه اربع و عشرين و ثمانمائه از دارالملک تبریز - عمرها الله تعالی - به اردوی همایون رسید^۲ در قراباغ. در عقب ۵ او خواجه سیدی احمد و برادران و پسران خواجه شیخ کچچی. با اکابر [و قضات] و عمال تبریز به اردوی همایون رسیدند.
- و در هفتم محرم ایدکوی یارغوجی^۳ از پیش پادشاه مغولستان به قراباغ اران رسید و سخن پادشاه خود به عرض رسانید.
- در چهاردهم محرم شاه و شاهزاده اعظم

۱۰

[بیت]

- شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت عالم ز نور رای^۴، نیرش جمال یافت سلطان اعظم اعدل^۵ اعلا زینت خلعت و اتخذ الله ابرهیم خلیلا*^(۲) - مظفرالدینا والدین - ابراهیم سلطان - خلد الله [جلال] سلطنة الوالد والولد و قاهما من شر حاسد اذا حسد*^(۳) - فارسان فارس و اشکریان بی قیاس که به طرف مراغه و آن حدود ۱۵۰ رفته بود، متوجه اردوی اعلا - اعلاه الله تعالی - گشته بردارالملک تبریز گذشته به شرف ملازمت پدر بزرگوار رسید.

۱. ت، برادر. ۲. ت، از دارالامان تبریز به قراباغ رسید. ۳. ت، ایدکو یرغوجی. ۴ و ۵. ت، ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲۵ سوره ۳.

** «و من شر حاسد، اذا حسد» آیه ۵ سوره ۱۱۳.

(۱) نجم الدین جلال طارمی: مولانا نجم الدین الطارمی در فن انشاء و علم املاء بسی مثل زمان خود بود و ملازمت میرزا میرانشاه می نمود و در آن اوقات کامل التواریخ ابن اثیر را به فرموده شاهزاده مشارالیه از لغت عربی به زبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن کتاب بجای آورد (رجال حبیب المسیر ص ۶۷).

(۲) و اتخذ الله ابرهیم خلیلا: (و خوبتر است که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است.

(۳) ... اذا حسد: شر حسود وقتی حسودی کند.

شعر

ندارد پدر هیچ بایسته‌تر / ز فرزند شایسته شایسته‌تر

- در اواخر محرم ملک عزالدین شیر که ذکر بزرگی خاندان ایشان از شرح و بسط مستغنی است، از وسطان متوجه درگاه گیتی پناه گشته انواع اجناس و اصناف خجول به رسم پیشکش^۱ به^۲ موقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتی‌های قدیم به لواحق مقرون گردانید. در سلخ محرم اسب‌هید از ستاره به درگاه سیاره سپاه رسید، شرف زمین بوس دریافت.
- در غره صفر ختم بالخیر والظفر حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی^۳ ملکه و سلطان - عزیمت شکار فرموده صحاری اقام که در فصل زمستان وحوش آن حدود به جهت هوا و علف در آن محل جمع می‌شوند، به موسمی که فلک کحلی پوش^(۱) از شدت سرمای بهمنی^۴ سنجاب سحاب در سر کشیده [بود] و کوه و هامون بوستین فنک و قاقم پوشیده، عسا کر منصوره پشت امید به آفتاب عنایت و عاطفت بندگی حضرت گرم داشته صحاری و براری^۵ آن حدود را به حوافر^(۲) باد پایان خاک نورد آب سیر آتش فعل در نور دیدند. از هول آتش شمشیر مغز در سر شیر و ببر^۶ آب گشته و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون شده خدنگ سه‌پر که عقاب جان پیکر بود، جگر شکاری می‌دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از تن آهوان مشکین ناف و نخجیران کافوری شکم لاله و خیری می‌نمود و از چشم صید چشمه خون می‌گشاد، الماس تیغ از تن گور سیل ارغوانی می‌راند و حد خنجر ضمیرانی^(۳) بر اندام گور رنگ لاله و خیری پیدا می‌آورد، کیمخت زمین به آب شنگرف و ناردان^(۴) ملطخ^(۵) گردانیده. چند روز در آن صحاری و براری شکاری بسیار و آهوان

۱. ت: پیشکش. ۲. ل: ه از شرح و بسط... تا اینجا، ندارد. ۳. ل: ندارد.

۴. ت: بهمن. ۵. م: براری. ۶. ت: ببر و شیر. ۷. ت: ناوان.

(۱) کحلی پوش: سرمه‌ای پوش، سیاه پوش (دهخدا).

(۲) حوافر: ج حافر، سم ستوران (نفیسی).

(۳) ضمیران: شاه اسپرغم، ریحان دشتی، پونه لب جوی، گل بستان افروز (دهخدا).

(۴) ناردان: دانه انار (آندراج).

(۵) ملطخ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).

بی شمار انداختند و چنان عرصه وسیع و عریض^۱ را از وحوش و طیور برداختند و به یورت [خود] آمدند.^۲ [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر مخالفت نصرالله صحرایی و یاغیگری او در ساوه و گرفتن او و به بندگی حضرت آوردن^۳

- در آن ایام که رایات همایون عزیمت یورش عراق و آذربایجان فرمود، خبر رسید که نصرالله صحرایی که از خاک برگرفتگان این درگاه و تربیت یافتگان این بارگاه است - چنانچه در یورش اصفهان قضیه احوال او مشروح گشته است - کفران نعمت نموده و اظهار مخالفت کرده است^۴ و خطبه و سکه در بلدة ساوه به نام امیر یوسف کرده خود را بر آن طرف بسته است. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - بدان زیادت التفاتی فرمود و چون مواکب میمون^۵ به حدود ری درآمدند، امیر اعظم - غیاث الحق والدین - امیر شاه ملک^۶ طاب ثراه واسطه گشته ایلچی به جانب ساوه فرستادند عتاب بلیغ و بازخواست عنیف کرده او را به اذعان و انقیاد خواندند و تسویل شیطان او را بر ترمرد و عصیان می داشت تا چون جهودان خیبر سراز چنبر طاعت و پای از دایرة استقامت بیرون نهاده بر نفاق و شقاق اصرار می نمود، آری:^۷

۱۵

شعر

کافر نعمت بسی بتسر از کافر زیرا که بود کفر یکی کفران دو

- بعضی از امرای دولت و ارکان حضرت عرضه^۸ داشتند که اگر فرمان شود، تیغ بندگان دولت که به خون بدخواهان تشنه است، از مقسم تارك نامبارك آن خاک - سار سیراب گردد و به داس قهر مزروع بلاد او محصور جنود منصور شود و بعضی گفتند گو شمال آن بی ادب از اوجب مهمات است.^۹ فاما در این فصل اگر به دفع

۲۰

۱. ت، ندارد. ۲. ت، دو به یورت آمده ندارد، م، به یورت آمد. ۳. ت، ذکر نصرالله صحرایی و یاغیگری او. ۴. ت، نموده. ۵. ت، امیر اعظم امیر شاه ملک. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه. ۸. ت، از واجبات. ۹. ت، از واجبات.

مساوی اهل ساوه مشغول شویم، ممکن که زمان محاصره تمادی^(۱) یابد و هوا سرد شود و مهمی کلی در پیش است، اگر فرمان قضا مضا نفاذ یابد تا جمعی از عساکر منصوره به محاصره ساوه قیام نمایند.

حضرت سلطنت شعاری این رأی را به مضا مقرون داشت و لشکری را که

۵ از 'ماوراءالنهر' متوجه معسکر همایون بودند، فرمان شد که ایشان^۲ به محاصره ساوه قیام نمایند و رایات همایون از ری متوجه قزوین شد.

در این ایام که بندگی حضرت در قشلاق قرا باغ بود، آن لشکر از آن مهم

فارغ گشتند و ساوه را فتح فرموده امیرزاده رستم برلاس و سلطان بایزید بن ارس بوقا و کچک محمد امرای لشکر^۳ ماوراءالنهر برسیدند و خبر فتح ساوه رسانیدند و

۱۰ در عقب ایشان نصرالله صحرایی را آوردند. با وجود آنکه چنین حرکات ناشایست کرده بود و کشتنی شده حضرت سلطنت شعاری - خداالله تعالی ملکه و سلطان - با

او به عمل او کار نکرد و پرده عفو بر زلات او پوشیده او را به جان امان داد.

و هم در آن ایام امیر اسفندیار دربندی که حاکم باب‌الابواب^(۲) است، از سر

صفای عقیدت و خلوص طویت کمر اخلاص بسته پیش‌بندگی حضرت آمد. به

۱۵ تربیت و عنایت مخصوص گشته بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته به ولایت خود معاودت نمود و پسر خود را به ملازمت فرستاد.

در ایل اثنا ایلچی خضرخان از دهلی رسید و تنسوقاتی که خضرخان فرستاده

بود، به عرض رسانید و شاهزاده خلیل‌الله بن امیر^۴ شیخ‌ابراهیم [از شماخین] کورت

دیگر به اردوی همایون آمد و وظیفه خدمت و ملازمت به جای آورد [والسلام]

۱. ت: «را که از» ندارد. ۲. ت: «که ایشان» ندارد. ۳. ت: ندارد.

۴. ت: ندارد.

(۱) تمادی: لجاج کردن و ادامه دادن در آن (دهخدا)، دراز شدن (آفندراج).

(۲) باب‌الابواب: باب‌الابواب، شهر مشهور (دربند) است در شمال رود ارس. در لغتنامه

دهخدا آمده است: جغرافیون عرب این نام را به شهر «دربند» واقع در دامنه‌های

جبال قفقاز و ساحل غربی بحر خزر اطلاق می‌نمایند.

ذکر فصل بهار و قضایائی که در آن ایام واقع شد و توجه حضرت سلطنت
شعاری به جانب دارالملک تبریز^۱

چون سلطان نيمروز بر تخت بهرام دست يافت و لشکر قيصر روم روز بر
جيش نجاشی^(۱) حبش شب زياده گشت، عمل فضل ربيع چون فضایل فصل ربيع
بر اوراق اشجار و صحایف لیل و نهار ظاهر و باهر شد.

۵

بیت

به وقت آنکه به برج شرفی رسد خورشید^(۲)
به سه ماه آنکه به صحرای کشد صبا لشکر

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - روز دوشنبه نوزدهم^۲
ربیع الاول سنه اربع و عشرين و ثمانمائه در ضمان اقبال و دولت و ظلال نائید و
نصرت کوچ فرموده روی رایت منصور به دارالملک تبریز - عمرها الله تعالی -
آورده^۳ سعادت روزافزون در مقام موافقت مقیم و بخت مساعد ممالك هفت اقلیم
تسلیم کرده:

مرکز تحقیقات کمیونیکاسیون

بیت

ایام به کام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده بر خط فرمان سر

۱۵

در شنبه بیست و دوم به حوالی بیلقان^(۳) نزول فرمود و در دوشنبه بیست و هفتم به
منزل قراکوبک لشکرگاه ساخته عرصه آن نواحی فراخ از مزاحمت سپاه بسیار

۱. ت: ذکر قضایائی که در فصل بهار واقع گشت. ۲. ل: بیستم.
۳. ت: از روز دوشنبه نوزدهم تا اینجا ندارد.

(۱) نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).

(۲) به برج شرف رسیدن خورشید در نوزدهم فروردین (حمل) است که روز آن را شرف
شمس می گویند، حسن زاده آملی، هزاد و یک نکته ج/ ۲ ص ۷۹۷.

(۳) بیلقان: از شهرهای معروف اران یا آذربایجان در شوروی است که نزدیک شروان
بوده است، حمداله مستوفی توضیح می دهد که بیشتر عمارات آن از آجرست و هوايش
گرم است، نزهه ص ۱۰۵ و نیز ظفر ناهه شاهی ص ۲۹۱.

تنگ‌تر از حلقه خاتم و نقبه^۱ سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقه مار در نظر آمد.

در آن ایام که حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در [قشلاق] قرا باغ بود، عطا بهادر که پیشتر از ملازمان و نوکران امیرزاده مرحوم مغفور امیرزاده عمر - غفرالله له - بوده معروض گردانید که جمعه از [مردم] الوس جغتای^(۱) که تعلق بدو می‌داشته‌اند در آن حدود مانده‌اند،^۲ اگر فرمان همایون به نفاذ انجامد، برود و ایشان را جمع گرداند. ملتمس او به اجابت مقرون گشته بدان مهم رفته بود.

در این اثنا خبر رسید که فوجی از نوکران امیرزاده اسفند از حال عطا بهادر آگاه گشته آمده‌اند و او را گرفته به درگاه امیر اسفند برده‌اند.^۳ حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه - فرزند ارجمند سعادت‌مند شاه و شاهزاده اعظم - مظفرالدین والدین^۴ - ابراهیم سلطان بهادر خلد ملکه را با فارسان فارس و امیر اعظم عدل [امیر] غیاث‌الدین شاه ملک بهادر - طاب ثراه - با^۵ بیست هزار سوار جرار مقرر گردانید که به طرف نخجوان و سرما^(۲) که محل تراکمه آن حدود و یورت قدیم پسران سعد که اصل لشکر ترکمان بودند و امیر اسفند پسر امیر یوسف را نیز در آن نزاحی نشان می‌دادند، امیرزاده اعظم و امیر مشارالیه با لشکرها در غره ربیع الثانی^۶ سنه اربع و عشرين و ثمانمایه در منزل قراکوبک^۷ از اردوی همایون جدا گشته متوجه آن طرف شدند.

در این اثنا نوکر امیر^۸ اسفند رسید و اظهار دولخواهی نموده معروض گردانید که اگر امیر^۹ اسفند به تربیت و عنایت پادشاهانه مستظهر گردد، کمر خدمت

۱. م، سفته. ۲. در آن حدود مانده‌اند ندارد. ۳. ت، پیش اسفند برده.

۴. ت، والدین ندارد. ۵. ت، را. ۶. ت، سرما. ۷. ت، ربیع الآخر.

۸. م و ل، قراکوبک. ۹. ت، ندارد. ۱۰. ت، ندارد.

(۱) جغتای: چغتای هم گفته شده، کلاویخو اطلاعات جالبی درباره این الوس می‌دهد، ص ۲۲۰ و نیز بارتولد، المغ بیك، ص ۵۰.

(۲) سرما-تو: در نسخه ت سرما لو است، که ظاهراً درست‌تر است این موضع به عنوان قشلاق سرما لو در کتاب دیار بکریه تحت عنوان ذکر توجه اسکندر از قشلاق سرما لو به آذربایجان، ثبت شده است. ← ص ۱۳۸ کتاب فوق‌الذکر.

بسته به شرف ملازمت سرافراز شود. نوکر او را رعایت فرموده اجازت مراجعت دادند.

و در این ایام اتفاق تزویج دختر امیرزاده اعظم امیرزاده ابابکر بهادر با [شهزاده] خلیل الله بن امیر^۱ شیخ ابراهیم اتفاق افتاد و صورت این قضیه چنان بود که:

۵

ذکر تزویج بنت امیرزاده ابابکر بهادر^۲ با امیر [زاده] خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم والی شروانات^۳ و دربند^۴

- در محاربه‌ئی که امیر یوسف را با امیرزاده ابابکر بهادر اتفاق افتاد و امیرزاده ابابکر منهزم شد، بعضی از متعلقان او را فرصت آن نشد که به وقت هزیمت همراه او بروند، از آن جمله یکی دختر امیرزاده ابابکر با پرستاری چند به دست ۱۰ امیر یوسف افتاد. امیر یوسف ایشان را به تعظیم تمام نگاه می‌داشت و بعد از آن دختر بزرگ شد، او را به عقد نکاح خود درآورده از جمله^۵ خواتین به مزید جاه و حرمت بگذشت. در این ایام که امیر یوسف را واقعه رسید و رایات همایون بدان ممالک در آمد، متوجه اردوی اعلا گشته در قرا باغ^۶ شرف تقبیل عتبه علیا دریافت و به تربیت و نواخت پادشاهانه مخصوص شد و امیرزاده خلیل الله بن امیر شیخ ۱۵ ابراهیم از سر صدق نیت و صفای عقیدت یک جهتی و اخلاص^۷ ورزیده ملازم رکاب میمون و اردوی همایون گشته به مزید عنایت و عاطفت اختصاص یافت. بنابر رعایت و بزرگداشت آن کریمه را بدو نامزد فرموده نواب امیر^۸ خلیل الله به ساختگی و اسباب^۹ طوی مشغول گشتند و خاتون عظمی والدۀ خلیل الله که مکرمۀ عادلۀ عاقله^{۱۰} بود به جهت تربیت و تجهیز این مهم خطیر با استعداد پادشاهانه از ممالک شروان ۲۰ متوجه گشته بر رسید. چون اسباب و مایحتاج طوی مرتب و مهیا گشت، قضات و ائمه را حاضر آورده آن درۀ درج پادشاهی را با شاهزاده خلیل الله در روز پنجشنبه

۱ و ۲. ت. ندارد. ۳. ل. شروانات. ۴. ت. از «بن امیر شیخ...» تا اینجا ندارد.

۵ و ۷. ت. ندارد. ۶. ت. در قشلاق. ۸. ت. «امیر» ندارد.

۹. ت. به اسباب و ساختگی. ۱۰. ت. عاقله عادلۀ.

بیست و نهم ربیع الاول به منزل قرا کوبك^۱ انعقاد عقد مواسلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج^۲ است، حاصل آمد.

شعر

آسمان ساخت در آفاق یکی شور و چه شور
که از آن سور شد^۳ اطراف ممالك سرور

۵

چند روز متعاقب طویلهای بزرگ کرده در برج مملکت میان این دو کوب قرانی محمود که از آن فالهای مسعود توان گرفت، واقع شد.^۴

[بیت]

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت
اتصال^۵ هر دو روشن کرد چشم ملک و دین
ملک و دولت را به هر دو باید کرد تهنیت
دین و دولت را به هر دو گفت باید آفرین

۱۰

اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشت و مجلس انس و خرمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت، سرادقات جلال برافراشتند و^۶ شادروان عظمت و اقبال مبسوط گردانید. شاهزاده خلیل الله را از آن اتفاق و ازدواج سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانپناهی و استزادت امداد عظمت و کامرانی^۷ بیفزود. پوشیده نیست بر اهل عالم و اعقاب آدم^۸ که هرگاه میان دو خاندان بزرگ اتفاقی و ازدواجی که سبب مسودت باشد، حاصل آید، خاص و عام، خرد و بزرگ،^۹ دور و نزدیک، ترك و تازیك،^{۱۰} را هر يك بقدر مراتبهم از آن سور فرح و سرور و مزح و حبور^{۱۱} روی نماید. حضرت وهاب بسی منت و رزاق بی ضنت استدامت این دولت را تا

۲۰

۱. م و ل، قرا کومك. ۲. م و ل، اقتراح. ۳. ت، شده ندارد. ۴. ت، اتفاق افتاد.
۵. م و ل، و اتصال. ۶. ت، افروخته.
۷. ت، دو استزادت امداد عظمت و کامرانی، ندارد. ۸. ت، دو اعقاب آدم، ندارد.
۹. ت، خرد و بزرگ، ندارد. ۱۰. ت، ترك و تازیك، ندارد.
۱۱. ت، مزح و حبور، ندارد.

دامن^۱ قیامت مؤطد^(۱) و مؤکد دارد بحق محمد و آله الامجاد.^۲

ذکر یاغیگری [یار] احمد قرمان و گرفتار شدن او و غیره^۳

در اثنای این حال خبر رسید که یار احمد قرمان اثر عصبان و امارات طغیان ظاهر گردانیده آنچه در سر ضمیر مخفی^۴ و مستور داشت، به ظهور آورده. جمعی از نوکران امرا که در ولایت بردع و گنجه بودند، چون این معنی دریافته اند، گریخته به اردوی همایون آمدند و چند قطار اشتر^۵ و بار ایشان نوکران یار احمد به تالان بردند. چون ذکر^۶ این قضیه به سمع مبارک - اسمعه الله البشایر^۷ - رسید، همت مبارک و عزیمت میمون^۸ بر تدارک و تلافی آن حال مصروف و موقوف گردانید. فرمان شد که شاه و شاهزاده اعظم مکمل - معالی الامور و جلال الشیم^(۲) - واسطه عقد پادشاهی و گلستان^۹ فضل الهی و السی تخت امرا و نواهی، زینده سعادت و ۱۰ اقبال نامتناهی، نیروی بازوی معدلت و نور دیده مکرمت معزالحق والدنیا والدین [شاهزاده] بسایسفر بهادر^{۱۰} - خلد الله او امره فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین^(۳) - با امرای نامدار و صفدران روزگار به دفع فتنه آن مخاذیل^(۴) متوجه گردند. رایات همایون شاه و شاهزاده روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر از منزل قراکوبک عنان جهانگشایی و رکاب فلک فرسایی بر صوب گنجه تافت و رایات ۱۵ جهانگشائی حضرت سلطنت شعاری در عقب روز سه شنبه پنجم ربیع الآخر^{۱۱} از منزل قراکوبک کوچ فرموده به راه صحاری بردع و گنجه روان شدند و در [روز]

۱. ت. «دامن» ندارد. ۲. ت. «الامجاد» ندارد. ۳. ت. و گرفتاری او.

۴. ت. مخفی. ۵. م و ل. شتر. ۶. ت. «چون ذکر» ندارد. ۷. ت. المصار (۴)

۸. ت. همایون. ۹. م و ل. امان. ۱۰. ت. خان. ۱۱. م و ل. پنجم منه.

(۱) مؤطد: پا برجای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).

(۲) معالی الامور و جلال الشیم: امور بلند مرتبه و خوی های بزرگ.

(۳) ... فی الخافقین: جاویدان بدار و خداوند فرمانهای او در مشرق و مغرب و گذرا

سازد حکم های او را در دو سوی جهان (مشرق و مغرب).

(۴) مخاذیل: ج. مخدول، فرومایه (نفیسی).

شنبه شانزدهم^۱ به بلده گنجه رسیدند. روز دیگر از گنجه گذشته به موضع جانور
 فرود آمد و از آن محل امرای عظام امیرزاده ابراهیم بن امیر جهان شاه و امیر محمد
 صوفی عمت معدلتها به ایلغار حشم‌های قرامانیان مقرر شده رفتند و رایات همایون
 در دوشنبه هژدهم^۲ به قریه تنکور^۳ رسید و در نوزدهم^۴ به کمخای و در بیستم^۵ به قراول
 تپه^۶ سرای پرده همایون باز کشیدند. در آن منزل خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل
 جوانبخت امیرزاده بایسنغر [خان] - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - یاراحمد را گرفته
 است. حضرت سلطنت شعاری از آنجا کوچ فرموده در روز بیست و دوم^۷ به طاوس
 خسانی رسید و در دوشنبه بیست و پنجم^۸ به حسن خانی فرود آمدند و در آن منزل
 یاراحمد قرامان^(۱) را پیش^۴ آوردند و آن چنان بود که یاراحمد چون به^۵ امل
 مکذوب^(۲) که حجاب تاریک عقل او بود مغرور



ویل لمغرور عصاك فانه متعرض لمخالب^۶ الضرغام^(۳)

متعلقان و نوکران يك جهت^۷ خود [را] جمع گردانیده از گنجه به صوب گرجستان
 روانه شد و از بیشه‌های پردرخت و راههای سخت گذشته به قلعه اسفرزن که در
 تصرف کاوس بود، به جهت خورشیدی که میان ایشان بود، ملجاء و پناه و مکمن و
 گریزگاه ساخته متعلقان خود را در آنجا برد. و این اسفرزن^(۴) قلعه‌ای است از قلاع
 قدیمی «و هي قلعة حصينة بنيت من صخرة صماء على قمة شما مشحونة برجال یغتممون

۱. ت: روز سیزدهم. ۲. ت: سمکور. ۳. ت: شه. ۴. ت: فرود.
 ۵. ت: چون یاراحمد به. ۶. ت: بمخالب. ۷. ت: يك جهت ندارد.

(۱) یاراحمد قرامان: یاراحمد قرامان از قرامیان یا آل قرامان است که عده‌ای از حکام
 ترکمان مقیم شبه جزیره آناطولی می‌باشند (احسن التواریخ ص ۶۴۱).
 (۲) مکذوب: دروغ (منتهی‌الارب).
 (۳) ... الضرغام: وای به حال مغروری که نافرمانی کرده است ترا، که همانا او خود را
 در برابر پنجه‌های شیر قرار داده است.
 (۴) اسفرزن: قلعه معروفی است در گرجستان (دهخدا).

بذل الارواح مستظهرین با انواع السلاح»^(۱) و چنان گویند که عمارت آن پیش از زمان اسلام بوده است و اهل گرجستان و روم از مدابیر^(۲) کفار^(۳) ابخاز^(۴) و رهابین^(۵) افرنج قلعه را و کلیسایی که در آنجا بود، تعظیم تمام کنند و مثل عمارت آن کلیسا^۲ در معموره ارض جایی نشان نمی‌دادند، قلعه‌یی در میان بیشه بر روی سنگ خارا افتاده و نه‌ری به رنگ نیل و آهنک زور پیل^۲ به جای خندق در پایان آن روان ۵ گشته برج و بارویی مانند کوه شامخ ثابت و راسخ بر بالای کوه نهاده و از^۴ جوانب و اطراف آن مجال فرود آمدن نه.

یار احمد چون بدان معقل^(۵) حصین استظهار یافت، به رسن غرور که «الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتها»^(۶) فروچاه شد و به حصانت کوه‌های سخت و بیشه‌های پردرخت و ارتفاع جبال قلاع و ضیق مداخل اجنام^(۷) و ۱۰ صعوبت معابر انهار تصور کرد که از سطوت لشکر جرار امان یافت و حضرت شهزاده با سپاهی گردون توان دریا مثال که:

به شمشیر از بیشه شیر آورند به پیکان مه از چرخ زیر آورند

در عقب ایشان هر بیشه و کوهی که ممر عساکر بر آن می‌افتاد، فرسنگ به فرسنگ

۱. ت. کنار. ۲. م و ل. و مثل آن عمارت. ۳. ت. «آهنک زور پیل» ندارد.

۴. م و ل. بر. ۵. م و ل. تجری من تحتی (۱).

* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۴۳.

(۱) ... السلاح: قلعه استواری است ساخته شده از سنگ سختی بر روی قله بلند، بر از

مردانی که آماده جان سپاری هستند پشت گرم به اسلحه‌های گوناگون.

(۲) مدابیر: بدبختان (معین).

(۳) ابخاز: نام ناحیتی است به جبال قفقاز این ناحیت در جنوب کوبان در مرتفعات

اولی قفقاز از سوی دریای سیاه واقع شده و به دو بخش ابخاز بزرگ و ابخاز

کوچک منقسم می‌شود (دهخدا) و نیز — لسترنج، خلافت شرقی ص ۱۹۵.

(۴) رهابین: ج رهبان و راهب.

(۵) معقل: پناه، پناه‌جای (نفیسی).

(۶) ... تحتها: مگر پادشاهی مصر و این نهرها که در قلمرو من جاری است.

(۷) اجام: ج اجمه، درختهای بسیار و به هم پیچیده، درختستان، نیستان، جای نشیب که

فراهم آمد نگاه آب در رستگاه نی باشد، نیزار، بیشه، بیشه‌شیر (دهخدا).

از خمار و خسر سنگ خالی می گردانیدند. چون از راههای دشوار و معابر انهار^۱ به امداد تائیدات ربانی و توفیقات^۲ آسمانی بگذشتند و اشعه الویه^(۱) شاهزاده جهان پرتو نور ظفر شعار سایه همایون بر آن دیار انداخت. صدای رعد طبل به^۳ عیوق برآمد و دم نای روئین و کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت.

[شعر]

۵

ز آواز کوس و بانگ نفیر و نوای نای
گفتی دمید صور و قیامت شد آشکار
نام آوران لشکر منصور جوق جوق
اطراف قلعه را بگرفتند استوار

ساکنان قلعه چون دیدند که حضرت شهزاده با لشکری گران و سپاهی بیکران از آن راههای دشوار و معابر انهار^۴ گذر فرمود و از فراز و نشیب آن کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت به آسانی بگذشت، از هول و هیبت لشکر منصور دل از جان برداشته گفتند اگر چه این قلعه با شهاب هم زانو و با عقاب هم پهلوست، ما را با این لشکر تاب مقاومت و طاق مقاومت نیست. با وجود حرکه المذبحی^(۲) نموده در مقام جلادت سپر وقاحت در روی کشیدند و به مکاوحت و منازعت پیش آمدند، در ظاهر قلعه مجال فرود آمدن متعذر بود، بهادران حضرت شهزاده محلی پیدا ساخته در برابر قلعه چپر بستند و در محلی دیگر بهادران و نوکران امیر اعظم [امیر] حسن صوفی چپر بسته^۵ جنگ پیش بردند. اهل قلعه را از سطوت و شوکت لشکر منصور دل و دست از کار رفته کوششی عاجزانه می نمودند. هر روز بل هر ساعت اهل حصار را از انواع نکال و عقوبت و اصناف ملالت و کلالات حقیقت تفسیر «فی یوم کان

۱۰

۱۵

۲۰

۱. ت. ندارد. ۲. ت. توفیقات. ۳. م. طبل و غمام به. ۴. م. خونخوار.
۵. ت. «چپر بسته» ندارد.

(۱) الویه: ج. لواء، به معنی علمهای فوج یعنی نشانه‌های لشکر (دهخدا).
(۲) حرکه المذبحی: حرکتی که به قصد نجات از مضیقه انجام گیرد ولیکن نتیجه آن معکوس باشد.

- مقداره خمین الف سنة*^(۱) معاینه و مشاهده می شد. بعد از دو سه روز که کسوشش بسیار نمودند، به دیده اعتبار مخایل قدرت پادشاهی و دلایل فضل [نامتناهی] الهی مطالعه کردند. بعین الیقین بسر ایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان بجوبند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارك نمایند، از حقیقت «فلم يك ينفعهم ایمانهم لماراوا باسنا**»^(۲) ۵ اندیشه مند گشتند زبان استغاثت به مناجات «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا***»^(۳) برگشادند. یار احمد که رایت عناد و ضلال افروخته بود و نایره شر و فتنه را اشتغال داده، به هر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست، از مخافت شمشیر تیز و اطفای سنان خونریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست آویز و پای گریز شکسته،^۲

۱۰

[بیت]

کجا گریزد دشمن اگر چو مرغ شود عقاب هیبت سهم تو چون گرفت هوا
از روی عجز و اضطراب گناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مزد^(۴) نیافت،
آری:^۲

۱۵

شعر

تیغ و کفن گرفته فد کرد جان خویش
آمد برون ز قلعه و بکذاشت کارزار
رخ بر بساط حضرت شاه جهان نهاد
وز کرده های خویش به جان خواست زینهار

۱. ت: مخلص. ۲. ت: شکسته. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰.

** قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۴۰.

*** قسمتی از آیه ۲۸۶ سوره ۲.

(۱) ... الف سنة: ← ۲۶۱.

(۲) ... باسنا ← ۲۶۲.

(۳) ... عنا: پروردگارا چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر.

(۴) پای مزد: پانچ، حق القدم، اجر تی که به قاصدان و پیادگان دهند. (بوهان).

حضرت شهزاده سرحمت و عسافطت جبلی را کار فرموده «ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبه»^(۱) شفاعت او قبول کرد و معنی «اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکراً لقدرتک علیه»^(۲) پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات و زلات مجموع کشید و سایه امن و امان بر بسط آن بقعه گسترانید به امداد تائید و نصرت یزدانی و میامن همت و اقبال روزافزون خدایگانی چنین قلعه‌ئی حصین که طریق استخلاص آن بر پادشاهان عالم و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گشت. بخت مساعد دست در فترک فتح و ظفر زده تباشیر صبح تائید و نصرت از افق دولت روی نمود.

[بیت]

رایت تو تا ابد چنین باد منصور و موید و مظفر

۱۰ چون خاطر خطیر از امور تسخیر قلعه فراغ یافت، در کنف اقبال و ضلال فتح [و فیروزی] و ظفر^۳ روی رایات خورشید فر بر سمت اردوی همایون آورد:

مصراع

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

۱۵ معاودت نمود. در روز سه‌شنبه بیست و ششم ربیع‌الآخر به موضع حسن توی^۴ شرف مسالامت حضرت سلطنت [شعار] دریافته موجب زیادتی مسرت و ابتهاج گشت. روز دیگر نوکران حضرت شهزاده یاراحمد را سر برهنه کرده و گردن بسته پیش بندگی حضرت بردند.

شعر

سری که گردن از امرت کشید، گردونش بر آستان تو اکنون کشان‌کشان آورد

۱. م و ل، علی‌العقوبه. ۲. م و ل، عند شکر القدره. ۳. ت، ندارد.

۴. ل، حسن سوی.

(۱) ... بالعقوبه: این عبارت از حکمت‌های حضرت علی (ع) است در نهج البلاغه حکم ۵۲/ ص ۴۷۸ و ترجمه آن این است: سزاوارترین مردم به عفو و بخشودن، توانا ترین ایشان است به کیفر رساندن.

(۲) ... ← ص ۲۶۲.

حضرت سلطنت شعاری چنانکه عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است، مرحمت فرموده در عتاب زیادت از این نگفتند که خود را بی اعتماد کردی. بعد از آن خون او را بخشیده [او را] به امیر اعظم امیر^۱ چهارشنبه سپرد.

در اثنای این حال خبر رسانیدند که پسر امیر شیخ حاجی عراقی در ولایت

طارم اظهار مخالفت کرده است و راه سلطانی و قزوین بدان سبب ناایمن گشته. ۵

رایات همایون از میر حسن جایی^۲ کوچ فرموده در جمعه بیست و نهم به شب سرگیر^۳

فرود آمد و از آنجا به کتمة غیائی. در آن منزل نوکر امیر علی نبیره امیر طهرتن^۴ (۱) از

ارزنجان رسید و اظهار یک جهتی و دولخواهی نموده در غره جمادی الاول نوکر

ایوانی که حاکم بعضی از گرجستان بود، آمد و او نیز اظهار اذعان و انقیاد نموده در

دوم جمادی الاول در کنار آب بندی باقچه قلعه رسیدند. ایلچی الکسندر از گرجستان در ۱۰

آن منزل بر رسید، روز جمعه ششم به میانه آب نغتو و سویی باش فرود آمدند. در

آن منزل نوکر امیر^۵ اعظم امیر شاه ملک بهادر آمد^۶ و خبر رسانید که علیکا چالق و

سید احمد دیزک یاغی شده اند و قرا عثمان با امیر اسکندر پسر امیر یوسف جنگ کرده و

امیر اسکندر غالب آمده قرا عثمان را مغلوب گردانیده است و در هشتم^۷ جمادی الاول

امیر شمس که از نوکران قدیمی امیر چاکو بود و حالا مدتهای مدید شد^۸ که در طرف ۱۵

ارزنجان^۹ و کماخ مانده بود، بر رسید و شرف بساط بوس دریافت به تربیت و عنایت

مخصوص شد و هم در آن روز نوکر امیر قرا عثمان و قاضی محمد^{۱۰} از پیش امیر

شمس الدین بدلیسی رسیدند و عرضه داشت ایشان مشتمل بر یک جهتی و دولخواهی

رسانید. رایات همایون کوچ فرموده به قلعه کوش رسیدند^{۱۱} و از آنجا به حوالی قلعه

تومانس نزول فرمود. نوکر حاکم گرجستان طاریو^{۱۲} نام در آن منزل بر رسید و پیشکش ۲۰

و خدمتی که فرستاده بودند، معروض گردانید. روز دیگر به آغری قول^{۱۳} رسیدند و روز

۱. ت: ندارد. ۲. ت: از حسن چانی. ۳. ت: بیشتر. ۴. ت: ظهورین.

۵. ت: ندارد. ۶. ت: رسید.

۷. ت: با پسر امیر یوسف امیر اسکندر جنگ کرده اند و اسکندر او را شکسته است و در

ششم. ۸. ت: بود. ۹. ت: آذربایجان. ۱۰. ت: محیر (بدون نقطه).

۱۱. ت: رسانید. ۱۲. ت: محاریو. ۱۳. ت: آغری قل.

(۱) امیر طهرتن: امیری بزرگ بود و ارزنجان و ... کماخ و ... طرابزون تابع او بودند (ص ۳۵ دیاد بکریه).

دیگر به اریلو فرود آمد و از آنجا به برکلك و از آنجا به سرپوش و در روز هفدهم به قرا کاروانسرا نزول افتاد. در آن محل امیر محمد فضل الله از پیش اسفند رسید و کیفیت^۱ احوال ایشان به عرض رسانید.

۵ رایات همایون روز [هژدهم]^۲ به قرافوکه^۳ و نوزدهم به قرا باغسه قلو^۴ فرود آمدند. در آن منزل باباحاجی از گرم رود و سهند^۵ از عادل جواز به اردوی همایون پادشاه^۶ رسیدند و عساكر منصوره روز بیستم^۷ جمادی الاول از آب ارس عبور کرده [و به قریه اروج] در پای ماسته کوه نزول افتاد.

ذکر فتح قلعه بایزید^(۱) به مبارکی^۸

۱۰ بعد از عبور از آب ارس عقبانی^(۲) که بنا سدره^(۳) پهلوی می زد، طی کرده از پای ماسته کوه گذشته به جلگای ارز آب^(۴) در آمدند. قلعه بایزید که از قلاع نامدار آذربایجان است و اعتماد امیر یوسف از مجموع حصونی که در تصرف داشت، بر آن پیشتر بود، چنانچه در آن ایام که خبر توجه رایات همایون شنید، ذخایر و نفایس خود بدانجا فرستاد که از آن حصنی حصین تر و معقلی منیع تر گمان نمی برد و بعد از واقعه او، امیر^۹ اسفند که اشجع اولاد امیر یوسف، آن قلعه را ماده استهظار خود گردانیده متعلقان و نوکران خود را در آنجا نشانده بود و بی تکلف قلعه ئی به بلندی و رفعت با سمك سماك^(۵) مقابل و به محکمی و رضانت^(۶) از سد سکندر^{۱۱} زیاده گوئی

۱. ت. گفت. ۲. م. ندارد، ل. دیگر. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. سه قلو، ندارد.
۵. ل. سپید. ۶. ت. ندارد. ۷. ت. هجدهم. ۸. ت. «مبارکی» ندارد.
۹. ت. رسد. ۱۰. ت. ندارد. ۱۱. ت. بند اسکندر.

- (۱) بایزید: نام ناحیه و ولایتی در ترکیه نزدیک مرز قفقازیه و ایران (دهخدا).
(۲) عقبات: ج عقبه، راه دشوار در کوه (غیاث) گردنه (معین).
(۳) سدره: درخت کنار است بالای آسمان هفتم آن سدره المنتهی گویند. (آندراج).
(۴) ارز آب: موضعی است در بایزید به شمال غربی شهرستان ماکو (دهخدا).
(۵) سمك سماك: سمك: بلندی و ارتفاع - سمك سماك: بلندی ستاره سماك.
(۶) رضانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).

سر بر کره^۱ اثیر کشیده. خارا ئی پرده، بر چرخ^۲ اطلس دریده و در مناعت با آسمان
برابری می کرد و در بلندی بر آفتاب سایه می گسترد، و هم را عروج بسر بروج او
خیال^۳ محال و فکر را صعود بر مصاعد او تصویری باطل، قلعه ئی که چشم زمانه بر
آن بلندی نگاه نتوانستی نمود^۴ و گوش سپهر نیارستی که آن را به کوشش توان
گشود^۵ با قلعه ئی که حرسه^(۱) آن همواره با تیر چرخ در محادثه^(۲) باشند، تیر
چرخ چه اثر و ضرر نماید.

شعر

ولیکن جو خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا به کردار موم

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - روز دوشنبه بیست و سیوم
جمادی الاول سوار گشته به پای قلعه راند. نواب^۶ بندگی حضرت مستحفظان قلعه را
نصیحت فرمود^۷ و به اذعان و انقیاد خواندند، از جمله ایشان حسام الدین نام نوکری
از آن اسفند بیرون آمد و عرضه داشت که امیر اسفند پسر امیر یوسف^۸ خاتون خود
با ذخایری چند اینجا گذاشته است و جمعی را به محافظت باز داشته و مدعی آن
است که هیچ لشکر هرگز به جهت آنکه تسخیر آن محال می نماید، به گرفتن آن مشغول
نشده است و جهان آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید نکرده ذخیره و اسبابی که تا
روز حشر کافی باشد، معد و معیا دارند تا آن زمان که جهان در تن این قوم است،
اختیار [این] قلعه از دست نخواهند داد. بندگی حضرت - خلد الله [تعالی] ملکه و
سلطانه - فرمودند [که] ترا سعادت یآوری کرد که از میان ایشان بیرون آمیدی.

شعر

آن را که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید
و ابن حسام الدین از آن وقت باز ملازم است و با امیر محمد خواجه چهره

۱. ت، کوه. ۲. ت، خارا ئی پرده چرخ. ۳. ت، خیالی. ۴. ت، کرد.
۵. ت، گشاد. ۶. ت، خزینه. ۷. ت، ندارد. ۸. م و ل، نموده.
۹. م و ل، امیر یوسف بن امیر اسفند (۴).

- (۱) حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث اللغات).
- (۲) محادثه: گفتگو، مکالمه (نفیسی).

می باشد. القصه او را تربیت فرموده نگاه داشت^۱ و فرمود که چون موکب میمون ما بدین حدود پیوست، بی حصول مقصود مراجعت امکان ندارد.

روز دیگر چون خسرو سیارگان از کنار میدان افق بنمود، با لشکری چون دریای انخضر^۲ جوشان و حشمی چون اعداد امطار بی پایان دایره کردار آن قلعه را در میان گرفتند و حضرت سلطنت شعاری - خدالله تعالی ملکه و سلطانه - در موازی و محاذی قلعه بر بالای کوه بر بساطی شاهوار ممکن^۳ نشست از جوانب و اطراف قلعه سایبانها برافراشتند و از خیام گوناگون در آن نواحی صد^۴ گردون پیدا آمد.

۵

شعر

از خیمه و خرگاه تو توئی که سپهری است

بر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

۱۰

از سهم و صلابت آن حال دلهای مخالفان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقول اهل قلعه خیره و رایها تیره گشت. لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه آن در زلزل افتد، همه شیران بیشه کارزار و ابطال ریاض گیرودار روی به قلعه آوردند، پیادگان سلاح دست که به قوت ساعد مسمار کهسار از زمین بر کشیدی و به زور بازو [آسیای] گنبد دوران^۵ از دوران بازداشتی.^۶

۱۵

شعر

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ پیوند نه راه گریز

مانند آتش خروشان و چون باد از بحر دمان گشته^۷ در قرب^۸ نیم ساعت دامن کوه که شهر بند ایشان بود و طویله اسبان و انبارهای غله از ایشان باز ستانند و مانند مور و ملخ روی به قلعه آورده سپر در سر کشیده به کوه بالا رفتن گرفتند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر ممانعت می نمودند. اگر یکی را زخم می رسید و می غلطید، دیگری پای بر وی نهاده بالا می رفت. گفتی از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده اند و از کمال شره به موقف کارزار بسا مرگ پیوستگی جسته در کمر

۲۰

۱. م و ل، او را نگاه داشت فرموده، تربیت کردند. ۲. دریای اختر. ۳. ندارد. ۴. ت، چند. ۵. ت، خط خورده و نوشته شده گردان. ۶. ل، گنبد دوران بازداشتی. ۷. م و ل، و چون بحر از باد دمان گشته. ۸. ت، در این قرب..

- این کوه که قلعه بر سر آن است، در اطراف دروازه‌ئی که ممر قلعه^۱ بود، چند برج بر روی خارا نهاده‌اند، بهادران و نوکران مخدوم و مخدوم زاده [عالم و] عالمیان - نور حدیقه السلطنه نور حدیقه الملکه معزالحق والدین^۲ والدین - بایسنغر بهادر^۳ - خلدالله تعالی ملکه و سلطان - زور^۴ بر آنجا آوردند و ترکمانان زارکار به دفع کارزار ایشان^۵ مشغول گشت و قواعد آن بروج قریب پنجاه گز از [روی] زمین - مرتفع بر روی کمر خارا نهاده و تا به اصل قلعه بالا مقدار پانصد گز دیگر بلکه زیادت کوه شد. جماعتی از چاخویان سپرها در سر کشیده قصد آن برجها کردند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر رد و منع کردند، بدان ملتفت نشده اگر یکی را زخم می-رسید، او را پس کشیده دیگران^۶ پیش می-رفتند تا به چنگال و ناخن بر روی آن کمر^۷ خارا بالا رفته خود را به پای برج رسانیدند و برج را سوراخ کردن گرفت و ۱۰ قاپوچیان^(۱) قادر انداز^(۲) که در ظلمت شب [به زخم خدنگ موی شکافتند] و سواد چشم مردم را خطا نمی-کردند، روی سپر و پشت چپر اهل قلعه مانند بال سیخول^(۳) و پشت خارپشت گردانیدند. هر مقدار انگشتی که از سر برج ظاهر می-شد چند صد تیر متعاقب بدان موضع^۸ می-رسید و هیچ يك از اهل قلعه از سهم آن سهام روی از زیر چپر به کس نتوانست نمود و مجال نظر بر لشکریان نداشت تا بدان رسید که سنگی ۱۵ که می-انداختند، نمی-دانستند که بر کجا می-آید. به يك ساعت نوکران مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان - خلدملکه - آن برج را سوراخ کردند و خلل در حصار و زل در کار ایشان افتاد، در صدمه اول طامه^(۴) کبری بدیشان نمودند. رغبت بندگان دولت در جنگ چنان صادق بود که گفتی بر حیات متغیر گشته‌اند.

۱. ت، ازدهر سر آن، نا اینجا ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، خان. ۴. ت، درو.
۵. ت، ایشان، ندارد. ۶. ت، می-کشیدند و دیگری. ۷. ت، کوه. ۸. ت، بر آن

(۱) قاپوچی: حاجب، دربان (آئندراج).

(۲) قادر انداز: تیر انداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند (برهان).

(۳) سیخول: سیخور، خارپشت کلانسی را گویند که خارها ابلق دارد و مانند تیر انداز، (برهان).

(۴) طامه: روز قیامت بلا که غالب و فوق همه بلاهاست (منتهی الارب). طامه کبری: حادثه بزرگ، کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).

شعر

چنان حریص به جنگ اندرون که گفتی حرب
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

- ۵ و اصل قلعه بر سر کوهی به بلندی و تندی چنانکه حس باصره تا به ذروه شاهنش^۱ رسیدی، ده جای مصاعد عقبات آسایش دادی و دیده بان و هم در مراقی ارتفاعش عرق از پیشانی بچکانیدی، کمر^۲ فکر از کمرگاهش نگذشتی و نردبان هوا به گوشه بام شرفش نرسیدی. دلاوران جوشن پوش باتیغهای کشیده^۳ بر روی چنین کوهی بر آمدن گرفتند. مقدمه^۴ ایشان نوکران و بهادران مخدوم و مخدومزاده عالم و عالیان^۵ [امیر و امیرزاده ارجمند سعادتمند] ثمره^۶ شجره دولت و نهال باغ سلطنت امیرزاده جوکی محمد بهادر^۷ - خلدالله دولته - وابدرفتنه به بالای^۸ آن حصن حصین و قلعه منیع که دیده هیچ بیننده مثل آن ندیده از غایت احکام و استواری آبروی سد اسکندری^۹ برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده مکا بر تا بر رفتند «تمور السماء مورا و تسیر الجبال سیرا»^{۱۰} نقد وقت شد. در این حال جمعی که در پشت دروازه و بروج بودند، همه زخم خورده و افکار گشته کار بر ایشان سخت شد فریاد الامان بر آوردند. قبل از آنکه ایشان را ایمن گردانند آن جمعی^{۱۱} که به روی^{۱۲} کوه بالا رفته بودند و به سر دیوار حصار که فراز کنگره آن از قمه ثریا برتر بود، رسیده خود را در قلعه انداختند. انوارنصر^{۱۳} و ظفر از صفحه خنجر پر گوهر که جاوید مشرق و تابنده و مستنیر و رخشنده باد، پیدا شد. چنین حصنی که به

۱. شاهنش (؟). ۲. ت: پیکر. ۳. ل: پاکشیده.

۴. ت: از «و بهادران» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.

۶. ت: خلدالله ملکه به بالای. ۷. ت: آبروی سکندری.

۸. ت: از جمعی که در پشت دروازه... تا اینجا ندارد. ۹. ل: ندارد.

۱۰. ت: نصرت.

* آیات ۹ و ۱۰ سوره ۵۲.

(۱) شاهق: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جز آن (منتهی الادب).

(۲) ... سیرا: روزی که آسمان به گشتی (عجیب) بگردد و کوهها به سیری (هراس آور) سیر کنند.

رسوخ و استواری در جهان سمرگشته است و حالت تسخیر آن به سالهای دراز در سر ملوک گذشته نگذشته است و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده قهرأ و قسراً به ضرب تیغ یلان^۱ سپهشکن صف آرای و گردان عدوبند قلعه گشای بعد از ادای فرض، بامداد تا آخر ظهر به امداد فضل الهی مسخر و مفتوح گشت. صورت این قضیه داستان رستم [دستان] در طی نسیان آورد و حدیث هفتخوان و ۵ قصه مازندران منسوخ گردانید. اعلام فتح و رایات نصرت سر به عبوق افراخت و آفتاب فیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره - ثبتهای^۲ تعالی - انداخت.

[شعر]

- فتح و ظفر به جوهر تیغ توقائمند
 نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
 نوک سنان بر ورق نصرت و ظفر
 حرفی است کاندل و همه آفاق مرقم (۱) است
- به عون و عنایت یزدانی ابواب خزان «تؤتی الملك من تشاء»^(۲) گشاده شد بندگان دولت را اموال بسی قیاس از نمود و اجناس به دست افتاد. به تازگی آوازه این فتح همایون به دور و نزدیک رسید. چون به تائید یزدانی و اقبال سلطانی آن قلعه مسخر ۱۵ و مضبوط شد، حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطان - بر تیسیر^۳ این فتح شکر نعمت پروردگار را به تلاوت «الحمد لله الذی صدقنا وعده»^(۴) ادا کرد. «و نصر عبده»^(۴) ادا کرد.
- چون خاطر خطیر از امور تسخیر^۴ قلعه فراغ یافت، روی رایت خورشید

۱. قسراً و قهرأ یلان. ۲. «ثبتهای الله» ندارد. ۳. ت. تأثیر، ل. خبر.

۴. ت. تدبیر.

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۴.

* قسمتی از آیه ۷۴ سوره ۳۹.

(۱) مرقم: رقم شده، نگاشته شده (معین).

(۲) «تؤتی الملك من تشاء» - ص ۱۲.

(۳) الحمد لله الذی صدقنا وعده: سنایش خدائی را که وعده خویش را با ما راست کرد.

(۴) و نصر عبده: و پیروز می کند بنده اش را.

پیکر بر سمت یسلاق الاطاق که در فصل تابستان هوای زمستان دارد، روان گشت. سه‌شنبه بیست و چهارم^۱ جمادی‌الاول با پیچکه سو و در جمعه بیست و هفتم به یغار- لوکول که در دامن زرنجی^(۱) افتاده است، فرود آمدند - والله اعلم بالصواب -

ذکر ایلغار فرمودن بندگی حضرت و رفتن بر عقب ترکمانان

- ۵ رای جهان‌آرای که صبح نورافزای روز معضلات است و مصباح ظلمت- زدای شب مشکلات^۲، چنان اقتضا فرمود که فوجی از حشم منصور با غرق‌ها هم در آن حدود توقف نمایند و باقی لشکرها در ازاله خلل اطراف و ازاحت علل ثغور کمر امتثال و انقیاد^۳ بندند و به اتفاق و وفاق روی به قهرو قمع اعصای آورند. رایسات خورشیدفر - لازالت خافقه بالظفر^(۲) - سر به گردون افراخت و موکب^۴ همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب روی بدان طرف آورد.

شعر
بر عسدر لشکرش وقوف ندادند
چهاره گشاینده یقین و همتان را
طاقیت یک موج او که راست که طوفان
صدیک^۵ این بود و غوطه داد جهان را

- در روز یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی‌الاول به سان شهبسوار انجم پای عزم
در رکاب عالم^۶ ستانی آورده با پنجاه هزار سوار با ملابس زره و جوشن و مراکب
چون کوه آهن:

شعر

چو شیر پر دل و در زیر بارهای چو پیل
چو مور بی حد در دست نیزه‌های چو مار

۱. سه‌شنبه چهارم. ۲. مشکلات است. ۳. انقیاد و امتثال.
۴. موکب. ۵. صد یکی. ۶. جهان.

(۱) دامن زرنجی در مناطقی که در دست بود مشاهده نگردید ممکن است تصحیفی توسط کتاب روی داده باشد.
(۲) لازالت خافقه بالظفر: پیوسته به پیروزی در اهتزاز باشد.

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر
چو رعد نیزه زن و همچو برق تیغ گذار
از حدود سرای ابقا روان شد، از برگری^(۱) گذشته به بند ماهی^(۲) نزول فرمود.

شهر

تو گفתי که از نعل اسبان زمین پیوشد همی چادر آهنین ۵

- در غرة جمادی الاخر دریای اخلاط را بر دست چپ کرده به ارجیش رسید و از آن منزل جمعی از عساکر منصوره را با امیر غنا^۱ شیرین به جانب قلعه عبد الجوز فرستاد و رایات همایون^۲ [منصور] روز دیگر به اسفیدلو نزول فرمود و از آنجا متوجه جانب اخلاط گشته به کول سنای فرود آمد. در آن حال امیر غنا^۳ شیرین قلعه عبد الجوز را فتح کرده قدوس و زاهد که کلانتران آن قلعه بودند، به اردوی همایون رسانید و چون عساکر منصوره - نصرهم الله تعالی^(۴) - از نواحی اخلاط^(۵) بگذشت، چند روز به موضع مرکتو که مرغزار نزه^(۵) بود، توقف فرمود. امیر محمد کرد اخلاطی پیش آمد و اخلاط مسخر بندگان دولت^۴ گشت.
- در این حال اسفند پسر امیر یوسف و جمعی از عساکر ترکمان که در حدود صحرای موش بودند، از امضای عزیزست همایون خبر یافته آوازه وصول رایات همایون به گوش ایشان رسید. در مضیق تفکر و طریق تحیر فرو مانده به بدیهه رای بی اعمال فکرت، معلوم ایشان شد که در میدان جنگ تاب مقاومت ندارند. در آن

۱. ت، فنا. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، فنا. ۴. ت، حضرت.

(۱) برگری: حمدالله مستوفی در ذکر مواضع ولایت ارمن آن را شرح داده است نزه ص ۱۱۸.

(۲) بند ماهی: موضعی است نزدیک ارجیش و ارجیش شهری است در ساحل شمالی دریاچه وان ← لسترنج - خلافت شرقی - ص ۱۹۷.

(۳) نصرهم الله تعالی: خدای تعالی پیروشان گرداند.

(۴) اخلاط: در ساحل غربی دریاچه وان واقع است و از بزرگترین شهرهای ارمنیه به حساب می آید. حمدالله مستوفی - نزه - ص ۱۱۷ و نیز لسترنج - خلافت شرقی ص ۱۹۷.

(۵) نزه: تازه، خوب، خرم، باصفا (دهخدا).

فصل که «حرالصیف کحدالصیف»^(۱) بود، روی به سمت دیاربکر آورده از آب فرات بگذشتند. رایات همایون به موضع اعداد^۱ فرود آمدند. امیر شمس الدین بدلیسی احرام خدمت بسته با پیشکشی و خدمتی [به] بساط بندگی حضرت مشرف شد و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله ملکه و سلطانه - او را به تربیت و عنایت مفتخر و سرافراز گردانید و از عقب او عبدالرحمن که حاکم قلعه موش بود، قلعه را تسلیم

۵

بندگان دولت کرده پیش آمد^۲ و امیر دولدای که از زمان حضرت صاحبقرانسی - انصارالله برهانه - در آن دیار مانده بود، شرف زمین بوس دریافت و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیر که صاحب اختیار آن طرف بود، به خدمت و ملازمت شتافت و حکام و کلانتران آن نواحی مجموع در اردوی همایون جمع شدند. امرا و ارکان دولت بعد از تدبیر و مشاور مصلحت^۳ ندیدند که برپی گریختگان بروند، به سبب آنکه هوای آن طرف به غایت حرارت نشان می دادند و هم آن بود که لشکر را از گرما زحمت رسد. کلانتران و سرداران آن طرف هر يك را «علی قدر مراتبهم» رعایت و نگاه داشت فرموده عزیمت معاودت مصمم گردانید.

۱۰

در این اثنا امیر علی پسر امیر قراعثمان و کلانتران آق قویون^۴ پیش آمدند و حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه^۵ - در [روز] یکشنبه چهاردهم جمادی الاخر به ظاهر اخلاط سراپرده همایون باز کشیدند [و] از آنجا کوچ فرموده در شانزدهم به ارجیش فرود آمدند [و] در آن منزل امیر بمایزید پسر دیگر^۶ [امیر] قراعثمان شرف زمین بوس دریافت. روز دیگر به موضع آق بلاق^۷ اردوی همایون به اغرق ملحق شد.^۸

۲۰

در آن ایام امیر و امیرزاده اعظم در صدف سلطنت و شهریاری واسطه عقد ایالت و جهاننداری مظفرالحق والدین ابراهیم سلطان بهادر - خلدالله تعالی [ملکه] - و ابد رفعت و شوکته^۹ امیر اعظم اعدل امیر شاه ملک طاب ثراه را مقرر فرموده که به سرعلیکا چالق و سید احمد دیزک^{۱۰} روند که مخالفت ورزیده اند.

۱. ت، اعداد. ۲. ت، «پیش آمده» ندارد. ۳. ت، صلاح. ۴. ت، آق قوتلق.
۵. ت، «خلدالله ملکه و سلطانه» ندارد. ۶. ت، دیگر پسر. ۷. ت، آق بیلاق.
۸. ت، ندارد. ۹. ت، «ابد رفعت و شوکته» ندارد. ۱۰. ت، درک.

(۱) حرالصیف کحدالصیف: ص ۱۲۰.

ذکر اجازت دادن امرا و رسیدن امیر قراعثمان ترکمان به زمین بوس

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطان و ابد علی العالمین
 رفته و احسانه - بعد از گریختن اسفند و لشکر ترکمان چون به غرق معاودت
 نمود، عزیمت جانب تبریز جزم فرمود. امرای اطراف را که ملازم اردوی همایون
 بودند، اجازت انصراف به اوطان خود داده ملازم حال و فراخور اندازه هر يك
 ۵ لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرده امیرزاده خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم به
 جانب شروان و شماخی^۲ و پسر اسفندیار به دربند و قوشتای باران و ملک محمد بن
 ملک اعظم [عزالدين]^۳ به کردستان و امیر شمس الدین به بدلیس و امیر محمد به
 اخلاط و ملک الامرا به حسن^۴ کیف و پسر سلطان سلیمان به حیران. اکثر امرای
 عراق و آذربایجان که در اردوی همایون بودند، به حسب مرتبه و مقدار به تربیت و
 ۱۰ عنایت اختصاص یافته متوجه ولایت خود شدند.

حضرت سلطنت شعاری کوچ فرموده به بلوز^(۱) و روز دیگر به نوشهر^(۲)
 نزول فرموده نوکر امیر عیسی در آن منزل از قلعه آلنجق برسد. اظهار اذعان انقیاد
 و متابعت^۵ نمود. امیر شیخ قبانی هم در آن موضوع کثرت دیگر شرف زمین بوس
 دریافت. روز دیگر [امیر اعظم امیر] قراعثمان احرام خدمت و ملازمت بسته به
 ۱۵ شرف دستبوس حضرت پادشاهی - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان^۶ - مفتخر و مباهی
 گشته رعایت آداب خدمتکاری دربارگاه جهان پناه به جای آورد. حسن اعتقاد و
 اخلاصی که خسود را بدان مزید اختصاص و مستحق رعایت و عنایت می دانست،
 به جای آورد^۷ و به موقع و محل قبول افتاد. سوابق نیکو خدمتیه به لواحق مقرون گشت
 و به تربیت و عنایت مخصوص شد. خلعت^۸ فاخر و اسبان تازی و بدره های زر و
 ۲۰

۱. ت: «ترکمان به» ندارد. ۲. ت: شماخین. ۳. ت: محمد ملک عزالدین.

۴. ت: حصن. ۵. ت: متابعت و انقیاد. ۶. ت: «و سلطان» ندارد.

۷. ت: به عرض رسانید. ۸. ت: خلع.

(۱) بلوز: ازدهات مراغه محسوب می شود فرهنگ آبادیهای ایران ص ۶۹.

(۲) نوشهر: نام دو ده است در آذربایجان، یکی از دهستانهای بخش بستان آباد تبریز و
 دیگری از دهستانهای جنوب اردبیل که ده دومی در ۲۲ کیلومتری اردبیل واقع است
 فرهنگ آبادیهای ایران ص ۴۸۰ ظاهراً توقف درده اولی بوده است.

کلاه و کمر مرصع در حق وی انعام و احسان^۱ فرمود [ه آمد - و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب -].

ذکر محاربه حضرت سلطنت شعاری با پسران امیر [قرا] یوسف و لشکر ترکمان و انهزام ترکمانان^۲

- ۵ در این اثنا خبر رسانیدند که پسران امیر یوسف امیر^۳ اسکندر و اسفان با یکدیگر اتفاق کرده اند و لشکرها جمع گردانیده از طرف دیاربکر متوجه آذربایجان شده اند و نزدیک به اخلاط و عبدالجوز رسیده [اند]. این جسرات و جسارت از ایشان غریب نمود که بی رضای بندگی حضرت به میان ممالک در آیند، خاصه آنکه بندگی حضرت را هنوز قرب جواری باشد. امرا در این باب مشورت نمودند و
- ۱۰ امیر قرا عثمان در آن ولا از اسکندر شکستی یافته بود، به اتفاق معروض رای انور اعلا اعلاه الله تعالی گردانید [ند] که تا این طایفه ترکمانان و اتباع امیر^۴ [قرا] یوسف را استیصال تمام نباشد، امور این مملکت اصلاح^۵ انتظام نگیرد^۶ و احوال حکام که باشند و رعایا البته سرانجام و التیام نپذیرد^۷ و امروز فرصتی^۸ است که^۹ خداوند عالم - خلد الله تعالی ملکه - با دویست هزار سوار جرار [کرار] غیر فرار به عرصه این ممالک در آمده است و از جوانب و اطراف بندگان حضرت زاهره و مخلصان دوات قاهره جمع می شوند و ترتیب کار و استعداد حرب چندان که ممکن است مرتب و معد گشته. امروز کسی را نرسد که در این ممالک به خلاف رای این حضرت مقام سازد.^{۱۰} حضرت [سلطنت شعاری] - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطان - بنابراین مقدمات از نو شهر باز به جانب ارجیش معاودت نمود و در مقدمه امرای عظام امیر الیاس خواجه بهادر و امیر قرا عثمان را به طریق منقلب به جانب عبدالجوز روانه فرمود
- ۲۰ و اردوی همایون روز یکشنبه دوازدهم رجب المرجب به بند ماهی و روز دیگر به ارجیش فرود آمده. در این اثنا از پیش امیر و امیرزاده اعظم عدل - مظفر الحق والدین -

۱. ت، ه و احسان ندارد.

۲. عنوان در ت چنین است، ذکر محاربه حضرت سلطنت شعاری با پسران قرا یوسف.

۳. ت، «امیر» ندارد. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، ندارد. ۶. م و ل، نپذیرد.

۷. ت، و احوال رعایا التیام نپذیرد. ۸. ت، فرصت. ۹. ت، چه. ۱۰. ت، دم زند.

- ابراهیم^۱ سلطان بهادر - خلدالله ملکه^۲ - خبر رسید که علیکای چاق و سیداحمد دیزک از پیش ایشان گریخته‌اند و امرا پسر علیکا را گرفته الوس ایشان را غارت کرده‌اند. و در چهاردهم رجب جماعتی آقایان که از دارالسلطنه هرات متوجه اردوی همایون بودند، رسیدند و در پنجشنبه شانزدهم زین الدین عبدالحمید از مکه معظمه شرفها الله تعالی به رسالت امیر حسن عجلان^(۱) که والی مکه بود، رسید. وظایف ۵ دعای دولت و اخلاص و روایت بندگی و اختصاص به عرض رسانید.
- در نوزدهم رجب از ارچیش کوچ فرموده به منزل آنی^(۲) فرود آمدند. در آن منزل حاجی خلیل از پیش امیر اسکندر و امیر اسفند^۳ آمده اظهار عجز و تذلل ایشان می‌کرد. در چهارشنبه بیست و دوم امیر محمد خواجه چهره به قراولی رفته با قراول [امیر] اسکندر جنگ کرده بود و دو کس [از] ایشان گرفته پیش بندگی حضرت ۱۰ آورد. روز دیگر امرائی که به طرف علیکای چاق و سیداحمد رفته بودند [مظفر و منصور مراجعت نموده] به اردوی همایون ملحق شدند.
- در روز بیست و چهارم به موضع امیر سلیمان حمزه و حاجی خلیل، کرت دیگر از پیش امیر اسکندر و اسفند رسیدند و طلب مصالحت نمودند، اما به جایی نرسید و بندگی حضرت هر روز جانب ایشان کوچ می‌فرمود تا روز دوشنبه بیست و هفتم ۱۵ رجب المرجب که «عشر رجب اتری عجا»^(۳) اردوی همایون به موضع قراقورقان^۴ رسید. جماعت ترکمانان در متابعت پسران امیر یوسف، اسکندر و اسفند به حدود الشکرد به موضعی که اکنون بخشی^۵ می‌گویند، در کنار رودخانه اغرق خود را نشانده بودند و در پیش ایشان جری‌کنده و پس آن جر دیواری ساخته و مستعد [حرب] شده^۶
- ۲۰ همه جنگجویان پر خاش خور
شده غرق آهن ز سر تا به پای
به کین آوری بسته هر يك كمر
همه كوه كوبان فولاد خای

۱. ت، امیرزاده اعظم ابراهیم. ۲. ت، خلد ملکه. ۳. ت، اسکندر و اسفند.
۴. ت، قورغان. ۵. ت، نحشی. ۶. ت، گشته.

(۱) امیر حسن عجلان؛ الحسن بن عجلان، از اشراف مکه است که از ربیع الثانی ۷۹۸ هجری تا جمادی الآخر ۸۲۹ والی مکه بوده است - زامباور، نسب نامه خلفا و شهزادان ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۲.

(۲) آنی: نام شهر و دژی استوار به «ارمینیه» میان اخلاط و گنجه (دهخدا).

(۳) عشر رجب اتری عجا - ص ۶۸۲.

کسوت محاربت و سلاح مقاتلت بر خود راست کرده گفتی از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی بسته، همه چون سوسن کمر بد عهدهی بر میان بسته و به سان گل خیری رخ خیره کشی به خون شسته و به شکل زر گس چشم شوخی به راه جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمر سپر لعل پیکر به دست کین گرفته و به کردار غنچه پیکان بغی و عدوان تیز کرده

به چهره عجیب و به بالا دراز به دیدار دیو و به دندان گراز
خلق نه مردم آسا، نه آدمی سرشت با دیوهم حدیث او با وحش هم زبان

سوارشان به شجاعت جو حیدر گردد

پیاده‌شان به جلالت جو رستم دستان

۱۰. قریب دو فرسنگ از اغرق خود بیشتر آمدند و صف محاربه و قتال بپاراست^۲

بیت

همه مردنکشان مرد افکن همه نیزه‌زان تیغ‌گذار
سخت داننده حرب را تدبیر نیک‌بیننده جنگ را هنجار

و از این طرف حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه - آداب لشکر کشی و مراسم سپاه آرائی به تقدیم رسانید. اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داد. میمنه و میسر به مردان کاری و بلان کارزاری آراسته چند مربوط فیل در پیش قلب لشکر با پیادگان تیر انداز هر يك به ضخامت جثه چون کوهی^۳ مهیب و طودی عظیم و ناوك اندازان بر پشت پیلان:^۴

شعر

۲۰. یکی چون طور سینا (۱) بود از او آویخته ثعبان (۲)
ز پشت او درفشنده (۳) کف موسی پیغمبر

۱. م و ل، سجیت، ت خط خورده و بالای آن «حدیث» نوشته شده است.

۲. م و ل، صف جنگ بپاراست. ۳. م و ل، کوه. ۴. م و ل، فیلان.

(۱) طور سینا: کوهی که حضرت موسی (ع) در آن مناجات کرد (دهخدا).

(۲) ثعبان: مار بزرگ، مار عظیم، اژدها (غیاث‌اللفات).

(۳) درفشنده: روشن، تابدار، درخشنده (نفیسی).

به پشت زنده فیلان بر نشسته ناوڪ اندازان
چو عفریتان آتش بار بر تلّهای خاستر

- جماعت تر کمانان بعد از آنکه بر جنگ یک جهت شده دل بر مقاومت و
مقاتلت نهاده و از فیلان به غایت متوهم بودند که اسبان ایشان هرگز فیل ندیده
بودند. چند روز پیشتر تدبیرات اندیشیده گاوآن به قوت را جوالهای گاه بار کردند ۵
و به چوبها و پلاسه‌ها آن را مشابه فیل^۱ [تعبیه می] ساخت و بعضی مجسم از گل فیل
می ساخت و آن را برگستوان می پوشانید و مردمان مسلح بر آن سوار می گردانید و
آن مردمان مسلح شوری می کردند و تر کمانان^۲ [چند روز آن را می راندند] و اسبان بر
آن می دوانید [ند] تا اسبان ایشان بر آن صورت معتاد شوند و از فیل نرمند. فی الجملة
در این چند^۳ روز چون به یکدیگر رسیدند، بهادران طرفین و مبارزان جانبین در
طرد و چالش^۴ و نال و ناله^۵ آمدند. از آوای طبل و صدای نعل و نعره کوس
و ناله کره نای زمان و زمین چون رعد و برق در جوش و خروش آمد. آسبای طعن
و ضرب گردان شد. از سحاب کمانها باران سهام^۶ باریدن گرفت و تیغهای فولاد
چون صاعقه بارقه بدرفشید از دمدمه دامامه^۷ و حممه جیاد و غلغله^۸ اجناد و لوله در
گروه و زلزله در کوه افتاد. ۱۵

زهر سو طبل جنگی شد خروشان
به جوش آمد دل فولاد پوشان
خروش کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

- تیر از کمان چون ژاله و باران روان کردند و به زخم پیکان در دل سنگ و سندان ۲۰
آتش افروخت. سپر با سر سروران سخت روئی پیش آورد و تیغها با گردن گردنان

۱. ت: پیل. ۲. ت: از و بعضی مجسم از گل، تا اینجا ندارد. ۳. ت: ندارد.
۴. م و ل: غلبه. ۵. ت: معاصل.

(۱) چالش: جنگ و جدال (نقیسی).
(۲) نال و زاری، فریاد و گریه با بانگ، نالیدن و شکوه، شکایت (نقیسی).
(۳) سهام: ج سهم، تیر (غیاث).
(۴) دامامه: کوس نو نقره (نقیسی). نفیر را نامند که برادر کوچک کرناست (پرهان).

زبان سرزنش دراز کرد تیرها را^۱ از بیم لرزه بر اعضا افتاد. از طرفین حمله‌های تندبر یکدیگر کردند [وبه زخم پیکان دردل سنگ و سندان آتش افروخت. حمله‌ها و] کوشش بسیار نمود [ند]. از صدای کوس و ناله نای روئین فضای جهان بازنگ تدر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال نگار گشت و بر فلک از غبار مراکب
۵ ابر تیره قبه بست.

شعر

ز آسیب نعل اسب تو اندر زمین جنگ
به آسمان زمین دگر سازد از غبار

۱۰ سپاه ترکمان از عاقبت نا دیدن و^۲ [غایت] دلیری و دلاوری^۳ در صف جنگ و قتال بایستادند،



نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی
نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس^(۱)

۱۵ هر يك در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می کردند و از راه تصلف جرات و جسارت می نمود [ند] و پیش سنان خونخوار سپر جلالت می داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت می کشید و در میدان ضرر اسب خطر می ساخت و عنان استبداد به سمند صرصر نژاد^۴ می داد و در ورطه هلال رأیت ضلالت می افراخت و در مقام اضطراب آتش پیکار می افروخت.

[بیت]

۲۰

که را بگذرد آب دریا ز فرق به مار اندر آویزد از بیم غرق
و لشکر منصور از یمین و یسار حمله‌های تند کردند و از صدای کوس و ناله نای

۱. ت: «تیرها را» ندارد. ۲. ت: عاقبت نادیدن ندارد. ۳. ت: بی عاقبتی. ۴. ت: انجاد.

(۱) نسناس: دیو مردم، غول (نفیسی).

رویین گوش گردون کرشد.^۱

[بیت]

تو گفستی زمین کوه جنگی شدست ز سمرقند آسمان روی زنگی شدست

بهادران لشکر منصور بر صحن سرای آوردگاه مانند کوه آهن ثابت و پابرجای و
حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در آن معارك:

۵

شعر

همی رفت با رای و هوش و درنگ^۲

که تیزی پشیمانی آرد به جنگ

از جوانب و اطراف جوانان به میدان مبادرت می نمودند.

۱۰



خبروشیدن کوس بر پشت پیمیل

زهر سوهمی رفت تا چند میل^۳

از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت بازایستد و
مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب گردد و از گرد
نبرد روی هوا پر مار پیچان نمود.

۱۵

شعر

ز بس که روز و غا ابلق نو جولان کرد

هوای طارم فیروزه خون غبار گرفت

خیال تیغ نو از بس که لاله بار آورد

۲۰

بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت

دست اجل گریبان امل گرفته و بقا و فنا چون تار و پود درهم آویخته روان گشته چون
بخار از پستی به بالا می رفت^۴ و از حسیض خاک مانند باد و آتش به مرکز اصلی و

۱. ت: از دوازده صدای کوس تا اینجا ندارد. ۲. ت: پاهوش و رای.

۳. ت: از جوانب و اطراف تا اینجا ندارد. ۴. ت: همی رفت.

حیز حقیقی می‌شناخت. در زیر [ابر] آبگون قفس^۱ از پرواز روح عالم ارواح پیدا شد، به تیغ عمر فرسای و رمح جان‌گزای تن بی‌سر و سر بی‌تن در میان موج خون چون ماهی در آب شناور گشته سروران و صفدران تر کمان را خار و خاشاک بستر و سنگ و خشت بالین شده.

شعر

۵

ز خاک تیره کنی رزمخواه را بالین ز سنگ خاره کنی جنگجوی را بستر
آن روز از وقت آنکه شاه نیمروز در کنار میدان افق بنمود تا بدان هنگام که
به ایوان غربی خرامید، خون از تیغ چون باران از میخ بارید.

شعر

۱۰

چنین بود تا روز بیگاه گشت^۲ ز شب دامن روز کوتاه^۳ گشت
دو لشکر زیبار گشتند باز طلایه همی گشت شیب و فسراز
حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - در همان مقام فرود
آمدند و در پیش لشکر جری‌کنندگان و بهادران شب همه شب پاس داشتند. روز دیگر
چون از تیغ شعاع خیل ستارگان پیریشان شد^۴ و از صدمت لشکر نور سپاه شاه
سیاهپوشان شام^۵ به هزیمت رفت، حضرت سلطنت شعاری کوس کوچ بکوفت، آتش-
۱۵ وار و آب رفتار چون باد بر عرصه خاک در جنبش و روش و حرکت آمدند.^۶

شعر

۲۰

سحر^۷ به هنگام بانگ خروس بهیستند بر گوه^۸ فیل کوس
شهنشه به اسب اندر آورد پای بجنبید چون باد لشکر زجای
به حکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا و کوه

بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت خورشید طلعت

۱. م و ل، قفس. ۲. م و ل، کوتاه. ۳. م، بیگاه. ۴. ت، گم شد.

۵. ت، روی سپاه سیاهپوش شام.

۶. ت، آتش و آب و باد رفتار چون باد بر عرصه خاک در حرکت آمدند.

شعر

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت و مردانگی را تشر^(۱) نمود روی به سوی مخالفان آوردند.

شعر

- ۵ چو کوه آهنین از جای جنبید زمین گفتی ز سر تا پای جنبید
چهل پنجه هزار از مسرد کاری گزین کرد از یلان کارزاری

- ۱۰ لشکری آراسته چون چشم خروس و تمامت عاج تن نهفته در درع چون آبنوس
به کثرت و غلبه‌ئی که از ازدحام ایشان در فضای دوا مرغ را مجال پرواز نماند و
در مداخل و مشارب^(۲) زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر
گشت، میمنه و میسر^(۳) آراسته روی به خصم آوردند. بعد از آن که قریب^۲ نیم فرسنگ
برفتند، سپاه ترکمان با لشکر ترکمان^۲ در برابر آمدند، به وفور آلت و شوکت غرور
یافته و به کثرت و عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته
گفتی دریای مواج به جوش آمده است ویا ابر غرنده بر پشت براق [باد] چون رعد
خروش بر آورده، همه در جنگ چون قطب گردون تیز گرد و استوار و به زمین ناورد
چون خط محور بر فلک سرگردان و پایدار.

۱۵

[بیت]

هر یکی را خنجری چون شعله آتش به دست
هر یکی بر باره‌ئی^(۲) چون سد اسکندر سوار

از طرفین به سان تعبیه شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای گشتند.

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، قرب. ۳. ت، «با لشکر ترکمان» ندارد.

(۱) تشر: آماده شدن کار را، اداره کردن و مهیا شدن برای کاری (دهخدا).

(۲) مشارب: ج مشرب، جای آشامیدن (غیاث).

(۳) میسر: اسب تیزرو: اسب تیز رفتار، اسب نیک (دهخدا).

[شعر]

زمغفر و زره و تیرك و جوشن و خفتان
 زنیسه و سپر و تیر و نایج و کوپال
 هوا تو گفתי بیلای است آهنین دندان
 زمین تو گفתי شیرای است آهنین چنگال

۵

از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته^۱ بود و کوه و صحرا از عدت و اهیت
 به ستوه آمده^۲ گفתי رسول اجل در سهم و رمح هر يك مكان^۳ ساخته و تیر قضا و قدر
 به امضای تیغ و خنجر قران کرده

شعر

رمح هر يك شهاب عیبیه مسل
 همه رستم کمان آرش تیر^۴
 تیغ هر يك درخش خارخه گذار
 همه آهوسوار شیر شکار

۱۰

هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تملوج آمدند و چون دو کوه فولاد از یمین
 و یسار به سان صرصر بر یکدیگر حمله کرد و هوای معرکه از گرد سپاه در شعر
 سیاه شد و زمین ناورد از خون ناوردیان و دلیران^۵ لعل پوش گشت. بر روی هوا
 نیزه های جنگیان نیستان پیدا می کرد و در سایه آن صحن زمین پر مار پیچان می-
 نمود.

۱۵

شعر

پر از گرد شد روی ماه از نبرد
 زمین همچو گشتی شد از موج خون
 زگرد سپه خنجر جنگیان
 زبس کشته گامد زهر دو گروه
 نه پیدا بد از خون تن رزم کوش
 پر از خاک شد کام ماهی زگرد
 گهی راست جنبان و ماهی نگون
 همی تافت چون خنده زنگیان
 زخون خاست^۶ دریا و از کشته کوه
 که فولاد پوش است یا لعل پوش

۲۰

گفתי برق شمشیر و خنجر بر حال مبارزان می خندد و سرشك تیغ یمانی بر تن
 کشتگان می گرید. زمین ناورد به خون کشتگان سیراب گشت و جرعه خاک معرکه را

۱. ت: گرفته. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: آمده مکان. ۴. م و ل: سیر.
 ۵. ت: زمین معرکه از خون دلیران. ۶. ت: خواست.

است گردانید.

شعر

- نار کفیده (۱) گشت سر سرگشان ز تیغ
زان بار سنگ ریزه میدان چو ناردان
وز عکس تیغ چهره بد دل گمان بری
کآبستن است تیغ یمانسی به زعفران
- ۵
- و در این روز امیرزاده اعظم اعدل^۲ اشجع امیرزاده رستم بن امیرزاده عمر^۳ شیخ
بهادر طاب ثراهما^۴ از دست راست جنگی کرد که داستان هفتخوان و قصه مازندران
به نسبت آن افسانه شد. عنوان نامه شاهی^۵ و صدر تاربخ جهانگیری^۶ به ذکر آن
بهجت و بهاگرفت و بر اندازه مقدار و اقتحام سزاوار عواطف و شایان اکرام
۱۰ شد و فراخور مآثر و مفاخر پادشاهانه به رفیع تر درجی و شریفتر منزلتی برسید.



به روز حشر کسی راست عز زرین کاج

که روز حشر کشد بار آهنین مغفر

- ۱۵ و امیرزاده جوانبخت امیرزاده ابراهیم بن جهانشاه بهادر

شعر

- چو گردون نموسنی در زیر رانش
چو ماه آینه‌ای بر گستوانش
- هم از آن دست مردانگی نمود که انوار فرزاندگی و رجولیت و آثار بأس و نجدت
او بر چهره روزگار تخلید (۲) پذیرفت و دربندگی حضرت موقعی بزرگ یافت. در
میان این کر و فر و گیر و دار پیر حسین سعد که روی رزمه سپاه ترکمان و پشت لشکر
۲۰

۱. حاشیه ت، کامیختست. ۲. ت، «اعدل» ندارد. ۳. ت، «امیرزاده عمر» ندارد.
۴. ت، «طاب ثراهما» ندارد. ۵. ت، «شاهشاهی». ۶. ت، «جهانگیری».

(۱) کفیده: باز شده، شکافته، تر کیده (برهان).

(۲) تخلید: جاوید کردن (دهخدا).

ایشان بود، دستگیر گردید.^۱ حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه^۲ - هم در مقام جنگ گاه کوه تا کوه سپاه و از زمین تا آسمان خیمه و خرگاه فرود آمدند و از زبان پسران امیر یوسف همین پیغام رسانیدند که ما مجموع تن بر مرگ و دل بر جنگ نهاده ایم.

[بیت]

۵

تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد
در این شب نیز جری عظیم کردند و شب همه شب پاس داشت. روز سیوم:^۳

شعر

۱۰ که چون بلقیس ایوان زبر جد خرامان شد بر این صرح ممرد (۱)
سلیمان وار صبح آتشین چهر به بام طارم آمد از سر مهر
بر آمد بانگ مرغ صبحگاهی چو گل بشکفت از مه تا به ماهی

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه -^۴ عزیمت جنگ سلطانی فرموده گورکا و کوس کوچ بکوفتند،

۱۵ زمین از بار آهن خم گرفته زمان را از روارو (۲) دم گرفته
غریو کوسها بر کوه فیل گرفته کوه و صحرا میل در میل
سپه داران تلسم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

در این روز عساکر منصوره - نصر هم الله تعالی - به عظمت و شوکتی زیاده از حد و عد روان گشته گفتی از رماح نیزه وران بر صحن بیشه ها روان شده بود و از

۱. ت. شد. ۲. در حاشیه آمده است؛ «او که در آن روز برادر (۱) تا به قصاص برادر خود (۱) روز دیگر هم برین پیامدند (۱) حضرت سلطنت - خلدالله ملکه و سلطانه - صح. ۳. ت. سیم. ۴. ت. و سلطانه، ندارد.

(۱) مسرد: بنای درخشان و ساده و هموار (غیاث) صرح ممرد من قواریر (قرآن مجید سوره ۲۷ آیه ۴۴): طارمی است از آبگینه پاک ساخته. (دهخدا).
(۲) روارو: بسیاری آمد و رفت مردم (نفیسی)، دنبال کسی به شتاب رفتن - (آناننداج) به دنبال هم، پشت سر هم (دهخدا).

عکس سنان خون افشان روی هوا پرشهاب درفشان گشته و از آن طرف لشکر دشمن در برابر آمدند. هر دو لشکر چون دو کوه فولاد صف کشیدند و به سان دو دریای زمان از باد صرصر^۱ در تموج آمدند و عرصه میدان سوار و پیاده چون دشت حشر تضایق^(۱) پذیرفت.

۵	یکی ابر کوهی بر آمد سیاه جهان شد به کردار دریای قیر سینه گشت رخشان رخ آفتاب ستاره ببالود گفתי به خون	زدو رو به تنگ اندر آمد سپاه که باران او بود شمشیر و تیر زیسکان فولاد و پر عقاب سنانهای نیزه به گرداندرون

فضای معرکه از جوشن ور و زره پوش^۲ کوه آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و طاعنه خنجر آتشین^۳ گشت.

۱۰

شعر

روی زمین به رنگ فلک گشته از سلاح

روی زمین به سان فلک^۴ گشته از غبار

- از آواز کوس و نفاخه گوش گردون کر شد و از نفیر دمامه زلزله در کود و ولوله در چرخ افتاد. از صهیل^(۲) اسبان و غریو دلیران و نعره شیر مردان ریشه بر اعضای کوه و رنده و قشعریره^(۳) برگروه انبوه پیدا شد. از هیبت آن حال بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون باد روان شود و از آتش حرب زهره شیران^۵ شرزه آب گردد، رغبت جماعت^۶ تراکمه در حرب چنان می نمود که گفתי بر حیات متغیر گشته اند.

۲۰

[بیت]

چنان حریص به جنگ اندرون که گفתי حرب

عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خسوار

۱. ت: ندارد. ۲. ت: حوش و زره پوش. ۳. ت: آتش.
۴. ت: روی فلک به سان زمین. ۵. ت: شیر. ۶. ت: جماعتی.

(۱) تضایق: تنگ گردیدن (منتهی الادب).

(۲) صهیل: آواز اسب (معین).

(۳) قشعریره: لرزش، لرزه (دهخدا).

لشکرها باهم در آمیختند و به نیزه و شمشیر با هم برآویختند.^۱ نفیر گیر و دار به فاک
اثیر رسید. از رمح نهنگ آسا بر^۲ زمین حرب و میدان ضرب بیشه و نیستان پیدا آمد
و از ظلمت گردستان خون آلود چون اخگر از میان دود می تافت و مانند اختر در دل
شب تار می درخشید.

شعر

۵

روان بر هر طرف پیکان پیکان
زبان تیغ را حلق سران، کام
نی ناوک برست از چشم جوشن
سان دگسر و پیکان دل نشین شد
زبان آور شده شمشیر بران
زبس جوش جهان پرجوش گشته
هوا پر ارقم (۱) پیچیده از گرد
از طرف میمنه امیر و امیرزاده اعظم
اعبدل امیرزاده رستم بن امیرزاده^۲ عمر
شیخ بهادر نور مرقد هما^۴

۱۰

[بیت]

۱۵

تهمتگی که به روز و غا توان گفتن
که از زمین و زمان سر کشد به استقلال
و امیرزاده ابراهیم بن امیر جهان شاه - عمت معدلته و طاب ثراه (۳) -

[بیت]

عدو شکار چو رستم جهان گشای چو آرش
خرد پرست چو دستان هنر نمای چو نیرم
در آن معر که شجاعتی نمودند که روان رستم دستان بر ایشان آیت «وان یکاد (۴)*»

۲۰

۱. ت، در آویختند. ۲. ت، از. ۳. م، الامیر. ۴. ت، نورالله قدرهما (۴).
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

(۱) ارقم: ازقش، مار پیسه (منتهی الادب) - مار سیاه و سپید (مذهب الاسماء) مار ابلق
سپید و سیاه (دهخدا).
(۲) ضیفم: شیر بیشه (منتهی الادب).
(۳) عمت معدلته و طاب ثراه: عدالت او همگانی و خاکش خوش بو باد.
(۴) وان یکاد: - ص ۵۴۶.

خواندن گرفت و بعد از ایشان امیرزاده محراب بن امیر حسن صوفی و امیر شیخ لقمان بر لاس

[بیت]

روز رزم از تیر چون فولاد هر يك چساره بست

۵ روز کین چون فرهاد از نیزه هر يك کوه کن

به نوک سنان و به تیر خدنگ ربودند از روی خورشید سنگ
بگرداند رزمی که هرگز به خواب نه دیدست رستم نه افراسیاب^۱

و در پیش قول:

شعر

۱۰ همه ژنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

و از طرف چپ امیر اعظم اعدل علاء الدین^۲ [امیر] علیکا و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر غیاث الدین^۳ فرمان شیخ جایگاه خود نگاه داشته دست راست مخالفان بسر آنجا حمله آورد. در برابر بوته و خواجه [شمس الدین] محمد مشرف جمعی را که در سلاح شوری و [در] سواری زیادت دستی نداشتند^۴ به تکلیف پیش راند. جماعت^۵ ترا که آن گوشه را مفتی^(۱) دیدند، بسر آنجا حمله کردند و ننی^۶ چند [از نامبرداران] درجه شهادت یافتند و در آن میانه خواجه شمس الدین محمد مشرف را از ادوار آسمانی بساط زندگانی طی شد و منشور عمرش به توقیع «اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون»^(۲) * موشح شد.^۷

۱. ت: زافراسیاب. ۲. ت: «اعدل علاء الدین» ندارد. ۳. ت: غیاث الدین ندارد.
۴. ت: شوری دری (؟) و در سواری دستی نداشتند. ۵. ت: جماعتی. ۶. ت: ننی.
۷. ت: لا یستقدمون یافت.
* قسمتی از آیه ۴۹ سوره ۱۰.

(۱) مفتی: غنیمت، رایگان (معین) و ممکن است مغنی باشد به معنی: منزل و جایگاه (المنجد).

(۲) ... یستقدمون: چون مدتشان به سر رسد نه ساعتی پس آیند و نه جلوتر روند.

شعر

نه یگمان بگردد سپهر بلند / گهی شاد دارد، گهی مستمند
چنین است تا بسودگردان سپهر / که بانوش زهرست و با کینه مهر

- از صولات^(۱) و صدمات مترادف و حملات متعاقب نزدیک بود که ترکمانان^۱
گوی ظفر به چوگان نصرت به هوگاه مقصود رسانند تا به حدی که چند قطار شتر
در آن طرف برانندند و با خود فتحی تصور کرد. در این حال امیرزاده [اعظم]
جهانبخش^۲ جوانبخت آرایش تاج و تخت [امیرزاده] بایسنغر بهادر^۳ - خلدالله
تعالی ابام^۴ ملکه - چون از تفرق و تبدد^(۲) دست چپ آگاهی یافت، از پیش قول به
سان شهنسوار انجم پای عزم در رکاب عالمستانی آورد و به دست^۵ حزم عنان
جهانگشائی بگرفت. ۱۰

[بیت]

گر نبودی عزم او دولت نبودی پیش رو
ور نبودی حزم او ملک^۶ نبودی استوار

مانند بحر از باد دمان گشته:

شعر

۱۵

کشیده باد را در زین چو جمشید / فکنده تیغ را در کف چو خورشید
مرصع جوشنی چون بحر در بر / مکمل مغفری چون چرخ بر سر

- بانگ بر لشکریان و امرا^۷ زد که ای دلاوران روزگار و ای جنگ آوران روزگار،
وقت نام و ننگ و هنگام فرهنگ و جنگ است. با جمعی بهادران که در مهالك و
اخطارجان و مال را به ذرهئی وزن ننهند و به تیغ آبدار و پیکان آتش بارخاک دشمن^۸
۲۰

۱. م و ل: ترکمان. ۲. جوانبخش. ۳. ت: خان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: آورده نهاده بدست. ۶. ت: دولت. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: خاک بر دشمن.

(۱) صولات: ج صوله، سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم، (دهخدا).

(۲) تبدد: پراکنده شدن، پریشانی کردیدن (منتهی الادب).

به باد بردهند به اعتقاد صافی و اجتهاد وافی - متکلا علی الله العزیز (۱) - سمند براق
اندام را به اقتحام چون سمندر میان شعل آتش و نهنگ در غمرات موج دریا
ازداخت.

[بیت]

۵ برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخ به زیر ران

حمله آورد و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - متعاقب آن با
بهادران و مردان قول به مقدار پنج [شش] هزار سوار برگستواندار و نهنگان آتش
خوار همه^۱

۱۰

[شعر]

گردان نامدار و دلیران نامجوی

[بیت]

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه

وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بسر

۱۵ گرد از صفت اغبر به طارم اخضر افلاک رسانید و بر روی هوا از تکائف^۲ غبار ابری
تیره پیکر بلکه زمینی^۳ دیگر پیدا آمد.

شعر

بشد روشنائی زخورشید و ماه
ز آهن زمین بود و از گرد میغ

ز آواز اسبان و گرد سپاه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ

۲۰ و از جوانب و اطراف افواج لشکرها در حرکت آمدند و شرر کارزار از حضیض خاک به

۱. ت: به مقدار پنج شش، بیت، هزار مرد برگستواندار همه. ۲. ت: تکالیف.
۳. ت: زمین.

(۱) متکلا علی الله العزیز: متوکل به خدای بزرگ.

ذروه افلاك ترقى كرد و نایره قنال و جدال النهاب و اشتعال پذیرفت.

شعر

از نهیب لمة تیغ تو جاسوس ظفر
 سرک را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
 وز بخار خون خصمانت هوای معرکه
 بی مزاج انجم استعداد باران یافته
 ۵
 چون [موج] بخار ذخار^(۱) در جوش آمدند «ودفعة واحدة» چون برق
 خاطف^۲ و ریح^(۲) عاصف^(۳) حمله آوردند.

شعر

دهاده خروش آمد از دارو غیر
 یکی تیر باران بگردند^۳ سخت
 طرفه مرغی است تیرت ای خسرو
 نسکند جز دل عدو طعمه
 زلف نصرت گرفته در چنگل
 مرغ نی، ماهیی که هست او را
 ۱۵
 باز مانده به سوی شست فلك
 ماهیی دیده ای که صدمت شست
 من ندانم که چیست، دانم آنك
 لاجرم يك زمان زهیبت او
 بعد از تیرو کمان کار به تیغ و سنان افتاد از نف کارزار خود بر سرو جوشن
 ۲۰
 در بر بتفسید و از نایره پیکار از^۱ خلق به جای نفس آتش جست.

شعر

ز چشم سنان آتش آمد برون
 زمین شد به کردار دریای خون
 ۱. م، ذخار. ۲. ت، عاطف. ۳. ت، کردند. ۴. ت، تیر کسان. ۵. م و ل، بود.
 ۶. ت، پیکار و از.

(۱) ذخار: متلاطم، موج دار (المنجد).

(۲) ریح: باد (نفیسی).

(۳) عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.

از دشت نبرد چون دریای اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه
سیحون و جیحون پیدا شد و از آلاطاق سیل خون مانند دجله و فرات رسید و نم^۱
و بخار از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت.

شعر

- ۵ بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم
هم اکنون اشهب گردون زرنگ خون شود اشقر^(۱)
چنان راندند جوی خون که تا صد سال در بستان
چو شاخ سرخ بیدآید به گونه برنگ سوسنبر^۲

- عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مقلب قهر
۱۰ ارواح جنگیان ربودن گرفت. پسران امیر یوسف و امرای ترکمان که به مردان کارو
آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار^۳ داشتند و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانه
دماغ ایشان آشیانه ساخته در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می کردند و از راه
تصلف جرأت و جسارت می نمود^۴ [ند] و پیش ستان خونخوار سپر جلالت می-
داشت و با کمال مخافت^۵ شمشیر بسالت می کشید [ند].

شعر

- ۱۵ بدخواه تو زهیبت تو هست بر زمین
محبوس گونه گشته چو مشک^۶ و چو زعفران
چون کثرت اعداد و وفور امداد لشکر منصور معاینه دیدند و مشاهده کرد وجه
تدبیر و صوب^۷ صواب برایشان مخفی و پوشیده شد و ترکناز غم و اندیشه بر
ضمیرشان والی و مستولی گشت، رخسار امید تیره و چشم امل خیره ماند. تشویش
۲۰ و تفرقه به شمل ملتیم^{۸(۲)} و عقد منتظم ایشان راه یافت.

۱. ت: از «در تموج آمد» تا اینجا ندارد. ۲. م و ت: سوسنبر.

۳. ت: استظهار و اعتداد. ۴. ت: می نمودند. ۵. ت: مخالفت. ۶. ل: سنگ.

۷. ت: «صوب» ندارد. ۸. ل: ملتیم.

(۱) اشقر: اسب سرخ، از رنگهای اسب، رنگ اشقر در اسب سرخی صافی است چنان که
بال و دم آن هم سرخ باشد اسبی که رنگ سرخ آن به زردی و سیاهی باشد (دهخدا).
(۲) ملتیم: التیام پیداکننده.

شعر

سیل اگر سنگ را بگرداند چون به دریا رسد فرو ماند
تر کمانان در مقابلت و مقاومت پایداری نمودند و کر و فری هر چه تمام تر
کرد[ند]، اما^۱ سعادتشان مساعدت نکرد [و دولت یارشان نبود]^۲.

مصراع

۵

جو باشد هنر، بخت نبود، چه سود؟
اسکندر روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب نکبت^۳ را مانند طلا به
ادبار معاينه.

[شعر]

۱۰ جو کوشش ز اندازه اندر گذشت چنان دان^۴ که کوشنده نو مید گشت
تک و پوی بسیار کرد. اما عاقبت در میدان ندامت گوی عجز و ضعف باختن گرفت و
از سر نخوت و راه استبداد برخاست و با کمال ترس و بیم از ذروه جباری به
حضیض فرار تمسک جست.^۵
۱۵ عاقبة الامر حق منصور و باطل مقهور آمد. رایت دولت و بخت و اعلام احتشام
دشمنان منکوس و مکسور^(۱) گشت. بعد از هزیمت چندانکه کوشیدند، لشکر خود
را یاسامشی نتوانستند کرد، چه از اطراف و جوانب عساکر منصوره - نصر هم الله
تعالی - روی بدیشان آورده بود به ضرورت عزیمت بر هزیمت جزم کردند و چون
سایه از شعاع آفتاب و تذرو از چنگل عقاب گریزان شدند.

[بیت]

۲۰ نه جای قرار و نه روی ستیز نهادند ناکام^۶ رخ در گریز

۱. ت. مقاومت کر و فر تمام نمودند اما. ۲. ت. سعادت مساعد و دولت یارشان نبود.
۳. ت. دولت. ۴. م. داننده که. ۵. م و ل. گرفت. ۶. ت. ناگام.

(۱) مکسور: شکسته شده (نفیسی).

لله الحمد والمنة که آفتاب دولت [شاهی] شاهرخی که همیشه تابنده باد، بر اوج ممثل سلطنت مستعلی^(۱) شد و از مهب اقبال نسیم فتح و فیروزی وزید و گلبن ظفر از چمن نصرت^۱ بدمید و خسرو فیروز جنگ - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطان و ابد علی العالمین رافته و احسانه^(۲) - به توفیق ربانی و تسایید آسمانی دمار از اهل بغی و عصیان و ضلالت و عدوان بر آورد و در مقام فتح و فیروزی مظفر و منصور گشت و این قضیه ۵ به مقام الشکر افتاد.^(۳)

روز دیگر از آنجا کوچ فرموده در راه نظر مبارک بر اسیران ترکمان افکند که ایشان را با زن و فرزند لشکریان به خواری و زاری می بردند. رحم فرموده بر مصداق:

[بیت]

۱۰

احسن الی الناس يستعبد قلوبهم فطالما استعبد^۲ الانسان احسان^(۴)
حکم هایون به نفاذ انجامید که اساری^(۵) ترکمان^۳ را بگذارند. بر موجب فرموده

۱. ت. دولت. ۲. ل. فطالما لما استعبد^(۱). ۳. ت. ترکمانان.

- (۱) مستعلی: بلند و بلند بر آمده، مرتفع، بالارو (دهخدا).
(۲) ... احسانه: و ابدی گرداند بر جهانیان نیکوئی و بخشش او.
(۳) ... به مقام الشکر افتاد: اسکندر پس از این شکست یا بازگشت شاهرخ به خراسان، مجدداً به آذربایجان حمله کرد در سال ۸۳۲ شاهرخ بار دیگر لشکر به آذربایجان برد و در سلماش شکست سختی به او داد. اسکندر به آناتولی گریخت و شاهرخ آذربایجان را به پسر دیگر قرا یوسف یعنی ابوسعید داد و به هرات بازگشت. در ۸۳۵ اسکندر به آذربایجان رو آورد و برادر را به قتل رساند. در ۸۳۸ شاهرخ بار سوم به دفع لشکر او کشید. شاهرخ حکومت آذربایجان را به برادر اوجهان شاه داد. پس از بازگشت شاهرخ به خراسان، اسکندر با میرزا جهان شاه به جنگ پرداخت و از برادر خود شکست خورد و به قلعه النجق نخجوان پناه برد و در آنجا بدست پسر خود قباد در ۲۵ شوال ۸۴۱ کشته شد ← (حبیب السیر ج ۳ از مجلد ثالث، ص ۶۲۷).
(۴) ... احسان ← ص ۳۸۰.
(۵) اساری: ج اسیر (منتهی الادب).

اسیران ایشان که از حد و عسد افزون بودند، زن و مرد [و] خرد و کلان همه را بگذاشتند و حضرت سلطنت شعاری از آنجا به راه خوی متوجه تبریز گشته در منتصف شعبان به دارالملک تبریز رسید و مردم تبریز به غایت متوهم بودند. حکم^۱ همایون به نفاذ انجامید که از لشکریان هیچکس مزاحم رعایا نشود و بر کسی زور و زیادتى نکند تا مردم ایمن شدند و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - دو سه روز زیادت^۲ در تبریز مقام فرمود، عزیمت مراجعت^۳ مصمم فرموده متوجه سلطانیه گشت. در اوایل رمضان به سلطانیه رسید و به هیچ موضع توقفی نمی فرمود. چون به حدود قزوین رسیدند لشکرهاى فارس و عراق عجم را اجازت فرموده امیرزاده اعظم اعدل خسرو جوانبخت امیرزاده سلطان ابراهیم سلطان بهادر را^۴ به راه درگزین متوجه فارس گشته و امیر و امیرزاده اعظم امیرزاده رستم بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر متوجه اصفهان گشت و رایات همایون به ولایت ری^۵ در آمد و به جهت گرمی هوا لشکریان^۶ شبگیرها [ی بسیار] کرده به تعجیل از آن مواضع بگذاشتند و امیرالباس خواجه بهادر^۷ با لشکرهاى که تعلق بدو داشت و چند قشون دیگر که به جهت مدد او تعیین فرموده بود، در آن بلاد بگذاشت و در اواخر رمضان به حدود خراسانات^۸ رسیده امیر اعظم اعدل امیرشاه ملک بهادر با لشکرهاى خوارزم به جانب استرآباد رفت و رایات همایون به خراسان در آمد و از اتفاقات به وقت توجه بدان طرف غرة شوال سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه^۹ به موضع خدشاه^{۱۰} در گویان^{۱۱} (۲) به مزار شیخ الشیوخ قطب الاولیاء شیخ^{۱۲} سعد الحق والملة والدين الحموی^{۱۳} اتفاق

۱. م و ت، از لشکریان حکم. ۲. ت، زیاده. ۳. ت، معاودت.

۴. ت، امیرزاده ابراهیم سلطان را. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، ندارد.

۸. ت، خراسان. ۹. م، ۸۲۳. ۱۰. ت، خراسان گویان. ۱۱. م و ت، شیخ الشیوخ.

(۱) خدشاه: ص ۷۱۸ همین کتاب زبدة التواریخ.

(۲) گویان: بنا به نوشته حافظ ابرو در جغرافیای قادیسی خود: (جوین نویسنده و گویان گویند... ص ۱۰۵) در مورد جوین به همین کتاب ص ۱۰۵ مراجعه شود.

(۳) الحموی: حافظ ابرو در جغرافیای قادیسی خراسان میگوید «شیخ سعد الدین حموی» صاحب کتاب «سجنجل الارواح» است (ص ۱۰۵) حاجی خلیفه آنرا اینگونه ضبط کرده است: سجنجل الارواح و نقوش الارواح (← «كشف الظنون» ج ۲/ ص ۹۸۰).

نزول افتاد و در وقت مراجعت نیز غره شوال سنه اربع و عشرين^۱ بنه همان منزل مبارك فرود آمدند و از آنجا گذشته عرصه نیشابور را مخیم اقبال ساخت و از آنجا به مشهد مقدس رضوی^۲ - علی ساکنها التحية والسلام - متوجه نموده زیارت سلطان خراسان دریافت و از آنجا متوجه وطن مالوف و مقام مطلوب گشته در نوزدهم شوال مذکور به دارالسلطنه هرات - صانها الله عن الافات - سرای پرده همایون باز کشیدند. ۵ رسیدن موکب میمون و مواکب همایون با حصول مرادات و وصول سعادت به مستقر قوایم رفعت و مقر دعایم سلطنت مبارك و میمون و خجسته و همایون^۳ باد، اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف ممالك محروسه بودند، متوجه درگاه عالم گشته شرایط تهنیت قدوم مبارك به جاری آوردند [والسلام]

۱۰ ذکر قضایایی که بعد از رسیدن رایات همایون به [دارالسلطنه] هرات به وقوع پیوست

چون رایات همایون به دارالسلطنه هرات نزول فرمود، حکام و صنادید روزگار به رسم تهنیت عازم بساط بوس حضرت سلطنت شعاری گشتند [و هسریك فراخور حسن عبودیت به نواخت و اکرام مخصوص و منصوص گشته] در وقتی که حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - هنوز عزیمت [یورش] آذربایجان نفرموده بود، بنابر التماس حضرت خاقانی مولانا امیرخواجه را که ملازم امیراعظم اعدل امیر حسن صوفی بهادر بود، به رسم ایلچی به بلاد هند فرستاده بود.^۴ در این ایام که بندگی حضرت از آن سفر مراجعت نمود، مولانای [مذکور] مرحوم^۵ از بلاد هند به خراسان معاودت نموده جمعی کثیر از اکابر هند به رسم ایلچی [مصاحب و] ملازم او بودند و خضرخان او را رعایت نموده مسال فرستاده ۲۰ بود و کسان خود همراه کرده،^۶ از جمله عجایب آن دیار کرگی^(۱) همراه آورده بودند که تا بنیاد دنیاست هیچ کس در این بلاد مثل آن جانوری ندیده است، حیوان^۷ غریب

۱. م: ۸۲۴. ۲. ت: الرضوی. ۳. ت: دو خجسته و همایون ندارد.
۴. م و ل: است. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: گردانیده. ۷. م: حیوانی.

(۱) کرگ: مخفف کرگدن (دهمدا).

- شکلی عجیب به بزرگی مقدار گاوی بزرگ باشد و به شکل نیز شبیه گاوست، سمها شکافته، اما يك شاخ بیش ندارد بر میان پیشانی و هیچ آلت جراحی^(۱) بر پوست او کار نمی‌کند و در بلاد هند از پوست او سپر می‌سازند و در این^۱ بلاد نیز احیاناً به دست می‌آید. اگر چه به جثه برابر گاو بزرگ بیش نیست، اما مسی گویند که با فیل جنگ می‌کند و وقت هست که غالب می‌آید. فی الجمله آن جانور را به صفت‌های غریب از گردونه^۲ [های بزرگ] و غیره از دهلی به دارالسلطنه هرات رسانیدند و حالا هست و از آنچه بوده بزرگتر نیز شده است.^(۲)
- دیگر محمد طیب که او را از قرا باغ اران به اسم ایلچی پیش امیر شیخی که در آن ایام حاکم مصر و شام بود، فرستاده بودند و چون محمد طیب بدان بلاد رسیده ۱۰ امیر شیخی وفات یافته بود و بعد از او مظفر و^۴ تانار در آن دیار^۵ صاحب اختیار شده ایلچی بندگی حضرت را رعایت نموده و نگاه داشت تمام فرموده بودند^۶ و مکتوباتی را که برده بودند، جواب نوشته^۷ و اظهار اذعان^۸ و انقیاد نموده و بسر سبیل عرضه داشت نوشته^۹ که اگر بندگی حضرت عنان مبارك بدین صوب معطوف فرماید، آنچه وظیفه يك جهتی و دولتخواهی باشد، به جای آورده شود. محمد طیب در اواخر شوال سنه اربع و عشرين و ثمانمائه به دارالسلطنه هرات رسیده مکاتیب مذکور به عرض رسانید. دیگر سلطان قوشچی که او را نیز^{۱۰} از قرا باغ اران پیش محمدخان فرستاده بودند. چون بدانجا رسیده بود، او را رعایت و عزت داشت نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه [و سلطانه] - طریقه هواخواهی و يك جهتی اظهار کرده او را شاکر^{۱۱} و خوشدل روانه گردانیده بود. در ذی القعدة سال مذکور به دارالسلطنه هرات - [صینت عن الافات والبلیات] - رسیده اخبار ایشان^{۱۲} به [عز]

۱. م و ل، آن. ۲. م و ل، گردون. ۳. ت، بوده است بزرگتر شده.

۴. ت، مظفر و ندارد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، رعایت و نگاهداشت تمام نموده بودند.

۷. ت، نبشته. ۸. م و ل، اظهار و اذعان. ۹. ت، نبشته. ۱۰. م و ل، هم.

۱۱. ت، شادکرد. ۱۲. ت، آن طرف.

(۱) جراحی: تائیت جارج، برنده، جراحت کننده (آنددراج).

(۲) ظاهر آن تاریخ نام «کرگدن» ناشناخته بوده است، حافظ ابرو آنرا کرگن خوانده است خواندمیر در پایان جزء چهارم از مجلد سوم حبیب‌السیر اطلاعاتی درباره کرگدن ارائه می‌دهد. ص ۶۹۲.

عرض - [همایون خلد ملکه] - رسانید.

ذکر آنچه در این سال مذکور اعنی سنه اربع و عشرين و ثمانمائه
در بلاد ماوراءالنهر واقع بود و حادثه گشته.^۱

حضرت سلطانزاده الخ بیک گورگان - خلدالله تعالی ملکه - در افتتاح این
سال به عزیمت جانور پرانیدن به جانب بخارا حرکت فرمود و در هفتم محرم سنه
۵ اربع و عشرين و ثمانمائه به ارك بخارا فرود آمد و چند روز در آن صحاری به جانور
پرانیدن و شکار مشغول بود.

در این اثنا ایلچی تبت رسید او را به موضعی نیک^۲ فرود آوردند و بعد از چند
روز ایشان را رعایت بسیار نموده^۳ اجازت مراجعت فرمود.^۴

و در اوایل ربیع الاول ایلچیان ختای که از دارالملک شیراز - صانهاالله عن
الزلل والافات^(۱) -^۵ معاودت نموده بودند و از خراسان و غیره به سمرقند رسیدند و
ایلچیان که از این طرف همراه ایشان شده بودند، رسیدند و هم در آن ایام اجازت
یافته به جانب ختای رفتند.

ذکر ولایت [باسعادت] امیرزاده عبدالرحمن - طول الله بقاوه فی الاقبال^۶ -

در بیستم ربیع الاول سنه اربع و عشرين و ثمانمائه بشارت رسانیدند که مواد
دولت جاوید امتداد یافت و از مواهب و هاب بی ضنت:

شعر

طلوع کرد به تائید حق زبرج جلال
بر آسمان نهم اختری مبارک فال
۲۰ بر آمد از افق ملک آفتابی کو
همیشه ایمن خواهد بداز کسوف و زوال^۷

۱. ل، واقع بود و حادثه گشت، ت، عنوان این فصل چنین است، ذکر احوال ماوراءالنهر در

این سال مذکور. ۲. م و ل، تنگه. ۳. ت، فرموده. ۴. ت، نموده.

۵. ت، - «صانهاالله عن الزلل والافات» - ندارد.

۶. ت، - «طول الله بقاوه فی الاقبال» - ندارد. ۷. ل، کسوف زوال.

(۱) خداوند از خطاها و آفتها مصون نگهدارد.

اعنی اتفاق ولادت با سعادت امیرزاده عبدالرحمن - طول الله بقاوه فی العز والاقبال - (۱)

شعر

ماهی از برج شرفزاده خورشید کمال
زاده الله جلّالاً به جهان داد جمال
قلب انبته الله نباتاً حسناً (۲)*
بود مانند سپهر از چمن جاه و جلال

۵

سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت و کامرانی شد. خاص و عام، خرد و بزرگ، دور و نزدیک، ترك و تازیك را به وصول آن نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور روی نمود. هر يك به قدر مرتبه خود به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند. حضرت سلطانی را از امکان^۱ قره العین روشنائی دیده امید افزود و ماده استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرمبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت.

۱۰

شعر

به فرزانه فرزند شد سر بلند که فرخ بود گوهرا رچمنند

در سادس عشر جمادی الاول سنه اربع و عشرين و ثمانمائه از طرف مغولستان شخصی آمد و تقریر کرد که محمد اغلان بر مخالفان خود غلبه کرد و پادشاهی مغولستان تعلق بدو گرفت و در ناسع^۲ ماه مذکور ابواللیث از اندکان رسید و ساچق^۳

۱۵

۱. ت، مکان. ۲. ت، ناسع عشر.

* برگرفته از آیه مبارکه انبثا نباتاً حسناً آیه ۳۷ سوره ۳.

(۱) خداوند طولانی سازد عمر او را با نیک بختی.

(۲) ← ص ۴۶.

(۳) ساچق: دستوری است که يك روز پیش از روز شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه والیسه با سپوچه‌های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث). رسوماتی که در عروسی منظور می‌دارند (نفیسی). اکنون در اصفهان ساچق بمعنی چشم‌روشنی، هدیه استفاده میشود.

- و دوقوزها^(۱) پیشکش^۱ کرد و در سادس عشرین جمادی الاول^۲ آغدی^۳ نو کر پیر محمد^۴ اعلان مصاحب نو کر صدر اسلام پیش بندگی حضرت رسیدند و عرضه داشتند نموده به تربیت و نوازش مخصوص گشته اجازت معاودت یافته. در تاسع عشرین جمادی الاخر ارسالن خواهه ترخان از سوران^(۲) آمد و در دوازدهم رجب المرجب ابواللیث و علی مکریت و جماعتی دیگر که از آن طرف آمده بودند، خلعت و نوازش یافته مراجعت نمودند و در بیست و یکم رجب جهانشاه پسر امیر قمرالدین شرف بساط بوس دریافتند از آمدن خدای بردی^۵ اعلام کرد، او را رعایت نموده به مقامی نیکو فرود آوردند. در سابع عشر شوال نو کر ابواللیث آمد و خبر جنگ با جمعی مخالفان و گرفتار شدن مراحمق و هزیمت فوجی^۶ دیگر آورد. در بیست و پنجم شوال نو کر محمد سدیدر از سولقان^۷ آمد و خبر آورد که پسر فولاد تیمور با صد نفری^۸ دیگر از جتا گریخته بودند و گرفتار شده اند و در غره ذی القعدة^۹ نو کران ابواللیث و صدیق از کاشغر رسیدند و اخبار کردند به گرفتار شدن بقایای مخالفان و بیرون رفتن سیدی.
- و حضرت سلطانی - خلد الله تعالی ملکه [و سلطان] -^{۱۰} در اواخر ذی القعدة الحرام سنه اربع و عشرين^{۱۱} عزیمت قشلا میشی فرموده به جانب بخارا روان شد و در

۱. ت: تنوزها پیشکشی. ۲. م و ل: منه.
۳. ل: پیشکش کرد در سادس عشرین منه تعلق بدو گرفت و در تاسع ماه مذکور ابواللیث از اندکان رسید آغدی. ۴. ت: پیر احمد. ۵. ت: پردی. ۶. ت: قومی.
۷. ت: سولیان. ۸. ت: چند نفری. ۹. م و ل: ذی قعدة.
۱۰. ت: خلد الله ملکه، م: خلد الله تعالی ملکه. ۱۱. م و ل: سنة المذكور.

(۱) دوقوز: پیشکش و هدیه (دهخدا). دوقوز که عدد «نه» است در نزد ترکان یا ترکمانان ارزش و اهمیت خاصی داشته است لذا پیشکشها را به صورت «نه» یا نه تا تقدیم می کردند. — یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی ملحقات بر احسن التواریخ ص ۶۵۵.

(۲) سوران: شهرست که در قرن چهارم یکی از «ثغور» یا دژهای مرزی برای جلوگیری از طوایف غز بوده و در نزدیک سیحون به فاصله یک روز راه در شمال شاوغر (مجموع ج ۱/ ص ۳۱۶ اضافات) و نیز لسترنج — خلافت شرقی ص ۵۱۷ در فرایند غیائی ص ۴۵۱ از قریه سوران ذکر می شده است.

آن زمستان در آنجا^۱ گذرانید و بعد از آنکه بهار شد در سنهٔ خمس و عشرين و ثمانمائه عزیمت خراسانات^۲ فرمود - و الله اعلم بالصواب -.





ذکر حالاتی که در شهور سنه خمس و عشرين و ثمانمايه^(۱) به وقوع پیوست.

حکایت لشکر کشیدن امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر^۱ به
[ولایت] خوزستان [و مسخر گردانیدن]^۲

چون شاه و شاهزاده اعظم اعدل جوانبخت زیننده تاج و سزاوار تخت
۵ امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر - خلدالله تعالی ملکه - از یورش عراق و آذربایجان به
دارالسلطنه شیراز معاودت نمود، اکابر و اشراف از اطراف و اکناف رسم تهنیت
قدوم همایون به جای آوردند و حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان احتیاط^۳
حدود ممالک فرموده حکام^۴ خوزستان بدانچه متوقع بود، طریقه خدمت در غیبت
رعایت نموده بودند. حضرت شهزاده به مکافات آن لشکری تمام ترتیب ساخته از
۱۰ مستقر سریر سلطنت به صوب خوزستان:

مرکز تحقیق و پژوهش

به عزمی که گردش صبا بر نیایده به جیشی که روی زمین بر نتابد

حرکت فرمود و چون عنان عزیمت بدان دیار معطوف گردانید، عساکر دریا موج
انجم فرج به ولایت خوزستان در آمده حویزه و دزفول را به اندک زمانی مسخر
۱۵ گردانیدند. بقایای ایشان پناه به قلعه شوشتر^۵ بردند و حضرت [مخدوم و] مخدوم
زاده عالمیان به تسخیر ایشان مشغول گشته شوشتر^۶ را محاصره کرد و حکام و اکابر
خوزستان به ممانعت و مدافعت روزگار می گذرانیدند، ایسچیی مقرر کرده عرضه

۱. ل و ت، ندارد.

۲. عنوان در نسخه ت چنین است: ذکر لشکر کشیدن امیرزاده ابراهیم سلطان به ولایت خوزستان
و مسخر گردانیدن. ۳. ت: مخدوم و مخدومزاده اعظم احتیاط.

۴. ت: «حکام» ندارد. ۵. ت: در نیاید. ۶. م و ت: شستر. ۷. م و ت: شستر.

داشتی [به دارالسلطنه] به حضرت اعلای خاقانی^۱ سلطنت شعاری - خلدالله تعالی
ملکه و سلطانه - که ملاذ و ملجاء صنایع روی زمین است، نبشته ایلچی ایشان به
دارالسلطنه هرات^۲ در ذی الحجه سنه اربع و عشرين^۳ پیش بندگی حضرت رسید.
مضمون مکتوب ایشان آنکه به تضرع و ابتهال استعانت و استغاثت^۴ نموده که ما
بنده خدمتکاریم و هرگز به خلاف بندگان آن حضرت از ما حرکتی صادر نشده و
نخواهد شد که خلاف رای آن جناب باشد و درخواست نموده که سفارشی به نسبت
مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان ابراهیم سلطان بهادر - خلدالله تعالی^۵ ملکه -
نمایند که ترك محاصره و استیصال آن جماعت گیرد،^۶ به هر حکم که بارگاه حضرت
سلطنت - [شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه] - صادر شود،^۷ از آن تجاوز نکنیم؛
مال بدهیم و به لشکر حاضر شویم و طریقه هواخواهی و وظیفه یسک جهتی به جای
آوریم.

حضرت سلطنت شعاری ملتمس ایشان به ایجاب^۸ مقرون گردانیده مکتوبی به
فرزند ارجمند سعادت‌مند ابراهیم سلطان بهادر نبشت که چگونگی اصحاب خوزستان
وظیفه خدمتکاری به جای آورند و بر طریقه اذعان و انقیاد معاش کنند، ترك نزاع و
مخالفت گیرد و آن ممالك به شرایط مذکور بدیشان باز گذارد و امیرزاده اعظم به
موجب فرمان حضرت اعلا خلافت پناهی [سلطنت شعاری] ترك محاصره ایشان گرفته
به دارالملک^۹ شیراز مراجعت فرمود^{۱۰} و ایشان به شروطی که کرده بودند، وفا نمودند
و در این هشتصد و بیست و پنج حضرت امیر و امیرزاده اعظم بار دیگر^{۱۱} لشکرهای
فارس زیادت از سال گذشته ساخته گردانیده:

۲۰

[شعر]

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت و مردانگی را تشر نموده روی به خوزستان آوردند و کوشش مخالفان

۱. ت: «اعلای خاقانی» ندارد. ۲. ت: «ایشان به دارالسلطنه هرات» ندارد.

۳. ۱۴، ۸۲۴. ۴. ت: «و استغاثت» ندارد، ل: استغاثت و استغاثت نمودند.

۵. ت: الله تعالی ندارد. ۶. م و ل: نماید.

۷. ت: به هر نوع که بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - حکم

فرمایند. ۸. ت: اجابت. ۹. ت: «دارالملک» ندارد.

۱۰. ت: معاودت نمود. ۱۱. ت: باز.

با بندگان حضرت که همیشه از حد تیغ ایشان خنجر فتح و ظفر موردست، نافع و مفید نیامد و قلعه سلاسل و حصار آهنین پیش سنان کوه گذار و خنجر آبدار لشکر منصور دافع و حایل نگشت،^۱ قهرراً و قسراً آن ممالک را به تمام و کمال مسخر و مضبوط گردانید و رسوم بدعت و قواعد فساد مدروس و منهدم ساخت و اساس دین و دولت رسوخ و استواری پذیرفت و ارکان ملک و ملت تشدید به سزا و تاکید به واجبی یافت، اعواد منابر به دعای دولت قاهره طراواتی پذیرفت و ارکان ملک و ملت و صفحه دینار و درم به نام و القاب همایون آرایشی^۲ نو گرفت:

[شعر]

خطبه‌ها را زبان به ذکر تو تر تا ممر سخن زبان باشد
سکه‌ها را دهان به نام تو باز ساز زر در جهان نشان باشد

۱۰

تباشیر صبح انصاف به اطراف ممالک و افطار رسید و شعاع آفتاب عدالت بر کافه رعایا و زیر دستان نافت و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه گیتی منتشر شد و صیت^۳ آن به قاصی و دانی^۴ بلاد و دیار رسید.

ذکر آمدن شاهان بدخشان به درگاه عالم پناه ماه

شاهان بدخشان شاه سلطان محمود و شاه ارغونشاه از سر حسن اخلاص و صفای عقیده^۵ روی طاعت به قبله بارگاه آسمان رفعت آورده متوجه دارالسلطنه هرات - صانها الله تعالی عن الافات والبلیات - گشته روز سه شنبه ثالث صفر ختم بالخیر والظفر^۶ سنه خمس و عشرين و ثمانمائه^۷ وظایف مشول بارگاه جهان پناه موظف داشته به سعادت بساط بوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف شدند، بنده وارسوی بارگاه سدره طاق گردون روان سجده عبودیت آوردند. حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه^۸ - ایشان را اعزاز و اکرام نموده بر حسب استحقاق و مرتبت

۱۵

۲۰

۱. ت، دافع و نافع نیامد. ۲. م و ل، آرایش. ۳. ت، صفت. ۴. ت، دانی و قاصی.
۵. ت، به درگاه عالم پناه ماه ندارد. ۶. م و ل، عقاید.
۷. ت، ختم بالخیر والظفر ندارد. ۸. م، ۸۲۵. ۹. ت، ندارد.

- ایشان عطا‌های جزیل فرمود و خلعت‌های فاخر بخشید و در صف ملوک و امرا جای فرمود، به مزید قربت^۱ و مکانت و الطاف بی‌نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفتند از ابرنوال و بحر افضال پادشاهانه به وافرتر نصیبی بهره‌مند گشت، مدت اقامت در دارالسلطنه قاعده ملازمت به جای آوردند. روز به روز صفای رای و حسن اعتقاد شاهنشاهی در وفور نیکو خدمتی ایشان بیفزود، از شجره اخلاص ثمره اختصاص هر چه مهنا‌تر ۵ مشاهده کردند و منزلت معمور و درجت منظور ایشان در قبول و اقبال افراشته‌تر و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهره آمال و صفحه احوال ایشان روشن‌تر شد. بعد از چند روز مهمات ایشان بسر وفق فرمان - اعلاه الله تعالی - ساخته^۲ و پرداخته اجازت مراجعت داد، مجاری امور بر اطراد مراد یافته «مقضى الاوطار و مرضى الآثار»^(۱) به ولایت خود معاودت نمودند. [والسلام]

۱۰

ذکر حرکت رایات همایون به شکار و جانور پرانیدن به جانب زاوه و محولات و مخدوم زاده عالمیان بایستغفر بهادر به جانب طوس و مشهد^۳

مراکز تحقیقات کمیتر علوم اسلامی

- در این سال حضرت سلطنت شعاری - خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه - بعد از آنکه از سفر آذربایجان مراجعت نموده بود، زمستان هم در دارالسلطنه هرات گذرانید و به قشلاق نرفت و چون فصل زمستان به آخر رسید و جرم خورشید از خانه زحل به بیت مشتری تحویل کرد:

شعر

رفت با طائع فرخنده ز کاخ کیوان

گوشه چتر بر افراخت ز ماهی بر ۴ ماه

- عزیمت شکار فرموده از باغ‌زاغان کوچ کرد و به باغ مختار فرود آمد. در اواخر ۲۰ صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و از آنجا به طرف زاوه و محولات حرکت

۱. ت: مزیت قرب. ۲. ت: بر وفق اعلا ساخته.

۳. عنوان در نسخه ت: ذکر شکار پندگی حضرت، ل: به جانب مشهد و طوس. ۴. ت: تا.

(۱) با حاجتهای برآورده و با آثار پسندیده.

فرمود و حضرت شاه و شاهزاده اعظم - مکمل معالی الامور و جلال الشیم در
صدف السلطنة والکمال دری سماء الابهة والافضال - والی تخت اوامر و نواهی
زیبندة سعادت و اقبال نامتناهی نیروی بازوی معدلات [و نور دیده مکرمات]

شعر

۵ ستاره لشکر خورشید تاج سردون سماه
سپهر بخت قضا بنده فلک در سماه

معزالحق [والملة] والدين بایسنغر [خان] - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانیه - از
دارالسلطنة هرات - [حفت بالسعادات] - به موسمی که نسیم سحری اسرار زمین
آشکارا می کرد و صبا به دم مسیح آسا مرده زنده می گردانید، به جانب طوس و
مشهد و رادکان روان گشته به اسم شکار کردن و جانور پرانیدن و یوزدوانیدن،^۱ ابر
بهارى رخ آتش رنگ لاله به آب لطافت می شست و از خاک تیره گنج شایگان پدید
می آورد. مشاطة صباگاهی زلف بنفشه را تاب می داد و گلگونه^۲ ارغوان بر چهره نو
عروس اغصان می کرد و نرگس مخمور مستانه:

شعر

۱۵ تا کاسه پادشاه عادل گیرد
بر فرق زر ناب ساغر می داشت
حضرت شهزاده^۳ چون باد، پای در مرکب بادپای آورده عنان به سمند آب سیر
آتش گهر داده

[شعر]

۲۰ به دستش بر یکی مرغ زره پوش
ز سنبل برغل از دم تا بنا عوش
چو بر قرطاس^۴ شامی خط عبری
و یا چون بر حواصل طوق قمری^۵
بدان مانست نقشش بر پر و بال
که مهتاب اوفتد برغل زغربال^۶
و از آن طرف حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانیه -^۷

۱. ت: «یوز دوانیدن» ندارد. ۲. ت: گلگونه. ۳. ت: شاهزاده. ۴. ت: طاوس.

۵. ت: و یا چون حواصل پر قمری. ۶. ت: پرو مانست نقشش پرو بال.

۷. ت: خلدالله تعالی ملکه و سلطانیه ندارد.

- براری و صحاری زاوه و خواف^(۱) را از شکاری خالی گردانید باز زره پوش مانند تیر از شست جهانگیر [ی] می پرید و در پرواز باگردون همراه می گشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می افکند و به زخم شهر مسرغ تیز پر از بالای گردون به زیر می انداخت و مخاب قهر او که حربه اجل و خنجر قضا و قدر [بود]، در دل و سینه شکاری بسان مغز در پسته و گل در غنچه می نشست و منقار الماس فعلش که نشتر^۱ او داج صید بود، تن مرغان چون خانه زنبور و چشم پرویز می کرد و یوز از کمین گاه برق وار می جست و در نشیب و فراز به سان شیر^۲ حمله می آورد و آهوان مشکین نواف کافوری شکم از چپ و راست می انداخت و به زخم^۳ آب پیکان پیکر آتش می افروخت و به داسهای زرین که در پنجه سیمین نهان داشت، سرشکاری^۴ می درود و دستها به خون خضاب می کرد و روی خاک به جامه عنابی می پوشانید و کیمخت^۵ زمین به آب شنگرف و ناردان می شست.
- چون چند روز منعاقب به صید و شکار و عیش و عشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده از باخزر در نهم^۶ ربیع الاول^۷ سنه خمس و عشرين و ثمانمائه به دارالامان هرات - [صانها الله تعالی عن الافات] - نزول فرمود و در روز مقدم رایات^۸ همایون امیر و امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الغ بیک گورکان^۹ - خلدا الله تعالی ملکه و سلطنه - رسید بود - [والله اعلم] -

ذکر توجه امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الغ بیک گورکان به خراسان^{۱۰}

در سال^{۱۱} مقدم ذکر آن گذشت که امیر و امیرزاده اعظم اعدل اول عقد شهریاری

۱. م. ۱. بشت، ل. شتر. ۲. م. و ل. شتر. ۳. م. و ل. رجم به آب. ۴. ت. شکار.
۵. م. ۹. ۶. ت. ربیع الآخر. ۷. ت. رایات. ۸. ت. سلطانه.
۹. عنوان در نسخه ت. ذکر آمدن امیرزاده اعظم الغ بیک گورکان. ۱۰. ت. در این سال.

(۱) خواف: از شهرهای قدیمی و آباد خراسان بوده است، اکثر جغرافی نویسان مسلمان آنرا ذکر کرده اند المسالك و الممالك ص ۲۰۵ - صودة الارض ص ۴۳۰، حصن - التقاسیم ج ۱ / ص ۶۷ در دوره های اخیر بسیار متروک مانده است خواف در جنوب خاوری شهرستان تربت حیدریه واقع شده است. حافظ ابرو در این شهر متولد شده است (← مقدمه زبدة التواریخ).

و واسطه عقد جهاننداری سلطان فیروز بخت زبینه تاج و تخت در دریای خسروی
مهر سپهر سروری - مغیث الحق و الدنيا و الدین - الخ بیک گورکان - خلدالله [تعالی]
ملکه - قشلاق در بخارا فرمود.^۱ بعد از آنکه فصل زمستان به آخر رسید و نسیم هوا
اعتدال پذیرفت و کوه و دشت از سبزه و لاله فرش دیبا بگسترده،

[مثنویه]

۵

بسان پسر طوطی کوه و صحرا همه یکسره پسر از مرجان و مینا
بسه هر کنجی ریاحین برده‌یده بساط سبزه در صحرا کشیده

به جهت تهنیت قدوم بندگی حضرت اعلا - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - که از سفر
آذربایجان^۲ و عراق معاودت نموده بود، متوجه خراسانات^۳ گشته در هشتم ربیع الاول^۴
سنه خمس و عشرين و ثمانمائه^۵ با بزرگان سمرقند و اکابر ماوراءالنهر شیخ الاسلام
خواجه عصام الدین و خواجه نظام الدین^۶ و خواجه ابوالفضل و خواجه ابواللیث با
سایر ائمه ماوراءالنهر به دارالسلطنه هرات نزول فرمودند. روز دیگر رایات همایون
حضرت اعلا - خلدالله ملکه و سلطانه - برسد و به موضع باغ زاغان فرود آمد. بعد
از آن رایات همایون امیر و امیرزاده^۷ جوانبخت بایسنغر بهادر خلدالله [تعالی] ملکه
نیز برسد و به دیدار یکدیگر مسرت افزوده طوابعها کردند. حضرت شهزاده به
شکرانه آنکه رایات اعلا - اعلاه الله تعالی - از چنان یورش بزرگ به سلامت و
سعادت به مقر عز خود رسید، طویی بزرگ ترتیب نموده امرای سپاه و اعیان درگاه
عالم پناه را به تربیت و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانیده هر يك را به
حسب جاه و راه به رافت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانیده و قریب دوماه به ملازمت
و خدمت حضرت اعلا گذرانید. بعد از آن اجازه^۸ خواسته در دوم جمادی الاخر سنه
المذکور به جانب ماوراءالنهر معاودت نمود. عنان به مرکب باد سیر آتش گهر داده
مسرع صبا و نکبا از تك آن باد سیر آب حرکت واله و خجل می شد و کوه و صحرا
از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرر و صدا می گشت.^۹

۱. ت. کرد. ۲. عراق و آذربایجان. ۳. ت. خراسان. ۴. ت. ربیع الاخر.
۵. م. سنه ۸۲۵. ۶. ت. و خواجه نظام الدین ندارد. ۷. ت. شاه و شاهزاده.
۸. ت. اجازت. ۹. ت. از مسری صبا و نکبا... تا اینجا ندارد.

شعر^۱

چون فلك عالم نورد و چون قمر منزل گذار
چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون بپوشیدی زمین از زخم نعل او زره
بسر فکندی آسمان از گرد او بر گستوان^۲ ۵

چنانکه به مدت يك هفته از دار السلطنة هرات - صانها الله عن الزل -^۳ به [محروسة]
سمرقند رسید - [والله اعلم بالصواب] -

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده ابوالقاسم^(۱) بن مخدومزاده جهان بایسنغر
بهادر - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -^۴

در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی هفدهم رجب المرجب سنه خمس و
عشرین و ثمانمایه امیرزاده ابوالقاسم^۵ بن مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان^۶
سایه رحمت یزدان [امیرزاده] بایسنغر بهادرخان -^۷ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -
از عالم غیب به حیز ظهور آمد. انوار مولد میمونش ساحت عالم را روشن گردانید.
چشم جهانیان به نور جمال و آفتاب طلعت آن خلف صدق منور و روشن گشت و
صحن گیتی به ولادت او چون روضه جنان خرم [و تازه] شد. ۱۵

در درج کرم در ثمین بود نهان المنه الله که کنون گشت عیان
روضه امانی را خضر تی و نهال کامرانی را نصرتی ظاهر گشت و قسالب گیتی

۱ - ت: مشویه.

۲ - ت: بعد از این شعر عبارت: «مسرع صبا و نکبا... صدا می گشت» را که در بالا از قلم افتاده بود در اینجا آمده است. ۳ - ت: صانها الله عن الزل ندارد.

۴ - عنوان در نسخه ت: ذکر ولادت با سعادت مخدومزاده جهان ابوالقاسم طول الله عمره.

۵ - م و ل: ابوالقاسم. ۶ - ت: ابوالقاسم بن المخدوم شاه و شاهزاده جهان. ۷ - ت: ندارد.

(۱) میرزا ابوالقاسم بایر معزالدين حاکم خراسان و فارس، ولادت: ۱۷ رجب ۱۸۲۵،
وفات: در مشهد، سه شنبه چاشت ۲۵ ربیع الثانی ۱۸۶۱ هـ، مدفن: مدرسه شاهرخ در جوار
مرقد حضرت امام رضا (ع). (← نسب نامه بخش اضافات).

را روحی و ابناى زمان را فتوحى پیدا آمد.^۱

شعر

طلوع کرد به تاید حق ز برج جلال
بهر آسمان نهم اخترى مبارك فبال
بهر آمد از افسق بخت آفتابى كسو
همیشه ایمن خواهد بد از كسوف زوال

کواکب و انجم مؤدۀ «یستبشرون بنعمة من الله و فضل (۱)» به همدیگر می دادند و با اهل زمین می گفت که این آن^۲ طالع است که کیوان به قرآن آن مسعود شود و مشتری استعادت^۳ سعادت از آن ساعد کند، مریخ به اتصال صاحب طالعی سعاد اکبر گردد، راصد^(۲) افلاك به اضطراب آفتاب ارتفاع درجه ولادت میمون گرفته، زهره نوای خنیاگری بر هوای آن ساز داد و عطارد به دوات سیمین ماه و کلك زرین شهاب رقت آن طالع مولود را جدول صبح و شفق بر ورق افلاك کشید و بروج دوازده گانه را^۴ بر زحل ماه^۵ بر زایچه طالع مبارك مصور گردانید و تقویم آن تنجیم را به ثوابت و سیارات مذهب داشت و مراحل و منازل را ضبط کرده گفت:

شعر

۱۵

ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد
که کشت روشن از او دیده سعادت بخت^۶

«الحمد لله الذی صدقنا وعده**»^(۳) به فضل آفریدگار جل شانہ وثوق و اعتضاد حاصل

۱. ت: پدید آمد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: استفادت

۴. ت: از جدول صبح و شفق... تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.

۶. در نسخه ت: این شعر پیش از شعر چند سطر بعد (اعید هست که...) آمده است.

* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۷۴ سوره ۳۹.

(۱) به نعمت و کرم خدا شادمانند.

(۲) راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم (نفیسی).

(۳) ← ص ۷۷۲

است که آن قرة العین سلطنت و قوۃ القلب خلافت را صلاحیت ولایت داری عهد^۱ سلاطین کامکار و خواقین رفیع مقدار کرامت گردد، آری:

شعر

امید هست که در سایه عنایت شاه

۵ به کام و ناز بسی برخورد زجاج و زتخت

نهال اقبالش در حیاض تربیت و ریاض شفقت و حفاوت^۲ آن حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاس رسد و ادوار فلکی [پیوسته] چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد، اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند [سپهرمینا سلب^(۱) برای نثار فرقی ۱۰ طباق زر کوفته پر جواهر زواهر گردانید و زمین خارا بیت به رسم آذین فرش و کمر کوه به لعل و زمرد مرصع ساخت]. حضرت شهزاده طوی به عظمت فرموده اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته چند روز خواص و عوام، شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادند و به استماع اغانی از لحن غوانسی نصیبی وافر و حظی کامل یافت. مجموع شاهزادگان^۳ و امرا و اکابر و اعیان، و ضیع و شریف هر یک علی ۱۵ قدر منازلهم به خلع^۴ فاخر و انواع تربیت ملحوظ و محظوظ گشتند. باری تعالی از این شاخ برومند^۵ که ثمره دوحه سلطنت^۶ و جهان داری است برخوردار داری کرامت کناد و آن شجره طیه تا قیام قیامت مثمر و برومند باد و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی^(۲) و مستحکم، بحق الحق و اهله^۷.

۱. ت، ولایت عهد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، شهزادگان. ۴. ت، خلعت.

۵. ت، باری تعالی این برومند. ۶. ت، دولت. ۷. ت، بحق حقه.

(۱) سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا).

(۲) مثنی: مضاعف، دو برابر، دو تا (نفیسی).

باقی و تتمه قضایائی که در این سال هشتصد و بیست و پنج به وقوع پیوست^۱

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در عاشر شعبان سنه المذکور امیر اعظم امیر یوسف خواجه را و امیر سیدی را با مقدار سه هزار^۲ سوار به جانب عراق عجم پیش امیر الیاس خواجه بهادر^۳ فرستاد که مدد کار^۴ او باشند و در بیست و نهم شعبان مذکور نوکران امیر خلیل الله شروانی و امیر سید احمدشکی رسیدند و عرضه داشتند که ایشان رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - ایشان را تربیت و عنایت فرموده نوکران را خوشدل و شاکر باز گردانید [با عنایت نامه ها و تربیت نامه ها^۵ - والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب -] والسلام.

ذکر ولادت امیرزاده محمد قاسم^(۱) بن امیرزاده محمد جو کی
- طال عمره و خلدالله تعالی ملکه^۲ -

۱۰

مبشران سعادت بشارت^۳ رسانیدند که مواد دولت جاوید امداد یافت و آفتاب ایام^۴ روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب و هاب بی ضنت

شعر

طالع شد از سپهر شرف کو کبسی منیر
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

۱۵

کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع تاییدات نامتناهی برآمد، اعنی آفتاب طلعت همایون امیرزاده جوانبخت محمد قاسم بن امیرزاده جو کی محمد طال عمره و - خلدالله [تعالی] ملکه - به ساعتی که سعود

۱. عنوان در «ت» ذکر فرستادن لشکر به طرفی ری. ۲. «ت» را با سی هزار.

۳. «ت» ندارد. ۴. «ت» مدد. ۵. در متن «ت» تربیتها نامه ها.

۶. عنوان «ت» ذکر ولادت مخدومزاده محمد قاسم - طول الله عمره - ۷. «ت» ندارد.

۸. «ت» ندارد.

(۱) میرزا محمد قاسم، فرزند محمد جو کی، (— نصب نامه بخش اضافات).

آسمانی بدان تولا کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، در غره رمضان سنه خمس و عشرين و ثمانمائه از افق ولادت شارق^(۱) شد. صدای صیت این بشارت در طامس نگون گردون پیچید و آوازه مسروده اش گوش ایام پر خبر فرحت فزای کرد،^۱ مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایای فلك معلّا^(۲) از ذوق و وجد فلك واره^۲ به چرخ در آمدند. امهات^(۳) و آبای علوی^(۴) را ۵ دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه گلشن گشت. کوس بشارت بر اوج علین زدند. آوازه در سر ابرده سپهر رفت [سلطنت] که مخیم تایید آسمانی^۳ و مدار مرکز مواهب ربانی است افتاد که:

شعر

- ۱۰ فی المهد ینطق عن سعادة جده
ان الهلال اذا رایت نموه
اثر النجابة ساطع البرهان
ایقنت بدرأ منه فی اللعان^(۵)

حضرت امیرزاده را از این مقدمه اسباب سعادت و نتیجه مقدمات کرامت و شکوفه شاخ شادمانی و ثمره شجره امانی که خلاصه الاولاد و ثمره الفواد^(۶) بود، روشنائی دیده امید افزود و ماده استظهار روی در ازدیاد آورد. اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گردانیده مجلس عیش و خرمی بسان بهشت برین آرایش و ۱۵ جمال یافت. امرا و ارکان دولت شرایط ساق و نثار به جای آورده به طلعت همایون و غره میمون آن نور دیده قره العین^۴ و مسرور البال^(۷) گشتند و هر يك بر اندازه راه و جاه^۵ به خلع فاخره^۶ و انعامات متکثره^۷ مفتخر و سرافراز گشت.^۸ حق سبحانه و

۱. م. فرحت زدای کرد، ل. خبرزدا می کرد. ۲. م. ول، جرخ واره. ۲. ت. سماوی.
۴. ل. و م. قریر المین (۴). ۵. ت. جاه و راه. ۶. م. و ل. فاخر. ۷. م. دل، متکثر.
۸. ت. گشتند.

(۱) شارق: روشن، تابان (غیاث).

(۲) معلّا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع (دهخدا).

(۳) امهات علوی: علوم و عقول و نفوس و ارواح (دهخدا).

(۴) آبای علوی: افلاک و سیارات (نفیسی).

(۵) — ص ۶۴۸.

(۶) ثمره الفواد: مجازاً فرزند (دهخدا).

(۷) مسرور البال: دلشاد.

تعالی آن در دریای خسروی و نگین خساتم سروری را در دامن دایه دوران و کنار مادر گیهان^۱ به نبات «انبته الله نباتا حسنا»^(۱) پرورده و برآورده گردنان و ظهورنور هلال اقبال آن سلاله خاندان شاهی و خلاصه دودمان شاهنشاهی بر آسمان مجسد و جلال به طالع سعد و بخت همایون مبارك و میمون داراد و در مدارج علیا و مراتب قصوی:^(۲)

۵

بخت نیکش به منتهای امید برسانساد و چشم بسد مرساد
[آمین رب العالمین].

حکایت و ذکر آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات ایشان
به موجبی که استماع افتاده^۲

در یازدهم رمضان^۳ سنه خمس و عشرين و ثمانمایه ایلچیان که از پیش بندگی حضرت اعلا - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - مقدمهم شادی خواجه و کوکجه و از پیش مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر - خلد [الله تعالی] ملکه [و سلطانه] - به ختای رفته بودند،^(۳) مقدمهم سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش^(۴) به

۱۰

۱. ت، دامن دولت و کنار مادر گیهانی.
۲. عنوان ت، ذکر باز آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات و قوائد خطائیه، محمد شفیع (ش)، ذکر آمدن ایلچیان... ۳. ش، رمضان المبارک.
- * انبتها نباتا حسنا (قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۳)

(۱) ← ص ۶۴۶.

(۱) قصوی: مؤنث اقصی، غایت دور (منتهی الادب).

(۳) در مطلع سعدین آمده است که بایسنغر به خواجه غیاث الدین به تاکید تمام گفته بود که هر چه ببیند روزانه ثبت کند. آنچه در این سفر نامه آمده است دارای اصطلاحات و لغات خاصی است که نیاز به شرح و توضیح دارد، خوشبختانه در سال ۱۹۸۳ به زبان فرانسه کتابی از آقاسی علی مظاهری در پاریس بنام «۱۱، ۱۲»^۱ «پیشم»^۲ محتوی سه سفر نامه از جمله سفر نامه خواجه غیاث الدین منتشر شده است که حاوی توضیحات بسیار ذیقیمتی است که تاکنون مشخص نشده بود، برخی از ارجاعات در صفحات آینده مربوط به این کتاب است مشخصات کتاب فوق عبارتست از:

←

دارالسلطنه^۱ هرات رسیدند. رفتن ایشان در ششم ذی القعدة^۲ سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه بود و آمدن در یازدهم رمضان مذکور که مدت دو سال و ده ماه و پنج روز باشد. بیلاکات و تنسوقات^۳ که پادشاه ختای فرستاده بود، رسانیدند و حکایات غریب از اوضاع و رسوم آن ممالک^۴ تقریر کرد و خواجه غیاث الدین مذکور از آن روز باز که از دارالسلطنه هرات بر عزیمت سفر ختای بیرون رفته بود تا به روزی^۵ که باز آمد، به هر موضع که رسیده^۵ آنچه دیده بود، از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چند که در آن

۱. ش: دارالسلطنه. ۲. م: ذی قعدة، ت: یانزدهم.

۳. ش: بیلاکاتی و تنسوقات، ت: بیلاکاتی و تنسقاتی. ۴. ش و ت: تا به آن روز.

۵. ش: رسید.

ALY MAZAHARI – LA ROUTE DE LA SOIE – PARIS 1983

(از انتشارات PAPYRUS)

اما ذکر این نکته ضرور است که در کتاب فوق مطالبی که بعضاً ذکر می شود بدون ذکر مأخذ و منبع توضیحات آن است که در بسیاری مواقع قابل تأمل است اما به هر حال ترجمه این مطالب خالی از فایده نیست.

۴) خواجه غیاث الدین نقاش: شرح حال او دقیقاً مشخص نیست، اما آثار نقاشی بسو منسوب است از جمله مهمترین آنها چند مجلس مینیا تور شاهنامه معروف به شاهنامه بایسنغری است گرچه این آثار امضاء هنرمند را ندارد (ص ۴۴۹ - حبیبی - هنر عهد تیمودیان) و نیز از آثار او در مجموعه‌ای که مشتمل است بر صدورق و سه مرقعات بایسنغری معروف است وجود دارد (ص ۵۶۵ حبیبی - هنر عهد تیمودیان) دکتر زکی محمد حسن در کتاب صنایع ایران بعد از اسلام، از پارچه ابریشمی یاد می کند، که دارای نقاشی در مکتب هرات می باشد و حدس می زند که از آثار غیاث الدین باشد این پارچه در همین سفر به چین به دربار چین فرستاده شده است شاید همراه نقاش بوده و وی هدیه داده است. مراجعه شود به کتاب فوق (به ترجمه محمد علی خلیلی ص ۱۰۶) و نیز مراجعه شود به زکی محمد حسن التصوير فی الاسلام عند الفرس ص ۴۳ در سندی که مربوط به فعلائیتهای هنری کتابخانه بایسنغری است و توسط مولانا جعفری تبریزی تنظیم گردیده و مربوط به سال ۸۳۰ می باشد خواجه غیاث الدین در آنجا مشغول به نقاشی کتاب «وسایل» بوده است، به دلیل اهمیت این سند در مورد هنر این روزگار در بخش اضافات همین کتاب متن آن آورده شده است.

دیار مشاهده کرده مجموع بر چند جزو^۱ روز به روز به طریق روزنامه ثبت کرده.^۲ به جهت آنکه معتمد علیه بود و بی غرض و تعصب نبشته، مضمون و محصل آن حکایات نقل افتاد:

در ششم ذی القعدة از دار السلطنة هرات بیرون رفتند و در نهم ذی الحجة به بلخ رسیدند و تا غرة محرم سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه^۳ به سبب بارندگی و سرما آنجا بودند، بعد از آن کوچ کرده از گذر کالف^۴ (۱) گذشته و در بیست و دوم محرم^۵ به سمرقند رسیدند و پیشتر از آنکه ایشان برسند، به دو ماه امیرزاده اعظم الغبیک گورکان خلد ملکه^۶ ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با جماعتی ختانیان که می رفتند، فرستاده بود و ایلچی امیرزاده سیورغتمیش - (۲) نورالله مرقده - نیز برسد ارغداق نام^۷ و از آن امیر شاه ملک بهادر اردوان نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج الدین (۳) نام جمع شدند و با ایلچیان ختای در عاشر صفر^۸ از دار السلطنة سمرقند روان شدند. در چهارم^۹ ربیع الاول به تاشکند^{۱۰} رسیدند و در دوازدهم به سیرام^{۱۱} و در غرة ربیع الآخر^{۱۲} به آتش پره^{۱۳} و در حادی عشرین ربیع الآخر به ابل مغول^{۱۴} درآمدند.

۱. ت. مجموع بر جزوی چند، ش. «مجموع بر چند جزو» ندارد.
۲. ش. روزنامه ثبت نموده. ۳. م. ۸۲۳. ۴. ت و ش. کلف. ۵. ش. ندارد.
۶. ت و ش. «خلد ملکه» ندارد. ۷. ش. بنام.
۸. ش و ت. در عاشر صفر به ایلچیان ختای. ۹. ش. اوائل. ۱۰. ش. تاشقند.
۱۱. ت. ربیع الاول.

- (۱) گذرکالی یا کالف: بر کنار آمودریا بر راه نخشب و به فاصله ۱۸ فرسخ از بلخ قرار داشته است. و نیز - ص ۳۶۸ همین کتاب ذبده التواریخ.
- (۲) سیمورغتمیش: سیورغتمیش در سال ۸۳۰ وفات کرده است از عبارت نورالله مرقده معلوم می شود که این قسمت بعد از وفات او نوشته شده و با اینکه این عبارت بعد از وفات او توسط کتاب اضافه شده است، که بعید به نظر می رسد.
- (۳) تاج الدین: خواجه تاج الدین حسن عطار بخشی از بزرگان بدخشان معاصر شاه رخ - حبیب السیر، چاپ تهران، ج ۴، ص ۶۳۴ به بعدا).
- (۴) سیرام: به ترکی شرقی به معنای منطقه ای است که با آبیاری کشت می شود، ظاهرأ میان چاج (تاشکند) و بلاساغون قرار دارد، به نظر مرحوم پرفسور شفیع «سیرام» واقع بود بر کنار رود اریس نزدیک سیحون است و ۸ میل به شرق چیمکنت، و قبل از حمله مغول این شهر را سپیجاب نام بود (مقالات ج ۳ / ص ۴۱).
- (۵) آتش پره: فصیحی خوانی نام این موضع را به صورت «آش پره» در ذیل وقایع سال -

مرغزارهای خوش بود و فصل بهار. هر روز^۱ کوچ می کردند، ناگاه خبر رسید که اویس خان^۲ شیر محمد اعلان را طلب داشته بود تا قتل کند و قتل محمد و بعضی از امرای مغول بدین جهت از اویس خان^۳ یاغی^۴ شدند و ایل به هم برآمد. ایلچیان متوهم شدند و کوچ کردند. بعد از آن خبر رسید که آن فتنه تسکین یافت و امرا به اویس خان صلح^۵ کردند و امیر خدایداد که معتبرترین امرای آن دیار^۶ بود، برسد و ایلچیان را استمالت داد و پیش اویس خان^۷ رفت. ایلچیان ایمن شده به راه خود می رفتند^۸ تا در هجدهم^۹ جمادی الاول به موضعی رسیدند که آن را بیلغوتو می گفتند و آن از ایل و حساب^{۱۰} محمد بیک بود. آنجا توقف کردند، چندانکه بعضی از داجیان و نوکران شاه بدخشان و غیره که متوجه ختای بودند، جمله رسیدند. و در بیست و یکم جمادی الاول از آنجا کوچ کردند و در بیست و دوم از آب کنگر^{۱۱} گذشتند و ۱۰ در ثلث عشرین ایلچیان امیر^{۱۲} محمد بیک را که حاکم آن الوس بود، بدیدند و پسر محمد بیک سلطان شادی گورکان داماد شاه جهان بود که خاتون او خواهر^{۱۳} خاتون امیرزاده اعظم امیرزاده جوکی محمد [بهادر] - خلدملکه - باشد.

در بیست و هشتم^{۱۴} جمادی الاول به مرغزار و جلگای یلدوز درآمدند و از آنجا گذشته به ایل شیر بهرام رسید و پسر شیر بهرام آنجا بود و در آن صحاری با^{۱۵}

۱. ت: هر روزه. ۲. م و ت: ویس خان. ۳. ت: ویس خان. ۴. ش: یاغی.

۵. ش: اطاعت. ۶. ش و ت: که امیر معتبر آن دیار. ۷. م و ل: ویس خان.

۸. ش: رفتند. ۹. ش: م و ل: هجدهم. ۱۰. ت: حساب ایل.

۱۱. ش: کنگه، حاشیه م، گنگه، ل: کنگه. ۱۲. ش و ت: ندارد. ۱۳. ش: جواهر.

۱۴. ش: بیست، ت: بیست و هشتم. ۱۵. ش و ت: و در آن صحاری، ندارد.

۸۰۰ ثبت کرده است و یادآور شده است که به امر امیر تیمور امیرزاده سلطان به سر حد مغول «فرستاده شده و قلعه آشیره» را بناس کرده است (مجموعه ۱۴۱) فصیحی در وقایع سال ۸۰۷ از جماعت تبعید پهلوان حاجی جاوه مهتر عسسان هرات و جمعی دیگر از بزرگان و امرای این شهر را به «اشیره» متذکر شده است (مجموعه ۱۵۰) بنابراین آتش پره یا آشیره، یا اشیره يك موضع است در سرحد سرزمین های مغول نشین

(۶) ایل مغول: یعنی بلاد مغول (مقالات شفیع ص ۴۱).

(۱) آب کنگر: (← مقالات شفیع / حاشیه شماره ۹ ص ۴۱) که می گوید فساد میر آنرا «رود کزن گز» می دانید.

وجود آنکه آفتاب به سرطان^۱ رسیده بود، یخ می‌بست، چنانکه دو انگشت بری^۲ یخ می‌شد.

در هشتم جمادی‌الآخر خبر رسید که پسران محمدبیک داجسی را که ایلچی اویس^۳ خان بود، غارت کرده‌اند. داجیان و ایلچیان متوهم شده گفتند: ما را سعی می‌باید کرد که خود را زودتر به سرحد ختای رسانیم. و در راه کوههای^۴ سخت بود و اکثر اوقات باران و ژاله می‌بارید.

در اواخر جمادی‌الآخر به شهر طرفان^۵ رسیدند و در این شهر اکثر کافران^(۱) بودند و بت می‌پرستیدند بتخانه‌ئی بزرگ داشتند در غایت تکلف و بتان بسیار در آنجا بعضی نو ساخته بودند و بعضی کهنه و در پیشان صفت بزرگ که يك صورت می‌گفتند این صورت سامکونی^(۲) است، در دوم رجب از این شهر^۷ کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود. پنجم رجب به قراخواجه^(۳) رسیدند.

در دهم رجب جمعی ختاییان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند. در نوزدهم رجب به موضعی رسیدند که آن را صوفی اتسا می‌گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خانزاده^۴ تاج‌الدین نام بود، آنجا لنگری^(۴) ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخرالدین که حاکم مسلمانان کامل بود.

۱. ش: به سر سرطان. ۲. م و ل: برای (۱).
۳. م و ت: ل، ویس، یونس.
۴. ش: دره‌ها. ۵. م و ل: طرکان. ۶. مول: شاکمونی. ۷. ش: ندارد.
۸. ش: خاندزاده.

(۱) ظاهراً منظور بودائیان بوده‌اند.

(۲) سامکونی: سامکون یا ساکیامنی یا شامکون تحریف و تصحیف ساکیامونی است که لقب بوده است، در خطای فامه آمده است که خطائیان خود را در دین شمکون می‌دانند و شمکون بنام پیغمبر بوده است (ص ۳۳ به کوشش ایرج افشار).

(۳) قراخواجه یعنی: خوجو از شهرهای عمده دولت ایغور منقرض در سال ۸۰۰ بدست قرقیزها در کتب اسلامی از این شهر به قراخواجه یا قراخوجه تعبیر شده است و کتاب معروف و بزرگ فسن لوکوک آلمانی به اسم این شهر است یعنی Chotscho (یادداشت‌های قزوینی ج ۶ ص ۱۴۲).

(۴) لنگر: خانقاه محل اجتماع صوفیان، جایی که از آنجا هر روز به مردم طعام برسد (آئندواج). بنا به نوشته (حاشیه شماره ۲۰ ۱۵۱۰ پریشم ص ۵۷) درویشان سلسله نقشبندیه بعد از مغول واژه لنگر را برای خانقاه خود پذیرفته بودند.

- و در حدادی عشرين رجب به شهر قامل^(۱) رسیدند و در این شهر امیر فخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بتخانه [ساخته] بود به غایت بزرگ و در وی بتی بزرگ ساخته و از چپ و راست بتان دیگر خردتر بسیار بود [ند] و در پیش بت^۱ بزرگ مقدار بجهتی ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورنگریهای استادانه کرده و رنگ آمیزیهای خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده باشند [کشیده] و منگلی تیمور بابری^۲ جوانی به غایت صاحب جمال، حاکم قامل بود.
- در خامس عشرين رجب از آنجا کوچ کردند و بعد از آن راه اکثر چول^(۲) بود. هر يك روز دو روز به آب می رسیدند تا دوازدهم شعبان به موضعی رسیدند که آنجا شیران^۳ بیابانی بسیار بودند و گاو قطاس^(۳) و آنجا گاو دان قطاس بسیار [بودند] ۱۰ و [بزرگ می شوند مردم آنجا تقریر کردند که یکبار از آن گاوان بر سواری حمله کرد و سوار را از پشت زین ربوده بر سر^۴ شاخ کرد و آن شخص بمرد و مدتی همچنان بر سر شاخ او بود تا روغنش بر چشم گاو فرو آمد و کور شد.
- در چهاردهم شعبان به موضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر ختایان و قراول ایشان بود، ده روز راه چول بود. جمعی از ختایان به موجب حکم پادشاه به استقبال ایلچیان آمده بودند و مرغزاری نزه بود. هم در آن روز در

۱. ت. بتی. ۲. م. مانری، ش. یابری. ۳. ت. شتران.

۴. ت. «زین ربوده بر سر» ندارد. ۵. م و ل. نورد (۴).

(۱) قامل: یا قامول نام اوغوری شهری بنام هامی (Hami) بوده است. هامی را کومول (Kumul) نیز خوانده شده است که در منتهی الیه ترکستان شرقی (Sinkiang) و نزدیک مرز ایالت کان سو (Kan Sou) میباشد ظاهراً همان است که مؤلفین اسلامی «ایکه» خوانده اند و به فاصله سه روز راه از سد یاجوج و ماجوج یعنی دیوار چین نوشته اند. (یادداشت های قزوینی ج ۵ ص ۸۰ - ۷۹).

(۲) چول: از کلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جای خالی ار آدم (پوهان) بیابان ریگزار، جایی که آدمی در او نباشد و کم عبور کنند (آندراج).

(۳) گاو قطاس: همان است که در فارسی غرغایا غرگاو گویند، این حیوان دارای پشمهای بلند سیاه و خاکستری است و دم بسیار بلند نرمی دارد که در قدیم را آن به نوك نیزه می آویختند و پرچم درست می کردند. (پوهان قاطع و نیز — یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در صفحه ۶۷۱ احسن التواریخ).

آن مرغزار صفت عالی ساخته و سایه بسانهای کرباس^۱ زده و شیرها و صندلیها نهاده و انواع ماکولات از قاز و مرغ و گوشت پخته و فواکه و میوه‌های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب کرده و بر هر شیره‌ئی نخلی بسته. القصه در آن بیابان طویی که در شهرها بدان تکلف نتوان ساخت، تربیت کرده بودند و شیرها^۲ (۱) و خوانها^۳ نهاده و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و سورمه^۴ (۲) درکار آوردند [و مجموع را مست ساختند] و بیرون طوی هر کس را به قدر مرتبه گوسفند و آرد و جو و مایحتاج سفر و عرقی و سورمه^۵ بدادند و این ساختگی مجموع از سگجو آورده بسودند و آنجا نسخه کردند که با هر کسی چند نو کردند و داجیان حجت می گرفتند که می باید که نوکر زیادتى ننویسد که یاساق ختای باریک^۶ است و هر کس که دروغگو می شد، او را وقعی نمی ماند و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نوکر می شدند و خدمت می کردند.

القصه، نسخه نبشتند بدین تفصیل: امیرشادی خواجه و کوکجه دویست نفر، سلطان احمد و خواجه غیاث الدین صدو پنجاه نفر، ارغداق شصت نفر، اردون پنجاه نفر، نوکران [امیرو] امیرزاده اعظم الخلیف گورکان - خلد ملکه - پیشتر رفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر - خلد [الله] ملکه - هنوز نرسیده بودند. ۱۵ روز شانزدهم شعبان ایلچیان را خبر کردند که امروز دانگ داجی^۷ (۳) طوی پادشاهی می دهد و این دانگ داجی^۸ از قبل پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف کامل است و از سبکو تا شهر او، نه یام^۹ (۴) بود و او با لشکری پنج شش هزار

۱. ش، کرباس ۲. م و ل، سبزیها. ۳. ت، خانها. ۴. ت و ش، سرمه. ۵. ت و ش، سرمه. ۶. ت و ش، زیك. ۷. ت، دانگ داجی. ۸. ت، دانگ داجی.

(۱) شیرها: خوانچه پایه دار (مقالات محمد شفیع).

(۲) سورمه: نوعی از شراب متعارف ترکستان (مقالات محمد شفیع) شراب حاصل از تخمیر آرد برنج (حاشیه ۲۷ ص ۵۸ و ۱۰۱ بریدم).

(۳) داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد بزرگ می باشد، امروز نیز این کلمه برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد، داجیها آن ماموران چینی بوده اند که از زمانه خیلی پیش جزء ملتزمین سفراء قسرا داشتند (فرهنگ شفیع).

(۴) یام: به مغولی اسب چاردارا گویند، چارخانه جائی که برید و پیک اسب را عوض می کرد (دهخدا).

سوار به استقبال ایلچیان^۱ آمده بود و مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیک به یورت دانک داجی آمدند. طریقه فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بود که لشکریان مربع فرود آمده بودند، چنانکه به پرگار و سطاره^۲ (۱) مربع کنند و خیمه‌ها طناب در طناب کشیده چنانچه [به] هیچ جا راه پیاده نبود که [بدان] میان^۳ در آید و چار دروازه بر چهار طرف آن مربع گذاشته و میان آن مسافتی بزرگ و در وسط آن مسافت صفا^۴ ۵ بزرگ ساخته به مقدار یک جریب^۵ (۲) زیاده^۶ و خیمه بزرگ دو تیره^۷ ختائی در پیش اوزده مثل شاه نشینی دامن‌ها برداشته و تالاری^۸ (۳) از چوب ساخته و از کرباس سایه بانها زده چنانکه آن یک جریب زمین تمام سایه کسوده بود و در زیر دو چوبه صندلی داجی^۹ (۴) نهاد، و از چپ و راست صندلیهای دیگر چنانچه بر جانب چپ ایلچیان نشستند و بر جانب راست امرای ختای و پیش ایشان^{۱۰} تعظیم طرف چپ زیادت است. کاتب که از نسخه مولف به بیاض می‌برد، گوید این تعظیم جهت دل است که در جانب چپ است.^۷ و بعد از آن پیش هر کسی از ایلچیان و امرا دوشیره نهادند: در یکی نعمت السوان، میوه‌های خشک ختائی و غاز و مرغ و سان^۵ گوشت

۱. ش. ندارد. ۲. ش. پرگار دو سطاره. ل. پرگار و سلطان. ۳. م و ل. به میان.

۴. ش و ت. ندارد. ۵. ش. تیره.

۶. ش. و ایلچیان بر جانب چپ و امرای خطای بر جانب راست نشستند از آنکه پیش ایشان.

۷. ت و ش. از «کاتب که از نسخه» تا اینجا ندارد.

(۱) سطاره: خط کش (دهخدا).

(۲) جریب: (در این عصر به مقدار زمینی گفته می‌شد که در سال ۱۲۰ من گندم حاصل دهد که هر من ۲/۹ کیلوگرم وزن داشت. پس مسلم است که بر حسب مناطق، جریبهای متفاوت وجود می‌داشت جریب از حدود ۱۵۵/۶ متر مربع تا ۲۵۸ متر مربع بوده است) - (حاشیه شماره ۳۰ ده ایویشم ص ۶۰).

(۳) ظاهراً اینجا به راه گشت به معنی نوعی ایوان فوقانی چوبی سرپوشیده که تمام دور یک برج یا یک دژ را می‌گرفت» میباشد (حاشیه شماره ۳۱ ده ایویشم ص ۶۵).

(۴) صندلی داجی: یعنی صندلی (دانگ داجی) را گذاشته و صندلیهای دیگر در چپ و راست آن قرار داده بودند.

(۵) سان: سان کردن: قطعه قطعه کردن (معین) - ص ۴۵ زیر نویس ۵ مقالات محمد شفیع.

پخته^(۱) و در یکی کلیجه^(۲) و نانهای خوب و نمخلی^۳ از کاغذ و ابریشم، چنان خوب که صفت نمی توان^۴ کرد و در پیش سایر مردم يك شیره هريك را در برابر گور که^(۳) به غایت^۴ بلند نهاده و خمها و خمه های چینی صراحیهای خرد و بزرگ^۵ از چینی و نقره [و زر] و در پهلوی گور که از چپ و راست جماعت^۶ مطربان ایستاده و یاتوغن^(۴) و کمانچه و بینه^(۵) ختائی و نی از دو نوع^(۶) بعضی نفس درسرنی می کنند و بعضی در پهلوی نی و تنبک^۷ ختائی و موسیقار^(۷) و طبلی دو روی^۸ بر سه پایه نهاده، به اصول می زنند و صنج^۹ و چهارپاره^(۸) و دهل^{۱۰} در پهلوی ایشان و بازیگران ایستاده پسران صاحب جمال سرخی و سفیدی^{۱۱} مالیده که هر کس بیند گوید دخترانند، کلاهها [همه] ^{۱۲} بر سر و مرواریدها^{۱۳} در گوش و بازیگریها دارند مخصوص ختای که مثل آن در عالم هیچ جا نیست. و از پیش آن صفا تا چهار دروازه که آن خیمه ها زده اند، مردان جیبیه پوش^{۱۴} بانزله های دراز در دست ایستاده چنانکه از

۱. م و ل، گوشت پخته پخته. ۲. ت، نخل پندی. ۳. ش، «نمی توان» ندارد.
۴. ش، به غایت ندارد. ۵. ش و ت، بزرگ و خرد. ۶. فقط در ش آمده است.
۷. ش و ت، جمعی از. ۸. م و ل، پیپه. ۹. ت، طنبك. ۱۰. ت، دو رویه.
۱۱. ش، پنج. ۱۲. م و ل، دهلی. ۱۳. م و ل و ت، سفید.
۱۴. فقط در ش آمده است. ۱۵. ت، مرورارد. ۱۶. م و ل، چپا پوش ها.

(۱) بخته: گوسپند می‌شینه نر که دارای دو سال عمر یا بیشتر باشد، نر دوساله اخته گوسفند نر سه ساله، هر چیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفند چاق، فر به، پرورش یافته (دهخدا).
(۲) کلیجده: مطلق قمرص نان، نان کوچک روغنی (برهان). امروز، کلوچه می‌گویند
(۳) گور که بلند، منظور طبل مقدس است که آنرا در مواقع معین نیایش در آئین کنفوسیوس در چین، به طنین در می‌آورند (حاشیه شماره ۳۴ / ۱۰۱۰ پریشم ص ۶۰).
(۴) یاتوغن: آلت موسیقی است که او را به فارسی ستور گویند (فرهنگ شفیع).
(۵) بینه: نوعی ساز است (نوعی ارگ دهنی - حاشیه ۳۵ مکرر ص ۶۱).
(۶) نی از دو نوع: نی عادی و نی لبک.
(۷) موسیقار: یک نوع سازی که از نی‌های بزرگ و کوچک ترتیب داده‌اند (برهان). در آن دمیده می‌شود مانند ساز دهنی و بعضی گفته‌اند ساز دهنی که به جای آرشه با وسیله دیگر نواخته می‌شود. (حاشیه ۳۶ / ۱۰۱۰ پریشم).
(۸) چهارپاره: نوعی ساز (نفیسی)، زنگ‌های کوچکی که رفاصان به هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدا در آورند (معین).
ظاهر آ به نام «قاشق» و چینی است (حاشیه ۳۷ / ۱۰۱۰ پریشم ص ۶۱).

يك پای بر پای دیگر نمی جنبید و يساول^(۱) خود حاجت نیست، جهت آنکه يساق^(۲) و سیاست ایشان از آن زیاده است که وصف توان کرد.

بعد از آنکه مردم را بنشانند، کاسه‌ئی داشتند و قوش^(۳) دادند قراوو^(۴)

خوردند امیر دوسون^۱ که دیوان در حکم اوست، برخاست و کاسه داشت و صندوقی^۲

۵ پر نخل بندی^(۵) با او می‌برند [هر کس را که کاسه داشت] يك شاخچه نخل بندی در

سردستار او زد و به يك ساعت مجلس را گلستانی ساخت. بعد از آن بازیگران را

فرمودند تا بازیها کردند به انواعی که شرح آن در تقریر نمی‌توان آورد.^۲ از آن جمله

از کاغذ مقوی صورتهای الوان^۴ ساخته‌اند، هر جانوری که در عالم نام بری، بر روی

می‌بندند که هیچ رخنه از کنار روی و بن گوش^۵ پیدا نیست که گوئیا آن وصله‌ئی از

آن حیوان است و به میان آن صورت [در] می‌روند و بر اصول ختایسان رقص^{۱۰}

می‌کنند، چنانکه عقل در آن حیران^۱ و مدهوش می‌شود. دیگر پسران^۲ همچو آفتاب

خاوری صراحیها و بیاله‌ها در دست ایستاده و بعضی طبق‌های نقل از فندق^۸ و عناب

و چهار مغز و شاه بلوط مقشر^(۶) و لیمور^(۷) و سیر و پیاز در سر که پرورده و دیگر

تردها که درختای می‌باشد که در این بلاد نیست و کس ندیده و نسام آن نشنیده^۹ و

۱۵ خربزه بریده و هندوانه بریده، اینها مجموع بر طبقی خانه‌خانه ساخته و هر يك را

جدا جدا در آن جای کرده چون امیری را کاسه داشتند، فی الحال آن پسر پیش آمد

و طبق پیش داشت تا هر نقل که طبیعت بدان میل کند، تنقل سازد. دیگر صورت

۱. ت و ش؛ میردوسون. ۲. ش و ت؛ ندارد. ۳. ت؛ نه آید. ۴. ش و ت؛ ندارد.

۵. ش و ت؛ کنار گوش و روی. ۶. ش و ت؛ خیره. ۷. م و ل؛ آن خوش پسران همچون.

۸. ش؛ قند. ۹. ت؛ او نشنوده.

(۱) سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، مأثور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا).

(۲) يساق؛ یاسا.

۳ و ۴) قوش؛ کاسه‌ئی که دود و راول شراب پر کرده می‌گیرند. قوش دادند و قراوو خوردند.

به معنی؛ جام به سلامتی کسی برداشتن (حاشیه ۴۰ (۱۱۱) پیشم ص ۶۱).

(۵) نخل بندی؛ ظاهراً اینجا معنی تزئین کردن با گل‌های مختلف را می‌دهد.

(۶) مقشر؛ قشر بر آورده شده و پوست کنده شده و سفید شده (نفیسی).

(۷) لیمور؛ لیمور ظاهراً همان «لیمو» است، ترنج.

لکلیکی ساخته‌اند از کرباس^(۱) و ترقو^(۲) و پرها در^(۳) وی زده و منقار و پای اوسرخ کرده چنانچه مطلق به لکلیک می‌ماند، اما بزرگتر است، چنانکه بسری به میان آن صورت در می‌رود و همه جای خود را می‌پوشد، چنانکه همین صورت لکلیک می‌نماید و بر اصول غنائی که ختائیان می‌زنند، پای می‌کوبد و سر از این طرف و آن طرف می‌جنباند که حاضران جمله حیران آن می‌مانند. فی‌الجمله آن روز تا به آخر [رسید، به همین]^(۴) نوع گذرانیدند و آن استعدادات ده روزه راه چول^(۵) به استقبال [ایلمچیان] آورده بودند.

در سابع عشر شعبان - [المعظم] -^(۶) از آنجا کوچ کرده به چول درآمدند تا آن زمان که به قراول^(۷) رسیدند و این قراول قلعه‌ای است محکم و خندق‌ی عمیق به گرد آن کشیده بود و راه در میان قلعه بود و از اطراف آن جمله کوه است که هیچ راه ندارد. از این در قلعه در می‌باید آمد و به در دیگر بیرون رفت.^(۸) چون به قلعه درآمدند تا مردم را به تمام و کمال بشمردند و نام بنوشتند، از آن در دیگر بیرون نگذاشتند.^(۹) بعد از آنکه از قراول بگذشتند، به شهر سکجو^(۱۰) رسیدند و خانه^(۱۱) بزرگ بر در آن شهر بود. [چنانکه] داجیان^(۱۲) جمله در آن بام خانه فرود آمدند و

۱. ت: پر. ۲. م و ل: تا به آخر بدین. ۳. م و ل: چون..

۵. فقط در «ش» است. ۴. م: آمد.

۶. ت و ش: تمام مردم بشمردند و نام بنوشتند و از آن در دیگر بیرون گذاشتند.

۷. ت: نداود.

(۱) کرباس: پارچه از نخ پنبه یا از ابریشم خام (حاشیه ۴۳ داه ابریشم ص ۶۲).

(۲) ترقو: واژه‌ای اویغوری است به معنی پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی، آنرا طرغوم نوشته‌اند (حاشیه ۴۳ داه ابریشم ص ۶۲). و نیز (← فرهنگ لغات زبده).

(۳) همان قراول که دروازه دیوار چین بوده است و آنرا کیا یوکوان به معنی «قلعه دروازه یشم» خوانده‌اند. (مقالات شفیع ج ۳/ص ۴۷).

(۴) سکجو: بندری چینی از سوی قاره (← حاشیه ۴۵ داه ابریشم ص ۶۲). و نیز خطای نامه به کوشش ایرج افشار ص ۴۰ ذکر شده است و میگوید از کنار جیحون تا سر حد خطای سه ماه راه است، یعنی هر روزی يك منزل تا به دربند سکجو.

دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ (ص ۱۴۱) می‌نویسد بکجوا يلك همان شهر سوچئو (SOU - TCHEOU) از ایالت کان سو می‌باشد.

(۵) یامخانه: بام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا)

ایلچیان را نیز گفتند اینجا فرود آیند که رسم این ولایت چنین است و بعد از این هر چه مایحتاج شما باشد، جمله از بام خانه بدهند و چهارپایان و رخوت ایشان جمله به دفتر بردند و از ایشان ستانده به معتمدان سپردند و بعد از آن هر چه مایحتاج ایلچیان بود، از ماکول و مرکوب و مفروش و مشروب^۱ جمله در بام خانه‌ها مرتب می‌داشتند. هر شب آن مقدار که بودند، هر یکی را کتی^(۱) و یک دست جامه خواب ابریشمین ۵ با خدمتکاری که هر چه فرمایند به جای آرد.

و این سکجو شهری بود به غایت پاکیزه و قلعه محکم و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه به سطراره و پرگار سازند و میان بازار پنجاه گز^(۲) شرع پهناء داشت مجموع آب زده و جاروب کشیده چنانکه به مثل اگر روغن بریزند، جمع توان کرد^۳ و در خانه‌های ایشان خوک اهلی بسیار بسود و در دکان قصابان گوشت گوسپند^۴ و خوک پهلوی یک-بگر آویخته و انواع محترفه دکانها نهاده و در بازارهای ایشان چار سوی بسیار و بر سر هر چهارسوئی چهارطاقی از چوب مجوزه^(۳) بسته در غایت تکلف و کنگره‌ها بر وی نهاده هم از چوب و مفرنس ختایی بسته و بر^۵ باروی شهر در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر هم ساخته و از غایت راستی آن دروازه از این يك می‌نمود،^{۱۵} چنانکه کسی تصور می‌کرد که نزدیک است و حالی بدانجا خواهد رسید، اما بسیار راه بود و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه ساخته بر طریق ختای که ایشان پوشش عمارت مجموع خبر پشته^(۴) می‌سازند، چنانکه در مازندران، اما از آن مازندران به سفال بسی رنگ می‌پوشند، ختائیان اکثر به کاشی چینی پوشیده‌اند. و در

۱. ت، مرکوب و ماکول و مشروب و مفروش. ۲. ت و ش، آورد. ۳. ت، گوسفند.
۴. ش، بخوره (۱). ۵. ت، در. ۶. ش، از این در آورد آن يك می‌نمود.

(۱) کت بمعنای تخت هنوز در شیراز گفته میشود و در تهران نیمکت.
(۲) گز: يك ذراع و نیم (برهان قاطع). پنجاه گز: حدود ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.
(۳) مجوزه: نوع چوب معلوم نشد با توجه به حاشیه شماره ۴۹ راه ابریشم شاید منظور کلمه «ژوزی» چینی که قریب به همان جوزه تلفظ می‌شود باشد به معنای خیزران صاف زیرا «مجوزه» دارای معنای خاصی نیست. محمد شفیع آنرا مخوره دانسته است
(— فرهنگ لغات زبده).

(۴) خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه (معین).

این شهر بت‌خانه‌های بسیار بود، هر يك مقدار ده جریب کم و زیاده. مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته و خشت پخته ایشان به مثل سنگ جوهری دارد و محکم است و بت‌خانه‌ها را چنان پاك می‌دارند که قطعاً [هیچ] از قاذورات در آن نتوان یافت و پسران خوش شکل بر در بت‌خانه ایستاده مردم غریب را راهبری می‌کردند و از راهبری می‌کردند.^۱

۵

از شهرهائی که در حکم دیوان پادشاه بود، اول آن شهرست که رسیدند و از اینجا تا خان بالق^(۱) که تختگاه پادشاه بود، نود و نه یام بود، مجموع معمور، چنانکه هر یامی برابر شهری و قصبه‌ئی و مابین شهرها چند قرغو،^(۲) و، کی‌دی‌فو،^(۳) قرغو عبارت است از خانه‌ئی که به مقدار بیست گز بلندی ساخته اند و دائم ده کس در این خانه ساکن اند به کشیک و البته آن را چنان ساخته اند که قرغوی^۲ دیگر می‌نماید. اگر ناگاه قضیه‌ئی واقع^۴ شد، مثل لشکری بیگانه از آنجا که سرحد است، فی الحال آتش کنند و آن قرغوی دیگر چون علامت آتش دید، او نیز همچنین در يك شبانه روز سه ماهه راه واقف شوند که حالی هست و در عقب آن آتش آن حال که واقع شده است، مکتوب کردند و در کی‌دی‌فو^۵ به دست بکدیگر داده رسانیدند. و کی‌دی‌فو عبارت از خانه‌واری چندست که در محلی ساکن^۶ گردانیده اند و یاساق و مهم ایشان آن است که چون خبری برسد، شخص معد ایستاده فی الحال آن را به تعجیل به کی‌دی‌فوی دیگر رسانند. همچنین او به آن دیگری تسا آن زمان که به پایتخت رسانند. و از کی‌دی‌فوی تا کی‌دی‌فوی دیگر مره^(۴) متعین است و هر شانزده مره يك فرسنگ شرع است. جماعتی را که در قرغو می‌نشانند به نوبت است. چون ده روز می‌گذرد، ایشان می‌روند و عوض ایشان ده کس دیگر به نوبت^۷ می‌آیند. اما جمعی^۸

۱۰

۱۵

۲۰

۱. ت و ش: دو از راهبری می‌کردند ندارد. ۲. م و ل: شست.

۳. م و ل: قراغدی. ۴. ت و ش: پیدا. ۵. ت: کی‌دی‌فو و کی‌دی‌فو.

۶. ت: در آن محل ساکن. ۷. م و ل و ت: سویت. ۸. ت و ش: جماعتی.

(۱) خان بالق، یا خان بالغ: نام قدیمی شهر پکن است (دهخدا).

(۲) قرغو: عبارت است از خانه‌یی که به مقدار شست گز بلندی ساخته اند با کشیک ده نفر.

(۳) کی‌دی‌فو: عبارت است از چا‌پارخانه‌هائی که هر يك از دیگری سه میل فاصله دارد (حاشیه ۵۳ داه ابریشم ص ۶۳).

(۴) مره: بر اساس همین نوشته: هر شانزده مره يك فرسنگ شرع است.

- کسه در کی دی فو باشند، آنجا ساکن اند و خانه‌ها ساخته عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آن است که چون^۱ خبری برسید، به کی دی فوی دیگر رسانند و از سکجو تا [به] قمجو^(۱) که شهری دیگر بود بزرگ^۲ نه یام بود و قمجو از سکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر^۳ بود و دانک داجی که بزرگتر داجیان سرحد بود، در آن شهر حاکم بود. و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش برغ^(۲) از برای این^۴ ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند، می آوردند و پنجاه شصت^۵ عرابه و پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو^(۳) می گفتند و آنها موکل دراز گوشان^۶ بودند لوفو،^(۴) آنها که عرابه می کشیدند جینو^(۵) و ایشان بسیار بودند، از برای آنکه ریسمانها بر عرابه‌ها^۷ بسته‌اند و آن را همان پسران به دوش می برند. اگر بارندگی و اگر کوه پیش می آید که آن پسران به دوش و قوت آن عرابه‌ها را از یام به یام می رسانند و هر عرابه دوازده کس می برند. پسرانی همه خوش شکل، مرواریدهای دروغی ختائی در گوش و مویها بر [میان] سر گره زده^۸. اسبان که می آرند، بازین و لجام و قمچی^(۶) و این بافویان تا یام دگر بر سر جلاو^(۷) می روند، چنانکه^۹ در این بلاد بیکانی^(۸) به تعصب بدوند. و در هر یامی سه قدر

۱. ش. ندارد. ۲. م و ل. بزرگ بود. ۳. م و ل. معتبرتر. ۴. ش و ت. ندارد.
۵. ت. شست. ۶. ش و م و ل. دراز گوش. ۷. ش. عرابه. ۸. ش. سر کرده.
۹. ش. فیجی. ۱۰. ش. با فویان تا یام جلا و می دوند چنانچه، ت. جلاو.

(۱) قمجو: همان کنجو (KNJW) با کامجیو (CAMPCHIO) نزد مسار کوپولو است، در اطلس چین کنجو (KNJW) ثبت شده است (حاشیه ۵۴ داه ابریشم) در خطای نامه قمجو درج گردیده است (خطای نامه به کوشش ایرج افشار ص ۵۷). بنظر دکتر نوایی در احسن التواریخ غمجو همان کان جتو (KAN - TCHE OU) است از شهرهای جنوبی ایالت کان سو و منطقه مرزی ایالت نینگگ هیا (NING - HIA) احسن التواریخ ص ۱۴۸.

- (۲) برغ: اسب تیز و راهوار (نفیسی).
- (۳) بافو: و پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می گفتند (ص ۸۳۰). بر اساس متن.
- (۴) لوفو: لغت چینی به معنی چاروا دار. بر اساس متن.
- (۵) جینو: ظاهرأ لغت چینی به معنی عرابه کش.
- (۶) قمچی: (ترکی) تازیانه، سوط، شلاق (آند داج).
- (۷) جلاو / جلاوی: عنان اسب (مقالات محمد شفیع)، همان است که ما «جلو» می گوئیم.
- (۸) بیکانی: بیکان جمع بیک بنام شاطر شاهی هم خوانده شده است (حاشیه ۵۵ داه ابریشم ص ۶۴).

- مرتبه‌یی که تعیین شده گوسفند وقاز و مرغ و برنج و آرد و غسل و دراسو^(۱) و عرق و سیر و پیاز در سر که پرورده و انواع تره‌ها^(۲) و بقول^(۳) که در سر که پرورده‌اند و بیرون آن مایحتاج که در یام خانه‌ها مقرر کرده‌اند، به هر شهر که می‌رسند ایلچیان را طوی می‌کنند^۲ و دیوانخانه را دوسون می‌گویند، در هر دوسونسی که طوی می‌دهند، اول در پیش‌گور که روی بر طرف خان‌بالق که تختگاه پادشاه ایشان است، تختی نهاده‌اند و پرده‌یی از آن [پهلوی] تخت آویخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده و نمدی بزرگ پاك در پهلوی تخت انداخته [اند]. امرای بزرگ و ایلچیان را بر بالای^۳ آن نمد بداشتند و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف‌صف می‌ایستند^۴ و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده است، به زبان ختایی ندای کرده سه بار، بعد از آن داجیان سه بار سر بر زمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را نیز تکلیف کردند که سر بر زمین نهید و صف‌ها چنان راست ایستاده‌اند که مسلمانان در نماز ایستند. بعد از آنکه این سر نهادند، از آنجا هر کس به سرشیرها که از برای ایشان نهاده‌اند، رفتند و در این روز که دانك داجی در قمجو جماعت ایلچیان را طوی می‌داد، دوازدهم رمضان [المبارك]^۵ بود. از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز داشته، اکنون شما چیزی بخورید. شادی‌خواجه و اصحابی^۶ که کلانتران بودند، ایشان نیز درخواست کردند که ما را این تکلیف نکنید^۷ که در دین ما روا نیست. دانك داجی ایشان را معذور داشت و شیرها و آنچه از برای ایشان ترتیب ساخته بود، به وثاقهای ایشان فرستاد.
- و در این شهر قمجو بتخانه بود پس بزرگ، چنانکه [عمارت] اصل بتخانه و آنچه داخل او بود، پانصد گز در پانصد گز بوده باشد و در میان آن عمارت بتخانه‌ئی بود و در

۱. م و ل: دراسون. ۲. ش و ت: طوی می‌کشیدند. ۳. ت: پهلوی.

۴. ش و ت: صف می‌ایستند. ۵. فقط در ش آمده است. ۶. م و ل: اصحاب.

۷. ش: تکلیف میکند (۴).

(۱) دراسو یا دراسون: (نسخه م و ل) مشروبی کمی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).
 (۲) تره: هر سبزی که با طعام خورند عموماً، گندنا را گویند خصوصاً، سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و پوهان).
 (۳) بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی ما کول (نفیسی).

- وی بتی خفتیده^(۱) ساخته اند که پنجاه قدم طول آن بت برد^۱ و نه قدم طول کف پای و دور کله^۲ سر او بیست و یک گز به گز شرع و گرد بر گرد او عمارات به تکلف و بتان دیگر در پس پشت و بالای سر او هر یک بیست گز کمتر و بیشتر و صورت بخشیان^(۳) هر یک به مقدار آدمی^۲ چنان متحرک که کسی تصور کند که این کافران زنده اند و بر باقی دیوارها صورتگرها کرده اند^۴ که مجموع^۵ نقاشان عالم انگشت حیرت به دندان گیرند و این بت بزرگ خفتیده یک دست به زیر سر نهاده و یکی بر روی ران و تمام آن بت بزرگ را مطلقا کرده اند و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن شکمانی فو می گفتند و فوج فوج از کافران می آیند و پیش آن بتک^۵ سر بر زمین می نهند. دیگر در بیرون آن عمارت بتخانه ها گرد بر گرد همچون کاروانسرای خانه ها در پهلوی یکدیگر، چنانکه هر خانه ای به سر خود بتخانهئی برد و انواع پرده های زربفت و کرسی های مطلا صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی و آرایش تمام.
- و در این قمجوه ده بتخانه [چنین] معظم بود و یک خانه دیگر^۶ ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک می خوانند مثل کوشکی مثنی و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته در هر منظری مقرنس ختایی بسته و غرفه ها و ایوانها و بر گرد منظره ها و در افزینها^(۷) و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و هر یک را به خدمتی مشغول. علیهذا آن پانزده طبقه که در او منظرها ساخته اند از خرد و بزرگ مقدار یک وجب و خردتر و بزرگتر تا مقدار یک گز در یکدیگر و در زیر [همه] صورت دیوان ساخته اند که این کوشک را بردوش گرفته اند و دور آن کوشک بیست گز بود و بلندی آن^۸ دوازده گز و این مجموع از چوب تراشیده اند، اما چنان مطلقا کرده اند که کسی تصور کند که آن به تمام از طلا

۱. م و ل: نمود. ۲. م و ل: هر یک به مقدار هر یک آدمی. ۳. م و ل: کرده است.

۴. ت: ندارد. ۵. ت و ش: بت. ۶. ت و ش: دگر. ۷. ت: درافزینها.

۸. م و ل: او.

(۱) خفتیده: خفته، خوابیده، به خواب رفته (دهخدا).

(۲) (مغولی)، منشی (نفیسی). روحانی بودائی (معین) پیشوایان دین مغول، جادوگران مغولی (دهخدا).

(۳) درافزینها / درافزین: مأخوذ از یونانی تراپزیون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).

ساخته‌اند و سردابه‌ئی در زیر آن ساخته‌اند و میلی آهن^۱ از زیر نا بالا در آن^۲ تعبیه کرده و سر آن میل در زیر بر سر^۳ کرسی آهن نهاده و یک سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجا است، محکم کرده چنانکه در آن سردابه به اندک حرکتی آن کوشک [بدین]^۴ عظمت در حرکت^۵ می‌آید. مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم می‌باید که تفرج آن کنند و از آنجا تعلیم صنعت گیرند.

و از این یامها که می‌گذشتند و شهرها که می‌رسیدند و طوایف که به ایلچیان [و نوکران]^۶ می‌دادند، چندانکه به خان بالق رسیدن نزدیکتر بود، تکلفات زیادت تر می‌شد^۷ و رختها و چهارپایان ایلچیان و نوکران که بگذاشتند در این شهر قمجو سپردند که در وقت مراجعت باز به تمام و کمال تسلیم ایشان نمودند^۸ و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودند، از ایلچیان بستاندند [و خسود غمخواری]^(۱) آن می‌کردند [مگر شیر، که پهلوان صلاح الدین شیربان که از جمله بندگان حضرت شهزاده بایسنغر بهادر است، خود به درگاه پادشاه رسانید^۹.

القصة^{۱۰}، هر روز به یامی هر هفته به شهری می‌رسیدند تا در چهارم^{۱۱} شوال به آب قراموران^(۲) رسیدند و آن آبی بزرگ بود قریب به جیحون، بر وی پلی بسته بودند به کشتی در غایت خوبی و محکمی. زنجیری به عظمت از آهن که به سنبری ران آدمی بود، از آن طرف و [از] این طرف تساه گز بر خشکی گذشته و بر هر

۱. ت و ش، میل آهنین. ۲. ش، در آن ندارد. ۳. م و ل، روی.

۴. م و ل، به. ۵. ت و ش، چرخ. ۶. فقط در «ش».

۷. ش و ت، به خان بالق نزدیک تر می‌شدند، تکلفات زیاده می‌شد.

۸. ش و ت، به ایشان سپردند.

۹. ت و ش، از مگر شیر که پهلوان... تا اینجا ندارد.

۱۰. ت و ش، همچنین. ۱۱. ش، چهاردهم.

(۱) غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی، مهربانی، اهتمام (دهخدا).

(۲) قراموران: یا رود سیاه، نام مغولی رودخانه معروف «چین هوانگ» یعنی رود زرد که اکنون در خلیج بچیلی، میریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصب حالیه می‌ریخته است حاشیه مرحوم قزوینی بر تاریخ جهانگشای حویثی ص ۱۵۱. (در حاشیه ۶۰ راه ابریشم ص ۶۴) آمده است که قراموران همان قرمرن است که در زبان مغولی «کوتاه اسب سیاه» معنی میدهد. و نیز — احسن التواریخ ص ۱۵۱.

- طرف دو میل آهن هر يك به ستمبری میان^۱ مردی در زمین محکم^۲ و آن زنجیرها بر آن استوار کرده و به قلابهای بزرگ کشتی را بر این زنجیرها محکم کرده^۳ و بیست و سه کشتی بود که بالای کشتیها تخته‌های بزرگ انداخته بودند در غایت محکمی و همواری چنانکه بی زحمت مجموع چهارپایان از بالای آب^۴ بگذشتند. و از آن طرف آب قرااموران شهری معظم بود. ایلچیان را طوی کردند. از همه طویها که بیشتر کرده بودند معظم تر^۵ و در این شهر بتخانه‌یی بود به غایت عظمت و تکلف، چنانکه از سرحد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات بزرگ بود و در این شهر دختران صاحب جمال در وی و می گفتند که از این دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند و اصناف پیشه‌وران بسیار در غایت حذاقت^(۱) در این شهر بودند. اگر چه مردم خنای اکثر صاحب حسن اند، اما این شهر را حسن آباد می- خوانند.^(۲) و از آنجا بر چند شهر دیگر گذشتند تا دوازدهم ذی القعدة^۶ به آبی رسیدند که دو برابر جیحون بوده باشد و موجهای عظیم داشت. کشتیها را حضاظر گردانیدند و مجموع از آن آب به سلامت بگذشتند و چند آب دیگر بعضی به کشتی و بعضی به پل گذشتند. در سابع عشرین ذی القعدة^۸ به شهر صدین فو^(۳) رسیدند. شهری معظم و غلبه^{۱۰} بسیار و عمارات^{۱۱} خوب از جمله بتخانه‌ئی به عظمت، چنانچه در میان خانه بتی ساخته‌اند از برنج ریخته و مطلا کرده چندانچه پنداری^{۱۲} تمام از طلاست، مقدار پنجاه گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن بت [را] جمله مناسب هم

۱. ش، میانه. ۲. ت، محکم کرده. ۳. ش و ت، بسته. ۴. ت، آن.

۵. ت و ش، طویها بزرگتر که بیشتر کرده بودند. ۶. ت و ش، می خوانند.

۷ و ۸. م و ت، ذی قعدة. ۹. ت، جهدین فو. ۱۰. ش، غله. ۱۱. م و ل، عمارت.

۱۲. ش و ت، کوئیای.

(۱) حذاقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی الادب).

(۲) خواجه غیاث الدین اسم اصلی این شهر را ذکر نمی کند بنابه (حاشیه شماره ۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱) این شهر احتمالاً کاولان فو (KAWLANFU) یا کولان فو فعلی بوده است.

(۳) صدین فو: این شهر همان چینگ تینگ (CHING TING) که شهر کی بوده است نزدیک شی کیاش وانگ (SHIHKIACHWANG) میان تایوان (TAIYVAN) و پکن (PEKIN) تقریباً یازده منزل قبل از رسیدن به پکن (حاشیه ۳، ۶۳، ۶۴).

ساخته‌اند و بر جمله اعضای او صورت دست کشیده‌اند و بر کف هر دستی^۱ صورت چشمی کشیده و آن بت هزار دست می‌خواندند و در مجموع ختای^۲ شهرتسی دارد. اولاً تختگاه^۳ بزرگ محکم [از]^۴ سنگ تراشی‌های^۵ خوب کرده که این بت و عمارات اطراف او بر آن دکانی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفه‌های بسیار بر گرد آن^۶ چند آشام^(۱) چنانکه آشام اول از کله پای او گذشته و آشام دوم به زانوی او رسیده و دیگری^۷ از زانوی گذشته و دیگری به میان [او] رسیده و دیگری به سینه او رسیده همچنین تابه سروی^۸ عمارات به تکلف^۹ استادانه و بعد از آن عمارت به مقرنس در آورده‌اند و چنان پوشیده که مردم در آن حیران می‌ماند و آن هشت آشام شده است، در هر آشامی هم از بیرون [بر گرد] عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون و این بت بر پا ایستاده ساخته‌اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد، بر بالای دو^{۱۰} تیغه ریخته^(۲) ایستاده چنانچه آن خود نمی‌نماید و کسی تصور کند که [آن] بتک^{۱۱} معلق ایستاده^{۱۲} به تخمین^{۱۳} قیاس کرده اقلش می‌باید که صد هزار خروار برنج زیادت که^{۱۴} در آن عمل خرج شده باشد و دیگر بر گرد آن بت بزرگ بتکان خرد ساخته‌اند^{۱۵} از گچ و رنگ آمیزی و مطلا کرده [اند] و کوهها و کمرها از گچ نموده چنانچه مقرنس در این دیار می‌سازند و در آن^{۱۶} کوهها و کمرها، غارها^{۱۷} و مغارها^(۳) به صورت نگری نموده چنانکه بخشیان و رهبانان و جوکیان در چله نشسته‌اند و ریاضت می‌کشند^{۱۸} و

۱. م و ل، دست. ۲. ت و ش، ندارد. ۳. ت و ش، دکانی.

۴. فقط در «ش» آمده. ۵. ت و ش، تراشیده‌ها. ۶. م و ل، او.

۷. ت و ش، دو شام سوم. ۸. ت، او. ۹. ت، ش، متکلف. ۱۰. ش، ندارد.

۱۱. ت، ندارد. ۱۲. ش، از چنانچه آن خود ندارد.

۱۳. ت و ش، همچنین. ۱۴. ت، برنج می‌باید که، ت، برنج که بتکان کوچک...

۱۵. ت، کرده. ۱۶. ش، از کوهها و کمرها از گچ... تا اینجا ندارد.

۱۷. ت و ش، ندارد. ۱۸. ش، کنند.

(۱) آشام: طبقه (مقالات محمد شفیع).

(۲) دو تیغه ریخته: واژه ریخته پیش از مفرغ معنای چدن آهنی را می‌دهد (حاشیه ۶۵ ده ابریشم ص ۶۵).

(۳) مغار: غار (نفیسی).

قچقارها^(۱) و تکه‌های کوهی^(۲) و ببر و پلنگ و اژدرها^۱ و درختستانها^۲ مجموع در گچ کاری نموده و باقی دیوارها را صورتگری کرده‌اند؛ چنانکه استادان ماهر در آن حیران بمانند و عمارات اطراف آن بر آن^۳ قیاس و در این جا نیز چرخ^۴ گردانسی مثل آنکه در قمجو تقریر کرده‌آمد^۵، اما این از آن بسیار به تکلف‌تر^۶ و بزرگتر.

۵

همچنین هر روز^۷ کوچ می کردند و چهار فرسنگ و پنج^۸ فرسنگ می رانندند تا روز هشتم ذی الحجه شبگیر کردند و هنوز تاریک بود که به دروازه خان‌بالق رسیدند. شهری به غایت بزرگ، چنانکه هر دیواری یک فرسنگ بود که چهار فرسنگ دور آن باشد و بر گرد دیوارهای شهر به سبب آنکه هنوز عمارت می کردند، صد هزار چوب مجوزه^۹ که هر یک پنجاه گز [بوده] باشد، حوازه^(۳) بسته بودند و ۱۰ چون هنوز پگاه بود و دروازه نگشوده بودند، از برجی که عمارت می کردند، ایلچیان را به شهر در آوردند و بر در کرباس اردوی پادشاه فرود آمدند و بر در اردو مقدار هفتصد^{۱۰} قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود، چون به کنار فرش رسیدند، ایلچیان را فرمودند تا^{۱۱} پیاده شوند. از روی آن فرش بگذشتند [و] بر^{۱۲} در اردو رسیدند. بر آن طرف در، ده پیل، پنج از این^{۱۳} طرف و پنج از آن طرف ایستاده بودند و ۱۵ خرطومها بر راه داشته. ایلچیان از میان خراطیم پیلان بگذشتند و درون رفتند. قریب صد هزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن نشده بود، بر دسرای پادشاه بودند. چون از

۱. ت و ش، اژدها. ۲. ت، درختانها. ۳. ت و ش، این.

۴. ت و ش، درین خانه چرخ. ۵. ت، گفته شد، ش، دیده شد.

۶. ت و ش، متکلف. ۷. ت و ش، هر روزه ندارد.

۸. ت، چهار و پنج، ش، چهار پنج.

۹. م و ل، صد هزار هزار چون مجوزه. ت، چوب مجوزه. ۱۰. ش و ت، هفصد.

۱۱. ت، که. ۱۲. م و ل، به. ۱۳. م و ل، آن.

(۱) قچقار؛ گوسپند پروار گشتنی (نفیسی) گوسفند وحشی یا شاخهای بسیار رشد کرده (حاشیه ۶۷ ده ابریشم ص ۶۵).

(۲) تکه‌های کوهی: تکه همان بز کوهی یا بز وحشی است که در کوهستانهای ایران و آسیای میانه بدان برخورد می گردد (حاشیه ۶۸ ده ابریشم ص ۶۵).

(۳) حوازه: چوب بندی خواه برای آیین بندی باشد و یا برای بنائسی و نقاشی، گچ بری، عمارت، کوشک، طاق نصرت، دار بست (نفیسی).

در اول در آمدند، مسافتی مقدار سیصد گز در دو یست و پنجاه گز بود و در پیش آن مسافت کوشکی^۱ که کرسی او سی گز بوده باشد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده و عمارت بر بالای آن وطنی^(۱) ساخته شست گز در چهل گز عرض و بعد از آن سه دروازه بود، میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و این میانه ممر پادشاه است و هر کس از آن نمی گذرند و از ممر چپ و راست خلق می گذرند و در بالای کوشک [بر] پشت دروازه چپ و راست^۲ گور که^۳ و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر تا پادشاه کی به تخت بر آید و [قرب] سیصد هزار آدمی در این فضا از زن و مرد جمع گشته و قرب^۴ دوهزار مغنی ایستاده آواز بسم و زیر برهم ساز کرده و به زبان ختایی و اصول ایشان دعای پادشاه می گویند و قریب دوهزار^۵ دیگر بودند که هر يك در دست سلاحی داشتند، بعضی ناچخ و بعضی دورباش^(۲) و بعضی زوبین^۶ و بعضی حربه و بعضی خشت^(۳) فولاد و بعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و بعضی گرز و بعضی بادبیزن ختایی و بعضی چتر^۷ و گرد بر گرد آن حوالی خانها و در پیش خانها صفها سرپوشیده و ستونهای معظم بر کنار صفها^۸ و دیوار خانهها مجموع شبکه^۹ از چوب و فرش سنگ تراشیده چنانکه مجموع استادان هر صنعت در آن حیران بمانند.

الفصه چون روشن شد، ناگاه آنها که بر بالای کوشک بودند و منتظر که پادشاه کی به تخت بر آید، گور که و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را بگشادند و خلایق درون دویدند، و قاعده ایشان چنان است که به دیدن پادشاه دویده روند. چون از این فضا به فضای دوم رفتند و آن قریب سیصد قدم بود و در

۱. ش: ندارد. ۲. ش: از خلق می گذرنده تا اینجا ندارد. ۳. ش: کورله.
۴. ت: قریب. ۵. ت: دوهزاره ندارد. ۶. ش: ژوبیز. ۷. ت: قبر.
۸. در هر چهار نسخه، صفها. ۹. ش: شیکو.

(۱) وطنی: ایوانی که توی ایوان کلان باشد. (آندداج).
 (۲) دورباش: نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می آید خود را به کناری کشند (نفیسی).
 (۳) خشت: نوعی از سلاح باشد و آن نیزه‌ای کوچک است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند، انگشت سبابه را در آن حلقه کرده به جانب خصم اندازند (برهان).

- برابر کوشکی از آن کوشک اول به عظمت تر و پیش گشاده تختی آوردند گرد^۱ مقدار چهارگز و گرد تخت مثل بلسک^۲ (۱) خرگاه قسین^۳ گرفته از اطلس زرد [و] مجموع زرفشان^۴ (۲) ختایی کرده به اژدرها و سیمرخ و نقوش ختایی [و] بر بالای تخت کرسی از زربنهاند و از چپ و راست ختاین صف کشیده بایستادند. اول امرای تومان و هزاره و صده قریب صد هزار و هر یکی در دست تخته‌ئی در دست راست مقدار يك گز^۵ در چهار يك شرع و زهره آن ندارند که به غیر از آن تخته در جانی^۶ نگرند و در عقب ایشان مقدار دویست هزار دیگر جبه^۷ پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست ایستاده و صفها راست کردند و مجموع آن کافران چنان خاموش که گویا يك آفریده و متنفسی^۸ آنجا نیست و پادشاه^۹ از درون حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و بر آن تخت بنهادند^{۱۰} و باز^{۱۱} بر بالای تخت صندلی^{۱۲} از زربنهاند و پادشاه به بالای تخت^{۱۳} بر آمد و بر صندلی نشست و پادشاه میانه بالا، محاسنی نه بزرگ و نه کوسه^{۱۴}، اما مقدار دویست سیصد موی از میانه محاسن او چنان دراز که با وجود که^{۱۵} بر بالای صندلی بود، سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخته دو دختر ماهروی مویها بر میان سر گره کرده و گردن و عارض خود^{۱۶} گشاده مرواریدهای بزرگ خوب در گوش کاغذ و قلم در دست گرفته و منتظر که پادشاه چه گوید و چه حکم فرماید، هر چه آن روز بر زبان پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند^{۱۷} و چون در حرم رود، باز آن کتابت به عرض رسانند و احتیاط می کنند^{۱۸} اگر حکمی را تغییر می باید

۱. ش و ت، ندارد. ۲. م و ل، مثلث بنچک (۹). ۳. ش و ت، زرفشان.

۴. ش و ت، در دست تخته‌ئی مقدار يك گز. ۵. ش و ت، به جانی.

۶. ش و ت، جیب. ۷. ش و ت، گوئیا هیچ متنفس. ۸. م و ل، اینجا.

۹. ش، شاه. ۱۰. م و ل، نهاند. ۱۱. ش، ندارد. ۱۲. ش، ندارد.

۱۳. ش و ن، کوچک. ۱۴. ش، که با وجود که ندارد. ۱۵. ت و ش، ندارد.

۱۶. ش، از دو چون در حرم... تا اینجا ندارد.

(۱) بلسک: سیخ آهنی باشد که يك سر آن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن (برهان) سیخ کباب (آندراج).

(۲) خرگاه قسین: قسین نام موضعی (مقالات محمد شفیع ص ۶۰). اما خرگاه قسین یعنی نخیمه مخروطی شکل نمادی (حاشیه ۷۳ داه ابریشم ص ۶۶).

(۳) زرفشان: زرافشان (حاشیه ۷۴ داه ابریشم ص ۶۶).

(۴) قلمی کردن: نوشتن، یادداشت کردن.

کرد، خط بیرون می‌فرستند^۱ تا اهل دیوان بر آن موجب عمل می‌کنند.

القصه، چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و از جانبین ختائیان صفها کشیده بایستادند. از مقابل روی پادشاه این جماعت ایلچیان را با بندیان^(۱) دوشادوش پیش پادشاه بردند. اول یارغوی^(۲) بندیان پرسید و مقدار هفتصد^۳ کس بودند، بعضی دو شاخه در گردن و بعضی زنجیر و بعضی يك دست و گردن در^۴ تخته گرفته و بعضی پنج و شش را گردنهای ایشان^۵ بر يك تخته دراز در بند کرده و سرها از تخته بیرون، هر کس را به حسب مرتبه و قدر گناه و هر یکی را يك کس موکل که موی آن گناهکار گرفته و منتظر تا پادشاه چه حکم^۶ فرماید. بعضی را به زندان فرمود و بعضی را حکم کشتن کرد و در مجموع ختای هیچ امیر و داروغه^(۳) را حکم قتل^۷ نیست. هر کس گناهی کرده گناه او را بر تخته پاره‌یی نبشتند و برگردن او آویخت با زنجیر و دوشاخه^۸ و آنچه حد گناه اوست در کیش کافری ایشان و آن گناهکار را روانه خان بسالق پایتخت پادشاه^۹ کرد. اگر يك ساله راه است، هیچ جای نمی‌تواند بود تا بدانجا نرسد.

القصه، چون بندیان رفتند، ایلچیان را پیش بردند چنانکه تا به تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت ماند و يك کس از آن امیران^{۱۰} که تخته در دست دارند، آمد و زانو زد و به خط ختایی احوال ایلچیان نبشته بر خواند، مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان او ایلچی^{۱۱} آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده‌اند و به پای تخت به سرزدن آمده‌اند. چون شرح حال^{۱۲} تمام بخواند، مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرای تومان و مقربان پادشاه بود و زبان‌دان^{۱۳}

۱. ت و ش: می‌فرستند. ۲. ش و ت: هفتصد. ۳. ت و ش: بر.

۴. ش و ت: ندارد. ۵. ت و ش: منتظر پادشاه که چه حکم. ۶. ش و ت: کشتن.

۷. ش و ت: بنوشتند و برگردن او بستند به زنجیر و دوشاخه.

۸. ش و ت: «پایتخت پادشاه» ندارد. ۹. ش و ت: تا آنجا رسید.

۱۰. ش و ت: میران. ۱۱. ت و ش: ایلچیان. ۱۲. ش و ت: ندارد. ۱۳. ش: زبان.

(۱) بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان (معین).

(۲) یارغو: به ترکی مواخذه و پرسش و تفتیش آن باشد به معنی عدلیه و قانون و مدافعه

مدعی و مدعی علیه است (دهخدا) بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (نفیسی).

(۳) داروغه: رئیس، سرپرست، ناظر، مسئول.

- عربی و پارسی و ترکی و مغولی و خنایی و کلمه‌چی^(۱) میان پادشاه و ایلچیان و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت، پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زبان‌دان [عربی و پارسی و غیره] که تابع او بودند، برگرد مسلمانان بایستادند و گفتند که اول دو تاه^۲ شوید و بعد از آن سر بر زمین نهید، سه کُرت ایلچیان سر بر زمین نهادند،^۳ اما پیشانی بر زمین نرسانیدند. بعد از آن مکتوب حضرت اعلای سلطنت شعاری ۵
— خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان — و مکتوب مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان^۴
امیرزاده بایسنغر بهادر — خلدالله [تعالی] ملکه — در پارچه اطلس زرد پیچیده به دو دست بلند گرفته که قاعده ختایی آن^۵ است که هر چه تعلق به جانب پادشاه دارد، در زر می‌پیچند. مولانا قاضی آمد و آن مکتوب بستاند و به دست خواجه سرای که پیش تخت پادشاه ایستاده بود، داد و خواجه سر آن مکتوب را به دست داد. پادشاه ۱۰
گرفت و گشاد و دید و باز به دست خواجه سر^۶ داد. بعد از آن پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند، یکی دکله^(۲) و دو قبا و امرا و خویشان و فرزندان ایشان را جامه پوشانید.^۷ بعد از آن هفت نفر از ایلچیان پیش آمدند:^۸ اول شادی خواجه و کوچک^۹، بعد از آن سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان و تاج‌الدین بدخشی^(۳) و ایشان را گفتند: زانو زتید، [زانو زدند] ۱۵
پادشاه از ایشان اول^{۱۰} احوال بندگی حضرت سلطنت شعاری — خلدالله [تعالی] ملکه و سلطان — پرسید و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورند؟ در جواب گفتند که آری ایلچی و مال می‌فرستد و داجیان نیز دیدند که ایلچیان^{۱۱} او

۱. ل، کلمچیان، ت و ش، کلمی. ۲. ش و ت، دو تا.

۳. ش، از سه کُرت تا اینجا ندارد. ۴. ش و ت، عالمیان. ۵. ت و ش، قاعده چنان.

۶. ش و ت، از ده که پیش تخت پادشاه ایستاده بوده تا اینجا ندارد.

۷. ت و ش، پوشید. ۸. ش و ت، بردند. ۹. ت، کوچک. ۱۰. ش، ندارد.

۱۱. م و ل، ایلچی.

(۱) کلمه‌چی: (حاشیه: کلمچیان) به معنی مترجم است.

(۲) دکله: به هندی جامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه در روز جنگ کزاکند (دهخدا).

(۳) در احسن التواریخ (ص ۱۳۹) تاج‌الدین بدخشی ذکر شده است.

آمده بود و مال آورده. دیگر پرسید که آنجا نرخ غله گران است یا ارزان و نعمت فراوان؟^۱ [در جواب] گفتند: آری نعمت فراوان است و غله ارزان.^۲ گفت: آری چون دل پادشاه با خدای خود راست است^۳، حق تعالی نیز فراخی نعمت ارزانی داشته. دیگر گفت که ایلچی می‌خواهم که به قرایوسف فرستم^۴ که آنجا اسبان خوب می‌باشند. در راه ایمنی هست؟ در جواب گفتند که آری ایمنی^۵ هست، اما اگر حکم شاهرخ^۶ سلطان باشد، تواند رفت. گفت: [آری] آن را دانسته‌ام. بعد از آن گفت^۷ که از راه دور آمده‌اید، بر خیزید و آتش^۸ بخورید. و از آنجا ایلچیان را به فضای اول که نشسته بودند، بردند و هر کس را یک شیره و صندلی بنهادند و بر هر شیره از نقل و غیره، چنانچه پیشتر گفته شده.

چون آتش بخوردند، ایشان را به یامی که از برای ایشان تعیین کرده بودند، بردند و سلطان شاه و بخشی ملک که نوکران امیرزاده اعظم - مغیث‌الحق والدین - الخ بیک گورکان - خلدالله ملکه -^۹ بودند، ایشان را در یامخانه نزدیک آن فرود آورده بودند. در این یامخانه‌ها در هر خانه کتی به تکلف و بستر و بالش اطلس و گمخا^{۱۰} و کفش^{۱۱} گمخا در غایت نازکی دوخته و کوشکه^{۱۲} و چیلق^{۱۳} و صندلی و منقل و جایگاه^{۱۴} آتش و ده کت دیگر از چسپ و راست آن^{۱۵} نهاده همه بسا بستر و بالش

۱. ت و ش، «نعمت فراوان» ندارد.

۲. ت و ش، گفتند، غله ارزان است و نعمت فراوان.

۳. ش، در دست. ۴. ش و ت، بفرستم. ۵. ش، ازین ایمنی.

۶. م و ل، شاهرخ. ۷. ت و ش، گفت بعد از آن. ۸. ش، خلدالله تعالی ملکه.

۹. ش، دو کفش. ۱۰ و ۱۱. ش و ت، ندارد. ۱۲. ش، آنها.

(۱) آتش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).

(۲) گمخا: ظاهراً مخمل است (داه ایریشم ص ۶۷). جامهٔ منقش را گویند که به الوان مختلف بافته باشند (دهخدا).

(۳) کوشکه: مرحوم محمد شفیع معنای آنرا نفهمیده است اما در حاشیه ۸۳ داه ایریشم آمده است که آن کوشیکه باشد که از کوش یا کفش فارسی است (در اینجا منظور آن احتمالاً دم‌پایی‌های با تخت نمادی بسیار ضخیم است که در پکن می‌پوشند). (حاشیه ۸۳ ص ۶۷ داه ایریشم).

(۴) چیلق: در حاشیه شماره ۸۴ داه ایریشم ص ۶۷ آمده است که به احتمال بسیار چیلق ←

اطلس و كمخا و زبلوچها و حصيرهای نازك كه از طول و عرض دو تو و سه تو می کردند و پیچیده می شد^۱ و نمی شکست و هر کس را بدین نسق يك خانه مقرر کرده و [يك] ديگگ و کاسه و چمچه^(۱) و شیره و هر روز آن ده کس را يك گوسفند و يك قاز و دو مرغ و هر يك را دامن شرع آرد و يك کاسه بزرگ برنج و دو کلیجه اندرون پرحلوا و يك ظرف غسل و سیر و پیاز و سرکه و نمک و از ترهای ملون که در ختای می باشد و دو کوزه دراسون و يك طبق نقل و چند خدمتکار چست [و] چالاک همه صاحب حسن بر دو قدم ایستاده از بام تا شام و از شام تا بام که يك لحظه غایب نشوند.

روز دیگر که نهم ذی الحجه بود، هنوز شب بود^۲ که سچین^(۲) آمد و سچین آنها را می گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده اند و در اردوی پادشاه و هر جا که باشد، گر کیراق^(۳) ایلچیان ایشان راست^۳ می سازند، چنانکه اینجا شقاو^(۴) گویند، ایشان را بیدار کرد که برخیزید، پادشاه طوی می دهد و از برای هر کس اسبان زین کرده آورده، ایلچیان را سوار کرده به اردوی پادشاه بردند و ایشان را در کریاس^(۵) اول بنشانند و در آن محل مقدار سیصد هزار آدمی جمع گشته بودند. چون روز شد، آن سه دروازه که بود، گشادند^۵ و ایلچیان را به پای تختی که دادگاه^۶ بود، بردند و از ۱۵ بهر پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمد. ایلچیان را باز بیرون^۷

۱. ت و ش؛ و عرض پیچیده می شود.

۲. ش و ت، هنوز شب بوده ندارد. ۳. ل، کرک یراق. ۴. ش، ندارد.

۵. ش، از ده تا روز و در آن محل، تا اینجا ندارد. ۶. ت، دادخواه.

۷. ت و ش؛ باز ایلچیان را بیرون.

← باشد که واژه ای اویغوری و بعنوان خیمه ای ده گز در ده گز توصیف شده است شاید همان شامیانه یا خیمه ساده که در آن غذا می خوردند و می خوابند باشد.

(۱) چمچه؛ فاشق و کفگیر کوچک (آندراج)، ملاغه (نفیسی).

(۲) سچین؛ ظاهر آ راهنما و همراه ایلچی.

(۳) گر کیراق؛ به ظاهر به معنی ساز و سامان است (مقالات محمد شفیع) در کتب لغت نیامده است اما معنای اصلی آن ناظر خرید میباشد (نگاه کنید به تذکره الملوك و تعليقات مینورسکی و نیز ← لغت نامه زبدة).

(۴) شقاو؛ مهماندار، شخصی که همراه ایلچی ها بوده (فرهنگ شفیع).

(۵) کریاس؛ درگاه، آستانه.

آوردند و فرمودند که از اردو بیرون روید که طوی خواهد شد،^۱ خود را سبک کنید که در میان طوی ناگاه به قضای حاجت، حاجت نیفتد^۲ که آن زمان بیرون نمی توان آمدن.^۳ جماعت^۴ بیرون آمدند و پراکنده گشته باز جمع شدند و درون رفتند و از کریاس و فضای^۵ اول گذشتند و به کریاس دوم که تختگاه داد است، رسیدند و از آنجا گذشته به کریاس سیم در آمدند، صحنی بغایت گشاده، فرشهای سنگت^۶ تراشیده^۷ در غایت خوبی و لطافت و در پیشانی^۸ آن طنبی بزرگ که مقدار شصت^۹ گز بود و روی اردو و [آن] کوشکها بر جانب جنوب و قاعده ختایی و عمارت ایشان است که روی عمارت و در خسانه بر [جانب] جنوب می کنند و در درون خانه^{۱۰} تختی به عظمت نهاده چنانکه از قد مردی بلندتر بود و از سه طرف بر آن تخت نردبانهای نقره نهاده^{۱۱} یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بردهان چیزی بسته از مقوای کاغذ تا بن گوش و باز تخت دیگر خردتر بر بالای آن می نشیند که آن مثل صندلی است که بر تخت می نهند،^{۱۲} اما از صندلی بسیار بزرگتر گوشه های بسیار داشت و متکا دارد^{۱۳} و پایه های غریب و از چپ و راست آن مثل عودسوزی بلند با قبه که بر سر آن نهاده و آن تخت و عودسوز و صندلی مجموع از چوب تراشیده اند و مطلا کرده^{۱۴} چنان که تصور ایلچیان آن بود که مگر مجسم از طلا ساخته اند، اما مولانا قاضی گفت: این تخت هشت سال است که ساخته اند و مطلا کرده که^{۱۵} در این مدت آن طلاکاری او هیچ ساویده نشده است و دیگر ستونها و پلها و چوبها که در این عمارت بود، مجموع از جوشه^{۱۶} (۱) رنگ کرده بودند^{۱۷} و روغن داده که قطعاً استادان خراسانات و عراقین بلکه تمام ربع مسکون مثل آن رنگ^{۱۸} و

۱. ش و ت، بود. ۲. ش و ت، سازید که ناگاه در میان طوی به قضای حاجت محتاج نشوید.
۳. ل، نمی تواند آمد. ۴. ش و ت، جماعتی. ۵. ش و ت، و فضای ندارد.
۶. ل، سنگین گسترانیده. ۷. ت و م، پیشان. ۸. ش و ت، شست.
۹. ش و ت، طنبی. ۱۰. ش، ندارد. ۱۱. م و ل، می دهند.
۱۲. ش و ت، از صندلی بزرگتر و بسیار گوشه ها و متکا دارد. ۱۳. ش، کرده اند.
۱۴. ش و ت، از چنان که تصور تا اینجا ندارد. ۱۵. ت، خدشه.
۱۶. ش و ت، کرده اند. ۱۷. ش و ت، خراسان و عراق مثل آن رنگ.

(۱) جوشه: شنگرف (پوهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری و بسیار روشن است (هاشیه شماره ۹۲ دایه ابریشم ص ۶۷).

روغن به کار نمی‌توانند^۱ برد و شیرهای طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت داجیان صاحب وجود، ترکش^(۱) و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در پس پشت ایشان سپاهیان ناچرخ‌های دراز در دست گرفته و در پس پشت ایشان جماعتی دیگر شمشیرهای برهنه در دست گرفته و در^۲ طرف دست چپ که پیش ایشان مرتبه آن زیادت از دست راست است، جای ایلچیان مقرر کرده پیش ۵ امرا و آن کس که تعظیم می‌کنند، سه‌شیره می‌نهند و از آن فروتر دو تا یک شیره و می‌باید که در آن روز هزار شیره مرتب کرده بل^۳ زیادت پیش مردم نهاده باشند^۴ و دیگر در برابر^۵ تخت پادشاه پیش پنجره طنابی گور که بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بزرگ^۶ ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع، منتظر و مترصد و پیش تخت هفت چتر^۷ هر یک از رنگی در غایت تکلف و دیگر بیرون طنابی از چپ و ۱۰ راست مردم جیباپوش ایستاده قریب دویست هزار نفر و از برابر تخت پادشاه مقدار یک گزوار^(۲) که به کمان سخت بیندازند، مثل جنبلق^(۳) بزرگ که ده گز باشد، یک دیوار او از اطلس زرد و در اندرون آن آتش پادشاه ترتیب می‌کنند و در اسون و هر گاه به جهت پادشاه آتش و نعمتی و در اسونی^۴ می‌آورند به یک دفعه اهل ساز بنیاد سازدن می‌کنند و آن هفت چتر با ایشان^۵ در چرخ می‌آیند و بسا آن خوردنی روان ۱۵ می‌شوند تا نزدیک تخت و آن آتش یا در اسون را در حقه بزرگ نهاده‌اند که پایه‌ها دارد و سرپوشی^{۱۱} هم از آن جنس بر وی پوشیده. چون [از] این [جنس] استعدادات مرتب شد، ایلچیان بر پای ایستاده منتظر که دری از پس تخت که در حرم بود و پرده بزرگ آویخته و طنابی ابریشمین بر آن گوشه بسته از دو طرف و سر طناب بردست

۱. م و ل، نمی‌توان. ۲. ت و ش، بر. ۳. ت، ندارد. ۴. ش، باشد.

۵. م و ل، پیش. ۶. ش و ت، بلند. ۷. ت، چتر آن.

۸. م و ل، جیلق، ت، ندارد.

۹. ش، به جهت آتش پادشاه در اسون و نعمتی، ت، به جهت پادشاه آتش و در اسون و نعمتی.

۱۰. م و ل، او، ش، چتر پادشاه آن. ۱۱. ش، ندارد، م و ل، سرپوش.

(۱) ترکش: تیردان، مخفف تیرکش (برهان).

(۲) گزوار: مقدار گزوار: گز نوعی از تیر است که بدان بازی کنند و این قسم تیراندازی را فراندازی گویند (مقالات محمد شفیع ص ۶۶).

(۳) جنبلق: نخیمه (اویغوری) ده گز در ده گز (حاشیه شماره ۸۴ دا، ابریشم).

دو خواجه سرای و میان طناب بر بکره‌ئی^(۱) بود که چون طناب را بکشیدند، آن پرده پیچیده شد [به] مثل حصیری که در پیچند به مقدار یک قد مردی^۱ و پادشاه بیرون آمد و سازها می‌نواختند. چون پادشاه بر تخت نشست، همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه به ده گز بلندی کله بسته بودند که بزرگی آن به^۲ مقدار سایبانهای چهارده گزی باشد از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله‌اند، بر آن با سمه^(۳) زده. ۵

چون پادشاه بر تخت نشست و قرار گرفت، ایلچیان را نزدیک تخت بردند و فرمودند که سر بر زمین نهید. پنج کورت سر بر زمین نهادند. پس اشارت کرد که ایشان را بنشانید. هر یک را به جای او پیش شیرها که نهاده بودند، بنشانند و غیر آنکه بر شیرها بود، ساعت به ساعت آنها و گوشتهای بره و قاز^۴ و مرغ و دراسون آوردن گرفتند و بازیگران به بازی درآمدند. اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران سرخی و سفیده بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید در گوش کرده و جامه‌های زربفت ختایی پوشیده و نخلها و گلها و لاله‌های^(۵) ملون که از کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند، بر دست گرفته و بر سر خلانیده^(۶) بر اصول ختاییان رقص کردن گرفتند. بعد از آن دو پسر قریب به سن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازی‌ها کردند. ۱۰

بعد از آن شخصی به ستان^۷ خفتید و پای خود بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف ۱۵

۱. ش، قدم دی (۱). ۲. ت، این، ش، چون. ۳. ش و ت، غاز. ۴. ل، بر آستان.

(۱) بکره: چرخ چاه و آن چوبی گرد باشد که بر آن جویچه مانندی کنده و رسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الادب) اما بنا به نوشته حاشیه ۱۰۱ پریشم شماره ۹۶ ص ۶۸ باید «برکه» باشد به ضم اول اصطلاح جرائد اما در همه نسخ بکره است.

(۲) با سمه: مآخوذ از ترکی: چاپ، (نفیسی) این کلمه مبین چاپ تصاویر و احیاناً حروف بر پارچه یا کاغذ است، با سمه یکی از اصطلاحات مربوط هنر نقاشی در تمدن اسلامی هم محسوب میشود و به معنای اینست که: هر گاه مقوای منقوش که دارای گل و برگ تشعیری باشد و به تناسب حاشیه صفحه رنگ زده شود با سمه نسامیده میشود یعنی با قالبهای زده شده گل و برگ حاشیه چاپ و از نقش می‌پذیرد. مابل هروی - لغات و اصطلاحات فن کتابسازی ص ۱۲۵.

(۳) لاله‌ها: اینجا منظور لاله خیری یا لاله ختائی که گل شقایق چینی است باشد (حاشیه ۹۹).

(۴) خلانیدن: درج کردن، نشانیدن، داخل کردن (نفیسی).

- پای او نهادند و شخصی دیگر آن نی‌ها^۱ را مجموع به دست گرفت و پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نی‌ها^۲ رفت و درازی هر نیی هفت گز بوده باشد. بر سر این نی‌ها^۳ انواع بازیها کرد و به آخر يك يك نی می انداخت تا يك نی بماند. بر سر آن يك نی معلقها زد و بازیها کرد. بعد از این حرکات غریب بسیار^۴، ناگاه از سر آن نی خطا شد، چنانکه همه کس گفتند [که] افتاد. آن شخص که خفته بود و نی بر کف پای او بود، برجست و او را در هوا بگرفت. دیگر جماعتی گویندگان و اهل ساز بسیار^۵ پهلوی یگدیگر، شخصی یسا توغن نواخت و دوازده مقام اصل بنمود^۶ بر خلاف اصول و آهنگ خنثیان و شخصی دیگر پیپه^۷ (۱) مثل آن و دیگری موسیقار و باز هم از این‌ها [که] یکی يك دست بریاتوغن و يك دست بر موسیقار و صاحب موسیقار يك دست بر موسیقار يك دست بر پیپه و صاحب پیپه یکدست بر پیپه و يك دست [انگشت] ۱۰ بر ثقبه‌های نی که بر دهان دیگری است و صاحب نی دهان بر نی و چهارپاره در دست، مجموع بر اصول که هیچ يك خارج نگردند. و این مجلس تا آخر نماز پیشین برداشت و پادشاه و بازیگران و گویندگان^۸ را هم در مجلس انعام فرمود [و فرمود] تا چاو^۹ آوردند نقد بدیشان داد و پادشاه بر خاست^{۱۰} و به حرم درآمد و ابلهچیان را اجازت شد و در میان آن صحن^{۱۱} بارگاه چند هزار جانور [و] پرنده مثل [خاد و]^{۱۲} فاخته و قمری ۱۵

۱ و ۲ و ۳. ش و ت، اینها. ۴. ت، ندارد. ۵. ش و ت، ندارد.

۶. ش، نموده، ت، نمود. ۷. ش، پیپه. ۸. ش، در. ۹. ت، بوده است.

۱۰. ش، ندارد. ۱۱. ت، برخاست. ۱۲. ت، صحن آن.

(۱) پیپه: با توجه به نوشته (حاشیه شماره ۱۰۳ داه ۱۰ پریشم ص ۶۹) این ساز اصولاً چینی و در آسیای میانه بیپه یا بیسه یا بیشه خوانده میشود شبیه ارغنون است که در دست میگیرند.

(۲) چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به کار میرفت و مغولان در قرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین بکار بردند (اصطلاحات دیوانی دوران مغول) اسکنا س چینی، در مورد چاو مراجعه شود به دو مقاله از مرحوم عباس اقبال ۱- مجله بهار سال دوم شماره ۸- مقاله (چاو- چاپ) اسکنا س، ۲- مجله یادگار شماره ۱ و ۲ سال پنجم شهریور و مهر ۱۳۲۷- مقاله (نشر اسکنا س).
- بخش تصاویر همین کتاب زبدۃ

(۳) خاد: غلیواژ (برهان) رغن (حاشیه برهان).

و زاغ و زغن و آقار^(۱) و موسیچه^(۲)، میوه‌ها و ریزه‌هایی که افتاده بود، می‌ربودند و هیچ از آدمسی نمی‌رمیدند و چون شب می‌شود، هم بر آن درختان میان سرای می‌آرمیدند^۳ و ایشان را کسی مزاحم نمی‌شد.

القصة این ایلچیان از هشتم ذی‌الحجه سنه اثنی و عشرين [و ثمانمائه]^۴ تا اوایل^۵ جمادی‌الاول سنه ثلاث و عشرين [و ثمانمائه] که مدت پنج ماه باشد، در این شهر بودند و هر روز علفه‌ئی که در روزاول مقرر کردند، به تمام و کمال بدیشان رسید و بیرون آن چند [ین] کرت ایشان را طویها دادند و تربیت‌ها^۶ کرد [ند] و در هر کرت که طوی شد، بازیگران از نوعی دیگر و تکلفات^۷ زیادت از مقدم.

فی‌الجمله روز دیگر این طوی^۸ که عید اضحی بود. در این شهر خدان باقی پادشاه از برای مسلمانان مسجدی ساخته است، ایلچیان و جمعی [از] مسلمانان که در آن شهر بودند، بدان^۹ مسجد رفتند و نماز عیدگزارد [ند]. بعد از دو روز دیگر باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار که طوی می‌دادند عظمت خود را به نوعی دیگر به ایلچیان می‌نمود [ند] و بازیگران به انواع دیگر بازیگری می‌کردند و حقه‌بازیهای غریب.

در هفدهم ذی‌الحجه جماعتی گناه کاران را به سیاستگاه فرستادند و قاعده کافران^{۱۰} ختایی در دفترهای ایشان نبشته است که از بهر هر گناهی چه نوع عقوبت کنند، بعضی را گردن می‌زنند و بعضی را اذدار می‌آویزند^{۱۱} و بعضی را پاره‌پاره می‌کنند. (۲)

۱. ش و ت، زاغ و زغن و خاد و فاخه و قمری و موسیچه. ۲. ش، می‌آرامیدند.

۳. فقط در ش آمده است. ۴. ت، اول. ۵. ش، تیریتها.

۶. ش، نوعی دیگر این طوی و تکلفات. ۷. ش، «این طوی» ندارد ت، این طوی دیگر.

۸. ش، در آن. ۹. م و ل، کافرکان. ۱۰. م و ل، از داری آویزند.

(۱) آقار: نام پرنده‌ای است: بو تیمار، غلیواج.

(۲) موسیچه: مرغی هست شبیه فاخه (آندداج).

(۳) عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌سعدین شکنجه‌های چینیان را توصیف نکرده و اظهار میدارد قلم من به نقل آن مطلقاً رضایت نمی‌دهد عبارت او اینست: قلم نخواست که آن قبح بر زبان آرد (مطلع‌سعدین به تصحیح مرحوم محمدشفیع) ج ۱/ ص ۲۸۰. اما روملو در احسن‌التواریخ آورده و ظاهراً اصل تواریخ حافظ ابرو را داشته است (ص ۱۶۲ به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی).

- چون حکم شد که یکی را به عذاب بکشند، اول قدری^۱ آهک در سرایشان^۲ می مالند تا مویشان پاک شود،^۳ بعد از آن گرد سرش به کارد ببریدند و پوست سرش بر مثال کله پوشی از سرش در ربود. بعد از آن پاره‌ئی آهک بر آن سر پوست کنده ریختند و بعد از آن بردارها^۴ می بندند از سه موضع، اول از گردن، دیگر از میان، دیگر از ساق پای و دستها از پس پشت بسته و جلادان روی به روی می ایستند و اگر صد کس را^۵ حکم کشتن شود، البته صد جلاد ایشان را بکشند [و رسم نیست که جلاد دو کس را بکشد]،^۶ کاتب که تاریخ به بیاض می برد، گوید جهت آن است که جلاد به عدد آن کس که می کشند می آیند تا تاخیر حکم نشود و فی الحال به نفاذ انجامد.^۷ و بعد از آن که همچنین بسته است، جلاد کاردی و قلابی در دست دارد، به قلاب از روی سینه ایشان گوشت بر می گیرد و به کارد می برد، مقدار یک روی نساخن تمام روی سینه او^۸ را پلنگ رنگ کردند،^۹ از چوبی درشت مثل سوهانی ساخته‌اند، به دودست محکم بر روی سینه ایشان می مالند، چنانکه خوناب^{۱۰} روان می شود. بعد از آن دیگری آب جوشان کرده‌اند، با آفتابه آب جوشان شخصی دیگر بر آن جراحتهای می ریزد و دیگری جابوئی در دست آن را می شوید و آن کافران^{۱۱} نعره می زنند و بعضی خاموش‌اند و تحمل می کنند و چون این عمل کردند و جراحتهای را به آب گرم تازه‌تر^{۱۲} ساخته دو کارد پیش شانه او فرو بردند و سیخی آهن سرخ کرده کارد بر می کشند و به جای آن سیخ آهن تافته فرو می برند تا آن سوراخها داغ می شود. بعد از آن سیخ^{۱۳} بر کشیدند^{۱۴} و قمی^{۱۵} مسین که گلاب بدان در شیشه ریزند، نایزه^{۱۶} آن را به موضع سیخ نهادند و آب جوشان در وی می ریزند چنانکه^{۱۷} از آب جوشان گوشت سرخ ایشان سفید می شود. چون این عملها کردند و هنوز نمرده است، باز بنیاد بریدن^{۱۸} می کنند. القصه تا آخر روز آن شخص را بدین نوع عذاب می دهند و اگر می خواهند

۱. ش: به عذاب قتل کنند قدری. ۲. م و ل: سرشان.

۳. ش: مال شود (۴). ۴. ش و ت: دار. ۵. ش: بکشند.

۶. ش و ت: از کاتب که تاریخ به بیاض... تا اینجا ندارد. ۷. ش: کردار.

۸. ش: خون ناب. ۹. م و ل: کافران. ۱۰. ش: ندارد. ۱۱. ت: بر می کشند.

۱۲. ش و ت: چندانکه.

(۱) قم: مأخوذ از قمع عربی، آلتی است که برده‌ها را آوند نهند و در آن روغن و جز آن ریزند (دهخدا).

(۲) نایزه: نی خرد و کوچک (نفیسی).

که عذابش زیادت باشد تا به ده روز بدین نوع نگاه می دارند و بعد از این عذابها چون مردند، شکمش باز می کنند و مجموع آلات بیرون کرد و قبرغه^(۱) ها را جدا جدا کردن گرفتند و هر قبرغه^(۱) را که جدا کرد، کارد را مثل قصابان در دهان می گیرند تا تمام استخوانها [ی او] را بندبند کردند. بعد از آن تبری آوردند و آن استخوانها را ریزه ریزه کردند.^۵ پس از آن عرابهائی آوردند و آن مردارها را بر آن^۲ بار کرده در بیرون شهر مفاکی^(۲) است، آنجا می اندازند. و در باب گناهکاران احتیاط بسیار^۳ کنند، چنانکه پادشاه را دوازده دیوان است. اگر شخصی به گناهی متهم شد^۴، می باید که به هر دوازده دیوان گناه بر او ثابت شود و خصمان او را با او مجادله فرمایند، چنانکه مثلاً اگر در یازده دیوان بر یکی گناهی اثبات^۵ شده است و در آخرین دیوان که دوازدهم است اثبات نشد،^۶ آن شخص را امید خلاص هست. اگر حجتی پیدا کرد که بدان سبب شخصی که در شش ماهه^۷ راه یا زیادت کمترست، حاضر می باید کرد تا تحقیق شود، او را نمی کشند و در حبس نگاه می دارند و به طلب آن شخص می فرستند تا او بیاید و بحث کنند. بعد از آن قضیه به آخر رسانند و بسیار گناهکار در حبس ایشان می میرد و هر کس که مرد تا حکم پادشاه نشود، در خاک نمی توانند کرد. و در روز بیست و سیوم محرم مذکور نیشته بود که آن روز هوا به غایت سرد بود و به اردوی^۸ پادشاه می رفتند. بسیاری از ختاییان که فقیر^۹ بودند و بندگان که از شهر [های] دور آمده بودند، مجموع از سرما مرده و [سر] در کرباس پادشاه و در راهگذرها افتاده و مردم^{۱۰} و اسبان پای برایشان می نهادند و می گذشت و شخصی روایت کرد که اینجا اندرون شهرست و پناه است، در بیرون شهر قسریب يك تومان آدمی از دی باز از سرما مرده اند و مثل سنگ که در ولایت اسلام مرده باشد و در کوچه [ها]^{۱۱} زیر پای آورند، آن کافران از آن خوارتر^{۱۲} افتاده بودند. و بندگان پادشاه

۱. ش. می کردند تا تمام استخوان ریزه ریزه کردند. ۲. م و ل، او.

۳. ش. ندارد. ۴. ش و ت، است. ۵. ش و ت، ثابت.

۶. ش و ت، دیوان آخرین اثبات نشد. ۷. ش و ت، ماه. ۸. ش، سرد به اردوی.

۹. ش. ندارد. ۱۰. ت و ش، مردم. ۱۱. فقط در «ش». ۱۲. ت، خوارتر.

(۱) قبرغه: (ترکی) استخوان پهلودنده (نفیسی).

(۲) مفاک: گودال، جای پست و گود (نفیسی).

با دو شاخه و زنجیر بر دست و پای همچنان خشک شده بودند و همچنان بودند تا آن زمان که خاک شوند^۱.

در سابع عشرین محرم مذکور مولانا قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد که فردا سر سال نو^(۱) است و پادشاه به اردوی نو درمی آید و قول پادشاه است که هیچکس دستار و جامه و طاقیه^(۲) و میان بند^(۳) و موزه سفید نپوشد و رسم ایشان آن است که لباس سپید در تعزیت^۲ می پوشند.

و در شب بیست و هشتم هنوز نیم شب بود که همچنین سچین آمد و ایلچیان را بیدار کرد و سوار ساخت و به اردوی نو^۴ بردند و آن عمارتی عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب در چنان شهر معظم هر کس در خانه و دکان خود چندان^۵ فانر^(۴) و شمع و چراغ افروخته بود که گفتی مگر آفتاب برآمده است، چنانکه مثلاً اگر سوزنی بیفتادی، پیدا شدی آن شب زهر سرما شکسته بود. مردم را به اردوی نو در آمدند و^۶ در آوردند و از مجموع خنای چین و ماچین و قلماق و تبت و قامل و قراخواجه^۷ و جورچه^(۵) و دریابار و سایر ولایات که نام آن معلوم

۱. ش و ت، چنگک شده بودند تا خاک شدند. ۲. ت و ش، میان بنده ندارد.

۳. ش و ت، سفید در تعزیه. ۴. ت و ش، ندارد. ۵. ش، چنان.

۶. ت و ش، در آمدند و ندارد. ۷. ش، قراخوجه.

(۱) سال نو: بنا به نوشته (حاشیه شماره ۱۱۳ ده ابودیشم ص ۷۰) در چین، سال نو، تقریباً در نیمه زمستان و نیم شب آغاز می شود و با ماه تغییر می کند. بیست و هفت محرم ۸۲۴ هجری معادل است با اول فوریه ۱۴۲۱ میلادی، فردیناند و وستفلد و ادوارد ماهر - تقویم تطبیقی - با مقدمه حکیم الدین قریشی ص ۱۶۵ - لهذا دوم فوریه ۱۴۲۱ میلادی آخرین روز سال کهنه و روز سوم فوریه نخستین روز سال جدید چینی می شده است.

(۲) طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به کلاه فعلی درویشان، (دهخدا).

(۳) میان بند: کمر بند (آندداج).

(۴) فانر: چراغی که از اطراف محفوظ باشد، چراغ بادی (دهخدا) فانوس، (احسن التواریخ ۱۱۵)

(۵) جورچه: در موضع مرگ چنگیزخان فصیحی خوافی می نو بسد که، میان (جورچه و ←

نیست، صدهزار آدمی در آن اردو بودند و پادشاه امرای ولایات^۱ خود را طوی می-داد. ایلچیان را در بیرون تختگاه شیرها نهادند و امرای خود را در درون بارگاه و تختگاه خود نشانده بود و همچنان غلبه قریب^۲ دویست هزار آدمی شمشیر و گرز و ناچخ و زوبین و دورباش و حربسه و تبرزین و آلات حرب در دست گرفته و قریب يك دو هزار آدمی بادبیزن ختایی [در دست گرفته] ملون و منقش، هر يك برابری سپری بر^۳ دوش نهاده و بازیگران و پسران که رقص می کردند، به طریقهای غیر مکرر و نخلها^۴ و تاجها و لباسها بر خود راست کرده که شرح آن در وصف نگنجد و صفت آن عمارت مقدور بیان نیست. فی الجمله از در بارگاه تا در بیرون یک هزار و نهصد و بیست و پنج^۵ قدم بود و در درون حرم خود کسی را راه نبود. از چپ و راست عمارت در عمارت و سرادر سرا و باغ در باغ و مجموع فرش و سنگ تراشیده و خشت تراشیده که از خاک چینی پخته اند که مطلقاً جوهر او به سنگ مرمر می ماند و مقدار دویست یا سیصد گز طول و عرض هر حوالی که بود سنگ فرش مقدار موئی کج نشده و نیپچیده که کسی گوید به قلم جدول کشیده اند و در سنگ تراشی ها^۶ اژدرها و سیمرغ^۱ و نقش ختایی مثبت و منفرد^۲ مثل یشم^۳ تراشی که آدمی در آن حیران

۱. م و ل؛ ولایت. ۲. ش و ت؛ ندارد. ۳. ش و ت؛ برابری سپری و بر.

۴. ش؛ خلعتها. ۵. ل؛ یک هزار و هفتصد و بیست و پنج، م؛ ناخوانا.

۶. ش و ت؛ سنگ تراشیده ها. ۷. ش؛ مغفر، م و ل؛ مقفر.

← ننگیاس و تنکوت است مجمل ج ۲/ ص ۳۰۰ ذیل وقایع ۶۲۴) ظاهرراً جورچه که حافظ ابرو ثبت کرده همان موضع فوق الذکر است و این شهرها را چنین توضیح می-دهد. فنای، از چین، از مندزین، از قالیماق (مغولستان) از تبت، از هامی، از قره خوجو از جورجیت (منچورستان) از دریابار و سایر ولایات در مسود «دریابار» می گوید «خطه ساحلی» است که شاید کشور «کره» یا ژاپن باشد (← حاشیه ۱۱۵ راه ابریشم ص ۷۱)

۱) سیمرغ؛ اژدر و سیمرغ و نقش ختایی؛ این سه از اصطلاحات طرح اندازی هنرمندان نقاش و مینیاتور بوده است که هم اینک هم بکار برده می شود، نقش اژدری نقش اژدها است و نقش ختایی يك نوع نقش است (← هروی - اصطلاحات فن کتاب سازی ص ۱۳۱).

۲) مثبت و منفرد؛ کنده کاری به صورت مجوف و گاه به صورت تمام برجسته. مثبت کاری یکی از هنرهای ظریفه ایرانی است.

۳) یشم؛ سنگی قیمتی که مایل به سبز باشد (غیاث).

می‌شد. سنگ تراشی و درودگری و گلکاری و نقاشی و کاشی‌کاری^۱ در مجموع این بلاد هیچ پیشه‌وری^۲ [چنان] نمی‌تواند کرد مگر استادان این بلاد بینند تا باور کنند [و انصاف دهند]. فی الجملة در نیم روز این طوی آخر شد و هر کس به وثاق خود رفتند.

- ۵ در نهم صفر سحرگاه اسپان آوردند و ایلچیان را پیش بردند و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته بود در بیرون شهر خانه سبز^(۱) [ی] ساخته بود و در آن خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود. و پادشاه را عادت بود که در هر سال آن چند روز حیوانی نمی‌خورد^(۲) و پیش حرم نمی‌رفت و کس را پیش خود نمی‌گذاشت و می‌گفت که خدای آسمان را عبادت می‌کنم و به عبادت خود مشغول بود. القصة^۳ آن روز بازگشته بود و به حرم می‌آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و ۱۰ خدم همراه بود. پیلان را آرایش کرده پیش می‌بردند و محفه^(۴) مدور مطلا بر دوش گرفته بودند و علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز و زنگاری منقش به صورت آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و خطوط خنایی در پس و پیش او. دیگر نیزه‌داران و شمشیر و ناچخ و زوبین و دورباش و حربه^(۴) و گرز و شش پر^۴ [و شمشیر] و تبرزین و چوگانهای با زلف دراز و بادبزن خنایی و پتھر می‌بردند و پنج محفه دیگر ۱۵ آرایش کرده مجموع مطلا بر دوش مردم و سازهایی که شرح آن نمی‌توان داد [بسیار] و مقدار پنجاه هزار [نفر] آدمی از پس و پیش پادشاه می‌رفتند که یکی پیش و یکی پس بی‌قاعده زهره نداشتند که بروند و کس را زهره نبود که آواز برآرد،

۱. ت: کاشی تراشی، ش: کاشی تراشی. ۲. ت: هیچ کس، ش: هیچ پیشه‌وری ندارد. ۳. م: به عمارت خود القصة، ت: به عبادت خود القصة. ۴. ت و ش: شش پر، ندارد.

(۱) خانه سبز: این کلاه فرنگی سبز احتمالاً با کاشی سبز پوشیده شده و معبد کوچکی بوده است بنام معبد آسمان، (← حاشیه ۱۱۸ داه ابوشم ص ۷۱).
(۲) حیوانی نمی‌خورد: گوشت نمی‌خورد، این به عنوان روزه محسوب می‌گردید که عبارت بود از اینکه در سه روز اول جز يك كاسه برنج نخورند و در روزهای بعد جز اندکی سبزی خام و از گوشت و چربی پرهیز کنند (حاشیه ۱۱۹ ص ۷۱).
(۳) محفه: تخت روان (دهخدا).
(۴) حربه: نوعی ساطور و کارد (معین).

چنانکه گوئی هیچ متنفس نیست به جز آواز صوت‌ها و^۱ سازهای خنثایان که دعای پادشاه می‌گفتند. چون پادشاه به حرم در رفت، مردم باز گشتند و هر کس به وثاق خود رفت.^۲

دیگر در آن ایام رسم ایشان چنان است که شب چراغ می‌گویند. هفت شبانه روز در اندرون کرباس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند و روی چوب به شاخ سرو می‌پوشند، چنانکه گویی کوهی از زمرد است و صدهزار چراغ تعبیه کرده‌اند و چند هزار صورت از مقوای کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دور به آدمی می‌ماند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه کرده‌اند و موشکها^(۱) از نطف ساخته که چون يك چراغ را برافروختند، موشك بر آن ریسمانها دویدن گرفت و به هر چراغی که رسید، روشن شد چنانکه به يك نفس آن چندان چراغها که از بالای کوه تا پایان است^۴، روشن می‌شود و در شهر نیز به در دکانها و در خانه‌ها^۵ چراغ بسیار می‌افروزند و در آن هفت روز هر کس هر گناه [که] می‌کند بر او نمی‌گیرند و پادشاه بسیار بخشش می‌کند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندگان زندان همه را آزاد می‌کنند و در آن سال منجمان ختای^۶ [چنان] حکم کرده بودند که آتشی پیدا خواهد شد که خانه [های] پادشاه را از آن ضرر رسد. بدان سبب شب چراغ نساخته بود^۷. اما امرای ختای بدان وعده شب چراغ^(۲) جمع شده بودند و ایشان را طوی داد و انعام فرمود.

در روز یکشنبه سیزدهم صفر سجنیان آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند و در کرباس اول نشانند و مجموع خلایق که از هر دیار آمده بودند^۸، صدهزار زیادت جمع گشتند و در کوشك اول تختی^۹ (۳) مرصع نهادند و درهای کوشك

۱. ت و ش: «صوت‌ها» ندارد. ۲. ت و ش: رفتند. ۳. ت و ش: چند هزار از مقوی.
۴. ت: تابان ماه است. ۵. ش و ت: در خانه‌ها و دکانها. ۶. ش و ت: ندارد.
۷. ت و ش: ساخته بود. ۸. م و ل: بود. ۹. ش و ت: تخت.

(۱) موشك: قسمی آتش بازی که در آن آتشی از کاغذ کلاک مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و قتیله نهند و چوبی دم آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند (دهخدا).

(۲) شب چراغ: چراغانی، اینجا آتش بازی فهمیده می‌شود.

(۳) به معنای تخت جواهر نشان یا تختی که با سنگهای قیمتی مزین بوده است می‌باشد.

- گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صد هزار آدمی در پای تخت زانو زدند و سر بر زمین نهادند^۱ و بعد از آن بنشستند^۲ و نظاره می کرد [ند] که تختی دیگر آوردند بلند و در پیش روی پادشاه نهادند و سه کس بر بالای تخت برآمدند و حکمی و یرلیغی که از پادشاه شده^۳ بود، دو کس آن یرلیغ را نگاه داشتند و یکی به آواز بلند برخواند، چنانچه مجموع خلایق بنشیندند، اما به زبان ختایی بود و مردم ما فهم نمی-
 ۵ کردند و مضمون آن حکم آن بود که دهم این ماه^(۱) سر سال ایشان^۴ بسود و شب- چسراغ بسود [و مجموع] بندیان و گناهکاران و آن کسانی که باقی دیوان داشتند، بخشید [یم]^۵ مگر کسی که خون کرده بود باقی را آزاد کردند^۶ و ایلچی تا سه سال به هیچ دیار نرود و نقل احکام به هر دیار فرستادن^۷ حکم بود. چون آن حکم خوانده شد، به جهت تعظیم حکم پادشاه چتری آوردند و بر سر احکام بداشتند و بر چوبی
 ۱۰ که آن چوب را در زر گرفته بودند و حلقه بر آن بود و طنابی ابریشمی^۸ زرد بر آن حلقه آن حکم را از آن بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می آمد و در پای کوشک مجموع سازها [با دهل و دمامه^(۲)] می زدند در فرود آمدن حکم و دو محفه مطلا آماده بسود، چون آن حکم فرود آمد در يك محفه نهادند و يك محفه از پیش [دوان]^۹ روان شد و مجموع سازها [همراه او و خلایق بیرون آمدند از اردو و آن
 ۱۵ حکم را آوردند تا بدان یامی که ایلچیان بودند تا از آنجا نقل احکام به هر دیار و هر ولایت فرستند.

اما پادشاه چون از کوشک فرود آمد، مجموع ایلچیان را طلب کرد و طوی داد تا نیم روز و چون طوی آخر شد، هر کس به طریقی رفتند.

- در غرة ربیع الآخر^{۱۰} ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود تا ده شانقار حاضر کردند و گفت، شانقار به کسی می دهم^{۱۱} که اسب خوب از برای من آورده است. و به کنایت و صریح از این نوع سخن می گفت. آخر از این ده شانقار سه به سلطان شاه

۱. م و ل: نهاد. ۲. ش: بنشستند. ۳. ش و ت: شنیده. ۴. ش و ت: ندارد.

۵. فقط در ش آمده است. ۶. ش و ت: «باقی را آزاد کردند» ندارد.

۷. ش و ت: فرستادند. ۸. ش و ت: ابریشمین. ۹. فقط در ش آمده است.

۱۰. ش و ت: ربیع الاول. ۱۱. م و ل: و گفتند ما شانقار به کسی می دهم.

(۱) این ماه: منظور ماه چینی است.

(۲) دهل و دمامه: طبل و شیپور است.

- ایلچی مخدوم^۱ و مخدوم زاده جهان و جهانیان الغ بیک گورکان داد و سه به سه سلطان احمد که ایلچی سلطان زاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر به خلد الله تعالی ملکه^۲ بود و سه دیگر به شادی خواجه که ایلچی بندگان حضرت اعلا به خلد الله تعالی ملکه و سلطان به بود. فاما شانقاران^(۱) [را هم] به جانورداران^(۲) خود سپرد. روز دیگر ایلچیان را طلب داشت و گفت: شانقارهای خود را نشان کنید. ایشان گفتند: ما نشان کرده ایم. پادشاه گفت: لشکر من به سرحد ولایت می رود، شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر من همراه روی به ولایت خود آرید. گفتند: هرچه پادشاه فرماید چنان کنیم. بعد از آن ارغداق را که ایلچی امیرزاده جوان بخت نیکو محضر بهادر^۳ سیورغمیش به نورالله مرقده به بود، گفت: شانقار نیست که به تو دهم و اگر هم بودی و به تو دادمی، همچنان که آن بار اردشیر از نوکر امیرزاده سیورغمیش^۴ باز ستانده، از تو نیز بستانند. او در جواب گفت: اگر پادشاه عنایت فرماید و شانقار بدهد، کسی از من نتواند ستد^۵. پادشاه گفت: تو اینجا باش تا شانقار برسد، به تو دهم و در این نزدیک دو شانقار می رسد، آن را به تو دهم.
- در هشتم ربیع الاول سلطان شاه و بخشی ملک را طلب فرموده سنکشی فرموده ۱۵ سوسنکشی به زبان ختائی انعام باشد به سلطان شاه را هشت بالش^(۳) نقره و سی جامه

۱. ت و ش، مخدوم زاده عالمیان الغ بیک. ۲. ت و ش، ایلچی شاهزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه. ۳. ش و ت، جوان بخت نیکو محضر بهادر ندارد. ۴. در حاشیه ت، ابراهیم سلطان بهادر. ۵. ش و ت، بازستانند. ۶. ش و ت، ستانند.

(۱) شانقار: (در حاشیه شماره ۱۲۸ ده ابریشم ص ۸۲) آمده است که شانقار یا شنقار یا سنقر، پرنده پر ارزشی بوده که در ایران و آسیای مرکزی وجود نداشته است، چینیان آنرا از سواحل دریای زرد صید می کردند، پرنده نری بود که پائین می پرید و طعمه خود را که خرگوش، اردک و... بود با چنگال صید می کرد، این پرنده ها فرقهایی با «باز» دارند و از «باز» بزرگتر هستند بیشتر به «چرخ» شبیه هستند.

(۲) جانورداران: نگهبانان حیوانات شکاری.

(۳) بالش: یک شمس نقره تقریباً ۱/۶۳۰ کیلو گرم بوده بعضاً ۵۰۰ مثقال هم می گویند (حاشیه ۱۳۱ ده ابریشم ص ۷۳).

- پادشاهی با آستر و بیست و چهار قلفی^(۱) و لو^(۲) و لنگک و شا^(۳) و دو اسب یکی بازین و یکی بی‌زین و صدچوبه تیرنی و بیست و پنج کبیر^(۴) سه پهلوی خنایی و پنج هزار چاو و بخشی ملک را نیز مثل آن. اما یک بالش نقره کمتر بود و خاتونان ایشان را بی بالش نقره نیمه آن قماشها فرمود. و در آن روز ایلچی و بس خان رسید با دو بیست و پنجاه نفر و او را بوقا تیمور اتکا می گفتند و پادشاه را دید و سر بر زمین نهاد و ۵ مجموع ایشان را جامه‌وار^(۵) های پادشاهانه^۲ [دادند] و علفه معین کردند.
- در یوم‌الاثین ثالث عشر ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود که من به شکار می‌روم. شانقاران خود را بگیرد و نگاه دارید که اگر دیرتر بیایم شما معطل نشوید و طعنه‌ئی چند زد که شانقاران خوب از درگاه ما^۳ می‌برید و اسبان بسد می‌آرید. شانقاران تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به شکار رفت. ۱۰
- بعد از آن پادشاه زاده از طرف نم‌ای^(۶) آمد و روز بار به طرف و^۵ جای پادشاه می‌نشست. در ثامن عشر ایلچیان به دیدن اورفتند. در طرف شرق خانه پادشاه به همان طریق که پادشاه می‌نشست، نشسته بود و از چپ و راست همان رسم بود و ایلچیان را همچنان که بیشتر شیرها نهادند و آتش خوردند و متفرق شد.

۱. ش: قلمی، ت: قلمی. ۲. ت و ش: پادشاهی.

۳. ش و ت: «از درگاه ما» ندارد.

۴. ش: به‌نمای - حاشیه، ت: نام شهری است از جانب شرقی خان بالغ به سماعه راه که تخت مملکت چین است. العهدة علی‌الراوی. ۵. ش و ت: «طرف و» ندارد.

(۱) قلفی: ظاهراً «کیمونو» باشد (حاشیه ۱۳۲ داه ابریشم ص ۷۳).

(۲) لو: یک نوع قماش ابریشمین (حاشیه ۱۳۳ داه ابریشم ص ۷۳) و می‌تواند این پارچه خام (ساده) یا رنگین باشد (برهان قاطع) پارچه لورا «لی» هم گفته‌اند.

(۳) شا: پارچه‌ای بوده است شاید «شال» باشد (در حاشیه شماره ۱۲۴ داه ابریشم ص ۷۳ آمده است. در بعضی نسخ «لیل» نوشته است که به معنی ملافه رختخواب است).

(۴) کبیر: پیکان پهن که به شکاری می‌اندازند. (آئند داج).

(۵) جامه‌وار: شال و پارچه گل‌دار، پارچه پنبه الوان (نفیسی). به اندازه یک جامه، به قدر جامه (دهخدا). جامه پادشاهی: لباس رسمی ظاهراً باید باشد.

(۶) نم‌ای: همان نانکن (NANKIN) است در زمان مغولان نانکن، کیلن‌فو (CHILENFA) نامیده می‌شده است (حاشیه ۱۳۸ داه ابریشم ص ۷۴) از خان بایلیغ (پکن) تا به «نم‌ای» چهل منزل راه است (مقالات شفیع ص ۷۹ نقل از ظفرنامه).

در غرة ربیع الآخر همچنان^۱ [سجینان] خبر کردند که پادشاه از شکار می آید، پیشواز می باید رفت، [رفتند و] تا نماز پیشین در بیرون بودند. آخر معلوم شد که روز دیگر خواهد آمد. به وثاق باز گشتند. چون به یام رسیدند، شانغار که بود سلطان احمد مرده بود. باز همان زمان^۲ سجینان آمدند و گفتند: سوار شوید و امشب در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توانید دید. و باران می بارید. چون سوار شدند، بسر در یام مولانا قاضی و جمعی با او ایستاده بودند و به غایت ملول. از جهت ملالت استفسار کردند. مخفی گفت: اسبی^۳ که بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلا الله تعالی ملکه و سلطانه - از برای پادشاه فرستاده بود، در شکار بسر آن اسب سوار شده و آن اسب پادشاه را انداخته و پای او منالم شده و از این جهت غضب کرده و پادشاه حکم کرده که^۴ ایلچیان را گرفته بند کرده به شهرهای شرقی ختای فرستند. اصحاب از این خبر به غایت ملول شدند و در آن ملالت وقت سنت بود که سوار شدند تا نیم چاشت مقدار بیست مره^(۱) رفتند. اما از غلبه لشکریان که به شهر می رفتند، گذر نبود. القصه، به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بود، رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهار قدم عرض هم در آن شب که فرود آمده بودند، بر آورده و دیوار قالبی درختای زود می سازند و دو دروازه گذاشته و از پس دیوار که خاک برداشتند خندق شده و بر دروازه ها مردان کاری با سلاح بازداشته و بر گرد خندق مردان با سلاح تا روز بود و در اندرون آن از اطلس زرد و چتر مربع به چهار ستون که بلندی هر يك^۵ مقدار بیست و پنج گز بود، بر پای کرده و در گرد آن دیگر خیمه ها و سایه بانها همه زرد اطلس زرنشان کسره، چون از سواد شهر به صحرا در آمدند، پیدا بود. القصه چون مقدار پانصد قدم بدین موضع ماند، مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و همان جا باشند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت. چون پیش پادشاه رسید، لیداجی و جان داجی که به زبان ختایی یکی را سرای لیدا و یکی را

۱. ش و ت، ندارد. ۲. ش و ت، ندارد. ۳. ت و ش، که اسبی.
۴. ش و ت، کرده و حکم شده که. ۵. ت و ش، آن.

(۱) مره: هر مره به اندازه $\frac{۱}{۱۶}$ فرسنگ ($\frac{۳}{۱۶}$ میل) است (حاشیه ۱۴۳ و ۱۵۱ برشم ص ۷۵)

که بر اساس نوشته خواجه غیاث الدین است (همین کتاب زبده ص ۸۲۹)

- جکفو^۱ می گفتند، ایستاده بسود و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود. بعد از آن لیداجی و جان داجی و مولانا یوسف^۲ قاضی سر بر زمین نهادند و درخواست کردند که اگر حضرت پادشاه از اینها رنجیده، اینها را گناه نیست. اگر سلاطین ایشان اسب خوب یا بد فرستاده اند، ایشان را چه اختیار و بر پادشاه خود حکم نمی توانند کرد که بیلاک خوب یا بد بفرستند و دیگر اگر مجموع اینها را پاره پاره ۵ کنند، سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی کند و اینجا نام پادشاه به بدنامی منتشر شود و در همه عالم که بعد از چندین سال عاقبت^۳ پادشاه ختای با ایلچیان بی رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را [از ایشان] این سخن پسندیده^۴ آمد و مستحسن داشت [و ببخشید]. بعد از آن مولانا قاضی آمد شاد و مژده رسانید که حق تعالی به فضل و کرم خود بر این جمع مسلمانان غریب رحم کرد و بر دل ۱۰ پادشاه پرتو مرحمتی انداخت. بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فرستاده. اما آن روز مجموع گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته بود. مسلمانان از آن نخوردند و پادشاه سوار شد. چون از در اردو بیرون آمد، بر اسبی سیاه بلند که چهار دست و پای او سفید بسود [سوار بسود] و آن اسب را حضرت امیر و امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین -^۵ الغ بیگ گورکان - خلد الله ملکه - فرستاده بود، عنابی^۶ ۱۵ زرد زربفت بر آن اسب انداخته بودند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در غسلاف کرده و هفت عدد محفه خرد^۷ سر پوشیده از عقب بندگی^۸ پادشاه برگردن گرفته می آوردند که در اندرون آن دخترانی بودند که با پادشاه به شکار رفته بودند و یک عدد محفه بزرگ مربع که هفتاد کس برداشته بودند، از عقب ایشان و دو اختاچی از چپ و راست جلاوی^۹ ۲۰ پادشاه گرفته هر دو جامه های زربفت پادشاهی پوشیده که آن اسب قدم را یک یک آهسته برمی گرفت و مقدار یک تقمار^{۱۰} (۱۱) از دست راست و یکی از دست چپ از

۱. ت و ش، جیکفو. ۲. ش و ت، ندارد. ۳. ش، غایب. ۴. م و ل، پسند.

۵. ش، کل (۴). ۶. ت، مغیث الدین. ۷. ش، قبائی. ۸. ش، خورد.

۹. ت و ش، ندارد. ۱۰. م و ل، جلاوی. ۱۱. م و ل، تقمار.

(۱) عنابی: پارچه ای است موجدار که از ابریشم می بافند (بوهان).

(۲) تقمار/تقمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و بجای پیکان گرهی داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

پادشاه دور سواران صف زده که یکی بر یکی قدم پیش و پس نمی نهادند و تا چشم کار می کرد دز آن دشت هموار لشکر صف راست^۱ کسوده و از صفی تا صفی مقدار بیست قدم بود، چنانکه از اردو که سوار شدند تا در شهر چین صف زده می رفتند و در میانه پادشاه بسا ده داجی و مولانا قاضی و لیداجی و جان داجی می رفت. بعد از آن مولانا قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت:^۲ فرود آئید تا پادشاه پیش شما رسد، سر بنهید. چنان کردند و چون پادشاه نزدیک رسید، روی بر زمین نهادند. بعد از آن پادشاه فرمود که سوار شوید. اصحاب سوار شدند و نزدیک پادشاه همراه بودند. پادشاه بنیادگله و آغاز شکوه^۳ کرد بسا شادی خواجه و گفت: تحفه و بیلاک و اسب و جانور شکاری که به رسم هدیه به جای ها فرستند، باید که به غایت پسندیده و خوب باشد تا موجب زیادت^۴ محبت و مودت گردد و بوی اخلاص به مشام خاص و عام رسد، چه هرگاه کسی از برای دیگری بیلاکی می فرستد و در نیکی آن احتیاط نمی نماید، آن نه از روی یک جهتی و اخلاص است بلکه از روی زحمت و اضطراب است. اسبی^۵ که تو آورده بودی، سواری کردم در شکار و از غایت پیری و بی قوتی^۶ افتاد و مرا انداخت و از آن روز باز دست من درد می کند و کبود شد^۷ و بسیار طلا^(۱) انداختم تا پاره دردم ساکن شده [است]^(۲). بعد از آن شانقاری طلب کرد و یک کلنگ^(۳) پسرانید و شانقار را رها کرد، رسید و سه لگد زد و گرفت. بعد از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آوردند و در زیر پای او نهادند و صندلی دیگر از برای نشست نهادند. بر صندلی نشست و سلطان شاه را طلب کرد و آن شانقار بدو داد و

۱. ت و ش: هموار صف لشکر راست. ۲. ت و ش: پیش ایلچیان آمد و گفت.

۳. م: ندارد. ۴. م: زیادت.

۵. ش و ت: از تحفه و بیلاک و اسب و جانور... تا اینجا ندارد.

۶. م: ناقوتی، ل: ناتوانی. ۷. ش و ت: گشته.

(۱) طلا: هر چه آن را در مالند برجائی (منتهی الادب).

(۲) در حبيب السیر (ج ۴/ ص ۶۴۵) آمده است که شادی خواجه چنین گفت: این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخ می ملاحظه تعظیم بندگان این آستان کرده آنرا ارسال نمود و این درجه قبول یافته، پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود.

(۳) کلنگ: پرنده است که در رنگ و دراز گردن بزرگتر از لك لك (بوهان).

يك شانقار دیگر طلب كرد و سه سلطان احمد داد و شادی خواجه را هیچ نداد و سوار شد. ناگاه^۱ خرگوشی پیدا شد. شانقاری بر دست داشت^۲ بر خرگوش انداخت و دو سگ^۳ در عقب خرگوش بدویدند و شانقار خواست که خرگوش را بگیرد. سگان رسیدند. شانقار از سگان رم کرد و خرگوش^۴ از میان بیرون رفت تا بدانجا که چشم کار می کرد. باری خرگوش^۵ به سلامت بیرون رفت.

چون به نزدیک شهر رسیدند، خلائق بسیار از ختای و غیره بیرون آمده بودند و فوج فوج از ختائیان به زبان ختایی دعای پادشاه می گفتند. بدین دارات و شوکت به شهر [درون] آمد و ایلچیان به وثاقهای خود رفتند.^۶

یوم‌الائین رابع ربیع‌الآخر سچین آمد و ایلچیان را سوار کرده برد و گفت:

- ۱۰ امروز پادشاه سنکشی^(۱) می دهد. ایلچیان پیش رفتند و چون سلطان‌شاه و بخشی ملک را پیشتر سنکشی داده بود، ایشان را طلب نکردند.^۲ چون پادشاه بنشست شیرهای سنکشی پیش پادشاه جمع کردند. بعد از آن پادشاه فرمود تا شیرها را بر گرفتند و به يك طرف بردند و امرا را نیز پیش شیرها فرستاد چنانکه پادشاه از بالای تخت می دید. اول سلطان احمد را طلب کردند و شیر سنکشی تسلیم او کردند و بعد از او غیاث‌الدین را و بعد از او امیر شادی خواجه را شیر پیش نهادند و دیگر ۱۵ کوکجه و دیگر ارغداق و بعد از آن اردوان و دیگر تاج‌الدین بدخشی را و تفصیل هر شیر آنچه شیر شادی خواجه بود: ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه دیگر قلقی^۳ و ترقو^(۲) و لو و شاو کپکی و پنج هزار چاو و خاتون او را چاو و بالش نقره نبود، اما ثلث قماش بود و سلطان احمد و کوکجه و ارغداق را هر سه هر يك هشت بالش نقره و شانزده اطلس [و باقی قماش از قلقی و] ترقو و لو و شاو کپکی ۲۰ مجموع هر یکی نود و چهار^۴ و صله بود، مع خواتین و هر يك را دو هزار چاو و

۱. ش و ت: تا. ۲. م: راست. ۳. ت و ش: بر.

۴. ش: از بدویدند شانقار... تا اینجا ندارد. ۵. ش و ت: ندارد.

۶. ش و ت: شدند. ۷. ش و ت: نطییدند. ۸. م و ل: (همه جا) قلقی.

۹. م و ل: (همه جا) طرقو. ۱۰. ش و ت: شاولو مجموع نود و چهار.

(۱) سنکشی: «و سنکشی به زبان ختایی انعام باشد» (ص ۸۵۵).

(۲) ترقو، یا طرقو: نوار ابریشم صورتی یا سرخ رنگ باشد (حاشیه ۱۰۱ ده ابریشم ص ۷۶) (و نیز ص ۸۲۶ همین کتاب).

غیاث‌الدین و اردوان و تاج‌الدین بدخشی را هر يك هفت بالش نقره و شانزده اطلس و ترغو و لووشاو کپکی و قلقي^۱ [مجموع هر یکی را هفتاد و هفت و صله] و دو هزار چاو. ایلچیان سنکشهای پادشاه ستانده^۲ به وثاقهای خود رفتند.

- در این اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبة او بود، در گذشت و به سبب آن تعزیت، دیگر پادشاه را نمی‌توانست دید و آن را اظهار نکردند تا ساختگیهای تعزیت^۳ تمام شد. بعد از چند روز در هشتم^۴ جمادی‌الاول گفتند که حرم پادشاه در گذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد. در این شب ناگاه از قضای الهی از آسمان آتشی از اثر برق که بر سر آن کوشک پادشاه که نو ساخته بودند، رسید و [آن] آتش در آن افتاد [و چنان در گرفت که گوئیا صدهزار مشعله است که به روغن و فتیله در گرفته است و این عمارت که اول آتش در وی افتاد] بارگاهی بود هشتاد گز طول و سی گز عرض و استونهای^۵ (۱) لاجوردی^۶ و حل^۷ (۲) به کار برده و روغن داده^۸ که در آغوش سه مرد نمی‌گنجید، چنانچه مجموع شهر از روشنایی آن آتش روشن شد^۹ و از آنجا سرایت کرد به کوشکی که بیست گز از آن دورتر بود و از عقب آن بارگاه کوشک حرم بود و از آن بسیار به تکلف تر، آن نیز بسوخت و برگرد آن کوشکها^{۱۰} خانه‌هایی بود هر يك خزانه‌یی، آتش در آن افتاد قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت و بسیاری زن و مرد بسوختند و تا روز شد همچنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر هر چند^{۱۱} سعی کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت. اما پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته بسود و ملتفت آن آتش نشد که آن روز از روزهای نيك در کیش کافری [خود] می‌داشتند. فاما از این غصه در بت‌خانه رفت و بسیار تضرع کرد که خدای آسمان^{۱۲} بر من غضب کرد که تختگاه من بسوخت و من هیچ کاری بسد

۱. ش و ت، ندارد. ۲. ت و ش، ستانده بود. ۳. عزیت.

۴. ش و ت، بیستم، ۸. ۵. ش، استونهای. ۶. ت، لاجورد، ش، لاجورد.

۷. ش، روغن دار. ۸. ش و ت، گشت. ۹. ل، کوشک. ۱۰. ش و ل، چندانچه.

۱۱. م و ل، خدای من.

(۱) استون: ستون (برهان قاطع).

(۲) حل: روغن کنجد (منتهی‌الادب) و استونهای لاجوردی و حل به کار برده یعنی: ستونهایی که با لاجورد بدخشان مخلوط با روغن کنجد رنگ شده بود.

نکرده‌ام، پدر و مادر را نیاز زده‌ام و ظلمی نکرده‌ام [واز این غصه بیمار شدم] و بدین سبب معلوم نشد که آن مرده را به چه نوع دفن کردند و چسبون به خاک بردند. اما بسیار آرایش کرده بودند. از جمله بسیار علمها و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده و نخستی از کاغذ مقوی مقدار ده گز در ده گز و بر آن تخت صورت آدمیان از کاغذ^۱ و صورت اسبان و شتران^۲ به بزرگی اسب و شتر^۳ مجموع ملون و موپهای^۴ ۵ دروغی وزین و لجام و غیره و یک دوهزار شیره پر نعمت الوان و در اسون و عرقی^(۱) و اسبان خاصه آن زن بر آن کوه که دخمه بود، گذاشته که به سر خود می‌چرند^۵ که هرگز دیگر ایشان را نمی‌گیرند و در آن دخمه بسیار [ی] از دختران و خواجیه‌سرایان که نزدیک بودند، مجموع در آن جا غارها کنده بودند و علفه ایشان پنج ساله در پیش آن قوم^۶ نهاده که همان جا باشند تا وقتی که علفه تمام شود، ایشان نیز در آنجا بمیرند^۷ ۱۰ باوجود این [همه] ترتیبات به واسطه آن آتش معلوم نشد که اورا چون بردند و خستگی پادشاه زیادت شد و پسرش به بارگاه می‌آمد و می‌نشست و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایشان را هنوز ساختگی مرتب نشده بود، آن مقدار که بعد از اجازت در آن شهر بودند، ایشان را علفه^۸ ندادند و در منتصف جمادی الاول ایلچیان از خسان باقی بیرون آمده داجیان با ایشان همراه کردند و همچنان که در رفتن به هر یام که می- ۱۵ رسیدند، همه با اولاغ و عرابه می‌گرفتند و در شهرها و قصبه‌ها ایشان را طوی می- دادند و به کنایت می‌گفتند حرمت آن است که در زمان رفتن و رجوع به مملکت خود بدارند که از یکدیگر جدا می‌شوند تا محبت و نام نیک حاصل شود.^۹

در غرة رجب به شهر پنگان^{(۲)۱۰} رسیدند، مجموع حکام و اکابر آن شهر تعظیم

۱. م و ل: آرایش. ۲. ش و ت: از درنگین ساخته تا اینجا ندارد.

۳. ش و ت: اشتران. ۴. ش و ت: اشتر. ۵. ش: می‌چرید.

۶. ش و ت: پیش ایشان. ۷. ش و ت: ایشان نیز هم آنجا بمردند.

۸. ت و ش: علفه. ۹. از ه و به کنایت می‌گفتند... تا اینجا ندارد.

۱۰. م و ل: نیکن.

(۱) عرقی: نوعی از مسکرات (مقالات محمد شفیعی)، عرق باید باشد.

(۲) بنا به نوشته دکتر نوایی در احسن التواریخ (ص ۱۷۶) پنگان، ینگان (YENGAN)

یا ینان (YENAN) است در مرکز ایالت سوئی یوئن (SOUEI - YUEN) نزدیک

شهر معظم شنسی (CHENSI). اما در حاشیه ۱۶۱ ص ۷۷ ده ابریشم آمده است که باید -

ایلچیان و داجیان کرده به استقبال بیرون آمدند و بسیار شهری خوش بود و قاعده^۱ بود که آنجا بارهای مردم می گشادند و می دیدند که دربار [ها] چه چیزست و هر چه حکم بود که از ختای بیرون نبرند مثل چاو و چا.^(۱) اما ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که بار ایشان نکاوند.^(۲) روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلف بسیار کردند. از آنجا روز به روز کوچ می کردند تا پنجم شعبان به قراموران رسیدند و از آنجا به قرار هر روز به یامی و هرهفته و کمتر به شهری رسیدندی^۳ و طوی می خوردند تا بیست و چهارم^۴ شعبان به شهر قمجو که چهارپایان و نوکران در وقت رفتن آنجا سپرده بودند، رسیدند و کسان خود با هر چه گذاشته بودند، همه به سلامت یافتند.

۱۰ فاما خبرهایی یاغیگری بود در اطراف مغولستان و راه نایمن نشان می دادند، بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ماه و نیم نزدیک و درهفتم ذی قعدة از قمجو کوچ کردند درهفدهم به سکجو رسیدند و آنجا خبر راه بدیشان^۵ می دادند چند روز [در] آنجا توقف کردند. ایلچیان^۶ شیراز و اصفهان^۷ آنجا رسیدند؛ پهلوان جمال [الدین] از اصفهان، ایلچی امیرزاده اعظم امیرزاده رستم بهادر و امیر حسن از شیراز، ایلچی مخدومزاده جهانیان^۸ ابراهیم سلطان بهادر و بیش از حد صفت نایمنی راه کردند و ایشان گریخته بیراهه بر کوهها زده بودند و رسیده و بدین سبب در سکجو مدتی دیگر مقام کردند تا منتصف محرم الحرام سنه خمس و عشرين و ثمانمابه از سکجو کوچ کردند و چون به قراول رسیدند، اهل قلعه گفتند که قاعده اهل ختای آن

۱. ش. خوش و بقاعده. ۲. ش. جازحا (جاوها). ۳. ت و ش. می رسیدند.

۴. ت و ش. بیست و سیم. ۵. م. «خبر راه بدیشان» ناخواناست و در ل نا نوشته مانده.

۶. م. ایلچیان را. ۷. ت. اصفهان. ۸. ت. امیرزاده اعظم.

← درست آن سنکان (SNKAN) یا سیانفو (SIANFU) که همان سینگانفو (SINGANFU)

باشد که این شهر عمدتاً به چین کیانگ (TCHEN - KIANG) شناخته شده است.

(۱) چا: معروف و مشهور است به چای، و آن برگی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه خورند (آندداج).

(۲) این رسمی که هم اینک کالاهای «مأموران سیاسی» را در گمرکها بازدید نمی کنند از قدیمترین زمان مرسوم بوده است و مقرا مصونیت داشته اند هر چند گاهی هم این رسم در خطر می افتاد.

است که همچنانکه در وقت آمدن اسماء^۱ مردم شما را نبشته‌اند، به^۲ وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند. فی الجمله جمله را نبشتند.

- در جمعه نوزدهم شعبان سنه ثلث و عشرين از قراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند و در يوم الجمعة^۳ پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و ثمانمائه ۵ از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغی، راه چول اختیار کردند. در ثامن عشر^۴ ربیع الاول از چول گذشتند و به سبب آنکه از ختن متوهم بودند، چند روز در آن صحاری بودند تا در نهم جمادی الاول^۵ [سنه المذکور] به ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب المرجب^۶ به کاشغر فرود آمدند. در حادی عشرين رجب از عقبه اندکان^(۱) گذشتند و از آن منزل بعضی به راه سمرقند رفتند و بعضی به راه قراتکین^(۲) و بدخشان،^۷ در بیست و یکم شعبان به حصار شادمان^(۳) رسیدند و در غره رمضان المبارک به بلخ آمدند و از آنجا در عاشر رمضان [المبارک] سنه خمس و عشرين و ثمانمائه به دار السلطنه هرات - [صانها الله تعالی عن الافات] - فرود آمدند و به آستان بوس حضرت سلطنت شعاری رسیدند.

۱۵ تتمه قضایای سنه خمس و عشرين و ثمانمائه^۸

در رمضان سنه خمس و عشرين و ثمانمائه خبر رسید که دلو احمد يك دو بار

۱. م و ل: انماع انماع، ت: اسماع (۱). ۲. ت و ش: در. ۳. ت: جمعه.
۴. ت و ش: ثامن. ۵. ت: جمادی الآخر. ۶. ت و ش: ندارد.
۷. ت: به راه هوتکین و بدخشان، ش: به راه قراتکین و بدخشان.
۸. عنوان در م و ل: تتمه قضایای سال هشتصد و بیست و پنج هجری نبوی علیه التحیه.

- (۱) اندکان (= اندیجان) هنگامی که از کاشغر بیرون بیایند نخستین شهر فرغانه علیا اندکان است. (← حاشیه داه ۱۶۶) عقبه اندگان گردنه یا معبر شهر فوق بوده است.
- (۲) قراتکین: يك رشته کوه در تاجیکستان را هم اینک قراتکین می گویند (همان ص ۱۶).
- (۳) شادمان: با توجه به تعلیقات شماره ۱۶۷ داه ۱۶۶، ص ۷۹. در متن برخی از نسخه‌ها به جای «حصار شادمان» آمده است: به قبادیان رسیدند، قبادیان شهری است که قباد پادشاه ساسانی پدر کسری انوشیروان در مقابل ترکان بنا نموده است: حصار شادمان نیز ← حاشیه ص ۳۱۶ همین کتاب زبدة التواريخ.

بیشتر به سلطانیه آمده بود و تشویش داده و بعضی از چهارپایان مردم [را] رانده، در این کورت نیز با غلبه متوجه سلطانیه گشته بود و نوکران امیر الیاس خواجه بهادر به استقبال او رفته‌اند و جنگ سخت کرده‌اند [چنانکه] دلو احمد جریده بیرون رفته است و مجموع نوکران و مخلفات او به دست افتاده.

- ۵ دیگر ایلچی محمدخان پادشاه اوزبک عالم شیخ اغلان و فولاد از آن ولایت به پیش بندگی حضرت [اعلا] رسیدند در دوازدهم شوال سنه المذکور و محمدخان اظهار یک جهتی و اتفاق نموده بود. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و عنایت فرموده به تشریف و انعام مفتخر و سرافراز گردانید. بعد از چند روز اجازت مراجعت^۱ یافته به جانب ولایت خود مراجعت^۲ و معاودت نمودند و حضرت اعلا^۳ - خلدالله [تعالی] ملکه - در فصل خریف به عزیمت جانور پرانیدن در عاشر ذی القعدة از دارالسلطنة هرات به صوب فراه عنان گرای شد و چند روز در آن صحاری به شکار و عیش گذرانیده در اوایل ذی الحجه عزیمت معاودت فرموده در هفتم منه به باغ نو^(۱) نزول فرمود و در این سال قشلاق هم آنجا کردند و در روز نزول^۵ ایلچی امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان - خلدالله ملکه - رسید^۶ و خبر فتح تمامت خوزستان رسانید. ۱۵

۱. ت، ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، حضرت سلطنت شعاری. ۴. ت، ندارد.
۵. ت، «در روز نزول» ندارد. ۶. ت، ملکه در روز نزول رسید.

(۱) باغ نو: ظاهر آهمان باغ سفید است (— ذیل ص ۳۹۰) که پس از ساختمان کوشک توسط شاهرخ به سال ۸۱۳ «باغ نو» نیز خوانده شده است نام اخیر در دوره حافظ ابرو معمول بود و پس از آن وجه تسمیه باغ نواز میان رفته و به همان نام «باغ سفید» شهرت خود را باز یافته است.



ذکر حوادث و وقایع شهر سنه ست و عشرين و ثمانمايه.^(۱)

ذکر حرکت رایات همایون به [جانب] سرخس و مخدومزاده جهان^۱ و
جهانیان [به طرف طوس]، به مشهد مقدسه رضوی علیه السلام^۲

چون فصل زمستان به آخر کشید^۳ و مژده بهار به دلها رسید، خاک زمین از تف جمرات
آتشین^۴ دل گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع او نشو و نما در اهتر از آمدند
و مرغان در مرغزارها به آواز رایات همایون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه - در اوایل حوت از دار السلطنه - هرات صانها الله عن الافات
[والبلیات] - بر عزیمت تفرج و تصید به عظمت و ابهتی هر چه تمامتر به صوب
سرخس در حرکت آمد،



شعر
مزار تحقیقاتی و پژوهشی

ز آواز اسبان و بانگ سپاه بیابان همی جست در کوه راه

بعد از چند روز که به سرخس رسید و در نواحی و صحاری آن جانور پرانید،
عزیمت زیارت مزار سلطان المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس سرهما^۵ - فرموده
رایات همایون سایه اقبال بر نواحی خاوران بگسترده^۶ و هوا و زمین آن دیار چون
پرتندرو و دم طاوس و منقار کبک و چشم خروس بیمار است، ابر بهاری رخ آتش
رنگ لاله به آب لطافت می شست و از خاک تیره گنج شایگانی پیدا^۷ می آورد، در
منتصف ربیع الآخر به سرخس معاودت نمود و عزیمت ییلاق فرموده [و به عرصه باد
غیس] درآمدند. در سلخ ربیع الآخر سال مذکور^۸ امیر خضر خواجه و خواجه بیردی^۹

۱. ت: ندارد. ۲. ت: به مشهد مقدسه رضوی علیه السلام ندارد.

۳. ت: رسید. ۴. م و ل: آتش. ۵. ت: سره.

۶. ت: سایه اقبال بر آن نواحی بگسترده. ۷. ت: بیرون. ۸. ت: سنه المذكور.

۹. ت: دو خواجه بیردی: ندارد.

(۱) ست و عشرين و ثمانمايه: سال ۸۲۶.

را با لشکری به جانب ری روانه ساخت و حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان، والی اوامر و نواهی، زیننده سعادت و اقبال نامتناهی، مظهر تاییدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمت^۱ رحمانی - غیاث الاسلام و مفتی^۲ المسلمین المویّد بتایید الله رب العالمین معز الحق والدولة والدین - امیرزاده^۳ بایسنغر بهادر [خان] - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - در اوایل بهار به صوب طوس^۴ و مشهد عنان گرای شد. بعد از زیارت مزار سلطان خراسان علیه سلام الله^۵ متوجه مرغزار اردکان گشتند. مشاطه صباگاهی زلف بنفشه را تاب می داد و گاه گلغونه ارغوان بر چهره^۶ نوعروس اغصان می کرد و نرگس مخمور مستانه:

بیت

تاکاسه پادشاه عادل گیرد برفرق ز زرناب ساغر می داشت^{۱۰}

در آن صحاری به جانور پرانیدن و یوزدوانیدن اشتغال نمود باز زره پوش راگفتی زلف بر بند و چین بر عارض بت چین افتاده بما دام مشکین سایه بان گل و نسرین شده مانند تیر از شست^۷ شاه جهانگیر می پرید و در پرواز باگردون همراز می گشت و یوز از کمین گاه برق وار می جست و در نشیب و فراز بسان شیر حمله می آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می انداخت و به زخم آب پیکان^۸ پیکر آتش می افروخت و به دامهای سیمین که در پنجه^۹ زرین نهان^۹ داشت، سرشکاری می درود و دستها به خون خضاب می کرد و روی خاک به جامه عنابی می پوشید و کیمخت زمین به آب سنگرف و ناردان می شست. چون آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، رایات همایون متوجه [جانب] مرو گشته چند روز دیگر در آن نواحی به همین نوع شکارها کردند و کلنگ بسیار گرفتند. چون جمشید خورشید قطع برج^{۱۰} شرف کرده به تخنگاه ماه رسید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده در ثالث جمادی الاول به مقام قرا باغ بادغیس^(۱) به اردوی اعلا ملحق شده^۷.

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: علیه سلام الله: ندارد.

۵. م و ل: شست. ۶. ت: پنهان. ۷. ت: گشته.

(۱) قرا باغ بادغیس: حافظ ابرو ضمن بر شمردن قراء ناحیه بادغیس نام برده است (جنرافیای خراسان ص ۸۲).

مصراع

گشتند شادمانه به دیدار یکدیگر

روز دیگر از آنجا روزانه گشته در یکشنبه ششم^۱ جمادی الاول سنه المذکور
به دارالسلطنه هرات به مقام باغ سفید که در فصل بهار خوشتر از وعده یار و خرم تر
از فصل دلدارست؛ ۵

[بیت]

به هر سوی یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ^۲ بر روی آب

نزول فرمود و حضرت سلطنت شعاری چند روز در بیلاق توقف فرمود. در این اثنا
نوکر امیر شاه ملک از جانب خوارزم رسید و تقریر کرد که بسراق اغلان اردوی
محمدخان را گرفته است و در آن دیار رایت حکومت برافراشته و اکثر الوس از ملک
او را مطیع و منقاد شده اند. بعد از آنکه [بندگی] حضرت سلطنت^۳ متوجه
دارالسلطنه شد، رسیدن مواکب همایون^۴ با وصول مرادات و حصول سعادات،

شعر

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

به مستقر دعایم رفعت و مقر قوایم سلطنت متفق بود، با ولادت بسا سعادت امیرزاده
علی بن امیرزاده جوکی محمد^۵ بهادر - خلد [الله] ملکه و سلطنته^۶ - ۱۵

ذکر ولادت بسا سعادت امیرزاده علی بن امیرزاده جوکی
بهادر^۷ - خلد الله ملکه -

چون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به باغ زاغان
نزول فرمود، بشارت رسانیدند^۸ که در مبارک ترین وقتی و نیکوترین ساعتی هژدهم^۹ ۲۰

۱. ت: هشتم. ۲. ت: باغ، م: دل، مرغ. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: مواکب میمون.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: سلطانه. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: رسانیدن.
۹. ت: هیژدهم.

جمادی الآخر سنه ست و عشرين و ثمانمائه در بساغ دولت شجری بارور و درختی
سایه گستر پدید آمد:

طلوع کرد به تایید حق ز برج جلال بر آسمان نهم اخترى مبارك فال
بر آمد از افق ملك آفتابى كو همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

- ۵ اعنى واهب بى ضمت ظهور نور هلال اقبال سلاله خاندان شاهی و خلاصه دودمان
شاهنشاهی امیرزاده علی بن امیرزاده اعظم جوکی محمد^۱ بهادر - طول الله عمره و
خلد ملکه - که خازن قدرت ربانی و دست تقدیر یزدانی در صدف رحم مطهر مصون
فرموده بود، به طالع سعد به وجود آمد؛

[بیت]

- ۱۰ گشت تابنده ز گردون سعادت قمری گشت رخشنده ز دریای معالی گهری^۲
ایر و امیرزاده را خلد ملکه را ماده استظهار از ظهور آن فرزند ارجمند روی در
از دیاد نهاد، نهال^۳ [ریاض] دولت از جو بیار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران
اقبال شاداب یافت، اسباب طوی و عشرت ساخته و آماده گردانیده مجلس انس و
خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال داد. خاص و عام، شیخ و شاب چند روز
در آن سور مبارك قدم بر بساط نشاط نهادند و از عاطفت و انعام خسروی بهر دور
۱۵ گشت. حق سبحانه و تعالی آن در صدف مهتری و گوهرکان سروری^۴ را در کنار
مادر گیهان و دامن دایه دوران^۵ به نبات «انبتہ الله نباتاً حسناً^(۱)» پرورده و بر آورده
گرداناد و در مدارج علیا و مراتب قصوی به منتهای همت آباء برساند - بحق النبی و
آله الاطهار^۶.

[شعر]

۲۰

بخت نیکش به منتهای امید برساناد و چشم بد مرساد

۱. ت. ندارد. ۲. ت. گوهری. ۳. ت. ندارد. ۴. م و ل. کان گوهر سروری.
۵. دایه دامن دوران. ۶. ت. «بحق النبی و آله الاطهار» ندارد. ل. «بحق النبی و آله الامجاد».

ذکر وفات امیرزاده بودانجری بن امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده
اعظم جهانگیر بهادر - طاب الله ثراهم^۱ -

در این سال هشتصد^۲ و بیست و شش در بیست و هفتم شعبان امیرزاده بودانجری بن امیرزاده^۳ پیر محمد - طاب ثراهما - از این مرحله فانی به دار بقا انتقال نمود [و] متعلقان و نوکران او آنچه وظیفه تعزیت باشد، از ضرب حدود^(۱) و شق^(۲) جیوب^(۳) به اقامت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطان - که وارث اعمار باد، ایشان را طلب کرده فرمود که ارباب اللباب^(۴) در امثال این وقایع جز تسلیم و رضا تدبیری ندانسته‌اند و به صبر و ترك جزع متمسك شده تا شرف معیت پروردگار ایشان را کرامت گشته که ان الله مع الصابرين^(۵) *

شعر

باقضای ازل و حکم قدر چه توان کرد

در چنین واقعه جز صبر دیگر چه توان کرد

«لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه^(۶)» و علی کل حال، ای یار حق شناس وفادار: *

شعر

رضا به حکم قضاگر دهیم و غیر ندهیم

از این کمند نشاید به شیرمردی جست

۱. ت: پیر محمد بن جهانگیر طاب ثراهم. ۲. ت: هفتصد. ۳. ت: «امیرزاده» ندارد.
۴. ت: «ای یار حق شناس وفادار» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۵۳ - سوره ۲.
** برگرفته از آیه مبارکه «والله یحکم لامعقب لحکمه و هو سریع الحساب» آیه ۴۱ - سوره ۱۳.

(۱) حدود: ج خد، رُخساره‌ها.

(۲) شق: شکافتن، دریدن (غیاث).

(۳) جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی الادب).

(۴) ارباب اللباب: لب: عقل، خرد، (المنجد). ارباب اللباب: صاحب خردان.

(۵) که خدا با صابران است.

(۶) هیچکس نیست که قضای خدا را برگرداند یا حکم او را به تاخیر افکند.

محقق است که هر که از کتم عدم قدم در حیز وجود نهاد به داغ داهیة موت موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت و قبای^۱ بقا پوشیده، عاقبت در معرض فنا افتاد. و بسر عرصه‌ئی که عرصه فناست، چه اعتماد؟ بسر مملکتی که قابل مهلکت است کدام استظهار؟ پس در ایسن عالم در آن باید کوشید که ذکر خیر و نسام نیک باقی ماند.

۵

همان به که نیکی بود یادگار که ما برگذاریم و او پایدار

حق سبحانه و تعالی همه را توفیق خیر و عمل صالح ارزانی دارد - بحق الحق و ادله والصلوة علی محمد و آله^۲ -

تتمه حالات شهور سنه^۳ ست و عشرین و ثمانمائه

- ۱۰ در این سال در بیست و یکم رمضان المبارک مولد همایون امیرزاده جوانبخت [خلیل] محمد^۴ سلطان بن امیر اعظم محمد جهانگیر بن امیرزاده جهانیان^۵ محمد سلطان بود، حضرت سلطنت شعاری را از مکان آن قره‌الین روشنائی دیده امید افزود، پدر را به ورود او سرافرازی و جد را به وجود او شادکامی هر چه تمامتر پیدا شد.^۶

[بیت]

- ۱۵ به فرزانه فرزند شد سر بلند که فرخ بود گوه‌ر ارجمند

اسباب عیش و بساط نشاط بگسترده و طویلهای به عظمت کردند. مجسوخ شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و اکابر حضرت خاص و عام به عاطفت و انعام بهره‌ور گشتند. بعد از گذشتن رمضان و وظایف عید صیام حضرت سلطنت شعاری میل سواری فرموده در روز شنبه پنجم شوال عزیمت شکار فرمود و در یازدهم^۷ به دارالسلطنه [هرات] فرود آمد و زمستان هم در^۸ دارالسلطنه [هرات] قشلاق فرمود و

۲۰

۱. ت. ه و قبای ندارد. ۲. ت. ارزانی دارد بحق محمد و آله الامجاد.

۳. ت. تتمه قضایای سنه... ۴ و ۵. ت. ندارد. ۶. ت. روی نمود.

۷. ت. پانزدهم. ۸. ت. به.

حضرت مخدوم و مخدومزاده عالمیان به عزیمت تصید^۱ و تفرج شکار به جانب فراه در غره ذی الحججه، حجه ست و عشرين و ثمانمایه^۲ حرکت فرمود [والله اعلم بالصواب].



۱. م و ل، قصد.

۲. م، سبع و عشرين و ثمانمایه، ت، «حجه ست و عشرين و ثمانمایه» ندارد.



ذکر وقایع و حوادث سنه سبع و عشرين و ثمانمائه و قضایایی که در این سال به ظهور آمد.^۱

چون بیدادگران خیل شتا^۲ بای عزیمت در رکاب رحیل آوردند و مقدمه
سلطان عادل ربیع شقه‌های^۳ سرادق اقامت بگسترید، موکب اعلای حضرت
سلطنت شعاری با کمال عظمت و شکوه به عزیمت جانور پرانیدن در غره ربیع الآخر
سنه سبع و عشرين و ثمانمائه به صوب سلطانیه^۴ سرخس حرکت فرمود و رایات
همایون شاه و شاهزاده جهان و جهانیان فرازنده رایت بلند اختری و بختباری
فروزنده شمع ابهت و کامکاری؛

شعر
شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت عالم ز نور رای منیرش جمال یافت
نی دینده سپهر مر او را نظیر دید نی چشم روزگار مر او را مثال یافت

معزالحق والدین - امیرزاده^۵ بایسنغر بهادر [خان] - خلدالله تعالی ملکه [و
سلطانه] - به صوب طوس و مشهد روانه گشت. حضرت^۶ سلطنت شعاری - خلدالله
تعالی ملکه و سلطانه - بعد از آنکه چند روز در آن نواحی جانور پرانید [ند] و
شکارها کردند به جانب باد غیس معاودت فرموده دریلاق چندگاه دیگر خیم اقامت
در آن مقام^۷ برافراشت.

شعر

چو بر عمار جرخ از برکوه و دشت بر این دایره چندکرت گذشت
در ضمان اقبال و ظل ظلیل به دارالسلطنه نهضت فرموده^۸ در غره جمادی الآخر

۱. عنوان ت؛ ذکر وقایع سنه المذکور، در بالای این عنوان آمده: سبع و عشرين و ثمانمائه
۲. ل؛ ختا. ۳. ت؛ ندارد. ۴. ت؛ دامیرزاده ندارد.
۵. م ولی؛ حضرت سلطنت شعاری خلدالله ملکه و سلطانه به صوب طوس مشهد روانه گشت، حضرت.
۶. ت؛ در آن مقام، ندارد. ۷. ت؛ نمودند.

(۱) شقه: پاره از هر چیز شکافته شده (منتهی الارب).

سنة المذكور به باغ زاغان نزول فرمود و حضرت [شاه و] شهزاده^۱ - [اعظم نبوی -
الاخلاق و ملکی الشیم خلد ملکه - در نواحی طوس تا به مرغزار رادکان رفته در آن
صحاری شکاری فراوان انداخته عزیمت معاودت به دارالسلطنه [هرات] فرموده در
پنجشنبه ششم جمادی الاول به باغ سفید نزول کرد [والسلام].

۵. نتمه وقایع و حوادث این سال مذکور^۲

- و از جمله وقایع این سال^۳ وفات امیر یونس - صلب الله علیه سجال الرحمة
والرضوان و اسکنه بحابیح روض الجنان^(۱) - که نوکمر اعتمادی حضرت شاه و
شاهزاده جهان بود، جوانی مستعد در فنون آداب و هنوز در سن شباب، ناگاه از
قضای الهی در پانزدهم ربیع الاول سنة سبع و عشرين و ثمانمائه خورشید حیاتش
به مغرب زوال انتقال نمود. در بیخ آن اختر برج^۴ کامکاری که از برج دولت و اقبال
انتقال کرد و مساه آسمان بختیاری از اوج جاده و جلال به حضیض هبوط و وبال
ارتحال نمود «الحکم لله العلی الکبیر (۲)» «له الحکم والیه ترجعون (۳)».
- و هم در این سال وفات امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی ترخان - نور الله
روحه بالروح و الريحان و اسکنه اعلی فرادیس الجنان^(۴) - در روز شنبه پنجم رجب
سنة المذكور عالم فانی را وداع فرموده به دار بقا رحلت نمود و در گنبد مدرسه ثنی
۱۵ که حضرت مهدا علا - خدای تعالی سلطنتها - عمارت فرموده اند، مدفون ساختند.

۱. ت، شاهزاده. ۲. عنوان ت، ذکر وقایع سنة المذكور. ۳. ت، ندارد.

۴. ت، چرخ.

* برگفته از آیه مبارکه «فالحکم لله العلی الکبیر» آیه ۱۲ سوره ۴۰

** برگرفته از آیه مبارکه... فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون، آیه ۷۰ سوره ۲۸.

(۱) خداوند بر او فرو بارد بارانهای رحمت و بخشایش خود را و او را جای دهد در
وسط باغهای بهشت.

(۲) ص ۵۵۹.

(۳) فرمان از اوست و به سوی او باز گشت می یابید.

(۴) خداوند روح او را نورانی گرداند با شادی، و گل، و ساکن گرداند او را در بلندترین
جایگاههای بهشت.

حق سبحانه و تعالی هر ساعت بل هر لمحہ^۱ صدهزار آرامش و روح به روح منور و قالب مطهر آن کریم امیر نیک اختر روان دارد و به عوض نعیم دنیا اضعاف و آلف نعیم اخیری «والاخرة خیر لك من الاولی (۱)» «والاخرة خیر و ابقى (۲)» ارزانی فرمایاد^۲، بمحمد و آلہ الاخبار الاطهار الامجاد^۳

۵ ذکر عزیمت یورش مخدوم و مخدوم زاده جهان و جانیان - مغیث الحق والدين - الغ بیک گورکان به جانب مغولستان^۴

حضرت شاه و شاهزاده اعظم اعلم - مکمل معالی الامور و جلال الشیم مالک رقاب الامم ظل الله فی العالم - واسطه عقد پادشاهی گل بستان فضل الهی، والسی تخت اوامر و نواهی زیننده سعادت و اقبال نامتناهی، پناه اهل ایمان - باسط جناح العدل والاحسان، معین الملهوفین و ناصر المظلومین^۵ و غوث البریه اجمعین مغیث الحق والسلطنة والدين الوائق بالملك الرحمن - الغ بیک گورکان - خلد الله خلافته و سلطانه^۶ و افاض علی العالمین مرحمته و احسانه - بعد از تنسیق امور ممالک به زیور انصاف و حلیت معدلت و تمهید قواعد داد بر سنن استقامت و رفع رسوم بیداد از عرصه مملکت، عازم مغولستان شد و سبب این عزیمت آن بود که پیشتر شیر احمد اغلان [و سارلق اغلان] در منتصف رجب [المرجب] سنه ثلاث و عشرين و ثمانمائه به

۱. ت، لحظه. ۲. ت، «والاخرة خیر لك من الاولی» ندارد. ۳. م ول؛ فرماید.

۴. ت؛ فرمایاد بمحمد و آلہ الامجاد.

۵. عنوان ت؛ ذکر عزیمت یورش، مخدوم زاده جهان الغ بیک به مغولستان.

۶. ت، المظلومین. ۷. ت، والسلطنة.

* آیه ۴ سوره ۹۳.

** آیه ۱۷ سوره ۸۷.

(۱) دنیای دیگر برای تو بهتر از این دنیاست.

(۲) اما دنیای دیگر بهتر است و پاینده تر.

(۳) به محمد و آل او که همه نیکوکاران و پاکان و بزرگانند.

(۴) بارتولد این لشکرکشی الغ بیک را در کتاب خویش با توضیحاتی ارزشمند ذکر کرده است (— الغ بیک و زمان وی ص ۱۶۰).

- دارالسلطنه سمرقند پیش بندگی حضرت - خلد [الله] ملکه - آمدند. ایشان را تربیت و رعایت و شفقت و عنایت فرموده در یرکه شاهان و شاهزادگان می نشستند و وظیفه ملازمت به جای می آورد. بعد از دو سه ماه [بی موجهی] روانه گشت و بگریخت. بعد از آنکه [حضرت] امیرزاده - خلد ملکه - واقف شد،^۱ فی الحال به نفس مبارک بر عقب ایشان بسرفت^۲ و بعد از دو روز در کچکینه^۳ ییلاق ایشان را دریافت و گرفته به دارالسلطنه سمرقند باز آورد و با وجود چنین حرکتی ایشان را همان عزت و حرمت داشت و تربیت و عنایت دریغ نداشت و بعد از چند روز ساختگی سفر ایشان ترتیب کرده اجازت مراجعت به طرف ولایت خود داد - چنانچه [بیشتر این قصه] شرح داده آمده است.^۴
- ۱۰ و شیرمحمد اعلان چون به ولایت خود رسید، جمعی از امرای آن طرف با او اتفاق نموده او را به پادشاهی برداشتند. چون بر سریر و اورنگ سلطانی نشست و بر متکای جهانبانی اعتماد کرده بر مسند نافذ فرمانی استناد نمود، عزت ملکه^۵ و نخوت پادشاهی و فرط کبریا و کمال حشمت مزاج او را از قانون و قاعده مقدم تغییر داد بر مصداق «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»^(۱) علم بی نیازی بر بام گردون زد، به غلبه اتباع و کثرت جیوش و حول و قوت خویش اعتماد نموده از عواقب خطر^۶ و تهور و خوانیم بغی و تنمر غافل تسا غایتی که از مکاتیب او انحراف از جاده مطاوعت و انقیاد معلوم می گشت و سبب مجدد در ماده نزاع حالا آن بود که پسر علی مکریت از ماوراءالنهر گریخته پناه بدو برد و حضرت سلطانزاده عالیان - خلد الله ملکه -^۷ او را طلب فرموده بدان اهتمامی نمود و او را نفرستاد.
- ۲۰ چون حقیقت این معانسی بر رأی اعلی - اعلاه الله تعالی - روشن گشت، آتش حمیت دردل خسرو شیردل زبانه زدن گرفت و اثر تغییر در بشره میمون و اسره همایون پدید آمد، عزایم پادشاهانه بر یورش بدان جانب مصمم فرمود. فاما بعضی از علایق و عوایق مانع و وازع رکضت و نهضت همایون می شد. چون به عون [و] عنایت

۱. تا ناگاه فرار نمودند و حضرت امیرزاده خلد ملکه چون واقف شد.

۲. تا روانه گشت. ۳. تا کچکینه. ۴. م و ل: شرح داده آمده است بیشتر از این قصه.

۵. م و ل: ممالك. ۶. تا خطه. ۷. تا خلد ملکه.

* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶

یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فریخت روزافزون خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات آن قضایا فراغی یافت، امور دین و دولت منتسق^(۱) و منتظم شد و قواعد ملك و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی گردانید، عزیمت همایون بر یورش مغولستان تصمیم یافت به عزمی ثابت و املی فسیح به استعداد آن مشغول گشته، در پانزدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرين و ثمانمائه به عزیمت قشلاق به جانب آب خجند حرکت فرمود. تواجیان را فرمان شد که امرای تومانات و هزارجات و صدجات^۱ را جر برسانند که هر يك از مواضع خود حرکت نموده بر راهی که معین «لاستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون»^(۲) رسیده باشند و حضرت شهزاده^۲ با تومانات خاصه و مقربان در شاهرخیه قشلاق فرمود و امرای بوانغار، امیر هری ملك و امیر شیخ ابوسعید با تومانات خود^۳ به حدود اندکان و امرای جوانقار سلطان اوئیس برلاس و خواجه یوسف و امیر توکل به موضع قراسمان، و افتتاح سال هشتصد و بیست و هشت در آن حدود روی نمود به موسمی که کوه و پشته معجر سفید بر تارك سیاه افکند و دشت صحرا از کسوت سبز^۴ و زنگاری لباس سیمایی بدل گرفت؛

فكانها ببياضها سوداء^(۲)

لبس الثلوج بها على سالكي

۱۵

۱. ت، «و صدجات» ندارد. ۲. ت، شاهزاده.
 ۳. ت، از مقربان در شاهرخیه.. تا اینجا ندارد. ۴. ت، ندارد.
 * قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۳۴.

(۱) منتسق: مرتب و منظم شده و بر يك روش آورده (لفظی).

(۲) ← ص ۷۱۴.

(۳) پوشاند برفها با آن راههای مراگوئی آن راهها با اینکه سپیدند سیاه هستند.



ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه.

ذکر توجه امیرزاده اعظم الغ بیك گورکان به جانب مغولستان و آن نواحی.^۱

و در اوایل این سال چون خورشید عالم آرای از کاخ کیوان به قصر برجیس آمد، لشکر سرما از طلوع سپاه بهار روی به انهام آورد، نسیم هوا اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل بهار طبیعت حیات گرفت، دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن به خط سبز^۲ سبزه بیاراست، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفرست، در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه که موافق بود با هشتم حوت، عساکر همایون آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت به دست نایب افراخته بر صوب مغولستان روان شد. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش آمد.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرك یقظان التراب و نائمه^(۱)

از مستخبران و مستحفظان حدود چنان معلوم شد که بعضی از لشکر یاغی در حدود آشبره قشلاق کرده اند. رای جهان آرای که در اوایل حال نظر بر اواخر اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب خاتمت پردازد، چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره^۳ [میمون آراسته و ساخته همه] مردان گزیده و دلیران کار دیده مقدار سی هزار مرد مکمل در مقدمه بر سبیل ایلغار دواسبه روان ساختند و فرمایند.^۴ از امراء امیر

۱. ت: به مغولستان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد.

۴. ت: ایلغار روانه فرموده از، ل: فرمایند و ساختند.

لقمان و ابوك بزرگ و شاه ولی و اويس قوچين را با سپاهی:

شعر^۱

همه چرخ ناورد و اختر سنان همه حمله را با زمان هم عنان
ره و رایشان رزم و کین ساختن هوا ریزش خون و خسو تاختن
زره جامه‌شان روز و شب جای زین زمین پشت اسب آسمان گرد کین ۵

روانه گردانید. امرای مذکور^۲ به رهنمونی بخت و اقبال چون برق خاطف و سیل
منهمر به راهی که اندیشه بی‌رفیق موافق از عرصه آن نگذشتی و وهم بی‌قرین تقدیر
از ساحت آن بیرون نیامدی.

شعر

۱۰ نه هیچ ساکن و جنبان در او مگر انجم
نه هیچ طایر و سایر در او مگر صرصر^۳

روان گشتند و بعد از ده شبانه روز که متصل قطع فیافسی^(۱) نموده بودند، به حدود
مغولستان درآمده، مغافضة^(۲) به ایللی رسیدند که سردار ابراهیم واریزن و الجایتو
بودند. چون بغته^۴ به سر ایشان درآمدند، ایشان را مجال مقاتلت و استعداد مقاومت
نمادند، سواران ایشان بیرون رفتند و بساقي الوس را به غارت و تالان داد. عساکر ۱۵
منصوره غنائیم بی‌اندازه گرفتند. بعد از دو روز ابراهیم واریزن و الجایتو و جهان‌شاه
قمرالدین که لاف مبارزت^۵ و تصلف جلادت ایشان به سمع قریب و بعید رسیده
کسوت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده همه چون تیر از حرص کارزار پر
مسارعت برآورده و بسان نیزه کمر انتقام از صمیم دل بر میان جان بسته به مقاومت
و جدال پیش آمدند و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده لشکری که: ۲۰

۱. ت، مثنویه. ۲. ت، «روانه گردانید امرای مذکور» ندارد.

۳. ت، این دو مصراع تقدم و تاخر دارد. ۴. م و ل، مباردت.

(۱) فیافی: ج ففاء، بیابانها (غیاث) مکانهای مستوی و هموار (معین).

(۲) مغافضة: نا گهان، ناگهانی، غفلة (دهخدا).

شعر

تسو گفتی که دیونسد در کارزار همی شیر گیرند هر يك به مار
خنجر کینه از نیام عداوت کشیده به تیغ آبدار آتش حرب افروختند، چون شیر بچه
به باد داده و مار دم بریده بر کین^۱ و ستیز تمام^۲ مقدار ده هزار سوار صف کشیده روی
به حرب آوردند. امرای مذکور امیر لقمان و امیر ابوك و شاه ولسی و اویس تعبیه^۳
لشکر خویش کرده میمنه و میسر و قلب به مردان جنگی:

شعر

گروهی بلند افکن پیل زور در آهن سر مرد و سم ستور
محکم بداشتند و جمعی که در مهالك و اخطار جان و مال را به ذره‌یی وزن نهند و
به تیغ آبدار و پیکان آتش بار خاک دشمن به باد بدهند، به اعتقاد صافی و اجتهاد
وافی روی به خصم آوردند.

[شعر]

دو لشکر به هم بر زدند از کمین تسو گفتی زدند آسمان بر زمین
ز باریدن لیسر همچون تگرگ^۴ به هر گوشه برخاست طوفان مرگ^۵
۱۵ جمعی دیگر از طرفی عنانهای مار شکل به اژدهای گام زن داده و از غبار
مراکب روز روشن بسان شب تار^۲ گشته چشمه خورشید در افشان در ظلمت^۳ گرد
نهان شد و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید و قبه آتش نگار سپهر کله
دخانی بست.

شعر

۲۰ ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماهروی و هوا روی ماه
از جانبین بسان صرصر حمله‌های تند بردند. سر سروران کوی میسدان و
پرچم سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و

۱. م و ل، با کین. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، تاریك. ۴. ل، ندارد.
۵. ت، مصراع، زمین ماه روی و هوا روی ماه، ل، سم گرد سپاه.

پیکر شمشیر زنگاری از سنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت.

[شعر]

فلک بر سر موج خیز سنانش حبابی است در معرض عمر اندک
زمین از ملاقات طوفان تیغش همان خاصیت یافت کر آب آهک
به پیش قضائی که حکم توراند چه تقصیر نادان چه تدبیر زیرک ۵

در این حال جمعی از شجریان لشکر هم عنان گشته عنان سبک و رکاب گران کردند، نیزه‌های مار کردار بر گوش اسبان بادرقتار نهاده نعره الله اکبر به اوج دو پیکر رسانیده و مانند برق خاطف و عقاب کاسر^(۱) بر ایشان زد و جمعیتشان [را] پربشان گردانید. در تکاپوی این حملات و اثنای این ضربات ابراهیم واریزن روی به گریز نهاد. بهادران کارزار و مبارزان روزگار تیغهای آبدار و نیزه‌های آتش بار در نهادند و دمار از روزگار^۱ ایشان بر آوردند و رود خون در آن صحرا روان گردانید، چنانکه:



چند^۳ وحش^۲ و طیر را پس از آن که بر سر عنان فلک از کشته میزبانی کرد
عساکر منصوره بر عقب گریختگان رفته به شمشیر آبدار آتش در جان آن
خاکساران بادپیما انداختند ابراهیم^۲ با دو پسر به قتل آمدند. ۱۵

شعر

اقتل بعدك من یرید قتاله فالتعد قتال بغیر سلاح^(۲)
و خامت عاقبت مکیدت و شومی بغی و مکر که «ولایحیق المکر السی الاباهله»^(۳)

۱. ت، نهاد. ۲. ل، چند وحش.

۳. م، خاکساران زدند و بادپیماهای ایشان را سر آورده ابراهیم.

* قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.

(۱) کاسر: شکنده (منتهی الادب).

(۲) با بخت نیک خود بکش هر که را میخواهی با او به جنگی - پس خوش اقبال کسی
کشنده‌ئی است بدون اسلحه.

(۳) - ص ۱۵۷.

بدو بازگشت.

شعر

اگر بد کنی هم تو کیفر ببری نه چشم زمانه به خواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن^۱ هنوز به زندان افراسیاب اندرست

۵ و این واقعه در روز چهاردهم بود از ماه ربیع الآخر سنه^۲ ثمان و عشرين و ثمانمائه به موضع آق سو.^(۱)

چون این قضیه به وقوع پیوست، عساکر منصوره قریب پنجشش فرسنگ از عقب هزیمتیان رفتند و مقدار دوازده هزار^۳ مرد از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزندان ایشان اسیر گرفتند و رایات نصرت شعار مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمان با عساکر همایون کوچ بر کوچ بر عقب ایشان می رفت تا به آق سو رسیدند. امرای ایلغار مظفر و کامکار به اردوی مبارک ملحق گشتند و با جمعهم متوجه اولسهای قرامان شدند و لشکرها توره کشیده از آب چو گذشتند و به کوتل ابر کیتو برآمده به سرخاب رسیدند و از آنجا به راه هلقون^۴ در آمدند و به آیش^۵ رفتند و به کیتو کوتل برآمدند و منحدر^(۲) شده باره باری^(۳) فرود آمدند، از آب جارون عبور فرمودند و به عربان نرگس در کوك تپه^(۴) سرای پرده همایون باز کشیدند. امیر خدایداد که از کبار امرای

۱. ت؛ شیرین. ۲. ت؛ و این واقعه به وقوع پیوست در روز چهاردهم از ماه شوال سنه.

۳. ت؛ دوهزار. ۴. ت؛ بیلقون. ۵. ت؛ و با پیش، ل؛ به آیش.

۶. م؛ منحدر، ت؛ متحدر.

(۱) آق سو در برخی مآخذ به صورت آق سو آمده است نام چند رودخانه از رشته های فرعی جیحون (= آموی) است لفظ ترکی مرکب و به معنی سفیدرود می باشد. (استرنسج جغرافیای تاربخ ۴۶۳). شرف الدین علی یزدی نوشته است «اقسوما: میلی است که در بینی کوه قراچق ساخته اند» قراچق موضعی در ولایت فاریاب یا اترار بوده است یزدی ظفونامه ص ۷۲۶ چاپ تاشکند).

(۲) منحدر: از بالا به زیر آینده، از بالا به شیب درآمده و سرازیر شوند (نفیسی).

(۳) باره باری: ظاهراً اسم موضعی است.

(۴) کوك تپه: نام این موضع در «ظفونامه» شرف الدین علی یزدی (ص ۱۸۸) به صورت کوك توبه آمده است، امروزه دهکده ئی با نام «کوك» در محل انحنای آمودریا به

- آن دیار بود و به استجماع مفاخر و مآثر قدم تقدیم پیش نویینان عصر و مشاهیر دهر نهاده، از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت. احرام درگاه اعمالا - اعلاہ اللہ [تعالی] - که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالم است، بسته به خدمت مبادرت نموده شرف بساط بسوس دریافت. از آنجا که کرم جبلی و لطف نامحدود و فضل نامعدود بود، حضرت شاه و شاهزادۀ اعظم او را به مزید اعزاز و اکرام و ۵ تشریف و انعام مخصوص^۱ گردانیده تعظیم تمام فرمود و حق کبر سن و خدمت رعایت^۲ نموده از رای و تدبیر او استکشاف نمود. او چنان تقریر کرد که شیرمحمد اغلان و امرا در بیلجمنکان قوربلتای کرده‌اند و چنان معلوم شد که بر جنگ اتفاق نموده‌اند و لشکرها جمع کرده. چون^۳ حضرت شهزاده ابن حالات مشاهده^۴ فرموده متوجه بیلجمنکان شدند. چون به بیش فنا رسیدند، قساقونچی رسید و خبر آورد که ایشان در کشمن بیه جمع گشته‌اند. رایات همایون بدان طرف روانه^۵ شد. در تقوقو سیاهی لشکر ایشان دیدند. روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر و روز جمعه پانزدهم تعبیه لشکرهای میمنه و میسر و قلب و جناح از طرفین ترتیب دادند. از آن طرف در میمنه پاینده بوقا،^(۱) در میسرہ ملک صدر و در قول شیرمحمد اغلان به نفس خود، و از این طرف در دست چپ مقابل میمنه ایشان امیر ارسلان خواجه ۱۵ ترخان^۶ و در مقابل^۷ برادرش امیر محمد و ابوک بزرگ و سایر امرای جوانفار قریب بیست هزار سوار و^۸ در دست راست امیر لقمان و ابابکر و هری ملک بسا دیگر امرا برانفار بیست هزار سوار دیگر و حضرت سلطنت [شعاری] به نفس مبارک^۹ خود با همان مقدار دیگر در قول و قراول قول امیر اسکندر هندو بوقا و امیر ابراهیم بن امیرایکو تیمور^(۲) و او بس قوچین و خواجه یوسف و مراد قوچین و چند قشون مرد ۲۰

۱. ت: محظوظ و ملحوظ. ۲. م و ل: رعای. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: معلوم.

۵. ت: روان. ۶. ت: خان. ۷. م و ل: قبیل. ۸. ت: «سوار و» ندارد.

۹. ت: ندارد.

← جانب شمال غربی (در کنار رود و در مقابل شهرک «تاش رباط» در مرز مشترک افغانستان و روسیه شوروی، و در شمال ولایت جوزجان است) (← نقشه افغانستان).

(۱) بوقا: در احسن التواریخ ص ۱۸۶ به صورت پاینده بوغا درج گردیده است.

(۲) ابراهیم ایکی تیمور، امیر دیوان میرزا عبداللہ بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ (دیادبکریه، ص ۳۰۹).

مکمل به جهت کوماک^(۱) مقرر فرموده که اگر نعوذ بالله از طرفی ضعفی پیدا گردد که لشکر دشمن روی به جسانی آرنند^۱ و آن جانب به مدد محتاج شوند، مانند قضای آسمان و بلای ناگهان^۲ به سر ایشان رسند و از طرفین بدین نسق میمنه و میسر و قلب به مردان جنگی و یلان کارزاری آرایش داده دو^۳ لشکر بزرگ چون دریای موج باد و کوه فولاد متوجه یکدیگر شدند. گفتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای سرکه از جوشن پوش و زره ور بسان بحر به جوش آمده عرصه میدان از سوار و پیاده چون^۴ دشت حشر تضایق پذیرفت.

ز دور و به تنگ اندر آمد سپاه
که باران او بود شمشیر و تیر
یکی ابر کوهی بر آمد سپاه
جهان شد به کردار دریای قیر
ز پیکان و فولاد و پر عقاب
سیمه گشت رخشان رخ آفتاب

گفتی از ابر کین به جای مطر^(۲) نیزه و تیر می بارد و از زمین خشک به جای نبات تیغ و زوبین می روید. از طرفین تیر اندازی که سوار را^۵ بر زمین و پیاده را بر زمین^۶ دوختندی، هر يك حریف خود را از دور به تیر^۷ نگاه می داشتند تا بدان نزدیک رسید که کار از تیر و کمان به تیغ و سنان رسید و حمله گیراگیر^(۳) و قیه^(۴) هیاهوی از طرفین بر آمد. شیر محمد اعلان دید که به ضرب راست و جنگ رویاروی قوت مقاومت نخواهد داشت، با سرداران و بهادران خود مشورت نموده رای جمله بر آن قرار گرفت که دست راست و چپ و قول جمله یکی شوند و به یکبار به اتفاق تیر ریز کرده بر يك طرف زنند، اگر کاری دست دهد، فهو المراد، والا آن زمان که غایت جهد مبذول داشته باشند، پشت دادن را سببی و گریختن را عذری باشد. چون بر این جمله يك جهت شدند «کالرمل وائلمل (۵)» جمع گشتند، لشکری زیادت^۸

۱. ت. به طرفی آوردند. ۲. ت. قضای آسمانی و بلای ناگهانی.

۳. ت. و لشکری بزرگ. ۴. ت. ندارد. ۵. ت. از طرفین سواران که سوار را که.

۶. ت. زمین نیز. ۷. ت. ندارد. ۸. ت. ندارد.

(۱) کوماک: کمک، مدد و امانت، فوجی که در جنگ بر ای امانت تعیین کنند.

(۲) مطر: باران (غیاث).

(۳) گیراگیر: هنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).

(۴) قیه: فریاد، صیحه (قاموس).

(۵) مانند شن و مورچه.

- از کواکب بروج و افواج بساجوج بر جانب جوانغار جمله جمله^۱ کردند و تیر از کمان چون ژاله و باران روان گردانید. امیر ارسلان خواجه ترخان چون کوه ثابت ایستاده با وجود چنان حمله‌یی، جای خود محافظت نموده بسر بساط معرکه دست حرب را قائم بداشت. چندانکه سعی نمودند، به حملات متعاقب و ضربات متواتر او را از جای نتوانستند جنبانید و حضرت شهزاده چون اجتماع ایشان با هم وزور آوردن بر جانب جوانغار مشاهده فرمود، رای انور صلاح چنان دید^۲ و فرمان همایون - لزال مقرونأبالمضا والنفاذ - بر آن جمله نفاذ یافت که تومانات^۳ هراول^(۱) و کوماک از پیش صف قول گذشته به جوانغار پیوند و برانغار از پس صف قول گذشته مدد جوانغار باشند و در این صورت چنان واقع شد که جوانغار هراول قول شدند و هراولان بعضی برانغار قول بودند و بعضی به جوانغار قول رفتند. چون وضع تعبیه بدین نسق شد و صفوف بر این نهج استحکام یافت، فرمان همایون نفاذ پذیرفت^۴ که چون سوران^(۲) بیندازیم و گور کا بکوبند، مجموع لشکر به یکبار جنگ سلطانی پیش برند^۵ به اتفاق سوار و پیاده

مرکز تحقیقات
[بیت]

- ۱۵ سوارشان به شجاعت چو حیدر کرار
پیاده‌شان به جلالت چو رستم دستان
به جمله حمله کنند. بهادران لشکر مستعد حرب گشته روی سوی قبله طاعت و متابعت خدایگانی آورده و چشم بر راه امثال اوامر و نواهی نهاده:

[بیت]

- ۲۰ همه عالم نهاده چشم تا او کی کشد لشکر
همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد^۶ فرمان

۱. ت. ندارد. ۲. م و ل: دید که ۳. ت: تومانات. ۴. م و ل: یافت.
۵. ت: بردند. ۶. ت: کند، م: نهند.

(۱) هراول: قوجی که از همه پیش باشد (غیاث).
(۲) سوران: شیون و غوغا، الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (فرهنگ شفیع).

چشم بر اشارت و گوش بر آواز داشتند، منتظر و مترصد در پیش صف درآمدند. چون سواران بیانداختند، غریوگورکا و آوازه دمامه بر آمد. رعد کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در گروه انداخت و دم نای روئین و خروش نفیر^(۱) نفیخه صور پیدا آورد و فحوای «ان زلزله الساعة شیء عظیم»^(۲) حجاب شبهت از پیش چشم برداشت و حقیقت «تکاد السموات یتفطرن منه»^{(۳)**} بر دلها گماشت. زمین و زمان در حرکت آمده اسود^(۴) غیاض^(۵) کارزار و ابطال ریاض گیر و دار تیغهای کشیده و نیزه‌های بر گوش اسب راست کرده و سپر در روی آورده چون برق خاطف و ریح عاصف بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان گشته «متکلا علی الله» حمله بردند و بر ایشان زدند. لشکر یاغی به هر بهادری و تجلیدی که داشتند پیش آن حمله ثبات نمودند. شیر محمد اغلان لشکریان خود را:

[بیت]

بفرمود تا تیرباران کنند هوا چون تگرگ بهاران کنند

يك دست تیر اندازی بهادرانه کردند ولیکن دولت ابد پیوند ایشان را مجال آن نداد که تیر [دیگر] در کمان پیوندند، آتش حسرب شعله زدن گرفت و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسید و از نایره پیکار از خلق^۲ خلق به جای نفس آتش جست. عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مقلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت. شیر محمدخان که به کثرت لشکر و عدت عدد اعتداد و استظهار افزوده بود، قوت و شوکت امداد حشم منصور مشاهده کرد، وجه تدبیر

۱. ت، اسود غیاض گیر و دار نیزه‌ها هر گوش راست کرده و تیغها کشیده و سیر بر.

۲. ت، ندارد.

* قسمتی از آیه ۱ سوره ۲۲.

** قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۹.

(۱) نفیر: کرنای کوچك (دهخدا).

(۲) که زلزله رستاخیز چیزی است هول انگیز.

(۳) نزدیک است آسمان از هول آن بدرد.

(۴) اسود: ج اسد، شیران (المنجد).

(۵) غیاض: ج غیضه، بیسه، جنگل، درختان انبوه (منتهی الادب).

و صوب صواب بر روی پوشیده ماند و چهره تصور فاسد و خیال باطل از حجاب شبهت بیرون آمد. رخسار امید تیره و چشم امل خیره گشته تشویش و تفرقه به شمل ملتیم و عقد منتظم او راه یسافت. در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت^۱ و از سر نخوت و راه استبداد برخاست و از ذرّۀ جباری به حضیض بی‌اختیاری رسید، چون تاب حمله [میدان] بهادران جنگ و قوت مقاومت عساکر^۵ منصوره نداشتند، فرار برقرار اختیار کرده هزیمت را غنیمت دانستند و به تعجیل روی به گریز آورد.

شعر

در شتاب از پوست بیرون می‌جهد مانند مار

۱۰ در هزیمت هر که را سهم تو باشد در قفا

به حول یزدانی و تایید ربّانی ماه علم اقبال شاه و شهریار جهان ارتفاع یافت و از پرده غیب لطیفه «وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم»^(۱) پیدا آمد. معنی آیت «نصر من الله و فتح قریب»^(۲) ظاهر شد. به اقبال روزافزون خداوند عالم - مد الله جلاله علی مشارق الارض و مغاربها^(۳) - همای ظفر و فیروزی^۲ سایه بر بندگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که «انهم لهم^{۱۵} المنصورون»^(۴) روی نموده نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابه اعلام همایون شد. آری:^۲

۱. م و ل: گرفتند. ۲. ت: پیروزی. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۱۳ سوره ۶۱.

*** قسمتی از آیه ۱۷۲ سوره ۳۷.

(۱) که فیروزی جز از نزد خدای عزیز و فرزانه نیست.

(۲) ← ص ۵۴۵.

(۳) ادامه دهد خدای سایه جلالش را بر مشرقها و مغربهای زمین.

(۴) ← ص ۷۲۶.

شعر

انما فتحنا لك فتحا مبين* (۱) + + + علم النبي و حوله الانصار (۲)
 بر علم خسرو مشرق یسین
 صد علم فتح و ظفر بر جبین
 علم به نصر الهدی فکانه

۵ روزگار به تیسر^۲ امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشورگشائی و عدوبندی روشن تر گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح تر شد.

[بیت

فلرب حادثة نهضت لها + + + فتاخر الدهر (۳)

۱۰ چون شیراغلان بگریخت، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و هم نشین [قدرست و قرین] فتح و ظفر^۲ بر عقب گریختگان حرکت فرموده آن روز تا شب غیر از زدن و گرفتن و کشتن کاری نبود. شبانگاه مراجعت نموده در میان بای بات و نقوتو اشکر جمع شدند. خساطر اشرف اقتضا چنان کرد که مقدار ده هزار سوار مکمل بسا داود ایلچی بوقا بر عقب گریختگان بفرستد و فرمان فرمود که تا آب ايله (۴) بر عقب ایشان^۴ بروند و خود به نفس مبارك^۵ عنان جهانگشائی و رکاب فلك فرسای به جانب بیلاق یلدوز که اعظم بیلاقات آن نواحی است و در آن مسوسم از انواع و

۱. م و ل، و رولة الانصار. ۲. م و ل، ظفرست. ۳. ت، ايله پری ایشان.

۴. ت، ندارد. ۵. م و ت، یا یلاق.

* آیه ۱ سوره ۴۸.

(۱) ← ص ۵۴۶.

(۲) پرچمی است که به وسیله آن راه حق پیروز است گوئی - پرچم پیغمبر است و انصار پیامبر در اطراف آنند.

(۳) چه بسا حادثه‌ئی که تو برای آن قیام کرده‌ای - پیشتاز بودی و روزگار از تو عقب افتاد.

(۴) آب ايله شاید همان آب ایلار یا الار باشد که از حدود شمال اند خود به طرف جنوب جریان داشته است بسا تولد آن را (رودخانه ایل) ذکر کرده است (المغ بیك و زمان دی ص ۱۶۲).

اصناف ریاحین روضه‌ئی بود از بهشت برین ایلغار فرمود. غنایم بسیار به دست لشکریان افتاد و اسیر^۱ بسیار گرفتند و خسرو پیروز^۲ جنگ تیسیر^۳ آن فتح بزرگ از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت و چون امداد شادمانی و وفود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادت روی نمود، رایات نصرت شعار^۴ او به هر دیار که رفته، سرافراز آمده و شمشیر جهانگشایی او در هر مصاف که آمده، سرخ روی رفته.

از بیلاق^۵ بلدوز معاودت نمود و به موضع قرشی لشکرها که به اطراف متفرق گشته بودند، جمع آمدند. [حضرت] شهزاده^۶ از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار جلّت قدرته و عمت نعمته را بر تیسیر چنین فتوحی بزرگ و موهبتی جسیم که نهال باغ دولت بدان تازه تر شد و سرو بستان مملکت نصارت بیشتر یافت، سجده شکر به جای آورد^۷ و در وظایف خشوع و خضوع^۸ افزوده به رسوم سپاسداری که مثر فیض الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که «لان شکرتم لازیدنکم»^۹ ثبات نمود. لاجرم به یمن این شمایل گزیده و فضایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احوال ملک و دولت^{۱۰} پیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروز تر.

از موضع قرشی^{۱۱} سنگ قاش^{۱۲} را که پادشاهان قدیم از خنای آورده

۱. م. یسیر. ۲. ت. فیروز. ۳. ت. تیسیر. ۴. م. نصرت رایات شعار.

۵. م و ت. یا یلاق. ۶. ت. شاهزاده. ۷. ت. گذارد. ۸. ت. خضوع و خشوع.

۹. ت. ملت. ۱۰. ت. قاس.

* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

(۱) ← ص ۵۷.

(۲) قرشی: شرف الدین علی یزدی در مورد شهر (قرشی) نوشته است سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که «کبک خان» در دو فرسخی نصف و نخشب قصری بنا نمود و قصر را مغول «قرشی» نامد (ظفرنامه ج ۲/ ص ۸۵)، لسترنج می نویسد، شهر قرشی کنسار رود «کشکه دریا» که در ناحیه جنوبی رود سغد است قرار داشته است، (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۹۸) در تزو کات تیموری، فتح قله قرشی را تیمور بسیار با اهمیت ذکر می کند - تزو کات تیموری ص ۸.

(۳) سنگ قاش: معلوم نشد چه نوع سنگی بوده است، قاش در غیث اللغات بمعنای «ابرو» ←

- بودند و حضرت امیر صاحب قران - انارالله برهانه - در آن وقت که لشکر به مغولستان برده بود، بدانجا رسید و خواست که آن سنگ را به ساوراءالنهر نقل کند، امیر جهانشاه را با چند هزار مرد آنجا گذاشت^۱ که آن سنگ را به سمرقند رسانند. ایشان از نقل آن عاجز شدند و حضرت صاحبقرانی چون دورتر رفته بود، بر آن تاسف می نمود که چرا آن سنگ را نیاوردند. حضرت امیرزاده اعظم الغبیک گورکان در باب نقل آن سنگ اهتمام بسیار فرمود و گردونه ها ترتیب کرد و دوهزار مرد جلد بر آن باز داشت تا آن سنگ را به دارالسلطنه سمرقند رسانیدند.
- ۵ چون خاطر^۲ خطیر از منازم امور و مهمات آن طرف فارغ گردانید، درضمان اقبال و دولت و ظلال تأیید و نصرت عنان مبارک بر معاودت به جانب دارالسلطنه^۳ سمرقند معطوف گردانید و نوکران به بشارت رسانیدن رکاب همایون با وصول مرادات و حصول سعادات:



فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

- ۱۵ به درگاه همایون حضرت اعلای سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و احسانه - نامزد فرموده در اوایل شعبان سنة المذکور به دارالسلطنه هرات - صانهاالله [تعالی] عن آفات و البلیات - رسیده، به یافت این بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز^۴ درهم پیوست. راه خلیجان توهمی که به سبب آن سفر بعید در خاطرها بود، مسدود گشت و ۲۰ و ملابس کامرانی و شادکامی مجدد و مزین شد.^۵

۱. ت. گذاشت آنجا. ۲. ل. خواطر. ۳. ت. ندارد. ۴. ت. استمرار (۴). ۵. ت. کامرانی مجدد شد.

← است و لغتی است ترکیبی ممکن است «سنگ قساص» باشد که سنگ آهن است
← محمدآبادی - ظرائف و طرائف ص ۵۰۹، بار تولد در این باره نیز مطالبی دارد
← الغبیک و زمان دی ص ۱۶۵.

تتمه احوال سال هشتصد و بیست و هشت

- در مفتح این سال حضرت شاه و شاهزاده اعظم المخصوص بمواهب النعم
 - معز الحق والدين - بایسنغر بهادر - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - که در اواخر
 ذی الحجه سال مقدم به عزیمت شکار به جانب سیستان رفته بود، به دارالسلطنه
 معاودت نموده^۱ در بیست و هفتم محرم الحرام سنه ثمان و عشرين و ثمانمائه نزول
 فرمود و بقایای زمستان در دارالسلطنه گذرانیدند، چون طلیعه بهار پیدا شد و نسیم
 هوا روی به اعتدال آورد، حضرت اعلای سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و
 سلطانه - در اوایل ربیع الآخر سنه المذكور به جانب سرخس روان شد و حضرت
 مخدوم و مخدومزاده عالمیان به جانب طوس و مشهد، هم در ثانی ربیع الآخر از
 طرفین جانور پرانیدند^۲ و شکارها کردند. بعد از آن به دارالسلطنه مراجعت نمودند.
 ۱۰ حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در اواخر جمادی الثانی امیر
 یوسف خواجه بن امیر شیخ علی بهادر را با لشکری به جانب ری روانه فرمود.
 و از وقایع این سال امیر موسی رکمال در هشتم شعبان وفات یافت. حضرت
 سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - فرزندان و متعلقان او را طلب فرموده
 مجدداً به تربیت و نوازش مخصوص گردانیده فرمود^۳ «فاحکم الله العلی الکبیر» (۱)
 ۱۵ انالله وانا الیه راجعون** (۲) و امیر و امیرزاده اعظم - ممالك رقاب الامم - ولی
 ملوک التترک^۴ و المعجم مغیث الحق والدين - الخ بیگ گورکان - خلدالله تعالی ملکه - چون
 از یررش مغولستان و فتح آن دیار معاودت فرموده [به ممالك ماوراءالنهر و تختهگاه
 خود نزول فرمود. بعد از چند روز عزیمت دارالسلطنه هرات فرموده] در پانزدهم
 ذی الحجه سنه المذكور به شرف ملازمت پدر بزرگوار رسید، به دیدار یکدیگر
 ۲۰ شادمانیها نمودند و چون سفری که حضرت مخدومزاده^۵ خلدالله تعالی ملکه رفته بودند، محل

۱. ت. فرموده. ۲. ت. جانوران پرانیدن، ل. جانور پرانیدن.

۳. ت. گردانید و فرمود. ۴. ت. ندارد. ۵. ت. امیرزاده.

* قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۴۰.

** قسمتی از آیه ۱۵۶ سوره ۲.

(۱) ← ص ۵۵۹.

(۲) ← ص ۶۷۵.

خوف و بیم خطر داشت،^۱ بر سلامتی ذات عظیم الممال شکرها گفته صدقات به مستحقان رسانیدند و طویها خورانیدند. بعد از آن متوجه ماوراءالنهر گشته امیرزاده اعظم جوکی بهادر خلدملکه^۲ را همراه خود گردانیده در بیست و هفتم ذی الحجه مذکور از دارالسلطنه هرات کوچ فرموده به تعجیل تمام برانند چنانکه به مدت يك هفته به طالع سعد به دارالسلطنه سمرقند رسیدند.^۳ ۵



۱. ت: خطر بود. ۲. ت: خلدملکه ندارد.

۳. ت: به تعجیل براند چنانکه مدت يك هفته به سمرقند رسید.



ذکر وقایع و حوادث سنه تسع و عشرين و ثمانمايه

و سرما و برفی که در آن بهار آمد.^۱

حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در زمستان این سال هم در دارالسلطنه هرات - صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات - قشلاق فرمود. چون لشکر سرما روی به هزیمت آورد و سلطان بهار استیلا یافت: ۵

شعر

به وقت آنک به برج شرف رسد خورشید
به ماه آنکه به صحرا کشد صبا اشکر
دهان لاله کند ابر معین لؤلؤ
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر^۲

۱۰

رایات همایون در دوم ربیع الآخر سنه تسع و عشرين و ثمانمايه از دارالسلطنه [هرات] بر صوب سرخس بر عزیمت جانور پرانیدن حرکت فرمود. در راه برف و سرمای عظیم شد. روز چهارم^۳ به سرخس رسیدند. چند روز در آن نواحی جانور پرانید و شکار کردند، بعد از آن به بیلاق بادغیس درآمدند و حضرت مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان^۴ - معزالحق والدین - بایستغر بهادر [خان] - خلدالله ملکه و سلطانه - در سیم محرم الحرام سنه تسع و عشرين و ثمانمايه که هنوز فصل خریف بود، به عزیمت شکار به جانب سیستان روانه شد. بعد از آنکه آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرمود. زمستان در باغ سفید به عیش و عشرت گذرانید، چون فصل بهار نزدیک رسید، نسیم هوا به اعتدال گرائید:

شعر

۲۰

بهر از غلغل رعس شد گوهسار
زمین شد پر از رنگ و بوی نگار

۱. عنوان ت: ذکر حوادث و وقایع سنه تسع و عشرين و ثمانمايه.
۲. م: عنبر مسکن. ۳. ت: چهاردهم. ۴. ت: عالم و عالمیان.

عزیمت جساب طوس و مشهد فرموده هوا و زمین آن دیار به گرد مواکب و نعل مراکب^۱ مکمل و مهال گردانید. بعد از چند روز که در مرغزار رادکان و نواحی آن به عیش و عشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده در عاشر جمادی الثانی به دارالسلطنه هرات فرود آمدند^۲ و بعد از آن ده دوازده روز عزیمت اردوی اعلا فرموده به بیلاق رفت.

۵

امیرزاده اعظم جوکی بهادر - خلدالله تعالی ملکه - که مصاحب امیر و امیرزاده اعظم و اعلم^۳ - مغیث الحق والدين - الخ بیک گورکان - خلدالله مملکت و سلطنته -^۴ به سمرقند رفته بود، مراجعت نموده در آخر جمادی الاول سنة المذکور^۵ به دارالسلطنه هرات رسید و حضرت مخدومزاده جهان و جهانیان^۶ بایسنغر بهادر [خان] - خلدالله [تعالی] ملکه - در غره رجب المرجب به دارالسلطنه معاودت فرمود.

۱۰

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه رسیده به باغزاغان نزول فرمود.

و از جمله وقایع و نوایی که در این سال واقع گشت، وفات امیر مرحوم مغفور مبرور^۷ امیر شاه ملک بهادر که امیری بزرگ با رای و تدبیر بود و در زمان حضرت صاحبقرانی - انارالله برهانه - خدمت بسیار کرده [بود] و موجه و منصبی به غایت^۸ عالی یافته در مجموع ممالک محروسه عمارات عالی از بقاع خیر مدار^۹ از^{۱۰} مدارس و خوانق و ارتباط و حیاض ساخته^{۱۱} و دیهها و مستغلات مرغوب بر آن وقف فرموده، به تخصیص [در] مشهد مقدس سلطان خراسان که حالا مرقند و مدفش آنجاست. به وقتی که حضرت سلطنت شعاری - خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه -

به جانب سرخس رفته بود، خبر واقعه اورسانیدند و بندگی حضرت سلطنت [شعاری] ۲۰ به حال او اهتمام تمام و حکومت خوارزم و آن نواحی که از ثغور اسلام مملکتی وسیع است، بسو بزاز گذاشته و او در آن ممالک معاش به قاعده کرده و ضبط و سیاست تمام ممالاکلام^{۱۲} نموده کسانی را که ملاصق و ملاحق او بودند به تحت

۱. ت: «و نعل مراکب» ندارد. ۲. ت: از در عاشر جمادی... تا اینجا ندارد.

۳. ت: ندارد. ۴. ت: خلدالله ملکه. ۵. ت: سنة المذکور» ندارد.

۶. ت: حضرت شهزاده جهانیان. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: «و منصبی به غایت» ندارد.

۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: چون. ۱۱. ت: ندارد.

۱۲. ت: «ممالاکلام» ندارد.

فرمان در آورده حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه -^۱ از آن خبر نیک تنگ دل^۲ و سخت غمناک گشته فرمود که چون عنان آجال^(۱) در پنجه تقدیر [حی] ذوالجلال است و زمان اعمار در قبضه تسخیر ملک متعال «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون»^(۲) «لامرد لقضائه ولادافع لحکمه»^(۳) اکنون نه تاسف نافع است و نه تلهف^(۴) مفید «یفعل الله ما یشاء»^(۵) «ویحکم ما یرید»^(۶) «خوفی که از نوازل^۲ اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر می گشت، واقع شد و ظنی که به حوادث ایام و بوائق^(۷) ادوار داشتیم، به یقین پیوست.

بیت

مگر چه این حال سخت واقعه ای است چه توان، حکم کرد کار این بود

- ۱۰ خاتون او [خاندا آقا] و فرزندش ابراهیم سلطان بسا نوکران و متعلقان مجموع لباسهای سیاه پوشیده بسا تابوت او از خوارزم روان گشتند و به مشهد مقدس رسانیدند و آنجا مدفون ساخت. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - منصب حکومت آن دیار بسا لشکری که در فرمان امیر مرحوم بودند، به فرزند خلف او ابراهیم سلطان ارزانی فرموده ایشان را از جامه تعزیت بیرون آورد و به جسرانب خوارزم روان گردانید. مولانای اعظم^۲ مولانا شهاب المله والدین
- ۱۵

۱. ت - «خلدالله تعالی ملکه و سلطانه» ندارد. ۲. ت: تنگ دل شد.

۳. ت: نزول. ۴. ت: «مولانای اعظم» ندارد.

*** قسمتی از آیه ۸۳ سوره ۳۶.

*** قسمتی از آیه ۲۷، سوره ۱۴.

*** قسمتی از آیه ۱، سوره ۵.

(۱) آجال: ج اجل به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ. (دهخدا).
(۲) منزله آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می یابید.

(۳) - ص ۱۰.

(۴) تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی الادب).

(۵) - ص ۶۷۳.

(۶) - ص ۶۷۳.

(۷) بوائق: سختی و بلا (فرهنگ جامع).

عبدالرحمن بن مولانا لسان - (۱) مدظله و طاب الله تراهما - ۱ تاریخ وفات امیر شاه
ملك را در این قطعه نظم فرموده است، ثبت افتاد:

شعر

- ای دل خسته چه حال است که انجم یگر
همه در گریه زارند بر ایسن هفت اورنگ ۵
دامن چرخ چرا شد چون دل من بر خون
چهره مهر چرا گشت چنین پر آژنگ (۲)
خبر تعزیت حضرت میر آمده است
آنکه در جنگ به چنگش چو گور^۲ بود بلندگ
شاه ملك میر جسونبخت جهان بخش که بود ۱۰
پیش جودش گهر و نعل چو بیجاده و سنگ
دست او بسود گهر بساش به هنگام عطا
تبع او بسود جهانوز به هنگامه جنگ
نعل شیرنگ وی از غایت عزت بودی
ناج بر فرق بلند فلک آینه رنگ ۱۵
رفت از این عالم غدار سوی باغ بهشت
خیمه بر جنت اعلا زد از ایسن منزل تنگ
جاده چرخ کبودست و مزعفر (۳) شده مهر
تیر بکند قلم زهره شکست از غم جنگ

۱. ت، طاب تراهما. ۲. ت، گوزن.

(۱) مولانا شهاب الدین عبدالرحمن لسان که در سلك معتبران بارگاه حضرت خاقان
عالیجاه انتظام داشت، در تاریخ وفات امیر شاه ملك این قطعه بر لوح بیان نگاشت:
ای دل خسته... مولانا شهاب الدین عبدالرحمن لسان ولد مولانا عبدالله بسود و نسبش
از جانب مادر به قدوة المتحبرین فخر الملة والدين الرازی می پیوست و مولانا شهاب الدین
در کمال اعتبار و احترام ملازمت خاقان سعید می نمود و به همین عاطفت آن حضرت، آن
جناب را چندان تمول حاصل گشت که هزار غلام زر خرید داشت و بسایق اشیاء با
این قیاس باید کرد و از جمله آثار مولانا شهاب الدین حمای است که در میان بازار
ملك ساخته و کاروانسرایسی که در بازار فیروز آباد طرح انداخته... وفات مولانا
شهاب الدین در روز شنبه بیست و هشتم جمادی الاخری سنه ثمان و اربعین و ثمانه
اتفاق افتاد. مدت عمرش شصت و سه سال بود. (رجال حبیب السیر ص ۱۱۱).

(۲) آژنگ: چین، شکن، شکنج که بر اندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).
(۳) مزعفر: رنگ کرده زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).

پشت گردون شده خم در غم او نیست عجب
 چهره روشن مه بین زعزایش پسر رنگ
 رفت در یازده ماه ربیع الاول
 هشتصد و بیست و نه بود که کرد او آهنگ
 ۵ در حمة الله علیه (۱) اش شده تاریخ وفات
 باد در روضه مصاحب همه با مه رخ شنگ (۲)

دیگر از وقایع این سال خبر رسید که امیر اعظم عدل اعلم افضل که فی الحقیقة
 از القاب و اطناب استغنائی هر چه تمامتر دارد، سید رضی الحق والدولة والدین^۱
 امیر رضا کیا (۳) - نورالله مرقده و روح الله روحه و رمسه -^۲ که پادشاه گیلان بود
 ۱۰ [وفات کرد] و با وجود شواغل سلطنت در علوم معقول و منقول خوض تمام فرموده و
 عمری دراز یافته و در روزگار پادشاهی و سلطنت تمام مال و متوجهات که سال به سال
 حاصل دیوان جناب سیادت پناهی بود، کرم فرمودی و بذل کردی. درگاه او ملجاء
 افاضل جهان و علمای زمان بود و با خاص و عام در مقاومت مرحمت و عاطفت^۳ در
 روز نوروز عالم کهن را وداع کرده به مهمانسرای ارجعی (۴) نهضت فرمود.^۴
 ۱۵ شهر

همین است روز و همین است کار
 همان مرگش بیاید چشید

اگر سال گردد فزون از هزار
 اگر ایوان او سر به کیوان کشید

۱. ت. از امیر اعظم عدل... تا اینجا ندارد.
۲. ت. از نورالله مرقده تا اینجا ندارد.
۳. ت. از او در روزگار پادشاهی و سلطنت... تا اینجا ندارد. ۴. ت. نمود.
۵. ت. مشویه. ۶. م و ل. گردون.

- (۱) این ماده تاریخ به حساب ابجد می شود ۸۲۹.
- (۲) شنگ: شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا (برهان).
- (۳) جهت اطلاع از شرح حال او -، تاریخ طبرستان و دیوان و مازندران صفحات ۲۶۳، ۲۷۸ و... و نیز احسن التواریخ صفحه ۱۲۳ و ۱۸۹.
- (۴) ارجعی: بازگشت کن (تو ای زن) و این خطابی است به روح مومن به وقت مرگ (غیاث اللغات)، ندای ارجعی: نصدائی که گاه مردن بنده مومن شود مقنبس از آیه یا ابتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه (دهخدا).

جهان را چنین است ساز و نهاد	+++	به يك دست بستد به ديگر بداد
فلوكان للدنيا بقاء لكان		لكان رسول الله فيها مخلصا
وما احد يبقی من الموت سالم ^۱		فان المنايا قد اصاب محمد ^(۱)



۱. م و ل، سالما.

۱) اگر در دنیا برای ساکن دنیا بقائی بود همانا رسول خدای در آن جاودان می ماند. هیچکس از مرگ به سلامت باقی نمی ماند همانا مرگ به محمد نیز رسید.

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلاثین و ثمانمایه.^(۱)

ذکر وفات سلطان زاده^۱ سیور غتمیش بهادر^۲ طاب ثراه.

در روز یکشنبه غره صفر، خبر واقعه هایلله دل‌گداز جانسوز و نسابه تن‌کاه
جگر دوز امیر و امیرزاده اعظم - شمس فلک‌المغفرة والرضوان بدر سماء^۳ الرحمة
والغفران - شاه و شهریار^۴ جهان سیور غتمیش‌خان - شرف‌الله بقدر و مه‌شرف
الجنان^(۲) - رسید که در ممالک غزنوی به موضع کابل به مساه ذی‌الحجه سنه تسع و
عشرین و ثمانمایه که موافق است از روی حساب جمل به حروف - رحمة الله علیه -
مرضی طاری شد و در شانزدهم محرم الحرام سنه ثلاثین و ثمانمایه که مطابق است
با «عد رحمت حق» همای جان آن شاهباز عالم قدس از قفس تن به هوای ریاض جنان
پرواز کرد و در جوار رحمت ایزدی «فی مقعد صدق عند ملک مقتدر»^(۳) و وطن ساخت.
اختر برج کامکاری از برج دولت انتقال [کرد] و ماه آسمان بختیاری از اوج جاه و
جلال به حضیض هبوط و وبال از تحال نمود^۵ و از دار غرور به سرای سرور نقل
کرد، حظایر قدس را بر مجالس انس گزید. حضرت سلطنت شعاری را مصیبت
فرزند ارجمند دولت یار سعادتمند^۶ که قره‌عین و قوت‌ظاهر و ثمره فساد و فلذة^(۴)
کبد^۷ بود، اوجع^(۵) مصایب و افجع^(۶) نواب و اشد قضا یا و اشق^(۷) رزایا^(۸) شد و

۱. ت، امیرزاده. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، آسمان. ۴. ت، شاهزاده.
۵. ت، فرمود. ۶. ت، دولت یار سعادتمند ندارد. ۷. ت، و فلذة کبد ندارد.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

(۱) ثلاثین و ثمانمایه: سال ۸۳۰.
(۲) خدا مشرف گرداند به قدوم او کنگره‌های بهشت را.
(۳) ص ۶۷۴.
(۴) فلذة: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی‌الادب).
(۵) اوجع: (افت تفضیلی) دردناکتر.
(۶) افجع: (صفت تفضیلی) فجیع‌تر (دهخدا).
(۷) اشق: دشوارتر، شاق‌تر (دهخدا).
(۸) رزایا: ج رزیه و رژیة: مصیبت، آسیب، زیان (نفیسی).

کدام واقعه از وفات خلف صدق و ولد صالح که به اتفاق امم عمر باقی^۱ و نتیجه زندگانی باشد، دلسوزتر و جانگدازتر تواند بود و مصداق این سخن و حجت این دعوی نصی^۲ حدیث نبوی است [علیه السلام] که «الولد الصالح ریحان من ریحان الجنة» (۱).

۵

[بیت]

تا دیده دید واقعه زمین صعبتر ندید
دل گاین خبر شنید گش با خبر ندید
در این مصیبت دردناک و تمزیت دلسوز جای آن بود که جهان سراسیمه پای از
حیز وجود بیرون نهادی فلک بی سروپای از دوران باز ایستادی.

۱۰



گر کوه سنگدل به مثل دیده داری
ببر تربت مبارک او خون یاری
بر روی خود زمین نم دیگر براندی^۳
در پشت خود فلک خم دیگر در آردی
گرداندی امل که بر آن شه فلک چه کرد

۱۵

تخم امید تا به قیامت نکاردی

به ذبول آن گل بستان اقبال و افول آن کوکب آسمان جلال نه چندان غم و الم^۴ و
اندوه به خاطر امرای عظام و خاص و عام و دور و نزدیک و ترک و تازیك متطرق
شد که شرح وصف^۵ آن توان داد، سرشک خونین از صدف دیده روان گردانیدند
و آه سوزناک از صمیم سینه بر کشید، اکابر و اشراف سیاه پوشیده دلها پر خون و
چشمها جیحون، جانها^۶ خراب و سینهها کباب گشته به مراسم تعزیه اقامت نمودند.
حضرت سلطنت شعاری که اکمل و اعقل^۷ زمان است با آن که الم این

۱. م و ل، عمر ثانی. ۲. ندارد. ۳. ت، بر روی زمین نم خود دیگر براندی.
۴. ت، الم و اسمع. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، جانهای. ۷. ت، اعقل و اکمل.

(۱) فرزند نیک گلی است از گلهای بهشت.

مصیبت بر خاطر شریف از همه عالم زیادت بود، امرا و ارکان دولت را از تغییر لباس منع کرده به صبر و ترك جزع بر طریق سنت فرمود که تلقی این مصیبت به صبر جمیع از خصال محمود باشد. چندین هزار انبیا و اولیاء و ملوک و سلاطین به مرگ عزیزان مبتلا شده‌اند. سید رسل شربت فراق انوار دیده رسالت و ازهار بستان امامت ابراهیم^(۱) و قاسم^(۲) و طیب^(۳) و طاهر^(۴) و مقصورات^(۵) خیام عصمت و عقایل^(۶) حرم طهارت چشیده است. کسی را با تقدیر آسمانی مجال مقاومت نیست و از قضای ربانی نتوان گریخت و چون وعده حق رسید و ترك اجل تاختن آورد، يك ساعت تقدیر و تأخیر صورت نیندد «فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»^(۷). از آن روز باز که این سقف اخضر بر کشیده‌اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده‌اند و از کمان چرخ بر جان اهل عالم تیرمات گشاده:



[بیت]

در چنین واقعه جز صبر ندارم سپری
مردش چرخ از این ظلم کجا دارد باک
خاک دارد وطن و هست هم از روی حساب
سال تاریخ وفاتش به جمل «دارد خاک» [۸۳۰]

۱. م و ل: اولیاء و انبیاء. ۲. ت: مقصود.

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۷.

۱) ابراهیم بن محمد (ص) پسر حضرت رسول (ص) از ماریه قبطیه، در ذی الحجه سال هشتم هجرت متولد و پس از شانزده ماه و هشت روز یما هیجده ماه به سال دهم هجرت رحلت کرد و در بقیع مدفون شد. ابراهیم آیتی - تاریخ پیامبر اسلام ص ۶۹.
۲) قاسم: نخستین فرزند رسول خداست و پیش از بعثت در مکه تولد یافت. همان مأخذ ص ۷۰.
۳ و ۴) طیب و طاهر: فرزندان رسول خدا پس از بعثت در مکه متولد شد. نام وی عبدالله است. همان مأخذ ص ۷۱.

۵) مقصورات: زنان در پرده، پردگیان (دهخدا).

۶) عقایل: ج عقیل، گرامی از هر چیزی (دهخدا).

۷) - ص ۷۹۰.

حق سبحانه و تعالی [آن یگانه روزگار] شاه و شاهزاده جهان و جهانیان^۱ را به بهشت باقی رساناد^۲ و حضرت اعلا را «غایة الادوار»^(۱) وارث اعمار دارد و این مصیبت را در این خاندان مبارک آخر مصایب گرداناد بمحمد و آله الامجاد^۳، آمین رب العالمین.

۵ حکایت و ذکر رفتن امیر و امیرزاده جهان و جهانیان محمد جوگی بهادر - خلدالله ملکه و شوکته - به سمرقند^۴

- براق اغلان - که پیشتر ذکر آن گذشت - در سال هشتصد و بیست و هشت^۵ که اردوی محمدخان پادشاه اوزبک را گرفت و بر آن الوس به عظمت^۶ مستولی گشت. در سال هشتصد و بیست و نه با اردوی خود با غلبه و ابهت^۷ تمام به سفناق^۸ و نواحی آن که سرحد مملکت امیر و امیرزاده اعظم - مغیث الحق والدین - الخ بیک گورکان است - خلدالله تعالی ملکه - در آمد و در وقت حضرت صاحبقرانی - انارالله برهانه - پدر کلان^(۲) او که ارس خان بود به وقتی که توقتمش^۹ را از مملکت [اوزبک] بیرون کرد و توقتمش پناه به حضرت صاحبقرانی آورد - چنانچه شرح آن قضایا به موضع خود به تقریر پیوسته است - چندگاه در سفناق^{۱۰} می بود و آنجا عمارتی ساخته است و براق اغلان پیشتر در هشتصد و بیست و سه که هنوز به امارت الوس خود نرسیده بود، پیش مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان الخ بیک گورکان - خلد [الله تعالی] ملکه - آمده بود و چندگاه ملازمت آن حضرت اختیار کرده بود^{۱۱} [و بعد از آن حضرت امیرزاده خلد ملکه او را تربیت فرموده

۱. ت، شاه و شاهزاده جهان و جهانیان ندارد. ۲. ت، برساناد.

۳. ت، بمحمد و آله الامجاد ندارد.

۴. عنوان ت، ذکر رفتن امیرزاده جوگی - خلدالله ملکه - به سمرقند. ۵. ت، هفت.

۶. ت، «الوس به عظمت» ندارد. ۷. ت، و ابهت ندارد. ۸. م و ل، سفنان.

۹. ت، توقتمش. ۱۰. ت، سفناق.

۱۱. ملازمت کرده نسخه های م و ل، در اینجا پایان می پذیرد، مابقی از روی ت تحریر شده

(۱) نهایت روزگاران.

(۲) پدر کلان: پدر بزرگ.

اجازت داد و به جانب ولایت اوزبک روانه ساخت. تقدیر با تدبیر او موافقت نمود، حکومت آن الوس به دست او افتاد. در این وقت که به حدود سقناق رسید، ایلچی پیش حضرت شهزاده فرستاد و اظهار خدمتکاری و بک جهتی نموده ذکر کرد که به یمن تربیت و عنایت شما الوس خود را ضبط کردم و به جوار شما آمده به تربیت و عنایت مستظهرم. حضرت شهزاده بدان سبب که پیش از آمدن می بایست که اجازت خواستی و دیگر آنکه به طریقه ارث می گفته است که علقخوار سقناق تعلق به من دارد، یعنی ارس خان در آنجا عمارتی ساخته و آنجا می بوده. حضرت شهزاده او را جوابی شافی بفرمود. بعد از آن امیر ارسلان خواجه ترخان که در آن حدود حاکم بود، شکایتی باز نمود که نوکران براق اغلان بدین حدود درمی آیند و بیراهی می کنند. حضرت امیرزاده الغبیک گورکان خلد ملکه عزیمت آن فرمود که لشکرها ساخته گردانیده بدان طرف رود و ایشان را از آن حدود بیرون کند. ایلچی پیش حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - فرستاده این معنی عرضه داشت و حضرت سلطنت شعاری از جنگ کردن و بنیاد خصومت نهادن منع فرمود. فاما لشکری تعیین کرد که در زیر رایت امیرزاده اعظم جوکی بهادر - خلدالله ملکه - به جانب ماوراءالنهر روند در هفدهم ربیع الآخر سنه ثلاثین و ثمانمائه از دارالسلطنه هرات متوجه سمرقند شدند.

ذکر واقعه‌ای که حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی سلطانه - را افتاد در سال هشتصد و سی هجری

قضیت آیت «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون»^(۱) آن است که

← شده. در پایان نسخه‌های م و ل چند سطر تحت عنوان «طائفه چهارم از ملوک اسلام دیالمانند» آمده است.

۱. ت: هفدهم.

* آیه ۸۲ سوره ۳۶.

(۱) کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد.

- صانع قدیم و مبدع حکیم والی بحق و متعالی مطلق مدبر خیر و شر و مقدر نفع و ضرر متعالی کبریا و توانا الی آلاءه قدرت آن دارد و او را عز شانه جل سلطانه قوت آن هست که در کسم از لحظه‌ئی لطیف بی واسطه اسباب و ذرایع انساب صدهزار عالم کسوف و فساد را در حیز ایجاد آرد و «اضعاف مضاعفة»^(۱) آنچه شاهد و معاین است از انواع موجودات و اصناف مخلوقات آنچه در عهد آدم بود، و الی یومنا ۵ هذا از مشیمة عدم به صحرای وجود آمده است و چیزی که تا منقرض عالم خواهد شد در جزوی اجزای ماینجزی^۱ لمحیه بی وصایط موجبات و شوافع موثرات ابداع کند و بر وفق «فجعهناهم جمعا»^(۲) نسمات را از دروازه وجود در آرد و دفعة واحدة بر مائده بقا نشاند، چه دکان ایجاد او لامکان است و نهایت به حدود آن نمی‌رسد و کان ابداع او لاشی و غایت بدان مجال احاطت نمی‌یابد، نه گاه انشاء ۱۰ مخلوقی به عدت آلتی محتاج شود و نه وقت ایداء^(۳) موجودی به مظاهرت مشیری و ظهیری مفتقر^(۴) گردد. در هیچ حالی دست معینی به دامن صنعش دراز نمی‌تواند [شود و به هیچ وقت پای اتحاد شریکی بر پایه حکمش نمی‌تواند رسید «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون»^(۵) الا آنکه حکمت حضرت ربوبیت آن اقتضا کرد که در هر کار ابتدا و انتهای مضبوط باشد و طراوت صبغت^(۶) صنعت و حدانیت ۱۵ در آن نمود که احداث^۲ هر چیز به ابطا^(۷) و انشایی مقرون گردد و ماهیت امور از عالم غیب افتان و خیزان به مجمع ترابی آید و از پرده زیادت و نقصان به تدریج روی

۱. ت، متجزی، م و ل، منجزی. ۲. ت، وقتی. ۳. ت، احداث که.

* قسمتی از آیه ۹۹، سوره ۱۸.

** آیه ۸۳ سوره ۳۶.

(۱) اضعاف: دوچندان (المنجد).

(۲) و جمعشان کنیم جمع کامل.

(۳) ایداء: یاری دادن (دهخدا).

(۴) مفتقر: محتاج، نیازمند (نفیسی).

(۵) — ص ۸۹۹.

(۶) صبغت: رنگ (منتهی الادب).

(۷) ابطا: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس انداختن کاری را، دیر کردن

(دهخدا).

- نماید. هر چیز را سببی و مسدتی مقرر گردانیده است، چه معاینه چیزی نامعهود «علی سبیل الارتجال»^(۱) موجب حیرت عقلا گردد و مشاهده نامعتادی بوجه استعجال سبب دهشت اهل تمیز و تکلیف شود و به قلت دوامی که حدوث اجرام و اجسام را هست و اطاردی که ظهور جواهر و اعراض دارد، مواد این حیرت متناصر^(۲) بودی و امداد این دهشت متواتر گشتی، هیچ مکلف را در آن ورطه فراغت تمشیت مهمی دینی یا دنیایی نبود و ممیزی در لجه مکنت احراز منصبی^(۳) کلی یا جزوی نیافتی، والا به وقت آنکه هفت باره افلاك را مرسس^(۴) می کردند، به اجل سنه ایام موجد گشت و آن هنگام که شش جهت چهار صفة خساك را مؤسس می گردانید کدام مصلحت این مدت را تعیین کرد و الحق تعلیق قضای محتوم به اجل معلوم که نتیجه امراض مزمن باشد، هم از این باب فصلی است و تعلیق این قضایای محکوم به علت مدمن^(۵) از این قراب نصلی^(۶) و نیز چون کمال اشیاء رهینه^(۷) زوال و انتقال است و تمام هرکار لازم انهدام و انعدام^(۸) حبل اجتماع هرچیز به انصرام^(۹) مقرون بود و عروه^(۱۰) ابتداء به انفصام متصل افتادی، هیچ کس را برچمن امانی ثبات دست ندادی و در گلشن زندگانی دوام مرامی ممکن نگشتی و در رسته معامله حیات امتناع به متاعی مسیر نشدی و در محال آمال محبوب مطلوبی در کنار روزگار قرار نگرفتی، الایه

۱. ت: هتقیس (۹).

(۱) ارتجالاً، بر سبیل ارتجال، بالبداهه.

(۲) متناصر: یکدیگر را یاری کننده.

(۳) مرسس: شیرازه کرده، کتاب به شیرازه کرده (دهخدا).

(۴) مدمن: مداوم، مزمن.

(۵) نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).

(۶) رهینه: مونت رهین؛ گروکان، وثیقه (دهخدا).

(۷) انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).

(۸) انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).

(۹) عروه: هر گونه حلقه‌ای که به دست گرفته شود، دستاویز و مستمسك، آنچه بدان اطمینان

شود و بر آن اعتماد گردد (دهخدا). عروه وثقی: دست آویز محکم و عروه که به

معنی رسن شهرت دارد خطاست (غیاث).

«سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم»^(۱) پس به حقیقت بیاید دانست که حق عز و علا هر امری را وقتی معین کرده و آنچه رقم تقدیر بر آن رفته، دیگرگون نخواهد شد و هیچ آفریده را بر نقش بندی و مهره بازی فلک غدار اطلاع نیست و بر اقبال و ادبار و اجلاء و امرار روزگار وقوف:

۵ البدر ذو نوب احواله عبر عسر و يسرا و احلاء و امرار (۲)

و در [هر] حکمتی و در هر قضیه‌یی تنبیهی باشد که فکر هیچ کس به سر آن نرسد و حقیقت جز خدای عز و جل کس نداند. عقول مدبران ثاقب رای از نزول حوادثی که نوبه نومی زاید، متحیر و قلوب متفکران مشکل گشای که دم به دم می آید مستاصل^۲ عقلای کامل آنان اند که به قضا راضی باشند و هر چه در این عالم به ظهور رسد، از خدای عز و جل دانستن شریفتر اخلاق و نفیس تر احوال باید شناخت و اگر به تقدیر ۱۰ راضی نباشی چه کنی؟



به دست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
به عیش ناخوش و خوش عمر رضا دهیم، رواست

۱۵ غرض از تشبیب آنکه در این ایام که تاریخ هجری به هشتصد و سی رسیده است، از عجایب اتفاقات و غرایب واقعات صورتی که در خیال هیچ کس نگنجد «ما سمعنا بهذا فی آباءنا الاولین»^(۳) «وما شهدنا الاخرون»^(۴) و جز قضای الهی و تقدیر یزدانی آن را سببی تصور نتوان کرد، واقع شد.

۱. م و ل: یسیر (۴). ۲. ت: متاهل.

* قسمتی از آیه ۳۲ سوره ۲.

** قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۲۳.

(۱) (گفتند) ترا تنزیه می کنیم دانش جز آنچه به ما آموخته‌ای نداریم.
(۲) پس روزگار دارای نوبتهائی است، همه احوال او عبرت است، گاهی سختی است، گاهی راحتی، گاهی شیرینی است گاهی تلخی.
(۳) ما چنین چیزی از روزگار پدران قدیمان نشنیده‌ایم.
(۴) و ما شاهد نبوده‌ایم پستیان را

بیت

گر دهد کس به زبان صورت این واقعه شرح
 و رکند کس به قلم صورت این حال رقم
 آتش سینه زبانه زند از راه دهان
 صفحه کاغذ پر خون شود از نوک قلم

۵

و آن چنان بود که چون حضرت سلطنت شعاری - خلدالله ملکه - در روز جمعه بیست و سیوم ربیع الاول سنة المذکور بر مقتضای «حافظوا علی الصلوات»^(۱) ندای «إذا نودی للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله»^(۲) شنید، از ایوان دارالخلافه عزیمت نهضت به جامع^(۳) دارالسلطنه فرمود و از غرایب اتفاقات که خاطر اصحاب فطنت آینه چهره دولت باشد، آنکه، مهد علیا - خلدالله تعالی سلطنتها - به الهام الهی و تفرس مومنات از آن عزیمت منع می فرمود که در این وقت بارندگی بسیار واقع شده است و دیوارها نم کشیده، به میان شهر و دیوار بستها در می نروید، مبادا المی به ذات همایون رسد. حضرت سلطنت شعاری - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - در جواب فرمودند که از قضای الهی احترام مفید نیست. نیت درست و صدق اخلاص فرمانبرداری خدای تعالی بر حسب فرماندهی خود واجب شناخته بر قاعده معهود و سنن مألوف متوجه جامع گشته شکر منعم مطلق عظم شانه به قدر فیضان نعمت و تیرادف موهبت که روزگار دولت دوران حیات را شامل است، به خضوع و خشوع درقید انضباط و تحت ارتباط آورد که «فمن امن و اصلح فلا خوف علیهم ولا هم

* قسمتی از آیه ۲۳۸ - سوره ۲.

** قسمتی از آیه ۹ - سوره ۶۲.

(۱) همه نمازها را مواظبت کنید.

(۲) چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا شتایید.

(۳) مسجد جامع هرات که از مساجد معتبر چهارایوانی شیوه خراسانی است بعد از آتش سوزی که در آن به سال ۵۹۷ هجری رویداده است به دستور سلطان غیاث الدین غوری (متوفی ۵۹۹) بازسازی شده است این مسجد بعدها در طول تاریخ توسط امرا و پادشاهان به ویژه تیموریان مرمت گردیده و هر کدام آثاری از خود به یادگار گذاشته اند - خلیلی مسجد جامع هرات، به کوشش صفی الله ثابت و نیز خلیلی هرات، قادیخها ص ۴۵، و نیز اسفزاری - دوضات الجنات ص ۳۰، و نیز

- GALIXA: dele Asie CENTRALE - P.141.

یحزنون»^(۱) بعد از ادای مفروض که «فاذا قضیت الصلوة فانتشروا**»^(۲) عزیمت به صوب سریر خانی و سرای سلطانی مصروف و معطوف گردانیده به مدلول «المسجد دار العبادة والحكمة و دار العظمة والحشمة»^(۳) و آن حضرت خود همیشه در آداب معاش و معاشرت با طبقات خلایق بر قضیه «المؤمنون اخوة»^(۴) رفته شرط سلاطین و سیاست ملوک را تسرك کرده عوام را از رهگذر منع نفرمود. امرا و ارکان دولت و ملازمان و نوکران هر يك به سبب غلبه و ازدحام به تعجیل از جامع به در رفتند و که را در خاطر گذشته‌ی که در این محفل کسی را فکر قصدی و اندیشه مکرری باشد. ناگاه مردودی که به صفت «یحاربون الله و رسوله***»^(۵) موصوف بود و مطرودی که بنیان «اوئلك لاخلق لهم****»^(۶) معروف

۱۰

بیت

هم بی‌خبر زدنی و هم بی‌اثر زدین

سودای غوغای ظلمت چراغ دماغش نشانده و هموم غموم خیالات فاسد در سر شور و شرش مانده از محکوم «والله یعصمک من الناس*****»^(۷) غافل و از مفهوم

* قسمتی از آیه ۴۸ سوره ۶.

** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۱.

*** قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۵.

**** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۳.

***** قسمتی از آیه ۶۷ سوره ۵.

(۱) هر که ایمان آورده و به صلاح آمده (آنها) نه بیمی دارند نه غمگین می‌شوند.

(۲) و چون نماز به پایان رسید پراکنده شوید.

(۳) مسجد خانه عبادت، و حکمت، و خانه عظمت و حشمت است.

(۴) اشاره به آیه شریفه «انما المؤمنون اخوة» به درستی که مؤمنان باهم برادرند، آیه ۱۰

سوره ۴۹.

(۵) با خدا و پیامبر او می‌ستیزند.

(۶) آنها نصیبی ندارند.

(۷) خدا ترا از مردم حفظ می‌کند.

«و کف ایدی الناس (۱) عنکم*» ذاهل:

بیت

همتش بر خراب دین جازم نیتش بر غم جهان محصور

۵ تمامی ضمیر کسیر بر حرمان زخم بیرحم و کلی خاطر فاطر بر سریان سکین کین مقصور گردانیده خنجر در دست پیش دوید و بی محابا قصد بندگی حضرت کرده زخمی رسانید و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ایامه - چون نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست داشت و در هر کاری توکل بر حضرت عزت جل و جلاله

بیت

۱۰ تو خدا را شو اگر جمله عالم در یاست به خدا اگر سرموئی قدمت تر گردد
از آن ضرب زیاده اثری به ذات همسایون نرسید. چهره از پس پشت آن شخص درآمده گریبانش گرفت و پس کشید. کاردی بر دوش آن چهره زد و خواجه سرای کاردش بگرفت زخمی دیگر بر وی زد. آن زمان را با ساولان بر سیدند و یکی شمشیری بر سر او زد و فی الحال به ضربات و زخمات متعاقب او را به دوزخ فرستادند و بنا بر دفع چشم زخم که:

۱۵ اگر همه وقت بی الم باشی دولت را به چشم زخم کنند

اندک جراحی منتهی به راحتی و زحمتی مختتم به رحمت به ذات شریف شاهنشاهی و عنصر شریف پادشاهی متقارن و متقارب^۱ گشت اما «لله الحمد والمنة» که عاقبتش به خیر و صحتش مبدل شد.

مثنوی

۲۰ اگر بود شاه ملک را مرضی همه آفاق در مرض باشند
ز آنکه شاهان چو جوهرند و جهان پیش او جمله چون عرض باشند

۱. ت، متقارن و متعارب.

* قسمتی از آیه ۲۰ سوره ۴۸.

(۱) و دست‌های آن مردم از شما بازداشت.

و اگر «نعوذ بالله منها»^(۱) به فحوای «خلق الانسان ضعيفا»^(۲) غمی یا المی به خواطر عواطر ایشان عبور وخطور نماید، بر کافه برایا و جمهور رعایا به مضمون «و انفقوا مما رزقناکم**»^(۳) مبادرت بر خیرات و مبرات جهت ارتفاع و اندفاع آن قضیه نامرضیه:

مصراع

۵ امری است فرض عین و حدیثی است عین فرض

کما شار الیها الامام الاعظم ابوحنیفه^(۴) رضی الله عنه «ان عرفت استجابة دعوة فلن يدعی الا بسلطان الزمان» و همین معنی از فضیل^(۵) عیاض - رضی الله عنه - منقول است که گفت که اگر مرا در مدت العمر يك دعا مستجاب شود آن را ایثار روزگار پادشاه عهد گردانم.



* قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۴.

** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۳.

مرکز تحقیقات کلامی و تربیتی

(۱) به خدا پناه می بریم از او.

(۲) انسان ناتوان خلق شده است.

(۳) از آنچه روزیتان کرده ایم اتفاق کنید.

(۴) ترجمه عبارت ابوحنیفه این است: اگر بدانم من که دعائی مستجاب می شود هرگز دعا کرده نمی شود مگر برای سلطان زمان. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت، اصل او ایرانی است تولد او در کوفه به سال ۷۹ هجری و در سال ۱۵۰ در بغداد وفات و هم آنجا مدفون است. ابوحنیفه از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت محسوب می گردد. گفته شده است که در اثر شکنجه ماموران خلیفه عباسی منصور سرانجام درگذشت (الموسوعة العربية المیسرة ص ۳۳). در مورد نظر غالب علمای اهل سنت در مورد حاکم و پادشاه و خروج بر حاکم، اگر چه جائز هم باشد - ابن قیم الجوزی، المناقب ص ۷۶.

(۵) فضیل بن عیاض از مشاهیر عرفای قرن دوم هجری است. فضیل بن عیاض بن مسعود التمیمی الیربوعی مکنی به ابوعلی و ملقب به شیخ الحرم از اکابر عباد و صلحا و در حدیث مورد اعتماد بود. کسانی از جمله امام شافعی از وی حدیث شنیده اند. اصل او از کوفه و مولدش سمرقند و سکونتش در مکه بود و هم در مکه به سال ۱۸۷ ه. درگذشت تولدش به سال ۱۰۵ بود (نفحات الانس ج ۱ ص ۳۷ و تذکرة الاولیاء عطار ص ۸۹).

مصراع

سلامت همه آفاق در سلامت اوست

و بندگی حضرت - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - بعد از این حال از مسجد بیرون آمده سوار شد و هیچ کس آن شخص دیو صفت نسناس فعل را شناخت که او چه کس بود و مردم به هم برآمدند و فزع روز قیامت در میان خلایق پیدا شد و حضرت ۵ سلطنت شعاری چون به بیرون دروازه رسید، بعد از آن قوت ماسکه^(۱) به امساک عنان وفا نمی نمود. محفهبی پیش کشیدند و ملازمان بر دست گرفته بر مقر سلطنت رسانید و به تفحص و تجسس آن مشغول گشتند که این بدبخت ازل وابد چه کس بود و از کجاست و هیچ کس نیافتند که از او نشانی دهد تا بعد از سه روز، کاروانسرا داری ۱۰ تقریر کرد که شخصی بدین هیات درین کاروانسرا حجره داشت و از روز جمعه باز به در رفته است در نیامده. از او تفحص نمودند که مصاحب و آشنای او بود؟ کاروانسرا دار گفت: معروف^(۲) خطاط بدو ترددی داشت

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا بالشر شر و بالمعروف معروف^(۳)

(۱) ماسکه: نگاهدارنده، بازدارنده، قوت ماسکه: قسوه ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

(۲) معروف بغدادی در نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم می زیست. در بغداد متولد شد و همانجا کسب دانش و هنر کرد. پس از فتح بغداد به دست سلطان احمد جلایر (۷۸۴) به خدمت وی پیوست. اما پس از چندی به خدمت میرزا اسکندر گورکانی حاکم فارس و اصفهان درآمد و گویند روزی پانصد بیت در خدمت او می نوشت. در ۸۱۷ شاه رخ حکومت اصفهان را از میرزا اسکندر باز پس گرفت و به میرزا رستم داد و معروف را به عنوان کاتب خاص خویش به هرات برد. پس از واقعه احمدلر در ۸۳۰ معروف را متهم کردند که در سوء قصد دست داشته. چند بار او را به پای دار بردند ولی از قتل از چشم پوشیدند و در قلعه اختیارالدین زندانی اش ساختند. و معروف اندک مدتی بعد در زندان در گذشت. از آثار او مجموعه ای از اشعار باقی مانده که مشخصات آن در احوال و آثار خوشنویسان (ص ۹۱۴) آمده است. و نیز - بخش اضافات همین کتاب.

(۳) مرد نابود می شود اما یادش همیشه می ماند - برای کارهای بد به بدی و برای کارهای خوب به خوبی.

فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع به مدلول الایه « و امر بالمعروف و انهی عن المنکر*»^(۱) بر آن جمله به نفاذ انجامید که ارکان دولت روزافزون به مقتضای «فاحکم ولا تتبع الهوی**»^(۲) به تفحص و تحقیق آن حال ثریاوار مجمعی انتظام دارند و امرای ایام همایون به فحوای «الذی لا یتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه***»^(۳) به تجسس و تدقیق آن مثال سپهر آسا مجلس آغاز نهاد. معروف را حاضر آوردند. ۵ استعمال آن قضیه پرغصه نمودند. در ابتدا گفت که من از این قضیه هیچ خبر ندارم. چون قضیه به شکنجه و تعذیب رسید، چنین تقریر نمود که این ملعون مطعون که بر این حرکت مذموم و جسارت ملوم اقدام نموده:

بیست

۱۰ مولد شوم او لرستان است محتدش^(۴) بوده خطه شروان

موسوم به احمدلر.^(۵) فاما مصدر این حکایت ز مظهر این غوایب عضد^(۶) نامی است پسر مولانا مجدالدین استرآبادی باجمعی دیگر که مذها و مشربا به ارادت و قواعد و معاهد مولانا فضل الله^(۷) استرآبادی که آیت «ایها الضالون المکذبون لا کلون من شجر

* قسمتی از آیه ۱۷ سوره ۳۱.

** فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳۸.

*** قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۴۱.

(۱) و به معروف و ادا و از منکر بازدار.

(۲) میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس مشو.

(۳) باطلی از پیش رویش و از پشت سرش بدان درنیاید.

(۴) محتد: اصل و نسب (معین).

(۵) احمدلر: در مورد وی و قضایای ترور او، دوضات الجنات، اسفزاری ص ۸۵.

(۶) خواجه عضدالدین دخترزاده مولانا فضل الله استرآبادی (رجال حبیب السیر ص ۸۸).

(۷) فضل الله بن محمد استرآبادی پیشوای فرقه حروفیه است که در ۷۴۰ هـ متولد شد و

در سال ۷۹۶ هـ به امر تیجور به دست میرزا میرانشاه به قتل رسید، مدفون در النجق

نخجوان (← احسن التواریخ ص ۶۷۶ و ۶۹۰) و نیز خواند میر حبیب السیر ج ۳/ ص

۶۱۷-۶۱۵ و نیز میر خواند روضة الصفا ج ۱/ ص ۶۹۴-۶۹۱، و احسن التواریخ ←

من زقوم*»^(۱) معنی از کلمات مموه^(۲) اوست و مضمون «و یکتمون ما اتاهم الله من فضله***»^(۳) الایه، مشعر از حکایت ناموجه او مشهور و مذکور:

بیت

ملاعین یوم نشرالله خلقه و سکاندار راسم لبوار^(۴)

۵ ایام و لیالی علی التوانر والتوالی در خلوت خانه «فی سموم و حمیم و ظال من یحموم***»^(۵) به مباحثه کفر والحاد مشغول بوده و در زاویه «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه****»^(۶) به مکافهه^(۷) کفر و زندقه^(۸) مجبول^(۸)

بیت

۱۰ خبر دارند از این معنی تمامی مفصل کرده ام اینک اسامی در یک طرفه العین آن ملاعین شیاطین و کفره فجره را در مجلس تجسس و

در جستجوی کفر و بدعت

* قسمتی از آیه ۵۱ و آیه ۵۲ سوره ۵۶.

** قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۴.

*** قسمتی از آیه ۴۲ و ۴۳ سوره ۵۶.

**** قسمتی از آیه ۷ سوره ۲.

← ص ۱۹۴ و نیز سخاوی، (الضوء اللامع لاهل قرن التاسع، ج ۶ ص ۱۷۳)، می نویسد:

میرانشاه با دست خود او را گردن زد، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبده.

(۱) آنگاه شما ای گمراهان تکذیب کن، از درخت زقوم می خورید.

(۲) مموه: خبر آمیخته از راست و دروغ (نفیسی).

(۳) و آنچه را خدا از کرم خویش به آنها داده، نهان کنند.

(۴) اینها ملعون هستند از همان روزی خداوند که مخلوقاتش را پراکنده کرد. ساکنان خانه بی

هستند که رسم هلاکت در آن جاری است (این بیت در سه نسخه اینگونه بود...

ملاعین... و سکاندار راسمها لبوار که قیاساً تصحیح گردید.

(۵) در آتش نافتند و آب جوشان و سایه نئی از دود غفیظ.

(۶) خدا بر قلوبشان مهر زده و بر گوش و چشمهایشان پرده ای هست.

(۷) مکافهه: ستیزه کردن، جنگ کردن.

(۸) مجبول: سرشته، جیلی، مفلور (دهخدا).

- دیوان تفحص حاضر گردانیده چندانچه ارکان دولت ابد پیوند از ایشان این امر استخبار و این معنسی استفهام نمودند به غیر «سبحانک هذا بهتان عظیم»^(۱) جوابی نمی گفتند و کلام مموه و جواب ناموجه خود را به تحلیفات^(۲) دروغ و مغلفات^(۳) بی فروغ تقویت و تمشیت می داد تا انتهای احکام امرا به تخویف ضرب^(۴) الاخشاب و تعنیف^(۵) قطع الرقاب رسید. از انکار و انحراف به اقرار و اعتراف انتقال و ارتجال نمودند که «هذا من عمل الشیطان انه عسود و مضل»^(۶) اقرار کردند که ما چند کس این اندیشه کرده بودیم که قصد بندگی حضرت کنیم و این احمدلار در این اندیشه بر ما سبقت نمود. خلایق از این صوب متعجب ماندند که هر که را از خرد خرده دان يك ذره نصیب باشد، پیش او از آفتاب روشن تر بود که به شبیخون انجم قصد آفتاب نتوان کرد. دیو اندیشه مجال سودای از روی استعلال در دماغ هر يك بیضه هوس نهاده و به چه طمع بی برآورده و آن تصور در سرایشان افتاده که سروری و فرماندهی کاریست که به هر بی سروپائی نرسد و به مجرد کوش و کشش دست ادراک به دامن دولت توان رسانید «یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرور»^(۷) و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگار و برآورده صنعت^۲ کردگارند.

۱۵

مصراع

زهی تیره رایان برگشته بخت

۱ و ۲. در حاشیه آمده است.

* قسمتی از آیه ۱۶ سوره ۲۴.

** قسمتی از آیه ۱۵ سوره ۲۸.

*** قسمتی از آیه ۱۲۰ سوره ۴.

۱) خدایا تو منزه ای، این تهمتی بزرگ است.

۲) تحلیف: سوگند دادن کسی را (آندداج)

۳) مغلفات: ج مغلفه، کلامی که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (نفیسی).

۴) ضرب الاخشاب، ضرب الاخشاب: چوب زدن کسی (معینی).

۵) تعنیف: درشتی کردن، سرزنش کردن، (آندداج) ملامت نمودن به درشتی

(منتهی الادب)

۶) این کار شیطان است که وی دشمنی گمراه کننده است.

۷) وعده شان می دهد و آرزومندشان می کند و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی دهد.

و خهی سیاه رویان دل سخت که قصد جان جهانی بردل گذرانند و خواهند که به گل، آفتاب اندایند^(۱) و معلوم ندارند که به دام عنکبوت، نسر طایر نتوان گرفت و به خیط الشمس^(۲) برکنگره آسمان نتوان رفت به طعمه پشه عنقا شکار نتوان کرد الایه «فقد ضل ضالا مبینا»^(۳).

۵ فی الجملة بعد از اعتراف حکم به سیاست ایشان صادر شد که مجموع را به تیغ گذرانیده به سر چهار سو برده به حکم «ولایحیق المکر الی الایاهله**»^(۴) به سزا و جزای اعمال بدخود رسیدند و آنچه در شان خلایق در سینه پر کینه و اندرون نامبارک داشتند به ذات منحوسشان عاید شد الایه «جزاء بماکانوا یعملون***»^(۵) و اهالی شهر از غایت بدبختی و بدفعلی آن قوم، آتش آوردند و بر زیر آن کشتگان ریخته. دود و بوی ناخوش ایشان به همه شهر بلکه به بیرونها نیز رسید. الایه ۱۰ «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین****»^(۶) نتایج قبس سیرت و مرایر^(۷) لوث سیرت ایشان آن بود که هم در این دنیا به عذاب آتش گرفتار آمدند و عذاب آخرت خود باقی است الایه «خسر الدنیا و الاخرة ذلك [هو] الخسران

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ

۱. در حاشیه ت آمده است.

* قسمتی از آیه ۳۶ سوره ۳۳.

** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.

*** قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۵۶.

**** قسمتی از آیه ۴۵ سوره ۶.

(۱) انداییدن: انداویدن، اندودن، کاهگل گرفتن، گل مالیدن، کاهگل گرفتن بر دیوار و آلودن (دهخدا).

(۲) خیط الشمس: رشته خورشید، خیط رشته (معین) شعاع آفتاب، رشته نور آفتاب (المنجد).

(۳) به ضلال افتاده، ضلای آشکار.

(۴) ص ۱۵۷.

(۵) به پاداش آن عملها که می کرده اند.

(۶) ص ۲۱۶.

(۷) مرایر: جمع مریره، طنابهای تافته و ریسمانهای محکم (دهخدا، المنجد).

المبین*»^(۱) رای انور خدایگانی شکر این مسوهبت را که از حدوث چنین حادثه و وقوع چنین بلیه زیاده المی به ذات همایون نرسید.

بیت

شکر یزدان را که ذات خسرو گردون پناه

۵ در پسندها صحت است از فیض الطاف اله

انواع مبرات و اجناس صدقات و اموال بسیار از خزانه عامره «عمرها الله تعالی الی یوم القیامة» بذل خاص و عام فرموده و تخلیث محبوسان و تخلیث^(۲) مهمومان^(۳) اشارت عالی به نفاذ رسید. بقایای ماضیه^۱ از مالی و خارجی بخشیده به افاضت راحت و خیرات امثله همایون به انجا و ارجای ممالک محروسه روان شد متضمن بشارت به کشف ظلام ظلمات و دفع مهام ملومات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادراکات^(۴) و تجدید تسویقات^(۵) و تسریع^(۶) محبوسان و تأمیل مایوسان و از جمله مبار^(۷) فواضل امنای دیوان، گرد محلات شهر و نواحی برآمدند و فقرا و ضعفا و ارامل^(۸) و ایتمام را نسخه کسرده مجموع را به صلوات و صدقات ملحوظ و محظوظ گردانید و فرمان فرمود تا در ممالک محروسه تفحص حال مظلومان و

۱. در حاشیه آمده است.

* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲.

۱) دنیا و آخرت را زیان کند که زیان آشکار همین است.

۲) تخلیث: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی الادب) شیرین دانستن چیزی را (دهخدا).

۳) مهموم: اندوهگین، محزون، دلتنگ (غیاث).

۴) ادراک: وظیفه و مقرری، اجرا، مرسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).

۵) تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی الادب).

۶) تسریع: رها کردن (نفیسی).

۷) مبار: ج مبرت، عطایا، بخششها (نفیسی).

۸) ارامل: ج ارامل و ج ارملة: مردان بی زن، زنان بی شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین،

درویشان، مسردان و زنانی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث) (دهخدا).

معلوم می شود که بعد از این حرکت حروفیان، شاهرخ تصمیم گرفت که وضع اقتصادی مردم

رو به بهبود رود و لذا کمکهای را در اختیار آنان گذاشت و زندانی ها را آزاد کرد.

تدارك كارافتسادگان و اعتسداد به ساختن كار بيچارگان قيام نمايند و حضرت آقايان و اولادگرامي واحفاد نامي امراي بزرگ و ارکان دولت - طول الله اعمارهم -^(۱) هر يك به شكر سلامتي ذات همايون اشاعت خيرات و اثار مبرات به نوعي نمودند که:

بیت

- ۵ امروز در آفاق دلی نتوان یافت کز غصه فاقه خاطرش غمگین است
بل سایر سکن و متوطنان ممالك محروسه - حماها الله تعالى عن الافات والبلیات
بقدر الوسع والاستطاعة والامکان والطاقة^(۲) - در تکثیر خيرات و بذل صدقات هیچ
دقیقه اهمال و امهال نفرمودند.

بیت

- ۱۰ مگر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم
چون در ذات همایون حضرت سلطنت^۱ شعاری خلافت پناه، لطیفه «الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا فی الارض یرحمکم من فی السماء»^(۳) مخمر از فحوای آیت «ان الله
یامر بالعدل والاحسان»^(۴) باخبر و به شعار «التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله»
مشعرو به نص الایه «ان الارض لله یورثها من یشاء»^(۵) من عباده والعاقبة للمتقین**
۱۵ متعین ذات بسی همال را از کید شیطان غوایت نگاهداشت که اگر عیاذا بالله امری
واقع شدی، مواد امن و فراغت از میان خلائق کرانه خواست گرفت و سبب اضطرار
مسلمانان و خلل مبانی از این صورت یقین می گردد که حق سبحانه و تعالی را با این

۱. در حاشیه ت آمده است.

* قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۶.

** قسمتی از آیه ۱۲۸ سوره ۷.

(۱) خداوند عمرشان را طولانی گرداند.

(۲) نگهدار خداوند متعال از آفتها و مصیبتها به اندازه وسع و توانایی و امکان و طاقت.

(۳) ← ص ۵۷۶.

(۴) ← ص ۵۷۷.

(۵) ← ص ۶۹۵.

ذات بسی همال نظر هاست از چنین داهیه در حفظ و حمایت خود نگاه داشت و از برای صلاح عالم در چنین حالی محافظت او نمود و برقرار خاتم سلیمانی در انگشت مبارک او نهاد و باسرتخت مملکت و جهانبانی آمد. الهی به سرسینه حضرت رسالت و مهر جان افروز خاطر مبارک جناب نبوت و به حرمت آیاتی که به هدایت، الایه «یهدی الله لنوره من یشاء»^(۱) مهتدی و به تسوفیق الایه «اولئك هم المرشدون ۵ فضلا من الله و نعمه»^(۲) موفق اند که ظلال مرحمت و رافت و سایه معدلت و عاطفت آن حضرت چندان که بقای آدمیزاد ممکن است بر مفارق عالم و عالمیان مبسوط دار و عین الکمال را از ساحت بارگاه همایون او کوتاه گرداناد و روزبه روز بل دم به دم دولتهای تازه و سعادهای بی اندازه بر وفق کام و مراد ارزانی فرمای.

۱۰

شعر

تا جهان است پادشا شهرخ	مملکت گیر و ملک پرور باد
از شمیم شمال اخلاقش	مغز گردون چو مشک اذفر باد
گردد سم سمند میمونش	روشان را به روز اغیر باد
سمیتی از جود او مزین هست	عالم از عدل او منور باد
بخت او بر مراد منصور است	تیغ او بر عدو مظفر باد
دایم از برق گوهر تاجش	بر سر ماه و مهر افر باد

۱۵

و یکی از فضلا تاریخ این واقعه در این قطعه به نظم آورده است:

الایات

۲۰

شاهها زمانه خله اقبال و ایمنی
میخواست تا به جامه محنت کند بدل
گردون فرو شاد از او پرده حیا
و ایام کرد در برخود حلل حلل^(۱)

* قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۴.

** قسمتی از آیه ۷ و ۸ سوره ۴۹.

(۱) ← ص ۳۲۱.

(۳) که آنها هدایت یافتگان اند و کرم و نعمتی از جانب خداست.

(۳) حلل: ج حله‌ها، زیورها، پیرایه‌ها (معین).

- منت خدای را که شد از سهم تیغ شاه
خنجر کش بلا هدف حربه اجل
از عااملان فتنه جهانی خلاص شد
و آفاق را ز امن و امان کرد بر عمل
- ۵ تاثیر چرخ را بود اندر بنان قلم
تا تیغ آفتاب مطلا بود به حل
اعداش را به تیر محن چشم هوش کور
خصم و را ز تیغ بلادست عقل شل
از گمراهان دین چو بد این قصه را ظهور
تاریخ این قضیه شد از روزگار «ضل» (۱)
- ۱۰

* و بدین ترتیب در اینجا کتاب زبدة التواریخ *

اثر حافظ ابرو پایان می یابد.

(۱) ضل = ض + ل، که ض به حروف ابجد برابر است با ۸۰۰ و ل مساوی است با ۳۰ و جمع آن می شود ۸۳۰.





بخش ملاحقات



زبدة التواریخ صفحه ۶۵۱ نسخه فاتح:
حاشیه نسخه ت (فاتح)، زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است:
در ذکر خبر امیر سید فخرالدین وزیر

در این سال حسب اقتضای آسمانی و حکم تقدیر یزدانی رنگی از خم
روزگار آشکار شد و نقشی از کعبتین فلک روی نمود که از اول عهد جهان الی یومنا
هذا در نظر مورخان و قلم محرران نیامد. بنابراین، شرح آن در قلم آمد تا اصحاب
خبرت بیه چشم عبرت و دیده بصیرت در احوال روزگار و اوراق لیل و نهار نظر
کنند و به دوات فانی مغرور نشوند.

ع

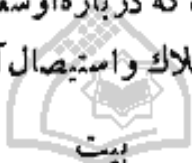
ده روزه مهرگردون، افسانه است و افسون

و تفصیل این سخن آن است که چون میرزا بایسنقر سریر^(۱) دیوان را مشرف
ساخت، امیر سید فخرالدین به افراد صاحب دیوان بود و در اخذ و رد و حل و عقد
منفرد^(۲) و اعیان موفور و روزگار نامحصور حاصل کرد و از کثرت اموال قارون
وقت و در نخوت جاه و جلال فرعون عهد شد. و در این ایام حضرت خاقان سعید
به سعی میرزا بایسنقر صاحب اعظم خواجه نظام الدین ابن خواجه داود را به شرکت
سید در دیوان نشاند و صاحب مشارالیه خوش ذهن و حاضر جواب بود و در

(۱) مطلع سعدین: مسند.

(۲) مطلع سعدین: منفرد.

معاملات صاحب وقوف، جد و هزل و لطیفه‌ها زیاده^(۱) خرج می کرد و سید رامجال تغلب نمی داد و او به تنگ می آمد، اما جز تحمل چاره نداشت و چون معارض بر مکنون اسرار و مخزون ضمیر واقف بود، خوف او زیادت شده در تاریخ سنه عشر و ثمانمائه خواجه غیاث الدین سالار سمنانی بر سید تقریر کرد و او را معزول ساخت. یکسال (میر)^(۲) دیوان شد و باز سید بر خواجه غیاث الدین سیصد تومان تقریر کرد. و خواجه غیاث الدین^(۳) رعایت رعیت نموده اما مهمات امر را به موجب دلخواه سرانجام نمی فرمود تا خواجه و عمال^(۴) او را به عرضگاه حساب آورده خبط و تخییط ایشان به تحقیق پیوست و همه را مقید ساخته وزارت خواجه غیاث الدین چون سیل زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیفشرد که خون از ناخنش بیرون آمد و مستوفی قضا به قلم فنا رقم انتها بر جریده او کشید و باز سید فخر الدین به استقلال [صاحب] دیوان شد و از آن جماعت که درباره اوس می کرده بودند، به تکلیف عنیف^(۵) سیصد تومان بر کار نشاند و در استهلاك و استیصال آن طایفه غایت شرارت به جا آورد.



روزی که دست یابی بر اهل روزگار در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست دست ستم دراز مکن، این قدر بدان کایزد در اجابت مظلوم در نیست

سفك دماء مذموم است و ساعی آن کوتاه عمر. فی الجملة باز از حسیض خمول به اوج قبول ترقی نمود، پایه و منصبی ساخت که و رای آن در تصور نگنجد و رونق کار او به حدی رسید که فرمان او در اطراف چون جهان قضا و قدر نافذ شد و درگاه او ملجا صفار و کبار و بارگاه او امیدگاه احرار و احبار و اختیار و اشرار آمد. آن چه^(۶) او را در وزارت میسر شد، هیچ وزیر بل امیر را دست نداد و به غایات خاصه ارباب قلم^(۷) و مراقبی هم بنسی آدم رسید، در جمع امور تقدیر موافق تدبیر

(۱) مطلع سعدین: برمایده.

(۲) از مطلع سعدین.

(۳) مطلع سعدین: از سیصد تومان تا اینجا ندارد.

(۴) مطلع سعدین: مال.

(۵) در متن: عنف

(۶) مطلع سعدین: آنجا (?).

(۷) مطلع سعدین: و بغایات خلاصه مرادات اصحاب قلم.

او آمد. سطوت و جبروت و نخوت بر او چنان مستولی شد که پای برگردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد^(۱) و ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان به درگاه او رفته و در وهله اولی هیچ آفریده را بار نبود و چون به چند واسطه رخصت شدی و از جنب در بند در گذشتی غیر از معدود نسام برده دیگری را مجال دخول محال بود و اکثر ملاقات ناکرده بازگشتی. بارها در خاطر عقلا می گذشت که اگر این صاحب از مناره احتشام فروافتد، صدپاره شود «بقدر الار تفاع یکون صرعه». در این ولا که شاهزاده عالی جناب میرزا بایسنغر مسند دیوان را به شرف جلوس بیاراست و به سرعت درایت و حدت فطانت که نمونه برق لامع و آفتاب ساطع بود، به تحقیق معاملات التفات فرموده صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ناستوده و طمع اموال مسلمانان و تصرف وجوه دیوان و جنایات و خیانات سید روی نمود، عمال دیوان هر چند بر این سخنان وقوف داشتند، باوجود سیاست سید مجال جلال و قوت مقاومت خیال محال می پنداشتند. چون مزاج جناب بایسنغر بر او متغیر شد، امیرعلی شقانی^(۲) که سید او را منکوب ساخته بود، عرضه داشت که مبلغ دویست تومان روشن سازد و چهره حال او که بسان نیلوفر کبود بود، چون گل طری تازه و خندان شد. و شاهزاده عالی جناب فرمود که معاملات سید را تحقیق کنند و میرعلی نخست سخن تصرف خزانه گفت فرمان شد که عرض خزاین کند. خزانه دار جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند، گفت وجوه خزانه باز آرید تا بخیه بر روی نیفتد. از آن جمله خواجه پیرعلی بن خواجه محمد بایزید بود، محرم اسرار سید که بر قضایای نهانسی اطلاع داشت و تمسکات او و پدرش در دست خزانه دار بود و ایشان سید را متقاضی داده و او هر روز دفعی می گفت تا سخن به خشونت رسید و قضیه به دور و درازا کشید و میان سید و پیر علی به ناسازگاری پرده مخالفت را آهنگ بلند شد بلکه کار از پرده پوشی گذشت و راز از پرده بیرون افتاد. حضرت خاقان سعید آن جماعت را حاضر فرموده به مواجهه تفحص نمود. خزانه دار گفت: زر پیرعلی برده است. پیرعلی گفت: به سید داده ام. سید انکار کرد. آن حضرت دربار سید عنایت کرده فرمود که آنچه از خزانه برده اند و مقررند، به خزانه فرود آرند و بر هر کس چیزی روشن شود، باز دهد و هر که را در میان آن

(۱) مطلع سعدین: ندارد.

(۲) مطلع سعدین: شقانی.

معامله بوده بدین خیانت مقید فرمود و سید بر مسند دیوان نافذ فرمان و استرداد وجوه خزانة مفوض به رای او بود و احوال آن جماعت چنان شد:

ع

وای بر حال کسی کش غم کند غمخوار می

اما چون این سخن در میان آمد، ایقان هر چه ازو هم با خود نیز نمی توانستند گفت به آواز بلند دل پرواز می کردند.

بیت

به بانك چنگ بگفتند آن حکایت‌ها

که از نهفتن آن دیگ سینه می جوشید (۱)

حضرت خاقان سعید فرمود که تحقیق معاملات سید کنند و جمعی که مالها به او داده بودند از اکثر خطها شدند. سید دانست که «شاء ام ابا» در واقعه مشکل و مهلکه هایل خسواهد افتاد، مصلحت وقت در آن دید که مدعای خصمان قبول کرده آن مبلغ حصار او را باشد، حالا به نقد از سوال و جواب خلاص یابد مبلغ دو یست تومان کبکی قبول کرد که به يك سال جواب گوید. چنانچه هر روز مبلغ سی و سه هزار و سیصد و سی و سه دینار و دو دانگ زر عراقی باشد و سید را مقید ساخته به محصل سپردند. در این اثناء رقعہ نیاز پیش میرزا بایسنغر فرستاد که:

بیت

جگر در تاب و دل در موج خون است

گر آری رحمتی وقتش کنون است (۲)

(۱) مطلع سعدین: بیت را ندارد. از حافظ است ولی تحریف شده.
(۲) در مطلع سعدین بعد از این شعر آمده: روح حضرت رسالت را صلی اله علیه وآله وسلم شفیع آورده بود، جناب شاهزاده جوابی فرمود که جناب سیادت مآبی اشارتی که در باب استخلاص نوشته بود و فرموده بود که از برای روح حضرت رسالت به فریاد رسند آری آری

شعر:

لئن فخرت بآباء ذوی حسب

لقد صدقت و لکن بش ما ولدوا

هیچ شك نیست که روح حضرت رسالت علیه السلام به این افعال راضی نیست، مع هذا تحقیق شناسد که ما را با او و با هیچ آفریده‌ای در عالم غرضی نیست. او از کرده و گفته خود براندازشد:

بیت

گر بد نکرده‌ای ز کمان چشم بد مدار
پیوسته در حمایت کردار خویش باش

«ان الله يمهّل و لا يهمل» مکافات قصد جان و مال و زن و فرزند مردم می‌باید کشید. سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می‌شود.

بیت

ظلم کردی، عدل می‌داری طمع؟ اینت محال!
شربتی دادی به مردم، هم از آن شربت بگور

سید چون جواب شنید، از حیات مایوس شد، پناه به نواب مهد علیا گوهر شاد آغا که والده شاهزاده بوده و التماس شفاعت نموده دل شاهزاده بر تضرع و ابتهال و اختلال احوال او ببخشد و حکم برداشتن بند او فرمود. اما فرو آوردن قسط هر روزه برقرار بود و سید باز در هوس وزارت نه شب می‌غنود و نه روز می‌آسود. آتش طمع او چنان اشتعال داشت که مال عالم را در معده حوصله خود لقمه‌ئی می‌پنداشت. اکثر وجوه که به دیوان فرود می‌آورد، از طیارات می‌انگیخت، از جمعی نقد و از جمعی قباله می‌گرفت. با آنکه پهلوی در بستر داشت، پنبه غفلت از گوش نمی‌کشید و دائماً دهان گشاده و زبان کام نهاده که از فلان پنج تومان و از بهمان چنبدن و چنان حاصل می‌توان کرد. اما روزگار امان نداد و از قصه غصه و بلبال احوال به امراض مختلفه و علل متضاده مبتلا شد. سودای وزارت دماغ او را مخبط ساخته، صفرای خون^(۱) بر سر او تاخت، ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و باطن او مستولی شد، صاحب فراش گشت و دست اطبای ماهر از معالجه او قاصر آمد، حسرت وزارت در سینه پر کینه او با دلی از شدت انتقام گرم و نفسی چون دم زمهریر سرد و چهره‌ای چون برگ زرد و با

(۱) مطلع سعدی: مالیخولیا.

هزاران دوه و درد گرفتار کردار خود گشته از قید وجود خلاص گشت و اواخر جمادی الاولی رخت حیات به منزل ممات کشید. مشاهیر خراسان و عراق بل صنادید آفاق با وجود او به حیات خود واثق نبودند، در روز واقعه او خلایق در مجلس تعزیت به رمز و اشارت تهنیت می گفتند. شاید در هیچ زمان مجلسی چنان مشاهده نشده باشد.

ع

نوید امن و امان خاص و عام می دادند

خواجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:

مشهور عصر سرور آفاق فخر دین کز احتشام سقف فلک بود پست وی
و از صدمت قضا شب یکشنبه او فتاد در غنبد سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او به تأمل از این بدان ایمن دلند اهل جهانی زدست وی
امید به کرم و اهب العطیات، آنکه عاقبت کار بهخیر باشد. [با کریمان کارها دشوار نیست].^(۱)

در حاشیه صفحه ۶۶ زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) این مطالب درج گردیده است:

ذکر آسیب کسری که به دست حضرت خاقان سعید رسید^(۲)

چون [عنایت] جناب مالک الملک سبخانه ابواب سلطنت [مملکت عالم پروری دولت حضرت خاقان سعید گشاده و زمام مهام جهانیان به قبضه ارادت] آن حضرت داد و [آفتاب سعد] او را [به درجه عالی ظل الله رسانید و سایه بان دولت] او را از فلک اعلی گذرانید.

بیت

ملوک ماضیه را پیش از این ستاره فتح
به آسمان سعادت برآمدی گهگاه

(۱) مطلع سعدین: ج دوم، جزء اول ص ۱۹۶.

(۲) به علت بریده شدن لبه کتاب، بعضی از کلمات ناخواناست. کلمات داخل [] از مطلع سعدین است.

شد این زمان که همه ساعت آفتاب ظفر^(۱)

طلوع می‌کند از سایه بان ظل آله

لاجرم به هر طرف که روی آورد، فتح و ظفر استقبال [نمود] و به هر طرف که عزیمت فرمود، دولت و سعادت ملازم رکاب نصرت انتساب بود.

بیت

بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و ز هر جهت که محوش کنی مژده امان
و در یسورش قندهار که امرای نامدار از هر طرف مظفر و کامکار باز آمدند،
زمانه خواست که نبل عین الکمال^(۲) بر چهره جمال حال فرخنده فال آن حضرت نامدار
کشد، بنابراین چگون عنان جهانستان به جانب اغروق همایون و یورت قشلاق
معطوف ساخت و برسمند غزال رفتار غزاله دیدار^(۳) سهیل چشم کیوان خشم مشتری
جبین بهرام کین آفتاب انبساط، عطار دلفنیت ماه سرعت چون آفتاب برسبز خنک فلک
سوار شد، ابر صفت بسراقی که چون برق بر روی هوا بی آرام بود و آتش گوهر
باد پایی که بسان آب به خوش خرامی بساط خاک می‌پیمود، در اثنای تک و تاز و
نشیب و فراز به جهت دفع اسب^(۴) عین الکمال به سردر آمد و حضرتی که پای عزت
بر تارک کیوان می‌نهاد، از پشت اسب بر روی زمین افتاد و دست مبارک را آسیب کسری
رسید و فغان از جان جهان بر آمد و ذات بی‌مثال را که عین سعادت و اقبال بود از
تصاریف ایام بی‌فرجام صدمت ناتوانی روی نمود [دستی که بوسه جای] سلاطین
عالم [شایستی از چشم زخم زمانه اش آسیب کسر] نبایستی لیکن [انبیا که خاصان]
کبریا اند به این نوع زحمت و بلا مبتلا اند، موسی علیه السلام که در جهان بسان آفتاب
آزار،^(۴) ید بیضا نمود، اول دست مبارک او را بسه شعله آتش مخترق باید بود و
[حضرت محمد] مصطفی صلی الله علیه وسلم که از دندان و لسان عذب البیان او در
عالم فروز وحی می‌تافته دندان گوهر افشان او نقصان کسر یافت.
القصة چون آسیب کسر روی نمود و در اردوی همایون شکسته بندی حاذق

۱) مطلع سعدین: ولیکن اکنون هر دم صد آفتاب ظفر.

۲) مطلع سعدین: دمدار.

۳) مطلع سعدین: آسیب.

۴) مطلع سعدین: انوار.

نبود، قاصدی همعنان باد به دارالسلطنه هرات آمد و استاد میروی کمانگر که از ماهران آن فن بود، همراه شمال و صبا به اردوی همایون رفت و به حکمت افلاطون و معرفت بقراط در انواع معالجه ید بیضا نمود و در ازاله علت و استرداد صحت برهان «انه [مؤید] بروح القدس» به ظهور آورد و به یمن دعای گوشه نشینان که:

ع

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

و به حسن عقیده مخلصین

ع

فان دعاء المخلصین مجاب

ذات خورشید فراز حضیض اعتدال به اوج صحت و کمال رسید و رنج و ناتوانی به اعدای دولت انتقال کرد.

مرکز تحقیقات علوم پزشکی

صحت کمال دارد و علت زوال یافت

و استاد میروی به صنوف اکرام و الوف انعام جهان برومند^(۱) گردید که همه عمر آسیب فقر و محنت و درویشی بدو نرسید.

تفویض وزارت

در این ائسرای جهان آرا چنان اقتضا فرمود که صدر مسند وزارت به مکان وزیرری آراسته گردد که رای صایب و فکر ثاقب برسیاق آصف برخیا و دستور نظام الملك طوسی عمل نماید و خاتمه ملك و دین در یمین و یسار او قرار گرفته و خانم عزوتمکین به یسار یمین آثار او شرف یافته تا عرصه ربیع مسکون از فروغ رای همایون: «چون طلعت [آفتاب] روشن باشد» و بسیط عالم از مسیر قلم دستور آصف

(۱) مطلع سعدین: چنان بهره مند.

تدبیر طراوت گلشن دهد. به حکم [سیاق] این کلمات و سیاق این مقدمات حضرت خاقان سعید تفویض منصب وزارت به جناب خواجه اعظم الوزراء فی العالم خواجه غیاث الدین [پیر] احمد الخاقانی فرمود وزمام حل و عقد و قبض و بسط به کف کفایت و قبضه درایت او سپرد و او از کمسال کاردانسی در ازدیساد اموال دیوانی به نوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود و هم در مهم دیوان فوت و فرو گذاشت نفرموده و در سخنان حکما مذکور است و در کتب اکابر مسطور که هر چند پادشاه به ذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را قابل و مستهل^(۱) باشد، و بی وزرای کافی کاردان کار مملکت سامان نیابد.

شعر

فاصا به الخلفاء فیما حاولوا (۲) مقرونه بکفایة الوزراء

چه ملوک اگر به نفس شریف به امور ملک قیام نمایند، وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و زبان و چشم و گوش پادشاه است، باید که در مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک که اعتماد دارد، او را نیز معتمد داند و مجال طعن طاعنان و [خبث خبیثان] ندهد، چه طعن وزیر بنا بر مقدمه مذکوره طعن در ذات پادشاه است و هر روز وزیر دانا و نایب مناسب یافت نشود و بعد از مقام سلطنت هیچ منصب عالی تر از وزارت نیست. فی الجملة چون مسند دیوان به وجود شریف جناب خواجه مشرف گردید، انوار معدلت خاقان سعید چون فروغ خورشید به شرق [و غرب عالم] رسید و مدت سی سال ممالک هفت کشور [به حسن تدبیر] آن وزیر دانشور طراوت بهشت برین و لطافت نگارخانه چنین داشت و قلم بدایع نگار بر [اوراق لیل و نهار] شرح آن روزگار خواهد نگاشت.

بیت

به کم روزماری شد [آفاق میر]	شهشه به تدبیر دانا وزیر
جهان چون [نگیرد قراری چنان]	وزیری چنین شهریاری چنان
ز رای وزیران [رسد تا سپهر]	همه کار شاهان خورشید چهر

(۱) مطلع سعدین: متأهل.

(۲) در متن جادلوا بود که از مطلع سعدین تصحیح گردید.

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدة التواريخ صفحه ۷۲۵

به نکات مورد اختلاف مهمی که این متن با متن چاپ شده در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تألیف دکتر عبدالحسین نوائی (ص ۲۱۴-۲۰۸) دارد ذیلاً اشاره می‌شود:

سواد فتحنامه‌یی که پادشاه مغفور شاهرخ بر تمام ممالك نوشته‌اند^(۱)

بسم الله تيمنا بذكره الاعلى و ما النصر الامن عند الله العزيز الحكيم. الحمد لله الذي نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده والصلوة والسلام على من لا نبى بعده. و بعد فقد قال الله تعالى في احسن القصص «لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين».

ستایش خداوند بخشنده را
جهانی در آورد در حکم ما
که چندین کرم کرد بی‌منتهی
که يك موی کس [را] نبذرحمتی

الحمد لله الذي احلنا دار المقامة من فضلها لا يمننا فيها نصب ولا يمننا فيها نسوب
بشارت^(۲) افتح مبین و اشارت «وكان حقا علينا نصر المؤمنين» که به می‌امین تایید
رب العالمین و متابعت دین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه که قرین رایات
فتح آیات باشد و به کدام زبان از عهده شکر آن نفصی توان نمود یا به کدام بیان
از ادا شرح آن بیرون توان آمد

به هر موی اگر صد دهانم بود
وز امروز تا روز محشر همی
در آن هر دهان صد زبانم بود^(۳)
شوم دادگر را ثناگر همی^(۴)
ز بخشایش و بخشش کردگار
یکی گفت باید هنوز از هزار

(۱) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: سواد فتحنامه‌ای که میرزا شاهرخ جهت دفع قرايوسف ترکمان به ممالك محروسه فرستاده.

(۲) در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از آغاز تا اینجا ندارد.

(۳) اسناد و مکاتبات این مصراع ندارد.

(۴) اسناد و مکاتبات این مصراع را ندارد.

* سوره ۱۲ آیه ۶.

** سوره ۳۰ آیه ۴۶.

و شکراً له ثم شکراً له علی ما کسانا رداء الکرم. (۱)

برای ارباب‌الالباب پوشیده نمازند که مقصود ما از سکون و حرکت و اقامت و نهضت آن است که به عون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی به امری قیام نمائیم که موجب رضای خلق و سبب انتظام امور^(۲) خلایق باشد و در ایام دولت روز-افزون و عهد همایون که ذیل آن به دامن ابد^(۳) متصل باد، اعلام دولت محمدی و ربای ملت احمدی که به توقیع **انافتحنالك فتحا** مبینا مشرف و مزین است، درشش جهت هفت اقلیم افراخته گردد و آثار ملامی و منکرات و رسوم مناهی و محدثات از عرصه روزگار برانداخته شود و سواد ظلم و تعدی از منابر بلاد مندفع و نهال^(۴) جور و فساد از سرابستان جهان منقطع ماند و بندگان خدای تعالی که ودایع الله فی الارض اند و عنان اختیار ایشان به قبضه اقتدار ما آمده در مهاد امن و امان و ظلال عدل و احسان آسوده حال و فارغ البال توانند بود ما را ذکر جمیل و اجر جزیل مدخر کرد. لاجرم به میان این دولت و اقبال به نوعی استقبال می‌نماید که هنوز صورت مصلحتی بر صحیفه خاطر مرقم نفرموده ایم که مبشر اقبال اتمام آن را انجام می‌دهد و نیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح ضمیر منقش نگردانیده که میسر آمال حصول آن را به قبول حسن تلقی [مسی نماید، «سنة الله»] الی قد خلت من [قبل و لن تجد لسنة الله] تبدیلاً و چون مدتی که به تواتر به مسامع علیه‌سحفت بالمشارات البهیة - مسی رسانند که قرا یوسف تر کمان دست ظلم و عدوان بر اهالی آذربایجان گشاده و قدم جرات و انبساط بر بساط بغی و طغیان نهاده است و ارتقای مدارج سروری و هوای معارج مهتری در دماغ بی مغز بازدید کرده و نتیجه‌اش در [دارالسلام] بغداد سربه‌فساد اعتقاد بر آورده است پای از جاده قویم و طریق مستقیم بیرون نهاده و از فرط شقاوت ابدی و غایت خری و بیخردی عیسوی^(۵) شده و به

(۱) در اسناد و مکاتبات به جای این عبارت چنین آمده:

فحمدنا له ثم حمدنا له علی ما هدانا طریق النعم
فشکراً له ثم شکراً له علی ما عطانا (وااء) الکرم

(۲) اسناد: حال.

(۳) اسناد: قیامت.

(۴) اسناد: آیادی.

(۵) اسناد: خیر عیسی.

* سوره ۳۳ آیه ۶۲.

شامت رای مخالف او که عنان صواب از راه راست گردانیده است و به صوب خلاف مایل گشته، طریق عراق عرب [و عجم] به حجاز مسدود شده است و راه بیت الله بر عرب و عجم و کوچک و بزرگ [از ترك و دیلم] مسدود مانده «و من اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه و سعی فی خرابها اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين*». و مدتی است تا بدین سبب طالبان جمال حرم منتعشان زلال بطحا و زمزم که چون عشاق بینوا قدم و صفا بر مروه سعی و مئی منی نهادند و احرام «لبیک اللهم لبیک» بر میان جان بسته و بر آستان امید و مضطرب و متحیر منتظر فتح الباب نشسته رای اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال و مشعر زوارست، اقتضای آن نمود که بر مقتضای من کان الله عنان کیوان سای و رکاب فرقدین آسای که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفرست و آثار فرکیان و خواص درفش کاویان در او مضمر به جانب دفع او معطوف گردانیم و در سلك سایر ممالك محفوظه منخرط سازیم^(۱) هر آینه قدم توکل بر جاده اعتقاد نهاده از حضرت و اهب العطیات مدد و یاری طلبیدیم و از ارواح طیبه حضرات انبیا و اولیا استمداد همت نموده رایات همایون را به فتوای شرع و رخصت عقل از مقام محمود به طالع مسعود در حرکت آوردیم و به مساجد جد ساعد و سعادت بخت مساعد با لشکری نامدار و سپاهی جسار چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی پایان که از هیبت ایشان بحر در ولوله و کوه در زلزله می افتد

بیت

غضنفر خوی و آهن پوش و سردون و خاراکن^(۲)
مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز و شیرافکن

بدرقه «والله یصمک من الناس**» قلب و جناح را مدد و حامی [شد] و حارس
و «هو معکم اینما کنتم» میمنه و میسره را ناصر و هادی گشته فتح و نصرت بریمین

(۱) اسناد: معطوف گردانیم و ساحت آن مملکت را به خلعت «بلسده طیبه و رب غفور» پوشانیده از خار و خاشاک معارض و نازع و خبث وجود مخالف و معاند پاک گردانیده در سلك دیگر ممالك محفوظ و منخرط سازیم.

(۲) اسناد: همه مردان دل پر جوش آهن پوش خاراکن.

* سوره ۲ آیه ۱۱۴.

** سوره ۵ آیه ۱۷.

و بخت و دولت بر یسار توجه نمودیم و چنانچه عادت رایت دولت سرایت ماست که به هر مهم که عنان عزیمت به جانب تیسر آن معطوف می گردانیم و التفات خاطر در وقوع حوادث و حدوث وقایع آن به امضا می رسانیم، امارات تحقیق «من صحیح العزيمة ساعده التوفيق» بر صفحات احوال آن مشاهده می نمائیم و دلایل و هو الذی ابدك بنصره و بالمومنین و بروجنات آمال آن مطالعه می کنیم، چگون به باب الجنة قزوین رسیدیم، مخبران باخبرت خبر رسانیدند که چون قرايوسف از وصول موکب همایون خبر یافت و از مضمون حيث شئت فانك منصور واقف و مطلع گشت. قبل از آنکه چتر همایون سایه بر [نجد و هامون آن بلاد] اندازد و عصابة ظفر پیکر ظلال خود بگشاید، مدت نصرت بالرعب مسیره عام بر صفایح^(۱) لیالی و ایام خود مشاهده کرد و علامت و ان جندنا لهم الغالبون واضح و لایح یافت، معلوم کرد که عرصه مملکت بالطول منها والعرض^(۲) در تحت تصرف دو جعلناکم خلافت فی الارض* قرار گرفته است، دیده بخشش تاریک و رشته عمرش باریک شد و آیت «وا اسفا علی یوسف و ابيضت عینه فی الحزن**» به رای العین مشاهده کرده از بسم سطوت پادشاهانه و باس هیبت خسروانه که زاله در چشم سحاب اخگر کند و آب حیات را طبیعت آذر دهد، به عرض مرض که مقدمه فنا باشد، گرفتار شد، روز به روز ضعف طالع قوت می گرفت و قوت دولت ضعیف می شد، تا عطیه مزاجش از اوج رفعت و جلال به حضیض^(۳) رنج و وصال انتقال نمود و آفتاب سعادتش از مشرق طلوع به مغرب افول اتصال پذیرفت، صورت «فداقت و بال امرها وکان عاقبة امرها خسر***» که مقارن حال گشته بود در مقابله نظر دید، بدانست که نبض وجودش که حاوی الم «فی قلوبهم مرض» بود **** [مقارن جان داشت] سرعت

(۱) اسناد: بگشاید امارات نصرت ما از عین مسرت بر قام (؟) صفحات.

(۲) اسناد: ممالك به طول و عرض.

(۳) اسناد: قاطع.

* سوره ۶ آیه ۱۶۵.

** سوره ۱۲ آیه ۸۴.

*** سوره ۶۵ آیه ۹.

**** سوره ۲ آیه ۹.

«فزادهم الله مرضا» از سرگرفته است و اسباب و علامات مرض در مجاری جواهر و عرض به کیفیتی ساری و جاری شده که فساد مزاج از قانون علاج تجاوز نموده است و مواد زحمت از منهاج شفا و دستور نجات بیرون رفته است، خزانه وجود از جواهر حیات خالصی گذاشت و دل از ذخیره امید و اغراض برداشت و مملکت وجود از دست تصرف داده صورت نامرغوب موت را بر نعمت محبوب حیات ترجیح نهاد و بر مقتضای «کل شیء هالك الا وجهه*» جان به مالک سپرد

بیت

نگشوده بود رایت ما ظل خود هنوز کو کوچ کرد و عازم دارالقرار شد
عقاب اجل طائر روحش را به مخپ قهر در ربود و غراب البین فنا او را به زندان
فراموشان و سیاهچال محبوسان راه نمود.

بسا یوسف که او افتاد در چسپاه ولسی هر عمر بدین خوبی نیفتاد

و خلف دیگرش که در قلعه سلطانیه بود، چون از واقعه پدرش واقف و مطلع شد، آیت «ما اغنی عنی ماله هلك عنی سلطانیه**» بر خود خوانده عنان تمالك و تماسک از دست بداد و طریق الفرار ممالا بطاق مسلوک داشته به جانب التاغ^(۱) گریخت و به عون مفتاح الابواب کلید قلعه سلطانیه که کوتوال دولت از خزانه وعنده مفتاح الغیب «لا یعلمها الا هو***» ارسال گردانیده بود قاضی سلطانیه رسانیده تسلیم ملازمان بارگاه گردانید، صورت ما «یفتح الله الناس من رحمة فلامسک لها****» بر عالم و عالمیان روشن و مبرهن شد و بقیة الموتی که مانده بود، چون جمال دولت روزافزون که «ان ارض الله یورثها من یشاء من عباده*****» آن است در مرآت «توتی الملك من نشاء» مشاهده نمودند و صورت بدکرداری خود که ان الله لایحب المفسدین علامت

(۱) اسناد: ارزنجان.

* سوره ۲۸ آیه ۸۸.

** سوره ۶۹ آیه ۲۸ و ۲۹.

*** سوره ۶ آیه ۱۹.

**** سوره ۳۵ آیه ۲.

***** سوره ۲۱ آیه ۱۰۵.

آن است در آینه و «تنزع الملك من ثناء**» معاینه دیدند، از صدمات هجوم لشکر خونخوار و بلان اهرمن دیدار^(۱) «کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة**» متفرق و آواره گشتند.

جرت الريح على مكان ديارهم + + + فکانهم کانوا على ميعاد^(۲)
بارید به باغشان تگرگی کز گلبنشان نماید برگی

«فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين***».

هر فتح کاسمان شدش منتهای کار چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

چون به توفیق منعم مفضل تابشیر صبح اقبال از مطلع امانی و آمال روی-
نموده و پرتو آفتاب^(۳) فتح و نصرت رنگ زنگ و ظلمت ظلم [از چهره روزگار
بزدود و عرصه^(۴) محروسه [ماه چهر] تبریز که مدتهاست تا از و رای حجاب غیب به
انتظار خطبه ما نشسته و عروس با ناعوس ملک که سالهاست تا از استار تنق امید
دل در عقد عهد ما بسته است بی عشوه مشاطه و بی گفت و گوی مهر در کنار مراد
آمد و عرصه آن ممالک مراکز اعلام جوزا پیکر و مضارب خیم فتح و ظفر گشت
«الحمد لله الذي صدقنا وعده واورثنا الارض ننبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر
العاملين****»

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

مفارق منابر به فرنام همایون زینتی دیگر گرفت و وجوه دنانیر از نور القاب میمون
رواجی دیگر یافت.^(۴)

(۱) اسناد: من عباده در آینه و تنزع الملك من ثناء معاینه دیدند، از صدمه هجوم لشکر
خونخوار و دلیران اهرمن آثار.

(۲) اسناد: شعر عربی را ندارد.

(۳) اسناد: با شریقت.

(۴) بعد از این عبارت دو بیت شعر مفلوط عربی آورده شده که این دو بیت در اسناد نیست.
* سوره ۳ آیه ۲۵.

** سوره ۷۴ آیه ۵۱.

*** سوره ۶ آیه ۴۵.

**** سوره ۳۹ آیه ۷۴.

و این معنی از خزانه «اعطی کل شیء خلقه*» [جلوه‌ای است] تا آنچه خلایق در زمان دولت ابد پیوند بدان معهودند [دریابند، چه این] غبضی از فیضی و نهری از بحری است «وعدکم الله مغانم کثیرة تا خذونها فجعل لکم هذه**».

و این هنوز از آسمان فتح و نصرت کوکبی است
باش تا طالع شود خورشید نیکو اختری

لاجرم مقربان ملاء اعلا و مقدمان عالم بالا به تهنیت این عطیه عظمی و موهبت کبری **داوولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع*****. از ریاض علوی به فضای سفلی نزول کردند و قوادم و خسوافی در شهر لوای میمون و طائر همایون پیوستند، و سعود سماوی به عزم استقبال اجتماع نموده دواسبه رسیدند و سبزخنگ مرصع لگام چرخ تیزگام را که به زین زرین هلال آراسته است، به راه (۴) در سلك (۱) جنیبت‌های خاص کشیدند و چون قواعد ملك و ملت بر مقتضای مشیت راسخ گشت و امور دین و دولت در سلك ارادت منتظم شد، مثال واجب الامتثال به تحریر فتح‌نامه همایون نفذ الله تعالی فی الربع المسکون سمت نفاذ یافت تا منشور مملکت به طغرای فتح و فیروزی موشح و احکام خلافت به توقیع ظفر و بهروزی مشرف گردانید، مشتمل بر کیفیت نصرت اولیای دین و دولت و محتوی بر قهر اعدای (۲) ملك و ملت و به اطراف ممالك و مسالك روانه دارند تا سادات و قضات و علما و مشایخ و موالی و امرای حضرت و ارکان دولت و صدور و اعلالی و اکابر و اهالی و متصدیان اعمال و مباشران اشغال و مستحفظان قلاع [و حصون] و کلانتران ولایات و کافسه رعایا و [سایر] برابا و جمهور متوطنان، [چون] بدین فتح مبین و نصرت متین که مقدمه سعادات ابدی و نتیجه عملیات سرمدی است، واقف و مطلع بوده مقاصد و آمال که به حصول موصول می‌شود و مطالب و اغراض که از مبدأ فیاض در سلك ارادت منتظم می‌گردد نتیجه همت عسالی و عقیده صافی و خلوص طوین و صفای نیت ما دانند و آنکه در تمام امور از حول و قوت خود تبرا کرده‌ایم و توسل

(۱) اسناد: زرین هلالی مسرج بود در سلك.

(۲) اسناد: دولت محمدی بر مهد اعلی.

* سوره ۲۰ آیه ۵۲.

** سوره ۴۸ آیه ۲۰.

*** سوره ۳۵ آیه ۲.

به ارواح حضرت انبیا و اولیا [علیهم السلام نموده و این معنی را] ذریعه حصول مطالب و وسیله وصول مآرب دانسته ایم و به حقیقت معلوم کرده که

پادشاهی نتوانیم نمودن بما خلق تا به شب بر در معبود مدایی نکنیم

«الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لننتهدي لولا ان هدانا الله» و به شکرانه این معنی [چند کلمه ناخوانا] که مکنون خاطر و مرکوز ضمیرست عجالة الوقت دودانگه از مال ممالك محروسه حرسها الله تعالی به سیورغال رعیت ارزانی داشتیم تا از سر استظهار شامل و اعتقاد کامل بدین بشارت استبشار و مسرت نموده شکر حق و حق شکر به تقدیم رسانند و نذور صدقات به مستحقان واصل دارند و در اقامت شرایط امر معروف و اداست مراسم نهی منکر مساعی جمیله از قبیل لوازم شمرند و در هیچ امر از امور و هیچ وقت از اوقات از جاذبه شریعت نبوی و طریقه سنت مصطفوی علی شارعها افضل کل تحیه و سلام تجاوز ننمایند و عدول نجویند و مراعات ارباب صلاح و سداد و رعایت گوشه نشینان و زهاد و عباد باقصی الغایة و ابلغ النهایه سعی به جای آورند و ارباب و منهیات^(۱) را تعریک و مالش داده اصحاب فسق و فجور را زجز و تادیب نمایند و چون به توقیع اشرف اعلی موشح گردد اعتماد نمایند.

تحریر سرا فی شهر ذی القعدة الحرام حجه ۸۲۳ به قراباغ اران حامدا مصلیا مسالما^(۲)

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدة التواریخ ص ۷۳۰:

سواد فتحنامه ئی که پادشاه مغفور به هرات کتابت فرموده اند^(۳)

برآمد از افق دولت آفتاب ظفر
جهان شدست معطر ز مشکناپ ظفر

(۱) اسناد: منهیان.

(۲) اسناد: تحریر آ فی سنه.

(۳) متن این فتحنامه با همه شباهت هائی که در پاره ای عبارات با فتحنامه چاپ شده در اسناد و مکاتبات تادیبى ایران (ص ۱۹۸ به بعد) دیده می شود، اختلاف کلی دارد و از آن مجمل تر و ناقص تر است.

* سوره ۴۱ آیه ۴۱.

بشارت است جهان را به وقت عیش و نشاط
 که داد ساقی دولت به ما شراب ظفر
 چگونه سر نهد پیش ما عدو زانرو
 که هست خنجر مسالك الرقاب ظفر

چون فتاح بی منت و فیاض بر ضنت تعالت آلاوه و توالت نعماره روز به روز
 به مفاتیح «انا فتحنا لك فتحا مبینا» ابواب فتح و نصرت بر روی اولیای دولت
 می گشاید و غبار اغیار را به صیقل مهر از صفحه روزگار می زداید و هذا من فضل
 ربی ما نیز چهره اطاعت بر زمین ضراعت و در مقام تضرع و نیاز اوامر و نواهی
 حضرت بی نیاز به جا می آریم. مقصود از این مقدمه آنکه چون به تاییدات ربانی
 و توقیعات آسمانی ملکت موروث به ذات همایون، منتهی گشت، از سرحد کاشغر
 و اوزبیک و ترکستان و اقصای بلاد هندوستان به ضرب تیغ آبدار و نیروی بازوی
 کامکار تسوختا میشی یافت و چون از آنجا نهضت نموده مرابع و مراتع سلطانیه و
 قزوین مضارب خیام عساكر نصرت شعار گشت. اشراف و اصول آنجا علی الفور
 مواکب همایون ما را استقبال کردند و از سلطانیه کلید آنجا را که ابواب الفتح آن
 ممالك بود، آورده سپردند. قرايوسف چون از منهیان معلوم کرده که چنین لشکری
 که اگر کوه ببیند، دلش از جا برد، متوجه جانب اوست، عنان عزیمت جزم کرده و
 ترتیب مقاومت ساخته يك منزل از تبریز پیش آمد و از این معنی بیخبر و غافل که:

ز صد هزار یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع [و] بازوی کامکار دهد

و از کثرت و صولت و صلابت عساكر منصوره که خبر گیران بدو می رساندند در
 مضیق تحیر و غرقاب تفکر افتاد، وهم و خوف به نوعی بر او غالب شد که به تب
 محرق و مرض مهلك منجر گشت و بعد از دو سه روز از تقدیر الهی دست اجل
 دامن عمرش را طی و تیغ قضا اسب مرادش را پی کرد و با صد هزار حسرت از
 فضای صحرای وجود به زاویه هاویه عدم نقل کرد.

بیت

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به خنده فلك گفت گو نیز شد
 اولاد و احفاد و احشام او که مانند ثریا مجتمع بودند، بنات النعش وار به هر

* سوره ۴۸ آیه ۱.

جانب متفرق و آواره گشتند و همچنین دولتی عظیم و نصرتی جسیم بی واسطه
تیر و کمان و وسیله تیغ و سنان روی نمود، به نوعی که:

مصرع

[زبان از] وصف آن عاجز قلم در شرح آن قاصر

«بمحو الله ما يشاء و يثبت و عندهام الكتاب».

سادات و قضات و مشایخ و اکابر و اشراف و کلانتران و مجموع متوطنان
دارالسلطنه هرات باید که بدین مؤده در مواد بهجت و شادمانی و سرور افزایند و
صدقات بسه مستحقان رسانند و در تقویت دین احمدی و شریعت محمدی «علیه من
الصلوة افضلها و من التحیات اکملها» کوشند.

زمان نشاط بنسی آدم است

فرو رفت دشمن به خاک سیاه

کنون وقت سرسبزی عالم است

که از طالع سعد و اقبال شاه

حاشیه زبدة التواریخ صفحه ۷۴۴، در نسخه ت (فاتیح) این مطالب درج گردیده است:

تتمة قضایای ماوراءالنهر

ذکر توجه مهد علیا گوهر شاد آقا به جانب سمرقند

در آن زمان که حضرت خاقان سعید عزیمت عراق و آذربایجان فرمود، مهد
علیا گوهر شاد آقا در دارالسلطنه هرات توقف نمود و شاهزاده محمد جوکی بهادر در
ملازمت والیده بزرگوار بود و چون فتح عراق و آذربایجان و دفع امیر قرایوسف
تسرکمان واقع شد و آن اخبار به خراسان و ماوراءالنهر رسید، میرزا الغبیک
خواست که چند روزی به موجب فرموده «الجنة تحت اقدام الامهات» به خدمت والده
نامدار گوهر شاد آقا که بلقیس روزگار بود، قیام نماید و آمدن شاهزاده از ماوراءالنهر
دشوار بسود، بنابراین التماس نمود که مهد علیا عزیمت سمرقند فرمایند و هودج
عصمت پناه اوایل ربیع الاول رو به راه آورد و میرزا محمد جوکی ملازم بود. و
چون میرزا الغبیک خبر عزیمت آن حضرت شنید، به عزم استقبال متوجه گردید و

حوالی بخارا سعادت ملاقات دست داد و شرف پای بوس میسر شده [و به اتفاق عازم دارالسلطنه سمرقند شده] وسط ربیع الآخر در سمرقند فردوس مانند فرود آمدند و منتصف ماه در باغ چنار طوی پادشاهانه و جشن خسروانه مرتب شد و چند روز به نشاط و انبساط گذرانیده [میرزا الخبیک اسبان بازی‌های زر و قطارهای استرواشتر با رخسوت سقر لاط و قطیفه قرمزی و دیگر تقو‌زهای نفیس برسم پیشکش کشید و مهد علیا عزیمت خراسان فرموده و میرزا الخبیک به تعظیم و احترام تارباط یام مشایعت نمود و از جهت مبالغه حضرت والده، بازگشت و میرزا محمد جوکی را نیز وداع فرمود و رعایت نموده ملازم والده روان ساخت و میرزا الخبیک گورکان عزم یورش مغلستان جزم فرموده و با لشکر فراوان اواسط جمادی الآخر عزیمت نمود و از قرا بولاق امرای کبار امیر اسکندر و امیر هری ملک و امیر [با یزید] را به طریق ایلخار روان ساخت و او آخر ماه ملک اسلام از طرف مغول رسیده صورت دولخواهی مغولان به عرض رسانیده و میرزا الخبیک به سعادت و اقبال معاودت نمود، غره رجب در سمرقند فرود آمد.

حاشیه زبدة التواریخ صفحه ۸۰۰، نسخه فاتیح این مطالب نوشته شده است:

ذکر عمارات عالیه در دارالسلطنه سمرقند

ز دولتمدار شد (۱) عویسی بشارت	که شاهان را شود میل عمارت
عماراتی که در آفاق باشد	چنان به کز لطافت طاق باشد
چو انوار قمر از روشنائی	چو ایوان فلک در دبریایی

چون به توفیق ربانی و تائید سبحانی عرصه جهان و ساحت گیهان به انوار معونات و آثار مرحمت سلطان سلیمان تخت فریدون بخت شاه رخ سلطان آراسته و از فضای خنای تا حدود روم و از نهایت ترکستان تا پایان هندوستان امتثال فرمان آن حضرت می نمودند و اشارات عالیه را در مقام انقیاد بودند و از شمال اقبال و صباي اعتنای او هر دم (۲) غنچه بهجتی می شکفت و در چمن زمین هر ساعتی نهال افصال

(۱) مطلع سعدین: ز دولتها رسد.

(۲) مطلع سعدین: او در گلشن اسلام هر روز.

سر می کشید و ریاض علوم از سحاب رأفت او هر زمان سیراب می شد و بستان شریعت از زلال معدلت آن حضرت هر دم خرم و تازه می گشت و پیوسته قوت دولت به بسطت مملکت و طراوت سلطنت می افزود و ممالك محروسه، خاصه ممالك^(۱) ماوراءالنهر در غایت رفاهیت و کمال جمعیت بود، شاهزاده جوانبخت [مغیث الدین] میرزا الغ بیک گورکان میل ساختن بقاع خیر و عمارات عالیه فرمود:

بیت

مروح بقعه ها فرخ بناها	که گوید عقل کل آن را ثناها
به فر دولت سلطان الغ بیک	مشکل ^(۲) گشت چندان بقعه نیک
که از هر بقعه فردوس مانند	فزون شد رونق ملک سمرقند

و در درون شهر سمرقند به موضعی که سردواتیک گویند، وسط بلده و مرکز خطه نزدیک ارك عالی، اطراف آن بازارهای^(۳) معمور و خاندانهای مشهور، مدرسه و خانقاهی برابر یکدیگر بنا فرمود و چند سال در اتمام آن دو مقام اهتمام تمام بذل نمود و در رفعت و تزیین غیرت سپهر برین و رشك نگارخانه چین آمد و در (متانت بنیان) و لطافت ارکان هیات هرمان و صورت توانمان نمود. فی الواقع لطافت آن دو عمارت به قلم تحریر و رقم تقریر نقش پذیر نیست و شاهزاده کیوان و قسار مشتری قرار، مستغلات بسیار و مزارع و انهار بر آن بقاع وقف فرمود و اعلام علما و نحاریر فضلا به تدریس و افادت در مدرسه تعیین فرمود و همچنین در خانقاه مشایخ و مباشران صاحب وقوف بازداشت و زمام مهام آن دو عالی مقام به قبضه اهتمام گردانان بازداشت و مستغلات و مزروعات در خزانه همان دو بقعه مخزون می شد و بسی تکلف در جمیع بلاد اسلام «[الا ماشاء الله] الملك العلام» بقعه نزدیک به آن دو فرخنده مقام نشان نتوان داد و حاوی اوراق عبدالرزاق به حسن اتفاق چندگاه که در دارالسلطنه سمرقند مقیم بود، این احوال به رای العین مشاهده نمود و میرزا الغ بیک که در علوم و فنون صاحب نصیب اوفی و نصاب مستوفی بود

(۱) مطلع سعدین: مملکت.

(۲) مطلع سعدین: مکمل.

(۳) در متن: بازارها.

بیت

همه دانند کاندید هر شماری
 به از دانش نباشد هیچ کاری
 کسی قابل بود از بهر شاهی
 که تعلیمش دهد فضل الهی
 به شاهان مگر نه علم ایزد روان کرد
 به یکسر کار عالم چون توان کرد
 خداوندان مسند در هر اقلیم
 اگر چه ز آسمان دارند تعلیم
 و لیکن علم کسبی هم شگرف است
 که نی یک حرف در خط چون دو حرف است.
 اگر چه به به زیور نیست محتاج
 شرف یابد چو از پروین کند تاج
 زری عمر دارد افزون قیمت خویش
 به گهر بستن آخر قیمتش بیش

خواست که انوار دانش خویش چون اشراق آفتاب در اقطار آفاق ظاهر گرداند و
 فسروغ ادراك از مقعر خاك به محدب فلک الافلاك رساند و صدای رصد کواکب در
 گنبد گسردون اندازد و طنطنه این کار بزرگ در اطراف ربع مسکون منتشر سازد.
 بنابراین با خواص حکما و فحول عقلا مهندسان عطار ذکاء و فیلسوفان مجسطی گشا
 که در جمیع علوم و حقایق معقول و مفهوم به تخصیص ریاضی و حکمی اعجوبه
 عصر و نادره دهر بودند مثل افلاطون زمان مولانا صلاح الدین [موسی] قاضی زاده
 رومسی و بطیمسوس دوران مولانا علاء الدین [علی] قوشچی که تربیت یافته میرزا
 الغبیک بود و به زبان عنایت او را فرزند خطاب می فرمود و این دو محقق دانشمند
 در سمرقند اقامت داشتند و مولانا اعظم غیاث الدین جمشید و مولانای معظم معین.
 الدین که میرزا الغبیک ایشان را از کاشان به سمرقند برده بود، انجمنی ساخت و
 در معسرفت دقایق تنجیم و ادراك غوامض تفاوتیم با آن دانشوران که به مدد عقل بر
 کیفیت هر جزوی از اجزای سپهر واقف بودند، به خطوات اقدام مسافر و هم کمیت
 طول و عرض عالم علوی و سفلی می پیمودند و در تحقیق ابعاد و سطوح اجرام
 هیچ دقیقه مهمل و هیچ ثانیه نامرعی نماند و در ارتفاع درجات مرتبه سخن به
 فلک الافلاك رسانده سخنان پرداخت و بعد از تحصیل کمالات و تکمیل آلات میل

استنباط رصد و استخراج زیج فرمود و در شمال سمرقند مایل به مشرق مقام لایق تعیین نمود و به اختیار حکمای نامدار طالعی که آن کار را شاید، مقرر شد و بنای آن چون اساس دولت پایدار و بنیاد آن چون قواعد سلطنت استوار، استحکام یافت. تاکید بنیان و تشدید ارکان چون قواعد جبال تسا موعده یسوم «تسیر الجبال سیرا»^(۱) مأمون از زوال و مصون از اختلال آمد و هیات افلاك تسعه^(۲) و اشکال دوار تسعه و درجات و دقایق و ثوانی [تا عواشر] و افلاك تداویر و کواکب سبعة سیاره و صور کواکب ثابته و هیات کره ارض و صور اقالیم و کوهها و دریاها و آنچه از تسوابع آن باشد، به نقوش دلپذیر و رسوم بی نظیر در درون خانه‌های آن عمارت عالی بنیاد و رفیع نهاد که نمودار قصر مقرنس سبع شدداد بود، ثبت و تحریر فرمود و تقویم آفتاب و سایر کواکب را رصد کرده بر زیج [جدید] ایلخان که خواجه نصیرالدین طوسی استخراج نموده بود، فواید و لطایف افزود و در تقویم آفتاب و دیگر کواکب تفاوت صریح ظاهر ساخت و حکمای بزرگ در آن مهم نازک ممد و معاون بودند، آوازه آن امر خطیر در بلاد و امصار اشتهار و انتشار یافت و شاهزاده موفق گردید تا آن زیج تصحیح یافته به اتمام رسید و زیج سلطانی گورکانی موسوم گشت و در میان مهره صناعت تنجیم و أصحاب تفاویم معمول و منداول است.

و چون سخن عمارات عالیه و شرح زیج به نسوع بسطی اختتام یافت، عنان [جواد] خوشخرام قلم به صوب تاریخ و اسلوب معهود یافت.

در این سال در مملکت ماوراءالنهر امیر یادگار که حاکم سورام بود، وفات یافت و میرزا الغ بیگک امیر شاه ولی را به جای او مقرر فرمود و اواخر جمادی-الآخری امیر جهان‌شاه ولد امیر قمرالدین التجا به آستانه میرزا الغ بیگ آورد، به عنایت مخصوص شد و هم در این ماه^(۲) قبل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود مغلستان بود به سمرقند^(۳) آمد و تربیت یافت.

(۱) در حاشیه آمده: و دوائر عظام که محیط به عالم تخیل (؟) کرده‌اند، نه است از آن جهت کرده‌اند تا متعده صفت کرده و دوائر صفار را نهایت نیست.

(۲) متن: باب.

(۳) متن: سرحد.

* سوره ۵۲ آیه ۱۰.

حاشیه زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) صفحه ۹۱۳ / سطر ۱۱

و مولانا عبدالرزاق بن اسحق می گوید که آن کس به صورت دادخواهان کاغذی در دست پیش آمد. چون تقریب تقارب یافت، پادشاه به یکی از نزدیکان اشارت فرمود که سخن او معلوم کرده به عرض رساند. آن کس بی اندیشه خود را پیش انداخته کرد چون قطره آب به شکم آن حضرت رسانید.^(۱) مولانا عبدالرزاق می گوید که علی سلطان پسر منکوقوجین رخصت قبل از آن حضرت یافته به ضرب تیغ بی دریغش هلاک ساخت.^(۲)

حاشیه زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) صفحه ۹۱۵ / سطر ۴

مولانا عبدالرزاق می گوید که چون این صورت روی نمود، میرعلیکا^(۳) و مسیر فیروزشاه^(۴) بیرون مسجد سواره منتظر ایستاده بودند، آن حضرت امیر فیروزشاه را طلب فرمود و امیر فیروزشاه به اضطراب تمام سواره به مسجد درآمد و آن حال مشاهده نمود. حضرت پادشاه سعید خواست که در محفه نشیند. میر فیروزشاه گفت که اگر پادشاه در محفه نشیند، قتل عظیم برخیزد و مردم را در حیات و ممات نغوذ بالله تردد پیدا شود. پس اسب کشیدند و پادشاه سوار شد. نغاره تهنیت فرو کوفتند و از راه بازار به باغ زاغان فرود آمدند.

حاشیه زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) صفحه ۹۱۸ سطر ۳:

[؟...؟] جست و جو کرده در تیمچه خانهدی به آن کلید گشاده شد. اهل تیمچه حمله آن شخص بیان کردند گفتند: چنین شخصی اینجا بود تاقه دوزی^(۵) می کرد و مردم بسیار پیش او می آمدند، از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی بود و

(۱) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول ص ۳۱۴.

(۲) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول، ص ۳۱۴.

(۳) مطلع سعدین: امیر علاء الدین علی که کوکلتاش.

(۴) مطلع سعدین: امیر جلال الدین فیروزشاه.

(۵) تاقه دوزی هم خوانده می شود، مطلع سعدین: طاقیه دوزی.

این مولانا معروف سرآمد مستعدان عالم بود و انواع کمالات حاصل داشت.^(۱) در جواب قصیده سلمان این مطلع از آن اوست که:

ز تسرک چشم تو هر تیره غمزه گامد راست

درون سینه نشست آن چنان که دل می خواست

و از سلطان احمد بغداد روگردان شده در صفاهان پیش میرزا اسکندر [ابن] میرزا عمر شیخ آمد و در کتابخانه او مستقر^(۲) گشته در حالی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود و در هیچ نوبت در حکم میرزا اسکندر تخلف نبود و [سه سطر ناخوانا] نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت^(۳) و میرزا اسکندر انعام بسیار فرمود.

حضرت پادشاه در فتح ممالک عراق و فارس مولانا معروف را به هرات آورد و کتاب خاص بدو فرمود^(۴) و او دایم در نمد بسودی و به غایت خویشتن دار و بزرگ منش بسودی^(۵) چنانکه میرزا بای سنغور میل آن فرمود که جهت او خمسه شیخ نظامی نویسد، کاغذ فرستاد. مولانا زیادت از يك سال کاغذ را نانوشته بازپس فرستاد. این صورت میرزا بای سنغور را به غایت ناپسند آمد. القصه در این وقت مولانا معروف رامطعون ساخته گرفتند و اکثر جوانان مستعد که پیش او متردد بودند، متوهم گشتند و ارباب طمع از ایشان زرها گرفتند و مولانا معروف را چند نوبت

(۱) مطلع سعدین: نادره دوران بسود، غیر از خط انواع فنون و اصناف کمالات حاصل داشت.

(۲) مطلع سعدین: متعین.

(۳) مطلع سعدین: گویند در يك روز هزار و پانصد بیت نوشت، در وقتی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود، دو روز هیچ نوشت و در حکم میرزا اسکندر تخلف نمود، سبب نانوشتن پرسید، گفت می خواهم که در يك روز کتابت سه روزه بکنم. میرزا اسکندر فرمود سایه بانها و بارگاه برافراشتند و يك کس قلم می تراشید و مولانا می نوشت. نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت.

(۴) مطلع سعدین: رقم اختصاص کشید و کاتب خاص شد.

(۵) مطلع سعدین: و او مردی خوش محاوره شیرین کلام بود، نمد علی پوشیدی و طاقیه نمد بلند از آن جنس بر سر نهادی و الف نمد بر گرد آن پیچیدی. جوانان مستعد دارالسلطنه مثل مولانا ناج الاثمه خوارزمی و غیره میل صحبت او کردند جمعی جهت خط و بعضی برای مصاحبت و حضرت مولوی بغایت خویشتن دار و بزرگ منش بود.

به پای دار آوردند و عاقبت در چاه حصار اختیارالدین حبس فرمودند.

در حاشیه صفحه ۹۲۲ زبدة التواریخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است:
و سبب سوء المزاجی که میرزا بایسنغر را نسبت با مرتضی اعظم سید قاسم^(۱) تبریزی
قدس سره بود حکم اخراج او فرمود، جناب سید به جانب سمرقند عزیمت نمود و
در غزلی شمهائی از شکایت این حکایت^(۲) ادا می فرماید:
مطلعش این است:

ای عاشقان ای عاشقان همنام آن شد کز جنان
مرغ دلم حیران کند، بسالای هفتم آسمان

و تخلصش این است:

قاسم سخن کسوتاه کن، برخیز عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن، مردار پیش کرکان

و در وقتی که سوار می شد این بیت را بخواند:^(۳)

نمی دانم چه افتادست قسمت از قدر ما را
کزین درسماه می رانند دائم در بدر ما را^(۴)

(۱) - بخش اضافات همین کتاب.

(۲) مطلع سعدین: ص/۳۱۶: به ناز کی.

(۳) مطلع: در وقتی که عزیمت نمود و به عزم سوار شدن از وثاق بیرون آمد، بیت.

(۴) پایان حواشی در نسخه فاتح زبدة التواریخ. همانطور که گذشت، معلوم می شود که این
نسخه در اختیار کسی بوده است که مطالب مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی را
برداشته و در کنار کتاب نوشته است.



اضافات



مربوط به صفحه ۱۹ و ۷۰۶ و ۷۴۳ زبدة التواریخ
شرح حال الغبیک گورکان را ابتدا از حبیب السیر (ج/۴ ص ۲۰ و ۲۱) نقل می کنیم
و سپس اطلاعات مختصر دیگری در مورد فعالیتهای علمی او ارائه می شود.

«ذکر میرزا الغبیک گورکان»

میرزا الغبیک که محمد تاراغای نام داشت پادشاهی بود به کثرت فضیلت
و هنر پروری از سایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد و به وفور عدالت و دادگستری
از تمامی امثال و اقران منفرد دانش جالینوس با حشمت کیکوس جمع فرمود و در
سایر فنون خصوصاً علم ریاضی و نجوم در آن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود.
قرآن مجید را به قرائت سبعة یادداشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل
فضل و کمال می گماشت و چنانچه در ضمن احوال صاحبقران ستوده خصال سبق
ذکر یافت ولادت باسعادت آن پادشاه حکمت پناه در روز یکشنبه نوزدهم ماه جمادی-
الاولی سنه ۷۹۶ در قلعه سلطانیه روی نمود و چون سن شریفش به یازده سالگی
رسید حضرت صاحبقرانی به جهان جاودانی انتقال نمود جناب الغبیک در ظل
تربیت والد بزرگوار خویش به سر می برد تا در سنه ۸۱۴ به ایالت ولایت
مساوراء النهر سرافراز گشت و به یمن معسالت و رعیت پروری به اندک زمانی آن
مملکت را در معموری به مرتبهئی رسانید که به رتبت از سپهر برین در گذشت و در
سنه ۸۲۴ آن خسرو بسی مانند در وسط بلده فاخره سمرقند مدرسه رفیع خانقاهی
منیع بنا نموده به اتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قری و مستغلات فواید انتمایر

آن به ساع گردانید و همچنین فرمان داد استادان کاردان در آن بلده فردوس نشان
 رصدی بنیاد نهادند و بظلمیوس ثسانی مولانا غیاث الدین جمشید و جامع کمالات
 انسانی مولانا معین الدین کاشی در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند و از نتایج
 آن رسد زیجی مرتب گشت که آن را زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر
 تقویم را از آن زیج استخراج نمایند و میرزا الغ بیگ گورکانی در ایام ایالت پدر
 بزرگوار در کمال اقتدار روزگار فرخنده آثار می گذرانید و بعد از استماع خبر
 فوت آن حضرت به استقلال متصدی امر جهانبانی گشته لوای جهانگشا به صوب
 خراسان برافراشت اگرچه بر میرزا علاءالدوله غلبه کرده خراسان را فتح نمود اما نگاه
 نتوانست داشت و چون ایام حساسات و اوان کامرانی جناب الغ بیگی به نهایت انجامید
 پسرش میرزا عبداللطیف مخالفت پدر را پیش نهاد همت گردانید و بر آن جناب
 غالب گشته بر تخت سمرقند تمکین یافت و میرزا الغ بیگ در سنه ثلث و خمسين و
 ثمانمائیه به حکم فرزند ناخردمند شربت شهادت چشیده به ریاض عقبی شتافت
 خواجه ناصرالدین نصرالله خوافی و سید عمادالدین بن سید زین العابدین جنابدی در
 سلك وزراء میرزا الغ بیگ انتظام داشتند و به قدر امکان نقش کفایت و کاردانی بر
 اوراق روزگار آن پادشاه معدلت شعار می نگاشتند.»

در باب فراست و کیاست و عدالت و نصفت و علم و فضیلت (الغ بیگ) رجوع
 شود به ص ۳۷۱-۳۶۴، واصفی، بدایع الوقایع ج ۱/ و نیز در مورد مدرسه الغ بیگ
 در سمرقند وی می نویسد:

در مدرسه و خانقاه سلطان سعید شهید الغ بیگ گورکان، که در ربع مسکون
 مثل آن عمارت عالی بنا نشده،

گنبد سلطان الغ بیگ آنکه هست اندر اساس

اندرون سطح آن بیرون عالم را مماس

بلندی ایوان رفیعش به درجه ای که اگر خورشید خاوری تارهای انوار خود را پیوند
 کمند شهاب ثاقب ساخته به قلاب ماه نوبندد، از شرفه غرفه اش کوناهی نماید، و اگر
 سیاح خیال به دستیاری اندیشه قدم بر فراز کنگره وی ماند، سرش بر سقف گنبد
 لامکان ساید. (۱)

(۱) واصفی، زین الدین محمود، بدایع الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدروف، بنیاد فرهنگ

«الغیغ بیك» یکی از شخصیت‌های علمی قرن نهم نیز محسوب می‌شود، از مهمترین آثارش در سمرقند، ساختن رصدخانه بزرگی است که از سال ۸۲۴ هجری شروع و به مدت سه سال به طول می‌انجامد، سپس فعالیت‌های تحقیقاتی وی جهت تدوین «زیج» آغاز می‌شود و کار تدوین زیج معروف به «زیج الغیغ بیك» در ۸۳۹ هجری پایان می‌پذیرد، زیج الغیغ بیك که به زبان فارسی نوشته شده از چهار بخش یا مقاله تشکیل شده است:

– مقاله اول شامل يك مقدمه و پنج باب در حساب تویقات، گاه‌شماری کارهای پیشینیان، سبب ایجاد زیج و همکارانی که بیاری آنها این مهم انجام گرفته است.

– مقاله دوم در ۲۸ باب در شناسایی وقتها و مطلعها.

– مقاله سوم در ۳ باب در شناسایی سیر کواکب و جایه‌اشان.

– مقاله چهارم در جایه‌های اختران ثابت.

این زیج نزدیک به پنج قرن اساس کار ستاره‌شناسان و محاسبه‌کنندگان تقویم‌ها را تشکیل می‌داد و در سال ۱۶۶۵ میلادی به «لاتین» ترجمه شده و در لندن منتشر می‌گردد، بعد از انتشار، اختر شناسان اروپا ناگزیر می‌شوند جدول‌های نجومی خود را با توجه به جدول‌های الغیغ بیك تنظیم کنند، اهمیت آن زمانی آشکار می‌شود که توجه کنیم کارهای نجومی الغیغ بیك قبل از اختراع تلسکوپ بوده است.^(۱)

از فعالیت‌های علمی دیگر الغیغ بیك در زمینه ریاضیات است، او توانست جدول‌های مثلثاتی را تنظیم کند که بتواند سینوس دقیق يك قوس يك درجه را بیابد و این موضوع او را به حل معادله درجه سوم جبری هدایت کرد.^(۲) اکثر این

(۱) در مورد مقام علمی الغیغ بیك رجوع شود به:

– دانش و پژوهش، مرکز انتشارات علمی وزارت علوم و آموزش عالی، شماره

صفر مقاله سخنی چند در شناسایی الغیغ بیك با تنظیم از احمد فیروزنیا.

– ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر ۱۳۶۶، / ص ۳۸۳-۳۸۴

– صدری افشار، غلامحسین مرگذشت سازمانها و نهادهای علمی و آموزشی در ایران

بخش رصدخانه سمرقند.

(۲) با توجه به تحقیقات پرفسور نیازوف به نقل از:

راوندی مرتضی: قادیخ اجتماعی ایران ج ۲/، امیرکبیر تهران ۱۳۵۶ / ص ۳۶۶

فعالیت‌های الغ‌بیک و همکارانش در سمرقند و در کنار رصدخانه بوده است. رصدخانه سمرقند در سال ۱۲۸۷ هجری قمری برابر ۱۹۰۸ میلادی توسط «ویاتکین» در محل نقش جهان سمرقند کشف گردید و محوطه‌ای که رصدخانه بر فراز آن بنا شده است ۱۷۱ متر طول با ۸۵ متر عرض و ۲۱ متر بلندی دارد، در جریان کاوش، ربع دایره یا ربع جداری آن کشف و نیز معلوم گردید قطر برج مرکزی در حدود ۴۰/۷۰ متر بوده و ارتفاع آن ۳۰ متر و سه طبقه بوده است.^(۱) در حال حاضر بر روی سردابه محل ربع جداری سقف زده‌اند و در کنار مجموعه موزه جالبی در رابطه با این اثر و فعالیت‌های نجومی به نمایش گذاشته شده است (رجوع شود به بخش تصاویر همین کتاب زبدة) الغ‌بیک به عنوان یکی از سخنوران قرن نهم نیز خوانده شده و ذکر او در تذکره‌ها آمده است. رجوع شود به علیشیر نوائی، مجالس النفاث (ترجمه فارسی) تهران ص ۲۳۵.

دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به تصحیح محمد عباسی، ص ۴۰۸-۴۰۳ و همچنین نگاه کنید به شمس‌الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، جلد دوم ص ۱۰۲۳.

ابراهیم سلطان (مربوط به صفحه ۲۰)

قاضی میراحمد بن شرف‌الدین منشی در گلستان هنر چنین می‌نویسد: «نواب میرزا سلطان ابراهیم برادر میرزا بایسنقر او نیز بسیار خوب می‌نوشته شاگرد

(۱) درباره حفاری رصدخانه سمرقند :-

- ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه ص ۳۸۷.
- ورجاوند، پرویز، میراث‌های تمدن ایرانی در سرزمین‌های آسیای شوری / رصدخانه سمرقند.
- کتابهایی به زبان روسی مانند «مکتب نجومی الغ‌بیک» نوشته نیازوف، مسکو، ۱۹۵۰ م. و نیز نگاه کنید به:

Istoriya Samarkanda, 2 Vols. Pub. Institut d'histoire et de l'archeologie de l'URSS.

SOUS la redaction de I. M. Murninof Tachkent, 1969-1970.

مولانا محمد شیرازیست میرزا به غسایت مستعد و فاضل و هنرمند بوده و ارباب فضل و استعداد را دوست می‌داشته و با ایشان محشور بوده، از جمله اعلم المورخین مولانا نورالدین لطف‌الله‌المشتهر به حافظ‌ابرواله‌ری تاریخ موسوم به زبدة التواریخ البایسنقری که به اسم میرزا بایسنقر نوشته بعد از رحلت میرزا بایسنقر به شیراز رفته و در خدمت میرزا سلطان ابراهیم میرزا می‌بوده^(۱) و عمدة الفضلا مولانا شرف‌الدین علی یزدی نیز در خدمت میرزا در شیراز می‌بوده و تاریخ ظفرنامه را به اعانت و رعایت نواب میرزایی و پرتو التفات و همراهی جمعی کثیر از فضل و ارباب استعداد که در آن اوان در مکان به واسطه نوشتن تاریخ مجتمع بودند نوشته، میرزا به انواع حیثیات و کمالات آراسته بوده کتابه‌های مدرسی که در شیراز در آن ایام خود احداث نموده مثل دارالصفاء و دارالایتام به خط او بوده و در عمارت بقعه ظهیری نیز به خط میرزاست و در صفة مقبره شیخ‌العاشقین شیخ سعدی شیرازی غزله این غزل به خط آن بی‌بدل بر ازاره آن به کاشی تراشی مسطور است.

غزل

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی‌آدم ازوست
شادی و غم بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
پادشاهی و ممدایی بر ما یکمانست
که بدین در همه را پشت اطاعت خم ازوست
سعدیا عمر بکند سیل فنا خانه عمر
دل قوی‌دار که بنیاد بقا محکم ازوست

و در شهر سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه نوشته و مصحفی به قطع دو ذرع در طول و يك ذرع و نیم در عرض نوشته و وقف بر مزار بابا عمادالدین لطف‌الله نمود.
حکایت کنند که خوش طبعی سمرقندی از شیراز در سمرقند به خدمت میرزا شاه‌رخ رسید. وی از احوال میرزا سلطان ابراهیم استفسار نمود. آن شخص از

(۱) این موضوع درست نیست، حافظ ابرو قبل از بایسنقر در گذشته است.

کمالات میرزا خصوصاً مباحثات علمی و مشق خط نقل بسیار نمود و آخر سخن را بدان منتهی ساخت که میرزا برادر و دیوار شیراز کُنته سلطان ابراهیم نوشته که تجنیس کتبه است. میرزا شاهرخ را بسیار خوش آمد و حقیقت به میرزا سلطان ابراهیم نوشت، پادشاهان جغتای را اینقدر وسعت مشرب و فهم و حالت بوده است.^(۱) در احوال و آثار خوشنویسان تألیف مهدی بیانی در مورد ابراهیم سلطان چنین آمده است:

«میرزا سلطان ابراهیم، برادر بایسنقر است (۸۱۲-۸۳۸ هـ). او نیز خوب می نوشت. به غایت هنرمند و فاضل بود از مولانا پیرمحمد شیرازی تعلیم می گرفت. با ارباب فضل و استعداد همیشه محشور بود، از جمله مولانا سعدالدین اطف الله هروی مشهور به «حافظ ابرو» صاحب زبدة التواریخ بایسنقری. به سال ۸۱۹ یعنی در هفت سالگی از طرف پدر به فرمانروائی فارس رفت و در آنجا از پیر محمد شیرازی تعلیم گرفت.

از خطوط او دیده ام: يك جزو از قرآن رحلی عظیم جلد روغنی عالی ۱۳۲۶ کار عیسی تماماً تذهیب مرصع عالی، خط ثلث جلی به اندازه خط منسوب به بایسنقر و ثلث سه دانگ جلی عالی به قلم زر محرر دو سطر اول و آخر هر صفحه درشت و مرکب مشکى با تحریر زر و بقیه... با رقم «کتبه اضعف عباد الله الرحمن و ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن تیمور گورکان عفا الله عنهم فی سنة سبع و عشرين و ثمانمئة الهجرية. اللهم صلی علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله الطیبین الطاهرین و صحبه وسلم» و تقرب الفائز بکتابسة هذا السفر الکریم و القرآن العظیم علی الروضة الطاهرة العلوية الموسوية الرضوية بمشهد طوس الی روضة الزکية و تقبل الله منه: این قسمت به خط رقاع دو دانگ عالی به قلم زر محرر ۴۰ در آستانه رضوی.» و نیز کتبه سنگی سردر مدخل صحن میر علاء الدین در شیراز ثلث کتبه ای سه دانگ عالی با رقم «کتبه ابراهیم سلطان».

و نیز يك صفحه از مرقع ثلث دو دانگ جلی ممتاز نسخ و رقاع کتابت جلی خوش به زر محرر با رقم «کتبه اضعف عباد الله تعالی و احوجهم الی العفو والغفران ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن تیمور گورکان عفا الله عنهم فی سنة اثني و عشرين

(۱) گلستان هنر، ص ۲۹، ۳۰، ۳۱.

و ثمانمائه (۸۲۲) در اونیور سیته استانبول»^(۱)

مربوط به صفحه ۲۳۷ زبدة التواریخ

شرح حال بایسنقر را از کتاب حبیب السیر ذیلا می آوریم و سپس مأخذ و منابع دیگر که اطلاعات بیشتری در مورد وی ارائه می دهند ذکر می شود

«ذکر شمهائی از صفات فارس مضمار تفاخر غیاث السلطنه والدین میرزا
بایسنقر و بیان رحلت آن جناب از عالم فانی
در ایام شباب و اوان جوانی

میرزا بایسنقر پادشاهی بود جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مسکرم و فضایل علو مکانش به مرتبهائی که تاجداران روزگار در بارگاه خلائق پناهنش در صف نعل نشسته به آن افتخار کردند و رفعت شأنش به مثابهائی که تخت نشینان عالمقدار در رکاب سعادت انتسابش غاشیه چاکری بر دوش گرفته لوازم فرمانبری بجای آوردندی همای عدل مرحمت گسترش در هوای فضای جهان چنان پروبال اقبال بگشود که کبوتر و قمری در آشیانه باز و شاهین به فراغت می نمود و عمام دست سخاوت پرورش به آن سان گسوه بازگشت که شعشعه صحن زمین از اشعه سپهر برین به مرانب درگذشت لعمه از رای ملک آرای او اگر به پیکر قمر رسیدی سرمایه نور تا صبح روز نشور به خورشید بخشیدی و تیر تدبیر اصابت تأثیرش چون در شب دیجسور حوادث لامع گردیدی ظلمت مصایب نوایب را به اضاعت حصول نوا در مآرب مبذول گردانیدی با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت اقبال به مجالست ارباب علم و کمال به غایت راغب و مایل می بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمی نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران به هرات آمد و در آستان مکرمت آشیانش مجتمع می بودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصار عراق و فارس و آذربایجان به درگاه عالم نیامش شتافته صبح و شام ملازمت می نمودند و آن شاهزاده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طائفه گرامی کوشیده همه را به

(۱) بیانی، مهدی: احوال و آثار خوشنویسان ج/۳ و ۴ ص ۱۰۱۴.

و فسور انعام و احسان مسرور و شادمان می ساخت و هر کس از خوش نویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان در کار خویش ترقی می کرد به همگی همت به حاش می پرداخت.

بیت

نبودی شه چو سلطان بایسنقر به عقل و عدل و احسان و تهور

آن شاهزاده عالیجناب در عنفوان اوان شباب به شرب شراب شمع تمام داشت و مجلس کاسرانی و اوقات زندگانی را بی راح ریحانی و باده ارغوانی حرام می پنداشت هر صباح که جام زرنگار مهر در بزم سپهر لامع شدی از ساقیان خورشید عذار می-خوشگوار طلبیدی و هر شام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیار بگردش در آمدی از دست خوبرویان ماه دبدار جام باده غمگسار در کشیدی. چون این معنی از حد اعتدال تجاوز نمود حرارت شراب لطیف در مزاج شریف تصرفی تمام کرده اسباب مرض قوی گشته استقامت ذات خجسته صفات روی به انحراف آورد. اطباء حاذق و حکماء مدقق هر چند در معالجه سعی نمودند به جایی نرسید و آن خسرو وحشت آئین در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی سنه و ثلثین و ثمانمائه از عالم فانی به جهان جاودانی منزل گزید چون حضرت خاقان سعید از این حادثه هایلله آگاهی یافت در غایت اندوه و حسرت از باغ زاغان به باغ سفید که مسکن شاهزاده مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین بر نهج سنت سید المرسلین علیه السلام نیم شب هم در آن باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذارده حضرت خاقانی هم آنجا توقف نموده امراء عظام و اکابر ایام تابوت را برداشتند و به مدرسه شریفه مهد علیا گوهرشاد آغا برده به خاک سپردند و در آن روز جمیع امرا و وزراء و سادات و علما و عامه و رعایا و کافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیده بودند و از کمال تنگدلی و اندوه نمونه فرغ اکبر و صبحه صبح محشر ظاهر می نمودند تا چهل روز هر روز حفاظ آیات قرانی در آن مدرسه شریفه مجتمع گشته به ختمات کلام ملک علام می پرداختند و امراء عظام و خدام بسارگاه سپهر احتشام خواص و عوام انام را از مطعومات و حلاوا محفوظ و بهرور می ساخت بعد از آن پادشاه وافر احسان خلایق را از جامه کبود و سیاه و سوگواری بیرون آورده به تغییر لباس امر فرموده دست در جبل متین صبر و شکیبائی زد و چون این خبر محنت اثر

به سمرقند رسید میرزا الغ بیك گوركان اظهار اندوه و اضطراب فرموده جهت اقامت مراسم تعزیت به دارالسلطنه هرات شتافت و سعادت دستبوس پدر بزرگوار دریافته جراحات آن مصیبت تازه گشته و نوبت دیگر ناله و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلك ائیر درگذشت و آخر الامر چنانچه عادت جهانیان است همگنان تسکین یافته بساط تعزیت را در نوشتند و حکام ولایات به مقر عز خود شتافته بعیش و عشرت مشغول گشتند.

مصراع

آئین جهان همیشه بودست چنین

مدت حیات میرزا بایسنقر سی و هفت سال و چهار ماه بود و یکی از فضایی وقت این رباعی در تاریخ وفاتش نظم نمود.



نظم

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی

سلطان سعید بایسنقر سحرم گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است «بادا به جهان عمر دراز پدرم»

از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند به این ترتیب به میرزا رکن الدین علاءالدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر و حضرت خاقان سعید بعد از فوت فرزند رشید مناصب او را به میرزا علاءالدوله تفویض نمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مواجب و مرسوم تعیین فرمود.

قاضی (میر احمد بن شرف الدین حسین منشی قمی) در گلستان هنر (ص ۳۹)، نوشته است: «نواب میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ او نیز به غایت خوش نوشته استاد عصر بوده و تعلیم خط از مولانا شمس گرفته و مولانا شمس در خدمت میرزا بوده و بایسنقری بدان مناسبت در اسم می نوشته کتابه های پیش طاق عمارت مسجد جامع مشهد مقدس که والدۀ ماجدۀ او گوهرشاد بیگم ساخته به خط اوست و اسم خود نوشته که کتبه بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و کتابۀ بعضی عمارات سبزوار نیز به خط اوست».

مآخذ دیگر در مورد بایسنقر:

- اسلام انسیکلوپدیسی، ج/۲، ص ۴۳۰-۴۲۸
- علیشیر زوایی، مجالس النقائق (ترجمه فارسی، تهران، ص ۱۲۵)
- شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول ج/۲ ص ۱۲۳۶
- میرزا سنگلاخ، امتحان الفضلا، چاپ سنگی، ۱۲۹۱ هجری ج/۱ ص ۵۳-۴۶
- فخری هروی، تذکرة روضة السلاطين، به تصحیح خیامپورص ۳۲ و س ۱۵ و تعلیقات آن ص ۱۴۲
- راقم طاشکندی، تاریخ کثیره، ناشکند ۱۳۳۲، ص ۸۴ و ۸۲.
- آقا بزرگ طهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، القسم الاول من الجزء التاسع تهران ص ۱۲۵

مربوط به صفحه ۳۵۴ زبدة التواريخ
در مورد آل جلاير مطالب لين پل در طبقات سلاطين اسلام، ترجمه عباس اقبال
ص ۲۲۰ قابل توجه است:

آل جلاير (در عراق و غيره)

از سال ۷۳۶ تا ۸۱۴ هجری

روسای طایفه جلاير که ایشان را ایلکانیان نیز می گویند پس از مرگ ابوسعید بهادرخان در ایران زمام امور را در دست خود گرفتند بزرگ ایشان که شیخ حسن بزرگ بود به تدریج سه نفر مدعی تخت ایلخانی تراشید و آخر الامر خود را پادشاه خوانده بر عراق مسلط شد و بغداد را پایتخت قرار داد. پسرش اویس که در سال ۷۵۷ (۱۳۵۶ م) به جای پدر نشست آذربایجان و تبریز را از پادشاهان اوزبک گرفت (در ۷۵۹) و در ۷۶۶ موصل و دیاربکر را نیز بر ممالک خود افزود. جانشین او حسین با آل مظفر و ترکمانان قره قویونلو به نزاع پرداخت و این ترکمانان در آن ایام سرارمنیه و نواحی جنوبی دریایچه وان مسلط گردیده بودند و در ۷۷۹ با حسین در اتحاد داخل شدند، چون حسین در ۷۸۴

(۱۳۸۲ م.) مرد ممالك او بين دو پسرش تقسیم گردید به این ترتیب که در آذربایجان و عراق نصیب سلطان احمد و قسمتی از کردستان فقط یکسال سهم با یزید شد. در موقع استیلای امیر تیمور و تسخیر ایران شمال و ارمنستان در سالهای ۷۸۶ - ۷۸۸ (۱۳۸۴ - ۱۳۸۷ م.) بغداد و الجزیره و دیاربکر و وان در سال ۷۹۶ (۱۳۹۳ م.) سلطان احمد به مصر گریخت و به سلطان برقوق از ملوک ممالیک آنجا پناه جست و به کمک آن سلطان پس از مراجعت امیر تیمور بر بغداد استیلا یافت.

از این تاریخ تا فوت امیر تیمور (۸۰۷ = ۱۴۹۶ م.) ایام عمر سلطان احمد به تصرف و از دست دادن ممالك اجدادی او گذشته و یک بار نیز در ۸۰۸ در بغداد به تخت نشسته است ولی نزاع او با قرایوسف ترکمان و هجوم او به آذربایجان و منتهی شدن آن به شکست و مرگ او در ۸۱۳ (۱۴۱۰ م.) دوره حیات او را خاتمه بخشیده است. نواده او شاه ولد بغداد را تا سال ۸۱۴ (۱۴۱۱ م.) تحت حکومت خود داشت و زوجه او تندو که قبلاً در حبالة نکاح سلطان برقوق آمده بود مدتی بر واسط و بصره و شوشتر حکومت کسرد ولی در این حال خراج گزار شاه رخ تیموری بود تا آنکه در ۸۱۹ پسر شاه ولد جای او را گرفت بعد برادران این شخص یعنی اویس (۸۲۲ - ۴۲۹) و محمد و برادرزاده ایشان حسین در این حکومت بودند و امرای قره قویونلو به قتل حسین سلسله آل جلایر را بر انداختند.

سال هجری	اسامی
۷۳۶	شیخ حسن بزرگ
۷۵۷	شیخ اویس
۷۷۷	حسین
۷۸۴-۷۸۵	بایزید (در کردستان)
۷۸۴	سلطان احمد (که مکرر به توسط امیر تیمور در فاصله سنوات ۸۹۶-۸۰۷ از عراق رانده شده)
۷۱۴-۹۱۳	شاه ولد

مربوط به صفحه ۹۲ زبدة التواریخ

گوهر شاد بیگم

گوهر شاد بیگم همسر شاه رخ پس از مرگ شاه رخ در نهم رمضان سال ۸۶۱ هجری در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در نتیجه قیام میرزا ابوالقاسم بابر به دسیسه جمعی از امرای سلطان ابوسعید در شهر هرات مقتول گردید و در کنار قبر فرزندش بایسنغر در مسجد گوهر شاد هرات مدفون گردید قبر او اکنون موجود است. رجوع شود به مطلع سعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۴۳ و حبیب السیر ج ۴ ص ۶۸ و بابر نامه ایلمینسکی ص ۱۹۱

از گوهر شاد آثار خیریه مانند مسجد جامع، مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس باقی مانده است. معمار مسجد و مدرسه گوهر شاد مشهد اسناد قوام السدین شیرازی می باشد. رجوع شود به یادداشت مرحوم محمد کاظم امام در روضات الجنات اسفزاری ج ۲ ص ۴۱۶ و نیز احسن التواریخ، روملو ص ۳۷۳ و تعلیقات همان کتاب ص ۷۴۰. مسجد گوهر شاد مشهد کتیبه‌ای وجود دارد که به خط بایسنغر می باشد متن این کتیبه تاریخی عبارت است از:

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى انما يعمر مساجد الله... و قال النبي عليه السلام من بنى لله مسجداً ليدكر الله فيه بنى الله بيتاً فى الجنة قال الله جل جلاله و عم نواله و قول النبي صلى الله عليه وآله، قد انشأت هذا المسجد الجامع الاعظم والبيت المحرم فى ايام دولت السلطان المعظم والخاقان الاعدل والاكرم مولى ملوك العرب والعجم السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه رخ بن تیمور گورکانی بهادر خان خلد الله ماكنه وسلطانہ و افاض على العالمين بره و عدله و احسانه الحضرة العليا والجليلة الكبراء شمس سماء العفة و السداد الموصوفة بالشرف والعز والرشاد گوهر شاد ابدت عظمتها و دامت عصمتها و كثرت برکاتها بالنية الصادقة القصوى والعقيدة السراسخة العظمى لحصول المأمول راجية من الله باحسن القبول من عين مالها لحسن مآلها و اصلاح بالها يوم تجزى كل نفس اعمالها ابتغاء لوجه الله و طلباً لمرضاته و شكراً على آلائه و حمداً على نعماته فتقبلها ربها بقبول حسن و خير بها باحسن اجر المحسنين و خصها باجمل ما عده بعباده الصالحين كتبه راجياً الى الله بایسنغر بن شاه رخ بن تیمور گورکانی فى ۸۲۱.

در آغاز و پایان کتیبه تاریخی^(۱) فوق دو سطر دیگر بدین ترتیب خوانده می‌شود که حاوی نام معمار این بنا می‌باشد.

«اتفق تحریرها فی اوائل شهر الله المبارک رجب سنة احدى عشرين و ثمانمائة عمل العبد الضعیف الفقیر المحتاج بعناية الملك الرحمن قوام الدین ابن زین الدین شیرازی الطیان؟».

مربوط به صفحه ۷۳۰ زبدة التواریخ

در مورد امرای قره‌قویونلو و بیز قره‌یوسف ترکمان ← به: لیل پول، طبقات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص ۲۲۶.

امرای قره‌قویونلو (در آذربایجان و غیره)

از ۷۸۰ تا ۸۷۴ هجری

در نیمه قرن هشتم هجری طایفه‌ای از ترکمانان که به علت علامت و رنگت علمهای خود خویشتن را قره‌قویونلو (صاحبان گوسفندان سیاه) نامیده بودند بر بر نواحی جنوبی دریاچه وان مسلط آمدند و پس از اتحاد با سلطان حسین جلایر سلسله‌ای تشکیل داده کمی بعد بر ارمنیه و آذربایجان استیلا یافتند.

قرایوسف دومین امیر این سلسله را امیر تیمور مدتی مجبور به فرار کرد ولی او گاهی به ملک خود برمی‌گشت و چون امیر تیمور در ۸۰۷ مرد ممالک اولی خود را به دست آورد و شش سال بعد متصرفات امرای جلایری را هم ضمیمه قلمرو خویش کرد. سلسله امرای قره‌قویونلو را در سال ۸۷۴ (۱۴۶۹ م) اوزون حسن رئیس طایفه آق‌قویونلو منقرض نمود.

سال هجری	اسامی
۷۸۰	قرا محمد
حدود ۷۹۰	قرا یوسف

(۱) ← بخش تصاویر همین کتاب زبده.

زبدة التواريخ	۹۶۸
استیلاي تیمور	۸۰۲
قرايوسف (مجدداً)	۸۰۸
اسکندر	۸۲۳
جهانشاه	۸۴۱
حسن علي	۸۷۲-۸۷۴
(این سلسه را امرای آق‌قویون‌لو برانداختند)	

مربوط به صفحه ۸۱۷ زبدة التواريخ

سند مربوط به گزارش فعالیت‌های هنری انجام شده برای
بایسنغر^(۱) و انجام نقاشی توسط خواجه غیاث‌الدین

بعد از بازگشت از سفر چین خواجه غیاث‌الدین در کتابخانه بایسنغر مشغول
انجام نقاشی بوده است و در سندی که در رمضان سال ۸۳۰ هجری قمری توسط جعفر
تبریزی خوشنویس معروف دوره تیموری و رئیس کتابخانه بایسنغر جهت گزارش
فعالیت‌های هنری انجام شده برای بایسنغر تهیه شده است نام خواجه غیاث‌الدین
دید می‌شود، این سند کسه یکی از مهمترین اسناد مربوط به هنر دوره تیموریان
است، اطلاعات با ارزشی ارائه می‌دهد،^(۲) به همین دلیل متن این سند ذیلاً آورده
می‌شود.

عرضه داشت

(مقدمه)

عن خاک برگرفتگان و ملازمان کتابخانه میمون که دیده‌ایشان در انتظار غبار

(۱) این سند در زیر شماره ۲۱۵۳ در مجموعه‌ئی به نام «جنگ یعقوبی» یا «آلبوم فاتح»
در کتابخانه توپ قاپوستانبول نگهداری می‌شود.

(۲) این سند توسط «کمال اوزارگین» در سالنامه تاریخ هنر دانشکده ادبیات استانبول
سال ۱۹۷۶ تحت عنوان ذیل منتشر شده است:

Tenurlu Sanatina ait eski bir belge, Tebrizli Ca'Far'in bir Arzi.
M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI, Istanbul 1976, p. 471-518
و نیز اطلاعات بیشتر — مجله هنر و مردم سال ۱۵ شماره ۱۷۵ مقاله پارسای قدس.

سم سپند همایون چون گوش روزه دار بر (الله اکبر) است و از غایت بهجت و سرور فریاد (الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور) بر ذروه فلك می‌رسانند.

(الف)

۱- امیر خلیل دو موضع دریا را از گلستان موج آب تمام کرده برنگ نگه نهادن مشغول خواهد شد.

۲- مولانا علی روز تحریر عرضه داشت به طرح دیباچه شهنامه مشغول شد و چند روز چشم او درد می‌کرد.

۳- خواجه غیاث الدین از رسایل دو موضع به چهره رسانیده و يك موضع دیگر نزدیکست و حالی بیک موضوع عمارت که از گلستان باطل کرده اند مشغول است.

۴- مولانا شهاب دیباچه و چهار لوح و شرف دیباچه صورت‌گری را طلا نهاده و هشت نعل شمسه میان دیباچه را تحریر کرده و حالی به يك موضعی دیگر از عمارت گلستان مشغول است.

۵- مولانا قوام الدین روی جلد شهنامه را حاشیه اسلیمی مکمل کرده و عیش تماشای متن جلد را به قلم گرفته و قریب دودانگ بوم شده است و پشت و سروگردن چسبانده و طریق کشیده شده است.

۶- مولانا شمس را از نقل رسایل خط خواجه علیه‌الرحمه يك جزو مانده است.

۷- محمود از ده لوح دیوان خواجه هفت لوح رابه بوم رسانیده به مابقی مشغول است.

۸- حاجی محمود جلد نقل رسایل را متن رو بوم و تحریر شده به گزار مشغول است.

۹- خواجه محمود جلد رسایل خط خواجه را پشت و رو مکمل کرده به سر و گردن مشغول است.

۱۰- خواجه عطای جسدول کش تاریخ مولانا سعدالدین و دیوان خواجه را تمام کرده به شهنامه مشغول است.

۱۱- مولانا قطب از تاریخ طبری ده جزوه کتابت کرده است.

۱۲- خواجه عطاء اجزای گلستان تمام کرده و سه لوح تاریخی که مولانا سعدالدین کتابت کرده دو لوح را به بوم رسانیده به تنمه مشغول است.

۱۳- مولانا محمد مطهر از کتابت شهنامه بیست و پنج هزار بیت تمام کرده است.

۵

- ۱۴ - خواجه عبدالرحیم به طروح مجلدیان و مذهبیان و خیمه دوزان و کاشی تراشان مشغول است.
- ۱۵ - مولانا سعدالدین سر صندوقچه بیگم را تمام کرده و یک پهلوی او به پرداخت رسیده است و طبقه در که مانده بود پانزده روز دیگر تمام می شود.
- ۱۶ - مولانا شمس یک کشتی تمام کرده و یک لوح را از دیوان خواجه به بوم برسانیده است.
- ۱۷ - دو کشتی دیگر را حاجی و خطای به حل کاری رسانیده اند.
- ۱۸ - یک کشتی دیگر را عبدالسلم نزدیک آورده که تمام کند.
- ۱۹ - نقاشان با جمعهم هفتاد و پنج خوب خرگاه را برنگ آمیز و شستمان مشغول اند.
- ۲۰ - استاد سیف الدین سلامتست و زحمت او به صحت مبدل شد.
- ۲۱ - طرح میر دولتیار بود جهت زین، خواجه میر حسن نقل کرد و میر شمس الدین پسر خواجه میر حسن و استاد دولتخواه به صدف تراشی مشغول اند.
- ۲۲ - بنده کمتر و ذره احقر سه جزو و نیم از کتابت شهنامه تمام کرده، آغاز کتاب نزهة الارواح کرده است.
- ۲۳ - بر دعا اختصار خواهم کرد و از دعا به چه کار خواهم کرد.
- دولت مخلص باد.
- بحمد و آله.

(ب) عمارت

خاصه شیدالله ارکانه الی یوم الخلود

- ۱ - درگاه سنگتراشی تمام شده و از کاشی تراشی کتابه و کنگره مانده و درکارند. و فرش ممز تمام شده و در دندان صورت خانه نشانده شده و مخارجه نهاده.
- ۲ - قصر قدیم قبه و باد من تازیبر مقرنس نقاشی شده ستون جانب شرقی از نونهاده شد.
- ۳ - کتبخانه که جهت نقاشان بنیاد نهاده تکمیل یافته نقاشان و کاتبان نزول کرده.
- ۴ - سنگتراشان بکار حوض مشغول اند.

- ۵- باغ جدید دیوار که شش دای فرموده، بعضی چهار دای و بعضی سه دای شده و درکارند، ایوان و دالان بنیاد شده شاه بل پیش ایوان تراشیده بر کار خواهند نهاد.
- ۶- باغ میدان دیوار قبلی سه دای شده و کاشی تراشان که از درگاه سنگ دست خالی می کنند بکار ایزاره باغ مذکور مشغول خواهند شد.
- ۷- کلنگ خانه را کل سقف و گچ خاک و آهک کاری تمام شده.

(ج) خرگاه

- ۱- تبه ترلق چهارده قطعه و بوزه هفت قطعه از جمله این بیست و یک قطعه شش قطعه تمام شده است.
- ۲- و نعلهای قطعه به تمامی دوخته شده.
- ۳- و شمشهای میان قطعههای خط که صورت گریست از جمله بیست و یک عدد شش عدد تمام شده.
- ۴- و شرف و محبس و حاشیها را قریب يك دانگ و نیم کار دوخته شده.
- ۵- کار بیرون خرگاه که اصل از مثقالی است و نقش از صندل باف و تحریر او زر حقه قریب يك دانگ و نیم کار دوخته شده به تتمه مشغول اند.
- ۶- دولت مخلد باد

(پایان سند)

مربوط به صفحه ۹۰۷ زبده التواریخ

اسفزاری در روضات الجنات، این واقعه را چنین شرح می دهند:

«روضه سیزدهم

در ذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان

«از جمله قضیه کارد زدن بود حضرت شاهرخ را، و صورت این حال چنان بود که: حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان با وجود سعت ممالک که اکثر ربع مسکون در زیر نگین همایون داشت، و فرمان جهان مطاعش را بمنزله نص قاطع، بر رقاب

ارباب ملك و خسروان مالك رقاب، حکم روان بود، همیشه در مقام عجز و نیاز سر مسکنت بر خاک بندگی بسی نیاز می نهاد، و به تضرع و ابتهال از غرور سلطنت سریع الزوال این ملك پرملال، پناه به حضرت ذوالجلال می برد، و پیوسته به لوازم شعار و اوامر شرع نبوی علیه الصلوة والسلام و جمعه و جماعات اشتغال تمام می فرمود، روز جمعه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه ثلثین و ثمانمائه اتباع ندای: **اذا نودی للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله** نموده، به مسجد جامع اندرون هرات تشریف فرموده و بعد از شرایط ادای صلوة از مصلی برخاسته عزیمت بیرون آمدن کرد. در درون مسجد شخصی نمدهوش - احمدلر نام از تابعان مولانا فضل اله استرآبادی حروفی - بر صفت دادخواهان کاغذی در دست پیش آمد، آن حضرت بیکی از مهربان فرمود که حال او تحقیق نموده بعرض رساند، احمدلر بی نحاشی در دوید و کاردی چون قطره آب در آستین داشت به شکم آن حضرت رساند، اما چون در جمیع احوال حفظ و حمایت حضرت ملك متعال و دعای گوشه نشینان و اصحاب حال پناه و حصار ذات بزرگوارش بود آن کاردار کارگر نیامد، و احمدلر را ملازمان حضرت هم در مسجد پاره پاره کردند.

مرکز تحقیقات کمپیوتر علمی اسلامی

لمولانا کاتبی:

بسر تو هر دشمن که مثل استره تیغی کشید

باز گشت آن تیغ و هم در سینه او جای کرد

چون همیشه معهود چنان می بود، که هرگاه آن حضرت سوار می شد نقاره چیان پیش پیش نقاره زنان می رفتند، درین حال نقاره چیان خبردار شدند، که آن حضرت از مصلی برخاست، به دستور نقارها فرو کوفتند، و ناگاه بیکبار تترك کردند غلغله در میان خلق افتاد که آیا چه حال شده، و مردم بسیار بر بام مسجد دویدند، و درین فرصت امیر علاءالدین علیکه کو کلتاش، و امیر جلال الدین فیروز شاه بر در مسجد سوار ایستاده انتظار بیرون آمدن آن حضرت می بردند، چون این فتنه حادث شد، حضرت شاهرخسی امیر جلال الدین فیروز شاه را طلب نموده خواست که در محفه نشیند، امیر مذکور گفت اگر حضرت پادشاه در محفه رود حادثه عظیم پیدا شود، و فتنه تمام سرخیزد، و مردم را در حیات و ممات تردها افتد پس حضرت پادشاه بدولت سوار شده نقارها به صلابت تمام فرو کوفتند و از راه راست بازار به

باغ زاغسان عزیمت فرمود، و جراحان و اطبای مسیحی دم به معالجه و مرهم قیام نمودند، تا آن زخم التیام یافت.

و تاریخ این واقعه را یکی از فضلا در این قطعه بنظم فرموده:

قطعه:

سال تاریخ هشتصد و سی بود	روز جمعه پس از ادای صلوة
قصه بس عجیب واقع شد	در خراسان ولی شهر هرات
کج روی در بساط چون فرزین	خواست تا شهرخی زند شد مات

بعد از آنکه بتفحص این حال اشتغال نمودند، از اشیای آن کرد کلیدی یافتند، عسان به تجسس پسی به خانه تیمچه بردند که در آن خانه بدان کلید گشاده شد، ساکنان آن تیمچه گفتند چنین شخصی درین تیمچه طاقیه دوزی می کرد و خلق بسیار پیش او می آمدند، و مولانا معروف خطاط که حضرت شاهرخ سلطان در وقت فتح عراق او را به خراسان آورده بود و به کتابنهای خاص رقم اختصاص بروی کشیده گفتند بدین لمر اختلاط پر می داشت او را متهم ساختند، و چند نوبت به پای دار آوردند، و اکثر مستعدان هرات که به مولانا طریق مصاحبت داشتند متهم شدند، و از ایشان زرها گرفتند، و خواجه عضالدین دخترزاده مولانا فضل الله حروفی و جماعتی دیگر که با احمدلر متفق بودند همه را قتل کرده بسوختند، و حضرت امیر سید قاسم تبریزی را قدس سره بدین امر متهم داشته حکم شد که در هرات نباشد و امیر قاسم این حال را در شعر به زبان کنایه بیان می فرماید:

بیت:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرمان

شرح حال سید قاسم الانوار (علی بن نصیر بن هارون بن ابوالقاسم الحسینی التبریزی معروف به قاسمی که متولد ۷۵۷ هجری و متوفی ۸۳۸ و از مریدان شیخ اوحدالدین کرمانی است در کتب مختلف آمده است.

— از جمله یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن التواریخ ص/ ۶۸۰ و ۶۸۱
— مقدمه دیوان وی که در سال ۱۳۳۷ به کوشش مرحوم سعید نفیسی منتشر شده است.

- رجال حبیب السیر دکتر نوائی ص/ ۹۸ و ۱۰۰
- هفت اقلیم در ماده تبریز ج ۳ ص ۲۱۵
- نفحات الانس جامی ص/ ۵۳۵
- جلد سوم تاریخ ادبیات براون (از سعدی تا جامی) ۵۳۵ - ۵۴۵
- دانشمندان آذر بایجان ص/ ۳۰۴
- مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۷
- تذکره دولتشاه چاپ رمضان ص ۲۶۴ - ۲۶۰
- طرایق الحقایق ج ۳ ص ۲۱ فهرست ربو ص ۶۳۵
- ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۲۲ و ج ۳ ص ۲۵۹
- آشکده آذر به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ص ۱۰۹ ج ۱
- روضات الجنات حافظ حسین کربلائی تبریزی ج ۱ ص ۳۳۳ - ۳۳۱ به تصحیح جعفر سلطان القرائی
- فرهنگ سخنوران تألیف دکتر عبد الرسول خیام پور ص ۴۶۲ ذیل: قاسم تبریزی ص ۴۶۲
- یادداشت مرحوم محمد کاظم امام در روضات الجنات اسفزاری، ج ۲/ ص ۴۰۶

مربوط به صفحه ۹۱۵ زبدة التواریخ

مرحوم مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان چنین می نویسد:

معروف بغدادی

«معروف، در نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم می زیست. در بغداد متولد شد و همانجا کسب دانش و هنر کرد. آنها که ترجمه حاشی را ضبط کرده اند، مانند صاحب مطلع سعدین و حبیب السیر و مستان هنر و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات و دیگران، وی را به انواع فضایل و کمالات و هنر و حسن خط و لطف طبع و شیرین سخنی و وفور استعداد ستوده اند و سرآمد مستعدان جهان و نادره دوران دانسته اند. با اینکه معروف را به خوشنویسی یاد کرده اند، از آثار خطوط وی در کتابخانه ها و مجموعه های خطوط متعدد که دیده ام، چیزی ندیده ام، جز يك مجموعه

در کتابخانه سلطنتی تهران که جامع نمونه هنر و حسن سلیقه و سخن دانی و سخن گوئی اوست.

هنگامی که سلطان احمد جلایر، به سال ۷۸۴ قیام کرد و به سلطان جلال الدین حسین برادر خود چیره شد و بر آذربایجان مستولی گردید و بغداد را از دست عمال شاه شجاع مستخلص ساخت و در بغداد متمکن گردید، معروف به خدمت وی پیوست. سلطان احمد جلایر، علاوه بر سیاست مملکت داری، صاحب ذوق و قریحه بود و از موسیقی بهره داشت و شعر می گفت و شعرا را تربیت می کرد و اهل هنر را تشویق می نمود و در دربار وی جمعی از هنرمندان از هر صنف، گرد آمده بودند و از آن جمله معروف بغدادی است که مدتی ملازم او بود و در دربار وی به امر کتابت مشغول بود، ولی چون خوی تند و رفتار ناهنجار سلطان احمد نسبت به خویشان، ملایم طبع معروف نبود، از بغداد به اصفهان رخت کشید و همانجا بود که حکومت فارس و اصفهان، به میرزا اسکندر گورکانی، مقرر شد و معروف به دربار وی راه یافت و در کتابخانه او به کار کتابت پرداخت و مقرر شد که روزی پانصد بیت کتابت کند.

وقتی رسید که معروف سه روز از کتابت دست بازداشت و میرزا اسکندر موجب تخلف از حکم خود را از معروف باز خواست و معروف متعذر شد که می خواهم يك روزه کار سه روزه کنم.

میرزا اسکندر فرمود که در میدان اصفهان سایه بان و بارگاه برافراشتند و يك کسی از شاگردان معروف قلم می تراشید و معروف می نوشت. نماز دیگر یک هزار و پانصد بیت در نهایت لطافت نوشت و عرضه کرد و میرزا اسکندر او را رعایت تمام کرد و انعام فراوان فرمود.

معروف همچنان در دربار میرزا اسکندر به سر می برد تا به سال ۸۱۷، شاهرخ بن امیر تیمور، از خراسان به اصفهان آمد و حکومت را از اسکندر باز گرفت و به برادر او میرزا رستم تفویض کرد و هنگام بازگشت به خراسان، معروف را همراه خود به هرات برد و او را کاتب خاص و مخصوص به خود گردانید.

معروف که مردی خوش محاوره و نیک محضر بود، به زودی توجه دانشمندان و هنرمندان و هنر دوستان را جلب کرد و جمعی از معارف، به دور وی گرد آمدند. بعضی از دانشمندان، مانند تاج الاثمه خوارزمی مصاحب وی بودند و برخی از هنرمندان مانند شمس الدین هروی خوشنویس استاد بایستقر میرزا، از هنر معروف

برخوردار بودند و شاگردی وی می کردند.

معروف در معاشرت، بزرگ منش و خویشان دار بود و در زی بزرگان جامه می پوشید و به شاهزادگان و رجال کم اعتناء بود، چنانکه گویند، شاهزاده بایسنقر میرزا فرزند شاهرخ، خواست که مولانا برای او یک نسخه خمس نظامی است کتاب کند و کاغذ مرغوب نزد وی فرستاد و معروف پس از گذشت یکسال کاغذها را نانوشته، نزد شاهزاده بازپس فرستاد، که البته شاهزاده را ناخوش آمد.

به سال ۸۳۰ که احمدلر، از اصحاب مولانا فضل الله حروفی استرآبادی، در مسجد جامع هرات، هنگام ادای نماز، به شاهرخ سوء قصد کرد و به زخم کارد پهلوی شاهرخ را بدید، چون احمدلر از مصاحبان معروف بود، او را متهم کردند که در واقعه سوء قصد دست داشته است او را بازداشتند و چند بارش به پای دار بردند. ولی از قتل او چشم پوشیدند و در قلعه اختیارالدین زندانش ساختند و معروف پس از اندک زمانی که زندانی بود، در همانجا درگذشت.

اما مجموعه‌یی که در صدر این گفتار ذکر آن رفت مشتمل به اشعار متفرق و از جمله بعضی از اشعار اوست که متن آنرا به قلم کتابت خفی متوسط و عنوانها را به قلم رقاع کتابت خوش نوشته است و در یک موضع چنین دارد: «کتابه العبد الضعیف علی سبیل الاستعجال، المحتاج الی غفور به الرؤف معروف، احسن الله حاله والحمد لله رب العالمین» و با اینکه تاریخ ندارد، چنانکه در مقالت: «یک مجموعه اشعار فارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری» به تفصیل آورده‌ام، باید این نسخه در بین سنوات ۷۸۴ و ۸۱۳ و به احتمال قوی بین سالهای ۷۸۴-۷۸۸ است کتاب شده باشد.

اما آنچه از این مجموعه برمی آید این است که، اگر چه خطوط رقاع آن با جودت کتابت شده است، خط نستعلیق آن فروتر و درجه متوسط دارد و حق هم این است که این نسخه از قدیمی ترین نمونه‌های خط نستعلیق و شاید قدیمترین مجموعه مدون این خط باشد»^(۱)

(۱) بیانی احوال و آثار خوشنویسان ج/ ۲ ص ۹۱۳ و ۹۱۴.

مربوط به صفحه ۹۱۶ زبدة التواریخ

فضل الله حروفی (فضل الله بن محمد استرآبادی)

مؤسس و پیشوای حروفیه بسوده است که در ۷۴۰ هجری متولد شده و در سال ۷۹۶ به قتل رسیده. از آثار فضل الله استرآبادی کتاب جاویدان کبیر می باشد که پیروان وی آنرا بسیار با اهمیت تلقی کرده اند، خوشبختانه اطلاعات جامعی در مآخذ و منابع مختلف در مورد وی و جنبش حروفیه وجود دارد که می توان به برخی از آنان ذیلاً اشاره نمود:

– یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن التواریخ ص ۶۷۶ و ۶۷۷.

– یادداشت مرحوم محمد کاظم امام در کتاب روضات الجنات و نیز همان کتاب ص ۸۴ – ۸۶.

– حبیب السیر جزء ۳ از مجلد سوم ص ۱۲۷

– محمد طوسی مجمع التهانى و محضر الامانى (خطی کتابخانه ملک به شماره ۴۷۷)

– فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ ص ۲۶۱.

– میرخواند، روضة الصفا ج ۶/ س ۶۹۱ – ۶۹۴.

– تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ترجمه علی اصغر حکمت ج ۳/ ص ۵۰۸.

– ۵۰۹

– الضوء الالامع لاهل قرن التاسع، تألیف سخاوی ج ۶/ ص ۱۷۳

– دائرة المعارف اسلام مقاله الساندر و بوزانی و همچنین در اسلام انیکلوپدیی

چاپ ترکیه مقاله ئی تحت عنوان حروفیه چاپ شده است. (۱)

(۱) مشخصات دو کتاب اخیر عبارت است از:

Bausani, A., «Hurufiyya», in *Encyclopedia of Islam*, New edition, Vol. III, pp. 601 – 2.

«Hurufilik» in *Islam Encyclopaedisi*, Vol. 4, pp. 598.

نسب نامه فرزندان تیمور

(۱): امیر تیمور گورکان، قطب الدین (تیمور لنگ) سیورغتمش بن دانشمندچه (چغتای) محمود بن سیورغتمش (چغتای): تولد ۲۵ شعبان ۷۳۶ هـ. قریب پنج ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر در یکی از دهات شهر کش (سبز) در جنوب سمرقند زائیده شد، پدرش امیر ترغای نام داشت، در ۲۱ رمضان در سمرقند به تخت نشست، در سه یورش که به نام یورش های سه ساله، پنج ساله، هفت ساله معروف است بخش های عظیمی از سرزمین های آن روزگار (ایران، هندوستان شمالی، بغداد، آناتولی، ماوراءالنهر، آسیای صغیر، شام و حلب و....) را زیر سلطه درآورد. وفات: شب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ هـ. در عمر هفتاد و یک سالگی به علت نوشیدن زیاد عرق، مدت سلطنتش ۳۶ سال بود ← حبیب المسیر، ج ۳، ظفرنامه شامی (مقدمه) و ظفرنامه یزدی ج ۲ ص ۷۱۹.

(۲): عمر شیخ میرزا، فرزند امیر تیمور گورکان از تولون آغا، تولد ۷۵۳ هـ. قتل در اواسط زمستان ربیع الاول ۷۹۶ هـ. در چهل سالگی، دفن در کش (ظفرنامه یزدی ۱/۶۶۷).

(۳): میرانشاه، فرزند امیر تیمور گورکان، صاحب آذربایجان و عراق، تولد ۷۶۷ هـ، جلوس ۸۰۷ هـ. قتل ۲۴ ذی قعدة ۸۱۰ هـ. مدفن قبه الخضراء کش (ترخان نامه ص ۸۰۷ زبدۃ التواریخ ص ۲۲۲).

(۴): شاهرخ میرزا، حاکم خراسان و مازندران و سجستان و اصفهان و شیراز، تولد پنجشنبه ۱۴ ربیع الآخر ۷۷۹ هـ. در سمرقند، جلوس ۸۰۷ هـ. عمر ۷۱ سال و ۹ ماه و یک روز، دفن گور امیر سمرقند، سه زن داشت: گوهرشاد آغا و آق سلطان آغا، طوطی آغا (روضۃ الصفا ج ۲، ص ۲۵۷، مطلع سعدی (جلد دوم جزء اول و دوم) طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۷ به بعد) صادر شاهرخ بنا به نوشته خواند میر یکی از جاریه های تیمور به نام طغای ترکان آغا بوده است (← بار تولد، الغ بیك و زمان وی ص ۲۶).

(۵): اکه بیگی، دختر امیر تیمور گورکان زن محمد بیگ بن امیر موسی، مادر سلطان حسین، وفات ۸۷۴ هـ (ترخان نامه، طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸ بدون ذکر نام مادر سلطان حسین).

(۶): سلطان بخت بیگم، دختر بزرگ امیر تیمور گورکان از بطن اولجای ترکان آغا، زن محمد میرک بعد از کشته شدن او (۷۹۰ هـ.) با امیر سلیمان شاه ازدواج کرد (ترخان نامه ص ۱).

(۷): غیاث الدین جهانگیر میرزا، فرزند امیر تیمور گورکان، تولد ۷۵۵ هـ. وفات ۷۷۷ هـ. در سن بیست سالگی، دفن در کش در عمارتی که تیمور برایش بنا کرده بود (ظفرنامه ۱/۲۲۰).

- (۸): رستم میرزا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم اصفهان (۸۰۷ - ۸۴۰ هـ). (توخان نامه ص I).
- (۹): پیرمحمد، فرزند عمر شیخ میرزا، از بطن ملک آغا، حاکم فارس و اصفهان (۸۰۷ - ۸۱۰)، وفاتش ۸۱۲ (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸).
- (۱۰): احمد میرزا، فرزند عمر شیخ میرزا حاکم اوزجند در سال (۸۱۲ - ۸۱۷) (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸)، متوفی ۱۴ محرم ۸۷۴ در حضیره عالی مزار منسوب به امام رازی در هرات مدفون گردید (توخان نامه).
- (۱۱): سیدی احمد، فرزند عمر شیخ میرزا، نام وی در طبقات سلاطین اسلام نیامده است، دفن در مدرسه سلطان حسین بایقرا در مصلی هرات (توخان نامه ص I) و نیز ← حبیب السیر ج ۳ ص ۵۲۸ و ۵۴۱ و مجالس النفائس ص ۱۲۶ و ۳۱۵.
- (۱۲): میرزا بایقرا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم همدان در سال ۸۱۷ - ۸۱۸ (توخان نامه).
- (۱۳): میرزا اسکندر، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم فارس و اصفهان در سال ۸۱۲ قتل به حکم رستم در اواخر ربیع الآخر ۸۱۸ شوهر بیکی سلطان دختر خضر خواجه اوغلان است (توخان نامه ص I)، طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸.
- (۱۴): ابوبکر میرزا، فرزند میرانشاه، وفات ۸۱۱ هـ. (مطلع سعدین ج ۲/ ص ۵۶۰، توخان نامه ص K).
- (۱۵): عمر شیخ میرزا فرزند میرانشاه، صاحب آذر بایجان در سال ۸۰۷ هـ. (توخان نامه ص K) مطلع سعدین ج ۲/ ص ۷۳۵.
- (۱۶): سلطان خلیل فرزند میرانشاه، از بطن خانزاده خانم (خانزاده خانم مدفون در کنار مزار امام رضا در مشهد است ← همین کتاب زبده)، شوهر شاد ملک آغا، (مطلع ج ۲/ ص ۷۱۲ و ۷۱۳) صاحب ماوراءالنهر وری، در ۸۰۷ هـ. در سمرقند به تخت نشست، وفات شب چهارشنبه ۱۶ رجب ۸۱۴ هـ. شاد ملک آغا بعد از فوت شوهر خود کشتی کرد. داستان عاشقی سلطان خلیل و شاد ملک آغا در (ظفرنامه یزدی ج ۲/ صفحات ۷۲۶ - ۷۲۳ و دو شاه ص ۴۰۵ و ۳۰۶) (حبیب السیر ج ۳/ ص ۱۷۸) (حاشیه) و نیز توخان نامه ص K).
- (۱۷): ابجل، فرزند میرانشاه، صاحب ری (۸۱۷ هـ.)، وفات: اواخر محرم ۸۱۸ هـ. (توخان نامه ص K و زبدة التواریخ ص ۵۸۶).
- (۱۸): سلطان محمد میرزا دو فرزند پسر داشته است، متوجه میرزا پسر بزرگ وی (زامباد شجره T) و سلطان ابوسمید میرزا صاحب ماوراءالنهر و هرات و بلخ جلوس ۸۵۵ هجری (مطلع و توخان نامه ص K).
- (۱۹): مطلع سعدین ص ۵۷۸.

(۲۰): سیدی احمد میرزا ← دوضۃ الصفا ج ۷/ ص ۴۲.

(۲۱ و ۲۲): توخان نامه ص K

(۲۳): سیورغتمش، فرزند شاهرخ میرزا حاکم کابل و قندهار، وفات ۱۶ محرم ۸۳۰ هـ. (توخان نامه ص J و طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸) و زبدۃ التواریخ ص ۹۰۳.
(۲۴): میرزا بایسنقر، فرزند شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشاد آغا تولد شب جمعه ۲۱ ذی الحجه ۷۹۹، وفات صبح شنبه ۷ جمادی الاول ۸۳۷ هـ. عمر ۳۷ سال (توخان نامه ص J) هندوستان و فرهنگ پرور بود. ← به گلستان نامه هنر مقدمه ص ۳۶-۳۸ و نیز ص ۲۷-۳۰ و ۵۹ و زبدۃ التواریخ ص ۹۶۱.

(۲۵): محمد جوکی، فرزند شاهرخ میرزا از بطن گوهرشاد آغا، وفات ۱۴ شعبان ۸۴۸، دفن گنبد سبز هرات. شوهر مهرنگار آغا (توخان نامه ص J)
(۲۶): ابراهیم سلطان، فرزند شاهرخ میرزا از بطن طوطی آغا، تولد شنبه ۲۶ شوال ۷۹۶ هـ. - وفات ۴ شوال ۸۳۸ هـ. شرف الدین کتاب ظفرنامه را به نام وی نوشت (توخان نامه ص J).

(۲۷): میرزا الغ بیگ، فرزند شاهرخ میرزا از بطن گوهرشاد آغا، تولد یکشنبه ۱۹ جمادی الاول ۷۹۶ هـ. قتل به حکم پسر خود عبداللطیف در ۸۵۳ هـ. دفن در گورامیر سمرقند، نامش محمد تراغای بود و بعد به نام الغ بیگ شهرت یافت الغ بیگ، دانشمندی در علوم ریاضی و هیأت و نجوم بوده است. ← باز تولد الغ بیگ ص ۷۴ به بعد.

(۲۸): مریم سلطان دختر شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشاد آغا، زن میرزا یحیی بن- محمد سلطان، وفات چهارشنبه ۲۰ محرم ۸۴۵ هـ.، دفن گنبد سبز هرات. (توخان نامه ص J)

(۲۹): خان اغلان فرزند شاهرخ میرزا در کودکی فوت شد (توخان نامه J)
(۳۰): باردی جان، فرزند شاهرخ میرزا در کودکی فوت شد (توخان نامه ص J)
(۳۱): دختر، فرزند شاهرخ میرزا همسر جهانگیر بن محمد سلطان میرزا (توخان نامه ص J).

(۳۲): سلطان حسین، ذکر آن در عجائب المقدودا بن عرب شاه آمده است (ص ۱۴۶). شوهر خانیکه بیگم است.

(۳۳): محمد سلطان میرزا، مادرش سیون بیگم دختر سیورغتمش (مطلع ص ۶۶۹) وفاتش در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ شعبان ۸۰۵ هجری بوده است و در گورامیر کنار امیر تیمور دفن گردید (مطلع ص ۷۱۹) محمد سلطان میرزا دارای شش فرزند بوده است سه دختر و سه پسر (← توخان نامه).

(۳۴): پیرمحمد میرزا حاکم بلخ، تولدش در ۷۷۸ هجری مادرش بنام بخت ملک آقا بود، پیرمحمد ۴۰ روز بعد از وفات پدرش به دنیا آمد در ۱۴ رمضان ۸۰۹ هجری کشته شد

(← زبدة التواریخ ص ۱۴۰). وی دارای ۱۰ فرزند بود، هفت فرزند پسر به نامهای خالد، بوزنجر، قیدو، سعد، سنجر (متوفی ۸۳۲ هجری)، قیصر، جهانگیر و سه فرزند دختر داشته است. (قرخان نامه ص ۱).

(۳۵): فیروزه بیگم، مادر سلطان حسین بایقرا است، به تاریخ ۱۴ محرم ۷۷۲ از دنیا رفت و در هرات دفن شد (مطلع و قرخان نامه ص ۱).

(۳۶): یحیی، شوهر مریم سلطان دختر شاهرخ بوده است.

(۳۷): پیرمحمد جهانگیر، داماد شاهرخ بوده است در جمادی الاخر ۸۱۶ هجری عقد بسته شد (مطلع ص ۲۴۴، زبدة التواریخ ص ۲۸۹).

(۳۸): امیرزاده سعد وقاص، وی در سنوات ۸۱۷-۸۱۸ حاکم قم بوده است زبدة التواریخ (ص ۵۵۷).

(۳۹): اکسی بیکی آنرا آغی بیگی یا اکایی هم گفته اند، همسر الغ بیک بوده است (زبدة التواریخ ص ۷۰۴ و قرخان نامه ص ۱).

(۴۰): امیرزاده قیدو، حاکم بلخ، قندهار و کابل در سنوات ۸۰۹-۸۲۰ بوده است (← زبدة التواریخ ص ۶۷۹).

(۴۱): جهانگیر میرزا (ظفرنامه جلد ۲ ص ۷۳۴).

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی



نفت‌نامه



مرکز تحقیقات کتب و آثار اسلامی



آغرق: اغرق.

آقار: بو تیمار - غلیو اژه

آقا: مغولی، برادر بزرگتر، مسن تر، رئیس، بزرگتر قوم با نشانه تعظیم (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول).

آقاوایی: آقائی اینی، مغولی + ترکی، برادران بزرگتر و کوچکتر، برادران يك خانواده، برادران، بزرگتر و کوچکتر، اعمام، عموزادگان، شاهزادگان خانواده سلطنتی، خویشاوندی (فرهنگ اصطلاحات).

آماق: ج ماق، گوشه‌های چشم از سوی بینی، کنج چشم از درون سو (دهخدا).

آویز: جنگ، پیکار، مبارزت، نبرد، در آویختن با خصم، زد و خورد (دهخدا).

آی وروگردن: (بعد از این کسان فرستیم تا آی ورو کنند. ص ۲۶۱) آمد و شد کردن.

الف

اباعد: ج ابعاد، دوران، دورترینان، بیگانگان، خلاف اقارب (دهخدا) ساکنین شهر دور (نفیسی).

آبای علوی: افلاک و سیارات (نفیسی).
آبخانه: جایی معلوم برای قضای حاجت... (دهخدا).

آتام: ج. اتم، بزه‌ها، گناهان (دهخدا).
آجال: ج اجل، به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ (دهخدا).

آجام: ج اجمه، درختهای بسیار و به هم پیچیده، درختستان، نیستان، جای نشیب که فراهم آمدن گاه آب و رستگاه سی باشد، نیزار، بیشه، بیشه شیر (دهخدا).

آحاد الناس: عوام الناس (نفیسی).

آزده: خلیده یا چیزی نـوـك تیز.
آزق: قوت قلیل و به خصوص قوت قلیل وزادی که در سفر به همراه بردارند.

(نفیسی: ذیل آزقه)

آزگک: چین، شکن، شکنج... که بر اندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).

آش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).

آشام: طبقه (مقالات مولوی محمد شفیع).

- اثرات: نقل کردن سخن و روایت کردن حدیث،... بقیت علم که روایت کرده شود از پیشینگان (دهخدا)
- اُتیاب: ج ثوب، پوشیدن، عهددار شدن. اُثواب: ج ثوب، جامه‌ها (دهخدا). اُثوبه: ج ثوب، جامه.
- اُثیر: کمره نازک بالای کمره هواست، فلك الدنيا، فلك الافلاك، چرخ ثیر، فلك ناز، کمره آتش، آسمان (دهخدا).
- اجتبا: بر گزیدن، گزین کردن، برگزیدگی (دهخدا).
- اجناد: ج لشکرها، عساکر (دهخدا). اجبار: ج حبر، حبر: دانایان، دانشمندان (دهخدا)، علمای یهود.
- اجترار: پرهیز کسردن، پرهیزیدن، خویشیدن را از چیزی نگاهداشتن. اجترار: اجتناب، تحفظ، دوری جستن، (دهخدا).
- احتشاد: گرد آمدن، مجتمع شدن برای امری واحد، فی الفور حاضر آمدن بر آواز، اجابت سرعت، استعداد و جمع لشکر (دهخدا).
- احتیال: حیل ساختن، کار ساختن، حیل، انگیختن، چاره‌گری، چاره، حیل، (دهخدا).
- احدوثة: افسانه، سخن، سخن عجیب، حدیث: کارنو، ج: احادیث (دهخدا). احشای: ج حشا، آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده، اندرونه (دهخدا).
- احصا: شمردن، تعدید، شماره کردن، بشمردن، نگاهداشتن (دهخدا).
- ابتهال: زاری: به زاری دعا کردن، دعا و زاری، زاری کردن، اخلاص ورزیدن در دعا، تضرع، ضراعت، ضرع، استکانت (دهخدا).
- ابراق: تندر و درخش آوردن آسمان (دهخدا).
- ابطال: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس انداختن کاری را، دیر کردن (دهخدا).
- ابطال: ج بطل، دلیران، شجریان، دلاوران، (دهخدا).
- ابقا: رعایت، مرحمت کردن، بخشودن، مهربانی کردن، بر کسی شفقت کردن (دهخدا).
- ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).
- ابکم: گنگ، گنگ لاج (دهخدا)، مرد گنگ و کر (نفیسی).
- ابن السری: بزرگ زاده، سری: بزرگ، صاحب مردانگی، و شرف و سخاوت، سید شریف و بخشنده خوب از هر چیز (المنجد).
- ابن الوقت: آنکه به مقتضای وقت کار کند و سابقه و لاحق را اعتبار نکند، زمانه ساز (دهخدا).
- ابواب المال: ظاهراً به معنی رسوم و سرفصلهای مالیاتی و دفاتر مالی است. اتاکا: اسناد (فرهنگ شفیع).
- اتساع: فراخ شدن، فراخی، گشادگی، وسعت، فسحت (دهخدا).
- اتساق: راست و تمام شدن، فراهم آمدن، ترتیب دادن، انتظام یافتن (دهخدا).

احکام: محکم کردن، استوار کردن، استواری (دهخدا).	آن بر سپیدی غالب باشد (منتهی الادب)
احمال: ج حمل، بارها (نفیسی).	اسب سیاه (مذهب الاسماء)، ستور سیاه رنگ، اسبی سیاه پیش و دنبال سرخ (دهخدا).
اختاجی: به لغت مغولی میر آخور، مهتر، ستوربان، (دهخدا). اسبدار سلطنتی، اصطبل دار خان (فرهنگ اصطلاحات).	اذفر: تیز، تیزبو، شدید الرائحه، اعم از خوش یا ناخوش، تندبوی (غیاث)
اختزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن (تاج المصادد). پاره ای از چیزی بریدن، انقطاع، (دهخدا).	اذلال: خوار پنداشتن کسی را (منتهی الادب)، خوار شمردن، خوار گرفتن کسی را، خوار داشتن (دهخدا).
اختلال: سست و تباه شدن کار، زیان رسیدن به کارها، نادرست شدن کار، نابسامانی، بی سروسامانی، بی نظمی (دهخدا).	اذناب: ج ذنب، دمها، دنباله‌ها، بندگان و کنیزگان و لواحق (غیاث اللغات) حواشی و خدم (دهخدا).
اخطار: ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).	اذیال: ج ذیل، دامنها (غیاث اللغات) (دهخدا).
اخیار: ج خیر، نیسان، برگزیدگان نیکوتران، مردان بسیار خیر، (دهخدا).	ارادب: ج اردب، کیل بزرگ، کیلی معروف در مصر.... (دهخدا).
ادانی: ج ادنی، مقابل اقصای، نزدیکان، نزدیکتران، نزدیکتر، کمینه تران، (غیاث اللغات).	ارامل: ج ارمل و ج ارمله، مردان بی زن، زنان بی شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین، درویشان، مردان و زنانی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث و دهخدا).
ادخار: ازخار، ذخیره کردن، ذخیره نهادن، اندوختن، جمع کردن، انبار کردن، پس انداز کردن (دهخدا).	ارانب: ج ارنب، خرگوش (دهخدا).
ادار: وظیفه و مقرری، اجرا، موسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).	ارباب اللباب: لب: عقل، خرد، (المنجد) ارباب اللباب: صاحب خردان.
ادکن: تیره گون (دستوراللفه) دودگون، خاکستر رنگ (زمخشری). خاک و رنگ، مایل به سیاهی (منتهی الادب) رنگی که به سیاهی مایل باشد (غیاث اللغات) که به سیاهی زند، نیلگون، افسر (دهخدا).	اربطة: ج رباط، کاروانسراها (معین).
ادهم: شتر یا اسب خاکستر گون که سیاهی	ارتجال: به بدیهه خطبه یا سخن گفتن، به بدیهه گفتن، بالبداهه گفتن، بی اندیشه بسیار خطبه و شعر و آنچه بدان ماند بگفتن (دهخدا).
	ارتسام: فرمان بردن (منتهی الادب) امثال، رسم و فرمان به جای آوردن (دهخدا).
	ارتضا: پسندیدن (غیاث اللغات) خوشنود

شدن، خرمند گشتن (دهخدا).	ارقم: مار پیسه (منتهی الادب)، مار سیاه و سپید (مذهب الاسماء) مسار ابلق سپید و سیاه (دهخدا).
ارتفاع: خاستن، برخاستن، بلند شدن، مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس و غایت آن نبود درجه است (معین).	اروغ / اروق: خاندان، خویش، تبار، نسل و اعقاب و آل و احفاد (دهخدا) خلف يك جلد معین و شناخته (نه افسانه‌ای) مخصوصاً خلف چنگیز خان (فرهنگ اصطلاحات ایرانی دوران مغول، ص ۴ حاشیه ۱).
ار تپاش: نیکو شدن حال کسی. حسن حال، نیکو شدن احوال، (دهخدا).	ارومه: بن درخت، ریشه درخت، بیخ درخت و جز آن، اصل، اساس، مجازاً نسل، اهل، آل خاندان، (دهخدا).
ار تیاض: رام شدن (منتهی الادب)، تعلیم گرفتن، تعلیم یافتن، سختی پذیرفتن، ریاضت پذیرفتن، ریاضت کشیدن، ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن (دهخدا).	ار یحیت: فراخ خوئی (منتهی الادب) وسعت خلقی در هر چیز و خصوصاً در کرم، شادمانی، نشاط، خوشدلی که به دهش و احسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رو دهد، عطا (دهخدا).
ارجاء: ج رجاء، به معنی کناره و طرف (غیاث اللغات)، نواحی، اطراف، انجاء، گوشه‌ها (دهخدا).	ازاحت: دور گردانیدن از جای (منتهی- الادب) دور کردن، زایل کردن، از میان برداشتن (دهخدا).
ارجعی: صیغه واحد موند امر حاضر، به معنی بازگشت کن توای زن و این خطایی است به روح مومن به وقت مرگ (غیاث اللغات) ندای ارجعی: ندائی که گاه مردن بنده مومن شود مقتبس از آیه یا اینها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه (دهخدا).	ازالت: دور کردن، دور کردن از جای (منتهی الادب) بر طرف کردن، از بین بردن (دهخدا).
از ختای: مطلق رخت، (فرهنگ دیوان نظام) و (دهخدا، ذیل ارخته).	ازدحام: انبوه، جمعیت (دهخدا).
اردو بازار: مرکب از ترکی و فارسی، مجموع چادرها و جز آن با متاعها که به همراه لشکر، فروختن را دارند. (دهخدا).	ازعاج: از جای بر کردن، از جای برانگیختن، (قاج المصادد بیقی) بر خیزانیدن، قلع از مکان (دهخدا).
ارعاج: بی آرام و مضطرب کردن کسی را، بی آرام و مضطرب گردانیدن (منتهی- الادب) (دهخدا).	ازمه: ج زمام، مهارها (دهخدا).
	ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها (دهخدا).
	ازهر: روشن، درخشان (دهخدا).
	اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).

اساری: ج اسیر (منتهی الادب).	محاسبه، دقت بسیار در حساب، جزو رسی (غیاث).
اسبال: ریختن، روان کردن (المنجد).	استمکانست: فروتنی کردن (منتهی الادب)،
استبقا: باقی گذاشتن، باقی داشتن (غیاث)	خوار گردیدن، فروتنی، حقارت، عجز (دهخدا).
زنده بگذاشتن (دهخدا).	استجمام: برآمودن (منتهی الادب).
استدامت: همیشه داشتن چیزی را (منتهی-	استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).
الادب) پیوستگی، درنگ کردن در (دهخدا).	استناد: پشت به چیزی و انگذاشتن (تاج-
استرشاء: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).	المصادر بیهقی) تکیه کردن (دهخدا).
استزاد: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).	استنعامت: آرمیدن، قرار گرفتن (دهخدا).
استصلاص: نیکوئی کردن خواستن صلاح جستن، صلاح کار جستن.	استنجاح: روایی خواستن (منتهی الادب).
استطالت: دراز شدن، درازی، طول، (دهخدا).	تنجح (دهخدا).
استعاضات: پناه گرفتن، پناه جستن، پناه بردن، التجاء (دهخدا).	استون: سنون (برهان قاطع).
استعراض: طلب عرضه کردن چیزی (المنجد) استعراض لشکر: سان لشکر از برابر فرمانده.	استیحاخ: اندوهگین شدن، دژم و ناخوش شدن، غمگین شدن، دلنگی، آزردهگی (دهخدا).
استعطاف: مهربان گشتن خواستن، مهربانی خواستن، استمالت، دل به دست آوردن (دهخدا).	استیدان: دستوری خواستن، اجازه خواستن، طلب اجازه (دهخدا).
استقلال: استغناء از، بی نیاز شدن از، استغناء به خرج دادن: بی نیازی نمودن، استکبار (دهخدا).	استیصال: از بیخ برآوردن، از بن برکندن، برانداختن (دهخدا).
استفتاح: نصرت خواستن، فیروزی جستن، خواهش فیروزی، نصرت جستن (دهخدا).	استیفا: تمام قرار گرفتن، طلب تمام کردن، تمام گرفتن حق (دهخدا).
استقصا: تمام کردن، نیکو نگریستن، تدبیر، به استقصا چیزی شمردن: سختگیری در	استیمان: امان خواستن، زینهار خواستن، از کسی زینهار خواستن (دهخدا).
	استیناف: از نو گرفتن (تاج المصادر).
	نو کردن، تجدید، از سر گرفتن کار و آغاز کردن آن، (دهخدا).
	استنهاض: بساب استعمال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام کردن (المنجد).
	اسر: اسار، بستن، اسیر کردن، برده کردن.
	اسره: جماعت، دودمان، قبیله (دهخدا).
	اسعاف: برآوردن، گزاردن، اسعاف

حاجت: بر آوردن حاجت، روا کردن حاجت (دهخدا).	کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است (دهخدا).
اسکندری (تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می شود (دهخدا).	اشیاع: ج شیعه، به معنی اتباع و انصار، پیروان و یاران، پیروان، هواخواهان (دهخدا).
اسنان: دندانها (دهخدا).	اصاغر: ج اصغر، خرد تران، خردان کهن تران، کوچکتران، مقابل اکابر (غیاث).
اسود: ج اسد، شیران، (المنجد).	اصدار فرمودن: صادر کردن فرمان پانامه (دهخدا، زیر اصدار کردن) صادر کردن خبر و جزآن (دهخدا).
اسوه: مقتدا، قدوه، نمونه پیروی و اقتدا، سرمشق (دهخدا).	اصطلاح: اصطخر، معرب استخر به معنی تالاب و آبگیر (دهخدا زیر اصطخر).
اشاعت: آشکارا کردن، فاش و آشکار کردن خبر و جزآن (دهخدا).	اصطناع: بر کشیدن، نزدیک گردانیدن، مقرب ساختن، بالا آوردن، تأدیب کردن و پروردن و آموختن کسی را با نیکویی کردن، نیکی کردن، احسان، مکرمت.
اشباح: ج شبح، کالبدها، شخصها یعنی بدنها و جسمها (دهخدا).	اصفا: گوش دادن به سخن کسی، گوش فرا داشتن، گوش دادن، شنودن، نیوشیدن (دهخدا).
اشتباك: به یکدیگر در آمدن چیزی، در آمیخته شدن و درهم شدن امور، به هم در شدن (دهخدا).	اصلع: مرد بیموی پیش سر، کل، آنکه از میانه موی سرش رفته باشد (دهخدا).
اشتداد: سخت و قوی و استوار شدن، سختی در هر چیز، سخت کردن و سخت گرفتن (دهخدا).	اضائت: روشن شدن، روشن کردن (دهخدا).
اشراط: ج شرط، نشانهها و اشرط الساعته: نشانههای قیامت (منتهی الادب) نشانههای رستخیز (دهخدا).	اضراب: اقامت و زدن (منتهی الادب) مقیم شدن.
اشفاق: مهر بسانی کردن، مهر و تلافی کردن (دهخدا).	اضرار: گزند رسانیدن، زیان زدن به کسی، به دندان گرفتن اسب لجام را و خاییدن آن (دهخدا).
اشق: دشوار تر، شاق تر (دهخدا).	اطراد: دنبال هم شدن کار و استقامت یافتن آن، پی یکدیگر شدن کار و راست و مستقیم گردیدن، راست شدن کاری و پس یکدیگر شدن، راست شدن کار و نظم و
اشقر: اسب سرخش فش و دم، از رنگهای اسب، رنگ اشقر در اسب سرخی صافی است چنانکه یال و دم آن هم سرخ باشد، اسبی که رنگ سرخ آن به زردی و سیاهی باشد (دهخدا).	
اشهب: رنگ سپید که سپیدی آن بر سیاهی غالب آمده باشد (اقرب الموائد) مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که	

- نسق گرفتن آن (دهخدا).
- اطفال: در طفل در آمدن و طفل به معنی تاریکی است (دهخدا).
- اطلاق: دست گشاندن، گشادن دست به نیکویی، اطلاق دست کسی به خیر: گشادن آن به نیکویی، رها کردن بندی از بند. آزاد کردن (دهخدا).
- اظفار: ج ظفر، ناخن‌ها (معین).
- اعادی: ج عدو، ج اعداء دشمنان (دهخدا).
- اعیاء: ج عبء، سنگین‌ها، بارها (معین).
- اعتداد: به شمار آوردن، اعتنا کردن (دهخدا) اهمیت نهادن (معین).
- اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین) کناره گیری: انزوا جستن (دهخدا).
- اعتزام: از عزم، تصمیم و اراده، آهنگ و تصمیم (المنجد).
- اعتسافی: پی‌راه رفتن و میل کردن از راه، پیداد کردن، عدول کردن، از راه راست منحرف شدن (دهخدا).
- اعتناق: چیزی را به گردن و به ذمه و عهده خود گرفتن، هم آغوشی کردن، به بر گرفتن، هم آغوش شدن، معانقه (دهخدا).
- اعراق: ج عرق، به معنی رگ و ریشه و بیخ درخت، اصلها، در تداول فارسی زبانان: پدران، اصل و نسب و آبسا و اجداد (دهخدا).
- اعضاد: ج عضو، به معنی بازو و از مرفق تا کتف (دهخدا).
- اعطاق: ج عطف، مهر بانیها (دهخدا).
- اعمال: ج عمل، به معنی ستون (منتهی الادب).
- اعمار: ج عمر، عمرها، زندگانیها (دهخدا).
- اعنه: ج عنان، دوال لگام که بدان اسب و ستور را باز دارند. آنچه از لگام بر دو طرف گردن یعنی راست و چپ چارپای قرار گیرد و بدان ستور را باز دارند (اقرب الموائد).
- اعواد: ج عود، چوب (دهخدا).
- اعوان: ج عون پشتیبان، یاران (دهخدا).
- اعیانی: برادر اعیانی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریک باشد (معین).
- برادر ابی و امی، برادران صلبی و بطنی. برادر رحمی.
- اغانی: سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود، مثل چنگ و رباب و امثال آنها (دهخدا) سرودها، آواها، (معین).
- اغبیر: آنچه به رنگ خاک می‌باشد (دهخدا).
- اغرأ: آزمندگر دانیدن، تحریض کردن، بر آغالیدن، (دهخدا). تحریک کردن، برانگیختن (معین).
- اغرق: ترکی، در اصل به معنی چادر و بعد به معنی خیمه گاه، اردو و مجموعه چادرها با هر چه در آنها باشد... بار، تدارکات، احمسال و انفال (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
- الخصان: ج غصن، شاخ درخت، ساقها و شاخهای درخت (دهخدا).
- الحضا: چشم فسرو خوابیدن (آندادج) گناه بخشیدن، چشم پوشی کردن. چشم پوشی، گذشت (معین).
- الغلال: ج غل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند و جز آن (دهخدا) بندها، بندهای آهنین (معین).

- اغی: گسمراه گردانیدن، ضلالت،
بسرانگیختگی و تحریک و تحریض بر
کارهای بد (نفیسی).
- افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن
(دهخدا)، فیض رسانیدن، بهره دادن
(نفیسی).
- افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن بر کسی
(منتهی الادب)، تهمت و بهتان
(دهخدا).
- افتقار: نیازمند گردیدن، احتیاج، درویشی،
(دهخدا).
- افجع: (صفت تفضیلی) فجیع تر (دهخدا).
- افضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، انعام
و احسان کردن (دهخدا).
- افهام: ج فهم (دهخدا).
- اقاصی: ج اقصی، دور تران، جای دور
(دهخدا).
- اقالت: به هم زدن، فسخ کردن، بیع
بخشیدن، گذشت (معین).
- اقتحام: به غف در کاری شدن، بی اندیشه
در کاری در آمدن، به سختی در افتادن
(دهخدا).
- اقتراح: درخواستن، آرزو کردن، خواستن
(مال و جز آن) (دهخدا).
- اقتصاد: میان روی در هر کاری (آندراج).
- اقتضاء: در پی رفتن، از پی رفتن (دهخدا).
- اقتنا: کسب کردن، حاصل کردن، ذخیره
کردن (دهخدا).
- اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).
- اقداح: ج قدح، کاسه های بزرگ، پیاله ها
(معین).
- اقلیدسات / اقلیدسی: هندسه، کازیمیرسکی
- گوید: این کلمه نام مهندس معروف
یونانی است ولی بعدها در مشرق به
معنی هندسه محققاً معمول شده است
(دهخدا).
- اقمشه: ج قماش، جامه های پشمینه و رخت ها
و متاع ها، پارچه ها و جامه های از هر
قبیل (دهخدا).
- اکالیل: تاجها، سر بندها، افسر (معین) ج
اکلیل.
- اکسون: جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت
تفاخر پوشند. (دهخدا).
- اکفا: ج کفو، همالان، همانندان، همسران،
اقران (معین).
- اکسام: ج کم، غلافهای شکوفه (دهخدا).
- الباس: فرو پوشانیدن، پوشانیدن (دهخدا).
- التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن
مرغ دانه را ناگاه.
- الجاه: مغولی، اولجا ... به معنی یافتن،
اموال غارتی (فرهنگ اصطلاحات
دیوانی دوران مغول ص ۴۵) اسیر و
بندی، غارت و غنیمت (دهخدا
زیر اولجا).
- الحاج: مضطر و ناچار کردن (دهخدا).
- الحاح: اصرار کردن، پافشاری (معین).
- الف: خمی گرفتن با کسی، الفت گرفتن،
دوست گرفتن (معین).
- الوس: با او غیر ملفوظ در ترکی قوم را
گویند (غیاث اللغات)، قبیله و جماعت،
الک و یورت و محله (دهخدا). رعایای یک
حاکم، به قسمی از حکومت، امپراطوری
و کشور نیز اولوس گفته می شود (فرهنگ
اصطلاحات دیوانی دوران مغول

انصاف: تمام حق خود گرفتن از کسی، داد- ستدن، داد گرفتن (دهخدا).	ص ۳۳).
انتعاش: نیکو شدن حال کسی، بهبودی (دهخدا).	الوغ: یا الغ به معنی کلان و بزرگ مقابل کوچک (دهخدا).
انتهاج: به جای آوردن راه، روش و آشکار گردانیدن راه (دهخدا).	الویه: ج لواء به معنی علمهای قوج یعنی نشانهای لشکر (دهخدا).
انتهاز: فرصت یافتن، فرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن.	امانی: آرزوها، مرادها، خواستها (دهخدا).
انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).	امجاد: ج ماجد و مجید، بزرگان بزرگواران (دهخدا).
انجاج: برآمدن حاجت، روا شدن حاجت، بسرآورده شدن حاجت، روا کردن حاجت (دهخدا).	امد: کشیده تر و درازتر (دهخدا).
انجاز: روا کردن حاجت، برآوردن حاجت کسی را، وفا کردن وعده (دهخدا).	امصار: ج مصر، شهرهای کلان، شهرها (دهخدا).
انحاء: ج نحو، راهها و سویها، گوشه ها.	امعان: دوراندیشیدن در کاری.
انخراط: در میان جماعتی در رفتن، در میان چیزی در آمدن (آندذاج) در کشیدن شدن رشته (دهخدا).	امعان نظر: نگاه با زیرکی و فراست و غوررسی و عاقبت اندیشی، تحقیق و دقت نظر در مطلبی (دهخدا).
انخفاض: افتاده شدن و به نشیب افتادن، پست شدن، فرو نشستن (دهخدا).	امهات علوم: علوم و عقول و نفوس و ارواح (دهخدا).
اندا: (مغربی) دوست، رفیق، انده، اندای (دهخدا).	امهال: تأخیر کردن (منتهی الادب) زمان دادن، مهلت و فرصت دادن (دهخدا).
انداز: به معنی مصدر است که انداختن باشد (برهان قاطع) عمل انداختن، اندازه و مقیاس و مقدار چیزی (برهان قاطع) مقدار چیزی، اندازه، مقیاس، مقدار.	انابت: به خدای تعالی بازگشتن، بازگشتن به سوی خدا، توبه و دعا خواستن.
انداییدن: انداویدن، اندودن، کاهگل گرفتن، گل مالیدن، گهگل گرفتن بر دیوار و آلودن (دهخدا).	انارت: روشن کردن، روشن شدن (دهخدا).
انداس: کهنه شدن، پاره پاره شدن (معین)	اناق: (ترکی و مغربی) ایناق، ندیم، مقرب و صاحب (دهخدا).
	انام: خلق، مخلوقات و از جن انس، آفریدگان (دهخدا).
	انتشار: پراکنده شدن، پراکندگی (دهخدا).
	انتصار: کینه کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستدن و انتقام کشیدن، انتقام، کینه کشی (دهخدا).

کهنگی (آئندراج).	این: ناله کردن، نالیدن، نالیدن بیمار، (دهخدا).
انسلال: از میان چیزی بیرون آمدن، در آمدن، بیرون آمدن، کشیده شدن شمشیر از غلاف (دهخدا).	اوانی: ج آئیه و آئیه ج اناء: ظروف و آوندها (دهخدا).
انشاد: تعریف کردن گمشده را و راهنمایی کردن به او (نفیسی).	اوتاد: ج وتد، به معنی میخها (دهخدا).
انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).	اوتار: ج وتر، به معنی تارهای ساز و روده‌های کمان (دهخدا).
انقطاع: بخشیدن، دادن (دهخدا).	اوجع: لغت تفضیلی: دردناکتر.
انقطاع: فرو مردن آتش چسراغ، خاموش شدگی (دهخدا).	اوداج: ج: ودج، وج: وداج: رگ گردن (آئندراج).
انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).	اوزار: ج وزر، بزه، بار گناه (نفیسی).
انقسام: شکسته شدن، بریده شدن، گسستگی، (دهخدا).	اوساط: ج وسط.
انگیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را از مانی دانند (معین) گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد از آن انجیل است و جایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می‌شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد. (دهخدا).	اوغاد: ج وغد به معنی ناکس و فرومایه (دهخدا).
انهاء: رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را، خبر دادن، خبر رسانیدن (دهخدا).	اوغلان: پسر، پسر بچه (معین) (زیراغلان) اوکلک: عطیه (فرهنگ شفیع).
انهازام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن، شکست خوردن لشکر، به هزیمت شدن، فراری شدن (دهخدا).	اولجا: اولجه، اسیر و بنده، غنایم و غنایم (دهخدا) و نیز: الجا.
انیاب: ج نایب، دندانه‌های بیشتر، چهار دندان نشتر (دهخدا).	اولنگ: سبزه زار و مرغزار (دهخدا).
	اویراغ / اویراق: ظاهر آهمان «ایراق» است دور - کنار (احسن التواریخ).
	اهیت: ساز ویراق: عدت، سامان، ساختگی کار، (دهخدا).
	اهداب: ج هدبه، دراصل بمعنی مژه، مجازاً بمعنی ریشه و طره لباس (المنجد).
	اهواه: ج هوی، کامها، آرزوهای نفس، خواهشها، (دهخدا).
	اهوال: ج هول، ترس و کار بیمناک که راه آن در یافتن نشود، دهشت و ترس (دهخدا).
	ایاق: (ترکی) پیاله شرابخوری (آئندراج) ایاغ.

- ایوان: ج ایوان (نفیسی).
- ایدهاء: یاری دادن (دهخدا).
- ایزار: قسمتی از دیوار که با آجر یا سنگ یا جز آن بر آرند از زمین تا کف طاقچه زیرین (دهخدا).
- ایسر: آسان تر، خجسته تر (دهخدا).
- ایقاق: هرزه گوی (دهخدا).
- ایلغار: به سرعت بر فوج دشمن دویدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن، هجوم، یورش، تاخت، شیخون (دهخدا و معین).
- ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.
- ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (معین).
- اینجو: زمین خالصه، لغت مغولی به معنی ملك خاص یا املاك اختصاصی سلطان (دایرةالمعارف فادسی)، غلام، غلامی که به املاك شاهزاده ای متعلق باشد. (فرهنگ شفیع).
- اینی: (ترکی مغولی) برادر کوچک و برادرزاده، برادر کمتر (دائرةالمعارف فادسی).
- ای اعلان: (ترکی مغولی) وزیر پادشاه که در درجه اول واقع باشد (نفیسی)، خانه زاد (ایو = خانه، اوغلن = فرزند) (فرهنگ شفیع).
- بیا بانی: مردم صحرائی، صحرائین، بادیه نشین، مقابل حاضر (دهخدا).
- بارز: آشکار، ظاهر، هویدا، به اصطلاح حساب، جمع کل (نفیسی).
- بارو: حصار، دیوار، باره (دهخدا).
- باره: اسب تیزرو، اسب تیز رفتار، اسب نیک (دهخدا).
- باسقاق: به محاوره خوارزم به معنی نواب و صوبه دار، شهنه نائب پادشاه، امیر، حاکم کلمه مغولی: خان (دهخدا).
- باسمه: مأخوذ از ترکی: چاپ (نفیسی) چاپ تصاویر و نیز (ص ۸۴۵ کتاب زبده).
- باشلامیشی: مأخوذ از «باش» به معنای سرکرده، رئیس، فرمانده (در فرهنگها دیده نشده).
- باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باسلق و باسلینگ).
- باشه: جانوری است شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد (پوهان) این کلمه همریشت باز باشد (دهخدا).
- باطشه: کسی که حمله کند بر کسی، حمله کننده، سخت گیرنده (دهخدا).
- باغیه: مونت باغی، نا فرمان، جماعتی که از طاعت امام عادل سر باز زده باشند (دهخدا).
- بافو: «و پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می گفتند» (همین کتاب زبده التوادیک ص ۸۳۰).
- باکوره: اول از هر چیز، نوباوه، پیش رس، نویر
- بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود،

ب

بادخانه: بادگیر (دهخدا).

بادی: برآینده، به سوی بادیه و مقیم آن (منتهی الادب)، آنکه در بادیه نشیند،

براری: ج بریسه، صحراها و زمینهای بی کشت (دهخدا).	(معین).
براحت: تمام شدن در فضل و درگذشتن از اصحاب در دانش و مانند آن (منتهی- الادب) فصاحت (دهخدا).	بالیده: نمو کرده، بلند شده، باسق، بالا بلند (دهخدا).
براق: نام ستوری که رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج بر آن نشست و آن کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بود (منتهی الادب)، اسب تیزرو (معین) مطلق اسب، مرکوب یا اسب اصیل (دهخدا).	باهر: واضح، مبین، بین، روشن، ظاهر (دهخدا).
برانقار / برانقار / بوانقار: دست راست لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) فوج جانب دست راست که به عربی آن را میمنه خوانند مقابل جوانقار (معین).	بخته: گوسفند میشینه نر که دارای دو سال عمر یا بیشتر باشد، بره دو ساله اخته، گوسفند نر سه ساله، هر چیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفند چاق، فریه، پرورش یافته (دهخدا).
برایا: آفریدگان (دهخدا: پرنه).	بختی: شتر قوی دراز گردن، قسمی شتر، شتر خراسانی، نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ (دهخدا).
برجیس: ستاره ای است و گویند مشتری است، هرمزد، سداکبر (دهخدا).	بخیچه: ماخوذ از ترکی، بسته کوچک، بسته خرد، بسته (دهخدا ریر بخیچه) دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پوشند (معین زیر بخیچه).
برخیر: باخیر (دهخدا).	بخشی: (مغولی بخشی، بگسی از چینی جدید، پسی، پشیه، چینی میانه به معنی مرد دارای اطلاعات وسیع) (معین).
برخو: شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آن را مانند نفیری نوازند (نفیسی).	محرر، منشی (نفیسی) روحانی بودایی (معین)، پیشوایان دین مغل و احکام میان یا جادوگران مغول (دهخدا).
بروت: سبک یعنی موی لب، مجموع موهای لب برین، شارب، سبلتان، سبیل (دهخدا).	بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).
برید: پیغام برونامه بران سوار برستور برید، پیک، آنکه او را به شتاب جانی فرستند، قاصد (دهخدا).	برات: از برات عربی، نوشته ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حواله وجهی دهد (معین)، نوشته ای که دولت به خزانه دار خود برای دریافت وجه و جز آن حواله می کند (معین) به پارسی چک خوانند و برات عربی است، حواله کتابی (دهخدا).
بریه: صحرا و زمین بسی کشت، خلاف ریفیه (دهخدا).	
بری: به معنی بالا است - دو انگشت بری پنج میست = دو انگشت بالا (فرهنگ	

شفیع).	اللفات)، ناگهان (نفیسی).
بسالت: شجاعت (اقرب الموائد)، دلیری	بقیت: خواسته، هدف (قاموس).
(غیاث)، دلاوری و بسی پروایی	بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی
(نفیسی).	ماء کول (نفیسی).
بعد: مرجان و آنرا حجر شجری نیز خوانند	بکاء: گریسه (نفیسی). اشک و زاری
(برهان) بیخ مرجان را گفته اند که	(غیاث).
اصل مرجان باشد (دهخدا).	بکره: چرخ چاه و آن چوبی گرد باشد که بر
بسل: هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند	آن جو یچه مانندی کنده و رسن بروی
یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه اش آن	گذاشته آب کشند (منتهی الادب).
است که در وقت ذبح کردن بسم الله می-	بلارک: نوعی از فولاد جوهر دار (برهان)
گویند (برهان).	نوعی از فولاد جوهر دار که از آن شمشیر
بشاشت: خوشرویی، شادمانی (منتهی-	کنند (آندداج).
الادب) تازه رویی، خوب رویی (نفیسی).	بلبال: شدت اندوه و غم و وسوسه (منتهی-
بشایر: ج بشیره، بشارت دهنده، مژده	الادب) اندوه و غم شدید (غیاث).
آورنده، (دهخدا).	بلبله: کوزه لوله دار، ظرف آب، لوله شیه
بشره: روی پوست آدمی و جز آن -	آفتابه، آوند شراب، صراحی (معین).
(نفیسی) ظاهر پوست آدمی (غیاث)	بلجار: (مغولی) وعده (غیاث اللغات)
در فارسی اغلب بر ظاهر پوست چهره	محلّی که برای ملاقات تعیین شده
و خود روی گونه ها اطلاق می شود	(فرهنگ اصطلاحات دیوانی) جای
(دهخدا).	جمع شدن فوج (فرهنگ شفیع).
بطر: باد در سر کردن، تکبر داشتن،	بلک: سیخ آهنی باشد که يك سر آن را
ناسپاسی نعمت کردن، در شادی و -	پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا
تعمم از حد در گذشتن، خودبینی	کردن (برهان) سیخ کباب (آندداج).
(معین).	بلقاق / بلغاق: معرب بلغاك، شوروغوغای
بطش: حمله کردن، سخت گرفتن بر کسی	بسیار، و بعضی این را مغولی دانسته اند
(نفیسی) خشم راندن، غضب کسردن	(دهخدا).
(دهخدا).	بلوچ: روشن شدن صبح، سپیده بدمیدن
بعد الیسوم: از این پس و یا پس از زمان	صبح، روشن شدن بامداد (دهخدا).
آینده (نفیسی).	بنات النعش: ستاره معروف به هفت ستارگان
بغال: ج بغل و بغله: استران، مراکب	در شمال و جنوب، چهار از وی را
راهوار (دهخدا).	نعش و سه را بنات گویند و آن دواند:
بغلة: ناگاه، یکبارگی، دفعه (غیاث-	بنات النعش الکبری. بنات النعش الصغری

بهرابی: (ترکی) سیرق، علم و لواء (نفیسی).	(دهخدا) هفت اورنگ.
بیراهی کردن: افزونی کردن در بدکاری (نفیسی) کجروی کردن و سرکشی و نافرمانی کردن (دهخدا).	بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان، (معین) مغلول (دهخدا).
بیگاولان: یا بکاولان، داروغه مطبخ. ناظر خرج نظامی.	بنه: بار و اسباب و رخوت خانه (برهان) رخت و متاع و اسباب خانه و اموال (نفیسی).
بیگاه: نزدیک شب هنگام، تنگاتنگ غروب، آفتاب زرد (دهخدا).	بنیت: نهاد و آفرینش چیزی (نفیسی) سرشت آدمی (غیاث)، ساخت (معین).
بیلاک/بیلاکات: (مغول) تحفه ها سوغات، ده آورد، ارمغان (دهخدا).	بوالق: ج بائنه، حادثه بد (المنجد).
بینه: نوعی ساز است، نوعی ارگ دهنی (ص ۸۲۵ همین کتاب) شبه ارغنون ← پیپه	بوراق: ج بارقه، به معنی چیز روشن و به معنی درخشندگی باشد، مشتق از بروق که به معنی درخشیدن است (غیاث).
پ	بواقی: ج باقیه و باقی. بوالعجبی: چیزی عجیب و بدیع، هر چیز به شگفت آورنده، شعله بازی، تردستی، چشم بندی (نفیسی).
پالیز: فالیز، جالیز، باغ، بوستان، کشتزار، مزرعه (عموماً) (دهخدا).	بولقاشی: ظاهرأ همان بولقاش میشی باشد، بی نظمی به وجود آوردن، آشوب راه انداختن (احسن التواریخ).
پایکار: پیشکار تحصیلدار، مردی باشد که چون تحصیلدار به جایی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد (برهان) خدمتکار، پادو، چاکر، نوکر، خادم (دهخدا).	بهرام: ستاره مریخ: (آندداج). بهرمان: یاقوت سرخ (برهان).
پای مزد: پارانج، حق القدم، اجرتی که با قاصدان و پیادگان دهند (برهان).	بیت الممسور: مسجدی است برآسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتند بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود (غیاث) و آن مسجد ملائکه است (منتهی الادب) خانه آباد (معین).
پدرکلان: پسر بزرگ، حضرت صاحبقرانی ... پدرکلان او که ارس خان بود (ص ۹۰۶).	بیجاده: نوعی از یاقوت است (برهان) کهر با (معین).
پذیره: مستقبل، استقبال کننده، پیشباز شونده (دهخدا).	بیدا: بیابان (منتهی الادب).
پر خاشخو: جنگجوی، رزم آزما، جنگگ	

قیامت: دنباله روی، در پی کسی رفتن،
(منتهی الادب) پیروی کردن
(آندراج).

تبعیل: بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی
را (نفیسی) عزت کردن و تعظیم کردن
(غیاث اللغات).

تبدیه: پراکنده شدن، پریشان گردیدن
(منتهی الادب).

تلق: چادر و پرده بزرگ (برهان)
سراپرده (غیاث اللغات).

تثبت: ثانی و شتاب نکردن در امری و در
رای، درنگ (منتهی الادب).

تثريب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن
(آندراج).

تجاسر: گردن کشی نمودن، دلیر شدن بر
کسی (منتهی الادب).

تجبر: گردنگشی کردن (غیاث اللغات) تکبر
و خود را بزرگ نمودن (فرهنگ نظام).

تجرع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند
آن (منتهی الادب).

تجری: جرأت و دلیری (نفیسی).

تجلد: به تکلف چابکی کردن (نفیسی)
اظهار قوت و شدت کردن.

تجشم: زحمت کشیدن، تحمل رنج (فرهنگ
نظام).

تجنب: اجتناب کردن (قاج المصادر بیهقی)
دور شدن از چیزی (منتهی الادب).

تعاشی: به يك سوشدن (منتهی الادب)
کناره کردن از چیزی (فرهنگ نظام).

تحایا: ج تحیه و تحیت.
تحت الثری: زیر زمین، ثری به فتح اول و
ثانی خاک نمناك را گویند (آندراج).

آور، شجاع، پرخاشجوی، دلیر
(دهخدا) خریدار جنگ (برهان).
پروش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری
(دهخدا).

پروانچه: پروانه: قاصد، برید (دهخدا)
فرمان پادشاهان، حکم (معین).
پرویزن: آلتی بود که بدان بیختنی ها چون
شکر و آرد و امثال آن بیزند (برهان)
غربال، الك (دهخدا).

پشته: ارتفاعی نه پس بلند از زمین، بلندی،
تل، زمین بلند، تپه (منتهی الادب).
پیمه: سازی است، هم ← پیمه شبیه ارغنون.

ت

تاخت کردن: به شتاب دوانییدن اسب را
(دهخدا).

تالار: ایوان فوقانی چوبی سر پوشیده
(۸۲۴).

تألف: مجتمع گشتن (منتهی الادب) با هم
پیوسته شدن (دهخدا).

تأمل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را،
امید دادن (دهخدا).

تاوان کردن: عیب گرفتن، بر ماه دو هفته
تاوان می کرد (ص ۲۴۳).

تأنی: درنگ کردن، سستی نمودن
(نفیسی).

تباچیل: ج تبعیل، بزرگ داشتن، گرامی
داشتن کسی را (منتهی الادب) تعظیم
و تکریم و گرامی داشتن (نفیسی).

تباشیر: ج تبشیر، مژده، اوایل صبح که بدان
مژده داده می شود. (منتهی الادب).

الادب).	تحذیر: پرهیز کردن (دهخدا).
ترصیص: استوار کردن بنا و منضم ساختن بعض آن به بعض دیگر (دهخدا).	تحذیر: ترسانیدن، تنبیه (دهخدا).
ترغو/ترقو: نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد (پرهان) پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی (ص ۸۲۷) نوار ابریشمی (راه ابریشم).	تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را - نگاهداشتن از آن (منتهی الادب).
ترقیه: آسودگی و آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن (غیاث اللغات).	تحری: جستجو کردن، جستن، طلبیدن (دهخدا).
ترقب: گوش دادن، چشم داشتن کسی را (منتهی الادب) انتظار داشتن کسی را (دهخدا).	تحفظ: پرهیز کردن، خود را نگه داشتن (فرهنگ نظام).
ترك: کلاه خود، خود آهنی، مغفر (دهخدا).	تخلی: پیرایه بر کردن (تاج المصادد بیهقی) زیور پوشیدن و آراسته شدن (آندراج).
تركش: تیردان، مخفف تیرکش (پرهان).	تحلیت: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی الادب) شیرین دانستن چیزی را (دهخدا).
تره: هر سبزی که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و پرهان).	تحلیف: سوگند دادن کسی را (آندراج).
ترهیب: ترسانیدن (غیاث اللغات).	تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عاجز کردن، (غیاث اللغات).
ترجیه الوقت: ترجیه از: زجی به معنی گذراندن (معین) ترجیه الوقت: روزگار گذراندن.	تخلیق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا).
ترقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا).	تخلید: جاوید کردن (دهخدا).
تسدید: اصلاح کردن رخنه و ترك چیزی (دهخدا).	تخلیط: آمیختن بعض کار را با بعض فساد افکندن در آن (منتهی الادب) افساد (دهخدا).
تسریع: رها کردن (نفیسی).	تخویف: ترسانیدن کسی را (نفیسی).
تسعیر: نرخ نهادن (منتهی الادب). قرار دادن نرخ برای چیزی (دهخدا).	تدمیر: هلاک کردن (نفیسی).
تسویف: کار واپس افکندن، تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث اللغات) امروز و	ترحبیب: مرحبا گفتن کسی را (نفیسی).
	ترخان: شخصی را پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند (پرهان) لقبی است از القاب سلاطین ترکستان، نام الوسی از جغتای (فرهنگ شفیع).
	ترشیح: پروردن و ادب دادن (منتهی -

فردا کردن (دهخدا).	تعلیق: گو شمال دادن (آندراج).
تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی الادب).	تعلیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی).
تسویل: بسیراه کردن شیطان کسی را (نفیسی) گمراه کردن شیطان را (دهخدا).	تعنیف: درشتی کردن، سرزنش کردن (آندراج) ملامت نمودن به درشتی (منتهی الادب).
تشاءه: گواهی دادن با هم، با هم حاضر شدن و ملاقات کردن (نفیسی).	تعویل: یاری خواستن از کسی (نفیسی).
تشفی: شفا جستن، شفا یافتن (آندراج).	تغابن: زیانکاری و زیان افکنندگی و افسوس (نفیسی).
تشمیر: آماده شدن کار را، اداره کردن و مهیا شدن برای کاری (دهخدا).	تغار: طشت گلی را گویند (برهان) طشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراک اسب خود را ریزند (نفیسی).
تشویر: خجالت و شرمساری (غیاث اللغات) بریشانی، آشفتگی (نفیسی).	تفت: گرم، تند، تیز، باشتاب (معین).
تشید: استوار و محکم کردن (غیاث اللغات) استواری و افراختگی (نفیسی).	تفخیم: بزرگ گردانیدن، بزرگ داشتن (نفیسی) بزرگداشت، اعظام (معین).
تصاریف: ج تصریف، تبدیلات و انقلابات و حوادث زمانه (نفیسی).	تقریر: دانستن به علامت و نشان (منتهی الادب) در یافت به فراست و زیرکی و ادراک و فهم و هوشیاری (نفیسی).
تصانف: لاف زدن (غیاث اللغات).	تقسیدن: گرم شدن (برهان) سوختن (نفیسی).
تصون: خود را از معایب حفظ کردن (دهخدا).	تقصی: از دشواری و تنگی بدر آمدن (غیاث اللغات) خلاص شدن انسان از مضیقه و بلیه و دین (منتهی الادب).
تضایق: تنگ گردیدن (منتهی الادب).	تقاریر: ج تقریر (نفیسی).
تضرب: میان قومسی به هم بر آوردن، سخن چینی کردن (نفیسی) تفتین کردن، و دشمنی انداختن (دهخدا) درست به همان معنایی که امروز می گویند فلان کس برای دیگری زد.	تقبیل: بوسه دادن (آندراج).
تطرب: به طرب آوردن و شادمان کردن (منتهی الادب).	تقرر: قرار گرفتن (آندراج) استقرار و استحکام و اثبات و استواری (نفیسی).
تعادی: دور شدن (منتهی الادب).	تقریع: مضطرب و بی آرام ساختن (منتهی الادب) بیقراری (غیاث اللغات).
تعدید: شمردن، شمار کردن (غیاث اللغات).	تقمار / تقمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و به جای پیکان گریه داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

(دهخدا) دراز شدن (آندداج).
تماسك: نحویشن را نگاه داشتن و مجازاً
به معنی صبر و حوصله و وقار آمده
(غیاث اللغات).

تمالك: مالك نفس خود شدن و به معنی
اختیار و طاقت مستعمل است (غیاث -
اللغات).

تمریق: از مرق نیزه زدن (معین).
تمغ'چی: کسی که از اجناس باج گرفته و بر
آنها مهر زند، محصل باج و خراج،
باج گیر (نفیسی) گمركچی، مامور
وصول عوارض از مال التجاره (فرهنگ
اصطلاحات دیوانی).

تمل: بسی آرامی کردن و برگردیدن از
جانبی به جانبی از بیماری و اندوه
(منتهی الادب)، بیقراری و بی آرامی
(غیاث اللغات).

تمویه: سیم یا زراندود کردن چیزی را،
تلبیس کردن (منتهی الادب) بیاراستن،
زراندود کردن، و آرایش نمودن، مکر و
فریب (آندداج).

تمویهات: زراندودگی و کنایه از سخن های
تملق و فریب (غیاث اللغات).

تمهید: گستردن، هموار و نیکو کردن کار را
(منتهی الادب) راست کردن (دهخدا).

تمیمه: تعویذ و مهره سیاه و سفید که
در گردن طفلان اندازند (آندداج).

تمازع: از همدیگر گرفتن چیزی (نفیسی)
تناول و تجاذب چیزی (دهخدا).

تنزه: بر آمدن به سیرباغ و سبزه زار
(آندداج).

تنسوقات/ تنسقات: (مغولی) هدیه بسیار

تقوزات: تحفه برای اینکه مرسوم بوده
است که به امراء و ملوك تحایف و هدایا
را به التزام تعداد نه می داده اند که در
نظر مغول عدد سعدی بوده است و آمد
داشته (مقالات محمد شفیع).

تکاف: کثیف شدن، ستبری و غلظت
(نفیسی) درهمی، انبوهی، ستبری
(دهخدا).

تکاسل: کاهلی نمودن، خود را کاهل و سست
نمودن (غیاث اللغات).

تکامیشی: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفیع)
دنبال کردن (احسن التواریخ).

تکاور: به معنی تك آورنده باشد
یعنی حیوانات رونده و دوانده عموماً
و به معنی اسب و شتر باشد که عربان
فرس و جمل گویند خصوصاً (برهان)
ستور رونده خوش رفتار عموماً و
اسب و شتر خوش رفتار خصوصاً
(نفیسی) دوانده، تیزتك، تندرو، اسب
نجیب (دهخدا).

تکسیر: بسیار شکستن (منتهی الادب)
تکفین: کفن کردن (معین).

تکه های کوهی: تکه همان بز کوهی یا بز
وحشی است (همین کتاب ص
۸۳۶).

تلال: ج تسل، توده خاک و توده ريك و
پشته (آندداج).

تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی -
الادب). تماثل: ج تماثل، تصاویر و اجسام
(غیاث اللغات).

تمادی: لجاج کردن و ادامه کردن در آن

- گسترانها که در سرزمین خان پیدا نمی شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مفسول) هدیه، تحفه، سوغاتی (دهخدا).
- تسبیح: آراستن و ترتیب دادن (منتهی - الادب).
- تسبیم: نفس زدن و دم به خود کشیدن و دریافتن نسیم (آندداج).
- تسکجات: ج تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (غیاث - اللغات) برگه ای از هر فلزی و ورق طلا و ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (نفیسی).
- تسکاتنگ: بسیار نزدیک و بسودن فاصله (معین).
- تسمر: در خشم شدن چون پلنگ (دهخدا) زشتخوی شدن (نفیسی).
- تنوق: آراستگی کردن درکار (آندداج) اسنادی به کار آوردن، چربسندی (معین).
- تنویه: بلند نام گردانیدن (منتهی الادب) بسز گرداشتن کسی را و ستودن او را (دهخدا) کلانسی و بسزگی و بلندی و مرتبه (نفیسی).
- تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مامور شوند. (دهخدا) یکی از افسران دربار پادشاه مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یا سا (مجازات اعدام و قتل) بر عهده وی بوده، بازرس (فرهنگ شفیع).
- توکیا: به معنی سنگ سرمه (آندداج) معرب از دودهای فارسی (دهخدا).
- توخی: صواب جستن (نفیسی) خوشنودی خواستن (منتهی الادب).
- تودد: دوستی و محبت (نفیسی).
- توره: فرزندان عزیز و گرامی را گویند (معین) خان زادگان خوارزم و اوزبک را که به مقام خانی نرسیده اند توره خوانند و توره به منزله میرزائی است که بر اولاد امیر تیمور اطلاق کرده اند (آندداج) به ترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود (برهان) در ترکی: روش و قاعده (آندداج) به معنی فوق (توره قاهره ص ۴۴).
- توره: آهنی که بر دست و پای ستور گذارند (برهان) سپری است قد آدم (فرهنگ شفیع) (به معنی فوق ص ۱۸۳ و ۱۸۵).
- توزع: پراکندگی و پریشانی (نفیسی).
- توسم: ۱- وسه برکردن (منتهی الادب) و سه کشیدن (معین) به معنی فوق «چون صفحات آن دیار از لعل مراکب توسم گرفت» (ص ۲۶۷).
- ۲- به فراست دریافتن (معین) دیدن چیزی و فراست بردن، به علامت پی بردن به چیزی (منتهی الادب). به معنی فوق: (از حرکات و سکات او اساس بزرگی و توسم هنر هویدا). (ص ۵۵۶).
- «اساس رشد و توسم خیر روشن و هویدا است» (ص ۷۵۰).
- توقر: نگاه داشتن حرمت کسی را (نفیسی)

توق: تسوغ، علم و نشان (غیاث اللغات)	تقبه: سوراخ کوچک (دهخدا).
درفش رایت (معین) مأخوذ از ترکی،	تلمه: ترک، سوراخ، رخنه (دهخدا).
دم اسب که بر علم می‌بندند (نفیسی).	ثمره الفؤاد: مجازاً فرزند (دهخدا).
توقی: حذر کردن، پرهیز کردن (منتهی -	نواقب: ج ثاقب، روشنی‌ها، اسوامع
الادب).	(دهخدا).
توقیر: بزرگ داشتن (منتهی الادب)	ٹیاب: ج ثوب، جامه‌ها.
تبجیل، تعظیم، احترام، بزرگداشت،	
تمیز (دهخدا).	
تولا: محبت و دوستی (نفیسی).	ج
تهانی: مبارکباد و تهنیت (نفیسی).	
تھاون: غفلت کردن، اهانت نمودن	چار: (ترکی) ندا کردن، احضار برای
(نفیسی).	خدمت نظامی، منادی (فرهنگ شفیع).
تیقسط: بیدار شدن (آندراج).	چارحه: تائیت جارح، برنده، جراحت
تیسکامیشی: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفیع).	کننده (آندراج).
تبول: تملك و تصرف ملك و عقار و زمین -	جاقلامیشی: در فرهنگ‌های لغت دیده نشد.
داری (نفیسی) واگذار کردن دولت	ظاهرأ به معنای حصار کشیدن در اطراف
خالصه‌ئی از خالصه‌ها یا مالیات قریه	سپاهیان باشد.
را به یکی از نوکران خود در ازاء	جامه‌وار: شال و پارچه گل‌دار، پارچه
موجب او در تمام عمر (دهخدا).	پنبه‌الوان (نفیسی) به اندازه يك جامه،
قیه: زمینی که در آن مردم گم می‌شوند،	به قدر جامه (دهخدا).
بیابانی که رونده در آن هلاک شود	جان شکر: شکارکننده جان (برهان).
(نفیسی).	جاققی: (ترکی) مشورت، اندرز، مجلس
	مشاوره، کنکاش، مصلحت و صلاح دیدن
	جمعی باشد باهم (برهان).
ث	جاققی‌چیان: مشاورین.
	جباه: ج جبهه، پیشانیها (آندراج).
ثری: زیر زمین (غیاث اللغات) زمین،	جبر: استخوان شکسته را بستن (معین).
خاك (دهخدا).	جبلست: آفرینش، اصل، طبیعت، فطرت،
ثریا: مصدر ثروی، پروین (دهخدا).	طینت، غریزه، نهاد، سرشت، منش
ثعالب: ج ثعلب، روباهان (دهخدا).	(دهخدا).
ثعبان: مار بزرگ، مار عظیم، اژدها	جبه: نوعی از پیراهن (منتهی الادب)،
(غیاث اللغات).	لباس و پوشش بلند آستین درازی که به

- روی لباسهای دیگر پوشند (نفیسی)،
زره (نفیسی).
- جذب: خشکسالی، قحط (معین).
- جر: هر شکافی را گویند، زمین شکافته، خندق
(برهان) مجازاً نقب و کوچه سلامت
(غیاث‌اللغات) «در پیش لشکر جری
کنند» (ص ۷۸۳).
- جر: جبار، ندا کردن، احضار برای خدمت
نظامی (— ص ۸۷۹، ۵۲۸، ۱۲۳).
- جراید: ج جرییده، دفاتر و اشغال آن
(دهخدا).
- جرایر: ج جریره، گناه (منتهی‌الادب)،
جنایت (دهخدا).
- جرثومه: اصل و بن هر چیز (منتهی‌الادب).
- جرخ: از آلات جنگ که با آن تیر و سنگ
پرتاب کنند، معرب چرخ (دهخدا) «تیر
جرخی به محمدالبقر رسید» (ص ۳۶۵).
- جرگه: دایره، حلقه راندن شکار (فرهنگ
اصطلاحات دیوانی دوران مغول) و
نیز یرگه.
- جره باز: باز سپید، خمواه نر خمواه ماده
باشد (برهان) دلیر، شجاع، دلاور،
پردل (دهخدا).
- جریده: گرو سواران که برای امری جدا
کرده شوند (منتهی‌الادب) منتخب،
برگزیده، به معنی فوق: «خود با سواران
جریده... روی به کوبان آورد و تیز
راند» (ص ۱۷۶).
- جریده: رساله‌ای که مصالح حکومت در
آن نوشته آید، دفتر، به معنی فوق: «در
جریده ادوار و دیوان روزگار جاوید
ماند» (ص ۵۷۸) تنها و فرد (برهان).
- جزع: ناشکیبائی کردن (نفیسی) ضد صبر
(منتهی‌الادب) کسم صبری، بی آرامی
(دهخدا). «به صبر و ترك جزع متمسك
شده» (ص ۸۷۱).
- جزع: مهره یمانی که در او سفید و سیاه
باشد، که چشم را در سپیدی و سیاهی
تشبیه دهند (منتهی‌الادب). به معنی فوق:
«رواق فیروزه از غبار جزع فام گردانید»
(ص ۵۳۲).
- جزم: استوار و محکم و قطع و یقین
(نفیسی).
- جزمت: عزم و اراده (المنجد) ارباب
جزمت: صاحبان اراده.
- جزیل: بسیار و بزرگ (منتهی‌الادب)
فراوان و کثیر و بزرگ (نفیسی) عظیم
و عطای بسیار (دهخدا).
- جدام: بزرگ و تناور (نفیسی).
- جلابوب: ج جلباب، پیراهن و چادر زنان
(آندراج).
- جلاجل: ج جلجل، زنگوله‌های خرده که بر
چسرم دوزند و در گردن اسب و شتر و
گاواندازند (آندراج).
- جلاو/جلاوی: عنان اسب (مقالات محمد
شفیع).
- جلایل: ج جلیله، کارهای بزرگ (المنجد).
- جلباب: معجر یا چادری که زنان لباس خود
را از بسا پشوشند (دهخدا)
- ج: جلابیب.
- جمجمه: سخن ناپیدا گفتن (منتهی‌الادب).
- جمرات: ج جمره، اخگر آتش، آتش بر-
افروخته (دهخدا) به معنی فوق: «اطفای
جمرات فتنه کوشیده» (ص ۲۲۲) «اطفای

مقابل بر انقار، وقول یکی از سه قسمت لشکر است در میدان جنگ به زبان مغولی، میره، جانب دست چپ (دهخدا).

جودی: کوهی است به جزیره که سفینه نوح بر آن ایستاد (منتهی الادب).
جوزا: دو پیکر، توأمان، یکی از بروج دوازده فلکی (دهخدا).

جوشه: شنگرف (برهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری (ص ۸۴۳).
جوق: مطلق جماعت از جن وانس و گروه مرغان و جز آن (آئندواج).

جوق جوق: دسته دسته، گروه گروه، دسته به دسته (دهخدا).
جهرآ: آشکارا (آئندواج).

جیاد: ج جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع) به معنی فوق: حمحمه جیاد (ص ۶۳۱) صدای اسبان نجیب.
جیمه: (ترکی) زره، اسلحه (بهار عجم).
جینو: آنها که عرابه می کشیدند، جینو (ص ۸۳۰) ظاهراً لغت چینی به معنی عرابه کش.

جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی الادب).

ج

چا: معروف و مشهور است به چای، و آن برگی است که از چین و تخا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه می خورند (آئندواج) «از خنای بیرون برند مثل چا و وچا» (ص ۸۶۳).

جمرات آن به زودی تیسر نپذیرد» (ص ۶۸۳) - تف زمین، حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی به سه دفعه از زیر زمین برمی خیزد... و اشجار و نباتات گرم شوند. (برهان) به معنی فوق: «خاک زمین از تف جمرات آتشین دلگرم و خوش مزاج شد» (ص ۵۷۵ و ۸۶۷) - یکبار انداختن سنگ (دهخدا).

جملة الملك: مدیر امور کشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابك، پیشکار و...) (معین).

جموح: اسب سرکش (منتهی الادب).
جناب: ج جنیب (منتهی الادب).
جناح: آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار (منتهی الادب) کناره لشکر، بخشی از سپاه که در یکی از دو جانب (راست و چپ) قرار گیرد، جناح ایمن میمنه، جناح ایسر میسر (معین).

جناق: دامنه زین اسب باشد. (برهان).
جنبلق: (ترکی) خیمه‌ئی که اندازه آن ده گز در ده گز باشد (ص ۸۴۴ همین کتاب زبدۃ التواریخ) چلق یا چنلق.
جنة المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه، بهشت (معین).

جنیبت: یدك، اسب کتل (نفیسی).
جواذب: ج جاذب.

جوارح: کنایه از مصیبتها و گرفتاری‌هایی که روزان و شبان بر انسان وارد شود (دهخدا) مرغان شکاری.
جوانفار: دست چپ و طرف آن باشد، در

چاقو: چاه جو، چاه کن، مقنی (دهخدا).	قشون داوطلب (دهخدا).
چار لنگر: کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد (آندراج).	چشم در دیدن: امیر پیر عمر و امیر الیاس چشم درندیدند که بر سر او روند (ص ۳۵۸)، جرأت کردن.
چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).	چمچه: فاشق و کفگیر کوچک (آندراج).
چالش: جنگ و جدال (نفیسی).	ملاغه (نفیسی).
چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به کار می رفت و مغولان در قرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین به کار بردند (اصطلاحات دیوانی دودان مغول).	چوبک زن: نقاره چی، طبل نواز، نوبت زن، مهر پاسبانان را گویند (دهخدا).
چپر: سنگر بندی، طارمی محافظ که به خصوص در فتح قلعه ها بکار می رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دودان مغول) دیواری که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند (آندراج).	چول: از کلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جانی خالی از آدم (پوهان) بیابان ریگزار، جانی که آدمی در او نباشد و کم عبور کند (آندراج).
چپلق: سه جنبلق.	چهار بالش: چهار متکا بوده که سلاطین و امرا وقت نشستن بر اطراف خود می گذاشتند و پشت سرویکی بر طرف راست و یکی بر طرف چپ (فرهنگ نظام) کنایه از نفوذ و قدرت فرمانروائی است.
چرخ: نام پرندهای است شکاری و به این معنی با «غ» نقطه دار هم آمده است (پوهان)، چرخ.	چهارپاره: نوعی ساز (نفیسی) زنگهای کوچکی که رقاصان به هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدا در آورند. (معین).
چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن، دم زدن (معین) به معنی فوق: هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب (ص ۲۴۵).	چهارطاق: خیمه چهار گوشه (پوهان).
چریک: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست نشانده ملزم بود به خان بدهد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دودان مغول) لشکر کمکی (فرهنگ نظام)	حادی: راننده شتر، شتربان، حدی خوان، سرودگوی (معین).
	حباله: قید، بند (معین).
	حجور: شادی، فراخی عیش (دهخدا).
	حش: برانگیختن، ترغیب (غیاث اللغات).
	حجر: کناره، کنف (منتهی الادب) مجازاً

ح

- حمایت (دهخدا).
 حدثان: چیزی نو که نبود (منتهی الادب)
 بعضی گفته اند حدثان تشبیه حدث و به
 معنی روز و شب و نسوایب و حوادث
 طارقه روز و شب است (دهخدا).
 حداقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی
 الادب).
 حر به: کارد، دشنه، خنجر (منتهی الااب).
 حرز: پناهگاه، پناه، ستر، کنف (دهخدا).
 حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث-
 اللغات).
 حرکه المذبوح: حرکتی که به قصد نجات
 از مضیقه انجام گیرد و لیکن نتیجه آن
 معکوس باشد.
 حرور: باد گرم، گرما (دهخدا).
 حزیان: نام ماه نهم از سال رومیان (بهران).
 ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).
 حسام: شمشیر بران، شمشیر تیز (دهخدا).
 حسب المعاهده: طبق معاهده.
 حوسلاف: جرعه جرعه نوشیدن شراب
 (قاموس).
 حشم: خدمتکاران، جیش، جنم، (منتهی-
 الادب) ملتزمین رکاب (دهخدا).
 حصافت: استواری خرد، خردمندی، استواری
 عقل (غیاث اللغات).
 حصانت: استواری، محکمی، استحکام
 (دهخدا).
 حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آندراج)
 اهل حضر: شهر نشین.
 حظاير: ج حظیره، حظیره قدس: بهشت،
 نامی از نامهای بهشت، (دهخدا).
 حفاظ: ج حافظ (منتهی الادب).
- حفاوت: مهربانی (منتهی الادب).
 حفظه: ج حافظ، نگاهبانان (دهخدا).
 حکم اندازی: به حکم زدن یا انداختن
 تیر: لایتخلف و حکم انداز و قدر انداز
 بودن تیر او (دهخدا) و به حکم اندازی
 در شب تار، تار پرنیان به نوک پیکان
 بشکافتی (ص ۲۶۰ و ص ۳۲).
 حل: روغن کنسجد (منتهی الادب) و
 استو نهای لاجوردی و حل به کار برده
 (ص ۸۶۱).
 حلل: ایام کرد در برخورد از حلل (ص
 ۹۲۲) ج حله ها: زیورها، پیرایه ها
 (معین).
 حماسه: دلاوری، دلیری (نفیسی).
 حمامات: ج حمام، ج حمه: قضا و قدر،
 مرگ (منتهی الادب) متعلقان جام
 حمامات (ص ۳۷۴).
 حمزت: سرخی (منتهی الادب).
 حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته،
 یکی از چهارنهر دوزخ (دهخدا) آب
 گرم (منتهی الادب).
 حنکت: آزمایش و تجربه (منتهی الادب).
 حوافر: ج حافر، سم ستوران (نفیسی).
 حیاض: ج حوض، جایی که برای آب سازند
 (منتهی الادب) نهال اقبالش در حیاض
 تسریت (ص ۶۴۹ و نیز ص ۸۱۴ و
 ۸۹۸).
 حیاطت: نگاهداشتن (منتهی الادب).
 حیف: جور و ستم کسردن بر کسی، جور و
 ستم (منتهی الادب).

خ

(معین).

خرخشته: بی جا و بی موقع مجادله نمودن و
 خصومت کردن و قلق و خلججان خاطر
 (برهان) در ترکی خرخشته بفتح
 دوخا: قارغاش به معنی نزاع، مجادله
 و آشوب (حاشیه برهان).

خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار
 ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده
 (برهان).

خرگاه: جا و محل وسیع، جای خوشی،
 خیمه بزرگ و سراپرده (نفیسی).

خسایس الناس: مردم زبون و پست.
 خستین: مجروح کردن (نفیسی) خراشیدن
 که موجب مجروح کردن شود
 (دهخدا).

خشت: نوعی از سلاح باشد و آن نیزه‌ای
 کوچک است که در میان آن حلقه‌ای از
 ریمان یا ابریشم بافته بسته باشند،
 انگشت سبابه را در آن حلقه کرده به
 جانب خصم اندازند. (برهان).

خشیت: ترس، خوف، بیم، هراس منسوب
 به عظمت و مهابت (دهخدا).

خصب: فراخی حال، فراخی سال، بسیاری
 نبات (نفیسی).

خصوم: ج خصم، دشمنان (منتهی الادب).

خضرا: آسمان (منتهی الادب).

خضرت: سبزی (دهخدا).

خطور: گذشتن اندیشه به دل، گذشتن بر دل
 (دهخدا).

خطبات: ج خطیبه، گناهی که به قصد کنند
 (منتهی الادب).

خفته: خفته، خوابیده، به خواب رفته

خاد: غلیواژ (برهان) زغن (حاشیه
 برهان).

خاسر: زیانکار (آندداج).

خاصگیان: ج خاصگی، ندیم، نزدیک،
 مقرب، صاحب پادشاه (دهخدا)
 رسالدار فوج و خزیندار (برهان).

خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند
 (آندداج).

خام: پوست دباغت نکرده، کمند، ریمان
 بلند (برهان) به معنای فوق: (و به
 تهمت ریختن خون دلها جسدش را در
 خام کشیده (ص ۲۵۲).

خانه خیز: کوچانیده، از منزل برکنده
 (دهخدا).

خانه کوچ: بنه کن، کوچ دادن از جایی
 به جایی دیگر با تمام کسان و متعلقات
 و خانواده و خویشان (دهخدا).

خانیت: خان بودن (دهخدا).

ختان: ختنه (منتهی الادب).

خدا: رخساره (غیاث‌اللفات)، رخ، عذار،
 روی، صورت.

خدمتی: پیشکش، تحفه (برهان).

خدود: ج خدا، رخساره‌ها.

خدیت: مکر، فریب (منتهی الادب).

خدلان: ضعف، سستی (نفیسی) خواری،
 بدبختی (دهخدا).

خربط: بط بزرگ، غار فر به و سمین
 (نفیسی).

خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه

(دهخدا).	(دهخدا).
خفوت: خویشی از جانب مادر (منتهی -	خفض: پائین آوردن، فرو نهادن، پست
الارب).	کردن، ضد رفع و بلند کردن (دهخدا).
خهی: کلمه تحسین است به معنی مرحبا و	خفیه: نهان، پوشیده، مخفی (نفیسی).
آفرین (برهان).	خلاخل: ج خلخال.
خیام: ج خیمه، خیمه‌ها (منتهی الادب).	خلاقت: کهنگی (غیاث اللغات) پوسیدگی
خیط الشمس: شمع آفتاب، رشته نور آفتاب	(معین).
(المنجد) رشته خورشیدی (معین).	خلائیدن: درج کردن، نشان دادن، داخل
خیل خانه: خاندان، دودمان (برهان).	کردن (نفیسی).
خیول: ج خیل، لشکر، سپاه (نفیسی) گروه	خلو: خالی بودن، خلأ (منتهی الادب).
اسبان (منتهی الادب).	خلیت: آزاد کردن (دهخدا).
	خلیع العذار: بسی شرم، ناپاک، بسی پرده،
د	منتهك (دهخدا).
	خلیعة العذار: مونت خلیع العذار.
	خمول: گمنامی، (منتهی الادب) حقارت،
داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت	مذلت، تاریکی، ظلمت، (نفیسی).
تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد	خواتم: ج خانم، بغی (ص ۴۹۷).
بزرگ می باشد. امروز نیز این کلمه	خواجگی: سیادت، آقائی، شیخوخیت
برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد.	(دهخدا).
داجیها آن مأموران چینی بوده اند که از	خوازه: چسوب بندی خواه برای آئین بندی
زمانه خیلی پیش جزو ملتزمین سفرا قرار	باشد و بنا برای بنائی و نقاشی و گچ-
داشتند (فرهنگ شفیع).	بری عمارت. كوشك، طاق نصرت،
دارات: کر وفر و شأن و شوکت، دارو گیر،	داربست (نفیسی).
(برهان).	خوانق: ج خانقاه (دهخدا).
دارالبوار: دوزخ (نفیسی).	خواهستن: خواستن (دهخدا) «اگر بیامدی
دارالقصرار: دار آخرت، جهان دیگر، جهان	جز تربیت و عنایت نخواهست دید»
جاوید (نفیسی).	(ص ۲۸۶) «دیگر در وقتی که محاصره
دارغسرور: سرای خودخواهی و خودبینی،	اصفهان خواهستند کرد» (ص ۵۴۰).
کنایت از دنیا (دهخدا).	خوض: فرو رفتن در قولی یا امری به
دانی: پست، مقابل عالی و بلند، مقابل قاصی	فکر، متابعت بساطل کردن، پس روی
(دور) نزدیک شونده (دهخدا).	گمراهان کردن (منتهی الادب).
داهی: زیرك و دانا (غیاث).	خول: خدم و حشم، نوکر و خدمتکار

داهیه: کار سخت، کار دشوار، کار بزرگ (آئندداج) بلای بزرگ (منتهی - الادب).	دستکاری: تیزدستی (نفیسی) به معنای فوق: «واز دستکاری اقبال پایدار شاه جهان و شومسی بغی و طغیان نیندیشیده» (ص ۳۸۲).
دآب: عادت، خوی (منتهی الادب) روش، شیوه (دهخدا).	دعامه: ستون، جرز، هر چیز که اساس و بنیادکاری باشد (نفیسی).
دآار: جامه‌ای برتن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (منتهی الادب).	دعایم: ج دعامه، ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (نفیسی).
درازی: روشن، درخشان، (دهخدا).	دغا: ناراست، نادرست، دغل، غدر، کمر، دکله: به هندی، جامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه در روز جنگ، کڑا کنند (دهخدا).
دراست: دانایی (آئندداج).	دل‌ماندگی: اندوه، ملالت، حزن، آزرده‌گی (نفیسی)، دل‌چرکینی، رنجش، شکراب (دهخدا).
دراسون: مشروبسی کمسی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).	دل‌مشغولی: اضطراب، تشویش (نفیسی).
درافرین/درافرین: مآخسود از یونانی تراپزیون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).	دهاء: ج دم، خونها (غیاث‌اللغات).
در بایست: ضرورت، محتاج‌الیه، نیازی (دهخدا).	دهامه: کوس نقاره (نفیسی) نفیر را نامند که برادر کوچک کر ناست (پرهان).
در بندان: محاصره، در بندان دادن: محاصره کردن.	دهمه: مکر و قریب، وسوسه، افسون (پرهان).
درع: زره (غیاث‌اللغات)	دنا نیر: ج دینار (نفیسی).
درفشنده: روشن، تابدار، درخشنده (نفیسی).	دواب: حیوانات سواری و بارکش مانند اسب و استر و خروشترو فیل و گاو و گاومیش (نفیسی).
درفشیدن: درخشیدن که تابان و منور بودن باشد (پرهان).	دواج: احصاف (پرهان) لباسی که پوشند (دهخدا) لباس فراخی که همه بدن را بپوشاند (نفیسی).
در نوشتن: در پیچیدن، در نوردیدن (نفیسی) طی کردن (دهخدا).	دواعی: ج داعیه، سببها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی الادب).
دریست: دانستن چیزی را یا دانستن به نوعی از حیل (منتهی الادب) «در امور حرب دریست و خنکت تمام حاصل کرده» (ص ۲۶۰) و نیز ص ۳۱۳.	دوچار افتادن: روبه‌رو شدن. به معنای فوق: جمعی پیاده همراه با ایشان دوچار افتاد
دست فرسا: دست فرسوده، تباه شده. به معنی فوق: پایمال قضا و قدر و دست - فرسای خوف و خطر گشتند (ص ۶۱۷).	

ذ	(ص ۴۵۳)
ذات البین : مشترك میان دو تن یا دو قوم، میان دو کس یا دو جماعت، دو جانب، دو طرفی (دهخدا).	دوچار خوردن: رو برو شدن، مواجه شدن، ملاقات ناگهانی، رو بروی قرار گرفتن. (دهخدا).
ذاهل: غافل، بی پروا (دهخدا).	دوچه: درخت بزرگ (منتهی الادب) درخت بزرگ پرشاخه (دهخدا).
ذباب: مگس (منتهی الادب).	دورباش: نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به کناری کشند (نفیسی).
ذبول: پژمردن، کاهیدن، ضعف، نزاری (دهخدا).	دوسون: «دیوانخانه را دوسون می‌گویند» (ص ۸۳۱) «امیر دوسون (حاشیه: میردوسون) که دیوان در حکم اوست» (ص ۸۲۵)
ذخاره: موج دار، متلاطم (المنجد).	دوقوز: پیشکش و هدیه (دهخدا) - تقوز
ذرایع: ج ذریعه، وسایل، وسایط، دست-آویزها (دهخدا).	دو هوایی: اختلاف، دو دستگی، خصومت (دهخدا).
ذرور: دوی خشک سوده یا کوفته پراکنده و پاشیدگی در چشم و قروح و جراحات، سوده‌های خشک ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند (دهخدا) «خاک عنبه عالیش ذرور آماق کامکاران...» (ص ۶۱۴).	دهات: ج داهی، زیرکان و هوشمندان (دهخدا) مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نفیسی).
ذروه: سر کوه، بالای هر چیز، سر، نوک (دهخدا).	دهاده: بانك و فریاد (برهان)، فریاد در استمداد (نفیسی).
ذریه: نسل، پشت، فرزندان (دهخدا).	دیار: کس، باشنده، کسی (دهخدا).
ذریعه: سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).	دیباچه: «و بساط ملمع از خون دلیران بر دیباچه زمین کشید» (ص ۳۲۶) روی، چهره، رخ، وجه (دهخدا).
ذمائم: ج ذمیمه، مذمومه، نکوهیده، ناستوده زشت (دهخدا).	دیجور: نیک تاریک (منتهی الادب) ظلمت، شب تاریک (دهخدا).
ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنجاری (دهخدا).	
ذمیم: نکوهیده، ناستوده، مذموم، زشت، ناخوش (دهخدا).	
ذنب: گناه، جرم، مصیبت (معین).	

- ذهول: غافل شدن، فراموش کردن (منتهی-
الادب).
ذیال: دامن دار، دراز دامن (دهخدا).
- ر
- راجح: افزون، غالب، فائق، بهتر (آندراج)
رله ترازوکه از گرانی به وقت سنجیدن
زیر ماند و مرجوح پله بالا (آندراج)
نسبت عمومت، خجالت در میان ایشان
راجح مرجوحی است (ص ۲۸۹).
راح: شراب (منتهی الادب).
رابع: بازدارنده (نفیسی).
راسی: ثابت و استوار (آندراج) محکم و
بر جای مانده (نفیسی).
راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم
(نفیسی).
راعی: شبان، مجازاً هر حاکم حافظ قوم
(دهخدا).
رامح: نیزه دار، نیزه زن (آندراج).
رامش: شادی، طرب، عیش (برهان).
رای: راجه و پادشاه هند (نفیسی).
راید: پیرو، پیک (دهخدا).
رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)،
نیکو (منتهی الادب).
رباع: ج ربع، منزل و موطن (نفیسی).
ربض: گرداگرد قلعه (غیاث اللغات)
گشادگی میان دو باره و سور است که
بر گرد شهری کشیده باشند و در آن
گشادگی گاه خانه ها و دکانها و غیره
نیز باشد (دهخدا) «که دیوار ربض و
- سور شهر خراب شود» (ص ۴۸۲).
ربع مسکون: قسمت معمور و مسکون از
کره ارض (نفیسی).
ربعی: نوعی از اسطرلاب «ربعی نموده
پیکرش خطهای مسطر بر سرش» (ص
۲۴۸).
ربقه: فرمان، حکم، در زیر فرمان و حکم
(نفیسی).
رجاحت: فضیلت و برتری (نفیسی).
رجالت: ج راجل، پیادگان. مقابل خیاله:
سواران (دهخدا).
رجایس: ج رجاست، اعمال قبیح و زشت
(المنجد).
رجس: پلیدی، گناه، کفر، هر کار پلید و
زشت (نفیسی).
رجم: سنگ زدن (غیاث اللغات) زدن کسی
را به سنگ (نفیسی).
رجوم: رجسم، سنگ سار کردن شیاطین
(دهخدا).
رخوت: ج رخت فارسی، اسباب و متاع
خانه (آندراج) اسباب خانه (برهان).
ردیه: مونت رد، دفع و طرد، مردود و از
نظر افتاده، انکار و عدم قبول (نفیسی).
رذانت: استواری، وقار (نفیسی) خردمندی
(دهخدا).
رزیایا: ج رزیه و رزیشه، مصیبت، آسیب،
زیان (نفیسی).
رزمه: بهجه لباس (المنجد) اصطلاحی
است که در مورد تفوق و رجحان کسی
بر دیگری استعمال شود (معین). به
معنی فوق: «که او را روی رزمه مردان
میسدان مصاف می شناخت» (ص ۳۷۴)

- «که روی رزمه ذرایع ماضی تواند شد» (ص ۳۹۵) پیسر حسین سعد که روی رزمه... بود (ص ۷۸۶).
- رزین: محکم، استوار (نفیسی).
- رسوم: ج رسم، عوارض، باج، خراج (معین) «مجموع به رسوم و اکلکای لشکریان بداد» (ص ۲۱۷) نشان، اثر، نشان ناپیدا (نفیسی) «اطلال و رسوم» (ص ۳۳۷).
- رسیم: مجازاً چشمگیر (قاموس) به معنی فوق: «غنیمتی رسیم و موهبتی جسیم» (ص ۵۷۲).
- رشف: در کشیدن، نوشیدن (منتهی الادب) به معنی فوق: «بعد از حوسلاف و رشف عقار» (ص ۵۰۰).
- رشق: تیر انداختن و جز آن (نفیسی).
- رصانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).
- رصین: محکم و یر جای (منتهی الادب).
- رطب الحواشی: حاشیه‌های مرطوب (المنجد) «از ازدحام جباه ملوک و سلاطین ملثوم و رطب الحواشی گشت» (ص ۵۶۴).
- رعات: ج راعی، نگهبان (آندراج) نگهبانندگان (معین).
- رعاع: عامه، سافل ناس، سفله سوفه، بازاریان (دهخدا).
- رعوت: نادانی، کم عقلی (نفیسی). غرور، تکبر (آندراج) خود آرائی و زینت (غیاث اللغات).
- رفات: ریزه استخوان، رمیم، استخوان ریزه (دهخدا).
- رفع: در ترکیب: خفض و رفع (ص ۲۰۵). برداشت و فرود داشت، فرود آوردن و بالا بردن، ترقی دادن و تنزل دادن (دهخدا).
- رقاب: جمع رقیه، گردن (آندراج).
- رقاق: ج رقیق (المنجد) بندها. به معنی فوق: چندان زواهر جواهر و کنوز نقود و... عجایب امتعه و رقاق بنات و عناق خیول (ص ۵۴۷).
- رقده: یکبار به خواب شدن (آندراج).
- رقیت: بنسب گسی، غلامی و عبودیت (نفیسی).
- رکاکت: سستی و ضعیفی (نفیسی).
- رکاب: ج رکاب، به معنی شتران که بدان سفر کرده شوند (آندراج) شتران سواری (منتهی الادب).
- رکضت: حرکت، جنبش (آندراج).
- رماح: ج رمح، نیزه‌ها (منتهی الادب).
- رمان: انار (آندراج).
- رمانی: آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ از آن اراده کنند، لعل و یاقوت (دهخدا).
- رمح: نیزه (منتهی الادب).
- رمه: پاره رسن پوسیده، ریمان پاره، پیشانی (معین).
- رهمی: تیر انداختن (منتهی الادب).
- رهمیم: استخوان پوسیده (منتهی الادب).
- رواح: شبانگاه شدن به جانی یا کاری کردن در آن (منتهی الادب).
- روارو: بسیاری آمد و رفت مردم (نفیسی) دنبال کسی به شتاب رفتن

ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آندداج).	(آندداج) به دنبال هم، پشت سر هم (دهخدا).
زاهره: مونث زاهر، رنگت درخشان، و صاف تابان، روشن، نورانی (نفیسی).	رواسی: کوههای محکم و استوار (منتهی- الادب).
زایچه: لوحه مربع یا دایره واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلك ساخته می شود تا برای به دست آوردن حکم طالع مولد ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند (دهخدا).	روایح: ج رایحه، بوی خوش (منتهی- الادب).
زبان گیری: از حال لشکر مخالف تحصیل اطلاع کردن (دهخدا). «چند سوار بها در راه به طریقه زبان گیری بدان طرف جیحون فرستادند» (ص ۹۵) زبان گیر: جاسوس (دهخدا).	روین: روناس (نفیسی).
زخارف: ج زخرف، آرایش ها، آنچه عمارت و یا هر چیز دیگر را بدان بیسارابند، زینت ها، وسایل آراستن و پیراستن (دهخدا).	روینه خم: کوس و نقاره بزرگ (نفیسی).
زرق: ریاء، نفاق، دروغ (آندداج) دورویی (معین).	رها بین: ج رهبان و راهب. رهبه: ترس (نفیسی).
زره ور: زره پوشیده، زره دار (نفیسی).	رهینه: مونث رهین، گروگان، وثیقه (دهخدا).
زعامت: پیشوایی، ریاست، سروری (معین).	رهیت: بیم و ترس (منتهی الادب).
زعم: گمان، ظن (آندداج).	ریان: مسیراب، شاداب، تر و تازه (دهخدا).
زلات: ج زلد، لغزش ها، خطاها (غیاث).	رین: گمان و شك، تهمت، بدگمانی (غیاث اللغات).
زلت: خطیئه، خطا، گناه، لغزش (دهخدا).	ریح: باد (نفیسی).
زمهریر: سختی سرما (نفیسی) سرمای بسیار سخت (معین).	ربیع: جواب (منتهی الادب) افزایش محصول، نتیجه ندامت و غرامت ثمره و ربیع آن است (ص ۲۹۸).
زواده: زاد و توشه سفر (معین). «بعضی که زواده و مایحتاجی داشتند زن و فرزند خود به قلمه در آوردند» (ص	ریعان: اول هر چیزی و بهتر آن (منتهی- الادب) عنفوان (دهخدا).
	ز
	زاجر: منع کننده، بازدارنده از کاری (آندداج).
	زاجر: دریای بسیار آب و پر (آندداج).
	زاوانه: بنده ای است از آهن که بر پای

- سالب: تاراج کننده، رباینده، غارتگر (۷۲۴).
(نفیسی).
- زواهر: به معنی روشن‌ها و بلندها (غیاث).
زور: دروغ، فزرب، نادرستی، ناراستی، «به زخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور فریفته گشت» (ص ۳۲۴).
- سان: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).
سان: عرض لشکر (برهان) «دفترهای سان تومانات» (ص ۱۲۰).
- زده: کناره‌گریبان (برهان) ریشه و طراز نوار و سجاف و دیگر آرایشهای زری ویا ابریشمی گریبان و گرداگرد جامه (نفیسی) «زه پیراهن» (ص ۳۷۱) یقه (یخه) جیب (دهخدا).
- زه‌سور: ج زهره، شکوفه درخت یا گیاه.
و شر (نفیسی).
- سار: بساج و خراج و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند (برهان).
- ساور: تحفه بیشکش (آندراج). تحیت، بساج و خراج (نفیسی) درود گفتن سلام کردن.
- ساهی: غافل و فراموشکار (آندراج).
سببه: فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر (آندراج).
- سبع الطباق: هفت طبقه آسمان.
سبل: ج سبیل، به معنی راهها (دهخدا).
ستوه: ملول و عاجز شده، به تنگ آمده و افسرده (برهان).
- سجاحت: نرم خوی بودن (دهخدا).
سجیت: خوی، طبیعت (منتهی الادب).
سجین: و سجن آنها را می گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده اند (ص ۸۴۲) و نیز ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۶۰.
- سحابه: ابر، سحاب (منتهی الادب).
سحب: ج سحاب، ابر (دهخدا).
سخط: غضب گرفتن (دهخدا).
- ساج: چوب مخصوصی است (معین) به معنی فوق: «از ریش عاج و ساج سلسله در پروبال میبست» (ص ۵۲۹).
- ساجق: دستوری است که يك روز پیش از روزشادی کتخدائی از قسمتی پیرایه و البسه یا سبوجهای شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث).
- رسوماتی که در عروسی منظور می دارند (نفیسی) چشم روشنی.
- ساری: اثر کننده و در رونده به همه اجزای چیزی (غیاث) نفوذ کننده (نفیسی).
- ساقه: باز پسینیان لشکر، دنباله لشکر (آندراج) که به ترکی آن را چنداول گویند (غیاث) مؤخره الجیش یکی از پنج رکن سپاه است و رکن‌های دیگر مقدمه، قلب، میمنه.

س

سخنوت: گرم بودن (غیاث).	سعالش: فکر، و اندیشه (غیاث) دشمنی و
سداد: راستی و درستی در کردار و گفتار (غیاث).	نصومت کردن (برهان).
سدره: درخت کناره است بالای آسمان هفتم و آن را سدره المنتهی گویند (آندراج).	سلاف: می، شراب (غیاث).
سده: در خانه و درگاه، پیشگاه، آستانه، عتبة (دهخدا).	سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا) «سپهر میناسلب برای نثار فرقت طباق زر کوفته» (ص ۸۱۴).
سرادق: ج: سرادقات، سراپرده، شامیانہ (غیاث).	سلخ: پوست برکنندن «دشمنش را دست و پا سلخ کرد» (ص ۱۸۶).
سراق / سراغ: (ترکی) نشان پای آدمی و غیره (غیاث).	سلسال: آب شیرین و خوشگوار (آندراج) سلسال مغفرت گرد غوايت (ص ۶۲۶).
سرا و ضرا: راحت و نازاحت، خوشی و ناخوشی (دهخدا).	سلوت: بیغمی (غیاث)، آرامی و آرامش، خوشی (آندراج).
سری: بزرگ، صاحب مردانگی، شرف، خوب از هر چیز، سید، شریف (المنجد).	سماحت: جوانمردی و مروت (نفیسی).
سریرت: راز، به مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث).	سماط: نظم و روش (نفیسی).
سزیدن: لایق آمدن، سزاوار گردیدن (برهان).	سماک: نام ستاره و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دو هشتدیگی سماک اعزل و دیگری را سماک رامج یارائج گویند (آندراج).
سطاره: خط کش (دهخدا).	سماک نیسزه دار: (ص ۳۶۳، ۳۷۴) ← (سماک رامج)
سعت: فراخی گنجایش (غیاث).	سمک: ماهی، در فارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می شود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی، گاو و بر شاخ آن گاو زمین قرار دارد (دهخدا).
سغبه: فریفتن، بازی داده شده (آندراج).	سمک سماک: «قلعه یسی به بلندی و رفعت با سمک سماک مقابل» (ص ۷۶۷).
سفک: ریختن خون و اشک را (منتهی - الادب).	سمک: بلندی و ارتفاع، بلندی ستاره سماک.
سقر لاط / سقرلات: جامه ای باشد پشمینه (برهان).	سمو: بلندی و بلند شدن (آندراج).
سگرچی: چتر بردار (فرهنگ شفیع).	سنجر: (ترکی) پسر نده ای است شکاری (برهان).
سگالیده: انس پیشیده، تصور شده، فکر شده (دهخدا).	

خانه و رخوت و لباس باشد، نویسند
به اصطلاح متصدیان دفتر مسوده
روزنامه‌چه که آمدنی نقود یا اجناس هر
روزه به طریق اجمال بلا تفریق و تفضیل
یکجا می‌نگارند (غیاث)، سیاهه
«صورت وهم را قوت سیاهی آن سپاه
نبودی» (ص ۱۵۵).

سیخول: سیخور: خارپشت کلانی را گویند
که خارهای ابلق دارد و مانند تیرانداز
(برهان).

سیورغال: انعام تیول و زمینی که پادشاهان
جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند
(نفیسی).

سیورغامیشی: نوازش تلافی (آندراج).

ش

شا: شاید شال باشد (ص ۸۵۶ ذیده).
شادروان: خیمه و سراپرده، سراق، سایه.
بان، بساط بزرگ (دهخدا).
شادمانگی: شادمانی (دهخدا).
شارق: روشن، تابان (غیاث).
شامیانه: سایه بان، چتر تابستانی و زمستانی،
سراپرده (نفیسی).

شانقار / شونقار / شانقار: پرنده‌ای است
شکاری مثل باز (فرهنگ شفیع). بیشتر به
چرخ‌شیه بوده است. (ص ۸۵۵ ذیده).
شاهق: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جز آن
(منتهی‌الادب).

شاهکار: به معنی بیگانه است که فرمودن
بی‌مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و

سنگشی: «و سنگشی به زبان خنایی انعام
باشد» (۸۵۵ و ۸۶۰).

سنیه: تانیث سنی: رفیع و بلند
(آندراج).

سور: دیوار قلعه و شهر پناه (غیاث).
سوران: «که چون سوران بیندازیم و
گور کا بکوبند» (ص ۸۸۸)، شور و غوغا،
الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به آواز
بلند در هنگام ناختن بر خصم (فرهنگ-
شفیع).

سورت: تیزی و حدت و تسلی هر چیز
(غیاث).

سورمه: انواع مسکرات از عرق و سورمه
در کار آوردند (ص ۸۲۳)، حاشیه
سرمه، نوعی از شراب متعارف ترکستان
(مقالات محمد شفیع).

سوفار: دهان تیر که چله کمان را در آن بند
کنند (آندراج).

سویت: برابری با اعتدال (غیاث).
سها: ستاره معروف باریک در بنات‌النعش
(غیاث)، و نور چشم را بدان امتحان
کنند (دهخدا).

سهاج: سهم: تیر (غیاث).
سهل: «اطراف سهل و جبل» (ص ۲۷)،
زمین نرم (غیاث).

سهلان: اسم کوهی است (نفیسی) «دیوار
آن از صعوبت مرام با وجودی و
سهلان دست در کمر می‌زد». (ص ۲۹۶).
سیاقت: روانی و عدم اغلاق (نفیسی)
ترتیب، طرز، روش، قاعده (دهخدا).

سیاهی: نوعی از دفتر حساب و آن را
روزنامه نیز گویند و در آن تفصیل اسباب-

- اجرت و مزد وی ندهند. (برهان).
- شبه‌اهنگ: دندانهای معشوق (نفیسی).
- به خنده عقیقین نطف میم کرد، شبه‌اهنگ در میم دو نیم کرد (ص ۲۴۳).
- شبه‌گیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن کاروان، مقابل ایوار کردن (دهخدا).
- شبه: مهره‌هایی که از آبگینه سازند (نفیسی).
- «و بروجه شبه یکی بر عقب دیگری بر آمد» (ص ۲۸۹).
- شجعان: ج شجاع، دلیر و پر دل (منتهی - الادب).
- شیخ: کوه (برهان)، سنیغ (نفیسی).
- شخص: کالبد مردم و جز آن و تن او (منتهی - الادب).
- شداد: هر چه بدان چیزی را بیندند (نفیسی).
- شرامت: بدخویی، نزاع (منتهی الادب).
- شرفات: ج شرفه: به معنی کنگره قصر (دهخدا).
- شره: آزمند و حریص شدن بر طعام و جز آن (نفیسی).
- شست‌شادن: کنایه از تیراندازی، تیر افکندن (دهخدا).
- شعلط: جور، ظلم، بیدادگری، بیداد، تجاوز، ستم (دهخدا).
- شغلط: کمان (نفیسی).
- شععه: تابندگی، تابناکی (دهخدا).
- شق: شکافتن، دریدن (غیاث) «از ضرب حدود و شق جیوب» (ص ۸۷۱).
- شقاق: دشمنی، خصومت، مخالف، خلاف، عداوت (دهخدا).
- شقاوول: «چنانکه اینجا شقاوول گویند» (ص ۸۴۲) مهماندار، شخصی که همراه ایلچی بوده (فرهنگ شفیع).
- شقه: پاره‌ای از هر چیز شکافته شده (منتهی - الادب).
- «مقدمه سلطان ربیع شقه‌های سرادق اقامت بگسرنند» (ص ۸۷۵).
- شکر: شکارکننده، صیاد (دهخدا).
- «شیر شکر» (ص ۲۶۶).
- شکره: شکارچی، صیاد (دهخدا).
- شکفیدن: شکستن و شکفته گردیدن (نفیسی).
- شمایل: خصلتها و عاداتها (آندراج)، اخلاق پسندیده (نفیسی).
- شمعی: قسمی رنگ و آن سبز تیره است (دهخدا).
- شمل: کار فراهم آمده (منتهی الادب)، جمع شدن (غیاث).
- شنار: بدترین عیب و عار (دهخدا).
- فضاحت، بی‌آبرویی، رسوایی، بدنامی (نفیسی).
- شناعت: زشتی و بدی و قباح (نفیسی).
- شننگ: شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا (برهان).
- شوارد: «اقتضای شوارد حسنات» (ص ۷۱۰).
- شوارق: ج شافه: روشنی‌ها و چیزهای روشن (غیاث).
- شوافع: ج شافع: وسایل و وسایط (دهخدا).
- شوایب: ج شایبه: به معنی آلودگی‌ها (دهخدا).
- شونکفوران: / شنکفوران ← شانقار (ص

(۶۹۸)

(دهخدا)

شهب: ج شهاب: ستاره دنباله‌دار، ستاره دیوانه‌دار، آنچه مثل ستاره‌یی به نظر رسد که غروب می‌کند (دهخدا).

صیفت: رنگت (منتهی الادب).
صحف: ج صحیفه.

شهر بند: ۱- محصور و مقید در شهر (غیثات). کنایه از زندانی است (آندراج). «زن و فرزند او را به بغداد برد و شهر بند کرد» (ص ۵۰۹).

صده: صد نفر «امرای هزاره و صده» (ص ۷۱۳)، امرای هزار و صد نفر سپاهی. صرامت: دلیری، چالاکی (منتهی الادب). صرح: کوشک، قصر، کاخ (دهخدا).

۲- حصار دور شهر و دیوار گرد شهر که آن را شهر پناه گویند (آندراج)، دیوارها و شهر بند اصفهان (ص ۵۳۶).

صرو: باد سخت؛ باد تند، تند باد (غیثات). صفایح: ج صفیحه: روی پن از هر چیزی (منتهی الادب).

شیره: خوانچه سایه‌دار (مقالات محمد شفیع). شیرها و صندلیها نهاده (ص ۸۲۳ و ۸۲۴).

صفح: در گذشتن از خطا (غیثات). «منشور عفو و صفح درباره اقوال و افعال ایشان نبشته» (ص ۳۳۶) و نیز (ص ۶۰۳).

شیم: ج شیمه، خلقها، خویهای نیک، عاداتها (غیثات).

صفدر: از هم درنده صف (غیثات). صفوان: ج صفوا: سنگ هموار (غیثات). صصل: فاخته (غیثات).

شیوه: «امیر غازان خان به جهت آنکه خواهر جلال‌الدین سلطان را داشت، شیوه جلال‌الدین سلطان بود و امیر دکنه شیوه تیمورخان بود و او نیز خواهر تیمورخان را داشت» (ص ۲۷۵)، شوهر خواهر: (در فرهنگهای لغت دیده نشد).

صما: زمین سخت، صخره صما: سنگ سخت (غیثات).

صنادید: ج صندید: مهنران، بزرگان (غیثات).

صنادیق: ج صندوق (دهخدا). صنیع: پرورده، تربیت یافته، مخصوص بد کسی (دهخدا). «شمس‌الدین علی که صنیع درگاه و برآورده...» (ص ۱۹۵).

صوامع: ج صومعه: عبادتخانه‌های ترسایان (غیثات).

صولات: ج صوله: سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم (دهخدا).

صهیل: بانگ اسب، شیهه (منتهی الادب). صیف: تابستان (منتهی الادب).

ص

صاحب‌فراش: مریض و بیمار بستری (دهخدا).

صارم: شمشیر بران (منتهی الادب). صامت: زر و سیم و جامه و خانه و غیره مقابل ناطق که شتر و گاو و کوسند است

ض

- ضلع: فعلی درویشان، عرقچین (دهخدا).
- ضالغ: ضد صالح (منتهی الادب)، مرد بد کردار (غیاث).
- طامه: روز قیامت، بلا که غالب و فوق همه بلاهاست (منتهی الادب).
- طامه کبری: حادثه بزرگ، کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).
- طایله: فایده، سود، نفع (منتهی الادب).
- طبرخون: بید سرخ، عناب (برهان).
- طراز: نقش و نگار و زیب و زینت (برهان).
- طرح دادن: (در بسازی شطرنج): در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی يك یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحفیر حریف کنند (دهخدا).
- طرح: اسبی و رخی طرح می داد (ص ۵۹۲).
- به طرح ریختن: نقشه کشی، پی ریزی، و بسی افکنی، «پیر حساجی کو کلتاش قلعه دز قول را به طرح ریخته به جانب شوشتر گریخت» (ص ۲۹۳). «سیر-جانیان از محاربه و مقاتله به تنگ آمدند تا غایتی که باره بیرون را به طرح ریخته در قلعه کوه گریختند» (ص ۴۴۲). و فروختن جنسی به زور به رعایا (غیاث اللغات).
- طرقه: بازیگر، شعبه (آنداداج).
- طرح: مشعبان چابك طرفات (ص ۴۷۱).
- طری: تاز و تر (منتهی الادب).
- طعان: نیزه زدن بایکدیگر (منتهی الادب).
- طغرا: القایی باشد که بر سر فرمان پادشاهان ضراء: سختی، مقابل سراء (منتهی الادب).
- ضراب: با کسی شمشیر زدن (دهخدا).
- ضراعت: فروتنی نمودن (دهخدا).
- ضروریات سته: نزد اطباء عبارت است: از هوا و ماء و نوم و بقطه و مأکولات و مشروبات (دهخدا). «چون یکی از اسباب تمسک از ضروریات سته آب است» (ص ۳۳۸).
- ضمن گردانیدن: اضافه کردن، افزودن (دهخدا).
- ضنت: بخل (دهخدا).
- ضواری: درنده (المنجد) سباع ضواری (ص ۱۲۴) ددان درنده.
- ضیفم: شیر بیشه (منتهی الادب).
- ضمیم: ظلم، ستم (منتهی الادب).
- ضمیران: شاه اسپر غم، ریحان دشتی، پونه لبجوی، گلستان افروز (دهخدا).

ط

- طارم: خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره، بام خانه، گنبد (برهان).
- طاری: ناگاه در آینده (منتهی الادب).
- عارض و ظاهر شونده، (دهخدا).
- در این اثنا عرض مرضی طاری شد» (ص ۷۳۱).
- طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به کلاه طارم: خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره، بام خانه، گنبد (برهان).

خطیبان و قضاویان بر دوش اندازند
(برهان)،
طین: گِل (منتهی الارب) کلوخ، خاک
نمناک (غیاث).

ظ

ظاهر: برون، بیرون، حوالی شهر و قصبه
(دهخدا). «به ظاهر قصبه کناره نزول
فرمود»: (ص ۱۸۱) و نیز (ص ۵۳۶ و
۵۳۹).
ظباء: ج ظبی: آهوان.
ظلیل: سایه‌دار، سایه افکن، سایه دایم
(دهخدا).

ع

عارفه: نیکو‌بسی، ج: عوارف. از عهده
عارفیهی از عوارف او تفصی نگرفته
(ص ۵۶۱).
عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.
عاهات: آفتها، سختی‌ها (نفیسی).
عبرات: جمع عبره، اشک (منتهی الارب)
اشکها، «عبرات زلال از چشمه‌های
سحاب بگشاد» (ص ۵۷۸).
عتابی: پارچه‌ای است موجود که از ابریشم
می‌بافند (برهان). عتابی زرد زربفت
بر آن اسب انداخته بودند (ص
۸۵۸).

مسی‌نویسند و در قدیم خطی بوده است
منحنی که بر سر احکام ملوک می‌کشیده‌اند.
(برهان).

طفرال: همان طفرل است مرغی است
شکاری، نوعی قوش (معین) و همایون
بلند پرواز سنجبر سایه را از عظام
شکردهای طفرل و لاجین (ص ۱۲۵).
طلا: هر چه آن را در مالند بر جایی (منتهی-
الارب).

طنبی: ایرانی که توی ایوان کلان باشد
(آندراج).

طوارق: ج طارقه: حادثه‌های سوء به شب،
بلاها که به شب رسد (منتهی الارب).
طواعیت: طاعت و بندگی (منتهی الارب).
طود: کوه بزرگ (منتهی الارب).
طوی: عروسی (دهخدا). جشن، مهمانی
(فردنگ اصطلاحات دیوانی).

طویت: اندیشه، نیت، ضمیر، قصد
(دهخدا).

طویل: رشته، سمط (دهخدا).

طیارات: حقی که سلطان در تصاحب اموال
بصاحب، فراریان، غایبان و مالهای
گمشده داشت، درآمد تصادفی (فردنگ
اصطلاحات دیوانی).

طیره: سبکی، خفت (معین). طیره خجط،
آزردگی (معین).

طیش: سبکی، سبکسری، خفت عقل، سبک
مغزی (دهخدا).

طیف: عقلا آن را زیارت طیف و سحابة
صیف خوانده‌اند (ص ۶۱۶). رؤیا
(المنجد)، خیال.

طیلسان: نوعی از رد او فوطه که عربان و

عناد: آنچه جهت سفر و جز آن آماده سازند (منتهی الادب).	عرضه داشت: نظم و دادخواست از روی عجز و فروتنی (نفیسی).
عناق: نجیب و اصیل (المنجد) و عناق خیول (ص ۵۴۷) اسبهای نژاده.	عرفه: روز نهم از ذی الحجه (منتهی - الادب).
عتبه: آستانه در (آندراج).	عرقوبی: منسوب به عرقوب، وعده یا مواعید عرقوبی: نوید دروغین (دهخدا).
عقرت: خوبشاوندان و اقارب (دهخدا).	عرقی: پر نعمت الوان و دراسون و عرقی (ص ۸۶۲)، نوعی از مسکرات (مقالات محمد شفیع) عرق.
عشرات: ج عثره خطا: سهو (نفیسی).	عروه: هر گونه حلقه ای که به دست گرفته شود، دسناویز و مستمسک آنچه بدان اطمینان گردد (دهخدا) عروه و نقی: دست آویز محکم، و عروه که به معنی رسن شهرت دارد خطاست (غیاث).
عشور: آگهی و اطلاع، خبر شدن، «به هر موضعی که عبور و عبور عساکر اسکندری اتفاق...» (ص ۴۴۲).	عزایم: ج عزیمه. اراده قوی، قصد، آهنگ (دهخدا).
عجب: گردن کشی، خودبشتن بینی، کبر (منتهی الادب).	عسی: فعل مقاربه به معنی «باشد که» (منتهی - الادب).
عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (دهخدا).	عشر عشر: یک جزء از صد جزء هر چیزی (نفیسی).
عذار: رخسار (منتهی الادب).	عصات: ج عصای: سرکشان، نافرمانان، یاغیان (دهخدا).
عذاری: ج عذراء: دوشیزگان (آندراج).	عصبات: ج عصبه: پسران و خویشان که در شرع برای ایشان فريضه ای مقرر نباشد و در صورت تنهایی همه مال را وارث باشد (منتهی الادب).
عذب: خوشگوار (منتهی الادب).	عصبیت: حمایت و طرفداری و مدافعه از کسی که خود را به شخص بستگی داده و یا شخص بدان بستگی دارد حب خودشاوندی و قرايبت و نسبت (نفیسی).
عرا: به اصطلاح شطرنج بازان، مهره ای است که میان شاه خود و رخ و حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آندراج). «عشق دنیا شاه عقلش را در عرا گرفته» (ص ۶۶۲).	
عرایس: ج عروس.	
عرض دادن: سان دادن، دفیله دادن، رژه دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذراندن (دهخدا). «سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب» (ص ۷۳۱).	
عرضگاه: جای عرض داده چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا) «القصة غیاث - الدین و عمال او را به عرضگاه حساب می آوردند» (ص ۶۵۳).	

عصفور: گنجشک نر (نفیسی).	تنه.
عطفه گردن: در تداول جنگ‌های قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یا کژ بردشمن تاختن (دهخدا).	علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است، بر حسب مرسوم (دهخدا). «خدمتی علی-الرسم ترتیب داده» (ص ۶۱۹).
عظام: جمع عظیم: بزرگ و کلان (منتهی-الادب) بزرگان، «از ترتیب جلایل و عظام امور فارغ آمد» (۲۰۴)	عمدت: آنچه تکیه نمایند بر آن، آنکه بر وی تکیه کنند و کار سپارند (منتهی-الادب)، بزرگ و کلان (نفیسی).
عظام: عظام شکره‌های طغرا و... (ص ۱۲۵) استخوانها، از عظم.	عمومت: عم گردیدن (منتهی‌الادب) «نسبت عمومیت و نولات در میان ایشان راجع مرجوحی است» (ص ۲۸۹).
عقارمی: خمر، باده (دهخدا).	عمیمه: تمام و همه را فراگیرنده (غیاث).
عقایل: ج عقیله: گرامی از هر چیزی (دهخدا).	عنا: زحمت، رنج، مشقت (نفیسی).
عقبات: ج عقبه: راه دشوار در کوه (غیاث). گردنه (معین).	عنان ریز: لگام سست کردن و تاختن (نفیسی)، سخت بشتافتن، سخت شتابان رفتن (دهخدا).
— بعد از عبور از آب ارس عقبانی که باسدره پهلوی می‌زد (ص ۷۶۷)، روی به عقبه هندو کش آورد (ص ۱۹۳).	عوارف: ج عارفه: بخششها (آندداج).
عقبه: عقبات.	عواصف: ج عاصف: بادهای سخت و تند (غیاث).
عقوق: نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد، تضییع حقوق ابوبن (دهخدا).	عوان: سخت گیرنده و ظالم و زجرکننده، سرهنگ دیوان سلطان (آندداج).
عکازه: عصای دارای نی‌یزه، عصای صلیب داری که کشیشان گاه بر دست گیرند (نفیسی)، کنایه از مناصبی که شخص به دست می‌آورد (دهخدا). «و دواعسی عاطفت خسروانه که عکازه شهر باری است» (ص ۳۳۶).	عودقماری: از انواع عود است که از قمار که سرزمین سقالبه هند باشد آورده می‌شود و يك قطعه آن تا نیم رطل وزن دارد (دهخدا).
	عون: مددکاری، دستگیری، حمایت، اعانت (نفیسی).
	عوئل: بلند آوازی در گسریه و فریاد (نفیسی).
	عیبه: زره، جامه‌دان، بقچه، گره‌های زره، حلقه‌های زره (المنجد - منتهی‌الادب).
	عین‌الکمال: چشم‌خشم، یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند
علی‌الانفراد: انفراداً، جدا، به تنهایی، يك	

(آنددراج).

عین الله علیه: چشم خدا بر او باد، درحفظ خدا باشد (دهخدا).

عین الیقین: یکی از مراتب ثلاثه یقین (علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین) است و آن دیدن چیزی به چشم خود (دهخدا).
عیوق: ستاره‌ای است خرد و روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.

غ

غار تیدن: غارت کردن (دهخدا).

غاشیه بردوش: کنایه از مطیع و فرمان‌بردار (برهان). «بیسرام بخون آشام غاشیه خدمتکاری بردوش گرفته (ص ۲۴۰). «بسد همه حال زمانه غاشیه همت او بردوش نهاد»

غاشیه‌دار: خادم و مطیع (آنددراج).

غال: مفازهای که شبانان به جهت شبها خوراییدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند (برهان).

غب: سرانجام، پایان، پایان کار، پایان هر چیزی (منتهی الادب).

غبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آن که زوال آن از او خواهد نیکویی

احوال، شادمانی (منتهی الادب).

غبوق: شراب شبانگاه (منتهی الادب).

غبی: گول، کم فهم (منتهی الادب).

غراء: سفید و روشن (غیاث).

غرایب: ج غریبه: چیزهای نو و نادر

(آنددراج).

غرد: سپید، درخشان و برگزیده و بهتر، کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح (دهخدا).

غرف: ج غرفه: بالاخانه برکنار بام (غیاث).

غرفات: ج غرفه سه غرف.

غره: روز اول ماه، مقابل سلخ (دهخدا).

غزاء: بادشمن دین جنگ کردن (غیاث).

غزات: بسیار شدن، بسیاری، وفور (دهخدا).

غزاله: آهوبره ماده (منتهی الارب).

غصن: شاخه، شاخ درخت (غیاث).

غطاء: پرده، پوشش (غیاث).

غل: طوق آهنی و بند (غیاث).

غلاء: قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز (غیاث).

غلاظ: ج غلیظ.

غلبه: گروه بسیار، مردم بسیار، کثرت مردم،

جمعیت، ازدحام (دهخدا).

غلوا: اول حیوانی و سرعت آن (منتهی - الادب).

غلیواژ: غلیواج، زغن، مرغ، گوشت ربا، موش گیر (برهان).

غمام: ج غمامه: ابر، سحاب (غیاث).

«درسایه غمام روی فلك آرای نهران می-

گردانید» (ص ۱۹۹).

«صدای رعد طبل و غمام به عیوق بر آمد»

(ص ۷۶۳).

غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی،

مهربانی، اهتمام (دهخدا).

غمرات: ج غمره: سختی، تنگی و شدت،

دیش و خستگی زخم نهند تا ظاهر ریش
ملشش نشود و ریشم بسدرون نمایند
(دهخدا).

فجأة: ناگاه در آمدن بر کسی (نفیسی).
فجار: جمع فاجر، فاجران: بد کاران، در
آن دیار از فجار دیسار نگذاشت (ص
۱۶۴).

فجوت: جوشیدن یا پیدا شدن (المنجد).
فرا: (حروف اضافه) به، با «سوابق عهد
فرا آب نسیان داده» (ص ۱۵۲).
فرا دیس: ج فردوس.
فرانمودن: نشان دادن، وانمود کردن
(دهخدا).

فرزین بند: آن است که فرزین (وزیر شاه
در شطرنج) به تقویت پیاده که پس
او باشد مهره حریف را (رخصت) پیش
آمدن ندهد چرا که اگر مهره حریف
پیاده بی را کشد، فرزین انتقام او خواهد
گرفت (غیاث).

فرسان: ج فارس: سوار، صاحب اسب
(آندراج).
فرقد: فرقدان / فرقدین، دو ستاره نزدیک
قطب که بدان راه شناسند (غیاث).
فرغ: ترس و بیم (منتهی الادب).
فروع اکبر: کنایت از قیامت (آندراج).
فمان: سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان
تیز کنند (برهان).

فستقی: رنگی است سبز به زردی مایل
مشابه به رنگ مغز پسته و این معرب
پسته ای است (غیاث).
فسحت: گشادگی و فراخی مکان (غیاث).
فسیح: فراخ (منتهی الادب).

سختی مرگ، هر سختی که باشد
(منتهی الادب).

غنا: سرود، نغمه، آواز خوانی، موسیقی
(منتهی الادب).
غنیم: آنچه که به غنیمت گرفته می شود.
دشمن، خصم، مال غنیمت.
- وخواجگی را تحمل جواب غنیم خود
نیست (ص ۲۱۸).

غوانی: ج غانیه: زنان آواز خوان
(دهخدا).
غوايت: گمراهی، بی راهی (غیاث).
غیاض: ج غیضه: بیشه، جنگل، درختان انبوه
(منتهی الادب).

ف

فایت: از میان رفته، فوت شده، از دست
رفته (غیاث).

فایح: بوی خوش دهنده (غیاث).
فایحه: مؤنث فایح: بوی (غیاث).
فایق: برگزیده و بهترین از هر چیز
(منتهی الادب).

فتح الباب: گشادگی کارها، آغاز و موسم
(غیاث).

فتراک: تسمه و دوالی باشد که از
پس و پیش زین اسب آویزند
(برهان).

فتیله: آنچه از پنبه ست بافته یا پنبه یا
جسمه های تنگ که بر دهانه و درون

- فصیل: دیوار کوچک درون حصاریا درون- باره بلد (منتهی الادب).
 فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).
 فعفرور: پادشاه چین را گویند هر که باشد (بوهان).
 فلند: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی- الادب).
 فنار: چراغی که از اطراف محفوظ باشد، چراغ بادی (دهخدا).
 فانوس (فرهنگ شفیع).
 فنك: گونه‌یی روباه کوچک اندام که به نام روباه خالدار نیز موسوم است (معین).
 فوات: درگذشتن (غیاث).
 فواکه: ج فاکه: اجناس میوه‌ها (منتهی- الادب).
 فوایح: ج فهایح: پراکنده‌های بسوی (معین).
 فوز: رستن، نجات، رهایی (دهخدا).
 فیافی: ج ففاء: بیابانها (غیاث). مکانهای مستوی و هموار (معین).
 فیضان: بسیار شدن آب چندانکه روان گردد (منتهی الادب).
 فیل بند: اصطلاحی در بازی شطرنج (دهخدا).
 فیما بعد: از آن پس (معین).
 قادر انداز: تیرانداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند (بوهان).
 قادم: از سفر باز آئنده (منتهی الادب).
 قاصی: دور، دور شونده، مقابل دانسی (نفیسی).
 قاقم: حیوانی است از موش بزرگتر و سفید و از آن پوستین می‌سازند (آندداج).
 قاهره: غالب، چیره، مغهورکننده (دهخدا).
 قاید: پیشوا، رهبر، راهبر (منتهی الادب).
 قیاب: ج قبه: گنبد و هر بنای گرد بر آورده (دهخدا).
 قمرغه: (ترکی) استخوان پهلوی و دنده (نفیسی).
 قچقار: گوسپند پرواز گشتی (نفیسی).
 قدوه: پیشوا، مرجع، مقتدا (منتهی الادب).
 قراء: ج قاری، قراب: نیام شمشیر، غلاف که شمشیر با نیام در وی باشد (منتهی الادب).
 قرابت: خویشی، خویشاوندی (نفیسی).
 «از برادران و قرابتان خود شکایت کرد» (ص ۶۴۲).
 قراول: (ترکی) پیشرو لشکر (نفیسی)، دیده بان (آندداج).
 قراولی: نگهبانی، محافظت، محارست (نفیسی).
 قراوو: جام به سلامتی کسی برداشتن «کاسه‌یی داشتند و قوش دادند و قراوو خوردند» (ص ۸۲۶).
 قرائن: ج قرینه.
 قرطه: آویزه گوش، گوشواره (دهخدا).
 «بآلیده قرطه‌ای است ز فیروزه بهرمان» (ص ۲۷۱).
 قاپوچی: حاجب، دربان (آندداج).
 قاج: مضر، قلع کننده (دهخدا).

ق

- زرشك قرطه كحلی خویشتن بدرید (ص ۶۵۱).
- تلال و جبال قطیفه بلوری را از قرطه مینایی عوض یافته (ص ۷۴۱).
- قرغو: عبارت است از خانه‌یی که به مقدار شست گز بلندی ساخته‌اند (ص ۸۲۹).
- قرمچی: در فرهنگها این کلمه ضبط نشده — قورمقی به معنی توجه کردن است. شاید این کلمه قورمچی به معنی صاحب توجه بوده که به معنی محل توجه درآمده است (فرهنگ شفیع).
- تامقابل همت عالی سلطان قرمچی باشد (ص ۶۹۹).
- قروقی: غروق — اغرق.
- قصر: بناچار، بناخواست، بناخواه (دهخدا).
- قسین: نام موضوعی (مقالات محمد شفیع) (ص ۶۰).
- «وگرد تخت بلسک خمرگاه قسین گرفته» (ص ۸۳۸)، خمرگاه قسین: خیمه مخروطی شکل نمادی.
- قشعریه: رعشه بر اعضای کوه و رعده و قشعریه بر گروه انبوه پیدا شد (ص ۷۸۸)، جوشهایسی که هنگام وحشت نساگهانی روی پوست بدن ظاهر می شود (قاموس)، لرزه، لرزش (معین).
- قشلامیشی: (ترکی)، به مقر زمستانی رفتن (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
- قصاد: جمع قاصد: قاصدان.
- قصاد و ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت سلطنت شماری فرستاد (ص ۴۹۷).
- قصارى: غایت، آخر الامر (منتهی الادب).
- قصب: کتان نرم و تنك (منتهی الادب).
- «هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب» (ص ۲۴۵).
- قصوی: مونث اقصى، غایب دور (منتهی الادب).
- قطاس: اصل آن قوتاس است و بعضی آن را به معنی جانوری می‌دانند که در کوهستان فاصل بین چین و سرزمین هند وجود دارد. دمش بلند و سر دمش گنده است (فرهنگ شفیع). یعنی غرگا، گاو، یال دار = یاک.
- قطان: ج قاطن: مقیم، اقامت کننده، باشنده، متوطن (نفیسی).
- قطیعت: جدائی، هجران (منتهی الادب).
- حجاب گفت و گوی که سبب قطیعت رحم بینند است. (ص ۵۱۸).
- قطیفه: جامه پرزدار خسوابناك (منتهی الادب).
- قلال: جمع قلعه (المنجد). واسی تراز مراسی قلال (ص ۳۷۳) مراسی قلال: ریشه گاههای قلعه‌های کوه.
- قلان: ملوط و مخنث، عمله قلان: عمله بی مزد و اجرت و عمله بیگار (نفیسی).
- چنانچه در ممالك او اصلاً توپره گردان و قلان نبود (ص ۲۲۰).
- قلاوز: سوارانسی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند (برهان).
- قلب: میانه لشکر (منتهی الادب).
- قلبگاه: آن قدمکان را گویند که در آن فوج قلب تواند استاد (آندداج).
- قلقی: به عقیده محمد شفیع نوعی از اقمشه است (مقالات محمد شفیع ص ۸۳).

- ظاهراً کیمونو باشد (راه ابریشم).
 قلق: بی آرام (منتهی الادب).
 قلمی کردن: نوشتن، یادداشت کردن.
 — هرچه آن روز بر زبان پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند. (ص ۸۳۸).
 قسم: مسأخوذ از قسم عربی: آلتی است که بر دهان آورند نمهند و در آن روغن و جز آن ریزند (دهخدا).
 — و قمی مسین که گلاب بدان در شیشه ریزند (ص ۸۴۸) پس یعنی قیف.
 قما: (مغولی) زن غیر محترمه مانند متعه و امثال آن که مرد بر سر عنق دی یا محترمه خود گیرد (دهخدا)، کنیزك (غیاث).
 قمچی: (ترکی) سازبانده، سوط، شلاق (آندراج).
 قمرگاه: شکارگاه که امراء و سلاطین در احاطهٔ کیلان آمو و گوزن و غیره می گذرانند (آندراج).
 قمرقه: قمرغه.
 قمه: بالای هر چیزی (منتهی الادب).
 قناطر: ج قنطره: بل بزرگ (فرهنگ جامع).
 قنو: شاخه، (مفردات داغب).
 — که صنوبری از نهال کیانی و قنوی از تخیل کیخسروی است (ص ۷۲۷).
 قواد: ج قوائد: کشتهٔ سنور و جز آن (آندراج).
 — وجوه لشکر وقواد حشم و طبقات خدم (ص ۲۸۳).
 قوایم: ج قائمه: یکی از چهار دست و پای سنور و دست و پای آدمی و پایهای آن چیز که قیام آن بدان است (دهخدا).
 — لگد کوب اقدام و قوایم انعام نکنم (ص ۶۸۵).
 قورما: خانهٔ نی باف، خانهٔ نی بست (احسن التوادین).
 قوریلتهای: (مغولی) مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد (آندراج).
 قوس النهار: عبارت است از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی، چرا که چون تمام فلك مرئی و غیر مرئی را به صورت دایره فرض کنیم نصف آن بالضرور به شکل قوس باشد پس نصف مرئی فلك را که مسیر شمس در روز باشد، قوس النهار گویند. (دهخدا).
 قوش: تفصیل این مرسومات در جائی به نظر ترسید... و مراد از آن کاسه‌بی است که به ایاقچی می دهند در عوض کاسه‌بی که وی در دور اول شراب پسر کرده می دهد. اگر کسی دو کاسه شراب بخورد آن دو کاسه را قوش می گویند و برای این مفهوم از یکی از ابیات نسوایی استشهد شده است... (فرهنگ شفیع)، (ص ۸۲۶).
 قوشلامیشی: رفتن به قشلاق در زمستان (معین). از قوشلامی است یعنی صید کردن جانورها و پرندوها (فرهنگ شفیع).
 قول: قلب لشکر در میدان کارزار (معین).
 قهوه: پیاله به خون دل بر حال او می گریست و او قهوه می پنداشت (ص ۱۴۴).
 قیتول: (ترکی مغولی) محلی برای استراحت

- اردو: لشکر گاه، اردو (معین).
 قیدافه: طبق روایات ملکه اندلس و معاصر
 اسکندر بود (معین).
 حضرت بلقیس زمان و قیدافه دوران
 (ص ۴۳۵).
 قیه: حمله گیراگیر و قیه هیاهو (ص ۸۸۷).
 فریاد، صیحه و فریاد.
- اردو: مانند برق خاطف و عقاب کاسر بر سر
 ایشان زد (ص ۹۲۱) شکننده (المنجد).
 کبکی/کبکی: ص ۶۶۰، ۸۶۰، ۱۴۱، ۸۶.
 کپاک خان: فرزند «تووا» از خاندان مقتدر
 فرغانه در بین سالهای ۱۳۲۶-۱۳۱۸
 میلادی ماوراءالنهر را متصرف شد و
 برای خود درباری ترتیب داد وی از
 خاندان مغول اول کسی بود که به نام خود
 سکه زد، در آن زمان سکه در ایران رایج
 بود وی نیز با استفاده از سکه های ایرانی
 سکه درهمی (۱/۳ مثقال) یک دیناری
 (شش درهمی) بنام خود رواج داد، در
 زمان تیمور و جانشینان وی این مسکوک
 به نام سکه خان کبکی مشهور و معروف
 بود. (بمار تولد - الغ بیک) و (الحتونج
 - خلافت شرقی).
- کت: تخت خواب (مقالات مولوی محمد
 شفیع)، به تخت راجه های هند گفته
 می شده.
 هر یکسی را کتسی و یک دست جامه
- خواب ایریشمین (ص ۸۲۸).
 - در هر خانه کتی به تکلف و ده
 کت دیگر از چپ و راست آن نهاده
 (ص ۸۴۱).
 کتابه: ۱- آیاتی از قرآن که در روی علم
 نویسند (معین).
 - کتابه اعلام همایون میمون شد (ص
 ۱۸۹).
 ۲- آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا
 خط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه
 امرا نویسند و یا نقش کنند (غیاث).
 - یعنی از این ابیات به کاشی بر کتابه
 قلمه ثبت شده است (ص ۵۸۰).
 کتم عدم: جهان نیستی که در پرده اختفاء است.
 (معین).
 کحل: سرمه
 - به کحل و صایا حاجت نیست (ص
 ۳۲۱).
 کحل الجواهر: سرمه که در آن - مروارید
 ناسفته و دیگر جواهر انداخته می ساینند،
 روشنی چشم را (آفندراج).
 کحلی: سرمه ای رنگ (غیاث). چادر
 کحلی (ص ۲۱۲): چادر کبود رنگ،
 چادر نیلی (دهخدا).
 کحلی پوش: سرمه ای پوش، سیاه پوش
 (دهخدا).
 کرامت: با قدر و قیمت (نفیسی).
 کرای کردن: ارزییدن، قابلیت داشتن،
 سزاوار بودن، لایق مراتب چیزی بودن
 (دهخدا).
 - و دنیا کرای نزاع نمی کند (ص
 ۴۲۳).

- گربت: حزن، اندوه، دلگیری (نفیسی).
گرت: دفعه، مرتبه، نوبت، بار (نفیسی).
گرگیراق: به ظاهر به معنی ساز و سامان است.... (مقالات محمد شفیع). در کتب لغت نیامده است. شاید همان کرک یراق باشد.
گرمک: مخفف کرگدن (دهخدا).
کرة بعد اخیری: دفعه‌ای پس از دفعه دیگر، يك بار پس از بار دیگر، پیاسپی (معین).
کره‌نای: شیپور، بوق (دهخدا).
کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان درگاه، آستان، خلوتخانه سلاطین و امرا (برهان). حیاط شاهی (ص ۸۴۲).
کسیر: شکسته شده و شکست خورده (نفیسی).
کشکاب: آب کشک، کشک با آب ساییده، آش جو (معین).
به جلاب ترحم و کشکاب رحمت (ص ۶۰۷).
کظم: فرو خوردن خشم (منتهی‌الادب).
کفات: ج کافی.
کفچه: چمچه، کفگیر (دهخدا).
کفو: همنا، مانند، همجنس، هم‌شان، همسر (دهخدا).
کفیده: باز شده، شکافته، ترکید (برهان).
کلائت: مانده شدن (منتهی‌الادب).
کلفت: رنج، مشقت، زحمت، تکلیف، درخواستن چیزی از کسی که او را از آن رنج بود (دهخدا).
چون ذره از انتشار از کلفت شرح و بیان و سمت (ص ۴۱۹).
- کلمه‌چی: (حاشیه: کلمجیان) (ص ۸۴۰) به معنی مترجم.
کلنگک: پرنده‌ای است کبودرنگ و دراز گردن بزرگتر از لك لك (برهان).
کلو: کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله، رئیس هر صنف از کسبه (دهخدا).
کلیجه: مطلق قرص نان، نان کوچک روغنی (برهان). ظاهراً يك نوع لباس.
کمخا: (به فتح یا به کسر خاء) مخفف «کمخا» و یعنی خواب کم دارد. جامه منقش را گویند که به الوان مختلف بافته شده باشند (دهخدا). ظاهراً مخمل (راه ابریشم).
کهل: ج کامل: بزرگ (دهخدا).
کمیت: اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند و بال و دم او سیاه باشد (نفیسی).
کنکاج: (مغولی، ترکی) صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت در کار مهم از کسی رای و تدبیر خواستن (نفیسی).
گوپال: عمود و گردآهنگین (برهان).
گوئل: (ترکی، مغولی) تپه، گردنه (معین).
گوئلش: کوئلش.
گوئلچی: (ترکی، مغولی) مهتر است و خادم و راعی آن (آندادج).
گوئوال: نگهدارنده قلعه و شهر (برهان).
کوچمال: در فرهنگهای لغت دیده نشد. ظاهراً از کوچ + مال است.
بعد از آن بابت و اغرق کوچمال متوجه دزفول شد (ص ۲۸۵).
مجموع رعایا را کوچمال به شوشر رانند (ص ۲۹۴).
کوچ به معنای زن فرزندان است و مال به معنای دارایی.

گوش: سبی و کوشش (برهان).
 گوشکه: شاید دم پاییهایی با تخت نمادی
 بسیار ضخیم باشد. (حاشیه ص ۸۴۱).
 - گوشکه و چپاق و صندلی و منقل و
 جایگاه آتش (ص ۸۴۱).
 گوگلتاش: (ترکی، مغولی) برادر رضاعی
 پادشاه (دهخدا).
 کوماک: کمک: مدد و اعانت، فوجی که در
 جنگ برای اعانت تعیین کنند.
 - تومانات هراول و کوماک (ص ۸۸۸)
 و نیز (ص ۸۸۷).
 کؤوس: جمع کأس: جامها.
 کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی که
 مخصوص به اسب و استراست و کمیت
 نیز گویند (نفیسی).
 کید: مکر، فریب (نفیسی).
 کی دی فو: عبارت از خانه‌واری چندست
 که در مجلسی ساکن گردانیده‌اند...
 (ص ۸۲۹ زبده).
 کیمخا: - کمخا.
 کیمخت: پوست کفل و ساغری اسب و خمر
 است که به نوعی خاص دباغت کنند
 (برهان).
 کیوان: ستاره زحل که در فلك هفتم می-
 باشد. (برهان).

گک

گرد پیچ کردن: محاصره کردن مکانی
 دایره‌وار (دهخدا).
 گردان: ج گردن، بزرگان و صاحب
 قدرت‌ان و سران باشند (برهان).
 گورگ یراق: گرگیراق.
 گورگ آشتی: صلح به نفاق و مکر و حيله و
 فریب (برهان).
 گز: معادل ذرع و نیم و هر «گز» ۱۶ «گره»
 است. (برهان قاطع)، پنجاه گز معادل
 ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.
 گلفونه: گلگونه است که غازه و سرخی زنان
 باشد که بر روی مالند. (برهان).
 گلگون: مجسازا هر اسب مهتر را گلگون
 گویند. (غیاث)، نام اسب شیرین
 معشوق فرهاد بوده است. (برهان).
 گلگونه: گلگونه است که غازه و سرخی زنان
 باشد (برهان).
 - گلگونه لیل و نهار (ص ۵).
 گلین اغول: گلین در ترکی به معنی بیوک و
 عروس (دهخدا). اغول (ترکی) بچه.
 گوران: حلقه، وقتی مغولان در جایی فرود
 می‌آمدند، به صورت دایره بزرگ قوم
 خود را در میان می‌گرفتند و بعد از این
 روش در جنگ بهره‌گرفتند تا بیگانه
 نتواند به میانشان راه یابد (فرهنگ
 اصطلاحات دیوانی).
 - پیرامون گوران خسود خندق کنند
 (ص ۱۸۳).

گورما / گورمه: (مغولی) طبلی که بر یک
 طرف آن می‌توان نواخت، مانند دیگ
 یا کاسه‌ای بزرگ که بر رویش پوست
 کشیده باشند (فرهنگ اصطلاحات

گاو قطاس: قطاس.

گزار: معبر، گذرگاه (دهخدا).

دیوانی). کبیر، پیکان پهن که به شکاری می‌اندازد (آنددراج).
گیراگیر: خنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).
لواحق: ج لاحق: ملاحقات، پیوستها به دنبال چیزی (دهخدا).
لوفو: (ظ: لغت چینی به معنی چاروادار).
— آنها موکل دراز گوشان بودند: لوفو (ص ۸۳۰).

لیمور: همان لیمو است.
— لیمور وسیر و پیاز در سرکه پرورده (ص ۸۲۶).

ل

لاجین: (ترکی) شاهین شکاری (غیاث).
لالا: همیشه صفت لؤلؤ آید: درخشنده، تابنده (پوهان).

لامع: تابان، درخشان، درخشنده (دهخدا).
لایح: آشکار، پیدا شونده، درخشان (غیاث).

لحوم: ج لحم: گوشت.
لذات: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه یافتن (منتهی الادب).
لحوم: ج مأرب: ج مأرب: حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).

لحوم: ج لحم: گوشت.
لذات: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه یافتن (منتهی الادب).
لصوص: ج لص: دزدان (دهخدا).
لطف الحیل: حیل‌های لطیف (غیاث).
لعاب: بازیگر، بازیکن (دهخدا).
لعل و عسی: بود که، امید است و بود که، باشد که و امید که (دهخدا).

لقاطات: ج لقاطه: شکسته و ریزه هر چیزی رایگان و بی‌بها و از زمین برگرفته، خوشه برچیده (منتهی الادب).

لمعه: روشنی، پرتو (دهخدا).
لنگ: فوطه، ازار (معین).

لنگر: خاندانه، محل اجتماع یا خوردن‌گاه صوفیان جایی که هر روز از آنجا به مردم طعام برسد (آنددراج).
لو: يك نوع قماش ابریشمین (— به

حاشیه ص ۸۵۶).
لیمور: همان لیمو است.
— لیمور وسیر و پیاز در سرکه پرورده (ص ۸۲۶).

م

مأرب: ج مأرب: حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).
مابین الفریقین: آبی که بین دو گروه است.
ما تقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

ماحی: محوکننده (نفیسی).
ماسکه: نگاهدارنده، باز دارنده، قوت ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

مأصل: جای ریشه‌ها (المنجد).
مالاکلام: ناگفتنی و غیر قابل تقریر و بی‌گفتگو و بی‌چند و بی‌چانه (نفیسی).

ماضی: گذشته، زمان گذشته (نفیسی).
ماه‌وله: امید، انتظار، آرزو (نفیسی).

مبار: ج میرت: عطا یا، بخشش‌ها (نفیسی).
مباسطت: با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است. (آنددراج).

مباعدت: دوری، مفسارقت، جدائی (نفیسی).

مباحی: مطلوبات (آندداج).	مطرق: راه یابنده و راه پیداکننده
مبتغاه: خواسته شده، دلخواه، خواست	(غیاث).
(نفیسی).	متغلب: مسئولی وزیردست وقادر (نفیسی).
مبتهج: شادکننده، شاد، خرم، مسرور	متقلد: کسی امری را خود به عهده گرفته
(نفیسی).	(دهخدا).
مبرات: ج مبره: خیرات و اعمال خیر،	متلالی: درخشان و تابان (نفیسی).
(نفیسی).	متمشی: سرانجام یافتن کار، متمشی شدن کار
مبیت: شب گذراندن و جای شب گذراندن	و جز آن: جریان یافتن آن: به سامان
(غیاث).	رسیدن و برقرار گشتن آن (دهخدا).
متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).	متناصر: یکدیگر رایاری کردن (المنجد).
متجنده: لشکریان، سپاهیان (معین).	— مواد ایسن حیرت متناصر بودی (ص
متحتم: واجب و لازم (نفیسی).	۹۰۹).
متحفظ: پرهیزکننده، هشیار و بیدار و یاد-	متنزهات: ج متنزه: جای مطبوع و دلگشا و
گیرنده (آندداج).	زیبا، تفرجگاه، نزهت گاه (دهخدا).
متدرع: زره پوشیده، ازدرع: زره.	متنك: پارسا و خداپرست (نفیسی).
— به لباس تورع و تقوی متدرع	متنفس: نفس کشنده، زنده، جاندار
گردانیده (ص ۶۰).	(دهخدا).
مترشح: تراونده، شایسته، تربیت شده	متواصل: پیوسته و متصل با دیسگری
(نفیسی).	(نفیسی).
متسالك: همراه و شريك.	متوجه: مجازاً به معنی مقرر و در عهده
— و دفع مضار متشارك و متسالك نشویم	بوده و مقداری که باید پرداخت شود
(ص ۲۹۵).	(دهخدا).
متسق: منظم و مرتب و دارای نظم و ترتیب	معاونت ملهوف را برخود فرضی متیقن
(آندداج).	و قرضی متوجه (ص ۵۵۳).
متشارك: انباز، در شراکت و انبازی همراه	متوشع: مزین، آراسته، علامت نهاده، نشان
شده (دهخدا).	کرده (دهخدا).
متشاكل: گروهی که خود را مشغول نگاه	متهتك: بی پروا، رسوا، مفتضح، پرده دریده
می دارند. (نفیسی).	(دهخدا).
متشمر: آماده و مهیا و آماده شده برای	مثالب: ج مثلبة: عیبه، زبونیها (غیاث).
کاری (نفیسی).	مثالث: پرده های ساز.
متطایر: پراکنده شده، پروازکننده از این	مثانی: پرده های ساز
جا و آن جا (نفیسی).	مثنی: مضاعف، دو برابر، دوتا (نفیسی).

و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی و مستحکم (ص ۸۱۴).	(نفیسی).
مثنوی: جای آرام و قرارگاه، پناهگاه، مأوی (دهخدا).	محترقه: پیشه‌وران: صنعت‌گران (غیاث).
مثنوبات: ج مثنویه: جزای نیکسی و اجر عبادت در آخرت (غیاث).	محتشد: آماده، مهیا، حاضر (نفیسی).
مثنول: به خدمت پیش ایستادن (دهخدا).	محبجه: میانۀ راه، راه روشن، راه راست (دهخدا).
مجااعت: گرسنگی (غیاث).	محدب: مقابل مقعر، کوژ، دوتا، حدبه‌دار (دهخدا).
مجانبت: پر هیزیدن، احتراز، اجتناب، کناره گیری کردن (دهخدا).	— از بسیط خطۀ خاک تا محدب فلك افلاك بر افراشت (ص ۴۹۷).
مجبول: سرشته، جبلی، مفطور (دهخدا).	مخدور: امر مخوف، آنچه از آن ترسیده شود، مشقت، رنج (دهخدا).
مجره: راه کهکشان (نفیسی).	مخرض: تحريك کننده و به هیجان آورنده، محرك، مشوق (نفیسی).
مجمره: بخوردان، عود سوز (دهخدا).	محرک العرق: تحريك کننده رگ.
مجن: سپر (منتهی الادب).	محسه: غشو، (المنجد). وسیله زدودن خاک از پشت حیوانات «چون پیکری محسه او را تو ای پسر» (ص ۲۵۱).
مجنس: جای دست نهادن طیب بر نبض بیمار (غیاث).	محشو: پرکرده، انباشته، آکنده (نفیسی).
مجوزه: نوعی چوب (داه ایریشم).	محتلور: ممنوع، حرام کرده شده، منع کرده شده (غیاث).
مجوهر: زینت شده با جواهر، جواهر نشان (نفیسی).	محفه: مرکبی است زنان را مانند هودج اما قبه ندارد. (منتهی الادب).
مجهود: سعی و کوشش و جهد (نفیسی).	محلی: جالاداده شده، آراسته شده، زینت داده شده بازویر (نفیسی).
محبس: ج محبس.	مخاذیل: ج مخدول: فرومایه (نفیسی).
محادثة: گفتگو، مکالمه (نفیسی).	مخافت: خوف و ترسیدن (غیاث).
محاذاة: رویارویی، مقابله (دهخدا).	مخالصت: دوستی خالص و بی‌ریا، راستی و صداقت، اخلاص (نفیسی).
محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرو رفته است.	مخایل: نشانه‌ها، علامت‌ها (دهخدا).
— از محاق رهائی یافت (ص ۶۴۵).	مخدول: خوار شده، ذلیل، منکوب (نفیسی).
محاکات: مخفف محاکا: با هم سخن گفتن (غیاث).	مخلب: چنگالی مرغ شکاری و چنگال شیر
محامات: حمایت کردن (نفیسی).	
محتد: اصل، اصل مردم، اصل و طبع (دهخدا).	
محترز: آگاه، خبردار، هوشیار، دوراندیش	

خود را... (ص ۳۵۸).	(غیاث) ج مخالب.
چراگاهها (المنجد).	مخلفات: میراث و چیزهایی که به ارث گذاشته می شود، وسائل خانه (نفیسی).
مراقبت: هم پستی کردن، یاری کردن، (المنجد).	مخمر: سرشته شده، مهیا، آماده (نفیسی).
- بدین موجبات همگان را تن در معاونت و مراقبت یکدیگر باید داد. (ص ۳۹۲).	مخوره: (رك: مقالات محمد شفیع) فط: نوعی چوب، مجوزه.
مراقبی: ج مراقاة: نردبانها، مدارج (دهخدا).	مخیم: اردو و خیمه گاه و لشکرگاه (نفیسی).
مرا: در رسیدن، مقصود.	مدابور: ج مدبور: بدبخت (معین).
- دیوار آن از صعوبت مراام بساجودی و سهلان دست در کمر زند (ص ۲۹۶).	مداجات: مدارا کردن، پوشیدن دشمنی را، منافقت کردن، (دهخدا).
مراعات: مقاصد و مطالب (غیاث).	مدارالیه: چرخیده می شود به دور او (المنجد).
مرایر: ج مریره: طنابهای تافته و ربسمانهای محکم (دهخدا)، (المنجد).	مدام: شراب، می (نفیسی).
- مرایر بغی و فسادگسته (ص ۲۱۶).	مدخر: نهاده، اندوخته، ذخیره شده (دهخدا).
مربی: تربیت شده، تربیت یافته (نفیسی).	مدرار: ابر بسیار بارنده (غیاث).
مربح: سودمند، نفع بخش (غیاث).	مدروس: کهنه شده، بسی رونق، متروک، فراموش گشته، ناپدید شده (دهخدا).
مربط: آنچه ستور را به وی بندند، زنجیر، از زنجیر مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).	مدغم: پیوسته، درهم درج کرده، پوشیده (غیاث).
مربوب: بنده، مملوک، پرورده (منتهی - الادب).	مدمن: مداوم، مزمن (المنجد).
مرتسم شدن: نقش گشتن، ترسیم شدن، مرکوز گشتن (دهخدا).	- محکوم به علت مدمن (ص ۹۰۹).
مرتقب: نگاهبان، محافظ، پاسبان، مراقب، چشم دارنده (نفیسی).	مذهوب: برده شده، برده
مرتقی: برآینده بر نردبان، صعودکننده (غیاث).	- و اموال بیچارگان مذهب نگردد (ص ۳۱۰).
مرجو: امید داشته شده، مأمول (دهخدا).	مراسی: ج مرسی: جایی که چیزی در آن بر جای می ایستد و استوار می گردد (نفیسی).
مرجوح: ترجیح داده شده، برتر (نفیسی).	- راسی تر از مراسی قلال (ص ۳۷۳).
مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).	مراعی: جمع مرعی.
	- مجموع حواشی و مواشی و مراعی

مرسس: شیرازه کردن، کتاب به شیرازه کرده (دهخدا).	مسامع: ج مسمع: گوشها (غیاث).
مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، رفیع (غیاث).	مسامیر: ج مسمار: میخها (منتهی الادب).
مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، سقف مرفوع (ص ۳۲۹) اشاره به آیه ۵ سورة طور.	مساوی: ج مساة: بدیهها، عیوب، نقایص، زشتیها.
مرگوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصب شده (نفیسی).	مساہلت: مسامحه، سهل انگاری، سستی (نفیسی).
مرقوق: مورد نظر، عالی (دهخدا).	مساہمت: مشارکت کردن (آندراج).
مروح: از ترویج به معنای راحت دادن، راحت رسانیدن (معین).	به اندازه مساهمت هر کسی به دعای دولت و دوام مدت (ص ۶۸۰).
مروق: صاف کرده شده (دهخدا).	مسایرت: برابر رفتن با کسی، باهم رفتن (دهخدا).
مره: - هر شانزده مره يك فرسنگ شرع است (ص ۸۲۹).	مسبیح: تسبیح گوی، سبحان الله گوینده (آندراج).
مزاولت: اشتغال و رزیدن در کاری و رنج کشیدن در آن، اراده کاری کردن (نفیسی).	مستأهل: سزاوار، شایسته، لایق (منتهی - الادب).
مزعفر: رنگ کسرده به زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).	مستبشر: میزده دهنده، شادان، شاد شده (دهخدا).
مزلات: ج مزلة: لغزشگاه.	مستحلی: شیرین یابنده (دهخدا).
مزهو: بربط، عود (دهخدا).	مستدیر: گرد، مدور (آندراج).
مسارعت: شتافتن، سرعت گسرفتن، عجله کردن، تمجیل (دهخدا).	مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد از کسی (منتهی الادب).
مسام: منافذتن، منافذخوی درتن (دهخدا).	مستروح: آنکه برمی آساید و آسایش می یابد (نفیسی).
	مستزیدان: طلب زیادت کنندگان (المنجد).
	مستسعد: نیک بختی و سعادت جوینده (غیاث).
	مستسقی: آب خواهنده (منتهی الادب).
	مستصفی: پاک شده از وجود و تصرف، دشمن، بی منازع، مسخر (دهخدا).
	مستعلی: بلند و بلند برآمده، مرتفع، بالا رونده (دهخدا).

- مستقلات: ج مستقل: هر ملك غله خيز (نفیسی).
- مستقصی: کوشش تمام کننده و به نهایت چیزی رسیده (منتهی الادب).
- مستنبط: بیرون آورنده آب و علم و مانند آن (منتهی الادب).
- مستخرج: درخواست کننده از کسی که حاجتش را برآورده سازد (دهخدا).
- مستهل: باران که باشد و همراه بانگ فروریزد (دهخدا).
- مصرع: شتابان، چست و چالاک، جلو، تیز (نفیسی).
- مسرور البال: داشاد.
- مسطر: خط کش، آلت خط کشی (آندراج).
- مسقف: خانه پوشیده، خانه سقف دار (دهخدا).
- مسقف: خانه های مسقات (ص ۱۷۷).
- مسلوب: ربوده شده، سلب شده (نفیسی).
- مسمر: میخ های آهن و نقره و غیره، کوفته شده، میخ دوز شده (منتهی الادب).
- مشارب: ج مشرب: جای آشامیدن (غیاث).
- مشافه: سخن رویارویی (نفیسی).
- مشاق: ج مشقه: سختیها (غیاث).
- مشبع: سیر کرده، بسیار و فراوان، مستوفی (دهخدا).
- مشرع: آبخور (دهخدا).
- مشعب: شعبه باز (نفیسی).
- مشق: به شتاب زدن و خستن (نفیسی).
- «مشقستان» (ص ۵۴۴).
- مشفوع: شفاعت شده، دوچندان (المنجد).
- مهمات: به تبحر مشفوع و مقرون شد (ص ۲۰۵).
- باصفت عصمت و کمال مشفوع داشت (ص ۷۰۱).
- مشهور: مشهور، معروف، شناخته شده (دهخدا).
- مشید: برافراشته (منتهی الادب). افراخته، مرتفع (نفیسی).
- مشیمه: پوستی است که بچه در وی باشد در رحم (منتهی الادب).
- مصایح: ج مصباح: چراغ (غیاث).
- مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).
- مصافات: با کسی دوستی به اخلاص کردن، دوستی خالص، یکدلی، صفا، صمیمیت (دهخدا).
- مصائب: مواجهه، رویارویی، روبرو (دهخدا).
- مطراف و اکناف ولایتی که ملاصق و مصائب توابع و مصافات آن بود (ص ۳۰۱).
- مطراف و اکناف و ملاصق و مصائب (۳۵۴).
- مضاوت: حمله کردن بر کسی، حمله، هجوم (دهخدا).
- مضاوت: داماد گردیدن، داماد کردن (نفیسی).
- مصاحب: همراه، رفیق، یار (نفیسی).
- مصدق: صادق، راستی، درستی (دهخدا).
- مصعد: محل بر آمدن، محل عروج و صعود نردبان (نفیسی).
- مصفا: عاری از آلودگیها و پلیدیها (دهخدا).
- مصل: ابزاری که بدان جلا می دهند و صیقل

مسی زنند و زنگ چیزی را می زدایند	مطر : باران (غیاث).
(نفیسی).	مطرح: جایی که چیزی در آن اندازند
مصید: شکارگاه	(دهخدا).
— خاک شکارگاه به خون شکاری سرشته	— مطمح نظر سعی و مطرح شعاع قصد ما
آمد و عرصه مصید فرش عنابی و	آن است (ص ۵۰۲).
بساط ارغوانی یافت (ص ۱۲۲).	مطعون: مجروح به نیزه (منتهی الادب).
مضا: برندگی و تیزی، نفاذ، امضا، عزم	مورد سرزنش قرار گرفته (دهخدا).
(دهخدا).	مطمح: نظرگاه، محل نظاره، محل توجه هر
مضادات: دشمنی کردن (منتهی الادب).	چیزی که به دقت دروی بنگرند، منظر
مضادت: باهم ضد بودن و باکسی دشمنی	(نفیسی).
کردن (غیاث).	مظموره: نهانخانه (غیاث).
مضارب خیام: جای زدن خیمه ها.	مظموس: ناپدید شده و محو شده (دهخدا).
— اصفهان مضارب خیام و مراکز اعلام	مطواع: فرمانبردار و مطیع (دهخدا).
شد (ص ۶۰۱).	مطوی: در پیچیده، لوله کرده، برهم نهاده
مضرب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده	(دهخدا).
است (دهخدا) ظاهرأ به معنای دام و	مطیه: سواری، مرکب، ستور، بارگی
تور است.	(دهخدا).
مضمار: جای ناخن اسب، ناخنگاه (دهخدا).	مظلّمه: ظلم، ستم، جور، تعدی، شمرگی،
مضیق: جای تنگ، مکان تنگ (نفیسی).	بی مروتی، داد و دادخواهی (نفیسی).
مطارح: مکان افکندن (المنجد). بارگاه	معادات: دشمنی کردن عداوت و دشمنی با
او مطارح عیون احرار (ص ۶۵۵).	یکدیگر.
مطارحه: ملاحظه، بررسی (المنجد). سود	معادی: دشمن، عدا (نفیسی).
و زیان و رنج و خسران آن را با خاطر	معارج: ج معراج و معرج: نردبانها (غیاث).
وقاد و ضمیر نقاد مطارحه کنند (ص ۵۷).	معارك: ج معرکه: میدانهای کارزار
— و تقریر صلاح و فساد آن در مطارحه	(غیاث).
انداخت (ص ۵۲۵).	معاقده: ج معقد: جاهای گره بستن، جاهای
مطارده: حمله بردن، حمله آوردن بر یکدیگر	ضمان و عهد کردن (غیاث).
(نفیسی).	معاقرت: مجادله و هیجا و دشنام دادن به
مطامح: چشم اندازها.	همدیگر (نفیسی).
بارگاه او.... مطامح اختیار و اشرار	معالی: ج معالة: بلندپایا، مقامات بلند،
(ص ۶۵۵).	بزرگواریها (دهخدا).
مطاوعات: اطاعت، فرمانبرداری (نفیسی).	معاینه دیدن: به رأی العین دیدن، شاهد

عینی بودن (دهخدا).	خوشبخت، بهره‌مند، نیکبخت (نقیسی).
معمد علیه: صادق، امین، بادیانت، مورد	مغرس: جای نشاندن درخت (غیاث).
اعتماد، مورد اطمینان (دهخدا).	مغرق: غرق کنند، غوطه‌ور کننده (نقیسی).
معجر: مقنعه، جامه‌ای که زنان بر سر می-	مغلطات، ج مغلقه: کلامی که مردمان بدان
پوشند، چارقد، روسری (نقیسی).	در غلط و اشتباه افتند (نقیسی).
معد: آماده و مهیا کرده شده (نقیسی).	تحلیقات دروغ و مغلطات بسی فروغ
معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان	(ص ۹۱۸).
(دهخدا).	مغیر: دیگرگون و از حالی به حالی
معسر: درویش تنگدست، آنکه در سختی	بر گشته (نقیسی).
است، مقابل موسر	مفاجا: حمله ناگهانی (دهخدا).
معسکر: لشکرگاه (غیاث).	مفتتح: آغاز، ابتدا، درآمد، مدخل
معقل، پناه، پناه جای (نقیسی).	(دهخدا).
معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).	مفترض: فرضیه، خدای، فرضیه کرده
معلا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع	(دهخدا).
(دهخدا).	ممعمر: آنکه عمر زیاد کرده باشد، دارای
معمر: آنکه عمر زیاد کرده باشد، دارای	عمر بسیار (نقیسی).
عمر بسیار (نقیسی).	معنیر: معطر، خوشبوی شده باعبر، عنبرین
معنیر: معطر، خوشبوی شده باعبر، عنبرین	(نقیسی).
(نقیسی).	معوذتین: دو سوره آخر از قرآن مجید
معوذتین: دو سوره آخر از قرآن مجید	یعنی قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب
یعنی قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب	الناس (نقیسی).
الناس (نقیسی).	معول علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او
معول علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او	اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).
اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).	معونت: یاری دادن، کمک، مدد (دهخدا).
معونت: یاری دادن، کمک، مدد (دهخدا).	مغار: غار (نقیسی).
مغار: غار (نقیسی).	مقارس: ج مفرس: جایی که در آن نهال
مقارس: ج مفرس: جایی که در آن نهال	کارند، محل نشاندن درخت (معین).
کارند، محل نشاندن درخت (معین).	مقافصه: ناگهان، ناگهانی، غفله (دهخدا).
مقافصه: ناگهان، ناگهانی، غفله (دهخدا).	مقاف: گودال، جای پست و گود (نقیسی).
مقاف: گودال، جای پست و گود (نقیسی).	مقانی: ج مانی: جاهای مسکونی (نقیسی).
مقانی: ج مانی: جاهای مسکونی (نقیسی).	مقبوط، محسود، مورد غبطه و آرزو،

مکابرة: به قهر، به غلبه، به عنف، به درشتی (دهخدا).	(ص ۲۲۲).
مکاثرة: چیرگی در بسیاری، فراوانی، بسیاری، کثرت (نفیسی).	و صورت این مقاسه بر خاطر اشرف عرض نکند (ص ۵۰۴).
مکاره: زن بسیار مکر کننده (غیاث).	مقالید: ج مقالات: کلیدها (نفیسی).
از مکاره زمان در امان دارد (ص ۴۵۰).	مقار: قمار باز و قمار کننده (نفیسی).
مکاره: ج مکر: رنجه و سختیها، (المنجد).	مقبول القبول: آنکه سخنش مورد قبول باشد (دهخدا).
... و مکاره حدثان آسیبی نرسید (ص ۶۱۶).	مقتبل: آغاز جوانی، ابتدای جوانی (دهخدا).
مکاشحت: دشمنی کردن (غیاث).	مقترن: پیوند یافته به دیگری، قرین، به هم پیوسته (دهخدا).
مکافیه: ستیزه کردن، جنگ کردن (فرهنگ جامع).	مقدمه: پیش آهنگ لشکر، طلعه، پیشقراول (دهخدا).
به مکافیه کفر و زندقه مجبور (ص ۹۱۷).	مقرنس: بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورتهای و نقوش و قسمی از زینت که در اطرافها و در ایوانها به شکلهای گوناگون با گچ، گچبری کنند (نفیسی).
مکاوحت: جنگ کردن باهم، چیره گردیدن در کارزار، باهم دشنام دادن آشکار و رویاروی (نفیسی).	سقف مقرنس: کنایه از آسمان.
مکذوب: دروغ (منتهی الادب).	مقشر: قشر بر آورده شده و پوست کنده شده و سپید شده (نفیسی).
مکسور: شکسته شده (نفیسی).	مقصود: منحصر و مختص (دهخدا).
مکمل: تاج بر سر نهاده، آراسته به جواهر، مرصع، مزین (دهخدا).	مقصورات: زنان در پرده، پردگیان (دهخدا).
مکملیت: کید، مکر، فریب، خدعه (نفیسی).	مقضى: تمام کرده، انجام داده، مقرر کرده (نفیسی).
مکین: جای گیر و استوار (دهخدا).	مقنع: نقابدار (منتهی الادب). وز گردشم باره مقنع شده هوا (ص ۱۲۵).
ملابس: ج لباس: پوشاکها و لباسها (نفیسی).	مقوس: چیزى که خمیده باشد مانند کمان (غیاث).
ملاپست: کوشیدن، رنج بردن در کاری، عهده دار شدن کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).	مکابرة: معارضه، منازعه، مجادله، ستیزه (نفیسی).
ملاحق: بهم چسبیده، یکی بعد از دیگری آمده، (فرهنگ جامع).	
ولا یا تسی که ملاحق و ملاصق گاورود بود (ص ۵۰۸).	

ملاذ: پناهگاه، ملجأ، جای امن و پناه (نفیسی).	و در حساب است که از ممر او ملالی بدین جانب عاید شود (ص ۴۸).
ملاصق: متصل، پیوسته، نزدیک (نفیسی).	ممره: بنای درخشان و ساده هموار (غیاث).
ملاعین: ج ملعون: رانده و دور کرده از نیکی و رحمت (آندراج).	صرح ممر: من قواریر (قران مجید سوره ۲۷، آیه ۴۴): طارمی است از آبگینه پاک ساخته و نسو داده (دهخدا).
ملاهی: ج ملهی و ملهات: آلات و ادوات لهو و لعب (نفیسی)، ج لهو: بازیها و بازیچهها (دهخدا).	ممکن: برقرار، پایرجا، ثابت، قایم (نفیسی).
ملتئم: التیام پیداکننده (المنجد).	مموه: خبر آمیخته از راست و دروغ (نفیسی).
ملثوم: بوسه و بوسه داده شده (غیاث).	ممهد: گسترده شده و استقرار یافته (دهخدا).
ملطخ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).	مناجج: ج منجج: رستگاریها، پیروزیها، برآمدن حاجات.
ملطفه: نامه خرده در آن موجز و خلاصه مطلب یا مطالبی نویسد، رقه، نوشته مختصر (دهخدا).	و اهتمام به مناجج احوال این منصب تر است (ص ۵۶).
ملمات: ج لممة: بسلا و مصیبتی شدید از مصائب دنیا (دهخدا).	مناحی: گوشهها، جاهای مملکت (المنجد).
ملمع: رنگین، دارای رنگ درخشان و گونهگون (دهخدا).	مناص: جای گریز، گریزگاه (غیاث).
ملوان: به صیغه تنییه، واحد آن ملا، شب و روز (نفیسی).	مناصحت: پند و نصیحت خالصانه و راستی و صداقت نسبت به یکدیگر (نفیسی).
ملهوف: اندوهگین، حسرت خورنده، ستمدیده، دادخواه (دهخدا).	مناظم: ج نظم (نفیسی).
مماثل: مشابه، مانند، همتا (نفیسی).	مناکب: ج منکب: دوشها و کتفهای مردم (غیاث).
ممازجت: آمیختگی، ارتباط (غیاث).	مناکحت: نکاح و ازدواج (نفیسی).
مماطلات: دفع الوقت کردن، فرصت نمودن، پس افکنده کاری (غیاث).	منال: آنچه یابند از مال و ثروت و خواسته (دهخدا).
ممتلی: پر و لبالب و آکنده (نفیسی).	مناولت: دست دراز کردن، دست درازی (دهخدا).
ممثل: مصور کرده، تصویر شده، مجسم گشته (نفیسی).	مماسه: مخاصمت و مناوالت و (ص ۴۱۷).
ممر: محل مرور، گذرگاه (المنجد).	و و خدامت عاقبت معادات و مناوالت

منشرح: گشاده، باز، شادمان و خوشدل (نفیسی).	تحدیر کرد (ص ۲۲۲).
منصوبه: برنامه پیش بینی شده، طرح پیش- نظر (المنجد).	مناهج: ج منهج: راههای راست (غیاث).
— و از این واقعه و منصوبه بی خبر که ناگاه... (ص ۷۶).	مناجیح: ج منیحه: بخششها، دهشها، مواهب (دهخدا).
منصوص: تعیین شده باصراحت (المنجد).	منبی: آنکه آگاه سازد و خبر می دهد. (نفیسی).
— رعایت مخصوص و منصوص داشته (ص ۲۹۰). و نیز (ص ۸۲ و ۳۵۳ و ۴۰۸).	منبت: رستن گاه گیاه و محل روئیدن گیاه (نفیسی).
منطقی: خاموش شده، فرو مرده، فرو نشانده (نفیسی).	منتسق: مرتب و منظم شده و بر يك روش آورده (نفیسی).
منطقه: کمر بند و آنچه بدان میان را بندند (نفیسی).	منتصف: میانه هر چیزی (نفیسی).
منطقی: فرو نشیننده، نیست و محو شونده (غیاث).	منتقی: برگزیده (منتهی الادب).
منطوی: پنهان شده و نور دیده شده (نفیسی).	منتھز: فرصت یا بنده، غنیمت شمار کننده (غیاث)، مترصد و مترقب فرصت (دهخدا).
منعطف کردن: برگردانیدن، متوجه ساختن (دهخدا).	منجج: نجات بخش، نتیجه بخش، رهایی دهنده، رها کننده (دهخدا).
منفجه: قوس منفجه: کمانی که زه از قبضه وی دور باشد (منتهی الادب).	منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).
— بر شکل بخچه ها بر منفجه بندند. (ص ۲۷۷).	منجوق: قسمی علم، رایست، درفش (دهخدا).
منقر: چسوب کنده کرده برای شراب (منتهی الادب).	منحدر: از بالا به زیر آینده، از بالا به شیب در آمده و سرازیر شونده (نفیسی).
منقصت: کمی، نقصان، زیان، خسارت، عیب، خطا (نفیسی).	منخرط: منسلک، در رشته کشیده (دهخدا).
منقلای/منقلا: (مغولسی). مقدمه لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).	مندفع: دفع شونده و دور شونده (آندراج).
منکسف: ماه و آفتاب گرفته شده (آندراج).	مندمل: جراحت به شده (نفیسی).
منکوس: نگونسار و سرنگون (غیاث).	مندبور: مفلوک، صاحب ادبار و بی دولت، بی بهره از نعمت خدا (برهان زیر مندود).
	منزجر: آنکه باز می ایستد، آنکه باز می گردد و سر باز می زند (نفیسی).

منوب: نیابت کرده شد. (غیاث).	موجه: شغل، عمل، منصب، درجه، عهده (فرهنگ شفیع).
منهج: راه پیدا و گشاده (غیاث).	مؤدی: منجر شده، منتهی شده (المنجد).
منهمر: آب یا اشک روان گردیده و ریخته شده (نفیسی).	— ممکن که به مرضی مؤدی شود (ص ۵۶).
منهی: خبر دهنده، کارگاه (دهخدا).	مورجل: گودالی که در محاصره قلعه در گرداگرد آن کنند، سنگر (دهخدا).
منیف: پاک و بزرگ و بلند و زیاده (غیاث).	مورد: گلگون و سرخ رنگ (غیاث).
موافق: ج میثاق: عهد و پیمانها و استواریهها (دهخدا).	— که خداپسام به نشر فضائل و ذکر محاسن آن مورد ماند (ص ۳۸۵).
مواخات: برادری و برادری گرفتن و اخوت (نفیسی).	مورد: راه، طریقه، محل ورود، محل، مقام (نفیسی).
مواسا: آسایش و راحت و نیکخواهی و خیراندیشی و نیکوویی و احسان و غمخواری و شفقت و همدمی و رفاقت و موافقت (نفیسی).	— از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده اند (ص ۷۶۹).
مواشی: ج ماشیه: ستور و چهارپایان و سؤره شتر و گوسپند و گاو (نفیسی).	— همیشه از حد تیغ ایشان خنجر فتح و ظفر مورد است (ص ۸۰۷).
مواصلت: پیوستگی و اتصال (نفیسی).	موزع: بخش کننده، پراکنده، نماینده (نفیسی).
مواضعه: قرارداد و شرکت باهم، آگاهی از یکدیگر و همراهی و گفتگوی باهم. موافقت در امری، با یکدیگر قرار امری نهادن (دهخدا).	موزه: يك نوع با افزار که تا ساق پا و زیر زانو را می پوشاند و چکمه نیز (نفیسی).
موالات: دوستی و پیوستگی با کسی (دهخدا).	موسر: توانگر، فراخ روزی مقابل معسر (دهخدا).
موالی: ج مولی: بنده، بنده آزاد شده (المنجد).	موسیجه: مرغی است شبیه فاخته (آندراج).
— آنچه مسوایان بودند از ترتیب علوفات و... نمی آسودند (ص ۵۲۱).	موسیقار: يك نوع سازی که از نی های بزرگ و کوچک ترتیب داده اند (برهان) ساز دهنی (معین).
مواهب: ج موهبة: عطیه ها (غیاث).	موشک: قسمی آتش بازی که در آن آلتی از کاغذ کلاک مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فینله نهند و چوبی دم آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب
مواید: ج مائده: سفره غذا (مفردات دالغب).	
از عظام شکره های طفرل و لاجین ماده مواید آماده گردانید (ص ۱۲۵).	

دست رسد و دور از رنج و زحمت (دهخدا).	کنند (دهخدا).
میان: ج میمنه، برکتها، سعادتها، نیکیبختی ها (دهخدا).	موطد: پابر جای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).
میان همت (ص ۳۰).	موفور: وافر، فراوان؛ بسیار افزون، بی شمار بیرون از حد (نفیسی).
میان: آنکه به طرف راست می باشد (نفیسی).	موقد: افزونده آتش، آتش افزون، شعله افروز (دهخدا).
میامن و میاسر نیز نجات طلسمات ایشان درهم شکنند (ص ۴۶۹)	موگول: واگذار شده، محول شده «وموصی و مسوکولیم»، این کار به ما سپرده شده (المنجد).
میان بند: کمر بند (آندراج).	مواکولیم (ص ۵۵۶).
میزان: نام برج هفتم از دوازده برج آسمانی (نفیسی).	مهابت: بیم و ترس (نفیسی).
میسره: جناح چپ لشکر (نفیسی) یکی از ارکان خیمه جیش در صف آرائی قدیم و چهار رکن دیگر مقدمه، قلب، ساقه، میمنه.	مهام: ج مهم: کارهای بزرگ و دشوار (نفیسی).
میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).	مهب: محل وزیدن باد (نفیسی).
ن	مهبط: جای فرود آمدن، فرود آمدنگاه (نفیسی).
ناله: مصیبت، کار دشوار (نفیسی).	مهتدی: راه راست یافته، راه نموده شده ودلالت شده و به راه سلامتی (نفیسی).
ناچرخ: تبرزین را گویند و آن نوعی از تیر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنائی است که سر آن دوشاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند. (برهان).	مهرب: گریزگاه (غیاث).
ناخبر: به مثابه ناخبر به شبگیر بر سر قلعه... راند (ص ۲۹۲). بی خبر، ناگهانی.	مهل: زمان، مهلت، زمانه بدهند، درنگ (دهخدا).
ناردان: دانه انار (آندراج).	مهلپ: اسبی که موی دمش را بریده باشند (المنجد).
نازک: دقیق، خطیر، مهم، ظریف (دهخدا).	معل: مراکب معطر و مهلب شد (ص ۲۹۳).
نازله: سختی و حوادث زمانه (غیاث).	مهلل: منحنی، قوسی و هلالی شکل، چنبری، مانند هلال منحنی (دهخدا).
	مهموم: اندوهگین، محزون، دلنگ (غیاث).
	مهنا: گسوارا، خوشگوار، آنچه بی رنج به

- ناصیه: مدوی پیشانی، پیشانی (غیاث).
وضع، حالت (نفیسی).
ناصر: درخت سخت سبز، رنگ نسیک
(نفیسی).
ناساه گرفت: مفاضة، بقتة، ناهگان
(دهخدا).
- ناهگاه گرفت بر سر امیر... رسید
(ص ۲۷۹).
- ناهگاه گرفت به سرایشان رسید (ص
۵۲۹).
ناساه گیر: غافلگیر، کسی که حمله ناهگانی
آرد و بی خبر و بی اطلاع کسی چیزی
را بگیرد (دهخدا).
- سعی نماید که ناهگاه گیر بقتة به
سرایشان رسند (ص ۱۸۶).
ناساه گیری: ناهگانی.
- با او اتفاق نموده که ناهگاه گیری بر
طریق شیخون... (ص ۳۳۰).
نالش: زاری، فریاد و گریه با بانگ،
نالیدن، شکوه، شکایت (نفیسی).
- مبارزان جانبین در طرد و چالش و
ناورد و نالاش آمدند (ص ۷۸۰).
ناهید: ستاره زهره که بر فلك سوم تابد،
آن را مطربة فلك گویند (غیاث).
نا یافت: کمیاب شدن، نایاب شدن
(دهخدا).
نای رویین: نایبی باشد که در روز جنگ
نوازند و بعضی گویند نفیر است و
بعضی گویند کمر ناست (برهان).
نایژه: نی خورد و کوچک (نفیسی).
نهایت: نجات، بزرگواری، اشتها، آگاهی،
بیداری، شرف، بزرگی (دهخدا).
- نبدی: چیز کم و آسان، پاره ای از هر چیز
(نفیسی).
- نبدی از احوال این طرف باز نموده
(ص ۵۲۲).
نبیل: نیزخاطر، هوشیار، زیرک درکار،
صاحب فضل، بزرگ، نیکو، گرامی،
نجیب (دهخدا).
نجاح: پیروزی، کامیابی، ظفر، دستکاری،
برآمدن حاجت (نفیسی).
نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).
نجم: پیروزی، نجاح، کامیابی، ظفر
(دهخدا).
نجدت: شجاعت، دلیری، مردانگی
(نفیسی).
نجیح: رای درست، صواب (نفیسی).
نحافت: لاغری، ناتوانی (غیاث).
نخل بندی: تزئین کردن با گلهای مختلف.
- صندوقی پر نخل بندی با او می برند
(ص ۸۳۶).
- يك شاخچه نخل بندی در سر دستار
او زد (ص ۸۳۶).
نردوان: نروبان (ص ۸۰).
نزاری: لاغری، باریکی، نحیفی (نفیسی).
- لحوم وحشیان نزاری (ص ۱۲۴).
نوعات: کشتها، مفردات (داغب).
- ونوعات قول شیطان فریفته گشته (ص
۲۶۷).
نزع الشیطان، کشش شیطانی،
جاذبه های شیطانی.
نزل: آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از
طعام و جز آن (نفیسی).
- اهل دامغان نزل و علوفه ترتیب
کرده فرستادند (ص ۶۳).

- نزه: تازه، خوب، خرم، با صفا (دهخدا).
 نژند: اندوهگین، پژمرده، فرومانده
 (برهان).
 نسیم: ج نسیم.
 نسر طایر: یکی از صور شمالی فلک صورت،
 فلکی عقاب (معین) و (دهخدا).
 نسرین: به صیغه تشبیه: نسر طایر و نسر واقع
 (نفیسی).
 نسق: نظم، ترتیب، انتظام (نفیسی).
 سناس: دیو مردم، غول (نفیسی).
 نشان: رقم، حکم، فرمان که قاضی یا حاکم
 یا صاحب منصبی نویسد (دهخدا).
 - فاما در نشانی که نبشتند چنان بود
 که... (ص ۳۴ و ۴۶).
 نشتری: نصاد (دهخدا).
 - چون سرناخنش کند بارگ چنگک نشتری
 (ص ۲۴۸).
 نشور: زنده کردن (منتهی الادب). صبح
 نشور: صبح روز قیامت (غیاث).
 نصال: ج نصل: پیکانها (غیاث).
 نصب العین: مدنظر، منظور خاطر، مقابل
 چشم (غیاث).
 نصفت: داد، انصاف، عدل، (دهخدا).
 نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).
 نصارت: نازگی، آبداری (غیاث).
 نصاید: ج نصیده: مرتب شده، پهلوی هم قرار
 داده شده (المنجد).
 نصرت: نازگی، نعمت، توانگری
 (نفیسی).
 نطاق: اصطلاح نجوم و هیأت، هر يك از
 اقسام چهارگانه تدویر و افلاك خارجة
 المراكز را نطاق گویند (دهخدا).
- نعال: ج نعل: نعل اسب (غیاث).
 نعمان: خون، به وی شقایق را منسوب کنند
 به جهت سرخی (منتهی الادب).
 نعوت: ج نعت.
 نفوذه: زلف، موی پیچیده (آندراج).
 نفث: تکلم، سخن گفتن (دهخدا).
 نفور: رمنده، گریزنده (غیاث).
 نفیر: کر نای کوچک (دهخدا). خروش
 نفیر: نفعه صور پیدا آورد (ص
 ۸۸۹).
 نقار: کینه، عناد (نفیسی).
 نقاره: نوعی طبل کوچک دوتائی (معین).
 نقاوه: برگزیده، خلاصه (غیاث).
 نقبا: ج نقیب: مهران، بزرگان، پیشوایان
 (نفیسی).
 نقش بند: نقاش، مصور، صورتگر (دهخدا).
 نقط: ج نقطه
 - به خنده عقین نقطیم کرد (ص ۲۴۳).
 نقود: ج نقد.
 نکال: عقاب، شکنجه سخت (منتهی الادب).
 نکایت: جراحات و اذیت، زخم و آسیب،
 مجازات و گوشمال (دهخدا).
 نکبا: باد نامساعد، باد کج، بادی که از
 جهت وزش خود منحرف گردد. (معین).
 نمودار: شبیه، چیزی که شبیه باشد به چیزی،
 مانند، مثال (دهخدا).
 نواخت: نوازش، مهربانی، خاطر نوازی
 (نفیسی).
 نواسم: ج نسیم: نسیمها (المنجد).
 - از نواسم دولت حضرت سلطنت
 شماری بوئی (ص ۵۳۷).
 نواصی: ج ناصیه: اشراف مردم (آندراج).

نوافل: ج نوافله: عبادات مستحب (دهخدا).	در آنجا نمی‌روید (آندداج).
نوال: عطا، بخشش، دهش (آندداج).	ورطه: هلاکسی و هرامر دشوار که روی
نواپ: ج ناپیه: مصایب، سختی‌های زمانه (دهخدا).	رهایی نداشته باشد، هلاکت، جای
نواپر: ج ناپره	هلاکت (نفیسی).
نوند: اسب تیزرو (برهان).	وساده: بالین، تکیه‌جای، منک، مسند و تخت
نویان: / نوییان / نویین فرمانده سپاه، امیرده	و اورنگ (نفیسی).
هزاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).	وسعت: گیاهی جهت رنگ کردن ابرو
نهب: غنیمت، غارت (نفیسی).	(معین). مجازاً: تهمت زدن (غیاث).
نهج: روش، طریقه، راه (نفیسی).	— به وسعت ندامت و سست سلامت
نه چرخ: نه فلک (دهخدا).	موسوم گشته (ص ۶۸۸)
نهمت: مراد، کمال مطلوب، غایت آرزو	وشاح: دوالی است پهن مرصع به جواهر
(دهخدا).	رنگارنگ (نفیسی)، گردن‌بند.
نیام: غلاف شمشیر (برهان).	— تمیمه و شاح جهان‌داری (ص ۳۱۸).
نیر اعظم: خورشید، شمس (غیاث).	— هر یک سوار ساعد مردمی و وشاح
نیر نجسات: ج نیرنج: معرب، نیرنگ، مکر،	صدر قلب شکنی (ص ۵۳۱).
حیله، سحر، افسون، حقه بازی، چشم‌بندی	وصمت: عیب، ننگ و عار (نفیسی).
(دهخدا).	وعا: ظرف (غیاث) آنچه در وعای وسع
نیو: بهادر، شجاع، دلیر (برهان).	گنجد (ص ۲۷۱).
و	وغا: کارزار و جنگ (نفیسی). بانگ و
وازع: بازدارنده، مانع (منتهی‌الادب).	خروش و شور و غوغا (دهخدا).
واهب: بخشنده، عطاکننده (نفیسی).	وفادت: رسالت، پیام‌آوری (معین).
وبال: گناه، نقصیر، عیب، خطا (نفیسی).	به وفارسانیدن: وفا کردن، به جا
وتد: میخ‌خسواه چوبین باشد یا آهنین	آوردن.
(نفیسی).	— صدقات و نذور به وفارسانیدند (ص
وحل: خسلاب، گل تنک که ستور در آن	۶۶۳).
درماند (نفیسی).	وفاق: سازواری، همراهی، یکدلی، ضد
وجناب: ج وجنه: رخساره آدمی و موی ریش	نفاق (نفیسی).
	وفود: به رسولی آمدن نزد کسی، رسالت،
	پیام‌آوری (دهخدا).
	— مرکز و فود لهو نشاط آمده (ص
	۲۵۹).
	وقاد: زیرک، روشن‌خاطر (نفیسی).

وقایه: نگاهداشت، محافظت، نگهداری، حفاظت، حراست (نقیسی).	هبوط: در نشیب و پستی واقع شدن، به بدی در افتادن، خوار شدن (دهخدا).
وقده: غایت گرمای تابستان و آن ده یا پانزده روز باشد (نقیسی).	هراول: فوجی که از همه پیش باشد (غیاث). (ص ۸۸۸).
— چون وقده حرب و جمره طعن... (ص ۵۳۲).	هریول: هراول
ولا: دوستداری، محبت (منتهی الادب).	هزارجات: امرای هزارجات: امرای هزار نفر سپاهی.
— شعار و دثار و لاوهوا ظاهر گردانید (ص ۱۳۶).	هزاره: هزار نفر سپاهی.
— هوا و ولای دولت قاهره (ص ۳۸۶).	— گروهی از هزاره نجم الدین که بدان طرف افتاده بودند (ص ۱۹۵).
— آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت (ص ۳۰۸).	— امرای هزاره و صده (ص ۷۱۳) و نیز ص ۵۳۷.
ولا: زمان.	هزاهز: آشوب، فتنه، سرو صدا، پریشانی، آشفتگی، غوغا (دهخدا).
— در این ولا خبر رسید یعنی در این زمان (ص ۸۰) و نیز ص ۲۴، ۱۲۸، ۳۰۴.	هزبر: مصحف هزبر: به معنی شیر (دهخدا).
هفت و چهار:	هفت و چهار:
و لوج: داخل شدن، در آمدن.	— مقصود آفرینش هفت و چهار (ص ۵۶۶) ظاهر آفت آسمان و چهار عنصر.
— از وقت بلوج صبح تا ولوج شام (ص ۵۰۰).	هفت و شش:
وهن: سستی (غیاث).	— ظاهر آفت اقلیم و شش جهت. حضرت او قبله اقبال هفت و شش شده (ص ۵۶۵).
ه	هفوات: ج هفوت: لغزشها (دهخدا).
هاویه: دوزخ و جهنم، نام طبقه هفتم از طبقات دوزخ (نقیسی).	هفوت: لغزش (دهخدا).
هایله: هو لاله، ترساننده (آندداج).	همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).
هیا: گرد و غبار که از درون در آفتاب پدید آید (نقیسی).	به هم برآمدن: درهم شدن، پریشان شدن، منقلب شدن (دهخدا).
هیماء منثور: گرد و غبار پراکنده (دهخدا).	همگی: تمام اختیارات داشتن.
	— امیر شیخ حسن را که همگی سلطان اویس بود (ص ۶۳۳).
	هم: ج همه: اندیشه‌های بلند، آرزوها (دهخدا).

- هنی: خوشگوار، گوارنده (دهخدا).
- هوا: هواداری و طرفداری (دهخدا).
- (ص ۱۳۶).
- هوا و ولای دولت قاهره ثبت الله قواعدها در ضمیر مطیع (ص ۳۸۶).
- هواجس: ج حاجس: وسواس، خطرات شیطانی که در دل گذرند (غیاث).
- هوان: خواری و بی عزتی (غیاث).
- هور: خورشید.
- نبدایچ پیدا رخ هور و ماه (ص ۱۷).
- هیجا: کارزار، جنگ، پیکار، حرب، (دهخدا).
- هیولی: عنصر مایه، ماده، مقابل صورت (دهخدا).
- یازیدن: آراده کردن و قصد نمودن، گراییدن، تمایل شدن (دهخدا).
- یاسا/ یاساق: مغولی، قانون، قانون چنگیزی، فرمان، حکم، دستور، مجازات، قصاص، تنبیه (فرهنگ اصطلاحات).
- به یاسا رسانیدن: (ص ۶۰، ۷۸، ۱۴۷) اعدام کردن، کشتن، (فرهنگ اصطلاحات).
- به یاسا رسیدن: (ص ۳۹) کشته شدن، اعدام شدن (فرهنگ اصطلاحات).
- یاساق: (ص ۴۲، ۴۷، ۷۰۲، ۸۲۳، ۸۲۹) — یاسا.
- یاساق رسانیدن: (ص ۱۷۲) به یاسا رسانیدن
- یاسا کردن: فرمان دادن، امر کردن، ذیل یاسا فرمودن (دهخدا).
- و یاساق کرد که اگر یکی از اینها بگریزد (۲۷۸).
- یاسال: صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).
- یساولان برجنیتهای خاص نشسته و به نیر یاسال و یاساق می نمودند (ص ۷۰۲).
- به تریبی بی شمار یاسال نموده پیشروانه برسید (ص ۳۴۲).
- یاسامیشی: ترکی، آراستن قشون، ترتیب دادن، تدارک، به نظم در آوردن (فرهنگ اصطلاحات).
- (ص ۷۲۱).
- یصال: — یاسال.
- لشکر فارس یصال نمود (ص ۱۸۱).
- یام: به مغولی اسب چسپار را گویند، چاپارخانه، جانی که برید و پیک اسب را عوض می کرد (دهخدا).
- تا شهرته یام بود (ص ۸۲۳) و نیز ص
- یاتوغن: آلات موسیقی است که او را به فارسی سنتور گویند. (فرهنگ شفیع).
- یاتوغن و کمانچه و بینة خنایی (ص ۸۲۵).
- شخصی یاتوغن نواخت (ص ۸۴۶).
- یارشو: به ترکی موأخذ و پرسش و تفتیش آن باشد، به معنی عدلیه و قانون و مدافعة مدعی و مدعی علیه است (دهخدا).
- بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (فرهنگ اصطلاحات).
- اول یارغو بندیان پرسید (ص ۸۳۹).

ی

۸۳۰. یامخانه: یام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا).
- و یامخانه بزرگ بر در آن شهر بود (ص ۸۲۷).
- یدیضا: مجازاً کرامات و خرق عادات است (غیاث).
- اشاره به آیه قرآن درباره موسی.
- یواغ: ترکی، اتفاق و مصلحت (پوهان).
- به جهت پیراگی از ارك بیرون آمد (ص ۳۴۹).
- یراق: سلاح، اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان، ساز و سامان و پوشاک و آلت و ابزار و زیور (دهخدا).
- یراق دیدن: مصلحت (فرهنگ شفیع).
- گفتند نه ما یراق چنین دیدیم (ص ۱۷۴).
- به اتفاق یراق دیده به هر چه فرمان شود (ص ۳۹۹).
- یراق کردن: اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان، مطلق سامان و اسباب مصالح هر چیز (فرهنگ شفیع).
- شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر (ص ۸۵۵).
- خود را یراق کرده محکم گردانیم (ص ۶۸).
- یرغو: — یارغو (ص ۴۶۷).
- یرغه: اسب تیز و راهوار (نفیسی).
- یوکه: — جرگه: دایره (ص ۱۲۳، ۴۵۲).
۸۷۸. یوکه: — جرگه: دایره و حلقه راندن شکار (فرهنگ شفیع). (ص ۲۶۴، ۵۲۸، ۵۲۹).
۶۲۶. یولیغ: مغولی، فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه (فرهنگ اصطلاحات).
- یزدجردی (تقویم): تاریخی که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغاز شود (مطابق با ۶۳۲ میلادی = یازده هجری)، (دهخدا)، (ص ۶۴۶).
- یاساق: — یاسا.
- یساول: سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا)، (ص ۳۸، ۷۰۲).
۸۲۵. یشم: سنگی قیمتی که مایل به سبز باشد (غیاث).
- یک قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).
- امیر سید فخرالدین صاحب دیوان یک قلمه بود (ص ۶۵۳).
- ینایبع: ج ینبوع: چشمه — بزرگ آب (آندراج).
- یورت: (تسرکی)، مسکن، محل زندگی، ارا به های نمدی که با گاوهای نر کشیده می شدند و به راحتی به راحتی بر چیده می شدند (فرهنگ اصطلاحات).
- محل خیمه و خرگاه (دهخدا).
- یورتچی: کسی که محل چادر زدن لشکر، شاهزادگان یا کاروان را تعیین می کند، کسی که وظیفه اش رسیدگی به وضع یورت است (فرهنگ اصطلاحات).
- یوم التناد، روز قیامت، روز رستاخیز (دهخدا).
- یسوفت لیل: ترکی، نام سال هفتم از دوره اثناعشری که سال اسب باشد (نفیسی).

بیلاق گرفتن، در تابستان به جای سرد
رفتن در مقابل قشلاقمیشی (احسن-
التواریخ).

بیلاق کردن:
به بیلاق رفتن، جای سردسیر، محل
اقامت تابستانی (احسن التواریخ).
بیلاقمیشی: (ص ۴۲).



نخستین فهرست ها



مرکز تحقیقات کتب و آثار اسلامی



فهرست آیات قرآن و ترجمه آن

صفحه/مطر	
۱۵/۳	و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد (پیش از تو هیچ انسانی را خلود نداده ایم). ۲۱/۳۴
۱/۶	ذریعة بعضها من بعض (ذریه (ابراهیم و عمران) بعض آن از بعض دیگر است). ۳/۳۴
۱/۶	كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء (سخن نيك) چون نهال نيك است؛ بیخش، در زمین استوار است و شاخش رو به آسمان است). ۱۴/۲۴
۱۵/۶	ذلك فضل الله یوتیه من یشاء (این کرم خداست که آن را به هر که خواهد دهد). ۶۲/۴
۱۶/۱۲	توتی الملك من تشاء (ملك به هر که خواهی می دهی). ۳/۲۶
۶/۱۵	وشاورهم فی الامر (و درکار با آنها کنکاش کن). ۳/۱۵۹
۱۲/۲۲	احسن کما احسن الله الیک (و چنانکه خدا با تو نیکی کرده نیکی کن). ۲۸/۷۷
۱۷/۲۲	لاتریب علیکم الیوم (اکنون ملامتی بر شما نیست). ۱۴/۹۲
۷/۲۹	کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة (بسیار شده که گروهی اندک (به خواست خدا) بر گروهی بسیار غلبه یافته است). ۲/۲۴۹
۴/۵۲	قاعاً صَفْصَفا ((و زمین را) پست و هموار گذارد). ۲۰/۱۰۶
۱۲/۵۲	کن فیکون ۳۶/۸۲
۱۰/۵۷	لئن شکرتم لازیدنکم (اگر شپاس دارید افزونتان دهم). ۱۴/۷
۱۶/۵۸	سنشد عضدک باخیک (بازوی تو را به برادرت محکم می کنیم). ۲۸/۳۵

صفحه/سطر

- و تجعل لكما سلطانا (و شما را به وسیله آیه‌های خویش تسلطی می‌دهیم). ۱۷/۵۸
 ۲۸/۳۵
- و حیل بینهم و بین مایشتهون (میان ایشان و آن‌آرزو که دارند حایل افکنند). ۱۳/۸۴
 ۳۴/۵۴
- و لا یحیی المکر الشیء الا باهله (نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد). ۴/۸۵
 ۱۱/۱۰۶
- کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی (اصلا اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند). ۶ و ۹۶/۷
- و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (زود است کسانی که ستم کرده‌اند بدانند که به کجا بازگشت می‌کنند). ۲۶/۲۲۷
- یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین (ای کاش قوم من بدانستند که پروردگارم مرا آمرزیده و از نواختگانم کرده است). ۷/۱۲۸
 ۳۶/۲۷
- و ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم (فیروزی جز از نزد خدای عزیز فرزانه نیست). ۶/۱۲۵
 ۴/۱۲۶
- لا تثریب علیکم الیوم (— ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۳/۹۲
- و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین (و شما را نصیحت کردم و لی شما نصیحت‌گویان را دوست ندارید). ۴/۱۴۳
 ۷/۲۹
- لیقضی الله امرأکان مفعولا (تا خداکاری را که انجام شدنی بود، به پایان برد). ۵/۱۴۳
 ۸/۴۲
- او فوبالعهده ان العهده کان مشولا (به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنیست). ۳/۱۴۵
 ۱۷/۳۴
- فمن شهد منکم الشهر فلیصمه (هر که از شما، در این ماه حاضر بود، آن را روزه دارد). ۸/۱۴۵
 ۴/۱۸۵
- یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام (شما که ایمان دارید، روزه بر شما مقرر شده است). ۹/۱۴۵
 ۲/۱۸۳
- فی مقعد صدق عند ملک مقتدر (در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر). ۵/۱۴۶
 ۵۴/۵۵
- وما یعدهم الشیطان الا غرورا (و شیطان جز فریب وعده به ایشان نمی‌دهد). ۲۲/۱۴۷
 ۱۷/۶۴
- کشجرة طیة اصلها ثابت و فرعها فی السماء (— ر. ج: ۱/۶) ۱۴/۳۴
- و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (— ر. ج: ۳۹/۱۰۲) ۱۸/۱۴۸
 ۴۶/۲۲۷

صفحه/سطر	
۱۸/۱۴۸	کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون (سوال نکنند، به زودی خواهند دانست، باز هم، سوال نکنند، به زودی خواهند دانست). ۷۸/۵ و ۲
۱/۱۴۹	الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون (بدانید که دسته شیطان خودشان، زیانکارانند). ۵۸/۱۹
۴/۱۵۲	اوفوا بالعهد ان العهد کان مشئولا (← ر. ج: ۱۴۵/۳) ۱۷/۳۲
۸/۱۵۴	توتسی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء (ملك به هر که خواهی می‌دهی و ملك از هر که خواهی می‌ستانی). ۳/۲۶
۱۷/۱۵۴	هو الذي ایدك بنصره و بالمومنین. (اوست که ترا به نصرت خویش و به مومنان نیرو داد). ۸/۶۲
۵/۱۵۶	و ما انصر الا من عند الله العزيز الحكيم (← ر. ج: ۱۳۵/۶) ۳/۱۲۶
۵/۱۵۷	و حیل بینهم و بین ما یشتنون (← ر. ج: ۱۳/۸۲) ۲۴/۵۲
۱۲/۱۵۷	ولا یحرق المکر السیی الا باهله (نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد). ۳۵/۲۳
۶/۱۵۹	ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (خشنود و پسندیده سوی پروردگارت باز گرد). ۸۹/۲۸
۶/۱۵۹	کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون (همه چیز جز ذات وی فانیست، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می‌یابید). ۲۸/۸۸
۷/۱۶۲	ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (← ر. ج: ۱۵۹/۶) ۸۹/۲۸
۷/۱۸۵	وضاقت علیکم الارض بما رحبت (و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد). ۹/۲۵
۴/۱۸۷	اصلها ثابت و فرعها فی السماء (← ر. ج: ۱/۶) ۱۴/۲۴
۱/۱۸۸	کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة (گویی خران رم کرده‌اند که از شیر گریخته‌اند). ۷۴/۵۱، ۵۰
۱۴/۱۸۹	فتحنالك فتحا (ما فتحی نمایان برای تو پیش آورده‌ایم). ۳۸/۱
۱/۱۹۸	یوسوس فی صدور الناس (در دل مردم وسوسه می‌کند). ۱۱۴/۵
۹/۲۰۳	توتی الملك من تشاء (← ر. ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶
۶/۲۰۸	کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (← ر. ج: ۱۱/۱۰۶) ۹۶/۶
۵/۲۱۳	کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة (← ر. ج: ۱/۱۸۸) ۷۴/۵۰
۱۱/۲۱۶	فقطع دابر القوم الذین ظلموا (و بنیاد گروهی که ستم می‌کردند قطع شد). ۶/۲۵
۱۳/۲۱۶	اینما تکنونوا یدرککم الموت (هر کجا باشید، مرگ می‌یابدتان). ۴/۷۸
۲۱/۲۴۰	وان یکاد ۶۸/۵۱

۱۴/۲۵۴	یطوف علیهم ولدان مخلصون باکواب و اباریق و کاس من معین لایصد عون عنها ولا یزفون و فاکهة مما یتخیرون و لم طیر بما یشتون و حور عین کاشال اللؤلؤ المکنون (پسرکان جاویدان باکوزه‌ها و ابریق‌ها و پیمانه‌ای از چشمه‌سی، دورشان بگردند که از سردرد نکشند و عقل بنازند و میوه هرچه انتخاب کنند و گوشت پرنده هرچه بخواهند و سفید رویان سیاه چشم که چون مروارید نهفته‌اند). ۱۷ تا ۵۶/۲۳
۱۰/۲۶۰	اصلها ثابت و فرعها فی السماء (— ر. ج: ۱/۶) ۱۴/۲۲
۱۶/۲۶۱	فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة (در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال است)، ۷۰/۴
۳/۲۶۲	فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا (ولی هنگامی که صلابت ما را دیده بودند ایمان آوردنشان سودشان نمی‌داد). ۴۰/۸۵
۹/۲۶۲	من ذا الذی یشفع عنده (آنکه به نزد او، جز به اشاره‌اش، شفاعت می‌کند کیست؟) ۴/۲۵۵
۱۰/۲۶۳	ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا. (پروردگارا چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر). ۴/۲۸۶
۹/۲۶۳	ان لم تغفرنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین (اگر ما را نیامرزی و رحمان نکنی از زیانکاران محسوب می‌بود). ۷/۲۳
۱۰/۲۶۵	کفی به شهیدا (او) میان من و شما) بس گواهی است). ۴۶/۸
۶/۲۶۶	ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها (پادشاهان وقتی به دهکده‌ای در آیند تباهش کنند). ۳۷/۳۴
۹/۲۶۶	نعم المولى و نعم النصير (خدا مولای شماست و نیکو یاور است). ۸/۴۰
۸/۲۶۹	والکاظمین الذیظوا العافین عن الناس (نگهداران خشم و بخشندگان مردم). ۳/۱۳۴
۴/۲۷۲	فاعا صفصفا (— ر. ج: ۴/۵۲) ۴۰/۱۰۶
۹/۲۷۳	یسوم لا تملك نفس لنفس شیئاً و الامر یومئذ لله (روزی که کسی درباره کسی اختیاری ندارد و آن روز فرمان خاص خداست). ۸۴/۱۹
۷/۲۷۴	لا املك لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله (من اختیار سود و زیان خویش ندارم، جز آنچه خدا خواسته است). ۷/۱۸۸
۱۰/۲۷۴	یرزق من یشاء بغير حساب (خدا هر که را خواهد بی حساب روزی دهد). ۴/۲۱۲
۷/۲۸۱	کلا ان الانسان لیطغى ان راه استغنى (— ر. ج: ۱۱/۱۰۶) ۹۶/۶
۷/۲۸۸	عسی ان تکرهوا شیئاً فهو خیر لکم (شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است). ۲/۲۱۶

صفحه/سطر	
۱۰/۲۸۹	احسن كما احسن الله اليك (ر. ج: ۱۳/۲۲) ۲۸/۷۷
۷/۲۸۹	اولو الارحام بعضهم اولى ببعض (خویشاوندان (در کتاب خدا، در کار میراث) به یکدیگر سزاوارترند). ۸/۷۵
۸/۲۹۰	لا تريب عليكم اليوم (ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲
۷/۲۹۹	لا يسأل عما يفعل (خدا از آنچه بازخواست نمی‌شود). ۲۱/۲۳
۹/۲۹۹	وان الله ليس بظلام للعبيد (خدا با بندگان ستم پیشه نیست). ۲۲/۱۰
۱۹/۳۰۰	فقطع دابر القوم الذين ظلموا (ر. ج: ۱۱/۲۱۶) ۶/۴۵
۱۹/۳۰۰	الحمد لله رب العالمين (ستایش خدا را که پروردگار همگان است). ۱/۱
۵/۳۰۱	ايما تكونوا يدر ككم الموت (ر. ج: ۱۳/۲۱۶) ۴/۷۸
۷/۳۰۴	لم تقولون ما لا تفعلون (چرا چیزها گوید که نمی‌کنید). ۶۱/۲
۸/۳۰۴	يوفون بعهده الله ولا ينفضون الميثاق (همان کسان که به پیمان خدا وفا کنند و پیمان شکنی نکنند). ۱۳/۲۰
۶/۳۰۶	و اوفسوا بعهده الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلا (به پیمان خدا وقتی که بستید وفا کنید و قسمها را از پس محکم کردنش که خدا را ضامن آن کرده اید مشکند که خدا می‌داند چه می‌کنید). ۱۶/۹۱
۱۳/۳۰۹	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء (ر. ج: ۱۵/۶) ۶۴/۲
۲/۳۱۰	لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه (باطل از پیش رویش و از پشت سرش بدان در نیاید). ۴۱/۴۲
۵/۳۱۰	يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق (ای داود، ما تو را در این سرزمین جانشین کرده‌ایم، میان مردم به حق داوری کن). ۳۸/۲۶
۴/۳۱۲	ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم واصبروا ان الله مع الصابرين (و مناقشه نکنید که دل به ترس دهید و نیرویتان سست شود، صبری کنید که خدا یار صابران است). ۸/۴۶
۹/۳۱۲	وان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يری ثم يجزيه الجزاء الاوفى (و انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی ندارد، و نتیجه کوشش وی به زودی دیده می‌شود، آنگاه پاداش کامل به او دهند). ۵۳/۴۱ تا ۳۹
۱۵/۳۱۶	انما لانضيع اجر من احسن عملا (ما پاداش کسی که نیک عمل کرده تباہ نمی‌کنیم). ۱۸/۳۰
۱۱/۳۲۱	يهدى الله لنوره من يشاء (خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند).

۲۴/۳۵

- ۱۴/۳۴۱ فان خیر الزاد التقی (بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است). ۴/۱۹۷
- ۱/۳۴۶ و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم. (← ر. ج: ۶/۱۳۵) ۳/۱۲۶
- ۳/۳۴۶ اینما تکنونوا یدر ککم الموت (← ر. ج: ۱۳/۲۱۶) ۴/۷۸
- ۱۸/۳۴۴ ان تعذبهم فانهم عبادک (اگر آنها را عذاب کنی، بندگان تواند). ۵/۱۱۸
- ۱/۳۴۵ وان تغفوا اقرب للتقی (و گذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است). ۴/۲۳۷
- ۳/۳۴۵ ربنا ظلمنا انفسنا (پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم). ۷/۲۳
- ۱۲/۳۴۵ من عمل منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم (هر کس از شما از روی نادانی کار بدی کند و پس از آن توبه آورد و به صلاح آید، وی آمرزنده و رحیم است). ۶/۵۴
- ۶/۳۴۶ لا تریب علیکم الیوم (← ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۴/۹۲
- ۵/۳۴۸ من الماء کل شیء حی (و هر چیز زنده‌ای را از آب آفریدیم). ۴۱/۳۰
- ۷/۳۴۸ جنات تجری من تحتها الانهار (بهشت‌هایی که جوی‌ها در آن روان است). ۴/۲۵
- ۳/۳۵۱ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء (← ر. ج: ۱۵/۶) ۵/۵۴
- ۶/۳۵۱ هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی (مرا سلطنتی ده که هیچ کس از پس من نداشته باشد). ۳۸/۳۵
- ۹/۳۵۱ لئن شکرتم لازیدنکم (← ر. ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
- ۴/۳۵۲ سنشد عضدک باخیک (← ر. ج: ۱۶/۵۸) ۲۸/۳۵
- ۶/۳۵۳ و من آتاء اللیل فسیب و اطراف النهار (و کناره‌های شب و کناره‌های روز نیز، تسبیح گوی). ۲۰/۱۳۰
- ۱۱/۳۵۳ لئن شکرتم لازیدنکم (← ر. ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
- ۱۳/۳۵۳ وافوا بالعهد ان الیهدکان مسئولاً (به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنیست). (← ر. ج: ۱۷/۳۲۳/۱۴۵)
- ۱۲/۳۷۲ کانهم بنیان مرصوص (که گویی بنائی استوارند). ۶۱/۴
- ۶/۳۷۵ وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً (بگو حق بیامد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنیست). ۱۷/۸۱
- ۲۲/۳۷۷ فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل (ما به گناهان خویش اعتراف داریم، آیا راهی سوی برون رفتن هست). ۴۰/۱۱
- ۱۰/۳۸۹ فقلت استغفروا ربکم (گفتمشان از پروردگارتان آمرزش بخواهید). ۷۱/۱۰۰
- ۱۱/۳۸۹ ان تعذبهم فانهم عبادک (← ر. ج: ۱۸/۳۴۴) ۵/۱۱۸

صفحه/سطر	
۱۲/۳۸۹	وان تعفوا اقرب للنقوی (ر.ج: ۳/۳۳۵). ۲/۲۳۷
۱۴/۳۸۹	عفا الله عما سلف (خدا از آنچه گذشته، درگذشت). ۵/۹۵
۸/۳۹۲	ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد (با آن بنای ستوندار که نظیر آن در شهرها ساخته نشده بود). ۸۹/۸۷
۳/۳۹۳	وجنة عرضها السموات والارض (و بهشتی که پهنای آن چون آسمان‌ها و زمین است). ۳/۱۳۳
۳/۳۹۳	وفيهما ما تشتهيہ الانفس وتلدواعين (که در آن هر چه دل‌ها آرزوی آن کند و دیدگان را محفوظ سازد، هست). ۴۳/۷۱
۳/۳۹۵	اضعافاً مضاعفة (افزودن‌های مکرر). ۳/۱۳۰
۱۸/۳۹۸	فامساك بمعروف او تسريح باحسان (آنگاه یا به شایستگی نگهداشتن و یا به نیکی رها کردن). ۲/۲۲۹
۲۱/۳۹۸	فاعتبروا يا اولی الابصار (پس ای صاحبان نظر، عبرت گیرید). ۵۹/۲
۵/۴۱۸	کالمهن المنفوش (چون پشم حل‌جی شده). ۱۰۱/۵
۱۵/۴۲۵	کلاسوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون (به زودی خواهید دانست و باز بس کنید به زودی خواهید دانست). ۱۰۴/۲ و ۳
۱۴/۴۲۴	و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً (و چون بنگری و بازنگری نعمت و سلطنت بزرگی است). ۷۶/۲۰
۱۱/۴۳۸	یوم ینفخ فی الصور (روزی که صوردمیده شود). ۴۰/۱۰۲، ۶/۷۲، ۲۷/۸۷، ۷۸/۱۸
۱۶/۴۳۹	کل نفس ذائقة الموت (همه کس چشنده مرگ است). ۳/۱۸۵، ۲۱/۳۵، ۲۹/۵۷
۲/۴۴۰	فاصبر صبراً جمیلاً (پس صبر کن، صبری پسندیده). ۷۰/۵
۲/۴۴۰	و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله و انا الیه راجعون (و صابران را نوید ده، آنها که چون مصیبتی رسدشان گویند: ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم). ۲/۱۵۶، ۱۵۵
۲/۴۵۰	احسن کما احسن الله الیک (ر.ج: ۱۲/۲۲: ۲۸/۷۷)
۱۲/۴۵۵	لئن شکرتم لازیدنکم (ر.ج: ۱۰/۵۷: ۱۴/۷)
۴/۴۵۸	بلدة طيبة و رب غفور (که شهری پاکیزه و پروردگاری آموزنده دارید). ۳۴/۱۵
۱۱/۴۶۲	ربنا ظلمنا انفسنا (ر.ج: ۳/۳۳۵: ۷/۲۳)
۸/۴۶۳	ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا (پروردگارا، توکل به تو می‌کنیم و سوی تو

باز می گردیم). ۶۰/۲	
و آتناما وعدتنا علی دسلک (پروردگارا چیزی را که به وسیله فرستادگان خویش به ما وعده داده ای به ما عطا کن). ۳/۱۹۴	۸/۴۶۳
وللاخرة خیر لك من الاولى (و آخرت برای تو بهتر از این دنیا است). ۹۳/۲	۱۹/۴۶۷
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون ((و چون مدتشان به سر آید) نه ساعتی موخر شوند و نه مقدم شوند). ۷/۳۴	۹/۴۹۲
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (اصلاً اگر انسان خویشتن را بسی نیاز دید طغیان می کند). (ر.ج: ۱۱/۱۰۶) ۹۶/۶	۱۵/۴۹۷
وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً (و گمان به هیچ وجه جای حق را نمی گیرد). ۱۰/۳۶	۵/۴۹۸
توتی الملك من تشاء (ر.ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶	۱/۵۰۳
قل هو الله احد (بگو: او خدای یگانه است) ۱۱۲/۱	۱۳/۵۱۲
ضائق علیکم الارض بما رجبت (ر.ج: ۷/۱۸۵) ۹/۱۱۸	۲/۵۲۱
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه (و هر که توکل به خدا کند، همو، وی را بس است). ۶۵/۳	۱۲/۵۲۳
ذلك هو الخسران المبین (زیان آشکار همین است). ۲۲/۱۱	۱۳/۵۲۵
فقلت استغفروا ربکم (ر.ج: ۱۰/۳۸۹) ۷۱/۱۰	۱۲/۵۲۷
ان تعذبهم فانهم عبادك (ر.ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸	۱۳/۵۲۷
وان تعفوا اقرب للتقوی (ر.ج: ۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷	۱۴/۵۲۷
عفا الله عما سلف (ر.ج: ۱۴/۳۸۹) ۵/۹۵	۱۴/۵۲۷
ولوا علی اديار هم نفورا (گریزان پشت بگردانند). ۱۷/۴۶	۷/۵۳۶
هنا لك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شديداً (در آن هنگام مومنان امتحان شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند). ۳۳/۱۱	۱۵/۵۴۴
نصر من الله و فتح قريب (نصرت و فتحی نزدیک از جانب خداست). ۶۱/۱۳	۱۷/۵۴۵
وان یکاد (ر.ج: ۲۱/۲۲۰) ۶۸/۵۱	۱/۵۴۶
انا فتحنا لك فتحاً مبیناً (حقا که ما فتحی نمایان برای تو پیش آوردیم). ۴۸/۱	۲/۵۴۶
یوم یفر المرء من اخیه وامه واییه (روزی که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد). ۸۰/۳۲	۳/۵۶۴
هباً مثوداً (غباری پراکنده). ۴۵/۲۳	۵/۵۴۹

صفحه/سطر	
۴/۵۵۱	لا تریب علیکم الیوم (← ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲
۱۱/۵۵۱	الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله (ستایش خدایی را که ما را به این (نعمت) رهبری کرد که ما، اگر خدا ایمان رهبری نکرده بود، راه نمی یافتم). ۷/۲۳
۱۲/۵۵۱	لئن شکرتم لازیدنکم (← ر. ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
۱۲/۵۵۹	فالحکم لله العلی الکبیر (پس قضاوت با خدای والای بزرگ است). ۴۰/۱۲
۲۲/۵۶۸	توتی الملك من تشاء (← ر. ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶
۲/۵۶۹	و اولی الامر منکم (و صاحبان امر (کاردان) خویش را (اطاعت کنید)). ۴/۵۹
۷/۵۶۹	ولاتنس نصیبک من الدنیا (و نصیب خویش از این دنیا فراموش کن). ۲۸/۷۷
۹/۵۶۹	و احسن کما احسن الله الیک (← ر. ج: ۱۲/۲۲) ۲۸/۷۷
۲۱/۵۷۶	ان الله یأمر بالعدل والاحسان (خداوند به عدل و نیکی کردن فرمان می دهد). ۱۶/۹۰
۲/۵۷۷	ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین (زمین متعلق به خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد و اُمی گذارد و سرانجام نیک از پرهیزکاران است). ۷/۱۲۸
۱۱/۵۷۸	و اجعل لى لسان صدق فی الاخرین (و نزد آیندگانم نیکنام گردان). ۲۶/۸۴
۴/۵۹۲	الفتنه اشد من القتل (فتنه از کشتار بدتر است). ۲/۱۹۱
۱۲/۵۹۳	لیقضی الله امر اکان مفعولا (← ر. ج: ۵/۱۴۳) ۸/۲۲
۹/۶۰۴	من عمل منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده واصلح (هر کس از شما از روی نادانی، کار بدی کند و پس از آن توبه آورد و بصلاح آید). ۶/۵۴
۱۰/۶۰۴	عفا الله عما سلف (← ر. ج: ۱۲/۳۸۹) ۶/۹۵
۱/۶۰۵	لا تریب علیکم (← ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲
۶/۶۱۲	الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض (کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یاد کنند و در خلقت آسمانها و زمین بیندیشند). ۳/۱۹۱
۷/۶۱۲	لذین احسنوا الحسنی و زیادة (کسانی که کار نیکی کرده اند، همان نیکی را زیاده دارند). ۱۰/۲۶
۳/۶۱۶	و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم (شاید چیزی را مکروه دارید که برای

شما خوب است). (← ر.ج: ۷/۲۸۸) ۲/۲۱۶	
و اولی الامر منکم (← ر.ج: ۲/۵۶۹) ۴/۵۹	۱۴/۶۱۷
و رفعلنا لك ذكرك (و آوازهات را بلند کردیم). ۹۴/۴	۱۵/۶۱۷
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (هر کس نیکی می بیارد، ده برابر آن دارد).	۱۷/۶۱۸
۶/۱۶۰	
ذلك بما قدمت ايديكم (این برای کارهایی است که دستهای شما از پیش کرده). ۳/۱۸۲۰۸/۵۱	۲/۶۱۹
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهيرا ((حق این است که خدا می خواهد) ناپاکی را از شما اهل این خانه ببرد و پاکیزه تان کند، پاکیزه کامل). ۳۳/۳۳	۱۰/۶۲۱
ان تعذبهم فانهم عبادك (← ر.ج: ۱۸/۳۳۲) ۵/۱۱۸	۱۵/۶۲۱
وان تغفوا اقرب للتقوى (← ر.ج: ۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷	۱۶/۶۲۱
وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون (← ر.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷	۱۳/۶۲۶
فاحكم بين الناس بالحق (میان مردم به حق داوری کن). ۳۸/۲۶	۱۱/۶۲۹
ولکم فی القصاص حیاة (شما را (ای خسر دمندان)، در قصاص، زندگی می هست). ۲/۱۷۹	۱۳/۶۲۹
وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون (← ر.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷	۱۵/۶۲۹
فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة (← ر.ج: ۱۶/۲۶۱) ۷۰/۲	۱۰/۶۳۲
و هو الذى يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيآت (اوست که توبه بنسندگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد). ۴۲/۲۵	۲/۶۳۸
اولئك الذين حبطت اعمالهم فى الدنيا والاخرة و مالهم من ناصرين (همین کسانی که اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند).	۹/۶۳۹
۳/۲۲	
ولا يحق المكر السیى الا باهله (نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد). ۳۵/۴۳	۱۱/۶۳۹
الذين ضل سعيهم فى الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا (همان کسان که کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پندارند که رفتار نیکو دارند). ۱۸/۱۰۴	۱۲/۶۳۹
انبتها نباتاً حسناً (و او را نموی نیک داد). ۳/۳۷	۵/۶۴۶
يستبشرون بنعمة من الله و فضل (به نعمت و کرم خدا شادمانند). ۳/۱۷۱	۱/۶۴۸
آتيناه الحکم صبیا (و در طفولیت او را فرزاندگی دادیم). ۱۹/۱۲	۱۳/۶۴۹
لتعلموا ان الله على كل شىء قدير (تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست).	۱۱/۶۵۰

۶۵/۱۲	
۱۴/۶۵۰	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء (ر.ج: ۱۵/۶) ۶۲/۲
۳/۶۵۱	و ان يكاد (ر.ج: ۲۱/۲۴۰) ۶۸/۵۱
۱۰/۶۵۵	كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى (اصلاً اگر انسان خویشتن را بی نیاز دید طغیان می کند) (ر.ج: ۱۱/۱۰۶) ۹۶/۷۰۶
۷/۶۶۲	كل نفس بما كسبت رهينة (هر کس در گرو اعمال خویش است) ۷۴/۳۸
۱۷/۶۷۳	يفعل الله ما يشاء (و خدا هر چه بخواهد می کند) ۱۴/۲۷
۱۷/۶۷۳	يحكم ما يريد (هر چه بخواهد حکم می کند) ۵/۱
۶/۶۷۴	في مقعد صدق عند مليك مقتدر (در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر)
۵۴/۵۵	
۲/۶۷۵	انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب (پاداش صابران را کامل و بی حساب می دهند) ۳۹/۱۰
۶/۶۷۵	فالحكم لله العلى الكبير (پس قضاوت با خدای والای بزرگ است) ۴۰/۱۲
۶/۶۷۵	انا لله و انا اليه راجعون (ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می گردیم)
۲/۱۵۶	
۵/۶۷۹	لا تريب عليكم اليوم (ر.ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲
۴/۶۸۰	و من شكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان ربي غني كريم (هر که سپاس دارد، برای خویش می دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی نیاز و کریم است) ۲۷/۴۰
۲۱/۶۸۱	و من يضل الله فما له من هاد (و هر که را خدا گمراه کند راهنمایی ندارد)
۱۳/۳۳	
۳/۶۸۵	عزيز ذو انتقام ((و خدا) عزیز و انتقامگیر است) ۳/۴
۱۱/۶۸۹	ليهلك من هلك عن بينة (تا هر که هلاک می شود به دلیلی هلاک شود)
۸/۴۲	
۱۳/۶۸۹	والكاظمين الفیظ والعافین عن الناس (نگهدارنده گان خشم و بخشنده گان مردم) (ر.ج: ۸/۲۶۹) ۳/۱۳۲
۱/۶۹۰	قل الروح من امر ربي (روح مربوط به پروردگار من است) ۱۷/۸۵
۲/۶۹۰	ارجعي الى ربك (سوی پروردگارت باز گرد) ۸۹/۲۸
۱۱/۶۹۱	فان خیر الزاد التقوی (پس بدرستی که بهترین توشه پرهیزکاری است)
۲/۱۹۷	
۱۵/۷۰۹	ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين (زمین متعلق به

خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد و ا می گذارد و سرانجام نیک از پرهیزگارانست. (← ر.ج: ۲/۵۷۷) ۷/۱۲۸	
لا یستل عما یفعل (خدا از آنچه می کند بازخواست نمی شود). ۲۱/۲۳	۲/۷۱۰
ان تنصروا الله ینصرکم (اگر خدا را یاری کنید، یاریتان کند). ۴۷/۷	۶/۷۱۰
لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون ((بگو موعد شما روزی است که ساعتی از آن عقب تر نروید و جلوتر نشوید). ۳۴/۳۰	۴/۷۱۳
یدالله فوق ایدیهیم (روی دستهایشان دست خداست). ۴۸/۱۰	۱۲/۷۲۳
انا فتحنا لك فتحاً مبیناً (حقاً که ما فتحی نمایان برای تو پیش آورده ایم). (← ر.ج: ۲/۵۴۶) ۴۸/۱	۱۳/۷۲۳
هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین (اوست که تراء، به نصرت خویش و به مومنان، نیرو داد). ۸/۶۲	۵/۷۲۵
انهم لهم المنصورون (که آنها نصرت خواهند یافت). ۳۷/۱۷۲	۱۴/۷۲۶
انا فتحنا لك فتحاً مبیناً (← ر.ج: ۲/۵۴۶) ۴۸/۱	۱۷/۷۲۶
لئن شکرتم لازیدنکم (← ر.ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷	۳/۷۲۸
کان لم تغن بالامس (گویى روز پیش اصلاً نبوده). ۱۰/۲۴	۲/۷۳۳
هباء مثوراً (← ر.ج: ۵/۵۴۹) ۲۵/۲۳۰	۱۳/۷۳۶
واتخذ الله ابراهیم خلیلاً ((و خوبتر است که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است). ۴/۱۲۵	۱۳/۷۵۲
شر حاسد اذا حسد (شر حسود وقتی حسودی کند). ۱۱۳/۵	۱۴/۷۵۲
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی (مگر پادشاهی مصر و این نهرها که در قلمرو من جاری است، (خاص من نیست)). ۴۳/۵۱۰	۸/۷۶۲
فی یوم کان مقداره خمسين الف سنه (← ۱۶/۲۶۱) ۲۰/۲	۲۰/۷۶۳
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا (۳/۲۶۲) ۴۰/۸۵	۵/۷۶۴
ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا (پروردگارا، چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما در گذر). (← ر.ج: ۱۰/۲۶۲)	۶/۷۶۴
۴/۲۸۶	
یوم تمور السماء موراً و تسیر الجبال سیراً (روزی که آسمان به گشتی عجیب) بگسردد و کوه ها به سیری (هراس آور) سیر کنند). ۵۲/۱۰ و ۹	۱۳/۷۷۱
توتی الملك من تشاء (← ر.ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶	۱۳/۷۷۲
الحمد لله الذی صدقنا وعده (ستایش خدایی را که وعده خویش باما راست	۱۷/۷۷۲

کرد). ۳۹/۷۲	
۲۱/۷۸۹ و ان يكاد (← ر.ج: ۲۱/۲۴۰) ۶۸/۵۱	
۱۷/۷۹۰ اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون (چون مدتشان بسر رسد نه ساعتی پس آیند و نه جلوتر روند). ۱۰/۲۹	
۵/۸۰۱ انبتها نباتا حسنا (← ر.ج: ۵/۶۴۶) ۳/۳۷	
۷/۸۱۳ يستبشرون بنعمة من الله و فضل (به نعمت و كرم خدا شادمانند). ۳/۱۷۱	
۱۸/۸۱۳ الحمد لله الذي صدقنا وعده (← ر.ج: ۱۷/۷۷۲) ۳۹/۷۲	
۱۷/۸۲۰ و انبتها نباتاً حسناً (← ر.ج: ۵/۶۴۶) ۳/۳۷	
۹/۸۷۱ ان الله مع الصابرين (که خدا با صابران است). ۲/۱۵۳	
۱۳/۸۷۱ برگرفته از آیه مبارکه «والله يحكم لا معقب لحكمه و هو سريع الحساب» (خدا حکم می کند و حکم وی پی جو ندارد و او تند حساب است).	
۱۳/۲۱	
۱۲/۸۷۶ فالحكم لله العلي الكبير (← ر.ج: ۱۲/۵۵۹) ۴۰/۱۲	
۱۲/۸۷۶ وله الحكم واليه ترجعون (فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید).	
۲۸/۷۰	
۳/۸۷۷ وللآخرة خير لك من الأولى (دنایای دیگر برای تو بهتر از این دنیا است).	
۹۳/۲	
۳/۸۷۷ والآخرة خير و ابقى (اما دنایای دیگر بهتر است و پاینده تر). ۸۷/۱۷	
۱۴/۸۷۸ ان الانسان ليطغى ان راه استغنى (← ر.ج: ۱۱/۱۰۶) ۹۶/۷۰۶	
۸/۸۷۹ لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون (← ر.ج: ۴/۷۱۳) ۴۴/۳۰	
۱۸/۸۸۴ ولا يحيق المكر السبي الاباهله (← ر.ج: ۱۲/۱۵۷) ۳۵/۲۳	
۴/۸۸۹ ان زلزلة الساعة شى عظيم (که زلزله رستاخیز چیزی است هول انگیز).	
۴۲/۱	
۵/۸۸۹ تكاد السموات يتفطرن منه (نزدیک است آسمان از هول آن بدرد). ۱۹/۹۰	
۱۲/۸۹۰ و ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم (که فیروزی جز از نزد خدای عزیز	
فرزانه نیست). (← ر.ج: ۶/۱۳۵) ۳/۱۲۶	
۱۳/۸۹۰ نصر من الله و فتح قريب (← ر.ج: ۱۷/۵۴۵) ۶۱/۱۳	
۱۵/۸۹۰ انهم لهم المنصورون (← ر.ج: ۱۴/۷۲۶) ۳۷/۱۷۲	
۲/۸۹۱ انا فتحنا لك فتحاً مبيناً (← ر.ج: ۲/۵۲۶) ۴۸/۱	
۱۲/۸۹۲ لئن شكرتم لازيدنكم (← ر.ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷	
۱۵/۸۹۴ فالحكم لله العلي الكبير (← ر.ج: ۱۲/۵۵۹) ۴۰/۱۲	

صفحه/سطر	
۱۶/۸۹۴	انا لله و انا اليه راجعون (← ر.ج: ۶/۶۷۵) ۲/۱۵۶
۳/۸۹۹	فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و اليه ترجعون (منزه آنكه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می یابید). ۳۶/۸۳
۵/۸۹۹	يفعل الله ما يشاء (← ر.ج: ۱۷/۶۷۳) ۱۴/۲۷
۵/۸۹۹	يحكم ما يريد (← ر.ج: ۱۷/۶۷۳) ۵/۱
۱۰/۹۰۳	في مقعد صدق عند مليك مقتدر (← ر.ج: ۴/۶۷۲) ۵۴/۵۵
۸/۹۰۵	فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون (← ر.ج: ۹/۲۹۲) ۷/۳۲
۱۹/۹۰۷	انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون (کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد). ۳۶/۸۲
۸/۹۰۸	فجمعناهم جمعا (و جمعشان کنیم جمع کامل). ۱۸/۹۹۰
۱۳/۹۰۸	فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و اليه ترجعون (← ر.ج: ۳/۸۹۹) ۳۶/۸۳
۱/۹۱۰	سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم (گفتند) ترا تنزیه می-کنیم دانشی جز آنچه بما آموخته ای نداریم). ۲/۳۲
۱۷/۹۱۰	ما سمعنا بهذا في آياتنا الاولى (ما چنین چیزی از روزگار پدران قدیمان نشنیده ایم) ۲۳/۲۴
۷/۹۱۱	حافظوا على الصلوات (همه نمازها را مواظب کنید). ۲/۲۳۸
۸/۹۱۱	اذا نودى للصلوة من يوم الجمعة فاسموا الى ذكر الله (چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا بشنایید) ۶۴/۹
۱۸/۹۱۱	فمن آمن و اصلح فلاخوف عليهم و لاهم يحزنون (هر که ایمان آورده و به صلاح آمده، (آنها) نه بیمی دارند و نه غمگین می شوند). ۶/۲۸
۱/۹۱۲	فسادوا قضيت الصلوة فانتشروا (و چون نماز به پایان رود پراکنده شوید). ۶۴/۱۰
۸/۹۱۲	يحاربون الله و رسوله (با خدا و پیغمبر او می ستیزند). ۵/۳۳
۹/۹۱۲	اولئك لاخلاق لهم (آنها نصیبی ندارند). ۳/۷۷
۱۳/۹۱۲	والله يعصمك من الناس (خدا ترا از مردم حفظ می کند). ۵/۶۷
۱/۹۱۳	وكف ایدی الناس عنكم (و دست های آن مردم از شما بازداشت). ۴۸/۲۰
۱/۹۱۴	خلق الانسان ضعيفا (انسان ناتوان خلق شده است). ۴/۲۸
۲/۹۱۴	وانفقوا مما رزقناكم (از آنچه روزیتان کرده ایم، انفاق کنید). ۶۴/۱۰
۱/۹۱۶	و امر بالمعروف و انه عن المنكر (و به معروف وادار و از منکر باز دارد). ۳۱/۱۷
۳/۹۱۶	بر گرفته از آیه «فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى» (میان مردم به حق

- داوری کن، و پیرو هوس مشو). ۳۸/۲۶
- ۴/۹۱۶ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه (باطل از پیش رویش و از پشت سرش). ۴۲/۴۱
- ۱۳/۹۱۶ ایها الضالون المکذوبون لا کلون من شجر من زقوم (آنگاه شما ای گمراهان تکذیب کن، از درخت زقوم می خورید). ۵۱ و ۵۶/۵۲
- ۱/۹۱۷ ویکتمون ما اتاهم الله من فضله (و آنچه را خدا از کرم خویش به آنها داده، نهان کنند). ۴/۳۷
- ۵/۹۱۷ فی سموم وحمیم وظل من یحوم (در آتش نافذند و آب جوشان و سایه ای از دود غلیظ). ۲۲ و ۵۶/۴۳
- ۶/۹۱۷ ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة (خدا بر قلوبشان مهر زده و بر گوش و چشمهایشان پرده ای هست). ۲/۷
- ۲/۹۱۸ سبحانک هذا بهتان عظیم (خدا یا تسو منزهی، این تهمتی بزرگ است). ۲۴/۱۶
- ۶/۹۱۸ هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل (این کار شیطان است که وی دشمنی گمراه کن است). ۲۸/۱۵
- ۱۳/۹۱۸ یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا (و عده شان می دهد و آرزو مند شان می کند و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی دهد). ۴/۱۲۰
- ۴/۹۱۹ فقد ضل ضلالاً مبیناً (به ضلال افتاده، ضلالی آشکار). ۳۳/۳۶
- ۶/۹۱۹ ولا یحیی المکر السیء الا باهله (— ر. ج: ۱۴/۱۵۷). ۳۵/۴۳
- ۸/۹۱۹ جزاء بما کانوا یعملون (به پاداش آن عمل ها که می کرده اند). ۵۶/۲۳
- ۱۱/۹۱۹ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین (— ر. ج: ۱۱/۲۱۶).
- ۶/۴۵
- ۱۳/۹۱۹ خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین (دنیا و آخرت را زیان کند که زیان آشکار همین است). ۲۲/۱۱
- ۱۲/۹۲۱ ان الله یامر بالعدل والاحسان (— ر. ج: ۲۱/۵۷۶). ۱۶/۹۰
- ۱۴/۹۲۱ ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبه للمتقین (— ر. ج: ۲/۵۷۷).
- ۷/۱۲۸
- ۵/۹۲۲ یردی الله لنوره من یشاء (— ر. ج: ۱۱/۳۲۱). ۲۴/۳۵
- ۵/۹۲۲ اولئک هم الراشدون فضلاً من الله و نعمة (که آنها هدایت یافتگان اند و کرم و نعمتی از جانب خداست). ۷ و ۴۹/۸



فهرست احادیث، امثله، اشعار، عبارات عربی

صفحه/سطر	
۳/۱:	انارالله برهانه.
۴/۱:	سنة سبع و ثمانمائة.
۶/۱:	خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.
۷/۲:	صانهاالله تعالى عن الآفات والبلیات
۱۰/۳:	خلقنا رجلاً للتصبر والاسی و تلك الفوانی للبكاء والماتم
۱۸/۳:	فتلك سبیل لست فیها باوحد.
۱۳/۴:	بحمدالله تعالى و منه.
۱۵/۷:	على اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم.
۱/۹:	لا زالت مشرقة الانوار موفقة الازهار.
۲/۱۰:	انه اكرم مسؤول و ارحم مأمول
۶/۱۰:	انارالله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه.
۷/۱۰:	لاراد لقضاء الله ولادافع لقدره.
۱۷/۱۲:	و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة.
۲/۱۴:	زادهالله اشراقاً.
۷/۱۴:	صینت عن الآفات.
۱۵/۲۲:	عیاذاً بالله.
۷/۲۳:	لا زالت ممهدة الاركان مشيدة البنيان.
۱۳/۳۳:	فمن نجا برأسه فقد ربح.
۱۳/۴۱:	الفرص تمرر السحاب و تسیر سیرالشهاب.

صفحة/سطر	
١/٢٣:	سنة ثمان و ثمانمائة.
١٠/٢٥:	اقصى الغاية والامكان.
١٩/٢٥:	ثبته الله تعالى.
١٧/٢٥:	اعلاه الله تعالى.
٨/٢٦:	الشفقة على خلق الله.
١٠/٢٦:	الخلق عيال الله فاحبهم اليه ابرهم بعياله.
١٢/٢٦:	الولد الحر يقتدى بآبائه الغر.
١/٥٣:	لا يموت ولا يحيى.
١/٥٦:	بصره الله بعبوبه و تاب الله له.
١٧/٥٦:	المكافاة فى الطيبة واجبة.
١٧/٥٧:	تقدمه الله برحمته.
٧/٥٨:	طيب الله ثراه.
١/٦٠:	هذا جزاء من قابل النعمة بالكفران.
٩/٧٧:	ثمان و ثمانماية.
٦/٨٥:	وكان ذلك فى ثامن محرم الحرام سنة ثمان و ثمانمائة.
٤/٨٩:	اسمعه الله البشائر.
٢/٩٢:	على مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم.
٢٢/٩٨:	و ان النار من عودين تذكى
١٤/٩٩:	من وجد الاحسان قيد بقيد.
١/١٠٣:	الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين.
٢/١٠٣:	و من نجابراسه فقد ربح.
٩/١٠٣:	وكان ذلك فى يوم الاثنين الثانى من رمضان سنة ثمان و ثمانمائة.
١٢/١٠٧:	خلد الله تعالى عاطفته و رأفته.
٢/١٠٩:	الماضى لا يذكر.
٨/١١٠:	نصرهم الله تعالى.
١/١١٧:	ما تنفع العده اذا انقضت المدة.
١٩/١١٩:	الفرار فى وقته ظفر.
١/١٢٠:	و من نجابراسه فقد ربح.
٣/١٢٠:	حر الصيف كحد السيف.
٣/١٢١:	نحتم بالخير والظفر.



صفحه/سطر	
۱۷/۱۴۲	والله الهادي الى الصواب.
۱۳/۱۴۲	كالليوث الهايلة والسيول السائلة.
۱۸/۱۴۳	اصبح البر بحرأ يدمائهم.
۱۳/۱۴۴	الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين.
۱۴/۱۴۴	و من نجابر اسه فقد رببح.
۲/۱۴۶	العفو عند القدره افضل العبادات.
۱۲/۱۴۶	عفواً صفواً عفواً صفحاً.
۱/۱۴۸	مروح العله.
۱۷/۱۴۸	اكرموا اولادكم و احسنوا آدابهم.
۳/۱۴۹	ما خاب من استخار و ما ندم من استشار.
۷/۱۴۹	نفذ الله اوامره في مشارق الارض و مقاربها.
۵/۱۴۰	حفت بالميامن والسعادات.
۱۱/۱۴۹	الشفقة على خلق الله.
۵/۱۴۳	اذا اراد الله بعذر شيئاً تهيأ اسبابه (هي اسبابه).
۶/۱۴۳	اذا جاء القضاء عمى البصر.
۸/۱۴۴	يا راقم الليل مسروراً بأوله
۸/۱۴۵	عليهم لعابن الله والملائكة والناس اجمعين.
۱۷/۱۴۸	على اسرع الحال وايمن القال.
۱۶/۱۴۹	غفر الله له.
۱۴/۱۵۲	اسمعه الله البشائر.
۱۳/۱۵۲	حفظها الله تعالى عن الآفات والبليات.
۱۴/۱۵۲	سنة تسع و ثمانمائة.
۱۶/۱۵۳	متع الله المسلمين بطول بقائه.
۱۷/۱۵۴	من صحح العزيمة ساعده التوفيق.
۱۷/۱۵۴	هو الذي ايدك بنصره و بالمؤمنين.
۲۰/۱۵۴	لا زال عالياً.
۱۱/۱۵۸	جلت قدرته و عمت نعمه.
۱۲/۱۵۸	خليعة العذار.
۴/۱۶۱	قرنها الله باذناب الخلود و عقدها بنواصي التاييد.
۵/۱۶۱	لا زالت نافذة في الاقطار.
۲۰/۱۶۱	الا انبئكم باشدكم؟ من ملك نفسه عند الغضب.

صفحة/سطر	
١٥/١٨٧	سرت كالهوى فى القلب ناروشبت
١٩/١٩٠	على كلكللى والدمع كالمزن امطرت.
	زاد الله عظمتها.
١١/١٩١	اقضاه الله بالفوز والنجاح و الكرامة والفلاح.
٢/١٩٢	كساه الله ثوب غفرانه.
٣٠/١٩٥	ضاعف الله جلاله.
٨/١٩٦	لازال نافذاً فى مشارق الارض و مغاربها.
١٥/١٩٦	حفت بالميامن والسعادات.
١٩/١٩٦	سنة عشرة و ثمانمائة.
١/١٩٧	و كالأجل المقدور فى كل مهبط
	و كالعمل المبرور فى كل مفرج.
	اذا ركبه كان فى وصف شمال
	و ان نسبوه كان من نسل اعوج.
٥/١٩٧	و ان الجموه كان اشرف ملجم
	و ان اسرجوه كان اكرم مسرج.
١٠/١٩٧	من المهد الى اللحد.
٢/٢٠٢	اذانحن سرنا بين شرق ومغرب
٢/٢٠٦	تأمل فى نبات الارض و انظر
	عيون من لجين نساظرات
	على قصب الزبرجد شاهدات
	بحسب الله ليس له شريك
١٦/٢١٠	واجب الوجود و فيض الخير والوجود جل و تعالى ذكره.
٢/٢١٤	هذا جزاء من قابل النعمة بالكفران.
١٥/٢١٥	فلايسأ من الضغن القديم فانه
٥/٢١٦	يعود فتياً بعدما كان يهزم
	اشقى الولاة من تعب به رعيته.
٣/٢٢٢	جعل الجنة مثواه.
١/٢٣٥	سنة احدى عشر و ثمانمائة.
١/٢٣٦	عليه افضل الصلوة واكمل التحيات.
٩/٢٣٧	احسن الله به الامتاع و ادام به الانتفاع.
٣/٢٤١	له كبرياء المشتري و صعوده
١٦/٢٤٤	و سورة بهرام و طرف عطارد.
	كان حباب الكاس فى وجنتها
	كسواكب در فسى سماء عقيق.
٢/٢٤٥	تالق من تحت الحباب كانها
	عقيق مخلود تحت در المدامع.
١٥/٢٥٠	لاسان له.
١٥/٢٥٠	كانه ميت فى كف محبيه.
	مازال ينطقه طوراً و يسكنه

- و علة النطق في انفسار منثيه.
- ١٢/٢٥١: غنت فلم يبق في جوارحه الا تمت انها اذن.
- ٩/٢٥٦: لا تجمع فحلان في شول ولا سيفان في غمد.
- ١١/٢٥٧: وقاه الله تعالى عن طوارق الحدثنان و بوارق الملوان.
- ٩/٢٥٨: لازال عالياً.
- ٧/٢٥٩: خلّقوا للحرب وجبلوا على الطعن والضرب.
- ١٤/٢٦٣: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً لقدرك عليه.
- ٢/٢٦٥: الحالة هذه.
- ١٤/٢٦٥: نعوذ بالله من ذلك.
- ٧/٢٦٦: نحن الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع.
- ٨/٢٦٦: هذا ما عهدنا به اليك فاقتف آثارنا و امرنا تغنم و اتق اخطارنا واجرنا التسليم.
- ٨/٢٦٩: زاده الله شرفاً.
- ٩/٢٧٣: اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار.
- ٩/٢٧٣: الصوم جنة من النار.
- ٣/٢٧٤: سراء ضراء، سراً و جهراً.
- ٢/٢٧٥: حفت بالميامن والسعادات.
- ٥/٢٧٥: صينت عن المكروهات.
- ١٦/٢٧٧: اذا نحن سرتنا بين شرق و مغرب تحرك يقظان التراب و نايمه.
- ١٢/٢٨٢: لازالت محفوفة بالنصر والظفر.
- ٢/٢٨٩: محرك العرق.
- ١/٢٩٧: سنة اثني عشر و ثمانمائة.
- ٣/٢٩٨: اسمعه الله البشائر.
- ٩/٢٩٩: وضع الاحسان في غير موضعه ظلم.
- ١٧/٣٠٢: لازال مقرراً بالمضاء والنفاذ.
- ٢/٣٠٦: الوفاء، للكريم شفاء و لصاحبه في مقام الافتخار اشتهاار والغدر لمن اعتمده
- عار و شنار و نقض العهد عاقبته نار و بوار.
- ٢١/٣٠٧: مع تباعد ارجائها و تباين انحائها.
- ١٠/٣٠٩: جلت كبرياؤه و تقدست اسمائه.
- ١٧/٣٠٩: لاحصى ثناءً.

صفحة/سطر

ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء.	٧/٣١٠
لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالرعية ولا رعية الا بالسياسة ولا سياسة الا بالعدل.	٥/٣١١
ليكن وجهك بشاشاً وكلامك ليناً تكن احب اليهم ممن يعطيهم الذهب والفضة.	١٢/٣١١
ووضع الندي في موضع السيف بالعلي مضر كوضع السيف في موضع الندي.	٤/٣١٣
نور الله قبره و ثراه.	١٨/٣١٥
بلغه الله غاية الامال و وفقه بمحاسن الاعمال.	٨/٣١٦
الشفقة على خلق الله.	١٦/٣١٦
الخلق عيال الله فاحبهم اليه ابرهم لعياله.	١٧/٣١٦
اطال الله في الملك وبقاه جعل عن الحوادث وقاه.	١٢/٣١٧
فحق على ابن الصقر ان يشبه الصقرا.	١٥/٣١٧
وارث مناقب الولاية واسطة عقد الامارة.	١١/٣١٨
فالملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم.	١/٣١٩
عليكم بالنمط الاوسط.	٦/٣١٩
والسلام على من اتبع الهدى.	١٥/٣١٩
سنة اثني عشر و ثمانمائة.	١/٣٢٠
صانها الله تعالى عن الحدثان.	٢/٣٢٠
اعلى الله تعالى قدره و نفذ في الخافقين امره.	١٢/٣٢٠
عين الله عليه	٦/٣٢١
اتقوا دعوة المظلوم.	٨/٣٢٢
تزود من الايام خيراً فانه	١٥/٣٢٢
الحمد لله العلى المتعال.	١٣/٣٢٣
ادام الله تأييده و حرس تمهيده.	١٢/٣٢٣
اقصى الغاية و الامكان.	١٠/٣٢٤
شفيع المذنب اقراره و توبته اعتذاره.	٢/٣٢٦
الطف من نسيم الصبا - اصفى من الماء على الصفا.	٥/٣٢٧
عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات.	١/٣٣٠
عليهم لما بين الله تترى.	١٣/٣٤١
لامرد لقضائه و لامانع لحكمه.	١٤/٣٤١
لاراء القضاء و لادافع لقدره.	١١/٣٥٠
ثبتها الله تعالى.	١٣/٣٥٠

اذا ما مضى يوم فليس بعائد.

صفحة/سطر	
١/٣٥١	عمت نعمة و تمت آلاؤه.
٢/٣٥١	البسهم الله تعالى حلل غفراته و احلهم في جنانه.
٥/٣٥١	زاده الله اشراقا.
٩/٣٥٢	باقصى الغاية و الامكان.
٧/٣٥٣	لا زالت مهدة الاركان مشيدة البنيان.
٩/٣٥٣	ارسى الله قوائمه.
١١/٣٥٣	فان زدتم زدنا.
١٢/٣٥٦	سنة اثني عشر و ثمانمائة.
٢/٣٥٨	الشكر قيد النعمة.
٢/٣٦٤	في المهد ينطق عن سيادة جده
١١/٣٦٦	اذنحن سرنا بين شرق و مغرب
١٢/٣٦٩	و من نجا براسه فقدر يح.
٨/٣٧٥	للباطل صولة و ليس له دولة.
١٩/٣٧٧	صلاح العباد و رشد الامم
١٣/٣٨٠	بشيئين مالهما ثالث
٩/٣٨٥	احسن الى الناس تستعبد قلوبهم
١٠/٣٨٥	العلماء امناء الله على خلقه.
١٧/٣٧٦	علماء امنى كانباء بنى اسرائيل.
٩/٣٨٧	على تباعد الديار و تدانيها.
١٦/٣٨٩	اعلاه الله تعالى.
٩/٣٩٠	لا زال بمويد الملا.
١٢/٣٩٠	سنة ثلاث عشر و ثمانمائة.
١٩/٣٩١	دار على العز و التأييد مبناها
٢/٣٩٥	فاليمن اقبل ميمونا بيمينها
٢١/٣٩٨	بساتينها للمسك منها روايح
٧/٤٠٠	اصفاً مضاعفة.
٧/٤٠٢	فاعتبروا يا اولي الابصار.
١/٤٠٧	كالبرق الخاطف و الريح العاصف.
٦/٤٠٧	رضينا بقضاء الله و قدره.
	سنة اربع عشر و ثمانمائة الهجرية الهلالية.
	اقرباء المرء بمنزلة الشعر من الجسد فمتى ما يخدم و يكرم و منه ما يخفى و ينفى.

صفحة/سطر	
٩/٢٠٧	لاقراة بين الملوك.
٣/٢١٠	العود احمد.
١٠/٢١٠	وصل الحق الى مركزه. نزل الشمس بيت الحمل.
٨/٢١٢	القرار في وقته ظفر.
١٢/٢١٣	واعط القوس عند الرمي باربها.
٩/٢١٤	الرأى قبل شجاعة الشجمان هو اول وهى المحل الثانى.
١/٢١٥	ان الحوادث قد يطرقن اسحارا.
٣/٢١٩	انار الله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه.
٥/٢٢٢	ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهد الاولون.
٣/٢٢٥	اظهر من الشمس و ابين من الامس.
٦/٢٢٥	الماضى لا يذكر.
٩/٢٢٥	ثبتها الله قواعدها.
٢١/٢٢٧	الوقت سيف قاطع والفرصة مفتاح الفرج.
٢/٢٢٨	ان بلوغ الآمال فى ركوب الأهوال والفرصة تمرر السحاب والعقود من اخلاق العجايز والقناعة من طباع البهايم.
١١/٢٣٠	خطب جليل و تحمل تعب ثقيل.
١٣/٢٣٠	و ان جسيمات الامور منوعة بمستودعات فى بطون الاشاور.
١٩/٢٣١	يارا قد الليل مسروراً بأوله ان الحوادث قد يطرقن اسحارا
١١/٢٣٢	اذا اراد الله انقاذ قضائه وقدره سلب عن ذوى العقول عقولهم حتى ينفذ فيهم قضاؤه وقدره.
١/٢٣٦	خلد الله عظمتها و ابد سلطنتها.
٩/٢٣٦	طاب ثراهما و غفر لهما.
١٢/٢٣٨	عمت فضايه نعم مصاييه والناس منه كلهم مأجور.
٣/٢٣٩	نور الله مرقده.
٥/٢٣٩	سقاها الله من ينابيع المغفرة وكساها من حلل الرحمة.
١٣/٢٣٩	الحمد لله العلى الكبير واليه المرجع والمصير.
١٥/٢٣٩	الموت كأس وكل الناس شاربها.
١٥/٢٤١	بمحمد وآله الطاهرين الطيبين الامجاد.
١/٢٤٨	على ساكنها (التحية) والسلام.
١/٢٤٩	خمس عشرو ثمانمائة.
٨/٢٥٠	بحق الحق و اهله.

صفحة/سطر	
١٨/٢٥١	خلد الله تعالى ملكه و سلطانه و اوضح على العالمين بره و احسانه.
٦/٢٥٢	حاشا عن المؤمنين والمؤمنات.
١١/٢٥٢	الغفو عند القدره من علو الاقدار.
١١/٢٥٥	قيدوا النعم بالشكر.
٦/٢٥٨	اهني قوماً انت فيهم مخيم واحمد ارضا انت فيها مطنب.
١١/٢٥٨	ادام الله ما دامت السموات و الارض.
٢٩/٢٦٧	محبة الآباء قرابة الابناء
١١/٢٧٠	كايات القصائد في الضمائر والعقائد.
١٣/٢٧٢	فلو كان النساء بمثل هذه. لفضلت النساء على الرجال.
٢/٢٧٣	بحق الملك الرئوف الغفور والشفيع المشفع يوم النشور.
٣/٢٨١	سنة ست عشر وثمانمئة.
٨/٢٨٧	سابع والعشرين ذى الحجة سنة خمس عشر و ثمانمئة.
٣/٢٩٥	بحمد الله تعالى و منه.
٣/٢٩٩	و اذا اراد الله رحلة دولة من دار قوم اخطاء و التدبير.
٢١/٥٠١	القائم بامور المسلمين و ولي امر المؤمنين السلطان اسكندر من امره المطاع.
١٩/٥٠٢	ثبت العرش ثم النقش.
١٠/٥٠٤	اذا انت قابلت المسمى بما اتى فانت لعمري والمسمى سواء
٣/٥٠٥	الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله.
١٠/٥٠٥	اذا ما اتت من صاحب لك زلة. فكن انت محتالاً لزلته عذرا.
١/٥١١	سنة سبع عشر و ثمانمئة.
١٣/٥١١	خلدت في ظلال والده المطاع مآثر سلطنته.
٥/٥١٢	في المهد ينطق عن سعادة جده. اثر النجابة ساطع البرهان.
١٤/٥١٥	الاقارب كالعقارب.
١/٥١٩	قلعة حصينة بنيت من صخرة صماء قلة شما.
١٥/٥٢١	اذا نحن سرنا بين شرق و مغرب تحرك يقظان التراب و قائمه.
٣٣/٥٢٦	عند اليأس من الجنة والناس.
١٠/٥٢٧	عفو الملك ابقى بملكه.
١٥/٥٢٧	شفيع المذنب اقراره و توبته اعتذاره.
١٥/٥٢٨	نصرهم الله تعالى.
١٨/٥٣٠	يا سائلني عن اصفهان واهلها قضت التحوس باهلها و خرابها.
٥/٥٣١	لا زالت محفوفة بالنصر والظفر.

صفحة/سطر	
٦/٥٣٤	الجد ما لم يمنه الجد غدار.
١٣/٥٤١	إذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوى العقول عقولهم.
٢١/٥٤١	ونحن اناس نرتدى الحلم شيمةً و نغضب احياناً فتروى العوايا.
١/٥٤٤	كالبرق الخاطف و الريح العاصف.
١/٥٤٦	صدره المنتهى.
٧/٥٤٩	كذا الدنيا على من كان قبلى
	صروف لمن يدمن عليه حالاً.
	اشدالهم عندى فى سرور
	تيقن عنه صاحبه انتقلاً.
١٥/٥٤٩	فيوم علينا و يوم لنا
	و يوم نساء و يوم نسر.
٢/٥٥١	احسن الى الناس تستعبد قلوبهم
	فطالما استعبد الانسان احسان.
٥/٥٥١	إذا ملكك فاسجح.
١/٥٥٢	جلت قدرته و غمت نعمه.
٣/٥٥٢	كلكم راع و كلكم مسؤول عن رعيته.
١/٥٥٣	اسعد الرعاة من سعد به رعيته.
١/٥٥٧	استماع كلام الملهوف صدقه.
١/٥٦٣	جبلت القلوب على حب من احسن اليها.
١٩/٥٦٣	وصل الحق الى مركزه
	نزل الشمس بيت الحمل.
١٥/٥٦٤	شرفها الله تعالى.
٢/٥٦٦	افاض الله بركته على المواقف العلية.
٣/٥٦٦	خصها الله بالمعادات.
٤/٥٦٦	خلد الله تعالى ملكه و دولته وصير تمام الارض مملكته.
١٤/٥٦٦	المنظور بنظر عناية الرحمان.
١٥/٥٦٦	ناصر الولاية الشاهيه المويد بالتأييدات الالهية.
٧/٥٦٧	جعل الله حياته مورد الاقبال و مصدر الجلال.
٢١/٥٦٨	جلت قدرته و علت كلمته.
٣/٥٦٩	الشكر يستحق المزيد.
٨/٥٦٩	يوم التناد.
١١/٥٦٩	التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله.
١٢/٥٧٠	ادبنى ربى.
١/٥٧١	اعطى القوس باريتها.
٦/٥٧١	حماهم الله و مكنهم.
٩/٥٧١	على تجدد كل اوان.

صفحة/سطر	
١١/٥٧١	وليس وراء عبادان قرية.
١٢/٥٧١	ذلك عند فضل الله يسير و انه ولى التوفيق والتيسير.
٣/٥٧٢	واجب الامثال، لازل نافذاً في الاقطار و الامصار.
٤/٥٧٢	على اختلافهم صورة و ائلافهم معنى.
٧/٥٧٢	رعاهم الله و حرسها.
٨/٥٧٢	اطال الله بقاء و قرن بالنصر لواء.
٥/٥٧٦	المختص بمزيد عناية الرحمان.
٢٠/٥٧٦	الراحمون يرحمهم الرحمن. ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السماء.
١/٥٧٧	التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله.
١٢/٥٧٩	ان آثارتنا تدل علينا
١٤/٥٨٣	فا نظروا بعدنا الى الآثار.
٥/٥٨٤	اطال الله تعالى فى خلود السعادات الابدية و حصول المرادات السرمديه.
٥/٥٨٤	الحمد لله الملك الصمد.
١٢/٥٨٤	من المهد الى العهد.
١٧/٥٨٤	كالجبال الراسخات و الاطواد الشامخات.
٣/٥٨٥	الماضى لا يذكر حقاً و ثم حقاً.
٣/٥٩٠	نور الله مرقد و زاد عصمتها و عظمتها.
١٧/٥٩٠	هذا جزاء من قابل النعمة بالكفران.
٢/٥٩١	لو كان النساء بمثل هذه
١٤/٥٩٢	لفضلت النساء على الرجال.
١٤/٥٩٢	اذا اراد الله رحلة دولة
١/٥٩٦	من دار قوم اخطا والتدبير.
٩/٥٩٨	غير راجين حشمته ولا راعين حق ولا معتصمين من الجفاء والوفاء بعصمته.
٩/٥٩٨	لا زالت خافقة بالظفر.
٢/٥٩٩	بجيش جاش بالقرسان حتى
٩/٦٠٢	صار البر بحرأ من سلاح.
٩/٦٠٢	عمت ميامنه.
١٤/٦٠٢	اضيق من بياض العيم و صدر اللثيم.
٨/٦٠٣	اطال الله فى دوام سعادات الدارين، اعمارهم غاية الاعمار و بلغه الى نهاية
	الامانى و الامال.
٤/٦٠٤	لم يزل ولا يزال.
١٣/٦٠٤	اذا ما اتت من صاحب لك زلة
١٧/٦٠٤	فكسنت محتالاً لزللة عذرا.
١٧/٦٠٤	طول الله عمره.
٦/٦٠٥	واد زكوة الجاه و اعلم بانه
١٠/٦٠٧	بمثل زكوة المال تم نصايها.
	على حسب تفاوت اقدارهم و تباين مقدارهم.

صفحة/سطر	
٥/٦٠٨:	حصه الله بالاعزاز.
٤/٦١٠:	على تفاوت مراتبهم و اختلاف مناصبهم.
٦/٦١٠:	انزلوا الناس منازلهم.
١٥/٦١١:	مرضى الاثر و محمود الخبر.
٢/٦١٣:	احب الصالحين و لست منهم
٧/٦١٣:	لعل الله يرزقنى صلاحا.
٨/٦١٣:	خصت بالانوار القدسية.
	حجة الحق على قاطبة الانام ملجا ارباب الهداية والتحقيق مخزن
	اسرار التأييد والتوفيق هادى البريا الى سلوك مناهج اليقين منقذ الورى
	عن شبهات الزيف والتخمين.
١٣/٦١٣:	سمى خليل الله مرشد خلقه
	رشيد بنود الله نور قبره
	توسل ارباب الهداية بسابه
	و مخزن اسرار الولاية صدره
	فان رمت ارباب المعنى بوسيلة
	الا انما خير الوسائل نذره.
١٦/٦١٣:	كاشف اسرار الالهية واقف علوم اللاهوتيه مقرب حضرة الخلاق الشيخ
	المرشد ابواسحق خصه الله تعالى بافائين العز و الكرم و البسه ازار الفضل
	والنعم.
٣/٦١٤:	ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها
	شمس الضحى و ابواسحاق والقمر.
٤/٦١٥:	و ما يكون من هذا القبيل.
٧/٦١٦:	شكر الله.
٧/٦١٦:	طول الله عمره.
١٤/٦١٦:	الاعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله.
٦/٦١٧:	صار كما كان والعناء زياد.
٦/٦٢١:	اسبغ الله (تعالى) ظلال بركاته على قاطبة الانام و يديم ميامن انفاسه الى
	يوم القيام.
٣/٦٢٢:	شاء ام ابى.
١١/٦٢٢:	والله سبحانه و تعالى اعلم بالصواب.
١/٦٢٣:	سنة تسع عشر و ثمانمائة.
٦/٦٢٣:	العود احمد.
٢/٦٢٤:	وصل الحق الى مركزه
	نزل الشمس بيت الحمل.
١٢/٦٢٤:	عمت الاله.
٢١/٦٢٥:	اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً لقدرك عليه.
٣/٦٢٧:	اقرب الاقارب عقرب العقارب.

صفحة/سطر

- ١٠/٦٢٨: مطلع العدل و الاحسان منبع الامن و الامان.
- ١٨/٦٢٨: اوضح على العالمين احصائه.
- ٩/٦٢٩: كلكم راع و كلكم مسؤول عن رعيته.
- ٥/٦٢٩: تصادم افواج الملوك ببابه و يكثر فى يوم السلام ازدهامها.
- ١/٦٣٢: متشمرأ عن ساق الشقاق.
- ١٠/٦٣٤: جل جلاله و عم نواله.
- ١٣/٦٣٤: كائناً من كان.
- ٨/٦٣٥: والله سبحانه و تعالى اعلم بالصواب و اليه المرجع و المآب.
- ١٦/٦٣٧: فاضت انوارها مشرقه آثارها.
- ٥/٦٣٩: الحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا و اليه النشور.
- ١١/٦٣٩: تقدرت اسماءه.
- ٦/٦٤٠: الندم توبة.
- ١٠/٦٤٠: التائب من الذنب كمن لا ذنب له.
- ١/٦٤٥: سنة عشرين و ثمانمائة.
- ٤/٦٤٦: زاده الله جمالا.
- ٥/٦٤٨: فى المهد ينطق عن سعادة جده
- انر النجاسة ساطع البرهان.
- ان الهلال اذا رايت نموه
- ايقت بدراً منه فى اللعان.
- ٢/٦٥٠: الدهر خادكم و الحق نصار.
- ١٠/٦٥١: آمين يا رب العالمين و يا خير الناصرين.
- ١١/٦٥١: تجاوز الله عنه و غفر الله له.
- ٣٠/٦٥٢: والله يعصمنا بفضل من هفوات الكلام و زلات الاقدام.
- ٥/٦٥٣: عز نصره و طاب ثراه.
- ٢/٦٥٦: بفدر الارتفاع يكسون الصرعة
- ايها الصاعد بالسلطان عقباك هبوط
- و على حسب ارتفاع المرء فى الحال السقوط
- ما طار طير فارتفع الا كما طار وقع
- ٩/٦٥٩: شاء ام ابى.
- ١٦/٦٦٠: لئن فخرت بآباء ذوى حسب
- لقد صدقت ولكن بشى ما وادوا.
- ٢٢/٦٦٠: ان الله يمهمل ولا يهمل.
- ١٥/٦٦١: الغفور عند القدره.
- ٦/٦٦٣: الحمد لله الذى ارانا موته و احيانا بعده.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

صفحة/سطر	
١/٦٧٣	سنة احدى و عشرين و ثمانمائة.
٦/٦٧٤	حكم المنية في البرية جاري ما هذه الدنيا بدار قرار.
٨/٦٧٦	فالعيش نوم والمنية يقظة والمرأيتنهما خيال سار.
١٢/٦٧٨	اسمعه الله المشار.
٢/٦٨٠	مرآة مناظر الخواطر و الافهام صاحب الكمالات العلية والمقامات الجليلة.
٦/٦٨٢	باقصى الغاية والامكان.
٥/٦٨٦	عش رجياً ترى عجباً.
١٦/٦٨٦	من اختار الكسل ما اجزاء العمل.
١/٦٨٧	اوضح على العالمين مرحمته و احسانه.
٦/٦٨٧	كالليث الصائل والتمساح المايل.
١/٦٨٩	كالبرق الخاطف والريح العاصف.
١٤/٦٨٩	شاكرأ لنعمائه و معتصماً بحيله المتين.
١٩/٦٩٠	يحيى ويميت.
١٢/٦٩١	اكرموا اولادكم و احسنوا آدابهم.
٢٠/٦٩١	ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السماء.
١/٦٩٣	جلت قدرته و علت كلمته.
٨/٦٩٧	حامية بلاد الله بالامن والامان راعية عباد الله المنان الديان بالعدل والاحسان.
١٤/٦٩٧	رمضان (المبارك) سنة اثنى و عشرين و ثمانمائة.
١٤/٦٩٧	الله تقدس و تعالى.
١٤/٦٩٩	حماها الله عن الآفات.
٧/٧٠٠	تناكحوا توالدوا تكثروا.
٨/٧٠٠	طول الله عمره و ايد دولته.
١٣/٧٠٠	فى المهد ينطق عن سعادة جده
١١/٧٠١	اثر النجاة ساطع البرهان
١٣/٧٠١	عمت ميامنه.
١٣/٧٠١	مقدمات السعادات مفيضة امداد المبررات سلطنة الخواتين صفوة الدنيا
	والدين عصمة الاسلام والمسلمين كف الضعفاء و المساكين المخصوصة بغاية
	عناية رب العالمين.
١٦/٧٠١	ايد الله ظلال جلالها و بسط على الخافقين لواء افضالها.
٥/٧٠٤	افاض الله عليه الرحمة والرضوان.
١/٧٠٩	سنة ثلاث و عشرين و ثمانمائة.
٦/٧٠٩	ختتم بالخير والظفر.

صفحة/سطر

- ١/٢١٠: عمت آلاؤه و تمت نعمائه.
- ١٤/٢١١: و ما ينفع العدة اذا انقضت المدة.
- ١٢/٢٢٠: المخصوص بمواهب الملك الديان.
- ١/٢٢٢: مؤيد من عند الله.
- ٧/٢٢٢: مضى ما مضى بعد التيا والتي.
- ٥/٢٢٥: من صحح العزيمة يساعده التوفيق.
- ٨/٢٢٥: لازال محفوفاً بالجلال.
- ٣/٢٢٩: برهان المتقين، دليل السالكين، المهتدي الى سبيل النجاة المرتقى على عوالي الدرجات علاء العلة والدين.
- ٣/٢٢٦: رحمة الله الموعودة من المقام الاقدم.
- ٧/٢٢٧: كلکم راع.
- ٢/٢٢٥: سلطنة الخواتين باسطة بسايط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان مالكة رقاب الامم واليه الايادي والنعم عصمة الدنيا والدين صفوة الاسلام والمسلمين.
- ٧/٢٢٥: خلدت عظمتها.
- ١/٢٢٩: سنة اربع و عشرين و ثمانمائة.
- ١٤/٢٥٢: وقاهما من شر.
- ٩/٢٦٠: معالي الامور و جلايل الشيم.
- ١٢/٢٦٠: خلده الله اوامره في المشرقين و امضى احكامه في الخافقين.
- ١٢/٢٦١: ويل لمغرور عصاك فانه متعرض لمخالب الضرغام.
- ١٧/٢٦١: وهى قلعة حصينة بنيت من صخرة صما على قلعة شمامشحونة برجال يفتنمون بذل الارواح مستظهريين بانواع السلاح.
- ١/٢٦٥: ان اولى الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبة.
- ٣/٢٦٥: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو شكرا لقدرتك عليه.
- ٩/٢٧٢: لازالت خافقة بالظفر.
- ١١/٢٧٢: نصرهم الله تعالى.
- ١/٢٧٥: حرا الصيف كحد السيف.
- ١٩/٢٧٨: عش رجياً ترى عجباً.
- ١٧/٢٨٩: عمت معدلته و طاب ثراه.
- ١/٢٩٢: متكلاً على الله العزيز.

صفحة/سطر	
١١/٧٩٦	احسن الى الناس تستعبد قلوبهم
	فطالما استعبد الانسان احسان.
١٠/٨٠٠	صانها الله عن الزلل والآفات.
١٤/٨٠٠	طول الله بقاؤه في الاقبال.
١/٨٠٤	سنة خمس و عشرين و ثمانمائة.
٩/٨٠٨	مقضى الاوطار و مرضى الآثار.
١/٨٦٧	سنة ست و عشرين و ثمانمائة.
١٣/٨٧١	لاراد لقضائه و لامعقب لحكمه.
١/٨٧٥	سنة سبع و عشرين و ثمانمائة.
٦/٨٧٦	صب الله عليه سجال الرحمة والرضوان و اسكنه بعاييح روض الجنان.
١٣/٨٧٦	نور الله روحه بالروح والريحان و اسكنه اعلى فراديس الجنان.
٤/٨٧٧	بمحمد وآله الاخيار الاطهار الامجاد.
١٥/٨٧٩	لبس اللوج بها على مسالكي
١٤/٨٨١	اذا نحن سرنا بين شرق ومغرب
١٧/٨٨٤	اقتل بسعدك من تريد قتاله
٢٠/٨٨٧	كالممل والنمل.
٨/٨٨٩	متكلاً على الله.
١٤/٨٩٠	مد الله ظلال جلاله على مشارق الارض و مغاربها.
٤/٨٩١	علم به نصر الهدى فكانه
٩/٨٩١	فرب حادثة نهضت لها
٤/٨٩٩	لامرد لقضائه ولا دافع لحكمه.
٢/٩٠٢	فلو كان للدنيا بسقاء لساكن
	وما احد يبقى من الموت سالماً
١/٩٠٣	سنة ثلاثين و ثمانمائة.
٥/٩٠٣	شرف الله بقدومه شرف الجنان:
٣/٩٠٤	الوالد الصالح ريحان من رياحين الجنة.
٢/٩٠٦	غاية الادوار.
٤/٩٠٨	اضعاف مضاعفة.
٢/٩٠٩	على سبيل الارتجال.
٥/٩١٠	الدهر ذنوب احواله عبر
١٧/٩١٠	وما شهدنا الاخرون.
	عسر و يسر و احلاء و امرار.

عبارات عربی	صفحة/سطر
المسجد دارالعبادة والمحكمة دارالنعمة والحشمة.	٢/٩١٣
المؤمنون اخوة.	٣/٩١٣
لله الحمد و المنة.	١٧/٩١٣
نعوذ بالله منها.	١/٩١٤
ان اعرف استجابته دعوة فلن يدعى الا بسلطان الزمان.	٦/٩١٤
المرء يفنى و يبقى ذكره ابدأ بالشر شر و بالمعروف معروف.	١٣/٩١٥
ملاعین يوم نشر الله خلقه و سكان دار راسمها البوار.	٣/٩١٧
طول الله اعمارهم.	٢/٩٣١
حماها الله تعالى عن الافات والبليات بقدر الوسع والاستطاعة و الامكان و الطاقة.	٦/٩٣١
الراحمون یرحمهم الرحمن ارجعوا من فی الارض یرحمکم من فی السماء.	١١/٩٣١





فهرست اعلام جغرافیائی

آق لعه (بلخ) ۱۸۸	آ
آق مار ۷۰۵	
آلاطاق ← الاطاق	
آلنجق / النجق (قلعه) ۷۷۶، ۷۳۲، ۳۵	آباده ۱۷۸
آمل ۳۲۷، ۴۹۶، ۵۱۵، ۶۰۰	آتشکده (نزدیک اصفهان) ۵۳۱
آمریه (آب) ۸، ۲۱، ۹۸، ۲۷۸، ۲۸۰	آتشگاه ۳۴۸، ۳۹۶، ۴۴۶
۲۸۶، ۲۸۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۰، ۶۶۴	آذر بایجان ۳۴۲، ۳۶، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۰
آنی ۷۷۸	۷۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۲۶، ۲۵۵
آونیک ۳۵۹، ۷۳۲	۲۹۵، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۹۹، ۴۰۲
آوه ۵۲۴	۴۴۶، ۴۶۷، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲
آیلدین ۲۲۲	۴۹۴، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۶۳، ۷۰۳
آیش ۸۸۵	۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۳۶
	۷۴۹، ۷۵۴، ۷۶۷، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۹۸
	۸۰۵، ۸۰۸، ۸۱۱
الف	آش پره ۸۱۹
	آغری قول ۷۶۶
ابخاز ۷۶۲	آق بلاق ۷۷۵
ابر قوه ۴۷، ۵۴۲، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۱	آق خواجه ۷۲۵
ابر کیتو (کوتل) ۸۸۵	آق ریجه ۳۳۲
ابهر (جالگا) ۳۶، ۴۰	آق سو ۸۸۵
ایبورد ۱۷، ۲۷، ۱۳۹، ۲۰۶، ۵۷۱، ۵۷۵	آقولات ۳۰۵
۵۷۶	آق فوین ۷۷۵
اترار ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۸۲، ۴۱۵	آق کتل ۲۷۹

ارمنگ ۶۷۶	احمد (قریه/دیه، از نواحی قهستان) ۲۸۶
اریلو ۷۶۷	اختیارالدین (حصار/قلعه، بردیوار شمالی
از کند ← اوز کند	شهر هرات) ۵۸۰، ۶۹۰
ازون ۳۰۵	انحسی (قلعه) ۵۱۸
ازون تا ۳۰۷	اخلاط (دریا) ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷
استرآباد ۵۸، ۹۳، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹	ارییل ۴۴۷، ۴۴۸
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۳، ۱۹۵	ارمنه (ارمنستان) ۵۶
۲۰۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۵۱۵، ۵۷۱، ۷۹۷	اران ۳۴، ۵۶، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۶۲، ۷۲۹
اسد (قریه) (در دو فرسخی تبریز) ۴۰۰	۷۴۹، ۷۵۲، ۷۹۹
اسفرز (قریه) ۶۸۴، ۶۸۶	ارجیش (قلعه) ۴۰۴، ۷۳۵، ۷۷۴، ۷۷۵
اسفرزن (قلعه) ۷۶۱	۷۷۷
اسفرار (قصبه/صحاری) ۲۵۸، ۶۶۹، ۶۹۵	ارجبه (رباط) ۷۲۹
اسفیداو ۷۷۴	اردبیل / اردوبیل ۶۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۲۳
اشبره (در مغولستان) ۸۸۱	۲۲۵، ۲۳۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۵۵، ۴۸۵
اشکمش (بیلاق) ۴۶۹	۵۰۶، ۵۰۷، ۵۶۲، ۶۰۰، ۷۲۹
اصطخر (درب) (دروازه‌ای در شیراز) ۵۹۶	اردوبیل ← اردبیل
اصطخر (قلعه) ۱۷۷	اردوباش (قروق/بورت) ۷۰۵، ۷۰۶
اصطرخ ← اصطخر	اردوی کجن / اردوی کجنی / ارقودفجنه
اصفهان دز ۳۹۷	۷۰۶
اصفهان ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۷۳ - ۸۰	ارزآب (جلگا) ۷۶۷
۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷-۱۷۹	ارزنجان ۳۵۹، ۴۰۰، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۶۶
۱۸۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹ - ۲۸۳، ۲۲۱	ارس (آب) ۴۰، ۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱
۳۲۵-۳۲۹، ۳۵۵، ۳۹۵-۳۹۹، ۴۰۴	۳۶۹، ۴۸۶، ۷۲۹، ۷۶۷
۴۴۲-۴۴۶، ۴۸۱-۴۸۳، ۵۰۲، ۵۰۷	ارض بك ۳۶۰
۵۰۸، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۶	ارغن (قلعه و شهر) ۲۸۵
۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۴، ۵۵۶	ارغون (باغچه) ۱۶۷
۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۹	ارغیان ← جهان وارغیان
۶۳۱، ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۵۴	ارقودفجنه ← اردوی کجن
۷۹۷، ۸۶۳	ارک بخارا ۷۰۶، ۸۰۰
اعداد (موضع) ۷۷۵	ارک سمرقند ۷۰۶، ۷۴۸
اغررباط ۷۲۹	ارکو (در بدخشان) ۴۶۹
اغرق ارغون (در سجاس) ۲۲۶	اروج (قریه) (در پای ماسه کوه) ۷۶۷

اوزکند ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۰۳	افرنج ۹۹، ۵۸۰، ۷۶۲
اوزیل ۷۳۲	افغانستان ۳۱۸، ۶۳۷، ۶۹۱
اوش ۵۲۰	اقتام (صحاری) ۷۵۳
اوک (قلعه) ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲	الاطاق (بیلاق) ۳۴، ۳۵، ۳۵۸، ۳۵۹
اولنگ تاشکند ۷۰۵	۴۸۳، ۴۸۵، ۷۷۳، ۷۹۲
اولنگ ججکتو ۴۱۸	الاق سراق (میانه کش و سمرقند) ۳۶۳
اولنگ همدان ۵۱	الان قلعه ۳۰۲
اهر ۳۶، ۳۷	الان کوه (قلعه) ۳۰۳، ۳۰۵
ایران ۵۶، ۹۹، ۱۲۹، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۸۱	البرز (کوه) ۱۱۵
ایغر بولاق (بیلاق) ۷۸	الجایتو ناور ۱۸
ایغان (قلعه) ۵۲۹	الشکر الاطاق ۳۵، ۷۷۸، ۷۹۶
ایلار / المار ۱۰۴، ۱۰۶	المار / ایلار ۱۰۴، ۱۰۶
ایله (آب) ۸۹۱	النجق — آننجق
ایمند (قلعه) ۴۸۴	امردوک ۱۵۹
ایوان کسری ۵۸۲	امیرک (رباط) ۷۴۸
	انجاسن (میان رامن و سانات) ۷۲۷
	انداد ۷۱۵
ب	اندخود ۱۹، ۲۱، ۸۲، ۸۵، ۹۵، ۱۰۳
	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۱
باب الابواب ۷۵۵	۶۳۶
بابی (موضع) ۶۲	اندکان ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۸۳، ۷۰۴، ۸۰۱
باتمن ۳۵۷	۸۰۲، ۸۶۲، ۸۷۹
باخزر ۸۱۰	اندلان ۷۱۷
بادغیس ۱۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۳	انمند (قلعه / صحرا) ۳۵۷
۱۶۳، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۷۵، ۲۷۷	اوبه ۶۸۳، ۶۸۴
۲۷۸، ۳۳۷، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۵	اوجان ۴۰، ۴۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۱۶۷، ۱۶۸
۴۵۷، ۵۷۷، ۵۷۸، ۷۰۳، ۷۰۹، ۸۶۸	۳۹۹، ۴۸۷، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۳۳
۸۷۵، ۸۹۷	اور (در همدان) ۵۰۸
بارز ۲۷، ۱۳۹، ۵۷۱	اورانه (بیلاق) ۲۹۸
باریک (آب) ۷۱۹	اورایتو / اوریتو ۳۴۷
بازارارش ۳۵۸	اوزبک (ولایت) ۳۸۷، ۳۹۲، ۶۳۷، ۶۶۵
بازار جیخانانه (در اصفهان) ۷۶	۷۰۴، ۷۰۵، ۸۶۵، ۹۰۶، ۹۰۷

بغداد ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۳۲، ۲۸۵، ۲۹۲،	بازار چوق بردع ۶۳
۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۲۹۵، ۲۹۴	بازو ← باردز
۵۰۸، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹	باغ چنار ۷۴۵
۷۳۳، ۷۳۲، ۷۲۲	باغ سفید ← سفید (باغ)
بغلان ۴۶۹، ۴۷۶	باغ نو ← نو (باغ)
بغلان ← بغلان	باغ مختار ← مختار (باغ)
بلغاغانی (بند) ۲۷۱	بای بات ۸۹۱
بلخ ۲۱، ۵۴، ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۲۱،	بایزید (قلعه) ۷۶۷
۱۸۵-۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۵،	بحر آباد (قریه) ۷۱۷، ۲۸
۲۸۰، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۹۴، ۴۲۰،	بخارا ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۶۷،
۴۶۹، ۴۹۱، ۶۷۷، ۶۸۰، ۸۱۹، ۸۶۴	۷۴۵، ۷۴۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۱۱،
بلوز ۷۷۶	بخشی ۷۷۸
بلونقور ۲۷۸، ۲۷۹ (شیراز سمرقند)	بدخشان ۱۲۵، ۲۱۵، ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۳۰،
بم ۴۴۳، ۴۴۲	۴۶۹، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۴۲، ۶۴۳، ۶۷۵،
بندرگاه ۴۱۲	۶۷۷-۶۷۹، ۶۹۴، ۷۴۳، ۸۰۷، ۸۱۹،
بند ماهی ۷۷۷، ۷۷۴	۸۶۴، ۸۲۰
بندی باقچه قلعه (آب) ۷۶۶	بدلیس ۴۸۴، ۷۵۱، ۷۷۶
بنکی ۲۱۴	بر آن (بلوک) ۲۲۱
بوراقان (بیلاق) ۱۰۴	بردالیق ۲۷۹
بورلاق (قریه) ۷۰۵	بردع ۶۲، ۷۵۱، ۷۶۰
بوی ۷۱۵	بردویه ۱۵۴، ۱۵۹
بیات (از مضافات بغداد) ۲۸۵	برسین (منزل) ۴۵۳
بیت الله / بیت الحرام ۵۲۷، ۶۲۵	برکک ۷۶۷
بیش برماق ۴۰، ۶۱	برگری ۷۷۴
بیش فنار ۸۸۶	برلاس (نهر) ۴۰
بیشکی / بیشکین ← بیشکین	برلوقیا (موضع) ۴۷۶
بیضا (دروازه) ۳۴۳، ۵۹۴	برنوآباد ۷۱۸
بیلجمنکان ۸۸۶	بروجرد ۵۵۶
بیلغوتو ۸۲۰	بژدارود (قلعه) ۱۱۹
بیلقان ۷۵۶	بسطام ۶۳، ۶۰۰
بیلهاه رود ۷۲۹	بشرتو (مرغزار) ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۹۷، ۲۱۱،
	بطحا ۲۸۲

تربت جام ۷۱۵	پ
ترغینان ۷۱۸	
ترك (مملکت) ۱۹۵، ۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۹۵	پامیر ۴۷۰
۷۹۳، ۷۱۵، ۷۱۳، ۶۶۵، ۴۹۵	پایه فریب (در ورامین) ۷۲۰
ترمذ ۸۲۱، ۳۷۰-۳۶۷، ۱۹۰	پسا ۱۸۳
تستر ← شوستر	پشکین ← پیشکین
تشکند (پیشکی) ۴۱۴	پل حطب ← حطب
تغنمش (دره) ۷۴۸	پل سالار ۱۰۸
تغوز رباط ۱۶۲، ۱۴	پنج گرد ۷۱۷
تقماق ۷۰۵، ۳۳۰	پنگان (شهر) ۸۶۲
تقوقو ۸۹۱، ۸۸۶	پیچکه سو ۷۷۳
نکرمین ۷۴۸	پیشکین / پشکین / بیشکین ۱۶۶، ۱۶۵، ۲۰
نکه اولانگک ۱۹۱، ۱۰۶	۴۱۴
تل فوشنج ۷۱۴	
تمود (تل) ۷۲۸	
تنگک الله اکبر شیراز ۲۹۱	ت
تنگک فاروق (دره) ۱۸۱، ۱۸۰	
تنکور (قریه) ۷۶۱	تاشقند ← تاشکند
توبلاق (رباط) ۷۲۸	تاشکند / تاشقند ۸۱۹، ۷۰۵، ۳۰۰، ۱۲۰، ۱۱
توران ۶۸۳، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۶۵، ۱۲۹، ۹۹	تالشان ۷۵۰
توش ← تون	تایخان ۴۶۹
تومانس (قلعه) ۷۶۶	تبت ۸۵۰
تون (در قهستان) ۲۸۶، ۹۳	تبریز ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۶۶-۷۳، ۸۰، ۸۱
	۱۶۵-۱۶۹، ۱۷۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶
ج	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۹۲-۲۹۶، ۳۴۵، ۳۴۶
جاجرم ۳۰، ۷۱۸	۳۵۸-۳۶۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
جارون (آب) ۸۸۵	۴۰۵-۴۲۴، ۴۲۷-۴۸۵، ۴۸۷-۵۰۶
جام ۸۹، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۸، ۱۵۹	۵۰۸، ۶۰۰، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۰
۷۱۵، ۲۱۴، ۱۹۹	۷۳۱، ۷۳۳-۷۴۰، ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۷۶
جانور (موضع) ۷۶۱	۷۹۷
	تختگاه سلیمان (فارس) ۶۱۶

چشنیان (گذار) ۱۸۱	جته / جتا ۲۹۸، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۴۷، ۷۴۸
چو (آب) ۸۸۵	۸۰۲
چهار دانگه (رودخانه) در سر راه دزفول	ججکتو ۳۶۶
۲۸۵	جر بادقان ۷۳، ۷۷، ۷۵، ۲۲۱، ۳۴۹، ۵۹۳
چهارده (قریه) ۹۲	جر غلنگ / چرقه لنگ ۲۱۱
چهل دختران ۲۱۴	جرقا اولنگ ۱۰۷
چین ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۹۳، ۵۱۳، ۶۹۸	جرقین (منزل) ۱۵
۷۰۱، ۸۵۶	جرمغان ۵۷۱
چین و ماچین ۴۵۸، ۸۵۰	جرموک (قلعه) ۴۸۲، ۴۸۵
	جسرنو ۱۸۱
	جشتیان ← چشنیان
ح	جعفر آباد (از محلات شیراز) ۳۴۳
	جغتای ۷۵۷
	جکدک (صحرا، از نواحی کش) ۸۴
حیش ۷۵۶	جورچه ۸۵۰
حجاز ۱۷۷	جورغان بلاق ۳۷۰
حربره (از توابع درگزین) ۷۷	جوین (ولایت) ۳۱
حرقا اولنگ / حرقا لنگ / حرقا اولانگ	جهان واریمیان - جهان وارغیان ۷۱۷
۱۰۷	جیاس (گذر) ۷۰۵
حساجور ۴۸۵	جیحون ۱۹، ۲۵، ۸۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۹۳
حسن آباد (نام شهری بر ساحل آب	۲۸۶، ۲۸۷، ۳۶۹، ۴۷۰، ۶۹۵، ۷۹۲
قراوردان) ۸۳۴	۸۳۳، ۸۳۴، ۹۰۲
حسن توی ۷۶۵	جیرفت ۴۴۲، ۶۲۲
حسن چانی ← میرحسن جایی	
حسن خالی ۷۶۱	چ
حسن کیف ۷۷۶	
حصار (ولایت) ۲۸۱	
حضرتو ۷۵۰	چارده طیس ۱۷۸
حطب (بل) ۱۸۶	چخچران (رود) ۷۱۵
حله ۲۳۳، ۲۹۵، ۳۰۰	چرا و قرهان (منزل) ۵۲۹
حویزه ۲۲۴، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳	چرقه لنگ ← جرغلنگ
۸۰۵	چرمه جوی ۷۱۹

۴۰۷، ۳۹۸، ۳۸۲، ۳۶۸، ۳۴۹، ۳۴۱	خ
۴۷۱، ۴۶۷، ۴۴۶، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۰۸	
۵۰۲، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۹۱، ۴۸۰، ۴۷۹	
۵۵۹، ۵۵۴، ۵۲۰، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۰۳	خان-بالق / (بایتخت ختای) ۸۳۱، ۸۲۹
۶۲۵، ۶۲۲، ۵۹۴، ۵۷۸، ۵۶۴، ۵۶۳	۸۶۲، ۸۴۷، ۸۳۹، ۸۳۶، ۸۳۳
۶۶۴، ۶۶۳، ۶۴۰، ۶۳۶، ۶۳۳، ۶۳۱	خان حبش (میانه ابرقره و مشهد مادر
۷۰۶، ۷۰۵، ۷۰۴، ۷۰۰، ۶۹۵، ۶۹۲	سلیمان) ۵۹۴
۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۰، ۷۱۷، ۷۱۵-۷۱۳	خانقاه خواجه علی صفی (بیرون دروازه
۸۱۱، ۸۱۰، ۸۰۰، ۷۹۸، ۷۹۷، ۷۹۶	کنگان قم) ۴۸۳
۸۹۸، ۸۶۸، ۸۴۳	خاوران (دشت) ۸۶۷، ۳۲۴
خراسانات ← خراسان	خوشان ۵۷۱، ۱۳۹، ۱۲۱
خراس خانه (موضع) ۱۳۰	خییص ۴۴۳
خرچرد ۱۱۴، ۹۱	ختای / خطا ۱۲، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۵۸
خرگرد (مرغزار) ۷۱۵	۴۶۴، ۴۶۳، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۷۹، ۶۶۴
خرقان (مرغزار) ۷۱۸	۶۶۶، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۴، ۷۰۶
خزار ۳۸۳، ۲۸۲	۷۱۲، ۷۴۲، ۸۰۰، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۰
خطای ← ختای	۸۲۱، ۸۲۳-۸۲۶، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۹
خلخال ۵۰۶	۸۴۲، ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰
خلم ۱۸۹	۸۶۳، ۸۶۴، ۸۹۲
خواجه قمبر ۲۰۱، ۱۲۷	ختلان ۵۴، ۳۹۴، ۵۹۸، ۶۷۱، ۶۷۶
خواجه کمبر ← خواجه قمبر	ختن ۷۰۱، ۷۲۶، ۸۶۴، ۹۰۲
خوار (ری) ۵۲۴، ۵۲۳	خجند (آب) ۶۳۵، ۳۰۲، ۲۹۸، ۲۷۸
خوارزم ۹۶، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۲۶	۷۰۵، ۷۴۸، ۸۷۹
۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۷۳، ۳۳۰	خداشاه ۷۹۷
۶۶۴، ۶۳۵، ۵۷۷، ۴۹۵، ۴۹۲، ۴۸۱	خراسان / خراسانات ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۸، ۱
۸۶۹، ۷۹۷، ۷۴۲، ۷۱۴، ۷۰۶، ۶۹۴	۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۴۲، ۵۵، ۶۰، ۶۱
۸۹۹، ۸۹۸	۶۳، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰
خوارزم (آب) ۳۴۷	۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۱
خواف ۸۱۰	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۵
خوچان ۲۰۱	۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰
خورشاه ۷۱۸	۲۲۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۶
خورش (مرغزار) ۱۶۹	۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸

دزکلات ۷۵۱	نوریان ۷۱۸
دستجرد (خرابه) ۳۹۶، ۲۴۵	نخوزستان ۲۲۴، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۲ -
دقوز رباط ۱۶۲	۲۹۲، ۳۵۴، ۵۵۸، ۷۱۳، ۸۰۵، ۸۰۶
دلگشا (باغ) ۶۹۵، ۷۰۵	۸۶۵
دماوند (کوه) ۲۲۳-۲۲۵	نخوی ۳۶، ۲۹۵، ۳۹۹، ۷۵۱، ۷۹۷
دمشق (قریه) ۲۸۲، ۷۴۵	نخیر ۷۵۲
دمشقیه (عمارت، در تبریز) ۴۰۳	
دوچاهه ۳۴۱	
دوکه ۲۱، ۱۸۶	۵
دولت (دروازه در شیراز) ۳۴۲	
دولتخانه تبریز ۴۰۰، ۵۰۸	
دهیران (مرغزار) ۷۱۵	دارالاماره (در شوشتر) ۲۸۵
دهخوارقان ۶۸، ۲۲۷	دارابگرد ۶۰۷
دهستان ۱۳۸	داشکک (بند) ۲۷۱
دهلی ۶۴۱، ۷۵۵، ۷۹۹	دامغان ۶۳، ۲۴، ۱۳۸، ۲۰۴، ۵۲۲، ۷۱۸
ده نمک ۷۲۹	۷۱۹، ۷۴۱
دیاربکر ۳۵، ۲۸۳، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۷۵	داور (رباط) ۶۹۵
۷۷۷	دبئن (ولایت) ۲۷۲
دیراق ۲۷۸، ۷۰۵	دجله ۱۹۳، ۳۶۹، ۷۹۴
دیلمان ۲۲۴	در بند ۳۸۷، ۷۵۸، ۷۷۶
دیه عمران ۳۷	درقنای (قلعه) ۱۰۵
	درکجین ۴۲
	درگزین ۷۰، ۷۷، ۸۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۶
ر	۷۹۷، ۵۰۶
	دره زنگی ۱۵
رادکان (مرغزار) ۲۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۴۰۰	دره نمک ۷۱۹، ۷۲۰
۸۹۸، ۸۷۶، ۸۶۸، ۸۰۹	درود (رودخانه)
راز (موضع) ۳۱	دریابار ۸۵۰
رامرود ۵۰۳	دزباد ۷۱۵
رامهرمز ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴	دزجرود ۶۰
رباط اشتران ۵۰۳	دزفول ۲۲۴، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳
رستم (باغ) (در دو فرسنگی اصفهان) ۵۳۰	۸۰۵

زنگبار (آب) ۶۳	رستم‌دار ۲۳، ۲۰۳، ۳۲۴، ۶۰۹
زودی (باغ) ۶۶۸	رفسنجان (قلعه) ۱۷۷، ۱۷۵
	رامن ۷۴۸، ۷۴۷
	رکن آباد (آب) ۶۰۸
س	روح (قلعه) ۷۴۸
	رودبار ۲۲۴، ۲۲۵
ساری ۲۴، ۱۳۷، ۲۰۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰	روم ۲۳، ۳۴، ۵۳، ۹۲، ۹۹، ۲۳۹، ۳۲۷
۳۸۷، ۴۵۶، ۴۹۶، ۵۱۵، ۶۰۰	۴۶۸، ۴۷۳، ۵۱۳، ۵۸۰، ۷۲۲، ۷۵۶
ساری قمش جام ۸۹، ۷۱۵	۷۶۲
ساری قمش ری (جلگا) ۷۶	رونیز (قریه) ۷۱۷
سالی سرای ۱۹۰، ۶۷۶	ری ۸، ۲۳، ۲۴، ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۶
سام (موضع) (در راه خوارزم) ۴۷۴	۷۹، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۲۳، ۲۲۵
سانات ۷۴۸	۲۲۶، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۹۵، ۴۹۹
ساوجبلاغ ← ساوجبلاغ	۵۰۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۸۶، ۵۸۸
ساور (قلعه) ۴۸۲	۵۹۸، ۶۰۹، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۳۴، ۷۵۴
ساوق بلاغ ۶۴، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۱۶۵	۷۵۵، ۷۹۷، ۸۶۸، ۸۹۴
۲۲۳، ۱۷۲	دیوند ۷۱۹
ساوه ۴۲، ۱۷۳، ۴۸۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶	
۵۲۸، ۵۶۴، ۷۵۴، ۷۵۵	
سبزوار ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۷	ز
۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۷	
سپاهان ← اصفهان	زابل ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۰۲
ستاره (شاید آستارا) ۷۵۳	زاغان (باغ) ۴۱۰، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۹۰
سترکی / سترکای / ستره که ۹۷، ۱۰۳	۵۷۸، ۶۶۸، ۷۰۱، ۷۱۴، ۸۰۸، ۸۱۱
سجاس ۶۲، ۷۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶	۸۶۹، ۸۷۶، ۸۹۸
سجستان / سیستان ۸، ۹۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۶	زاوه ۱۹۹، ۸۰۸، ۸۱۰
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۲	زبیده آقا (باغ) ۸۸
۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۳۳	زرنجی ۷۷۳
۳۳۶، ۳۴۲، ۴۶۲، ۵۰۱، ۵۰۳، ۶۳۱	زره (ولایت) ۲۷۰، ۲۷۲
۶۶۹، ۷۱۳، ۷۱۹، ۸۹۴، ۸۹۷	زرنجان ۲۲۲
سراو ۳۹، ۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷	زرنجانه رود ۴۱، ۷۲۸
سرای ابقا ۶۲، ۷۷۴	زنده رود (آب) ۵۴۵

۱۰۹۸	زبدۃ التواریخ
سرای الجای خاتون ۴۰	۵۲۳، ۵۲۲، ۵۰۶، ۴۸۵، ۳۵۵، ۲۳۲
سرای شالی ← سالی سرای	۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۶۲، ۵۳۶
سرای مردان ۷۲۸	۷۹۷، ۷۶۶، ۷۳۲، ۵۲۸-۷۲۲، ۷۲۲
سرای وقرم ۴۶۶	۸۷۵، ۸۶۵
سرپل ۱۸۶	سلم (دروازه) ۱۸۲
سرپل بتان ۶۶۹	سلماس ۳۹۹
سرپوش ۷۶۷	سمرقند ۲۵۰، ۲۲۰، ۲۱۰، ۱۹۰، ۱۸۰، ۱۵۰، ۱۱۰، ۱۰۰
سرچشمه ۷۱۸	۹۸، ۹۳، ۸۷، ۸۵-۸۳، ۶۲، ۳۹، ۳۲
سرچم ۷۲۸	۲۰۳، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۵۳، ۱۰۴، ۱۰۰
سرخاب ۲۲۹، ۴۰۰، ۸۸۵	۲۸۳-۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۳۲، ۲۲۶
سرخس ۸۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۱، ۲۰۶	۳۳۱، ۳۰۸، ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۸۷
۵۷۵، ۸۶۷، ۸۷۵، ۸۹۴، ۸۹۷، ۸۹۸	۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۴۵
سرخه ۷۱۹	۴۱۱، ۳۸۲-۳۷۹، ۳۷۲-۳۷۰، ۳۶۸
سرد رود ۲۲۷، ۲۲۹، ۴۰۰	۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۲
سرما تو ۷۵۷	۵۶۶، ۵۲۰-۵۱۸، ۴۷۹، ۴۷۳، ۴۶۰
سعادت، (درب) در اصفهان و شیراز ۷۶	۶۹۴، ۶۶۸، ۶۶۵، ۶۶۲، ۶۳۶، ۶۳۵
۲۹۱، ۳۴۳	۸۱۱، ۸۰۰، ۷۴۲، ۷۰۷-۷۰۴، ۶۹۵
سعید آباد ۱۶۸، ۱۷۲	۸۹۵، ۸۹۳، ۸۷۸، ۸۶۲، ۸۱۹، ۸۱۲
سفناق ۴۷۰، ۷۴۸، ۹۰۶، ۹۰۷	۹۰۷، ۹۰۶، ۸۹۸
(حاشیه: سفنان)	سملغان (بیلاق) ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۱
سفید (باغ) در هرات ۳۹۰، ۸۶۹، ۸۷۶	سمنان ۴۹۹، ۴۹۶، ۳۲۷، ۲۰۴، ۱۳۷، ۶۴
۸۹۷	۷۱۹، ۵۴۰
سفید (قلعه) ۶۰۶	صمنکور ← تنکور
سقورلق ۲۲۲	سنتای (کوه) ۱۶۸
سکجو ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰	سند (آب) ۵۴، ۳۱۸، ۳۶۹، ۶۲۷، ۶۶۶
۸۶۳	۶۹۱، ۶۶۷
سلاسل (قلعه) در شوشتر ۲۸۵، ۲۹۳	سند (بلاد) ۶۸۰
۸۰۷، ۸۲۲	سند (کوه) ۱۹۳
سلدوز ۷۵۱	سنسان (موضع) در اوجان ۷۳۲
سلطانیه ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۶۰-۶۲، ۶۴	سنگ بست (رباط) ۱۱۷
۶۷-۷۰، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۱۶۸، ۱۶۹	سورام ۷۴۲
۱۷۲-۱۷۴، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱	سوران ۸۰۲

سوغاوشان (حاشیه: چونان قروغی) ۷۲۹	شروانات ۳۴، ۳۷، ۱۶۷، ۳۸۷، ۴۱۰، ۷۲۹
سوق السلطان (دروازه‌ای در بغداد) ۴۴۷	شستر ← شوشتر
سولقان (حاشیه سولیان) ۸۰۲	شکی ۳۵۸، ۴۸۶، ۷۵۰
سولکستان ۱۷۸	شماخی (بلده) ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۷۶
سویلی باش ۷۶۶	شنب غازان ۳۶، ۶۹، ۷۱، ۱۶۹، ۲۲۶، ۴۰۰
سهند (بیلاق) ۴۸۷	شوراب ۷۱۵
سیاه بلاد (موضح) ۱۳۱	شورکستان (حاشیه: سولکستان) ۱۷۸
سیحون (آب) ۷۹۴، ۷۰۶، ۶۳۵، ۴۲۲، ۱۲	شوشتر ۲۸۴-۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۵۴
سیرام ۸۱۹، ۴۱۳، ۴۰۹	شوشتر ۴۲۸، ۵۲۰، ۵۷۸، ۶۰۷، ۸۰۵
سیرجان ۶۲۳، ۶۲۰، ۴۴۲، ۴۴۱	شولستان ۵۵۸، ۶۰۶، ۶۰۷
میستان ← سجستان	شوری ۶۷۰، ۶۷۱
سیورد ۴۰	شهاب آباد ۷۱۹
	شهر (بند) ۱۷۱
ش	شهرزور ۵۰۸
شادمان (حصار) ۸۶۴، ۳۸۳، ۳۶۷، ۳۱۶	شهرک ۲۲۰
شاسمان (قلعه) ۲۰۳، ۱۳۸، ۱۲۹	شهرنو (حاشیه نو شهر) ۴۰۰
شاق شارک بلخ ۲۸۰	شهریار (قلعه) ۷۰، ۶۴، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۳
شام ۳۴۵، ۳۲۷، ۲۲۴، ۹۹، ۸۷، ۳۴، ۲۳	شیخ زاده (درب) در سمرقند ۷۲۰، ۵۳۶، ۵۲۶، ۲۲۵
۷۹۹، ۷۲۲	شیراز ۳۶۵
شامات ۸۷، ۳۴	شیراز ۳۳، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۷۵-۷۷، ۸۰
شاهرخیه ۸۷۹، ۶۳۵، ۳۰۲	۱۸۲، ۱۸۰-۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۳۶
شاهرود ۵۰۶	۲۸۶، ۲۸۳، ۲۲۱، ۲۱۷، ۱۹۷، ۱۸۳
شاهید (حاشیه شهابید) ۷۲۸	۳۹۸، ۳۴۹، ۳۴۲، ۳۴۱، ۲۹۱
شبانکاره ۶۰۷، ۱۸۳، ۵۱	۵۵۸، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۷، ۴۴۴، ۴۴۱
شبرغان ← شبورغان	۵۹۲-۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۰-۶۰۲، ۶۰۵
شبورغان ۱۹۲، ۱۴۷، ۱۰۳، ۹۵، ۸۵، ۲۵	۷۴۳-۷۴۲، ۶۳۱، ۶۲۰، ۶۱۵، ۶۰۸
۳۹۴، ۲۸۶	۸۶۳، ۸۰۶، ۸۰۵
شروان ۳۷، ۱۶۷، ۳۵۹، ۴۰۳، ۴۸۶	شیراز (سمرقند) ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۸
۴۸۷، ۷۵۰، ۷۵۸، ۷۷۶، ۹۱۶ و نیز:	(حاشیه: بلقور)
شروانات	
شرعانو/شربانو ۱۷۳	

ع	ص
عادل جواز (عادل الجوز) ۷۶۷	صاین قلعه ۷۲۷
عبدالجواز / عبدالجوز (قلعه) ۲۰۳، ۲۹۶	صدین فو (حاشیه: جهدین فو) ۸۳۴
۷۷۷، ۷۷۴، ۷۳۲	صفاهان ← اصفهان
عدن ۱۷	صوران ۴۳۴، ۴۲۴، ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۱۱
عرادان ۷۱۹	صوفی آباد (قریه در نزدیکی سمنان) ۴۹۹
عراق ۴۷، ۹-۵۰، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۸۷، ۹۲	صوفی انا ۸۲۱
۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۸۳	صوفیان چنداول ۱۷۱
۲۹۰، ۳۲۰، ۳۴۵-۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴	
۳۵۸، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۶، ۴۴۱	
۴۲۵، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۲	
۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۷	
۵۲۰، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۳	
۵۸۴، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۴۱، ۶۶۳، ۷۰۳	
۷۰۹، ۷۱۱، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۵۰، ۷۵۴	
۷۷۶، ۸۰۵، ۸۱۱	
عراق عجم ۲، ۸، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۶۳	
۲۱۷، ۲۳۱، ۲۸۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۹۵	
۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۵۴، ۵۶۴	
۵۸۶، ۵۸۹، ۸۱۵	
عراق عرب ۱، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۰۴، ۴۹۱	
۷۱۲	
عراق (درب) ۸۸	
عراقین ۸۴۳	
عربان نرگس ۸۸۵	
عضد (سربند) ۱۸۰	
عقبه اندکان ۸۶۴	
علان باشی (موضع) ۴۱۷	
علمدار (دروازه‌ای در مرو) ۳۳۹	
	ط
	طارم ۸۱، ۷۶۶
	طارمین ۷۲۴
	طاوس خانی ۷۶۱
	طبرستان ۴۹۵
	طبرک (قلعه، درب در اصفهان) ۷۶، ۷۸
	۱۷۷
	طیس ۱۱۰، ۱۷۸، ۲۱۴
	طخارستان ۵۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۴۹۱
	طرا بزمین ۵۶
	طرفان ۱۲۱
	طسوج ۳۹۹
	طورسینا ۷۷۹
	طموس ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۸۷-۸۹، ۹۱
	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۹
	۱۵۱، ۱۵۹، ۳۳۶، ۵۷۱، ۵۷۵، ۶۹۲
	۶۹۳، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۵
	۸۷۶، ۸۹۴، ۸۹۸

قروق اردو باش ۷۰۵	قہستان ۲۷، ۲۱۲، ۲۸۶، ۴۹۹، ۵۶۳
قروق ارغون ۱۷۲، ۷۲	۶۲۳، ۷۱۹
قروق سلطانیہ ۴۱	قہیز ۲۲۰
قزل اوزم ۷۲۸	قہیز اولنگک (قلعہ) ۱۷۸
قزل رباط ۹۷، ۱۵۳، ۳۶۲، ۳۷۲ (و نیز غزل رباط)	قبروان ۱۹۹
قزوین ۱۷۲-۱۷۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۵۵	ک
۳۵۹، ۵۰۶، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۵۵	
۷۹۷، ۷۶۶	
قشقا (بیلاق) ۱۶۶، ۴۲۰	کابل ۲، ۲۲، ۵۲، ۳۱۸، ۳۲۰، ۴۹۱
قشقہ (آب) ۳۷۲	۴۹۵، ۵۰۲، ۶۷۰، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۳
قصر زرد ۳۹۶، ۶۰۰	۷۱۲، ۷۱۹، ۹۰۳
قنچاق (دشت) ۳۳۱، ۳۸۷، ۴۶۶، ۴۷۳	کارونک (قلعہ) ۲۷۰
قلباق ۸۵۰	کازرون ۶۱۵
قلیلہ (منزل) ۳۶۷	کاشان ۲۱۹، ۲۲۱، ۳۴۶، ۳۲۷، ۵۳۰
قم ۴۲، ۳۹۷، ۴۸۱-۴۸۳، ۵۲۸، ۵۵۷	۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۹، ۷۲۰، ۷۲۴
۵۸۸-۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۷۳	کاشغر ۵۸۳، ۶۳۶، ۶۹۲، ۷۰۲، ۷۰۶
۷۲۰	۷۰۷، ۷۲۸، ۸۰۲، ۸۶۴
قمجو ۸۳۰-۸۳۳، ۸۶۳	کاپوش ۴۲، ۵۸، ۶۳، ۸۶
قندز ۶۷۶	کالف (گذر) ۳۶۸، ۳۶۹، ۸۱۹ (حاشیہ کلف)
قندھار ۵۲، ۲۳۹، ۳۱۸، ۳۸۷، ۳۸۸	کان گل (مرغزار) ۳۶۸، ۴۲۱، ۴۳۵
۴۵۳، ۵۰۱، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۶۶، ۶۶۷	کان لعل ۲۷۰
۶۶۹، ۶۷۱، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۹۱، ۷۱۴	کبود جامہ (قشلاق) ۵۱۵، ۵۷۱
۷۱۹	کبرالق ۳۲۶
قنقر اولنگک ۲۳۲	کنہہ غیائی ۷۶۶
قنوج (از بلاد ہند) ۶۸۰	کچکینہ بیلاق ۷۲۸، ۸۷۸
قوش بکرمن ۷۲۸	کر (آب) ۶۲، ۶۳، ۳۵۸، ۳۶۹
قوشتای باران ۷۷۶	کسرستان ۴۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۲۶، ۴۴۸
قولانتر ۲۲۲	۷۲۲، ۷۷۶
قولغای ۱۶۷	کرکوک ۷۳۲
قومس ۳۲۷، ۳۶۳	کرمان ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۱۵۹، ۱۷۲-۱۷۲
قومشہ ۳۲۷	

کوشك دلگشای ۳۶۸	۱۷۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴
کوشك زر (صحرا) ۳۴۵، ۴۴۶، ۶۰۰	۳۲۷، ۳۲۹، ۴۰۹، ۴۲۱-۴۲۴، ۶۱۷
کوفین ۷۰۷ (از هزاره جات سمرقند)	۶۱۹-۶۲۳، ۶۳۰-۶۳۳، ۶۳۵، ۶۶۴
كوك تپيه ۸۸۵	۷۱۳، ۷۲۰
كو كچه تنگر ← گو گجه تنگیز	کرمانات ۴۶
كوك گنبد ۴۳۵	کرپه ۷۲۸
كول ۶۱۵	کش (صحاری) ۸۲، ۸۴، ۲۷۸، ۳۶۳
كول سنای ۷۷۴	۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۲
كول ماغان ۷۱۴	کشم ۴۶۹، ۶۷۸
كوه (قلعه) نزدك سیرجان ۴۲۲	کشك ۳۲۲
كوهستان ۷۱	کشمین بیه ۸۸۶
كوين (قلعه) ۲۷۰	کعبه ۵۲۷، ۶۲۷ و نیز ← بیت الله
كوبيم ۲۸۲	کلات (قلعه) ۹۰، ۹۲-۹۵، ۱۱۷، ۱۱۹
کیتو ۳۴۰	۱۳۹
کیتو (کوتل) ۲۱۳، ۸۸۵	کلپوش ← کالپوش
کیتو (بیلاق) ۱۶۲	کلدیکن ۳۵۸
	کلف یول (حاشیه: کالف یول) ۳۶۷
	کماخ ۷۰، ۷۳۸، ۷۶۶
	کمخاری ۷۶۱
	کمهر (قریه) ۱۸۰
گاو رود (قلعه) در هشت رود ۶۷، ۷۰، ۷۱	کناره (قصبه) ۱۸۱
۷۵۱، ۷۲۱-۷۳۹، ۵۰۸	کندلان ۲۱۹
گرجستان ۳۳، ۵۶، ۴۸۶، ۷۵۱، ۷۶۱	کندمان (بیلاق) ۲۱۷ و نیز ← گندمان
۷۶۶، ۷۶۲	کنکری (گذار) ۱۸۱
گروگان ۱۳۸	کنگان (دروازه در قم) ۴۸۳
گرگین (حصار) ۳۶۷	کنگر (آب) ۸۲۰
گرم رود ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۲۸، ۷۶۷	کوآن (منزل) ۲۸۱ (حاشیه کوتین)
گرمسیر ۹۶، ۱۰۵، ۱۹۶، ۳۸۷، ۳۸۸	کوبنان ۱۷۵-۱۷۷
۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۸، ۵۰۱، ۶۰۶، ۶۶۷	کودان کوبنان ۱۷۶
۶۷۱، ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۱۴، ۷۱۹	کورحجرن ۴۸۴
گربزده ۷۱۷	کوسویه (قصبه) ۱۹۸، ۳۳۶، ۷۱۵
گلپار ۱۸۰	کوش (قلعه) ۷۶۶

فی

گنبد قابوس ۲۰۴	۳۲۸، ۳۳۰، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۹۱، ۴۹۳-
گندمان ۵۹۳، ۷۲۰	۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۲،
گنجه ۷۵۱، ۷۶۰، ۷۶۱	۵۲۱، ۵۲۳، ۵۸۸، ۶۰۰، ۷۱۳، ۷۱۴،
گواشیر ۵۱	۷۱۹، ۷۷۲، ۷۸۶، ۸۲۸
گورکان (مقام) ۵۳۰	ماسته کوه ۷۶۷
گوزل دره (سلطانیه) ۲۲، ۶۱، ۲۲۲	مالان (پل) ۶۶۸
گوگجه تنگیز ۳۵، ۳۷، ۴۰	ماوراءالنهر ۱۳-۱۵، ۱۸، ۸۲، ۹۲، ۹۵،
گویان ۷۹۷	۹۷، ۱۰۰، ۱۹۵، ۲۳۰، ۲۷۵، ۲۷۸،
گیلان ۹۰۱، ۷۵۱، ۵۶۴	۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۵،
گیلانات ۲۲۴، ۴۹۶، ۵۶۴، ۶۰۹، ۷۲۴	۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱،
	۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲،
	۴۰۹، ۴۱۴-۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۳۶،
	۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱،
	۴۹۲، ۴۹۵، ۵۱۷، ۵۳۹، ۵۶۳، ۶۳۱،
	۶۳۵، ۶۳۶، ۶۶۵، ۶۷۷، ۶۹۴، ۶۹۵،
	۷۱۳، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۴۵، ۷۵۵،
	۸۰۰، ۸۱۱، ۸۷۸، ۸۹۳-۸۹۵، ۹۰۷،
	محال کردستان ۲۲۶
	محلہ باغ ۷۱۹
	محلہ سادات ۲۲۵
	محوالات ۱۹۹، ۸۰۸
	مخالف سرا ۷۱۵
	مختار (باغ) ۴۱۶، ۸۰۸
	مراغه ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۶۷، ۷۲-۷۴، ۷۲۳، ۷۲۴،
	۷۲۶، ۷۲۷، ۷۵۲، ۴۰۴، ۴۲۵،
	مرغاب ۱۸، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۶۱، ۳۳۸-
	۳۴۰، ۴۱۷،
	مرکتو (موضع) ۷۷۴
	مرند ۱۶۹، ۱۷۱، ۴۰۴
	مرو ۱۲۰، ۳۳۷-۳۴۰، ۳۴۵، ۷۰۹، ۸۶۸،
	مزینان ۳۱
	مشکین ۳۶
	مشهد ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۸،
	۱۹۵-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۳۲۴، ۳۲۷،
	ماخان ۹۲، ۲۱۳، ۲۱۶
	ماران (قلعه) ۱۸۰
	ماردین (میردین) ۲۸۴، ۳۵۷، ۳۵۸
	مازندران ۸، ۳۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۶-
	۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۴،
	۱۹۵-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۳۲۴، ۳۲۷،

ل

لار ۶۰۷

لاش (قلعه) ۲۶۷

لبنان (دروازه در اصفهان) ۷۹

لرستان ۲۲، ۲۲۴، ۳۴۵، ۵۰۷، ۵۵۶،

۵۵۸، ۶۰۷، ۷۲۹

لمبر (قلعه) ۲۲۵

لنگر شیخ زاده بایزید ۱۸، ۱۸۵

لیلان ۱۶۸، ۴۰۴، ۴۴۵

م

ماخان ۹۲، ۲۱۳، ۲۱۶

ماران (قلعه) ۱۸۰

ماردین (میردین) ۲۸۴، ۳۵۷، ۳۵۸

مازندران ۸، ۳۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۶-

۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۴،

۱۹۵-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۳۲۴، ۳۲۷،

ن	۴۲۸،۴۳۹،۲۰۰،۱۹۹،۱۱۸،۱۱۳
	۵۷۵،۵۷۱،۴۵۶،۴۵۳،۴۵۱،۴۵۰
ناب (مزرعه) ۶۸۴	۸۶۷،۸۰۹،۸۰۸،۷۹۸،۶۹۲،۵۹۴
ناری (منزل) ۱۰۴	۸۹۹،۸۹۸،۸۹۴،۸۷۵،۸۶۸
نائین ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۹	مصر ۷۹۹، ۷۴۹، ۴۳۷، ۴۴
نحشی ← بخشی	مصلا (شیراز) ۶۰۸
نخجوان ۳۵، ۳۹، ۱۶۹، ۷۵۷	معالجوق اوراتیو ۳۴۷
نسا ۱۷، ۲۷، ۱۳۹، ۵۷۱	مغر ۷۱۸
نسف ۱۰۰	مغولستان ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۵، ۳۳۱
نشکین ۱۶۶	۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۰، ۵۲۰
نعمت آباد (قریه) ۴۰، ۷۲۹	۵۸۳، ۵۸۴، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۹۹، ۷۰۱
نفتو (آب) ۷۶۶	۷۰۳، ۷۱۳، ۷۴۶، ۷۵۲، ۸۰۱، ۸۶۳
نمنا ۸۵۶	۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۹۳، ۸۹۴
نو (باغ) ۸۶۵	۵۶۴، ۷۷۸
نوبزك (صحرای) ۱۰۷	مکه شریفه ونیز کعبه و بیت الله ۷۷۸، ۵۶۴
نودچی ← نیکی ۷۲۸	ملتان ۴۰۸، ۶۸۰
نوشهر ۷۷۶، ۷۷۷	ملك (رباط) ۷۴۸
نوکنده ۷۲۸	موردستان (دروازه ومحلہ درشیراز) ۲۹۱
نهادند ۵۰۷، ۵۵۶	۳۴۳، ۳۴۲
نیریز ۵۱، ۱۸۳	موش (صحرا) ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۸۵، ۷۷۲
نیشابور ۱۷، ۱۳۹، ۱۹۹، ۴۹۳، ۶۰۰	۷۷۵
۷۱۶، ۷۱۷، ۷۹۸	موغان ۳۴، ۵۶، ۵۶۴، ۷۲۹، ۷۴۹
نیکی (در سر راه تبریز و سلطانیه) ۷۲۸	مهمان دوست ۷۱۸
نیکی (ولایت) ۴۱۲، ۴۱۷	مهنه ← میهنه
نیکی (ح: پیشکین) ۱۶۵	مهیاد (دشت) ۶۰۱
نیمروز ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۳۸، ۴۶۳	میانج گرمروود ۶۵، ۶۶، ۳۹۹
و	میانه ۷۲۸، ۷۶۶
	میرحسن جانی / حسن جانی ۷۶۶
	میردین ← ماردین
	میهنه ۹۳، ۳۲۴
واسط ۲۹۴	
ورامین ۷۲۰	

ورد (دره) ۶۵	هلقون (بیلقون)
ورژنه ۱۷۸، ۳۲۹، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۲۶	همدان ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۶۹، ۱۷۳، ۷۰
و سلطان ۷۵۳	۱۷۴، ۲۲۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۹۹، ۵۰۶ -
هرات ۲، ۱۳-۱۸، ۲۲، ۲۶، ۵۹، ۸۶	۵۰۸، ۵۲۲، ۵۵۶، ۵۹۱
۹۲، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۹ - ۱۴۱	هند ۵۲، ۹۹، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۹۱
۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۷	۴۹۵، ۵۸۰، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۶۱، ۶۶۶
۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۳۵	۶۶۷، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۲ -
۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۲۱	۷۹۹، ۷۹۸، ۷۱۲
۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴	هوتکین ← قراتکین، ۸۶۴
۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۱۰	هول و بیل ۱۶۶
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۰ - ۴۵۵	هیت (قلعه) ۲۴۸، ۵۰۸
۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۳	هیرمند ۲۷۱، ۳۶۹، ۶۶۹، ۶۷۱
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۳، ۵۶۴	
۵۶۶، ۵۷۵، ۵۷۸ - ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴	
۵۸۷، ۵۹۸، ۶۲۲ - ۶۲۵، ۶۳۳، ۶۳۶	ی
۶۴۲، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۲	
۶۷۷، ۶۸۱ - ۶۸۲، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲	
۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۹	یاقوت اولنگک ۱۱۷
۷۱۲، ۷۲۵، ۷۲۸، ۷۷۸، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۶ -	یام (آب) ۳۷۲
۸۱۲، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۷	یام (رباط) ۲۸۲، ۷۲۵
۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۹۳ - ۸۹۵، ۸۹۷	یزدویه ۱۵۲
۸۹۸، ۹۰۷	یزد ۲۷، ۵۱، ۵۲، ۷۷، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷
هرموز ۵۵۸	۲۹۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۰
هری ← هرات	۵۲۲، ۵۶۳، ۵۹۷، ۷۲۰
هزاره ۶۶۸-۶۷۱	یفارلو کول ۷۷۳
هزاره جریب ۱۳۷، ۲۰۴، ۳۲۷، ۳۸۷	یکدهسو ۷۲۹
۲۹۶	یلدوز (جلگا و مرغزار) ۸۲۰، ۸۹۱، ۸۹۲
هشترود ۵۰۸	یلغور آفاج ۱۲۱

فهرست رجال

و

قبایل، ادیان، خط و زبان، اسامی منتسب به شهرها و اماکن

۶۳-۶۷، ۶۹-۸۰، ۸۷، ۹۲، ۱۵۱

ت

۱۶۵، ۱۶۸-۱۷۳، ۲۲۲-۲۲۷، ۲۲۹

۲۳۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۷۵۸

ایان نواجی، امیر ۳۹۳

ابراهیم (پیغمبر ع) ۱۰۲، ۴۶۶

ابراهیم (فرزند حضرت محمد ص) ۹۰۵

ابراهیم (ایلچی امیرادکو، از ولایت اوزبک)

۶۶۵

ابراهیم، امیر (از امرای سیورغتمش) ۶۶۹

ابراهیم بن امیرایکو تیمور، امیر ۸۸۶

ابراهیم بن امیر جهانشاه، امیرزاده ۵۸۸

۶۳۱، ۶۷۰، ۶۷۶، ۷۶۱، ۷۸۶، ۷۸۹

ابراهیم سلطان بهادر (مظفرالدین) ۲۰، ۲۵

۱۹۶، ۲۱۲، ۲۷۷، ۳۱۹، ۳۷۲، ۴۶۹

۵۵۸-۵۶۰، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۹۲-۵۹۷

۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۶، ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۲۲

۷۵۲، ۷۵۷، ۷۷۵، ۷۷۸، ۸۰۵، ۸۰۶

۸۲۳، ۸۵۵، ۸۶۳، ۸۶۵

ابراهیم سلطان (فرزند امیر شاه ملك) ۸۹۹

ابراهیم شروانی، امیر شیخ ← شیخ ابراهیم

شروانی، امیر

ابراهیم، مولانا صدراالدین / ابراهیم صدر،

آدم (ابوالبشر) ۴۶۶

آرام، خواجه (از امرای هزاره) ۶۶۹

آرش (کمانگیر) ۴۱۲، ۵۹۵، ۷۸۵، ۷۸۹

آغدی (نوکر پیر محمد اغلان) ۸۰۲

آقابیگی (حرم امیرزاده سعد وقاص) ۵۹۰

آلتون اشق ۵۳۸

آل کورت (ملوک) ۱۵۹ و نیز: کورت، ملوک

آیدین ۲۲۸

الف

ابابکر (خلیفه اول) ۱۵۸

ابابکر (از امرای شاهرخ میرزا) ۸۸۶

ابابکر (از سرداران) ۳۲۹

ابابکر (سردار پیرپادشاه) ۳۲

ابابکر آق تیمور، امیر ۶۳۱

ابابکر بهادر، امیرزاده (فرزند امیرانشاه)

۲، ۳۲، ۳۵، ۴۰-۴۲، ۵۰، ۶۰، ۶۱

مولانا ۱۳۷، ۲۶۱	ابویزید بظامی ۷۱۸
ابراهیم، مولانا ۶۹۹	ابی، امیر ۳۳۰
ابراهیم واریزن، سردار ۸۸۲، ۸۸۴	ابی لیث ← ابولیت
ابرك چوره ۱۳	اجق بهادر (از امرا) ۲۷۲
ایسی ← ابی، امیر	احمد آقبوقا ← احمد بن امیر آقبوقا، سلطان
ایکا، امیر ۲۷۳	احمدالب قرا، سید (نوکر شاهرخ میرزا)
ابواسحق کازرونی، شیخ ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵	۶۷۵، ۶۷۶
ابوالحسن خرقانی، شیخ ۷۱۸	احمد بن عمر شیخ بهادر، امیرزاده سید
ابوالخیر (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	۱۸۸، ۱۹۲، ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۹۲
ابوالفتح، شاه ← شاه ابوالفتح	احمد، امیر سید (حاکم ولایت شکری) ۶۳
ابوالفضل، خواجه ۸۱۱	۴۸۶، ۸۱۵
ابوالقاسم بن بایسنر بهادر، امیرزاده ۸۱۲	احمد، امیر سید (برادر امیر حمزه ترخان
ابواللیث، خواجه ۷۰۴، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۱۱	و امیر محمد صوفی) ۶۳۶
ابوالمظفر علاءالدوله مسعود، شاهزاده ←	احمد، امیر سید (پسر امیر سید علی) ۷۵۰
مسعود جلایری، شاهزاده ابوالمظفر	احمد بن امیر آقبوقا، سلطان ۲۱۰، ۲۱۳
علاءالدوله	احمد بن سلطان اويس بهادرخان، سلطان ۳۵۴
ابوحنیفه ۹۱۴	احمد ترخان، امیر سید ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۹۳
ابوسعید (ایلخانی) ۴۶۷	۲۸۷، ۲۸۸، ۶۶۶، ۷۱۴
ابوسعید (پسر قرايوسف) ۷۳۲	احمد تیزك، سید ← احمد دیزك، سید
ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه	احمد جام، شیخ الاسلام ۱۱۳، ۵۹۹
بن امیر تیمور، میرزا سلطان ← سلطان	احمد جلایر، امیر ۳۹
ابوسعید بن... میرزا	احمد چهره ۱۰۳، ۱۰۴
ابوسعید ابوالخیر ۹۲، ۸۶۷	احمد خواجه ۳۴۷
ابوسعید ملك (فرستاده شاهرخ میرزا) ۴۹۳،	احمد دیزك، سید ۴۰۱، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۷۸
۴۹۸، ۴۹۶	احمد، سلطان ۸۱، ۱۶۷-۱۶۹، ۲۲۷
ابوك (برادر سلطان) ۷۲۷	۲۹۲-۲۹۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰
ابوكا (از اهالی جته) ۷۴۷	۳۹۹-۴۰۴، ۴۲۶ (: پادشاه احمد)
ابوك بزرگ ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۶	احمد، سلطان (ایلچی بایسنر میرزا به
ابولیت (کو تووال قلعه استرآباد) ۲۰۳	ختای) ۷۴۲، ۸۱۷، ۸۲۳، ۸۴۰، ۸۵۵
ابولیت (نوکر الغ بیک گورکان) ۳۲۵، ۳۲۶	۸۵۷، ۸۶۰
ابومسلم (پسر امیر اوج قرا، از امرای امیر سعید	احمد، سید (ایلچی سلطان احمد) ۳۵۸
خواجه) ۱۰۶، ۲۰۲	احمد، سید (از امرای مغول) ۴۱۳

- احمد شکی، امیر سید ← احمد، امیر سید
 احمد صاعدی، قاضی / خواجه نظام الدین
 ۵۲، ۲۱۸، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۴۵
 احمد قرمان، سید ۷۵۰
 احمدلر (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
 احمدلر ۹۱۶، ۹۱۸
 احمد میرک، امیرزاده سید ← امیرک
 احمد، امیرزاده
 احمد هلال، سلطان ۶۴۳
 اخئی فرج (پسر نظام الدین بسطام) ۲۲۷، ۵۸۹، ۳۵۹
 اختاجی، خواجه کلان ۶۶۴
 ادکوی برلاس، امیر (حاکم کرمان) ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۱۵۹، ۱۷۴-۱۷۶، ۴۰۹
 ادکو، امیر (امیرالامرای شادی خان پادشاه
 ققچاق) ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۸۷، ۴۷۳-۴۸۰، ۶۶۵
 ادکوابان، امیر ← ابان تواجی، امیر
 ادکو تیمور ۳۴۷
 ارباب ۳۵۷
 اردشیر ۸۵۵
 اردشیر تواجی ۵۸۸، ۶۶۶، ۶۹۷، ۷۰۴
 اردوان ۱۵۸، ۱۸۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷
 ۳۲۸، ۵۹۲، ۷۲۳، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۴۰
 ۸۶۰، ۸۶۱
 ارمن خان ۴۶۶، ۹۰۶، ۹۰۷
 ارسلان خواجه ترخان ۷۰۶، ۸۰۲، ۸۸۶
 ۸۸۸، ۹۰۷
 ارشمیدس ۳۹۲
 ارشیون (حاکم همدان) ۷۵
 ارغنداق (ایلچی سیورغتمش به ختای)
 ۷۲۳، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۴۰، ۸۵۵، ۸۶۰
 ارغونشاه، امیر ۱۲، ۲۲، ۸۲-۸۴، ۱۰۱
 ۱۰۳-۱۰۵، ۲۷۸، ۵۷۱، ۸۰۷
 ارلات (جماعت) ۱۰۲، ۱۵۳
 ازبک ← اوزبک
 ازون شمس الدین ← پهلوان شمس دراز
 اسپهبد ۷۵۳
 اسپهبد غوری ۱۴۷
 اسد ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۷، ۲۰۰
 اسفرزیان ۶۸۴
 اسفند (پسر قرایوسف) ۲۲۷، ۴۰۱، ۷۳۲، ۷۵۷، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۸-۷۷۶
 اسفندیار (پهلوان اساطیری) ۲۲۸، ۵۳۵
 اسفندیار (از امرا) ۷۷۶
 اسفندیار دربندی، امیر (حاکم باب‌الابواب)
 ۷۵۵
 اسکندر (از امرا) ۷۴۶
 اسکندر، امیر ۶۳۱
 اسکندر (پسر قرایوسف) ۲۲۷، ۴۰۱، ۷۳۲، ۷۶۶-۷۷۸، ۷۹۵
 اسکندر (پسر عمر شیخ پسر تیمور) ۴۳
 ۴۵، ۴۸-۵۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۱۱۰
 ۱۷۴-۱۸۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۱۸
 ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۰-۳۵۰
 ۳۵۴، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹
 ۴۲۱-۴۲۶، ۴۴۹، ۴۸۱-۴۸۳، ۴۹۳
 ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۷
 ۵۰۸، ۵۲۳-۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱
 ۵۳۵-۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۶
 ۵۲۷، ۵۹۱-۵۹۲، ۵۹۶
 اسکندر رومی ← اسکندر مقدونی
 اسکندر (مقدونی) ۱۶، ۱۷، ۱۳۸، ۲۰۳
 ۲۲۷، ۳۷۸، ۵۱۴، ۵۸۲، ۷۶۷

اسکندر هندو بوقا ۳۷۳، ۴۸۰، ۸۸۶، ۷۰۵	۵۸۳، ۵۸۲، ۵۹۹، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۳۶
اسکندر ینا لتکین، شاه ینا لتکین شاه اسکندر ینا لتکین	۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۷، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۰۴
اسلام (دین) ۳۸۵، ۳۶۶، ۴۶۷، ۶۹۸، ۷۳۹	۷۰۶، ۷۱۳، ۷۲۳ - ۷۳۶، ۸۰۰، ۸۱۰
۸۹۸، ۸۲۹، ۷۶۲	۸۱۱، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۴۱، ۸۵۵، ۸۵۸
اسلام تواجی ۷۰۵	۸۷۷، ۸۸۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۰۶
اسلامیان ۶۹۸	۹۰۷
اسمعیل اتکا ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴	الکسندر ۷۶۶
اسمعیل بن ملک مصلح، ملک ۱۵۹، ۱۶۲	الکسیدن پر کستیدن ۷۵۱
اصفهانسی / اصفهانیان / صفا هانی ۷۹، ۸۰	الوس / الس، امیر ۲۸۶، ۲۹۳، ۵۹۳
۱۸۲، ۱۸۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۳۲	الوس اغلان ۷۸
اصیل بیک ۲۱۹، ۵۹۳	الله داد، امیر ۵۰، ۸۲، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۵
اعراب ۲۸۵، ۳۹۹، ۶۰۹، ۶۱۱	۱۹۰، ۲۷۸
افراسیاب (از پادشاهان باستانی) ۱۳۸	الله داد بن تیمن ۵۰
۱۵۷، ۳۱۴، ۵۳۵، ۵۷۰، ۷۹۰، ۸۸۵	الله داد (پسر امیر خدا ایداد حسینی) ۳۷۲
افریدون ← فریدون	الله داد خازن ۲۵
افغان ۶۶۷	الیاس ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۸
افغانان هزاره ۶۷۱	الیاس، امیر ۷۳۳
افغان خروشوانی (از کلانتران هزاره) ۶۷۰	الیاس خواجه، امیر ۳۶۳، ۴۷۸، ۴۷۹
اکراد ۲۸۵، ۳۹۸، ۳۹۹	۵۱۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۸۸، ۶۰۹
اکه بیک ۹۷، ۷۰۲	۷۲۰، ۷۷۷، ۷۹۷، ۸۱۵، ۸۶۵
الجایتو اپاردی ۱۹۰	الیاس دو کر، امیر ۳۵۸
الجایتو ۸۸۲	امیرانشاه گورکان ۱، ۲۳، ۳۲، ۴۱، ۴۲
الجایتو سلطان (محمد خدا بنده) ۴۷۹	۴۴، ۴۳، ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۵۰، ۴۸، ۴۴
الغ بیک گورکان (مغیث الحق والدین) ۱۹	۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۸۶، ۹۲، ۱۶۸
۲۵، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰	— ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۹
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۱	۲۵۵، ۴۹۱، ۵۹۰، ۷۱۲
۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۰۸، ۳۰۴	امیر بزرگ انارالله برهانه ← تیمور
۳۰۹، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۶۸	گورکان
۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶	امیر بزرگ صاحبقران ← تیمور گورکان
۴۱۸ - ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۷۱، ۴۷۸، ۵۱۷	امیر خواجه، مولانا ۷۹۸
۵۱۹، ۵۳۹، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۱	امیر شاه (نوکر امیر جلبانشاه) ۳۴۶
	امیر شیخ ۳۴۲

امیر شیخی (حاکم مصر و شام) ۷۹۹	اويس بن امير آقبوقا ۱۰۹
امير صاحب قران ← تیمور گورکان	اويس، شاه ۵۶۲
اميرك احمد، اميرزاده/ميرك احمد/احمد	اويس قرنی (شيخ المشايخ) ۳۵۵
ميرك ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳	اويس قوچين ۸۸۲، ۸۸۶
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۳۵، ۵۱۷-۵۲۰	اويس ولدشاه ولددين شاهزاده شيخ
۵۳۹، ۵۸۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۶	علی بن سلطان اويس ۶۰۷
اميرك دانشمند ۳۶۵	اوبسيه (دودمان) ۳۲۵
اميرك منجان ۷۳، ۷۶، ۱۷۰، ۲۲۷	ايجل نوپان (پسر اميرانشاه گورکان) ۳۷۲
اميرنچی ۶۶	۴۶۹، ۴۷۰، ۵۸۶، ۵۸۷
اميره شاکي (از مشاهير احشام لر دو دانگه)	ايدکوی پادشاه ايلجي پادشاه
۲۲۲	مغولستان ۷۵۲
امير يوسف ← قرايوسف ترکمان	ايسن تیمور يساول ۳۸
امين ۲۲۷	ايفوران (خط) ۶۹۹
انوشيروان برلاس ← نوشيروان برلاس	ايکو تیمور/ايکه تیموربخشی ۱۷۰، ۱۷۳
اوبهيان ۳۸۳	۲۲۷، ۲۸۶، ۲۹۲
اوج اغلان ۷۲۹	ايکه، امير ۳۳۰، ۳۷۳، ۳۷۴
اوج قرا، امير ۱۰۶، ۲۰۲	(حاشيه امير ابکا)
اورغداق ← ارغداق	ايلنگير/ايلانگير بن ابا بکر، اميرزاده ۵۸۶
اوزبك/ازبك/اوزبكيان ۳۳۱، ۴۶۶	۵۸۷، ۶۲۵-۶۲۷
۶۳۵، ۷۰۵، ۸۶۹	ايوانی (حاکم گرجستان) ۷۶۶
اوشاه/اوپاشا ۴۰۱	
اونج (از امرای قرايوسف) ۲۲۷	
اويرات (احشام/لشکر) ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۹۹	
۴۰۰	
اويس ۸۸۳	بابا بيگي، درویش/بابا بکی ۶۰
اويس (منسوب به فرزند سلطان احمد)	بابا حاجی، امير (پسر امير شيخ محمد تواجی)
۲۹۴، ۳۵۶	۳۸، ۵۰۸، ۷۲۰-۷۲۲، ۷۵۱، ۷۶۷
اويس خان/ويس خان ۸۲۰، ۸۲۱	بابا تیمورخان/بابان تمور، امير ۳۶۵
اويس برلاس، سلطان (پسر امير ادکوبرلاس)	۳۷۲، ۵۳۸
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۲۷، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۲	باخبر ۱۷۰
۶۲۳، ۶۳۰، ۶۳۱ - ۶۳۲، ۶۶۲، ۸۷۹	بادوليان (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
اويس اغلان (خان جته) ۶۹۲	باده داجی ۸۵۹

ب

بایقرا، امیرزاده ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۵۰، ۳۹۶	باربد ۲۵۳، ۴۴۵
۳۹۷، ۴۴۵، ۴۶۰، ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۵۷	باغاریاقدی ۱۱۶
۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳-۵۹۷، ۶۰۱-۶۰۳	باقرج ۲۲۸
۶۰۵-۶۰۷، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۶-۶۶۸	بالہو ۷۰۵
بختیار ۲۲۷	بای ازکسان ۴۶۰
بخت مراد ۶۷۰	بای بخشی (نوکر امیر شاه ملک) ۳۶۶
بخشایش ایوداجی ۲۰۱	بای خواجه اوزبک ۱۷۵
بخشایش شحنه، امیر (داروغہ بغداد) ۴۴۷	بایدو ۳۷۴
بخشی ملک ۸۴۱، ۸۵۵، ۸۶۰	بای سقل تواجی ۱۰۵
بدخشانیان ۲۱۶، ۶۷۹	بایزید (از امرا) ۷۲۶
براق اغلان ۷۰۲، ۷۲۷، ۸۶۹، ۹۰۶، ۹۰۷	بایزید ۲۲۷
بردی، خواجه ← بیردی، خواجه	بایزید ۱۷۴
برسون ۲۲۷	بایزید (پسر بسطام جاگیر) ۵۳۶، ۳۵۵
برسیب، شیخ ۴۲۸	بایزید برلاس، سلطان ۵۴۲
برلاسی (دودمان) / برلاسیان ۲۸۹، ۵۱۱، ۵۶۷	بایزید بندار ۲۵۹
برندق اوزبک ۵۰	بایزید، سلطان ۳۶۸، ۳۶۹
برندق بن جهانشاہ ۱۱، ۱۲، ۱۰۱	بایزید بن ارس بوقا، سلطان ۴۹، ۷۵۵
برولدایان ۳۹۴	بایزید بن قراعثمان، سلطان ۲۱۰، ۲۱۴
برهان الدین عبدالصمد، امیر ← عبدالصمد، امیر	۳۷۹، ۷۷۵
بریدہ (از علم داران حضرت رسالت) ۳۴۰	بایزید پروانچی، امیر ۵۱۸
بسطام جاگیر، امیر نظام الدین ۶۲، ۶۳	بایزید چوپان (نوکر پیر پادشاہ) ۱۳۰
۷۳، ۸۰، ۱۶۵-۱۶۷، ۲۲۲، ۲۲۳	بایزید، سلطان (پسر سیفل قندھاری) ۶۶۷
۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۴۶، ۳۵۵	بایزید کرد، امیر ۷۳۲
۳۵۹، ۴۰۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۰۶، ۵۲۲	بایزید مولانا قاضی ۴۸۷
۵۲۳، ۵۳۶، ۵۶۴، ۵۸۸-۶۰۰، ۷۳۸	بایسنقر خسان (مزالحق والدین والدین)
بغدادشاہ ۲۳۳	۲۳۵، ۳۶۳، ۵۱۱، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰
بکنہ بخشی ۲۵، ۲۶۱، ۵۳۸-۵۴۰	۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۳، ۶۲۸
بلیقیس ۲۳۵، ۶۹۳، ۷۸۷	۶۶۲، ۶۶۹، ۶۸۲، ۷۱۷، ۷۲۷، ۷۳۶
بلوچان / بلوچ ۲۵۳، ۲۵۴، ۶۰۹، ۶۳۴	۷۲۰، ۷۲۲، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۷۰، ۷۹۱
بنی عباس ۴۴	۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۳۳
بوته، امیر ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۶۷۱	۸۴۰، ۸۵۵، ۸۶۸، ۸۷۵، ۸۹۲، ۸۹۷
۶۸۳، ۷۹۰	۸۹۸

بودانجر بن پیرمحمد بن جهانگیر ۸۷۱	بیک فولاد ۳۵۴
بوزبوغا ۳۲	بیک ملک آقا ۳۴۵
بوزنتری ۶۴۳	بیکی خانزاده ← خانزاده بیکی
بوساط ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۰۰	بیکی کا ۱۹۰، ۱۹۲
بوقا تیمور اتکا (ایلچی و پس خان / اوپس	
خان به ختای) ۸۵۶	
بهاء الدین جولاه ۴۰۱	
بهاء الدین بدخشانی، شاه ۳۳۰، ۴۶۸-	
بهرام (از امرای جاونی قربانی) ۲۲۷	پادشاه پیر ← پیرپادشاه
بهرام، شاه ۵۰۱	پارسیان (فارسیان) ۲۱۹
بهرام بیکچک (از امرای مغول) ۴۱۳	پارسی (زبان) ← فارسی
بهرنگ (امیر هزاره، از امرای مغول) ۴۱۳	پاینده (نوکر امیر شاه ملک) ۷۳۵، ۷۲۲
بهلول (از نوکران امیرزاده قیدو) ۶۸۴	پاینده بکاول ۵۱۹
بهلول برلاس ۷۰، ۷۲، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰	پاینده بوقا ۸۸۶
۶۸۱	یریل (از کلانتران هزاره) ۶۷۰
بهلول بن بابا تیمور ۲۱۰	پشن ۱۳۴
بهللول، شیخ (برادر امیر شیخ ابراهیم)	پکنه بخشی ← بکنه بخشی
۴۸۶، ۴۸۷	بولاد تیمور ← فولاد تیمور
بهللول فیج ۱۶۷	بهلوان جلال عصار ۳۴۵
بهمن (از شاهان باستانی) ۱۶	بهلوان جمال، (ایلچی ابراهیم سلطان به
بیان قرچین، امیر ۶۶، ۶۷، ۷۰-۷۲، ۱۵۱	ختای) ۷۲۳
۱۷۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶	بهلوان جمال الدین (ایلچی امیرزاده رستم)
بی باجین (ایلچی پادشاه ختای) ۶۶۵	۸۶۳
بیردی بیک ۲۲۲	بهلوان جمال الدین یکم ۲۷۲
بیردی، خواجه ۷۱، ۷۲، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴	بهلوان شمس دراز / ازون شمس الدین ۲۲۸
۸۶۷	۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۵۶
بیرم بیک / بیرمنیک ۱۷۰، ۲۲۸، ۴۰۱، ۷۵۱	بیربوداق (ارشد اولاد قرا یوسف، پیربوداق
بیژن (بهلوان افسانه‌ای) ۱۵۷، ۸۸۵	خان یرلیقدن ابونصر یوسف بهادر نویان
بیک بوقا ۶۹۸	سوزومیز، سلطان) ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۸۳
بیکچک، مولانا قاضی (امیر دیوان خوارزم)	۷۳۸
۶۵، ۲۷۸	بیربوداق ۲۲۷
	بیرپادشاه بن لقمان بن طغاتی مور ۳۱-۳۳

۲۹۳-۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۶-۲۸۳، ۲۲۴	۱۲۸، ۱۲۱، ۱۲۰، ۹۶، ۹۳، ۶۰، ۵۹
۶۸۰، ۶۳۹، ۴۹۷، ۳۴۲، ۳۴۰	۱۹۵، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹
پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور ۲، ۲۴، ۸۲	۲۷۴، ۳۳۲، ۳۲۴، ۲۰۲، ۲۰۰
۳۱۸، ۱۹۲، ۱۴۲، ۱۰۶، ۹۸، ۹۷، ۹۵	پیر حاجی کوکلتاش (کو کلتاش قلعه دزفول)
۶۳۸	۲۹۳، ۲۸۶
پیر محمد شنکوم، امیر ۲۴	پیر حسن، خواجه ۱۷۳
پیر مسک ۲۲۸	پیر حسین ۴۰۰
پیمبر ← محمد مصطفی (ص)	پیر حسین برلاس، امیر ۶۴، ۷۸، ۱۷۳، ۱۷۴
	پیر حسین (پسر سعد، عمزاده قرا یوسف)
	۷۸۶، ۲۲۷، ۱۷۰، ۱۶۹
ت	پیر حسین، خواجه ← پیردی، خواجه
	پیر علی ۶۵۸
تاتار (از جانشینان امیر شیخی حاکم مصر و شام) ۷۹۹	پیر علی، امیر (کو توال قلعه ماردین از سوی قرا یوسف) ۳۵۸
تاتاران روم ۷۷۳	پیر علی بن خواجه محمد بایزید، خواجه زاده
تاج الدوله (رستم داری) (برادر امیر کیومرث رستم داری) ۵۶۴	۶۵۸
تاج الدین حسین بن امیر علی بن امیر عثمان بایندر ۳۴۷	پیر علی (برادر عین الملك) ۷۵۰
تاج الدین، خانزاده ← خانزاده تاج الدین تاج الدین بدخشی، خواجه (ایلچی شاه بدخشان به ختای) ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۶۰ و نیز حسن عطار	پیر علی (پسر دینار) ۵۹۴
تازیان ۱۸۷	پیر علی تاز ۲۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷-۱۵۳، ۱۸۵-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۶۸۰
تازیك ۵۷، ۲۵۵، ۲۹۷، ۳۳۸، ۴۳۰، ۴۴۳	پیر عمر (حاکم ارزنجان) ۷۳۸
۵۰۱، ۵۱۶، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۷، ۶۷۳	پیر عمر ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۸، ۳۵۸، ۷۳۸
۷۱۵، ۷۵۹، ۸۰۱، ۹۰۴	پیر محمد پسر امیر قتلو، برادر امیر تومان قندهاری مشهور به پیرك) ۳۸۸
تایزو (پادشاه ختای) ۴۶۰	۵۰۱، ۴۶۸، ۴۵۲، ۳۸۹
تبارزه/تیریزیان ۲۲۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۷۳۵	پیر محمد (پسر سعد) ۲۲۷
تبار/تتاریان ۹۴، ۳۲۳	پیر محمد ← پیرك
تختابوقا ۵۳۸	پیر محمد بهادر، امیرزاده ۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶
تراکمه ← ترکمانان	۴۷، ۵۲، ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸
	۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۸-۱۰۲، ۱۰۴
	۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۷۵-۱۸۳، ۱۸۷
	۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸-۲۲۱

تراکمه حضرت تو ۷۵۰	توکل ۳۴۷
ترخانیاں ۱۳۲	توکل، امیر ۸۷۹
ترسون ۲۲۸	توکل ارس یوقا ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴
ترک / ترکان ۸، ۵۷، ۱۸۷، ۲۹۶، ۲۹۷	توکل باورچی ۵۳۲
۳۳۸، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۳۰، ۴۴۳، ۵۱۶	توکل برلاس، امیر ۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۶۳
۶۴۸، ۶۵۷، ۶۷۳، ۷۵۹، ۸۰۱، ۸۹۴	۳۷۲، ۳۹۴، ۴۶۹، ۵۷۸
۹۰۴	توکل بن بیان قوجین ۴۴۲
ترک خطا ۲۴۹	توکل تیمور تواجی ۱۰۸
ترکمان / ترکمانان / تراکمه ۶۳، ۶۸، ۶۹	توکل قرقر، امیر ۳۰۲، ۳۰۵، ۵۲۲
۷۱، ۹۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۲۳	توکلین ۱۹۵
۲۲۶-۲۲۹، ۲۵۵، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۵۷	توکل ۲۹۳، ۳۴۱، ۳۹۶، ۴۴۵
۴۰۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۸۶، ۵۰۲، ۶۰۹	تولی خان (پسر چنگیز) ۳۳۷
۶۱۱، ۷۱۲، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷	توماجین (ایلچی ختای) ۶۶۵
۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۵۷، ۷۷۰	تومان آقا / آغا ۸۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۶
۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۶-۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱	تہمتن ← رسم
۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۴	تیزک (برادر عیسی) ۷۵۰، ۷۵۲
۷۹۶	تیماجین (ایلچی ختای) ۶۹۷
ترکی (خط و زبان) ۴۶۱، ۶۹۹، ۸۲۰	تیمن ۵۰
ترمش ۵۰	تیمور (پسر علی تیمور) ۴۵۴
ترمه شیرین خان ۳۴۶	تیمورخان (پسر تیمور قتلغ خان) ۳۷۴، ۳۷۵
تغتمش ۴۷۴ (و نیز: توقتمش)	تیمورخواجہ، امیر (قائم مقام پیرمحمد) ۸۲
تغلقشاہ ۲۲۰	۸۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۴۲
تمورشیخ ۵۹۰	تیمور سالار (از کلانتران ترکمان) ۳۳۲
تنکری برمش / تنکری بردی ۲۲۸، ۴۰۱	تیمور سکورچی ۳۴
۴۰۲	تیمورقوما ← تیمورگورکانی ۴۶۰
تربوغان (از امرای مغول) ۴۱۳	تیمور قوجین / قوجی، شیخ ۲
توزبوغا ۳۲ (و نیز ← بوزبوغا)	تیمورگورکان، امیر ۱، ۴، ۵، ۱۰-۱۳، ۱۵
توقتمش ۹۰۶ (و نیز تغتمش)	۲۲-۱۹، ۲۴، ۲۶، ۳۲-۳۴، ۴۳، ۴۴
توکل ۱۷۰	۵۳، ۵۵، ۵۷، ۷۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۲
توکل (حاکم شوشتر) ۲۸۳، ۲۸۴	۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۲۲، ۱۹۱، ۱۹۵
توکل (نوکر شاہرخ میرزا) ۵۸۳	۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۶۴
توکل ← تولک ۲۴۵	۲۷۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۲۸

جلال الدین سلطان (پسر تتمش خان) ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶	۳۲۵-۳۳۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۶۷
جلال الدین، شاه ۹۴	۳۹۱، ۵۰۲، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۸۰، ۵۸۱
جلال الدین فیروزشاه، امیر ۱۵، ۱۸، ۵۵، ۵۸، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۷۷، ۳۷۳	۶۳۶، ۶۳۸، ۶۷۷، ۷۰۰، ۷۷۵، ۸۹۳
۳۶۹، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۷۱، ۶۷۶، ۷۹۰	۸۹۸، ۹۰۶ تیمور ملک دولدای، امیر ۴۷، ۱۰۶، ۱۷۷، ۳۷۳، ۴۱۳
جلال الدین لطف الله ۱۳۷	
جلال عصار ← پهلوان جلال عصار	ج
جلبانشاه برلاس، امیر ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۲۳، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۹	جات باجین (ایلچی ختای) ۶۶۵ جاگیر (اولاد) ۲۸۵ چاکو، امیر ۷۶۶ جالیق ترکمان، امیر ۶۶-۶۸، ۷۱ جالت علیکا ۷۵۱ جانی خان ۴۶۶ جان خواجه (نوکر امیر غازان خان) ۳۷۵ جان داجی ۸۵۷-۸۵۹ جانکفو ۶۹۸ جانماجین (ایلچی ختای) ۶۹۷ جاووسی قربانی ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۵۷۱ جبار بردی ۶۳۵ جراسونان ۲۱۹ جعفر بن امیر منصور، امیر (نایب قرايوسف و صاحب دیوان در دربار شاهرخ میرزا) ۷۵۱ جعفر صاحب ۱۳۲ جکفو ← جان داجی ۸۵۸ جلال الدین خلیفه، امیر ۱۶۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۵۶ جلال الدین دیزک ۲۲۷، ۲۲۸
جمال، پهلوان ← پهلوان جمال	
جمال الدین، پهلوان ← پهلوان جمال الدین	
جمال الدین یکم ← پهلوان جمال الدین یکم	
جمال الدین صفوی، خواجه ۵۰۷	
جمشید (پادشاه باستانی) ۳۲۰، ۴۵۵، ۵۱۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۸۲، ۶۷۷، ۷۱۳، ۷۹۱، ۸۶۸	
جنید، امیر ۳۴۸، ۵۳۳	
جنید ابان ۳۶۸	
جنید تواجی، امیر ۳۴۳	
جنید چارپردی ۷۵۰	
جوجی خان (پسر چنگیز) ۴۶۶	
جوکی محمد، امیر جلال الدین / محمد جوکی ۱۵۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۳۲، ۵۸۲، ۶۶۵، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۲۵، ۷۷۱، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۵، ۸۹۸، ۹۰۶، ۹۰۷	
جهان اوج قرا ۶۶۸	
جهانشاه بن چاکو، امیر ۳۴، ۳۵-۴۰، ۴۸، ۷۲۰	
جهانشاه، امیر (حاکم قلعه سلطانیه) ۷۲۲،	

چهره (از امرای شاهرخ میرزا) ۹۱۳	۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۵
چهره (محل اعتماد امیرزاده اسکندر) ۲۸۷	جهانشاه، امیر (پسر قرايوسف) ۷۳۲
چهره، شیخ (نوکر ابراهیم سلطان) ۵۹۵	جهانشاه، امیر ۸۹۳
چینی ۲۷۱، ۲۵۸، ۲۰۰	جهانشاه ولد امید قمرالدین، امیر ۷۴۴
	۸۸۲، ۸۰۲
	جهانگیر ۱۷۵
ح	جهانگیر (پسر تیمور گورکان) ۵۴، ۵۳
حانم (طائی) ۵۶۳، ۶۰۹	جهان ملک بن ملک، امیر ۵۵، ۵۸، ۲۴
حاجی اختاجی ۴۰۱	۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۳۲
حاجی باخبر ۷۵۱	۱۲۷، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴
حاجی سلطان خازن ۶۵۸	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۵۲۵، ۵۲۷
حاجی علی (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	جهودان ۷۵۲
حاجی مسافر، امیر ۵۱، ۳۵۹، ۷۵۰	
حافظ (ایلچی محمدخان پادشاه مغولستان)	ج
۴۳۸	
حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد	جاجی ۲۹۳
۷۳۳	چاردانگه / چهاردانگه ۳۲۸
حبش بك ۲۲۷	چرکس، امیر ۲۱، ۲۷۹، ۳۷۳
حسام، سید (خواهرزاده امیر سعید خواجه)	چرکس بن تومان، امیر ۹۲
۶۷۱، ۵۳۶، ۳۷۳، ۱۳۶	چرکس بوتمن، امیر ۲۱۳
حسام الدین (نوکر امیر اسفند) ۷۶۸	چقماق، امیر ۷۲۰
حسام الدین غوری ۱۰۵	چقماق شامی ۵۴۲
حسن (از امرای امیرزاده ابابکر) ۲۲۷	چکه ۱۵۵
حسن (از امرای قرايوسف) ۲۲۷	چلبان شاه برلاس ۴۲، ۲۱۸، ۵۳۸
حسن آقا، امیر ۴۳۸	چنگیز اغلان / چنگیز اغلان ۳۶۷ - ۳۶۹
حسن اختاجی ۶۳۸، ۶۲۰، ۶۸۱	۳۷۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۷۹، ۶۳۵
حسن، امیر (ایلچی ابراهیم سلطان به نغای)	چنگیز خان ۳۳۷، ۴۶۶، ۵۶۷
۸۶۳، ۷۴۲	چنگیز خانی (دودمان) ۳۳۲، ۳۶۷
حسن جاندار، امیر ۹۴، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۳	چوین قوجین ۲۰۳، ۲۸۰، ۲۸۱
۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۹۹، ۱۸۹	چوپان ۷۵۱
۲۲۰	چهارشنبه، امیر ۱۸۸، ۳۷۳، ۵۲۲، ۷۶۶

حسن، سلطان (پسر خردتر پیر پادشاه) ۵۹، ۹۳، ۶۰	حضرت صاحبقرانی ← تیمور گورکان
حسن صوفی ترخان، امیر ۱۴، ۵۵، ۵۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۱، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۶۷، ۶۸۳، ۷۱۴، ۷۹۸، ۸۷۶	حضرت مهداعلی ← گوهرشاد آغا
حسن عجلان، امیر (والی مکه) ۷۷۸	حضرت مغیثی ← الغ بیک گورکان
حسن عطار، خواجه (شیخ الاسلام، تاج الحق والدین) ۶۷۸، ۶۷۹ و نیز: تاج الدین بدخشی	حکم (از علمداران حضرت رسالت) ۳۴۰
حسن کا، امیر ۲۹۷، ۳۳۲، ۵۷۷، ۷۰۰، ۷۰۵	حمزه، امیر ۴۲۸، ۶۳۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶
حسن کیا، امیر ۳۸۷، ۴۵۶، ۴۹۶، ۶۰۰	حمزه چهره (نوکر الغ بیک گورکان) ۴۰۹
حسن محفه چی، شیخ ۱۵۱	حمزه ترخان، امیر ۴۱۲، ۶۳۶
حسین (کلانتر تراکمه حضرتو) ۷۵۰	حمزه سلدوز ۳۶۸، ۳۸۲
حسین (از امرای قرا یوسف) ۴۰۱	حمزه قنوقو، امیر ۱۸، ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۵۴
حسین (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	حمید ۲۲۷
حسین، امیر ۳۴۶	حیدر کیا، امیر ۷۵۱
حسین بایندر ← تاج الدین حسین بن امیر علی بن امیر عثمان بایندر	حیدر ۱۵۸، ۲۵۹
حسین برلاس، امیر ۴۰، ۴۲	حیدر کرار ← علی بن ابیطالب (ع)
حسین خلج / صالح ۲۵۹	
حسین خواجه ۳۴۷	خ
حسین، سلطان ← سلطان حسین	خاندان آقا (خاتون امیر شاه ملک) ۸۹۹
حسین شربندار / طبیب، خواجه ۱۸۲، ۲۱۸، ۳۴۱-۳۴۴	خانزاده ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۷۸
حسین طبیب ← حسین شربندار، خواجه	خانزاده (والده خلیل سلطان) ۴۳۶، ۴۳۹
حسین نکوز ۲۲۸	خانزاده ییکی (دختر الغ بیک گورکان) ۳۷۰، ۴۷۱، ۷۰۴
حضرت رسالت ← محمد مصطفی (ص)	خانزاده / خانزاده تاج الدین (از سادات ترمذ و داماد امیر فخر الدین حاکم مسلمانان کامل) ۸۲۱
حضرت سلطان زاده ← الغ بیک گورکان	خان سرای تیمور (ایلچی جلال الدین) ۴۷۵
	خان سعید / خاند سعید کو کلناش / برلاس (داروغای دزفول) ۲۲۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
	خانیکه ۲۴، ۳۵، ۷۱، ۸۳، ۸۷
	خاوند شاه امیر ۲۶۱
	ختائی ۱۹۹، ۵۲۰، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۸

شروانی (والی شروانات و دربند)	۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۳، ۸۴۷
۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۷۶، ۸۱۵	۸۵۱
خلیل، حاجی (ایلچی امیر اسکندر و امیر اسفند) ۷۷۸	ختائی (خط و زبان) ۴۶۱، ۶۹۹، ۷۴۲
خلیل سلطان بهادر، امیرزاده ۱۰، ۱۲، ۱۳	۸۳۷، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۷
۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۴، ۸۲-۸۵، ۸۷، ۹۵	۸۶۰
۹۷، ۹۸-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۹۰، ۱۹۱	ختائیان ۷۴۲، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۶
۱۹۵، ۲۰۳، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲	۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۴۶
۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷	۸۴۹، ۸۵۳، ۸۶۰
۳۵۲-۳۵۴، ۳۹۶، ۳۹۷-۳۹۹، ۴۳۶	خداپنده الجایتو، سلطان ۵۸۰
۴۳۷، ۴۶۱، ۴۷۳	خدای بر دی / بیردی ۸۰۲
خلیل محمد سلطان بن محمد جهانگیر بن محمد سلطان ۸۷۲	خداپداد، امیر ۲۵۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۷۰۲
خماری، امیر ۲۰۶	۷۰۵، ۷۴۴، ۸۲۰، ۸۸۵
خواجهگی باشلق ۳۵۴	خداپداد حسینی، امیر ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
خواجه آرام ← آرام، خواجه	۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
خواجه ابوالفضل ← ابوالفضل، خواجه	۳۰۰، ۳۰۲، ۳۶۷، ۴۱۲
خواجه ابواللیث ← ابواللیث	خراسانیان / خراسانی ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۰۰
خواجه ابوالولید ۳۴۷	خرم شاه درگزینی ۳۵۵
خواجه احمد ← احمد، خواجه	خسرو (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
خواجه بیردی، امیر ۳۷۳	خسروشاهی، شیخ ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷
خواجه پیرعلی ۶۸	خضر (ع) ۵، ۴۹۸، ۷۳۰
خواجه راستی، امیر ← راستی، امیر خواجه	خضر اغلان ۴۷۶
خواجه سید ۳۴۷	خضر خان (پادشاه هندوستان) ۴۰۸، ۴۴۱
خواجه کلان اختاجی ← اختاجی، خواجه کلان	۶۴۲، ۶۸۰، ۷۵۵، ۷۹۸
خواجه لاق ۶۳۷	خضر خواجه، امیر / خضر خواجه اغلان ۱۵
خواجه نظام الدین احمد صاعدی ← احمد صاعدی، قاضی	۱۸، ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۵۳۲، ۵۹۹
خوارزمیان ۴۷۹	۷۰۱، ۷۰۵، ۷۴۸، ۸۶۷
خواند سعید کوکلناش ← خان سعید کوکلناش	خضر خواجه قوجین / خضر قوجین ۹۵، ۹۴، ۹۹
خوش خبر ۱۶۷، ۴۰۱	خضر خواجه آقچه، امیر ۳۲۶، ۶۶۸
	خطائی ← ختائی
	خلج ۶۰۹
	خلیل ← ابراهیم (پیغمبر ع)
	خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم / خلیل الله

دولتخواجه، امیر ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷-۴۲۹	۵
دارا ۷۱۰، ۱۵۸	
داراب ۱۶	
داراب (ازمعتدان امیرزاده اسکندر) ۵۳۸	
داراب قوشچی، امیر ۳۸	
دانشمند، امیر (از امرای معتبر خدا بنده	
الجايتو سلطان) ۵۸۰	
داود ایلچی بوقا ۸۹۱	
دانه خواجه قوجین ۱۸۷	
داود (پیغمبر) ۴۶۶	
داود (از امرای) ۲۲۸	
دانگ داجی (حاکم سرحد ختای) ۸۲۳	
۸۲۴، ۸۳۰، ۸۳۱	
داودی ۵۲۱، ۱۹۹	
دو دانگه ۳۴۸	
دای منگ خان ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۶، ۶۶۵	
۶۹۷	
دردی، شیخ ۵۳۶	
درویش ۲۲۷	
درویش باباییگی ← باباییگی، درویش	
درویش باشلق، شیخ ۳۷۳	
درویش حامدالشتی ۲۳۱	
درویش قوشچی کوتوال قلعه سلطانیه ۲۲۳،	
۲۳۱	
دستان ← رستم	
دکنه، امیر (از امرای تیمور خان) ۴۷۴-۴۷۶	
دلواحمد ۸۶۴، ۸۶۵	
دندی سلطان ۲۲۷، ۲۲۸، ۵۴۰، ۵۷۸	
دوجیخون (ایلچی ختای) ۱۷۶	
دوچهره ۱۷۴	
دولتخواجه، امیر ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷-۴۲۹	
دولتخواجه چنگیزخان ۱۰۵	
دولتیمور تواجی ۳۶۸	
دولدای، امیر ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۱۷۰،	
۴۱۳، ۷۷۵	
دولدای عبدالرحمن ۲۲۷	
دولکه قوجین (اتابک بیکی سلطان) ۲۹	
دیالمه ۹۰۷	
دیزک ۱۶۸، ۱۷۰	
دینار (پدر پیرعلی) ۵۹۴	
ذ	
ذوالقرنین مغول ۴۹	
ر	
راستی، امیر خواجه ۱۴	
رامهرمزی/رامزی ۲۹۴	
رای ذوالجین (از ملوک هندوستان) ۶۶۹	
رخش ۵۳۲، ۵۳۵، ۶۸۶	
رستم / سگری / دستان / تهمتن (پهلوان	
اساطیری) ۳۲، ۱۰۰، ۱۳۸، ۱۵۷،	
۱۷۱، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۱،	
۳۱۴، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۴۳، ۵۳۲،	
۵۷۰، ۵۹۵، ۶۰۹، ۶۸۶، ۷۷۲، ۷۸۵،	
۷۸۹، ۷۹۰، ۸۸۸	
رستم برلاس، امیرزاده ۷۵۵	
رستم بن سلیمان شاه، امیرزاده ۵۲۰	

زیرک، امیر ۷۸	رستم بن عمر شیخ، امیرزاده ۴۳، ۴۵، ۴۸
زین العابدین بن سلطان ابوالقوارس جلال	۵۱-۵۳، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۶۵، ۱۷۸
السیدین شاه شجاع بن امیر مبارزالدین	۱۷۹-۱۸۳، ۲۱۲، ۲۱۷-۲۲۰، ۲۷۲
محمد مظفر ۲۲۳	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۲۹، ۳۶۷
زین الدین خوافی، شیخ ۳۳۳، ۳۳۴	۳۹۵-۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۴۴-۴۴۶
زین الدین دمشقی ۱۶۶	۴۲۹، ۴۲۸، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۶
زین الدین عبدالحمید (رسول والی مکه)	۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۷۰، ۷۲۰، ۷۸۶
۷۷۸	۷۹۷، ۸۶۳
زین الدین قزوینی، خواجه ۱۶۵ - ۱۶۸	رستم‌اریان ۳۲۶
۲۹۵	رستم طغاییوقا، امیرزاده (حاکم داروغه
زینل بیک (برادرزاده قرايوسف و پسر	بخارا) ۲۱
یارعلی) ۷۳۲	رستم موسی، امیر ۳۹
نس	رضاکیا، سید (پادشاه گیلان) ۲۲۴، ۲۲۵
	۷۵۱، ۹۰۱
	رقیه خانیکه (دختر امیرکیخسرو و خواهر
	سلطان محمود) ۹۷، ۳۹۲
سادات ۶۲۱	رکن الدین، سید (از اولاد شیخ ابراهیم
سادات مشهد غروی ۲۴۸	لکی) ۷۳۴
سارق اغلان ۷۲۷، ۷۲۸	رکن الدین محمد، خواجه ۴۸
سارلق اغلان ۸۷۷	رمضان آقا (اختاجی شاه شجاع) ۲۹۱
سار و ترکمان ۱۶۸، ۱۶۹	رمضان اوزبک (از نوکران چنگیزاغلان)
سالیق برلاس ۶۸، ۷۱	۲۲۲
سبزواریان ۲۸، ۲۹، ۶۰	روزیه جلاد ۴۴۴
سطمش ۲۲۸، ۴۰۲	رومی/رومیان ۱۲۶، ۱۳۶، ۳۴۲
ستیزد (ایلچی شاهرخ میرزا) ۶۶۹، ۶۷۰	
سیستانیان ← سیستانیان	
سربداران ۲۵، ۲۷، ۶۰، ۹۶، ۲۶۱	ز
سردار ابراهیم واریزن ← ابراهیم	
واریزن، سردار	زاهد (ازکلاتران قلعه عبدالجوز) ۷۷۲
سعادت (برادر احمدآقبوقا) ۲۱۳	زکریا (ار امرا) ۲۲۷
سعادت، امیر ۸۳	زنگلو (حشم زنگلو) ۷۵۰
سعادت بن تیمورتاش ۲۱۰	زنگی/زنگیان ۳۳۷، ۵۲۱، ۷۸۵

سلطان احمد هلال ← احمد هلال، سلطان	سعد ۴۰۰، ۷۳۳، ۷۵۷
سلطان اویس ← اویس، سلطان	سعدالدین حموی (سعدالحق والملة والدین)
سلطان بایزید برلاس ← با یزید برلاس، سلطان	۷۱۷، ۷۱۸، ۷۹۷
سلطان بخت بیگم / بیگه / بیگی ۶۳، ۷۱، ۷۶	سعدالدین (مولانا سعدالملة والدین) ۱۳
سلطان برلاس، امیر ۲۸۰	سعدالله (از امرای امیرزاده اسکندر) ۵۲۴، ۵۲۶
سلطان ترخان ۷۰۵	سعد وقاص، امیرزاده (سعدالدین) ۵۵۷
سلطان تواجی ۵۶۴، ۶۶۷	۵۸۸-۵۹۲، ۶۷۳
سلطان حسن ← حسن، سلطان	سعدی، شیخ ۳۲۴
سلطان حسین ۴۴۳	سعید برلاس، امیر ۵۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۳۴۶
سلطان حسین، امیرزاده، (نبیره تیمور	۳۴۹
گورکان) ۱۱، ۱۸، ۲۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴-۸۸	سعید خواجه، امیر ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۵-۳۲
سلطان خراسان ← علی بن موسی الرضا (ع)	۳۲، ۴۲، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۸۶، ۹۲-۹۶
سلطان خواجه ۲۲۸	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷
سلطان سنجر بن امیر یوسف الدین ۶۶	۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۳۰۵
سلطان سنجر (برادر امیرزاده قیدو) ۶۳۸، ۶۷۱، ۶۷۰	سکندر ← اسکندر مقدونی
سلطان سلیمان ۷۷۶	سگری ۲۶۳، ۲۶۷
سلطان شادی گورکان (پسر محمد بیگ داماد	سلدوز (جماعت) ۶۸
شاه جهان ۸۲۰	سلطان ۱۷۰
سلطان شاه ۵۲، ۲۱۸-۲۲۰، ۳۴۸، ۸۱۹	سلطان (از امرای ترکمان) ۱۶۹
۸۴۱، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۹، ۸۶۰	سلطان (نوکر شاهرخ میرزا) ۳۶۶
سلطان شاه برلاس، امیر ۲۹۸	سلطان (برادر ابوک) ۷۴۷
سلطان شاه چهره (از نوکران امیرزاده	سلطان ابراهیم بن جهانشاه ← ابراهیم بن
اسکندر) ۵۳۸	جهانشاه، امیر
سلطان صاحب قران / شاهرخ ۱۳۳	سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا
سلطان علی بن امیرزاده رستم، امیرزاده ۴۰۷	میرانشاه بن امیر تیمور، میرزا ۳۴۷
۶۷۰	سلطان احمد ← احمد، سلطان
سلطان علی سبزواری، (پسر خواجه مسعود	سلطان احمد ۲۳۲، ۲۳۳
سبزواری) ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱-۳۳، ۴۲	سلطان احمد بن امیر آقبوقا / احمد بن امیر
۵۵، ۵۸-۶۰	آقبوقا، سلطان
	سلطان احمد بن سلطان اویس بهادرخان /
	احمد بن سلطان اویس خان، سلطان

سلطان علی (پسر پیر پادشاه) ۳۲۴، ۹۳	سید رسل ← محمد مصطفی (ص)
۳۲۶ -	سید علی (پدر سیدی احمد) ۳۵۸
سلطان قوشچی ۷۹۹	سیدی ۱۹۰
سلطان محمد ۴۲۷	سیدی ۷۲۹
سلطان محمود ۳۸، ۴۷	سیدی ۸۰۲
سلطان محمود ۸۰۷	سیدی احمد (پسر سید علی) ۳۵۸
سلطان محمود (پسر بزرگ شاه ولد) ۴۲۷	سیدی احمد (پسر جلال الدین خلیفه، از
سلطان محمود (پسر امیر کیخسرو، حاکم	امرای قرا یوسف) ۳۵۶
قتلان) ۱۸۹	سیدی احمد، خواجه ۷۵۲
سلیمان (پیغمبر) ۲۰۳، ۳۵۱، ۳۷۸، ۷۸۷	سیدی احمد شکلی ← احمد شکلی، امیر
سلیمان حمزه، امیر ۷۷۸	سید
سلیمان شاه، امیر ۲۳ - ۲۵، ۸۵ - ۹۵	سیدی، امیر ۸۱۵
۱۰۳، ۱۰۱	سیدی، امیر زاده ۲۸۱
سمرقندیان ۱۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰	سیدی داود ۶۱۵
سنجر ← سلطان سنجر	سیرجانیان ۴۲۲
سونج (یساول امیر زاده ابابکر) ۷۰	سیستانیان ۱۳۷، ۳۳۵
سونج خواجه (نوکر امیر زاده اسکندر) ۵۹۴	سیف الدین، امیر ۱۲، ۸۹
سونجک بهادر، امیر ۴۱	سیف الدین امیر عبدالصمد، امیر ۱۰۶
سهم الدین (برادر امیر شیخ لیراوی) ۷۵۱	سیف الدین قمر الدین ۴۹
سهند، امیر ۳۵۷، ۷۶۷	سیفل قندهاری ۶۶۷
سید احمد / احمد، سید	سیفل گرمسیری، امیر ۱۰۵
سید احمد، امیر / احمد، امیر سید	سیور غتمش / سیور غتمیش (پسر شاه رخ)
سید احمد، امیر زاده / احمد بن عمر شیخ،	۵۰۳، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۷
امیر سید	۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۴، ۷۲۳، ۸۱۹، ۸۵۵
سید احمد الب قرا ← احمد الب قرا، سید	۹۰۳
سید احمد ترخان ← احمد ترخان، امیر	سیه سوار ۲۵۹
سید	
سید احمد دیزک ← احمد دیزک، سید	
سید احمد شکلی ← احمد شکلی، امیر سید	ش
سید احمد قرامان ← احمد قرامان، سید	
سید احمد میرک، امیر زاده ← احمد میرک،	شاد ملک آقا خاتون ۲۸۱
امیر زاده سید	شادی خان (پادشاه دشت قفقاز) ۴۷۳، ۴۷۴

شادی خواجه، امیر (ابلچی شاهرخ میرزا	۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۱۱، ۴۱۵ -
به ختسای) ۸۳۱، ۸۲۳، ۸۱۷، ۷۷۲	۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۷۷،
۸۶۰، ۸۵۹، ۸۵۵، ۸۴۰	۵۷۸، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۶۴، ۶۹۴،
شاکمونی (نام بتی) ۸۲۱	۷۰۶، ۷۱۴، ۷۲۲، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۴۳،
شامی ۸۰۹، ۲۴۶، ۲۰۰	۷۵۴، ۷۵۷، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۹۷، ۸۱۹،
شاه ابوالفتح (از شاهان فراه و سجستان)	۸۶۹، ۸۹۸، ۹۰۰
۲۶۲	شاه منصور کرد (از امرای سلطان احمد)
شاه اسکندر (پسر شاه علی) ۲۷۲	۴۰۱
شاه اسکندرینا لتکین (والی قلعه فراه) ۲۵۹،	شاه ولد ۲۴۸
۶۳۱، ۲۶۳، ۲۶۲	شاه ولی (حاکم سورام) ۸۸۳، ۸۸۲، ۷۴۲
شاه اوئیس / شاه ویس ← اوئیس، شاه	شاهین آقا (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
شاه بهاء الدین بدخشانی ← بهاء الدین	شایستم ۴۱۴
بدخشانی، شاه	شلی بهادر ۷۵۱
شاه بهرام ← بهرام، شاه	شرف الدین علی صفوی ۲۹۶
شاه جلال الدین ← جلال الدین، شاه	شرف الدین خالدی ۲۲۵
شاه جهان ← شمع جهان	شرف شاه طارمی ۲۲۲
شاهرخ گورکانی (در اکثر صفحات)	شروان (از امرای امیرزاده ابابکر) ۱۷۰
شاه شجاع ۲۹۱	شروان بخشی ۷۰۵
شاه شجاع کرمانی ۶۲۰	شتری ۲۷۵، ۲۷
شاه علی (شاه فراه) ۹۴	شکر الله جمال الدین بلغر ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،
شاه علی (پسر شاه محمد) ۴۴۸	شکمانی فو (نام بتی در قمجو) ۸۳۲
شاه محمد ۲۲۷	شمس الدین، امیر ۴۸۴، ۱۰۶
شاه محمد بن قرا یوسف ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۷،	شمس الدین اوج قرا، امیر ۱۲۰، ۱۳۲،
۷۵۶، ۵۰۸، ۴۲۸	۱۳۶، ۱۹۲
شاه محمود نکودری ۲۵۹	شمس الدین بدلیسی وحید ۳۵۷، ۴۰۱،
شاه مسعود (برادر شاه قطب الدین) ۳۳۴	۷۵۱، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۷۶
شاه ملک، امیر ۱، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۱،	شمس الدین بمی (مرتضی اعظم) ۴۴۴
۸۹، ۹۱ - ۹۳، ۹۵، ۹۷ - ۹۹، ۱۰۱ -	شمس الدین، سید ۱۳۲، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۰،
۱۰۳ - ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۲،	شمس الدین عباس، امیر ۲۲
۱۵۱، ۲۰۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۹۸،	شمس الدین علی بن جمشید قارن ۱۹۵
۲۹۹، ۳۰۱ - ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴،	شمس الدین محمد بن سیدی احمد بن احمد
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵ - ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱،	بن حسین خواجه بن عبدالملک بن

بن شمس الدین محمد ۳۴۷	شیخ تیمور قوجین ← تیمور قوجین، شیخ
شمس الدین محمد دواتی (از امرای	شیخ چهره ← چهره، شیخ
قرا یوسف) ← محمد دواتی، امیر	شیخ حاجی ۳۸، ۱۶۹
شمس الدین محمد کججی، خواجه ۱۶۶،	شیخ حاجی (برادر عجب شیر) ۶۱
۱۶۸	شیخ حاجی عراقی ۸۰، ۸۱، ۲۲۲، ۷۶۶
شمس الدین محمد مشرف، خواجه محمد	شیخ حسن (پسر شاهزاده علاءالدوله) ۲۳۳
مشرف، امیر	شیخ حسن ۶۳۵
شمس، امیر (ار نو کران امیر چاکو) ۷۰،	شیخ حسن (حاکم اردنجان) ۳۵۹، ۳۶۰
۷۶۶	شیخ حسن (عم زاده یا برادر امیر شیخ
شمس دراز ← پهلوان شمس دراز	نورالدین) ۳۶۷، ۴۲۳، ۴۳۵
شمس غوری ۲۲۹	شیخ حسن، امیر (از امرای سلطان اويس
شمع جهان/شاه جهان (پسر خضر خواجه	در کرمان) ۶۳۳
اغسلان، برادر محمد خان، پادشاه	شیخ حسن زنده ۵۹۰
ترکستان) ۳۰۰، ۳۰۲، ۴۰۹، ۴۱۳،	شیخ حسن قوجین ۱۵، ۱۸
۴۱۵، ۶۳۶، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۵، ۸۲۰	شیخ خسرو شاهی ← خسرو شاهی، شیخ
شنکم (نوکر امیر شیخ نورالدین) ۴۲۳	شیخ زاده (داروغای حویزه) ۲۲۴، ۲۸۳،
شول (اشکر) ۳۹۸	۲۸۴
شه بوداق ۲۲۷	شیخ زاده بابزید ۱۸
شهسوار (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	شیخ زاده ساغرچی ۳۶۵
شیک ۷۲۹	شیخ سلطان ۳۲، ۲۰۳
شیخ ابراهیم شروانی ۳۵، ۳۷، ۶۲-۶۴،	شیخ علی، امیر ۳۷۳
۸۰، ۱۶۵-۱۶۷، ۲۲۲، ۳۵۹، ۳۸۷،	شیخ لقمان برلاس، امیر ۲۱، ۱۶۱، ۱۶۳،
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۶،	۱۹۱، ۲۰۱، ۳۷۳، ۴۷۹، ۵۹۸، ۶۷۰،
۷۵۰	۶۷۶، ۷۹۰
شیخ ابواسحق کازرونی ← ابواسحق	شیخ مغول ۵۰
کازرونی، شیخ	شیخوی قراناوس (ایلچی الغ بیک گورکان)
شیخ ابوالحسن خرقانی- ابوالحسن خرقانی،	۵۳۹
شیخ	شیر بابزید بن بیردی ۱۷۵، ۱۷۷
شیخ ابوسمید، امیر ۸۷۹	شیر بهرام ۷۰۴، ۸۲۰
شیخ الاسلام، امیر ۳۷۳	شیر بیک/شیر بک ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۵، ۲۲۷
شیخ الاسلام احمد جام ← احمد جام	شیروزاد (نوکر آقاییکی) ۵۹۰، ۵۹۱، ۷۵۱
شیخ بهلول ← بهلول، شیخ	شیر علی ۴۹، ۱۳۲، ۵۹۱

ط	شیر کرد ۷۵۱
	شیر محمد اغلان ۷۴۷، ۷۴۸، ۸۲۰، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۱
	شیرین ۲۵۳
طاریو (نوکر حاکم گرجستان) ۷۶۶	
طاهر (فرزند حضرت محمد ص) ۹۰۵	
طاهر ۱۰۶، ۱۷۳، ۲۲۶، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۹	
طاهر بن امیر حاجی سیف الدین ۲۱۸، ۲۱۹	
طائی / حاتم ۵۶۳	ص
طرسون ۲۲۷	
طغایوقا ۳۶۷	صابی ۳۱۴
طغای تیمور ۵۷۱	صاحب بن عباد ۳۱۴
طغای مرکن ۱۰۹، ۳۷۳	صاحب قران ← تیمور گورکان
طوطه، امیر ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۴۷، ۳۴۸	صادر اغلن / صدر اغلان ۲۱۸
طوطی آقا ۵۹۶	صدر (قاضی خوارزم) ۴۷۸
طهرتن، امیر ۷۶۶	صدر اسلام ۷۰۵، ۷۴۷، ۷۴۸، ۸۰۲
طهمورت شروانی، امیر (برادر امیر شیخ)	صدرالدین ۷۴۶
طهمورت (فرزند حضرت محمد ص) ۹۰۵	صدرالدین ابراهیم، مولانا ← ابراهیم
طیفور (برادر ظاهر) ۱۷۳	صدر، مولانا
ظ	صدرالدین ترکه ۱۷۹
	صدر جهان (از نوکران قیدو) ۶۸۸
	صدر حسن ۳۵۴
	صده سون قویچی (ایلچی ختای) ۳۶۱
ظهیرالدین (پسر مولانا قاضی بایزید)، مولانا ۴۸۷	صدیق، امیر ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۴۱، ۳۴۴
	۳۳۷، ۳۴۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۶۳۶، ۶۹۲
	۷۰۴، ۷۱۱، ۸۰۲
	صفاهانی ← اصفهانی
ع	صفی الدین (اردبیلی) ۷۲۹
	صلاح الدین شیربان ۸۳۳
عادل بیک ۶۳۱	صنع الله، مولانا ۲۸۴
عادل خوانچی ۶۱	صوفی اغلان ۷۴۷
عادل سلدوز ۱۷۹	
عاشق ۳۸، ۶۶	

عبدالکریم بن تیمور خواجه ۲۱۸	عالم شیخ اغلان ۸۶۵
عبدالکھف، سید (برادر سید عبداللطیف)	عباس، امیر ۵۳۰
۵۶۴	عباسیان ۲۱۲ و نیز ← بنی عباس
عبداللطیف، سید (برادر سید عبدالکھف)	عبدالاول، خواجه ۳۶۵
۵۶۴	عبدالخالق، امیر (پسر تیمور سکورچی) ۳۸
عبدالمحسن قزوینی، خواجه ۶۹، ۷۲	عبدالخالق، امیر (پسر امیر خدایداد) ۳۰۲
عبدالله، امیر ۳۴۵	۳۰۳، ۴۱۲، ۴۱۳
عبدالله بن ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ،	عبدالخواجه ۲۸۱
امیرزاده ۳۴۷	عبدالرحمن ۲۶۶
عبدالله بن الغ بیک گورکان ۷۴۴، ۷۴۶	عبدالرحمن (حاکم قلعه موش) ۷۷۵
عبدالله پروانچی (حاکم قم) ۴۷، ۲۸۴	عبدالرحمن، امیرزاده (فرزند شاهرخ
۵۴۰، ۵۲۸، ۵۲۶، ۵۲۴، ۲۸۲	میرزا) ۸۰۱
عبدالله ترخان، امیر ۴۴۲	عبدالرحمن ایلچیکدانی ۴۷
عبدالله، سید (از اعراب حویزه) ۲۸۵	عبدالرحمن بن مولانا سان (شهاب الدین)،
عبدالله، قاضی سید ۱۰۵، ۷۲۶	مولانا ۸۹۹
عبدل ۲۲۷	عبدالرحمن جنیدی، ملک ۳۵۹
عبری ۸۰۹	عبدالرحمن قوجین ۱۷۷
عیدالله ۲۳۲	عبدالرحیم ملاح ۴۴۷
عثمان علی ۶۳۸	عبدالرزاق، سید (حاکم قزوین) ۳۵۵
عجب شیر ۶۱، ۷۰، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۸۶	عبدالرزاق خدایداد، امیر ۳۸، ۶۱، ۶۶
۳۶۳، ۳۷۳	عبدالصمد (پسر امیرسیف الدین، امیر) ۱۴
عجب شیر باشیق / باشاق ۵۸۷	۲۱، ۲۵، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۱۲۰، ۱۳۲
عجم (ملوک) ۵۰۷، ۶۲۱، ۶۳۰، ۸۹۴	۱۳۶، ۲۱۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۹۵
عجم آقبقا (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	۳۹۶، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۸۲، ۵۳۳، ۵۳۸
عراقی / عراقیان ۱۰۰-۱۰۲، ۱۹۵، ۲۲۱	۵۴۶، ۶۷۱
۴۷۳، ۴۷۴	عبدالعلی، امیرزاده (پسر امیرعلی بیک
عراقی (دینار / تومان / زر) ۶۶، ۲۸۷، ۶۶۰	بکاول) ۱۹۴، ۳۷۳
عرب ۵۷۹، ۶۲۱، ۶۳۰	عبدالقادر، خواجه (مربی سلطان احمد)
عربی (زبان) ۴۶۴، ۸۴۰	۴۰۲، ۴۰۳
عزالدین، امیر سید (حاکم قومس) ۱۳۶	عبدالکریم، امیر ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۶۹
۱۳۷، ۲۰۴، ۲۲۵، ۳۲۷، ۳۸۷، ۴۵۶	عبدالکریم بن امیر حاجی سیف الدین، امیر
۴۵۷، ۴۹۶	۳۶۸، ۳۷۴

عزالدین شیر، ملک ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۹۵،	علی پاشا ۱۷۰، ۲۲۸، ۴۰۱
۳۵۹، ۴۰۱، ۷۵۳، ۷۷۵	علی ترخان، امیر سید ۱۳۲، ۲۶۱، ۲۹۸،
عزرائیل، سید ۱۳۷	۳۷۳، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۶۹، ۴۷۹،
عصام الدین، خواجه (از اکابر ماوراءالنهر)	۵۳۴، ۵۴۰
۸۱۱، ۳۶۵	علی ترکمان، امیرزاده (از امرای سلطان
عضد (پسر مولانا مجدالدین استرآبادی) ۹۱۶	احمد) ۴۰۱
عطا بهادر (از نوکران امیرزاده عمر) ۷۵۷	علی تکریت ۶۳۶، ۷۴۷، ۸۰۲، ۸۷۸
علاءالدوله ابن بایسنغر، امیرزاده ۶۴۵	علی تیمور (رئیس و مہتر بلوچان) ۴۵۳،
علاءالدوله، سلطان (پسر سلطان احمد) ۲۹۴،	۴۵۲
۴۰۳، ۲۹۵	علی جلایر، سید ۴۹، ۵۰
علاءالدوله مسعود، شاہزادہ ابوالمظفر ←	علی جبک، امیر شیخ ۱۹۹
مسعود (جلایری)، شاہزادہ	علی بن جوکی محمد بہادر، امیرزادہ ۸۶۹
علاءالدین امیر علیکا کو کلنماش ←	علی درویش ۵۴۰
علیکا کو کلنماش	علی دزفولی، شیخ ۴۴۲
علاءالدین علی شغانسی ← علی شغانی	علی دہسر (کوئوال قلعه کیوا از قبل خواجه
علاءالدین محمد، خواجه ۳۴۲، ۳۴۳	محمد قعی) ۴۸۱
علی آق اینلو ۴۰۱	علی بن امیرزادہ رستم، سلطان علی بن
علی پسر امیر الجایتو اباردی، خواجه	امیرزادہ رستم
(حاکم سالی سرای) ۱۹۰	علی زندہ شیخ ۵۹۰
علی، امیر سید ۴۵۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۷۵۰	علیشاہ آزاد ۵۰، ۵۳۳
علی، امیر ۴۹۶	علی شرتدار، خواجه ۲۱۸، ۳۴۲
علی، امیر (پسر امیر قراعثمان) ۷۷۵	علی شغانی، امیر علاءالدین ۳۳۹، ۶۵۷
علی، امیر (نبیرہ طہرتن) ۷۶۶	علی، شیخ ۱۰۶
علی بن ابیطالب / حیدکرار ۷۷۹، ۸۸۸	علی صادق / صادق ۲۲۷
علی اوجقرا، امیر شیخ ۳۷۳	علی صدیق ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۲
علی اویرات، شیخ ۱۶۸، ۱۶۹، ۷۵۱	علی صفوی، شیخ شرف الدین ۲۹۶
علی باشہ کرخی (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	علی صفوی، خواجه ۴۸۳
علی بہادر، امیر شیخ ۹۵، ۳۶۳، ۵۳۲	علی طغانی، شیخ (نائب امیرک احمد در
علی بن بخت دولت ۲۱۹	کاشغر) ۶۳۶
علی بیک، امیر ۹۶، ۱۰۵	علی عرب ۲۲۸
علی بیک بکاول، امیر ۱۹۱، ۱۹۴	علی قزاق، شیخ / سید ۵۳۱
علی پادشاہ، امیر ۷۳۲	علی قوجین، امیر ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۸۳، ۶۲۵

عمر قورچی (داروغای نائین) ۱۷۷	علی کا (نوکر امیر عمر تابان) ۴۲۳
عمر کتوک ۱۷۳، ۱۷۴	علی کا، امیر ۴۷۸، ۴۷۹
عیدخواجه ۲۸۴	علیکه (پسر چالاق) علیکاچالاق ۷۶۶، ۶۸
عیسی (ع) ۴۶۶	۷۷۸، ۷۷۵
عیسی (برادر تیزک) ۷۵۰	علی کیا، امیر / علی بن امیر کمال الدین بن
عیسی، امیر ۷۷۶	امیر قوام الدین / علی، امیر سید (حاکم آمل
عیسی بیک ۲۲۷	وساری) ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۸۷، ۵۱۵-۵۱۷،
عیسی بکاول ۲۲۱	۶۰۰
عیسی قوجین ۹۵	علی کا کو کلناش، امیر علاء الدین ۱۲۰، ۱۳
عیسی قورچی ۶۱	۲۰۱، ۲۲۸، ۲۶۱، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۰۶
عین الملك (برادر پیر علی) ۷۵۰	۳۳۹، ۳۶۲، ۶۰۰، ۶۳۱، ۶۷۱، ۷۲۷
	۷۳۹، ۷۵۲، ۷۹۰
	علی محمدخواجه چهره ۶۶۰
	علی مکریت ← علی تکریت
	علی بن موسی الرضا ۱۱۸، ۲۰۰، ۴۵۶
غازان (خان) ۴۶۷	۶۹۲، ۷۹۸، ۸۹۸
غازان پسر امیر مصر (برادرزاده قرا یوسف)	علی نصرالله، خواجه (علی نصر اه، خواجه)
۷۳۲، ۷۳۷	۱۱۸
غازان، امیر (از امرای تیمورخان) ۴۷۴	عماد ۳۲۷
۴۷۵	عماد الدین، قاضی ۷۱
غازان سلطان ۴۰۱	عماد کور (عم زاده نصراله صحرا یی) ۴۸۲
غنا شیرین / قنا شیرین / قسونا شیرین ۱۹۰	عمر (خلیفه دوم) ۱۵۸
۷۷۴، ۳۷۳، ۱۹۱	عمر بهادر، امیر زاده ۲، ۳۴-۳۳، ۴۳-۴۸-۵۱
غوری، اسپهبد ۱۴۷	۶۰-۷۱-۷۳-۷۷، ۸۰-۱۱۴، ۱۲۶-۱۲۷
غوریان ۱۴۷، ۱۵۹	۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴
غیاث الدین سالار، خواجه ۲۰۸، ۲۰۹	۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳
۶۵۳، ۶۵۴، ۳۴۷	۱۹۵، ۷۴۰، ۷۵۷
غیاث الدین سیدی احمد، خواجه ۳۴۶	عمر تابان، امیر ۳۸، ۴۱، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۷۲۳
غیاث الدین، شاه (از شاهان فراه) ۹۴	عمر سیه سوار ۲۵۹
غیاث الدین فرمان شیخ، امیر ۷۹۰ و نیز: ←	عمر شیخ بن پیر محمد، امیر ۴۳، ۵۰، ۷۵
فرمان شیخ، امیر	۱۷۲، ۱۷۷، ۲۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
غیاث الدین قاضی سمنانی، مولانا ۹۹، ۵۴۰	۴۰۷

غ



غیاث الدین نقاش، خواجه (ایلچی بایسنغر) ۸۱۷، ۷۴۲، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۴۰، ۸۶۰، ۸۶۱
 فولادخان ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۷۴
 فیروزشاه، امیر جلال الدین ← جلال الدین
 فیروزشاه، امیر

ق

ف

فارسی/پارسی (خط و زبان) ۴۶۱، ۴۶۴
 قاجقونچی ۸۸۶
 قارون/قارن ۵۶۵، ۶۵۳
 قاسم (فرزند حضرت محمد ص) ۹۰۵
 قاسم ۲۲۸
 قاسم آبکوی ۱۶۶
 قاسم بن سکور حیدر (حاکم ناحیت قزوین) ۷۲۴
 قاضی احمد ۲۱۹
 قباوسی احمد صاعدی ← احمد صاعدی: قاضی
 قاضی محمد (فرستاده امیر شمس الدین بدلیسی) ۷۶۶
 قاضی ملتان ۴۰۸
 قبانی، شیخ ۷۲، ۷۱، ۷۵۱، ۷۷۶
 قنجاق ۲۱۸، ۳۴۱
 قنلغ بوقا ۴۷۵
 قنلغ خواجه یساول ۱۷۰، ۱۷۴، ۵۸۹، ۵۹۰
 قنلو، امیر ۳۸۸
 قنلوخواجه ← قنلغ خواجه
 قنچولای بهادر ۴۷۶-۴۷۸
 قدم (از امرای هزاره) ۶۶۹
 قدم پادشاه (زن قرا یوسف) ۷۳۲
 قدوس (از کلانتران قلعه عبدالجوز) ۷۷۴
 قدوس یورتچی (برادر کالو) ۶۶
 قسرا (نایب قرا یوسف) ۱۷۰، ۲۲۸، ۴۰۱
 فاضل ۱۰۶
 فاضل بن امیر سیف الدین ۱۸۱
 فاضل ۲۱۹، ۲۲۱
 فاضل، امیر ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۴۳
 فخر الدین، امیر (حاکم مسلمانان کامل) ۸۲۱
 ۸۲۲
 فخر الدین، امیر سید ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴
 ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۳
 فخر الدین رازی، امام ۱۶۲
 فخر الدین، ملک (از ملوک کرت) ۵۸۰
 فخر الدین نظنزی، ملک ۳۴۸
 فریدون/افریدون (پادشاه باستانی) ۲۴۱
 ۳۲۰، ۵۶۵، ۵۸۲، ۶۷۷، ۷۱۳
 فرهاد (کوه کن) ۲۵۳، ۷۹۰
 فرمان شیخ، امیر ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۳
 ۲۶۱، ۳۷۳، ۴۷۹، ۵۳۵، ۶۳۱، ۶۸۳
 ۶۸۷ و نیز: غیاث الدین فرمان شیخ
 فردوسی (طوسی) ۲۵
 فضیل عیاض ۹۱۴
 فضل بن ابولیت سمرقندی، خواجه ۳۶۵
 فضل الله استرآبادی، مولانا ۹۱۶
 فولاد (اوزبک) ۸۶۵
 فولاد تیمور/پولاد تیمور ۷۴۷، ۸۰۲

قطب‌الدین طارمی ۴۴۴	۷۳۹، ۷۳۸، ۷۳۲
قطب‌الدین علی بن ملک محمود، ۴۶۳، ۴۶۲	قرا با یزید ۲۲۸
۶۸۴، ۶۶۹، ۵۰۳، ۴۶۸	قرا تار (جماعت ترکمانان -) ۹۲
قطب‌الدین صدر، مولانا ۳۰۵، ۳۰۴	قرا عثمان، امیر (قراجو عثمان) ۴۸۴، ۳۵۷
قطب‌الدین، مولانا (از بزرگان سمرقند)	۴۸۵، ۶۷۲، ۷۳۷ - ۷۳۹، ۷۵۱، ۷۶۶
۳۶۵	۷۷۷-۷۷۵
قطب‌الدین، مولانا (قاضی رامهرمز) ۲۹۳،	قراغن، امیر ۳۴۶
۲۹۴	قراق‌قورقان ۷۷۸
قلان ۷۲۵	قراقوج ۲۲۸، ۱۷۰
قل محمد (پسر امیر خدایداد) ۷۴۴، ۷۴۷،	قرا مان ۶۳، ۱۶۹، ۷۵۱
۸۲۰	قرا مانیان / اولسهای قرا مان ۸۸۵، ۷۶۱
قمرالدین، امیر ۷۴۴، ۷۴۷، ۸۰۲	قرا مان گنجی، امیر ۲۲۲
قناشیرین، امیر ۱۰۴، ۵۳۶، ۵۸۷، ۶۳۱، ۷۲۰	قرا ن (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
قندهاری، امیر تومان ۳۸۸	قرا محمد طوغای ۲۲۸
قوج‌قرا ۲۲۸	قرا یوسف بن امیر قرا محمد ترکمان / امیر یوسف
قوچیان ۱۱۰، ۲۰۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۶۳۸	۱۶۹-۱۷۱، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۶-۲۳۲
قوستای ۷۵۰	۲۵۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۶، ۳۵۶ - ۳۶۰
قیدو، امیرزاده ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۸۶،	۳۹۷، ۳۹۹-۴۰۵، ۴۴۴-۴۸۳، ۴۴۷
۳۱۸، ۶۰۶، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۴۱-۶۶۶-	۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۶
۶۷۱، ۶۷۹-۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۷-	۵۰۸-۵۰۶، ۵۶۴، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۷-
۶۸۹، ۶۹۱	۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۷۲، ۷۱۱،
	۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۴-۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۲،
	۷۳۴-۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۹،
	۷۵۱، ۷۵۷-۷۵۸، ۷۶۶-۷۶۸، ۷۷۴،
	۷۷۷، ۷۸۷، ۷۹۴، ۸۴۰، ۸۴۱
کازرونی، شیخ ابواسحق ← ابواسحق	قرا یوسفیان ۴۰۱
کازرونی، شیخ	قشلاق (نوکر باقرا) ۶۰۳
کاشانیان ۳۴۷	قصاب، شیخ ۷۲، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲
کافی اسلام، ۵۰۳، ۵۰۱	قطب‌الدین اوبهی، مولانا
کالو (برادر قدوس یورتچی) ۶۶	قطب‌الدین، شاه ۹۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۴،
کاوس (حاکم قلعه اسفرزن) ۷۶۱	۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۵۰۱،
کاوس (پادشاه داستانی) ۱۵۸	۵۰۳، ۶۳۱

ک

گشناسب ۱۶	کپکچی برنجی ۳۷۳
گودرزکشوادکان ۴۳۱	کججی ۱۶۸
گوهرشاد آقا (مهدعلیا) ۴۳۶، ۶۶۴، ۶۹۳،	کججی، خواجه شیخ ۷۵۲
۷۴۵، ۷۰۱	کچک محمد ۷۵۵
گیو ۴۳۱، ۱۳۴	کرامنه ← کرمانیان
	کرت، ملوک ۵۸۰ و نیز: آل کرت
	کرتون، امیر ۲۲۲
	کردان ۲۹۵ و نیز ← اکراد
	کرمانیان ۱۷۶
	کریم داد ۳۹۴
	کستدیل گرجی ۴۸۶
	کلیم ← موسی کلیم الله
	کوبانیان ۱۷۷
	کوچک جفانه ۴۰۱
	کوکجه (ایلچی شاهرخ میرزا به خنای)
	۸۶۰، ۸۴۰، ۸۲۳، ۸۱۷
	کیاجلال الدین (پسر ملک کیا ملک) ۲۲۲،
	۲۲۵
	کیامرد طالقانی ۳۵۹
	کیخسرو، امیر ۱۸۹، ۹۷
	کیقباد (پادشاه داستانی) ۱۵۸
	کیقباد (از امرای جاوینی قربانی) ۲۲۷
	کیومرث (از امرا) ۳۴۹، ۳۴۷
	کیومرث (پسر امیر شیخ ابراهیم شروانی)
	۴۰۳
	کیومرث رستم داری، امیر ۵۶۴، ۳۲۴
	ک
	گرجی / گرج ۴۸۶
	گرگین لاری ۶۰۷، ۱۸۳
	گستهم نوذران ۴۳۱
ل	
لدینای ترخان ۲۹۷	
لردودانگه ۲۲۴	
لطف الله بن بسا با تیمور بن آق بوقا ۲۷۷، ۴۴،	
۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۳، ۵۳۲، ۳۷۳، ۲۹۷	
۵۴۰	
لقمان، امیر ۸۸۶، ۸۸۳، ۸۸۲	
لقمان، خواجه قاضی (از اکابر غزنین) ۶۷۰	
لقمان قرا ۶۳۸	
لیسدا، امیر سرای ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۵۷، ۶۹۸	
لیراوی، امیر شیخ ۷۵۱	
لیلی ۲۵۳	
م	
مازندرانی / مازندرانیان ۲۲۶، ۳۲	
مامون (عباسی) ۴۰۷	
مانع بن شیب ۳۵۶	
مانی ۲۲۰	
مبارزالدین قرا بهادر (کوئوال قلعه ماردین)	
مبارزالدین محمد مظفر ۷۳۴	
مبارکشاه (پسر امیراد کو حاکم خوارزم)	
۴۷۸، ۳۸	
مبشر، امیر ۳۷۴، ۳۶۸، ۲۸۳، ۸۳	

محمد جداردو ۶۷۰	محمد جوان، امیر شیخ ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۸، ۳۴۹، ۲۲۱
محمدالدین استرآبادی، مولانا ۹۱۶	محمد جوکی بهادر - جوکی محمد بهادر
محمد فیروز ۶۶۹	محمد جهانگیر بن محمد سلطان، امیرزاده
مجنون ۲۵۳	۱۲، ۲۷۹ - ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۹۱، ۳۷۴، ۶۶۴
محراب بن امیر حسن صوفی، امیرزاده ۷۹۰	محمد حسام ۵۰۳
محراب الب قرا (از امرای مغول) ۴۱۳	محمدخان (پادشاه اوزبك) ۸۶۵، ۸۶۹، ۹۰۶
محمد (پسر شكرالله جمال الدین بلغر) ۲۲۵	محمدخان (پادشاه مغولستان) ۳۰۰، ۳۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶ - ۴۱۸، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۹۹
محمد (پسر كوچك طاهر) ۱۷۳	۷۰۰، ۷۰۳، ۷۹۹، ۸۰۱
محمد (پسر امیر بسطام) ۱۶۶	محمد خواجه، امیر ۳۶۳
محمد (پسر منصور، برادرزاده امیر بسطام)	محمد خواجه چهره، امیر ۷۶۸، ۷۷۸
جاگیر ۵۰۶	محمد داروغه، شیخ ۱۷۰، ۱۷۳
محمد، امیر ۷۷۶	محمد درویش ۹۶
محمد، امیر ۸۸۶	محمد دمشقی، خواجه ۱۶۶
محمد، امیرزاده ۸۴	محمد دوات دار ۷۴۹
محمد اغلان - محمدخان (پادشاه مغولستان)	محمد دواتی، امیر شمس الدین ۱۶۵ - ۱۶۷، ۲۲۷، ۳۵۶، ۴۰۱
محمد البقرا	محمد سارق، شیخ (حاکم و داروغه شیراز)
محمد بخشی، شیخ (ایلچی شاهرخ میرزا و الخ بیک به ختای) ۴۶۳، ۴۶۸، ۸۱۹	۵۳۷
محمد برو (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	محمد سارو ترکمان ۱۶۹، ۴۰۴، ۴۴۵، ۵۰۸
محمد بیک (از امرای امیرزاده اسکندر)	محمد سام (از ملوک کرت) ۵۸۰
۵۴۲	محمد سپهبد غوری ۱۵۹، ۱۶۴
محمد بیک (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	محمد سدید ۸۰۲
محمد بیک، امیر ۳۶۳	محمد سر بدال / سر بدار ۴۷
محمد بیک ۱۰۶	محمد سلدوز ۲۲۶
محمد بیک داجی ۸۲۰، ۸۲۱	محمد سلطان بهادر، امیرزاده ۸۷، ۹۷، ۳۶۸، ۷۰۴
محمد تابان، امیر ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۸۳	محمد شیخ (از نوکران امیرزاده اسکندر و
۶۲۵	
محمد ترکمان، امیرزاده (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱	
محمد تغیمور، شیخ (از امرای مغول) ۴۱۳	
محمد تواجی، امیر شیخ ۳۸، ۷۴۰	
محمد جنگی، امیر ۴۰۱، ۷۳۳	

محمود، سلطان (پسر امیراد کو) ۴۷۵	تخویش امیر عباس) ۵۳۰
محمود، سلطان (پسر امیر کیخسرو و برادر رقیه خانیکه) ۹۷	محمد صوفی ترخان، امیر ۶۳۶، ۵۳۸، ۳۶۳
محمود سلطان شاه ۳۷۳	۷۶۱، ۶۷۶، ۶۷۱
محمود صیه سوار ۲۵۹	محمد طوغای ۲۲۸
محمود، شاه ۶۴۳، ۶۴۲، ۴۷۰، ۳۳۶، ۲۶۷	محمد طیب (ایلیچی به طرف مصر و شام)
محمود شاه (فرزند امیر شیخ نورالدین)	۷۹۹
۴۲۳	محمد فضل الله ۷۶۷، ۱۰۶
محمود شاه چهره ۲۶۰، ۲۵۹	محمد قاسم بن محمد جوکی، امیرزاده ۸۱۵
محمود شمس ۲۵۹	محمد قیچاقی ۲۲۱
محمود غوری ۲۵۹	محمد قرمان ۴۶۸
محمود هندوبوقا ۲۵۹	محمد قمی، خواجه (حاکم قم) ۴۸۳-۴۸۱
مخدوم ۳۹۴	محمد کرد اخلاطی ۷۷۴
مراحتی ۸۰۲	محمد کمجائی، سیدی ۷۳۵
مراد تلبه (نوکر امیرزاده اسکندر) ۵۹۳	محمد گچجی، خواجه شیخ ۱۶۷، ۱۶۶
مراد قوجین ۸۸۶	محمد مشرف، امیر شمس الدین / خواجه
مرتضی، سید (برادر امیر علی کیاو داماد سید عزالدین پسر عماد) ۳۳۰، ۳۲۷	۷۹۰، ۷۲۷، ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۶۱
مردانشاه (از خواص قرا یوسف) ۵۸۵	محمد مصطفی (ص) ۴۶۴، ۴۴۱، ۳۳۸
مرشد خونچ دار ۳۴۴	۹۰۶، ۹۰۵، ۶۶۰، ۶۱۵، ۵۸۲، ۴۶۷
مرشد منشی، خواجه ۶۶۳	محمد مظفر، امیر ۴۴
مزید ۲۲۸	محمد، ملک (پسر ملک عزالدین شیر) ۴۰۱
مزید باشلق ۵۹۴	۷۷۶، ۷۷۵، ۶۸۴، ۶۶۷، ۵۰۱
مزید بکنه ۳۵۹، ۱۷۱	محمد منصوری ۵۰۶
مزید جاوینی قربانی ۱۰۵، ۱۰۴	محمد موسی، امیر (برادر تومان آقا) ۸۱
مسافر (از امرای قرا یوسف) ۴۰۱	محمد آقبوقای، سلطان ۲۲۰
مستوی بن محمد حنیه ۵۰	محمود اولجایتو، سلطان ۳۹۴
مسعود سبزواری خواجه ۲۶	محمود ترخان ۷۰۶
مسعود (جلایری)، شاهزاده ابوالمظفر	محمود بن خواجه ابراهیم بن خواجه عماد
علاءالدوله ۲۳۳، ۲۳۲	قمی، امیر (برادرزاده خواجه محمد
مسعود شاه شولی (نوکر امیرزاده ابراهیم	قمی) ۴۸۲
سلطان) ۵۹۵	محمود خوارزمی، خواجه ۴۴۲، ۳۴۵، ۱۷۷
	۴۴۳
	محمود دندانی ۶۸۶

۷۴۷، ۷۴۶، ۶۹۵، ۶۹۴، ۵۲۰، ۴۲۰	مسعود شاه، خواجه ۳۳۶، ۱۶۸
۸۲۰، ۸۱۹	مسلمانان / مسلمان ۴۶۷، ۴۶۶، ۳۸۲، ۳۷۶
مغولی (خط، زبان) ۸۴۰، ۶۹۹، ۴۶۱	۸۳۲، ۸۳۱، ۸۲۱، ۶۴۱، ۵۸۴، ۵۵۲، ۵۱۶
مقری صراف، شیخ / پاشا ۲۹۴	۹۲۱، ۸۵۸، ۸۴۷، ۸۴۰
مقصود نیزه دار (کو تو ال از جانب سلطان	مسیح ۸۰۹
احمد درخوزستان) ۳۵۴، ۲۹۴، ۱۶۷	مصر، امیر (برادر قرا یوسف) ۷۳۲، ۲۲۷
مکی، خواجه ۱۲۸	مصری ۵۵۴، ۲۶۳
ملك (از اكابر غزنين) ۶۷۰	مصطفی بن محمد ۵۰
ملك اسلام ۷۴۸، ۷۴۶	مضرب، امیر ۱۴، ۲۸، ۲۶، ۵۹، ۵۸، ۳۲
ملك اسمعیل بن ملك مصلح ← اسمعیل بن	۱۴۷، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۵، ۹۲، ۸۶
ملك مصلح، ملك	۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۱
ملك الامرا ۷۷۶	۳۷۰-۳۶۷، ۳۶۳، ۳۰۱، ۲۷۲، ۲۶۱
ملك صالح ۳۵۷	۵۵۸، ۵۳۱، ۵۱۶، ۴۶۹، ۳۸۳، ۳۷۲
ملك صدر ۸۸۶	۵۵۹
ملك عز الدين ← عز الدين شیر	مظفر (از جانشینان امیر شیخی حاکم مصر
ملك كياملك ۲۲۴	و شام) ۷۹۹
ملك محمد ← محمد، ملك (پسر ملك عز الدين	مظفر الدين ابراهیم سلطان ← ابراهیم
شیر)	سلطان
ملك يساول (فرستاده الغ بیک گورکان) ۴۱۸	مظفر ابهری (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
منصور، امیر (برادر امیر بسطام) ۱۶۶،	مظفر فراهانی (نایب خواجه محمد قمی)
۵۰۶، ۴۸۷، ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۶۷	۴۸۳، ۴۸۲
منصور، خماری ۱۹۰	مظفر الدين مسعود نظنری ۲۲۱
منكوت (قوم-) ۳۳۲	معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع،
منكلك تیمورنایمان (منكلل / منكلك) ۱۲۱،	سلطان ۳۴۸-۳۴۵، ۲۲۳
۱۲۸	مظفر به (خاندان-) ۳۴۵
منگلی تیمورباوری (حاکم کامل) ۸۲۲	معروف خطاط ۹۱۵
منوچهر (پادشاه باستانی) ۵۸۲	معزالدین اویس بهادرخان بن امیر شیخ
منوچهر، شاهزاده (فرزند امیر شیخ ابراهیم)	حسن ۲۲۳
۷۵۰	معصوم، امیر (برادر نظام الدین بسطام)
مودود گسر مسیری ۱۰۹، ۱۰۵، ۹۶، ۱۶۴،	۷۲۰، ۶۰۰، ۳۵۵، ۳۴۸، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۶
۴۵۴-۴۵۱، ۳۸۹، ۳۸۸	مغول / مغولان / مغولگان ۳۰۲، ۱۵۱، ۴۹، ۴۲
مودودیان ۴۵۴	۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۰۹، ۳۳۷

ناصرالدین، سید ۱۳۷	موسی کلیم الله ۷۷۹،۴۶۶،۴۲۸،۳۲۲،۵
نجم الدین ۱۹۵	موسی، امیر (کوتوال قلعه سلطانیہ از قبل شاهرخ میرزا) ۷۲۸
نجم الدین جلال طارمی ۷۵۲	موسی، امیر ۵۱۹،۵۰۳،۳۳۹،۳۰۳،۹۶
نصرالله صحرایی (حاکم ساوه) ۵۲۳،۴۸۲	۶۷۱،۶۳۱،۵۳۹
۷۵۵،۷۵۴،۵۶۴،۵۲۶،۵۲۴	موسی توسوگا، امیر (طوسوگا) ۳۷۳
نصرت، شاه (پسر شاه محمود) ۲۶۹،۲۶۷	موسی دکر/دوکر ۴۰۰،۲۲۸،۱۷۰،۱۶۹
۳۳۶	موسی رکمال، امیر ۸۹۴،۳۷۳،۲۱۴
نظام الدین احمد صاعدی، قاضی ← احمد صاعدی، قاضی	موسی شیخ، امیر ۳۷۳،۲۶۱
نظام الدین احمد بن صاحب مرحوم خواجه داود، خواجه ۶۵۳	موسی کا، امیر ۳۰۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۲،۹۶
نظام الدین بسطام جاگیر، امیر ← بسطام جاگیر، امیر	۴۲۴،۴۲۳،۴۱۲،۳۷۹،۳۷۳،۳۶۵
نظام الدین جعفر، امیر ۱۶۸	۴۲۷،۴۲۶،۴۲۳،۴۷۸،۴۷۳،۴۲۹،۴۲۷
نظام الدین شیرازی (امیر تومان نواحی اوبه) ۶۸۴	۶۸۳،۶۲۵
نظام الدین خواجه، (از اکابر ماوراءالنهر) ۸۱۱	مولانا ابراهیم ← ابراهیم، مولانا
نظام السدین شامسی، مولانا (مؤلف کتاب ظفرنامه) ۶۵	مولانا ابراهیم صدر ← ابراهیم صدر، مولانا
نعلجه، امیر ۴۷۴	مولانا صدرالدین ابراهیم ← ابراهیم صدر، مولانا
نقش جهان (پسر شمع جهان، نبیره خضرخان پادشاه مغولستان ۵۹۹،۶۳۶،۶۴۲،۶۹۴)	مهر (از امرای سلطان احمد) ۴۰۱
نکیسا ۲۵۳	مهر نگار آفاخانیکه (دختر پادشاه مغولستان) ۷۰۵،۷۰۱،۶۹۹
نمدک، امیر ۹۶، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۳	میرانشاه ← امیرانشاه گورکان
نورالدین، امیر شیخ ۱۲، ۱۰۰، ۱۳، ۲۱-۲۵	میرترکمان ← قرا یوسف ترکمان
۳۰۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷-۳۷۲	میرحسین برلاس، امیر ۶۱
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۹-۴۱۱	میرک احمد ← احمد میرک، امیرزاده سید
۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۱-۴۳۷	میرک منجان ← امیرک منجان
نورالدین نعمه الله، سید ۵۱	ناصر ۲۲۷
نوروز (از امرا ای جاور، قربانی) ۲۲۶	ناصرالدین پیر عمر (وزیر و نایب قرا یوسف) ۳۶۰
	ناصرالدین دجیلی ۴۴۷

ن

۲۲۷	هزاره خضر ۷۱۹
نوروز بخشی (ایلچی امیر شاه ملک) ۴۱۷	هزاره سرجو (ایلچی ختای) ۴۶۰
نوشیروان (سامانی) ۵۷۹، ۵۶۳، ۱۴۲	هندوان/هندو/هندی ۱۳۶، ۱۷۰، ۳۳۷
نوشیروان برلاس، امیر ۸۸، ۱۰۸۹	۶۴۱، ۵۵۴
۱۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۹۳، ۲۶۱	هندوشاه، شیخ (داروغه طبس) ۵۰۳
۲۹۸، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۲، ۴۷۹، ۴۶۹	هولاکو خان ۴۶۷
۶۸۱، ۶۷۱-۶۶۹، ۶۳۸، ۶۰۶	
نیرم ۷۸۹	ی
نیکبی شاه بدخشانی، امیر ۶۴۲، ۳۳۰	یا حوج ۳۷۲
نیکخواجه اوزبك ۵۰	یادگار شاه ازلات ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۸۵، ۱۸۸
	۲۰۱، ۲۲۷، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۹، ۴۰۱
و	۴۷۹، ۶۰۶، ۶۳۱، ۶۷۱، ۷۵۲
وانگ چنگ (ایلچی ختای) ۴۶۱	یادگار قنار/قنار حاکم سورام ۷۴۴، ۷۰۶
وفادار ۳۶۷، ۳۶۲، ۲۰۰	یادگار میان (نوکر شاهرخ میرزا) ۱۱۰
ویس خان ۸۵۶	یار احمد قرامان ۷۵۱، ۷۶۰، ۷۶۲-۷۶۴
ویس، شاه (پسر سلطان تواجی از غزنین)	۷۶۵
۶۶۷، ۵۶۴	یارعلی (برادر قریوسف) ۷۳۲
ولدین شاهزاده شیخ علی بن سلطان اويس،	یتقی باجین ۶۶۵
شاه ۴۰۳، ۴۴۷	یحیی برسلانی ۷۰
ولی، امیر ۵۷۱	یحیی کا (نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر)
	۳۰۵
ه	یرایغدین ابونصر ۴۴۶
هراول ۲۱۹	یساول، شیخ ۱۷۵، ۲۲۱، ۵۳۸
هبة الله/هیت الله ۲۲۷	یمانی ۷۸۵، ۷۸۶
هرقداق ۴۲۸-۴۳۳	یوسف (کوئوال طبرک) ۱۷۷
هرقوجاق قوجین/هرقوراق (نوکر	یوسف ۴۹، ۵۰
امیرزاده اسکندر) ۳۵۴	یوسف، امیر خواجه (پسر امیر شیخ علی،
هری ملک، امیر ۸۸۶، ۸۷۹، ۷۴۶	برادر امیر سعید خواجه) ۱۱۱، ۸۲، ۱۱۰،
هزار دست (نام بتی) ۸۳۵	۲۶۱، ۳۶۳، ۵۸۷، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۷۱
هزاره آقا ۷۱۹	۷۲۳، ۷۲۴، ۸۱۵، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۹۴
	یوسف جلیل، امیر (داروغه طبس، پسر امیر
	حسن جماندار) ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۱۰، ۲۱۴

یوسف قورچی، ۵۳۸، ۵۰	۵۲۷-۵۲۳، ۴۲۵، ۳۹۶، ۳۵۰، ۲۲۰
یوسف مصری / کنعان ۴۳۷، ۲۶۳	یوسف حاجی و ذیر، امیر ۵۲۸
یونس، امیر (نوکر الخ بیک) ۸۷۶	یوسف عراقی ۲۵۹
یونس ترخان ۲۱۹	یوسف قاضی، مولانا حاجی (از مقربان
یونس جلایر ۵۰، ۴۹	پادشاه ختای) ۸۵۰، ۸۴۳، ۸۴۰، ۸۳۹
یونس (از اعراب حویزه) ۲۸۵	۸۵۹-۸۵۷



فهرست تصاویر کتاب

- ۱- صفحه‌یسی از نسخه زبده، متعلق به ۱۶- نمای ورودی مزار حافظ ابرو / ۱۱۸۰
کتابخانه ملك / ۱۱۶۵
- ۲- صفحه‌یسی از نسخه زبده متعلق به کتابخانه ملك با حاشیه / ۱۱۶۶
۱۷- مزار شیخ ابواسحاق / ۱۱۸۰
- ۳- آخرین صفحه زبده نسخه متعلق به ۲۲- مزار شیخ ابوالحسن خرقانی / ۱۱۸۳
کتابخانه ملك / ۱۱۶۷
- ۴- صفحه‌یسی از مجمع التواریخ حافظ ۲۵ و ۲۶- بناهای اطراف سلطانیه / ۱۱۸۷
ابرو متعلق به کتابخانه ملی / ۱۱۶۸
- ۵- مشخصات نسخه زبده متعلق به کتابخانه ۲۷- گنبد قابوس / ۱۱۸۸
فوائح استانبول / ۱۱۶۹
- ۶- صفحه قبل از شروع کتاب زبده نسخه ۲۸- قلعه طبرك اصفهان / ۱۱۸۹
(ت) / ۱۱۷۰
- ۷- صفحه اول فهرست زبده نسخه (ت) ۳۰- پیشانی ایوان داخلی مسجد زوزن
/ ۱۱۹۰
- ۸- صفحه‌یسی از زبده نسخه (ت) / ۱۱۷۲
۹- صفحه اول زبده نسخه (ت) / ۱۱۷۳
- ۱۰- صفحه دوم زبده نسخه (ت) / ۱۱۷۴
۱۱- صفحه ما قبل آخر نسخه (ت) / ۱۱۷۵
- ۱۲- آخرین صفحه زبده نسخه (ت) / ۱۱۷۶
۱۳- صفحه‌یسی از زبده نسخه متعلق کتابخانه ملك / ۱۱۷۷
- ۱۴- آخرین صفحه نسخه (ل) / ۱۱۷۸
۱۵- سند مربوط به کتابخانه بایسنفر / ۱۱۷۹
- ۱۶- نمای ورودی مزار حافظ ابرو / ۱۱۸۰
۱۷- مزار شیخ ابواسحاق / ۱۱۸۰
- ۱۸ و ۱۹- تربت بایزید بسطامی / ۱۱۸۱
۲۱- مزار شاه نعمت الله ولی / ۱۱۸۲
- ۲۲- مزار شیخ ابوالحسن خرقانی / ۱۱۸۳
۲۳ و ۲۴- گنبد سلطان محمد خدا بنده / ۱۱۸۵
- ۲۵ و ۲۶- بناهای اطراف سلطانیه / ۱۱۸۷
۲۷- گنبد قابوس / ۱۱۸۸
- ۲۸- قلعه طبرك اصفهان / ۱۱۸۹
۲۹- مسجد زوزن / ۱۱۹۰
- ۳۰- پیشانی ایوان داخلی مسجد زوزن / ۱۱۹۰
۳۱- مدرسه غیاثیه خرگرد / ۱۱۹۱
- ۳۲- نمای خارجی مدرسه غیاثیه خرگرد / ۱۱۹۲
۳۳- مقطع افقی از مدرسه غیاثیه / ۱۱۹۳
- ۳۴- نقشه مدرسه غیاثیه / ۱۱۹۴
۳۵ و ۳۶- مزار و مسجد مولانا زین الدین
تایبادی / ۱۱۹۶
- ۳۷ و ۳۸- تربت شیخ جام / ۱۱۹۸
۳۹- نقشه تربت شیخ جام / ۱۱۹۹
- ۴۰ و ۴۱ و ۴۲- دامغان بنای کنار امام زاده
جعفر / ۱۲۰۰

- ۴۳- پرسپکتیو گور امیر و بناهای اطراف ۱۲۲۶/
۱۲۰۱/
۴۴- گور امیر (نیمور) ۱۲۰۲/
۴۵ و ۴۶- نقشه داخل گور امیر ۱۲۰۳/
۴۷- گنبد گور امیر ۱۲۰۴/
۴۸- چگونگی تزیینات و کاشیکاری گنبد گور امیر ۱۲۰۵/
۴۹ و ۵۰- گور امیر نیمور ۱۲۰۶/
۵۱- تزیینات زیر گنبد گور امیر ۱۲۰۷/
۵۲- تزیینات داخل گور امیر ۱۲۰۸/
۵۳- تزیینات کاشی و آجری و مفرنس استوانه زیر گنبد ۱۲۰۹/
۵۴- ایوان مسجد جامع گوهرشاد ۱۲۱۰/
۵۵ و ۵۶- مسجد جامع گوهرشاد ۱۲۱۲/
۵۷- مصلی گوهرشاد ۱۲۱۳/
۵۸- مقطع عمودی مصلی گوهرشاد ۱۲۱۴/
۵۹- نقشه مصلی گوهرشاد ۱۲۱۴/
۶۰- مسجد جامع هرات ۱۲۱۵/
۶۱- نقشه مسجد جامع هرات ۱۲۱۶/
۶۲- قلعه اختیارالدین هرات ۱۲۱۷/
۶۳- کاشیکاری معرق با نام شاهرخ و پیر احمد ۱۲۱۸/
۶۴ و ۶۵- مدرسه الغ بیک سمرقند ۱۲۲۰/
۶۶- سر درب ورودی مدرسه السغ بیک ۱۲۲۱/
۶۷- نمای داخلی مدرسه الغ بیک ۱۲۲۲/
۶۸- تزیینات کاشیکاری مدرسه الغ بیک ۱۲۲۳/
۶۹- مدرسه الغ بیک ۱۲۲۴/
۷۰- قسمت فوقانی شمال شرقی مناره مدرسه الغ بیک ۱۲۲۵/
۷۱- یکی از فضاهای داخل مدرسه الغ بیک ۱۲۲۶/
۷۲- نمونه‌ای از تزیینات آجری و کاشیکاری سر در مدرسه ۱۲۲۷/
۷۳- صفحه اول کتاب ذیح الغ بیک ۱۲۲۸/
۷۴- قسمتی از ربیع جداری رصدخانه الغ بیک ۱۲۲۸/
۷۵- مقطع عمودی رصدخانه الغ بیک ۱۲۲۹/
۷۶- نقاشی رصدخانه الغ بیک ۱۲۳۰/
۷۷ و ۷۸- مدرسه الغ بیک در بخارا ۱۲۳۲/
۷۹- مدرسه الغ بیک در بخارا ۱۲۳۳/
۸۰- پرسپکتیو از مدرسه السغ بیک در بخارا ۱۲۳۴/
۸۱- نقشه مدرسه الغ بیک بخارا ۱۲۳۵/
۸۲- کاشیکاری در مدرسه الغ بیک بخارا ۱۲۳۶/
۸۳- تزیینات زیر سقفها مدرسه السغ بیک بخارا ۱۲۳۷/
۸۴- نمونه‌ای از خط بایسنقر ۱۲۳۸/
۸۵- نمونه‌ای از خط ابراهیم سلطان ۱۲۳۹/
۸۶- نمونه‌ای از خط عبدالله طباطبائی ۱۲۴۰/
۸۷- صفحه‌ی از قرآن مجید به شیوه محقق و ریحان ۱۲۴۱/
۸۸- صفحه‌ی از قرآن مجید به شیوه محقق و ریحان ۱۲۴۲/
۸۹- صفحه‌ی از قرآن مجید به شیوه محقق و ریحان ۱۲۴۳/
۹۰- کتیبه‌ی به خط ابراهیم سلطان شیراز ۱۲۴۴/
۹۱- صفحه‌ی از مجمع التواریخ السلطانیه حافظ ابرو ۱۲۴۵/

- ۹۲- تصویری از شاهرخ / ۱۲۴۶
 ۹۳ و ۹۴- برگگی از مجمع التواریخ حافظ ابرو / ۱۲۲۷
 ۱۰۸- تندیس دو سرباز تیموری / ۱۲۵۴
 ۱۰۹ و ۱۱۰- سنگ قبر تیمور و شاهرخ / ۱۲۵۶
 ۹۵ و ۹۶- صفحه‌یسی از مجمع التواریخ حافظ ابرو / ۱۲۲۸
 ۱۱۱- تصویر چاو / ۱۲۵۷
 ۱۱۲ و ۱۱۳- صف آرائی قشون تیمور و شاهرخ / ۱۲۵۸
 ۹۷- سکه عصر امیر تیمور / ۱۲۴۹
 ۱۱۴- شهرهای مسیر خواجه غیاث الدین / ۱۲۴۹
 ۹۹- سکه عصر شاهرخ / ۱۲۴۹
 ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴- نمونه هایی از مسکوکات عصر شاهرخ / ۱۲۵۰
 ۱۰۵- سنگ مزار مقبره بایسنقر / ۱۲۵۱
 ۱۰۶- کتیبه مصالی هرات / ۱۲۵۲
 ۱۰۷- تخت سنگی تیمور / ۱۲۵۳
 ۱۱۵- موقعیت برخی از اماکن تاریخی هرات / ۱۲۶۰
 ۱۱۶- نقشه خراسان بزرگ / ۱۲۶۱
 ۱۱۷- نقشه قلمرو شاهرخ / ۱۲۶۲



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی



اهم منابع و ماخذ





اهم منابع و مآخذی که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است:

الف: منابع و مآخذ به زبان فارسی و عربی:

- ۱- قرآن مجید (کلام الله)
- ۲- علی بن ابیطالب: نهج البلاغه - ضبط نصبه - : الدكتور صبحی الصالح، چاپ دوم، قم، ۱۳۹۵ هجری.
- ۳- آبادی باوئل، محمد: ظرایف و طرایف، از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات، فارسی، تبریز ۱۳۵۷
- ۴- آذری، علاءالدین: تاریخ روابط ایران و چین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- ۵- آفتاب اصغر: تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی، ایران، لاهور پاکستان، ۱۳۶۴.
- ۶- آهور، پرویز: کلك خیال انگیز، یسا فرهنگ جامع دیوان حافظ، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳.
- ۷- آیتی، محمد ابراهیم: تاریخ پیامبر اسلام، تجدید نظر و اضافات از: دکتر ابوالقاسم گرجی: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹
- ۸- ابن بطوطه، شرف الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم: تحفة النظارفی غرایب الامصار و عجایب الاسفار، بیروت، ۱۹۶۴ م.
- ۹- ابن حوقل: ابوالقاسم بن حوقل النصیبی: کتاب صورة الارض، القسم الاول، لیدن، ۱۸۸۹ م.
- ۱۰- ابن خردادبه، ابوالقاسم المعروف ابن خردادبه: المسالك و الممالك، لیدن، بریل، ۱۸۸۹ م.
- ۱۱- ابن عرب شاه، عجایب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۲- ابونعیم، احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی: ذکر اخبار اصبهان، لیدن، بریل، ۱۹۳۴ م.

- ۱۳- اهل، جلال‌الدین یوسف: فرائد غیائی: به کوشش دکتر حشمت مؤید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۴- ابی‌الفرج‌الاصفهانى: کتاب الاغانى، باشراف: محمدا بوالفضل ابراهيم: ۲۳ مجلد، داراحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۹۶۳ م.
- ۱۵- استرآبادی، میرزا مهدیخان: دره نادره به اهتمام سید جعفر شهیدی، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۶- اسفزاری، معین‌الدین محمدالزمجی: روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، دو مجلد به توضیح و حواشی و تعلیقات، سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۷- الاصطخیری، ابوالسحاق ابراهیم بن محمد: المسالك والممالك، لیسدن، ۱۹۲۷ م.
- ۱۸- اصیل‌الدین واعظ هروی، امیر سید عبدالله الحسینی: رساله مزارات هرات، به تصحیح و حواشی فکری سلجوقی، کابل، ۱۹۶۷ م.
- ۱۹- ابن عرب‌بشاه، عجائب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۹.
- ۲۰- اعتمادالسلطنه، محمد حسن‌خان: تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران به تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۱- افسر، کرامت‌الله: تاریخ بافت قدیمی شیراز، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۳.
- ۲۲- اقبال، عباس: تاریخ مغول، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷.
- ۲۳- اقتداری، احمد: لارستان کهن، تحقیقی درباره لارستان قدیم، ناشر: مولف، تهران ۱۳۳۴.
- ۲۴- امین، شمیم شریک: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- ۲۵- انجمن آثار ملی: بقعه و آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۲۶- انوار، معین‌الدین علی بن نصیر معروف به قاسم انوار تبریزی: کلیات قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷.
- ۲۷- بار تولد، و.و.و: الغ بیک و زمان وی، ترجمه و تحشیه حسین احمدی‌پور، کتابفروشی چهر، تبریز ۱۳۳۶.
- ۲۸- بار تولد، و.و.و: تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور

- (طالب‌زاده)، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۵۸.
- ۲۹- بار تولد، و.و.و: ترکستان نامه، ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز ۲ مجلد بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲.
- ۳۰- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: حماسه کویر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- ۳۱- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: وادی هفت واد، بخشی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان، جلد نخست، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.
- ۳۲- بامداد، مهدی: آثار تاریخی کلات و سرخس، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۳.
- ۳۳- برون، ادوارد: از سعدی تاجامی، ترجمه و حواشی به قلم علی اصغر حکمت، کتابخانه ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.
- ۳۴- برهان تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع (فرهنگ فارسی) به تصحیح دکتر محمد معین، ۵ مجلد کتابفروشی ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲.
- ۳۵- البستانی و عن مجانی الالب شیخو: المجانی الحدیث، ۵ مجلد جلد‌ها بادره فواد افرام، منشورات المطبعه الکاتولیکیه، بیروت، ۱۹۶۸ م.
- ۳۶- بشیر حسین، دکتر محمد: فهرست مخطوطات شفیع، گردآوری احمد ربانی: انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۲ م.
- ۳۷- بلاذری، احمد بن یحیی: فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران) ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- ۳۸- بهار لاله‌تیک چند: بهار عجم (فرهنگ فارسی)، چاپ سنگی: بمبئی: ۱۹۱۶ م، ۱۳۳۴ هـ.ق.
- ۳۹- بهار، ملک الشعراء: سبک شناسی، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۲۱.
- ۴۰- بیانی، شیرین، تاریخ آل‌جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.
- ۴۱- بیانی، مهدی: احوال و آثار خوشنویسان، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸.
- ۴۲- بیهقی، ابوجعفر: تاج‌المصادر، بمبئی، ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ هـ.
- ۴۳- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۴.
- ۴۴- پژواک، عتیق‌الله: غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۵.
- ۴۵- تاج‌السلمانی: شمس‌الحسن، به کوشش و ترجمه آلمانی از هانس روبرت، رومر، فرهنگستان مانیش، ویسبادن، ۱۹۵۵ م.

- ۴۶- تاریخ سیستان، به تصحیح محمد تقی بهار (ملك الشعراء) تهران، ۱۳۱۲ ش.
- ۴۷- تنوی، سید میرمحمد بن سید جلال: ترخان نامه، به اهتمام سید حسام الدین راپشدی، حیدرآباد سند؛ ۱۹۶۵.
- ۴۸- سرابی طباطبائی، سید جمال: آثار باستانی آذربایجان، انجمن آثار ملی، تهران.
- ۴۹- تذکرة الملوك، به اهتمام مینورسکی، طبع سلسله آفاق گیپ، ۱۹۴۳ م، تهران ۱۳۳۲.
- ۵۰- ثعالی، ابی منصور: یتیمه الدهر، حقه و شرحه محمد محیی الدین عبدالحمید، ۴ جلد، چاپ دوم، قاهره، ۱۹۶۵ م.
- ۵۱- جاحظ، ابی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب: البیان والتیین، حقه حسین السندی، ۳ مجلد، قاهره، ۱۳۵۷ هـ.
- ۵۲- جامی، عبدالرحمن بن احمد: نفحات الانس من حضرات القدس به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، چاپ دوم، سعدی تهران، ۱۳۶۶.
- ۵۳- جعفری، جعفر بن محمد: تاریخ یزد، به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۳.
- ۵۴- جوینی: عظامك علماء الدين بن بها والدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی: تاریخ جهانگشای جوینی، ۴ جلد به سعی و اهتمام و تصحیح، محمد بن عبدالوهاب، چاپ دوم انتشارات بامداد، تهران.
- ۵۵- جیلانی جلالی، غلام: غزنه و غزنویان، مؤسسه بیهقی کتاب، کابل، ۱۳۵۱.
- ۵۶- حافظ ابرو، زبدة التواریخ، نسخه خطی، کتابخانه فاتح استامبول، به شماره ۴۳۷۱/۲ و نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملك به شماره ۴۱۶۶، و نسخه دیگر متعلق به همان کتابخانه و نسخه چهارم متعلق به کتابخانه محمد شفیع لاهور به شماره $\frac{۴۳۵}{۴۶۹}$.
- ۵۷- حافظ ابرو: جغرافیا، نسخه خطی کتابخانه کاخ گلستان به شماره ۱۱۵۱ و کتابخانه ملك به شماره ۴۱۴۳، ۱۷ مجلد تهران، ۱۰ جلد، اخیر، ۱۳۴۷.
- ۵۸- حافظ ابرو: پنج رساله تاریخی، به سعی و اهتمام و تصحیح فلکس تاور، فرهنگستان علوم چکسلواکی پراگ، ۱۹۵۸ م.
- ۵۹- حافظ ابرو: تاریخ حافظ ابرو، مجلد دوم، بخش جغرافیای خراسان، تصحیح و مقدمه و دورویتا کراولسکی، ویسبادن، ۱۹۸۲ م.
- ۶۰- حافظ ابرو: جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به کوشش مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- ۶۱- حافظ ابرو: ذیل جامع التواریخ رشیدی، به اهتمام دکتر خانبابایی، انجمن

- آثار ملی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰.
- ۶۲- حافظ ابرو: ذیل کتاب ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، با مقدمه و تصحیح دکتر کریمی، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، ۱۳۲۸.
- ۶۳- حافظ ابرو: مجمع‌التواریخ السلطانی، قسمت خلفای علویه مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان به اهتمام محمد مدرسی زنجانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.
- ۶۴- حافظ، شمس‌الدین محمد: دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز نائیل خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۲.
- ۶۵- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله: کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، مطبعة المعارف مصر، ۱۳۶۰.
- ۶۶- حائری، عبدالحسین و.....: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی
- ۶۷- حبیبی، عبدالحی: افغانستان بعد از اسلام، جلد اول، نشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۲۵.
- ۶۸- حبیبی، عبدالحی: هنر عهد تیموریان و منقرقات آن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- ۶۹- حسن‌زاده‌آملی، حسن: هزار و یک نکته، دو مجلد، نشر رجا: تهران ۱۳۶۴.
- ۷۰- حسینی، احمد و.....: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی، زیر نظر محمود مرعشی ۱۳ مجلد، قم، ۱۳۵۲ - ۱۳۶۴.
- ۷۱- حسینی تربتی، ابوطالب: تزوکیات تیموری (تحریر ابوطالب)، با ترجمه انگلیسی، کتابفروشی اسدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ و نیز چاپ سنگی بمبئی.
- ۷۲- حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ قومس، انتشارات آفتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
- ۷۳- خطائی، علی‌اکبر: خطای نامه، به کوشش ایرج افشار، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷۴- خطیبی، حسین: فن‌نثر در ادب پارسی، ج اول تاریخ تطور و مختصات و نقد نثر پارسی از آغاز تا پایان قرن هفتم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۶.
- ۷۵- خلیلی، خلیل‌الله، هرات: تاریخها، آثار، رجالها، مکتبه‌المعارف، بغداد، ۱۹۷۲ م.
- ۷۶- خوافی، فصیح‌احمد بن جلال‌الدین محمد: مجمل فصیحی، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، سه مجلد (فقط دو مجلد با ذکر شماره) کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۹.

- ۷۷- خواندمیر: حبیب السیر فی اخبار افراد بشر: مقدمه به قلم استاد جلال الدین همائی، زیر نظر دکتر محمد دبیر-سیاقی، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.
- ۷۸- خیام پور: عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز ۱۳۴۰.
- ۷۹- داعی الاسلام، سید محمد علی: فرهنگ نظام، ۵ مجلد، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ هـ.
- ۸۰- دائره جغرافیائی ستاد ارتش: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۰ مجلد، چاپخانه ارتش.
- ۸۱- دانش پژوه، محمد تقی: فهرست میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳ مجلد انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۶۳.
- ۸۲- دانش پژوه، محمد تقی: فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران ۱۷ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، جلد ۱۷، ۱۳۶۴.
- ۸۳- دورانت، ویل: تاریخ تمدن (۲۴ جلد) مترجمان، انتشارات اقبال، تهران.
- ۸۴- دولتشاه سمرقندی، تذکره، بمبئی، ۱۳۱۵ هـ.
- ۸۵- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه (۳۰ مجلد) انتشارات سازمان لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۲۵ - ۱۳۶۰.
- ۸۶- دیولافوا، ژان: ایران، کلد و شوش، ترجمه علی محمد فره وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم. تهران، ۱۳۶۲.
- ۸۷- الراغب، ابی القاسم حسین بن محمد الاصبهانی: معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشی، دارالکتاب العربی، بیروت.
- ۸۸- راهنمای موزه آستان قدس رضوی، مشهد.
- ۸۹- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ: دو مجلد، به کوشش بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۸.
- ۹۰- رشیدالدین فضل الله همدانی: جامع التواریخ (ج ۲، جز ۴ و جز ۵) به تصحیح احمد آتش، انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۶۱ - ۱۹۵۷.
- ۹۱- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم: آثار ملی اصفهان، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۹۲- رنجبر، احمد: خراسان بزرگ (بخشی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۶۳).
- ۹۳- روحانی، محمد رضا: فرهنگنامه زنجان، سرپرستی و تنظیم از: ابوالفتح حکیمیان، تهران، چاپخانه پرچم، ۱۳۴۷.

- ۹۴- روملو، حسن؛ احسن التواریخ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۹.
- ۹۵- ربیکا، یان: تاریخ ادبیات ایران، با همکاری اوتا کارکلیما و... از دوران باستان تا قاجاریه، ترجمه دکتر عیسی شهابی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲.
- ۹۶- زکی محمد حسن: التصوير فی الاسلام عند الفرس، دارالرائد العربی، بیروت ۱۹۸۱ م.
- ۹۷- زکی محمد حسن: صنایع ایران بعد از اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۲۰.
- ۹۸- الزمخشری جارالله، محمود، ابی القاسم: المستقصى فی امثال العرب، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۲ م.
- ۹۹- زیدری تسوی، شهاب الدین محمد خرنزدی: نفقه المصدور، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، انتشارات اداره کل نگارش، وزارت آموزش و پرورش تهران، ۱۳۴۳ ش.
- ۱۰۰- سامسی، شمس الدین: قاموس الاعلام، شش مجلد، چاپ چاپخانه مهران، استانبول، ۱۳۱۶.
- ۱۰۱- ساوجی، میرزا ابوالفضل وعده دیگر: نامه دانشوران، ۹ مجلد، قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر چاپ دوم.
- ۱۰۲- ستوده، منوچهر: قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۰۳- ستوده، منوچهر: از آستارا تا استرآباد، ۴ مجلد، مجلد چهارم بخش اول، انتشارات اداره کل تبلیغات و انتشارات، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۰۴- سجادی، سید ضیاء الدین: کوی سرخاب تبریز و مقبرة الشعرا، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۰۵- سعیدی عباس: سرخس دیروز و امروز (پژوهشی در جغرافیای تاریخی و انسانی سرخس) دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۱۳۵۳.
- ۱۰۶- سنگلاخ، میرزا: امتحان الفضلا، چاپ سنگی ایران، ۱۲۹۱ هـ.
- ۱۰۷- سیاح، احمد: فرهنگ جامع، ۲ مجلد، کتابفروشی اسلام، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۳۸.
- ۱۰۸- سیف الدین حاجی، بن نظام عقیلی: آثارالوزراء تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۷.

- ۱۰۹- شامی، نظام الدین: ظفر نامه، از روی نسخه فیلکس تاور، با مقدمه و کوشش پناهی، سمنان انتشارات بامداد، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۱۰- شریعتی، دکتر علی: راهنمای خیرامان، سازمان جلب سیاحان، تهران، ۱۳۲۵.
- ۱۱۱- شوشتری، قاضی نورالله: مجالس المؤمنین، ۲ مجلد، انتشارات اسلامی، تهران ۱۳۵۷ هجری قمری.
- ۱۱۲- شیرازی، محمد معصوم، طرائق الحقایق. به تصحیح محمد جعفر محبوب، ۴ جلد، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران.
- ۱۱۳- صدری افشار، غلامحسین: تاریخ در ایران، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۲۵.
- ۱۱۴- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۱۵- صفا، ذبیح الله: گنج و گنجینه، به انتخاب محمد ترابی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۱۶- صفی پور عبدالرحمن بن عبدالسلام شافعی: منتهی الارب فی لغة العرب، ۲ مجلد، مطبعه کربلائی محمدحسین طهرانی، ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ ه.ق.
- ۱۱۷- طوسی، مجمع التهانئ و محضر الامانی (خطی) کتابخانه ملک به شماره ۴۷۷.
- ۱۱۸- طهرانی، ابوبکر: کتاب دیاربکریمه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر با مقدمه و حواشی فاروق سومر، کتابخانه طهوری چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۱۹- عبدالباقی، محمد فواد: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، مطبعة دارالکتاب المصریة، افست انتشارات اسماعیلیان تهران.
- ۱۲۰- عبدالرزاق سمرقندی، کمال الدین: مطلع سعدین و مجمع بحرین، قسمت اول به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، ظهوری، تهران ۱۳۵۳.
- ۱۲۱- عبدالرزاق سمرقندی، کمال الدین: جلد دوم جزء اول، پروفور محمد شفیع لاهور، ۱۳۵۸ ه.
- عبدالرزاق سمرقندی، کمال الدین: جلد دوم جزء دوم، پروفور محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۵ ه.
- ۱۲۳- عبدالؤمن، صفی الدین بن عبدالحق: مرصدا الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع، ۳ جزء داراحیاء الکتب العربیة، ۱۹۵۵ م.
- ۱۲۴- عنبی محمد بن عبدالجبار، ابونصر: تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شمار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۷.

- ۱۲۵- عطارنیشابوری، شیخ فریدالدین: تذکرة الاولیاء، بررسی، تصحیح از دکتر محمد استعلامی، زوار، تهران، ۱۳۴۶.
- ۱۲۶- غربال، محمد شفیق: الموسوعة العربية المیسرة، دارالشعب قاره، ۱۹۶۵ م.
- ۱۲۷- غنی، قاسم: تاریخ عصر حاضر، تهران ۱۳۲۱.
- ۱۲۸- فخری هروی: روضة السلاطین (تذکرة)، به اهتمام، سید حسام الدین راشدی سندی ادبی، بورد، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م. و نیز همان کتاب به تصحیح عبدالرسول خیام پور، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۴۵.
- ۱۲۹- فخری هروی (هراتی)، ترجمه مجالس النفائس، تهران ۱۳۲۳.
- ۱۳۰- فرهنگ ایران زمین، نشریه، صاحب امتیاز، ایرج افشار، ج ۱ و ۲، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.
- ۱۳۱- فقیهی، علی اصغر: تاریخ مذهبی قم - انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۳۵۰.
- ۱۳۲- قزوینی، محمد: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ مجلد، انتشارات علمی چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸.
- ۱۳۳- قزوینی، محمد بن محمد شفیح: شرح قاموس (ترجمان‌اللفه) چاپ سنگی، ۱۳۰۸ ه.ق.
- ۱۳۳/۱- قمی، شیخ عباس: هدیة الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی واللقاب و الانساب، چاپ سنگی نجف.
- ۱۳۴- کتبی، محمود: تاریخ آل مظفر، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۴.
- ۱۳۵- کرایلی، فریدون: نیشابور شهر فیروزه، چاپ دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷.
- ۱۳۶- کریمان، حسین: ری باستان، دو مجلد، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.
- ۱۳۷- کسروی، احمد: شهریاران گمنام، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۰۸.
- ۱۳۸- کلاویسوخو: سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲.
- ۱۳۹- گلچین معانی، احمد: راهنمای گنجینه قرآن، انتشارات اداره کتابخانه آستان قدس، مشهد ۱۳۴۷.
- ۱۴۰- گلچین معانی، احمد و...: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ۱۱ مجلد انتشارات اداره کتابخانه آستان قدس، مشهد.
- ۱۴۱- گلچین معانی، احمد: راهنمای گنجینه قرآن، انتشارات اداره کتابخانه آستان قدس، مشهد، ۱۳۴۷.
- ۱۴۲- لويس معلوف، اليسوعی: المنجد، (باشراف، البستانی)، مطبعة الكاتوليكية،

بیروت. ۱۹۶۰. م.

۱۴۳- لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.

۱۴۴- لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه مهر ۱۳۱۲.

۱۴۵- المافروخی، مفضل بن سعد: ترجمه محاسن اصفهان، به اهتمام عباس اقبال از انتشارات مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۸.

۱۴۶- متنبی، ابوالطیب احمد بن الحسین بن عبدالصمد الجعفی: دیوان، چاپ مطبعه حسنی، ناشر، آقامیرزا محمد ملک الکتاب شیرازی، چاپ سنگی، ۱۳۰۲ هـ.

۱۴۷- مجلسی، محمد باقر: بحار الانوار، چاپ جسدید، ۱۱۰ مجلد، دارالکتب الاسلامیه و...، بیروت تهران.

۱۴۸- مجله بهار، به مدیریت یوسف اعتصام‌الملک، ۱۳۳۱ - ۱۳۴۱.

۱۴۹- مجله دانشکده ادبیات تبریز، مدیریت دکتر مرتضوی، تبریز. ۱۳۴۸ - ۱۳۵۷.

۱۵۰- مجله هنر و مردم، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، اداره کل روابط فرهنگی به مدیریت خدا بنده‌لو، سال پانزدهم شماره ۱۷۵، تهران ۱۳۵۶.

۱۵۱- مجله یادگار، به مدیریت مرحوم عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۱-۱۳۴۱.

۱۵۲- مجله یقما، به مدیریت مرحوم حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۴۷-۱۳۵۷.

۱۳۵۳- محمد پادشاه (متخلص به شاد)، فرهنگ آندراج (فرهنگ فارسی و عربی) به اهتمام دبیرسیاقی ۷ مجلد تهران ۳۵-۱۳۳۷.

۱۵۴- محمد شفیع، مولوی: مقالات مولوی محمد شفیع، مرتبه احمد ربانسی، ۵ مجلد، ناشر مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۴ م.

۱۵۵- مخلص، محمد علی: آثار تاریخی سمنان، تهران، ۱۳۵۶.

۱۵۶- مدرس، محمد علی: ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب یا کنی و القاب، ۸ مجلد، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران. ۱۳۴۶.

۱۵۷- مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسییحی با مقدمه دکتر جواد مشکور، مطبوعاتی شرق، تهران، ۱۳۴۵.

۱۵۸- مرعشی، سید ظهیرالدین: تساریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۷.

۱۵۹- مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه

- طهوری، تهران ۱۳۳۶، و نیز به کوشش لسترنج، چاپ دوم، از انتشارات دنیای کتب، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۶۰- مشکوتی، نصرت الله: فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، نشریه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- ۱۶۱- مشکور محمد جواد، جغرافیای تاریخی آذربایجان، انجمن آثار ملی تهران.
- ۱۶۲- مصاحب، غلامحسین و...: دائرة المعارف فارسی، دو مجلد، انتشارات امیرکبیر با همکاری سازمان انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.
- ۱۶۳- مصطفی آبادی، محمد غیاث الدین: غیاث اللغات (فرهنگ فارسی و عربی) نولکشور هند - ۱۸۹۰م.
- ۱۶۴- معین ابوالقاسم: شدالازار (مزارات شیراز و شرح حال گروهی بسیار از علما و عرفا و فقها) به تصحیح محمد قزوینی، عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.
- ۱۶۵- معین الفقرا، احمد بن محمود: تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا، به اهتمام احمد گلچین معانی، کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶۶- معین، محمد: فرهنگ فارسی، ۶ مجلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، چاپ سوم.
- ۱۶۷- مفخم پایان، لطف الله: فرهنگ آبادیهای ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶۸- المقدسی، شمس الدین ابوعبدالله: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، بسترل، لیدن، ۱۹۰۶م.
- ۱۶۹- و نیز همان کتاب ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران.
- ۱۷۰- مؤمن، علی: تاریخ آستان قدس (ع)، ناشر آستان قدس رضوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.
- ۱۷۱- مولوی، عبدالحمید: آثار باستانی خراسان جلد اول، انجمن آثار ملی، چاپ مشهد، ۱۳۵۴.
- ۱۷۲- مؤیدالدوله، منتخب الدین بدیع اتابک جوینی: عتبة الکتاب، به اهتمام محمد قزوینی، عباس اقبال، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۹.
- ۱۷۳- میرخواند، میرمحمد بن سید برهان الدین خواوند شاه: روضة الصفا، از انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، خیام، پیروز، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۷۴- میهنسی، محمد بن منور، محمد بن منور بن ابی طاهر بن ابی سعید: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۷۵- ناصر خسرو، قبادیانی مروزی: سفرنامه، با حواشی و تعلیقات دکتر محمد دبیرسیاقی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴.

- ۱۷۶- ناظم الاطباء دکتر علی اکبر: فرهنگ نفیسی به اهتمام سید نفیسی، ۵ مجلد، تهران، خیام، ۱۳۳۴.
- ۱۷۷- نخجوانی، حاج حسین، مواد التواریخ، تهران، کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۴۳.
- ۱۷۸- النرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر القبادی، تلخیص محمد بن زفر، تصحیح و تحشیه، مدرس رضوی، انتشارات طوس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۷۹- نوائی، عبدالحسین: رجال کتاب حبیب السیر، از حمله مغول تا مسرگ شاه اسمعیل اول، تهران، ۱۳۲۴.
- ۱۸۰- نوائی، علیشیر: مجالس النفائس، تهیه شده توسط غنیوا، تاشکند، ۱۹۶۱ م.
- ۱۸۱- نیرومند (محقق) کریم: بخش اول، تاریخ پیدایش نصوف و عرفان، بخش دوم: عرفا و حکمای استان زنجان، کتابفروشی ستاره، زنجان، ۱۳۶۴.
- ۱۸۲- النیسابوری، ابی الفضل احمد بن محمد المعروف بالمیدانی: مجمع الامثال، مصر، ۱۳۵۲ هجریه.
- ۱۸۳- واصفی، زین الدین محمود: بدایع الوقایع، ۲ مجلد، به تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- ۱۸۴- وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، به کوشش محمد روشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- ۱۸۵- ورجاوند، پرویز: کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۸۶- وزیری، احمد علی خان: تاریخ کرمان (سالاریه) به تصحیح و تحشیه و مقدمه: باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۰.
- ۱۸۷- ووستفلد فردینالد وادوارد ماهلو: تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، با مقدمه و تجدید نظر دکتر حکیم الدین قریشی، فرهنگسرای نیاوران تهران، ۱۳۶۰.
- ۱۸۸- وصاف الحضرة، عبدالله فضل الله: تاریخ وصاف الحضرة در احوال سلاطین مغول، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۸.
- ۱۸۹- ونسینگ و : المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث، ۵ مجلد، لیدن، هلند.
- ۱۹۰- الهاشمی، محمد: جواهر الادب، بیروت.
- ۱۹۱- هرمز، لطف الله: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، کتابفروشی نفی، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۵۰.

- ۱۹۲- الهروی، سیف بن محمد بن یعقوب الهروی: تاریخ نامه هرات، به تصحیح پروفیسور محمد زبیر الصدیقی، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۹۳- هروی، مایل: لغات و اصطلاحات فن کتابسازی (همراه با اصطلاحات، جلد سازی، تذهیب نقاشی) بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.
- ۱۹۴- هینتس، والتر: تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهانمندی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۹۵- یارشاطر، احسان: شعر فارسی در عهد شاه‌رخ، نیمه اول قرن نهم یا آغاز انحطاط در شعر فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۴.
- ۱۹۶- یاقوت حموی، شهاب الدین ابوسعبدالله: برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۹۷- یاقوت حموی، شهاب الدین ابوسعبدالله: معجم البلدان، ۱۰ جلد، دار صادر، بیروت ۱۳۵۷ ق.
- ۱۹۸- یزدی، شرف الدین علی: ظفرنامه، تهیه و تنظیم از عصام الدین اورونبایوف، اداره انتشارات ازبکستان تاشکند، ۱۹۷۲ میلادی و نیز به کوشش محمدلوی عباسی ۲ مجلد انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، تهران.
- ۱۹۹- الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب جعفر بن وهب واضح: کتاب البلدان، لیسن، بریل، ۱۸۹۱ ق.
- ۲۰۰- یوسف اهل، جلال الدین: فرائد غیائی، ۲ مجلد، بنیاد فرهنگ ایران، به کوشش دکتر حشمت مؤید، تهران، ۸-۱۳۵۷.



ب: منابع و مأخذ به زبانهای خارجی

1. Architettura Islamica. Venazia, Electa Editrice Western Islamic architecture. New. York, G. Braziller Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans c. Seher - Thoss, Photography; Donald N. Wilber, Washington Smithsonian Institution Press.
2. The Arts of Islam, Museum of Art. New York, Germany. 1981.
3. Bamborough Philip, Treasures of Islam, Great Britain. P. 131
4. Borodina, Iraida, Central Asia (Gems of 9th - 19th Century Architecture), Moscow 1987.
5. Briggs, Martin Shaw. Muhammadan architecture in Egypt and Palestine. New York, Da Capo Press, 1974.
6. Creswell. Keppel Archibald Cameron, A bibliography of the architecture, arts, and crafts of Islam, supplement jan. 1960 to jan. 1972. Cairo, American Univ. at Cairo press, 1973.
7. Goodwin, Godfrey, A history of Ottoman architecture. Baltimore, John Hopkins Press, 1971.
8. E. J. Grube, Muslim Miniature Paintings (Venice, 1962). B. W. Robinson, Persian Miniature Painting (London, 1967).
9. Hoag, John D. Architettura Islamica. Venezia, Electa Editrice, 1975.
10. Hoag, John D. Western Islamic architecture. New York, G. Braziller, 1963.
11. Istoriya Samarkenda. 2 Vols. Pub. Institut d, histoire et de L, archeologie de l. URSS.
12. Mazaheri, Ali La route de la soie. Paris - 1983.
13. Nasr, Seyyed Hossein, Islamic Science (And Illustrated Study) -

London 1976.

14. G. A. Pougatchenkova, de l'Asie Centrale (XIV - XV - Siecle)- Unesco Paris.
15. Papadopoulos, Alexandre, Islam and Muslim Art, New York, 1976, p. 360 - 64
16. Pope, Arthur Upham, An Introduction to Persian art since the seventh century A.D. Westport, Conn., Greenwood Press, 1977,
17. Pope, Arthur Upham, A survey of Persian art from Prehistoric times to the present. A. U. Pope, editor, Phyllis Ackerman, assistant editor. 3rd ed. Tehran, Soroush, Japan, (1964 - 1977),
18. Pope, Arthur Upham and D. Hill and O. Grabar, Islamic Architecture and its Decoration. 2nd ed. (London, 1976).
19. Rice, David Talbot, Islamic art. 2nd ed. London, Thames and Hudson, 1975.
20. B. W. Robinson, Persian Paintings in the India office Library, London, 1976. P. 3 - 42
21. B.W. Robinson, Persian and Mughal Art London, 1976. P. 22, 105
22. Ry Van beest Holle, Carel J. Art of Islam. Text by Carel J. Du Ry. Translated from the Dutch by Alexis Brown. New York, Abrams, 1970.
23. Sous la redaction de I.M. Murninof Tachkent, 1969 - 1970.
24. Seherr - Thoss, Sonia P., Design and color in Islamic architecture : Afghanistan, Iran, Turkey. Hans C. Seherr - Thoss, Photography; Donald N. Wilber, Introd. Washington, Smithsonian Institution Press, 1968.
25. Stierlin, Henri, Ispahan; Image du Paradis. Pref. par Henry Corbin. Paris. La bibliotheque des arts, 1976.
26. Sourdel - Thomine, Janine Die Kunst des Islam, von Janine Sourdel - Thomine und Bertold Spuler. Berlin, Propylaen verlag, 1973.
27. Temurlu sanatina eit eski bir belge, Tebrizli Ca' Far' in bir Arzi, M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI, Istanbul 1976, P. 471 - 518.
28. Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times.
29. Unsal, Behcet Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times, 1071 - 1923. London, Academy Editions, 1973, 1920.
30. Wilber, Donald Newton, The architecture of Islamic Iran; the

- Il Khanid Period. New York, Greenwood Press, 1969. 1955.
31. Wilfrid, Blunt Splendours of Islam (ISBM, Angus & Robertson, Publisher), (London) 1979 P. 72 - 75
32. J. V. S. Wilkinson and Basil Gray, Persian Miniature Painting New York, P. 35, 50 - 6, 185





بخش تصاویر





انجمنه رب العالمین جدا انکین الصلوة و انیدام علی خیر خلق محمد و آله و ائمه
 این مجمع راجع است از ادباج کتابی که بغیر حضرت امیر و امیر زاده جو تخت
 رسته شایع و تخت نور جدو سیاحت نور جبهه مملکت ماده بخت این و آن تا سرحد احوال
 و انیس انیس و المملکت المکیه صاحب الویه انشایه المویه بایدهات الایه درج السیقه
 انجالی دین برج البغیة و الاقال سلطان دین برور شهر بار عدل کسره تو شروران ثانی ثانی
 سر بر جانی انجمنه درج شیر یازی جامع بین بسیل بخاری منع زلال لطف لازال مطلع
 جمال فیض و انجالی منظر منظر ترفیق ربانی مخصوص بقایه و تالیف بر دانی سایه و تخت
 و عیال یزدان فرزان فرمای زبیر و زبان شکر ملک از و منور و شکر از و شکر از و شکر از
 ملاذ انام و نصیر المومنین منظر انوار دینه انجالیین مغرایحت و الدنیا و الدین عیال الانام
 و المصلین با پیغمبرها و لازات رایت جلال الی انشایه السبع البداء مضرورة و ایات سکاره
 و قدره کاتبه المانی باثوره مشهوره و الطاب خیم و اوله با و تاد انجلی و مشدوده و ظلال عدله
 و رافد علی الخلافت قدوده جمع کرده می آید و اول این مجمع آفرایام ابو سیدی است که ذکر وفات
 او در رجب ثانی گذشت و ایند از انجمنه دولت او بر سر طری از ملک ایران جی سید یا فندچ
 سیاحت از پادشاه و موسی خان و محمد خان و سید خان با مارت امیر علی پادشاه و مشیخ
 جیان برزک و کو پیل که بر تخت کا و ابو سیدی مسئول شدند و ملک آذربایجان و عراقین با معرفت
 گرفتند و انجمنه پادشاه با بنجو و محمد مظفر و بعضی از پادشاهان مالک فارس و کرمان و عراقین هم
 پیوسته آمدند و انجمنه پادشاهان پادشاه مظفر را با سیاحت قبول کردند و سرانده توابع را ملک
 منوالین ابو الجین محمد کرک و سید یور و سید ار جاعت پسر پسر ایران و لرستان اسیر و و نسا
 و یازار انبار امیر پادشاه و قبتان مولایان با خود گرفتند و هر یک در جی استیلا استیلا
 کرده خطبه در پیشگاه خود کردند و انجمنه که آفتاب دولت جاکشای امیر صاحب توان نام
 از برانده از مشیخ و در آراسته طلوع کرد و کدام مملکت مذکور که ایشان را سیادگان آسمان
 تر مملکت و ولایت میباشند بفرستد و ذوال افول و غروب نموده و باندک دوز کار دین

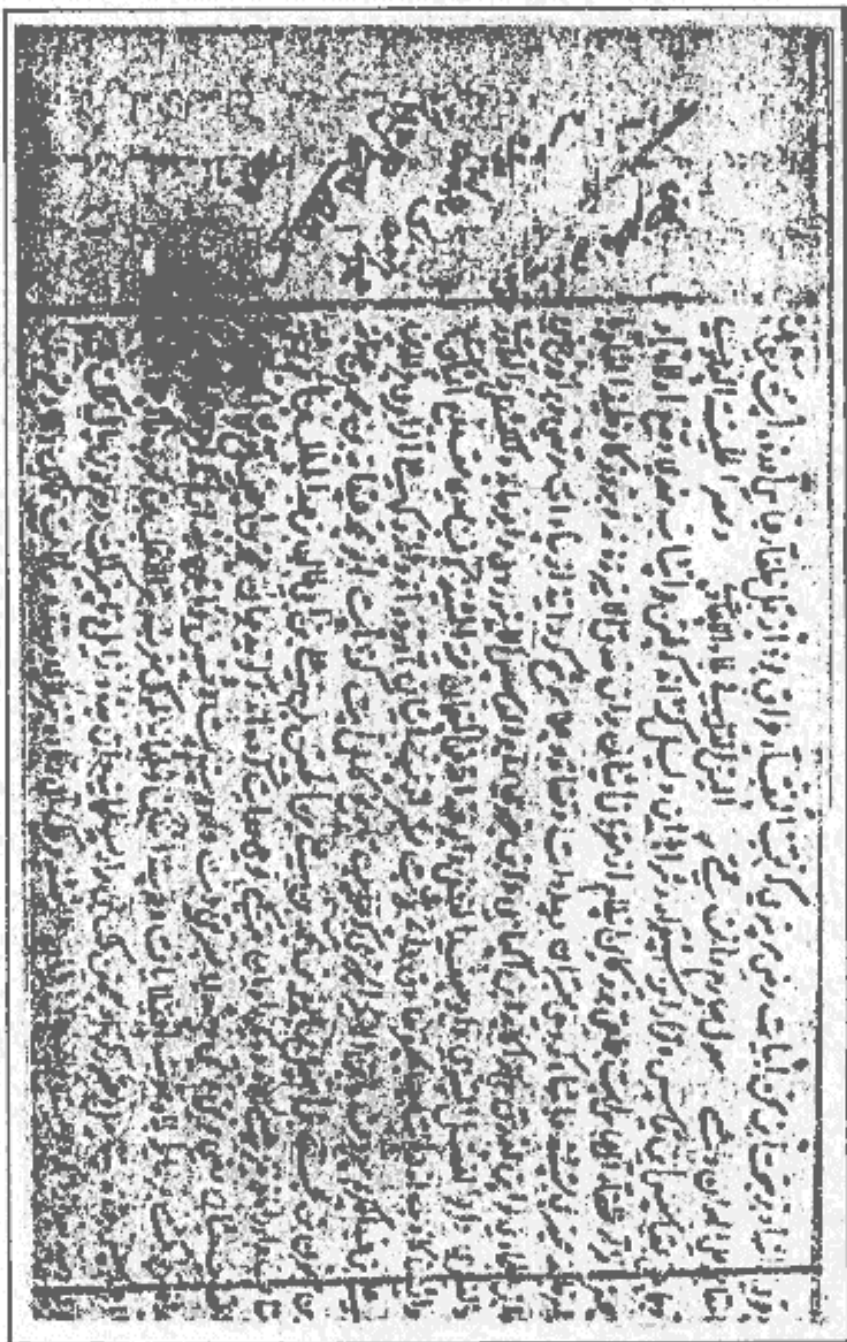
۱- صفحه اول نسخه زبدة التواریخ (ربع چهارم مجمع التواریخ

السلطانیة) کتابخانه ملک (نسخه خطی م).



۳- آخرین صفحہ زبدۃ التواریخ نسخہ متعلق بہ کتابخانہ ملک «م».

۷- صفحه‌ئی از ربیع سوم، مجمع التواریخ، حافظ ابرو منطبق به کتبخانه ملی در حاشیه یادداشت و رقم شاهرخ را دارد.







۶- صفحه قبل از شروع کتاب زبدةالتواریخ نسخه (ت)، با رقم مورخه ۹۰۹.

pdf.tarikhema.org

مفهوم که من عطا و سزا جز علی الله و حکم که فرما کثیر استعارات و اوصاف و به تعالی الفاظ معبر
 در اوردن قصه او که حکایات دل پیغم را از عرض کلی مشغول نمیکرد اند و رابطه از احیای معنی و مرصوف
 طبع است بسبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش نمیکند صفت و حکایات را بکلیت عبارت و بیانی
 استعارات محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب الفهم ایراد کرد و شیایقی که مفهوم خاص خود باشد
 و زینور چنین ترتیب معنی را قائم مقام حد الفاظ داشت و در عبارت از غلاق و بهام که مو حسنه
 طابع و انقباض خواطر است و از اطناب و انهاب در اوصاف که منیع شامت و مورث ملالت و منی
 غرض است احتراز و اجتناب واجب دید و خون در رخسار و بول و بواب نبرد و دگر به بی حضرت
 اجتناب می یافت اگر فروبت خامه میان القاب هائون انضمام داد و نمود و در حد سرب بلند
 وضع آن نیست که محل ذکر امیر بزرگ مرصوف و منقوش باقیه بهاء را حضرت صاحبی بن نویسند و محل
 ذکر شریف حضرت سلمان سا هر حق حذر نه بماند که و شفاء را حضرت شمس معین بن
 امین از حجاب بهام از جن خون مرصوف نمود و سبب بهام در خون صید و بر حید و خون ببارد
 قواطع اقبال و نواجل عاج رسید و حزن بهام در آب کت که در آب کت که در آب کت که در آب کت
 مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حجب و بست و در هر صلب خویشید و در حد صلب
 و تفاوت تواریخ برداشته آمد معهود در کتب شمس سال و بدلی بهام در معهود در دولان
 آن کلام طلبا للنظام بخواهر ذکر سیرت معصوم ساحت و سرب از زین التواریخ بایستغنی
 نام نهاد و توفیق غالب است و عمارت صح که چون ایند پاچه بدگر مناسبت مناهیه مقرر کت و زین
 القاب هائون زینتی نو و زینتی تازه یافت تار و پود این دو نوح در بار رفول روح باید و در حصار بر کنار
 از خنده زینکار صافی ماند و طراوت و چشمتی خلقت حدید و وند و فریدن و خاک کرده و مومنت
 جمعیت دگر خیر و نام باقی بر روی روزگار باد کار ماند چه این کینه ر عرص ر عرص ر صفت قهار
 فضل خویش نیست و نه توقع احسان و عین ارتقا کرد و در و بس معصود صلی عرس کلی از است برست
 که بباد کار ماند نشان حمز من در بر ایناه ساء معصوم و حوشینه و صافی اغان دول و ساء

۸- صفحه بی از زبدة التواریخ نسخه ت (در این صفحه حافظ ابرو بر ربع چهارم
 مجمع التواریخ السلطانیه زبدة التواریخ بایستغنی نام نهاده است).

۹۔ صفحہ اول زبدۃ التواریخ نسخہ ت (بخش یا جملہ دوم کتاب). کتاب حاضر از
اینها شروع می شود.

١٠- صفحہ دوم زبدۃ التواریخ نسخہ «ت».

حاکمانه تعالی عن الآفات والبلیات بمقدار توسع والاستطاعة والامکان والاطاعة وکل چیز که
 وندید صدقات مع دقت احوال واهمال نفوذند مس کردند چندان جا نمرد برای مبارکت ایشان
 چون در ذات جایوز حضرت شاعر خلافت بآه الطیفه الراحمون رحیم الرحمن از خواستنی الاکرام
بر حکم من فی السماء عز و از نجوی آیت ان الله یأمر بالعدل والاحسان باخبر و بشعار
التطبیح لافراقه والشفقة علی خلقه مشهور و بنسبت ان لا یرضی فی یومها من استأمن عبادوه و انما
یلقی من متقین ذات بی حال را از کید شیطان غرایب نگاه داشت که اگر عیاد ابانیه امری واقع شد
 مواد امر و فراغت ارمیان خلایق صکرات خواست گرفت و شبب اضطراب سلطان و وزیر بانی سلطان
 از صورت یقین میگردید که جرح خیانه و قاتی را با این ذات بی حال نفرمانست از جنین امید و خط
 و حیما پی خود نگاه داشت و از برای صلاح عالم در حین حالی محافظت او نمود و برقرار خاتم سلطانی و راکب
 مبارک او نهاد و با سرعت مملکت و جانی را آمد آبی بر سرش حضرت رسالت و مهر جان افروز خاطر مبارک
 جباب بخت و خیریت آری که بعد از این بیدی آفت لورده مفتدی و متوفی سلامه اولیک صم
از اشدون فضلا من الله و نفعه موقوف اند که ظلالی رحمت و رافت و نایب مصلحت و طاعت آن خیریت
 خدا که بقاء آدمی را در مکر است و مفارقت عالم و عالمیان موقوف دارد و عین کمال را از شایسته بارگاه عالی
 او گوناگون گرداناد و روز بروز بدم بدم دولتی را به توسع و تنویر سیاه اندازد و بوق کاه و مراد از آن
 فرمای مسد تا جانشان با دشمنی رخ مملکت گیر و دست برورد باد و از پیوستن خلایق
 مفرکه و ز جوششک آفریاده کرده نم نشد و حیویش روست بر رود اخبار داده بقی از خود و فرزندان
 عالم از حد او منور باد بخت او برادر منور تیغ و رعد و مظهر باد دایم از برق کوه تراش
 بر سر راه و مهر فریاد و بکل آن فضلا نارنج از و افه درین قصه بنهم آورده است الاساس
 شاه از زمانه قبله اقبال دینی میرا شمس میرا شمس که در روز و کشت و روز و در جهان و ایام کرده و بر خود از غلظت
 مشغول را که شد از ستم شاه جگر کش و خدای جز نعل از عمارت زنده و خلاص شده و اتفاق داد از من و امان کو و
 تایتی جرج و ایام اندر تابان و تایتی آفتاب خلا و کجیل اندر شمس بر منم و منم کوزه حشم در زنجیر و اینست عمل

ادکرمایه بن جویدان قضا و الطهور تاریخ ایزتیه شد از روز کار ضل



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی



کامله

۱۲- آخرین صفحه زبدة التواریخ نسخه «ت».

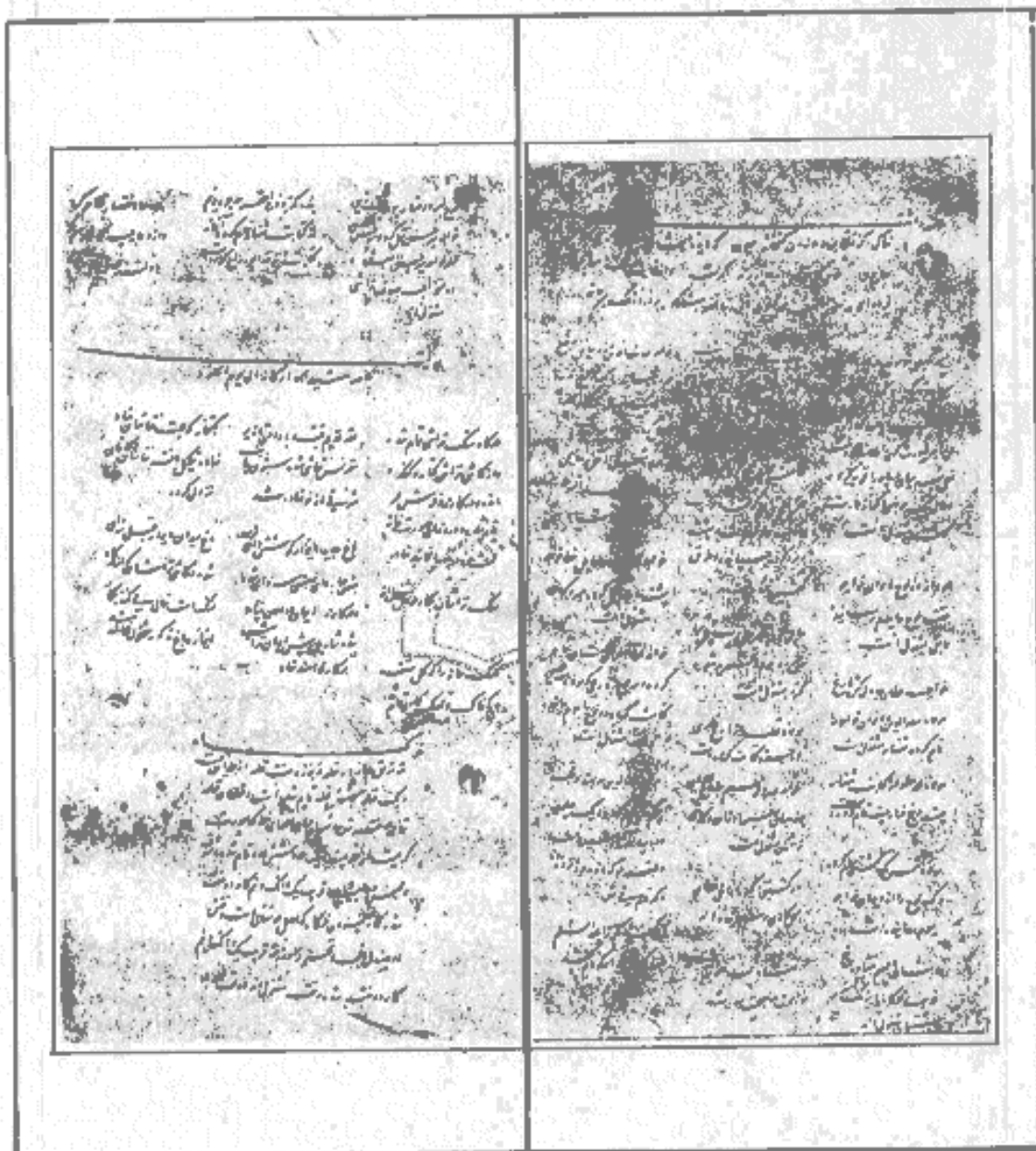
۱۱۷۶

۱۳- صفحه‌ی از زبدة‌النواریخ نسخه متعلق به کتابخانه ملک «ل».



۱۴- آخرین صفحه نسخه دل، مورخه ۱۲۷۲ هجری

۱۱۷۸



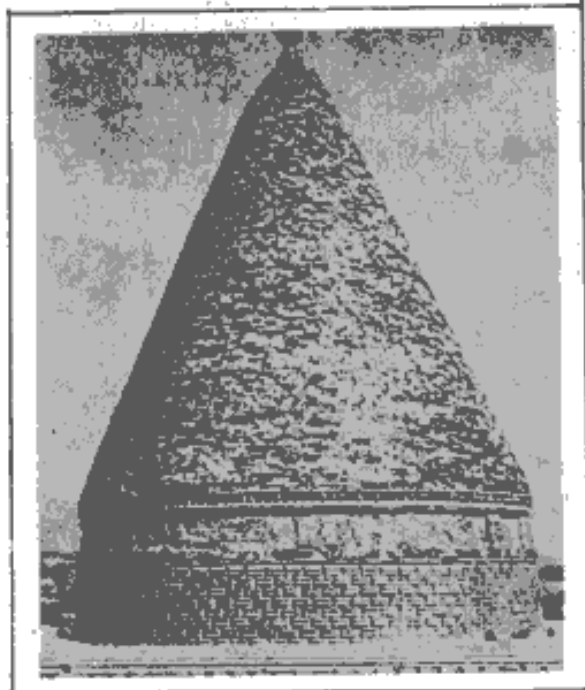
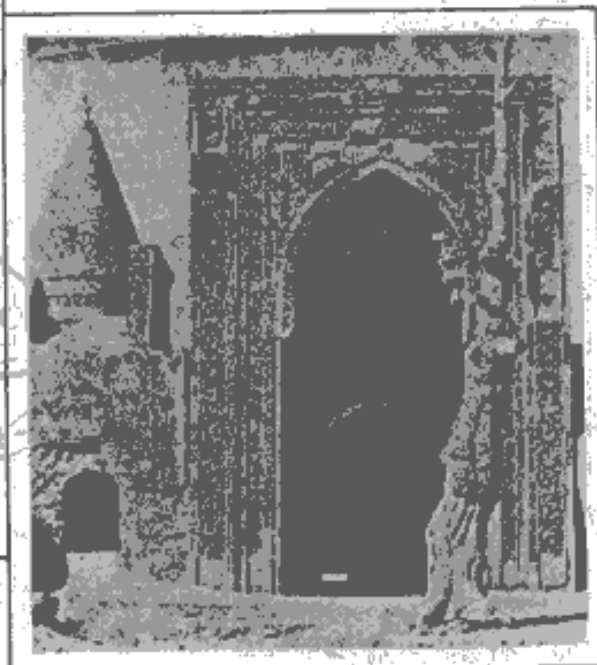
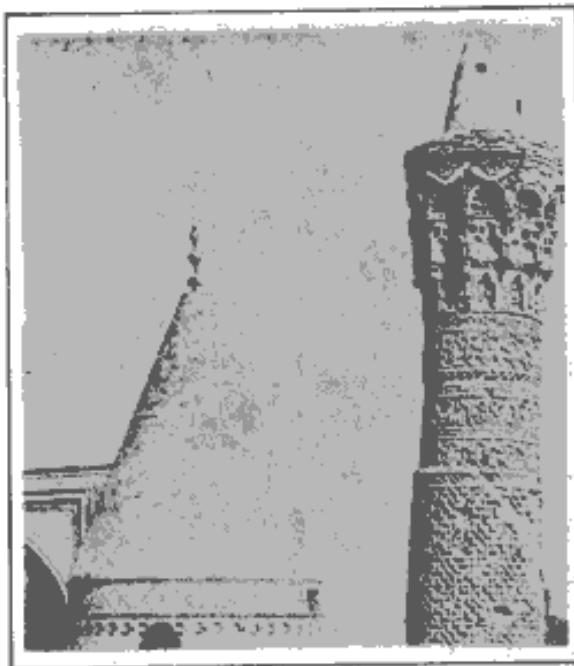
۱۵- سند مربوط به کتابخانه بایستغری.



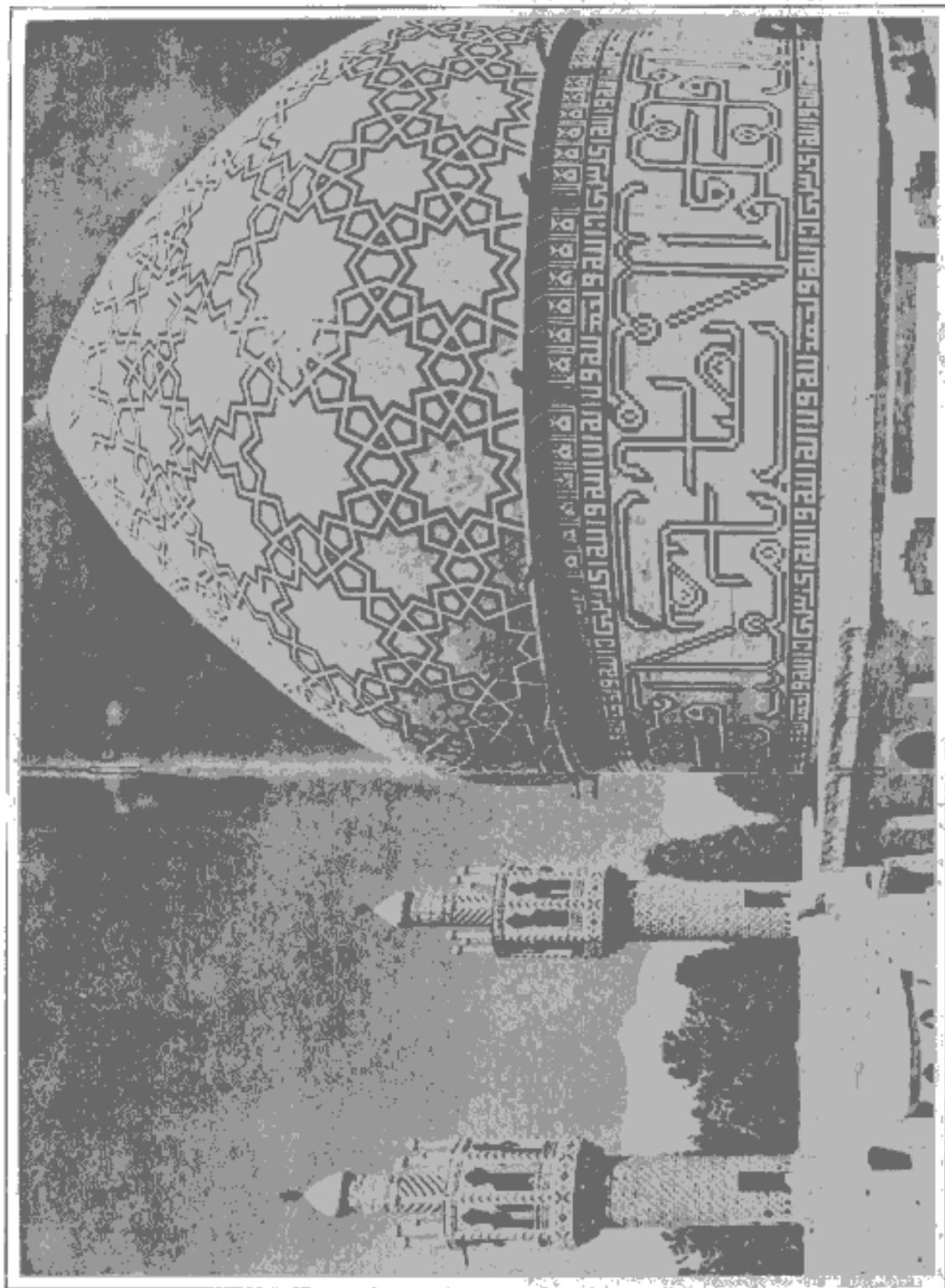
۱۶- نمای ورودی مزاری که اهالی خواف آنرا به حافظ ابرو منتسب کرده‌اند. مزار بابا ابدال (مولانا شهاب‌الدین خوافی).



۱۷- مزار شیخ ابواسحاق درکازرون.



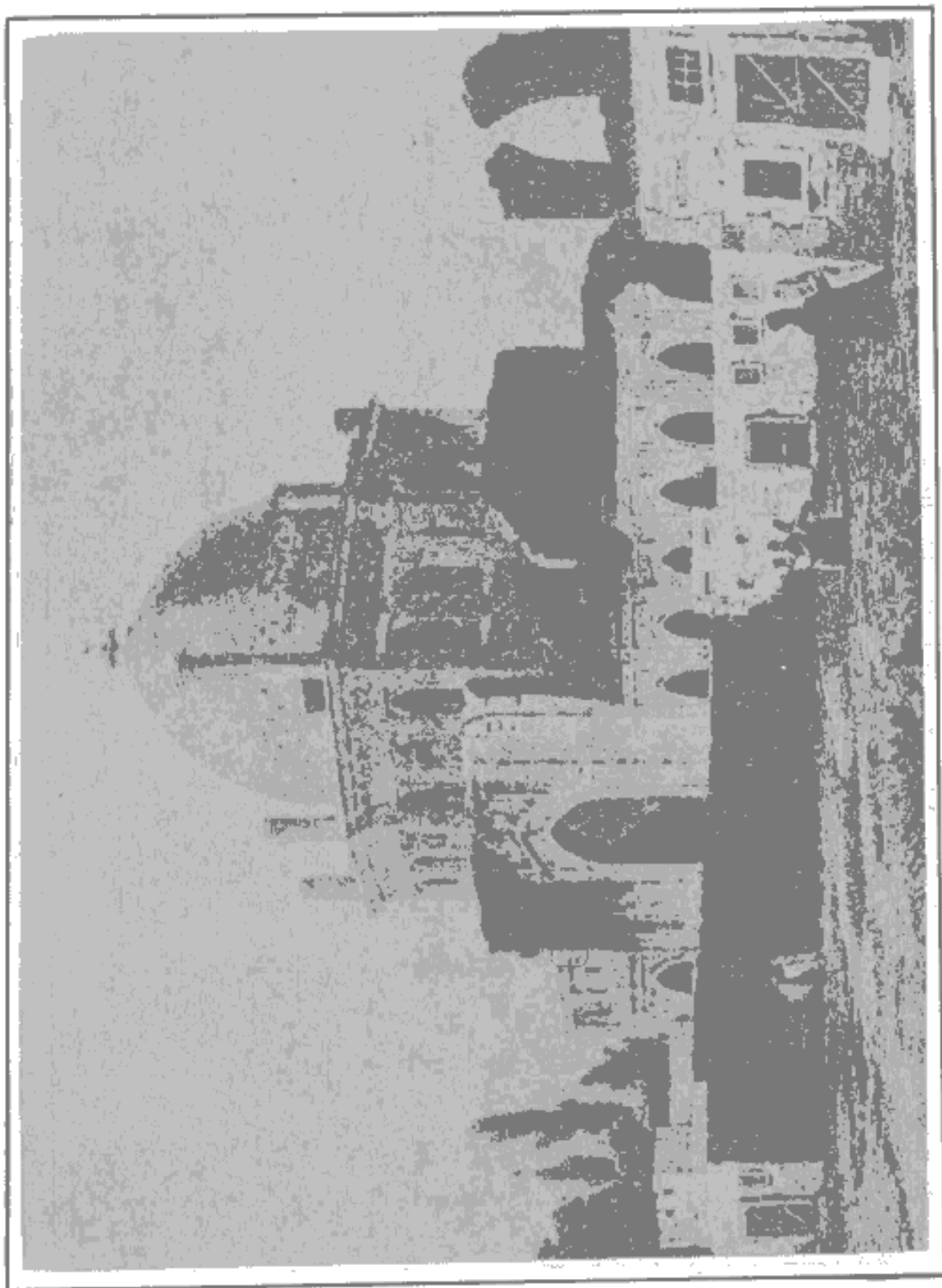
۱۸۹۹-۲۰۰۲ - تزیینات بایزید بسطامی در بسطام.



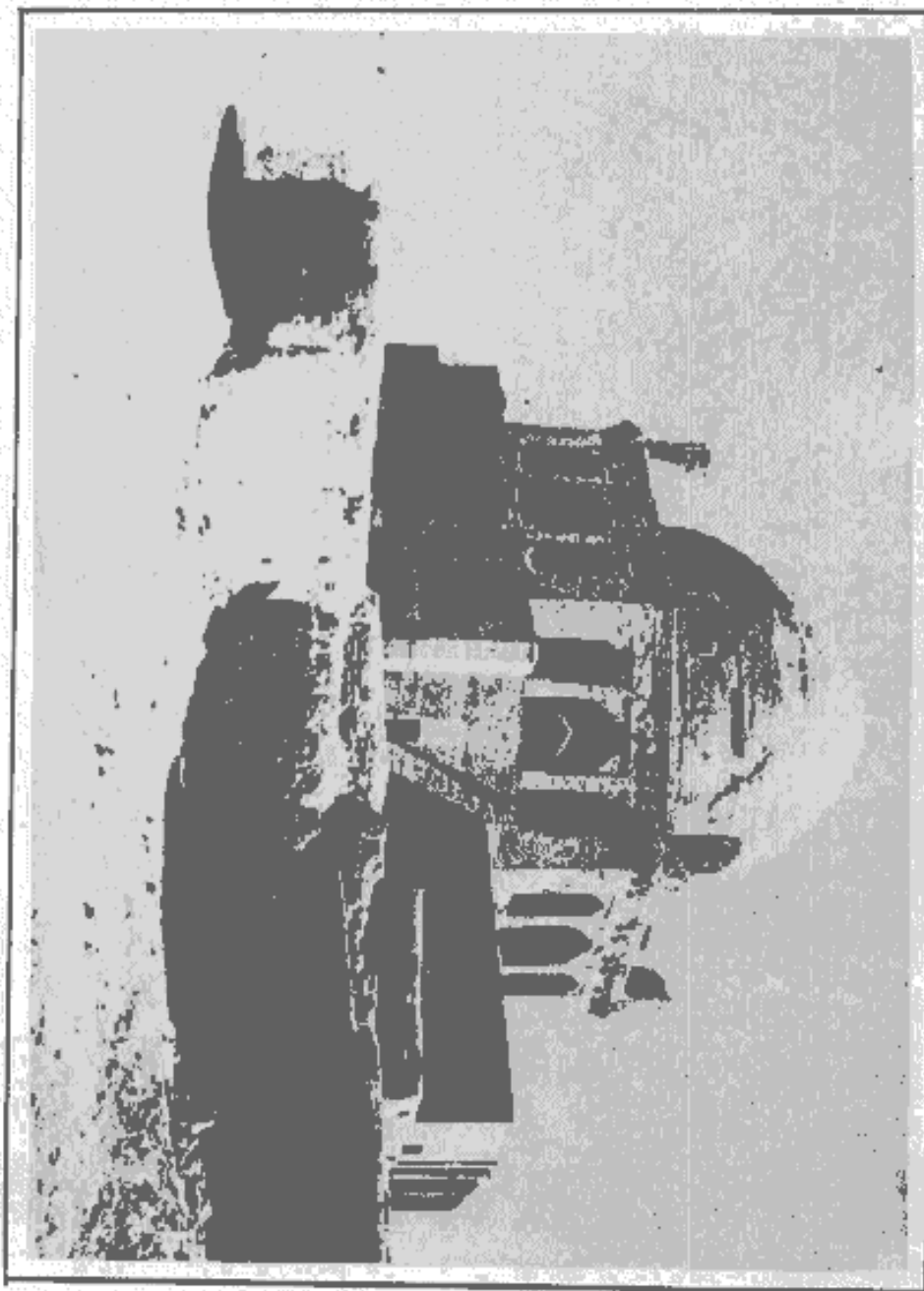
۲۱- مزار شاه نعمت الله ولی در ماهان کرمان.

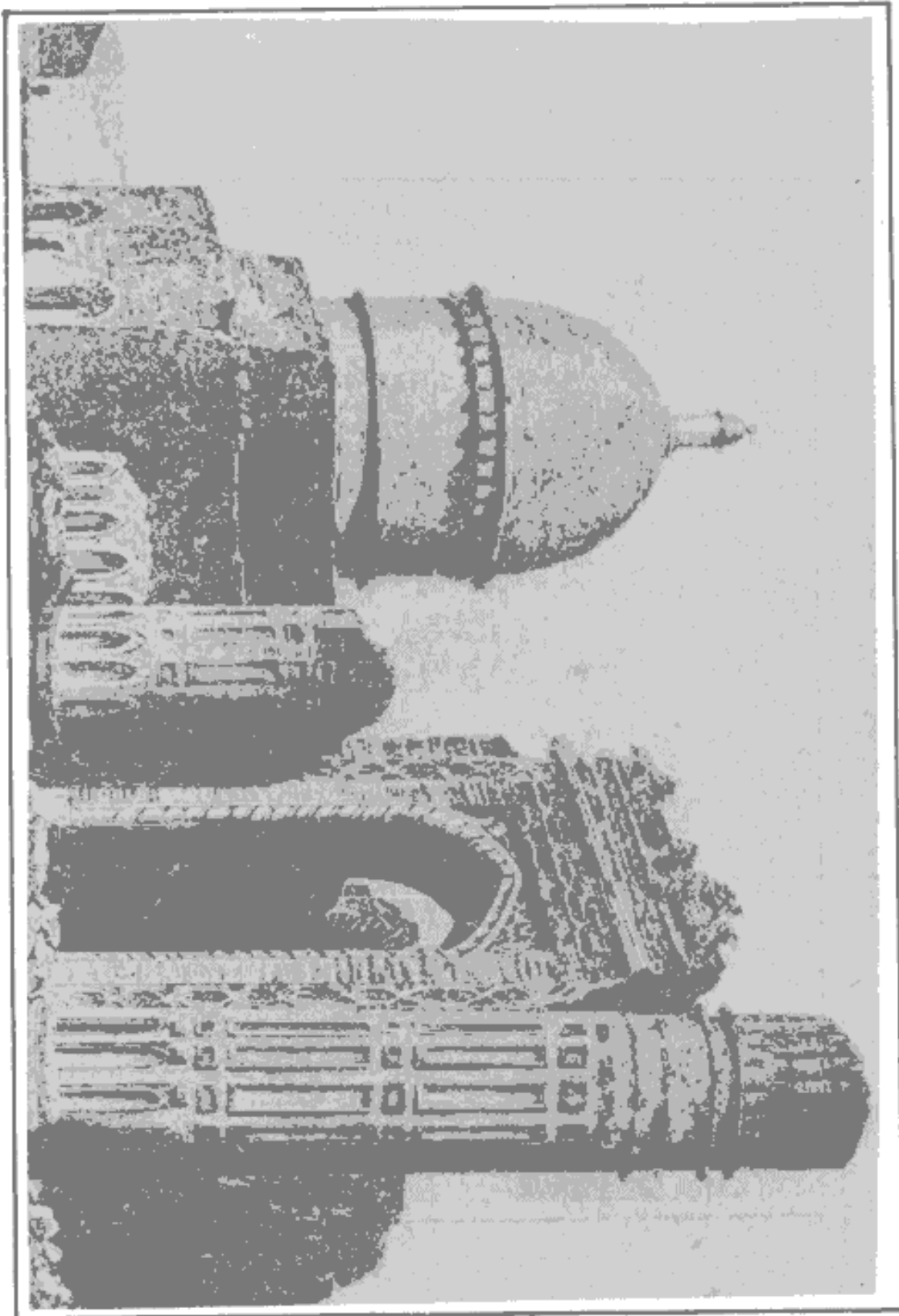
منظره‌ای از مسجد ابراهیم خلیل علیه السلام - ۸۶ -

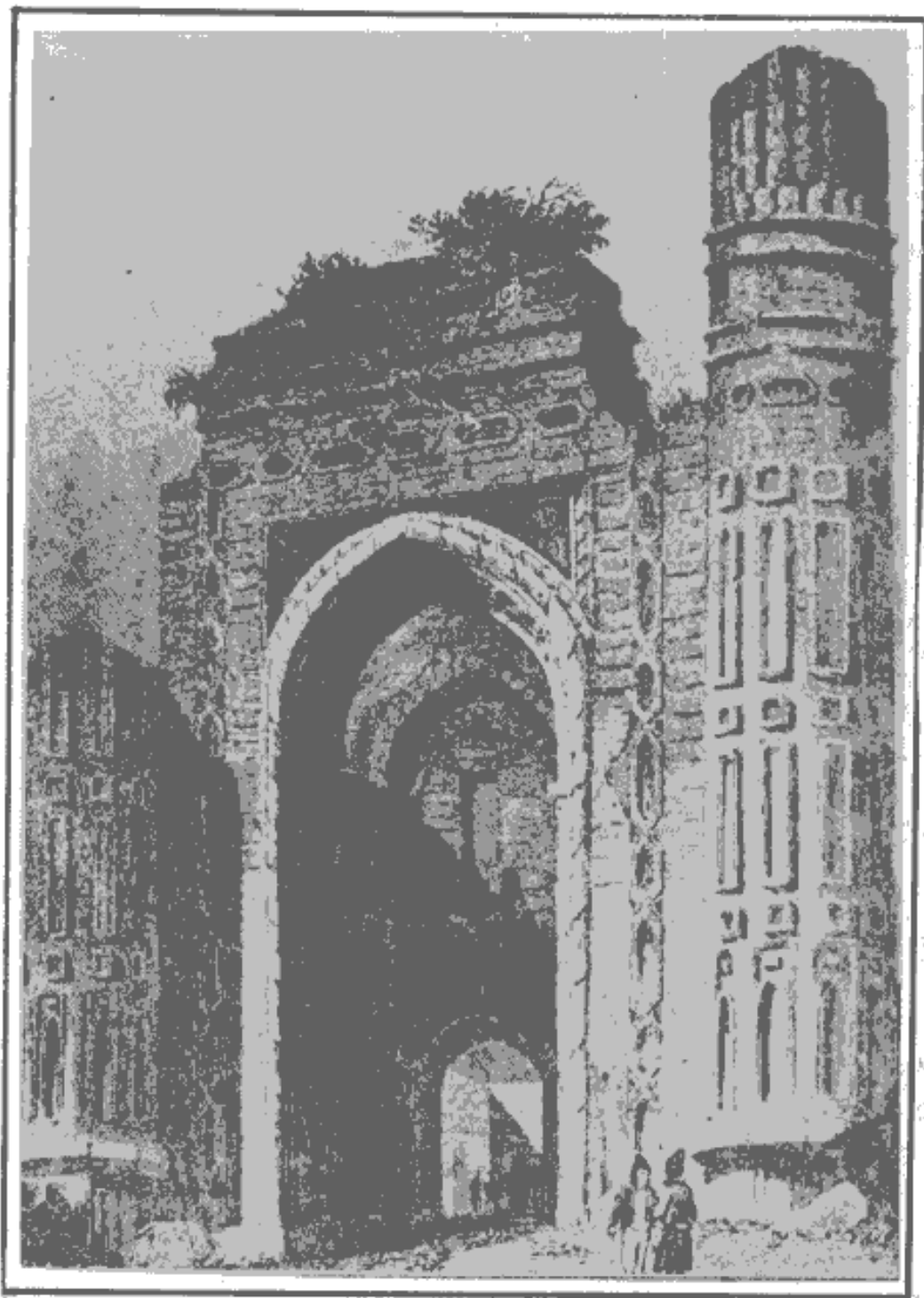




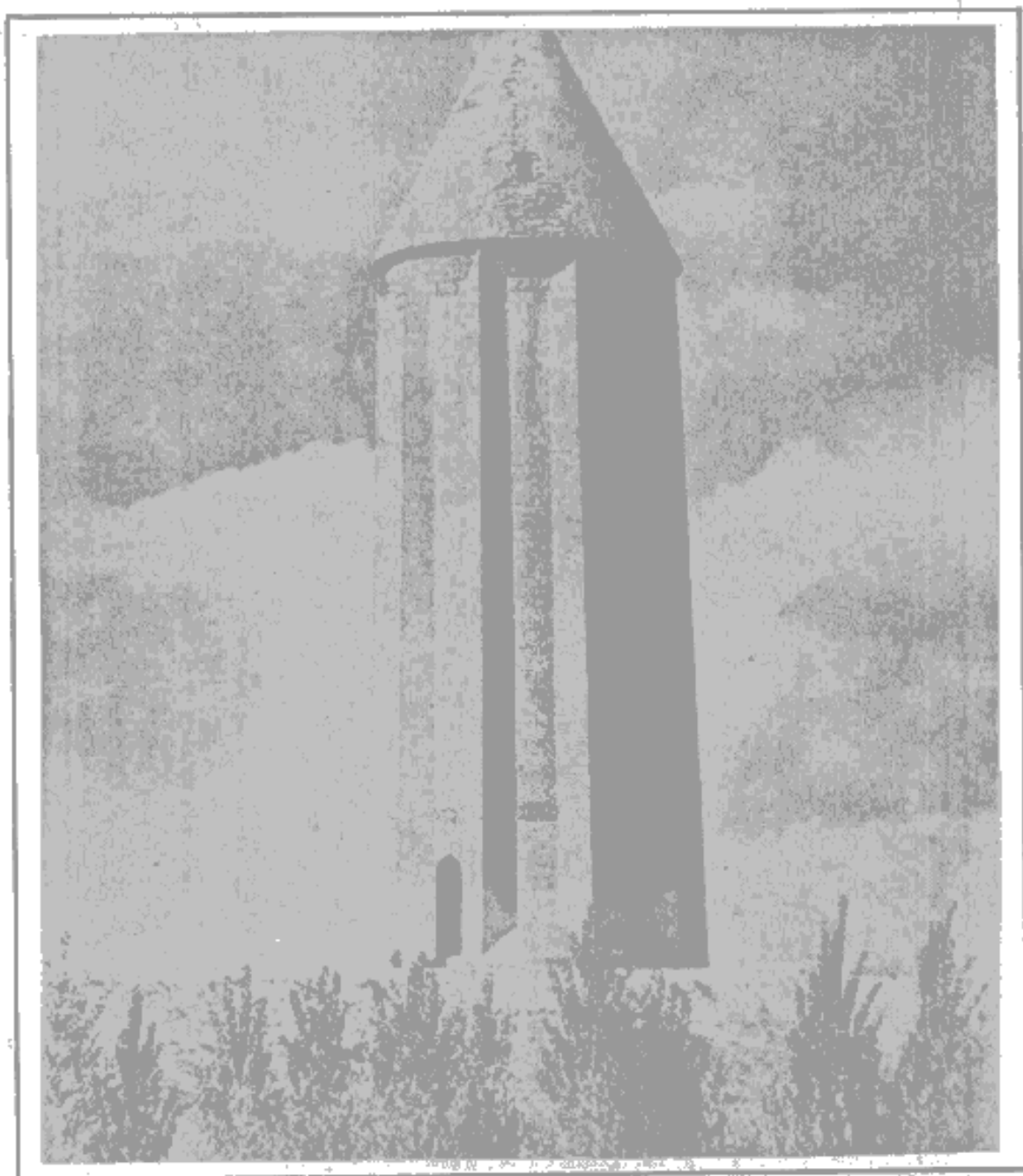
۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ - سلطان محمد بن سلطان - ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶







۲۵ و ۲۶- بناهای اطراف سلطانیه.



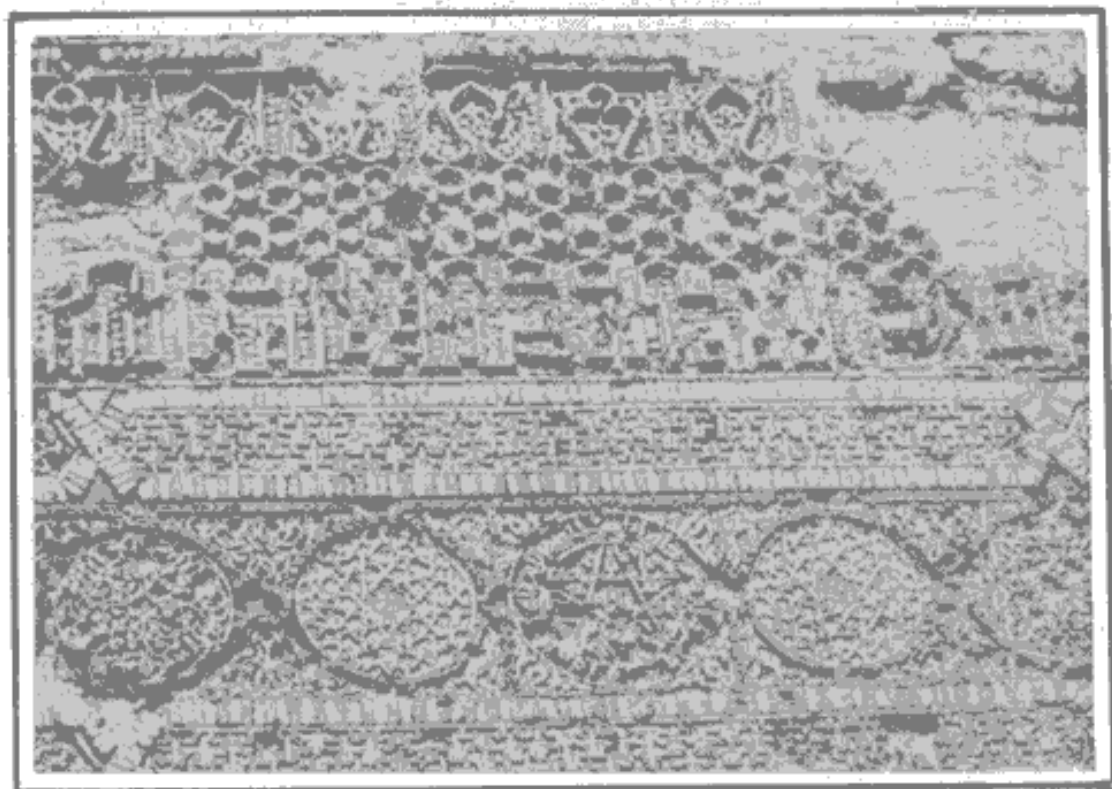
۲۷- گنبد قابوس.



۲۸- قلعه طبرک اصفهان.



۲۹- مسجد زوزن.



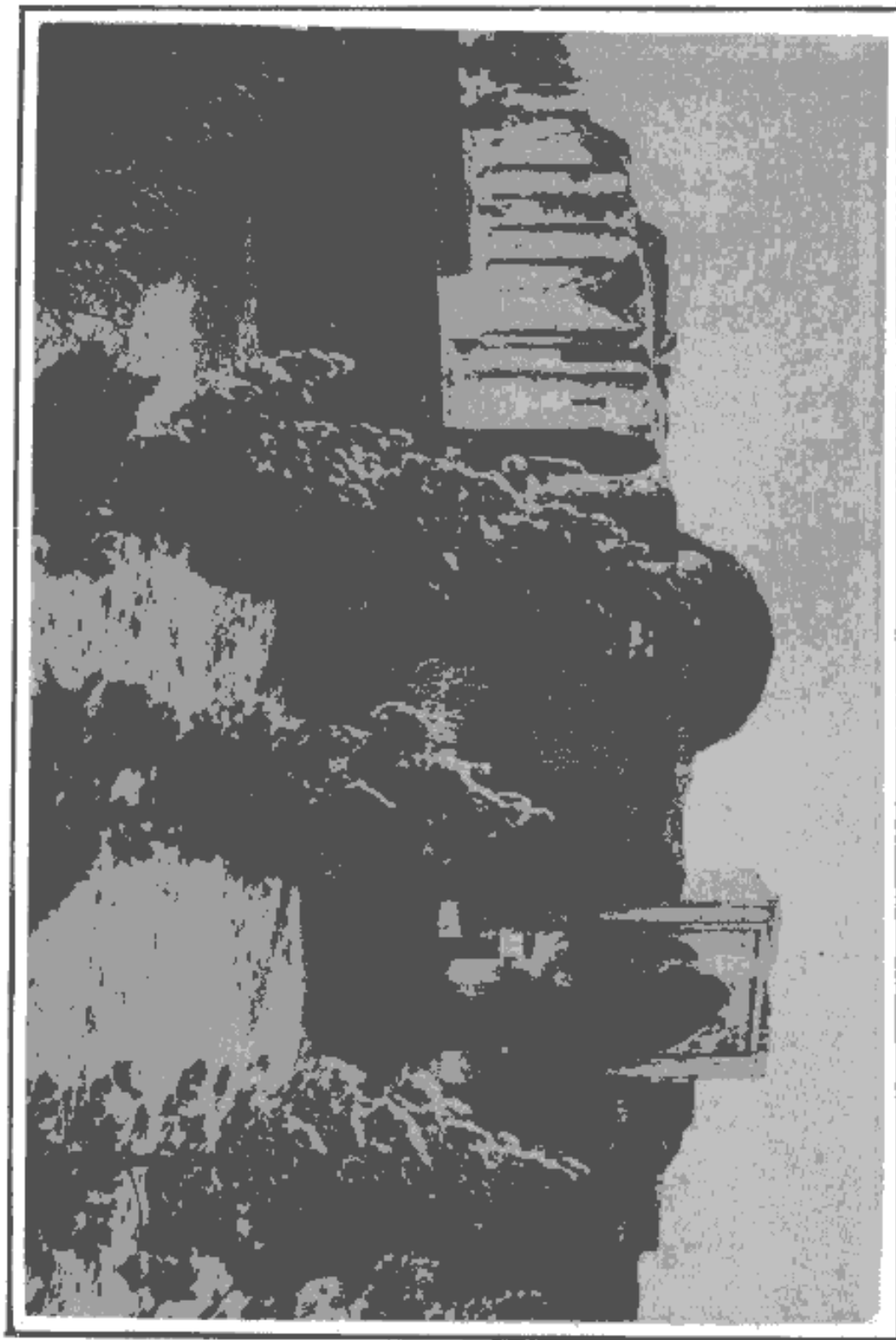
۳۰- پیشانی ایوان داخلی مسجد زوزن.

۱۱۹۰

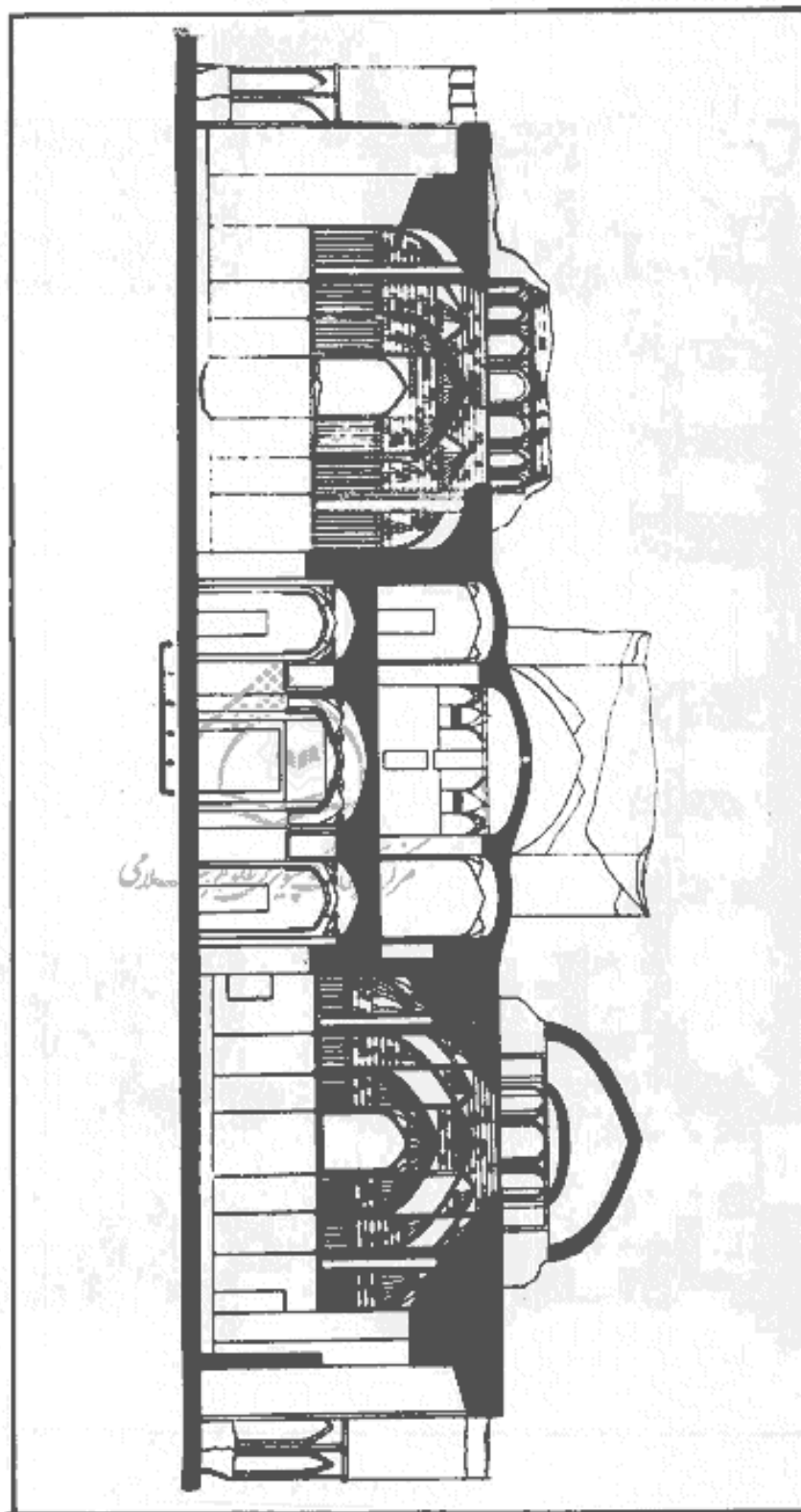
مجموعه دهانه (درگه) و گورستان دهانه - ۱۳۸۰

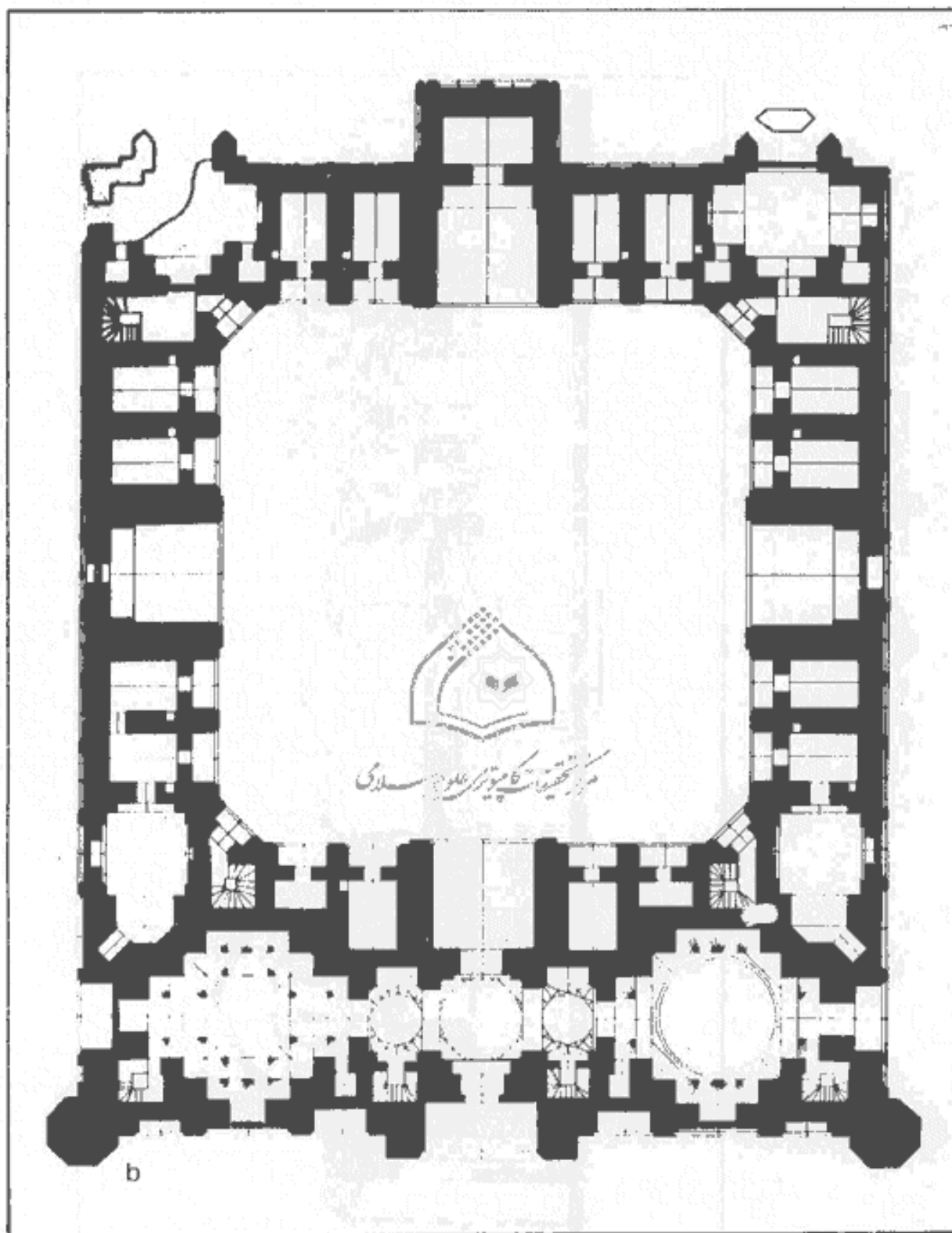


نمای درختان و دیوارهای کتیبه‌ها در محوطه باستان‌شناختی کنگر

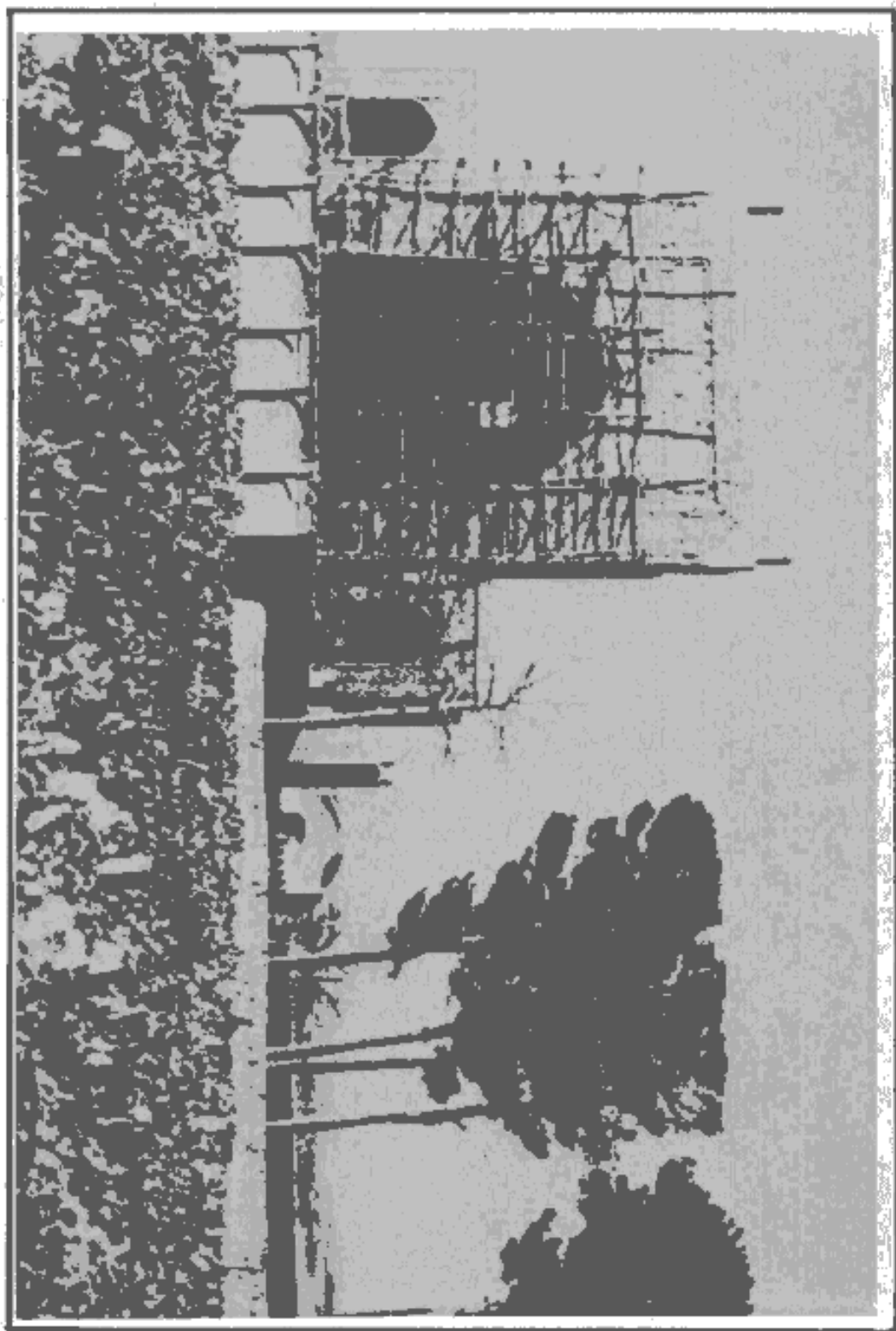


۳۳- مقطع افقی از مدرسه غیاثیه.

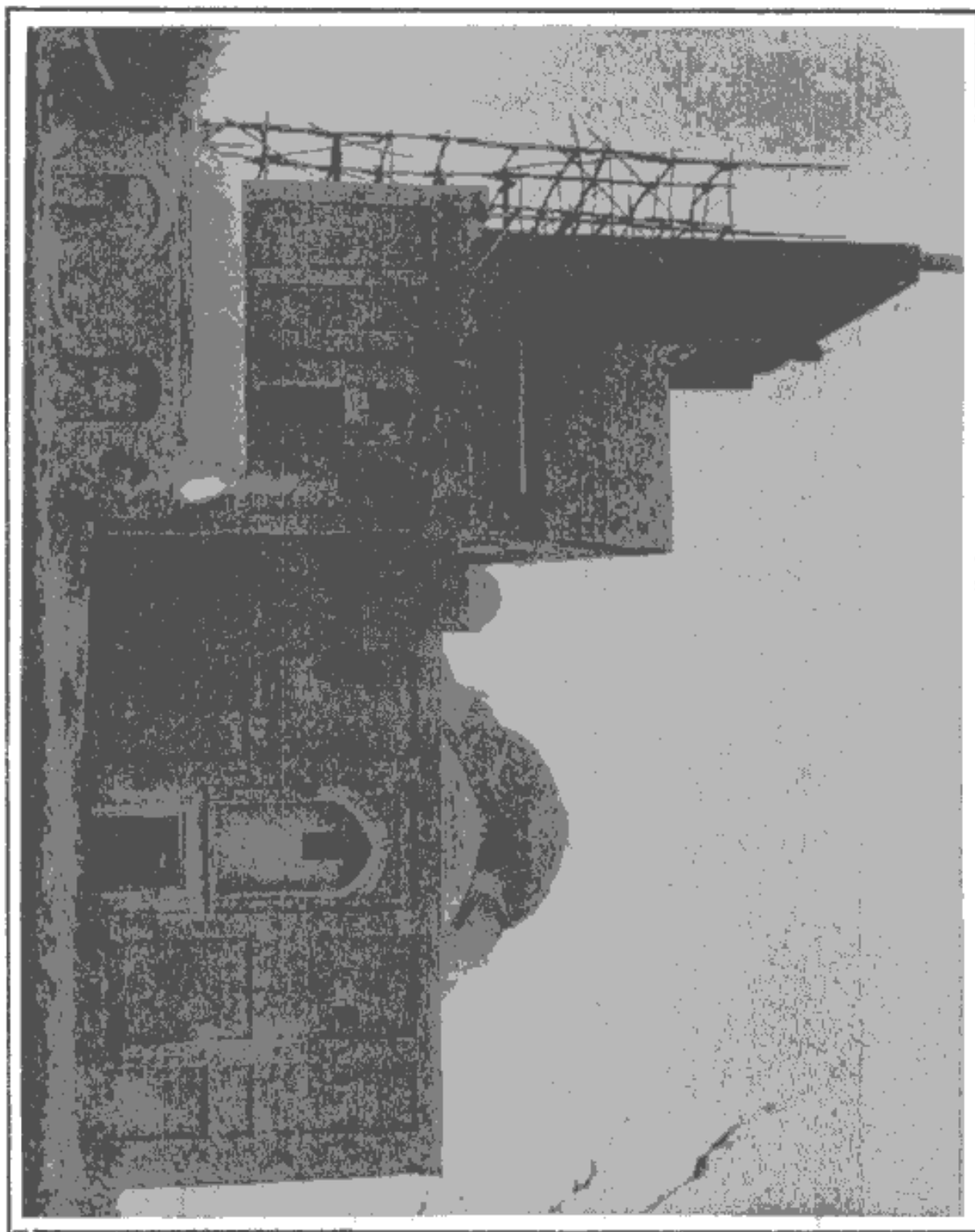




۳۴- نقشه مدرسه غیاثیه (پلان).

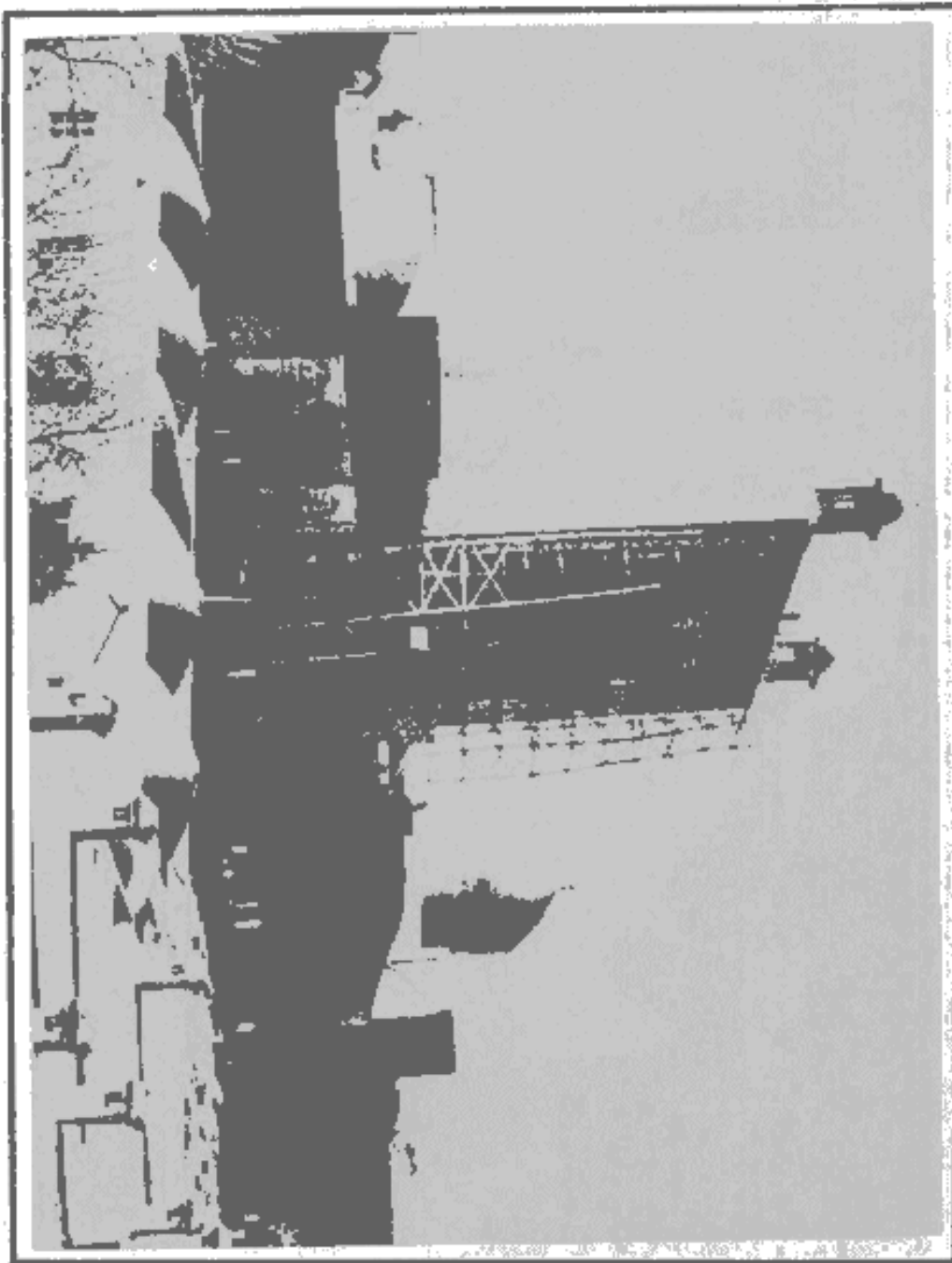


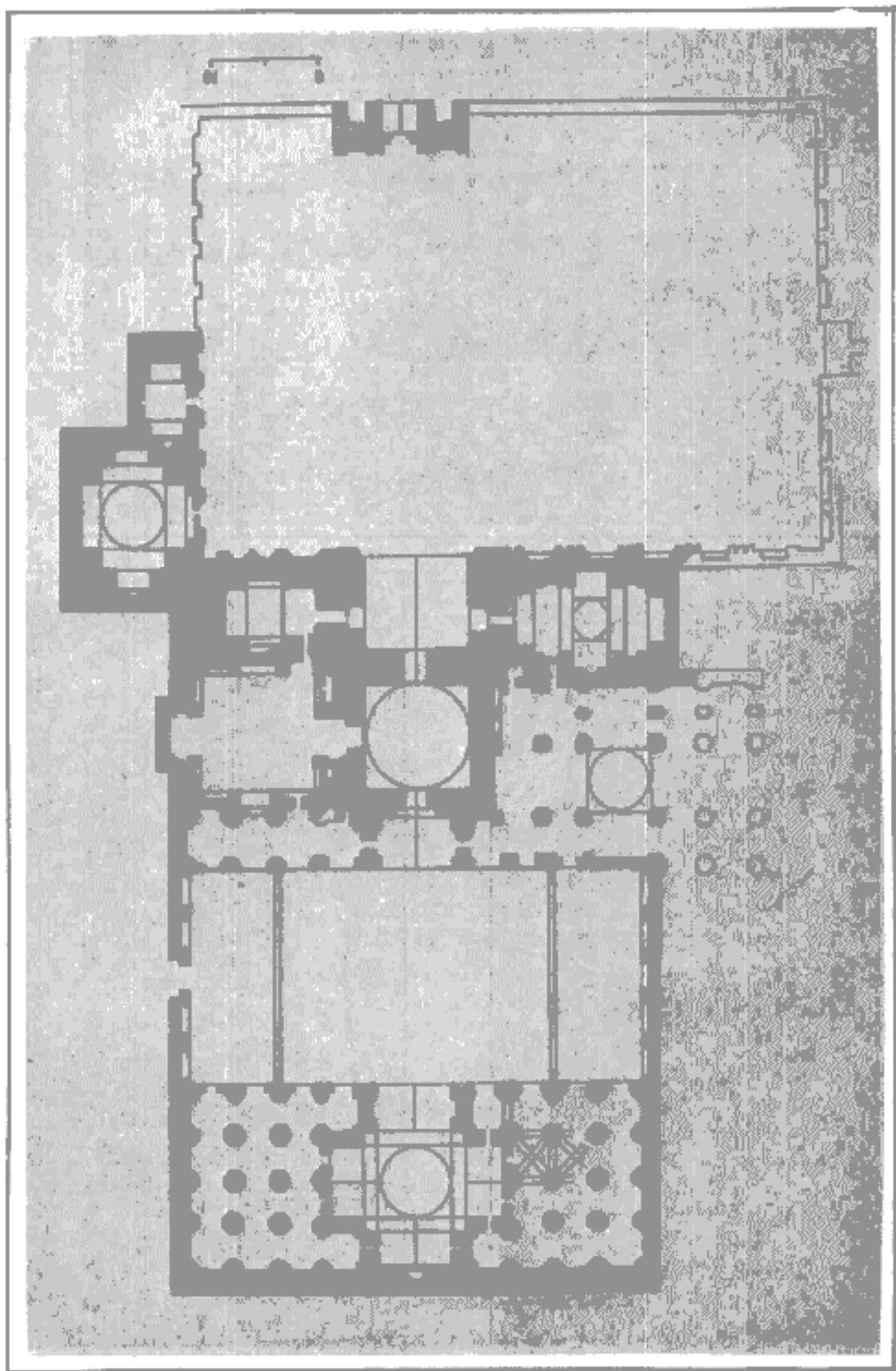
سیدیه تا مسجد امام زین العابدین
۲۵ و ۲۶ - ۱۳۸۶ - ۵۲



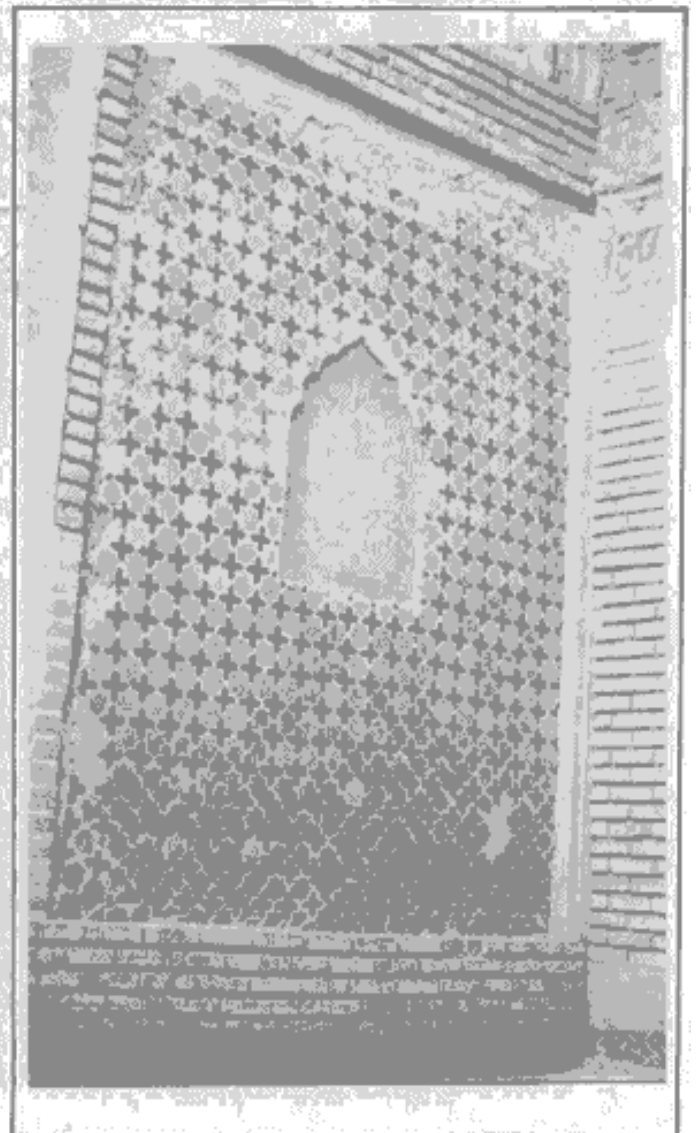
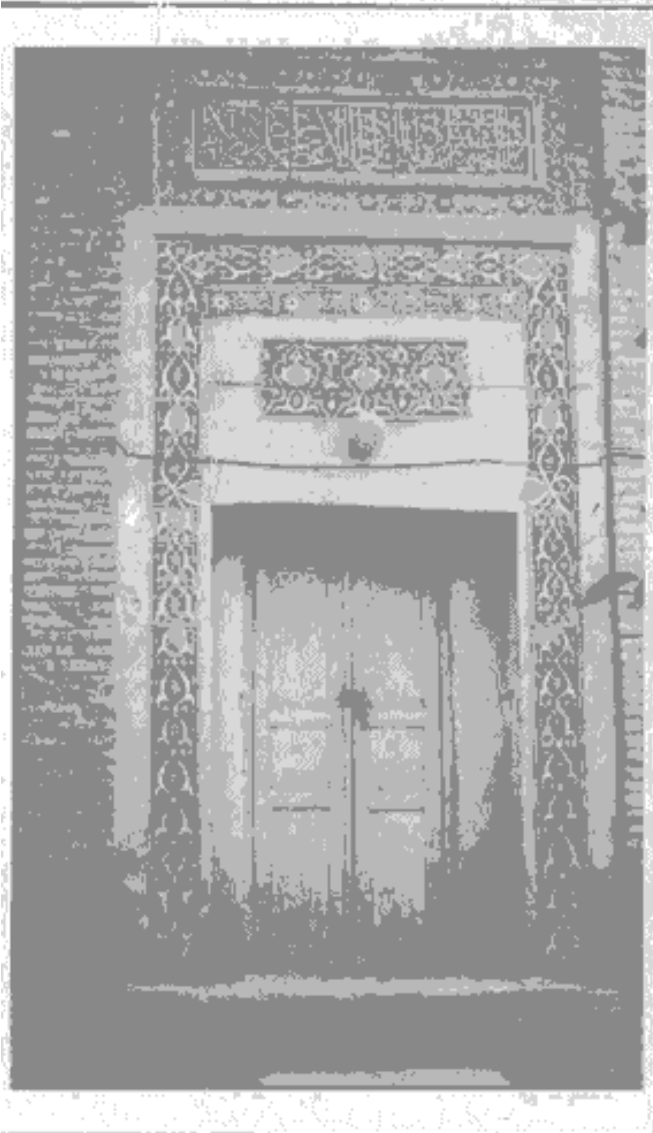


موزه چیتو سنه ۷۸-۸۸

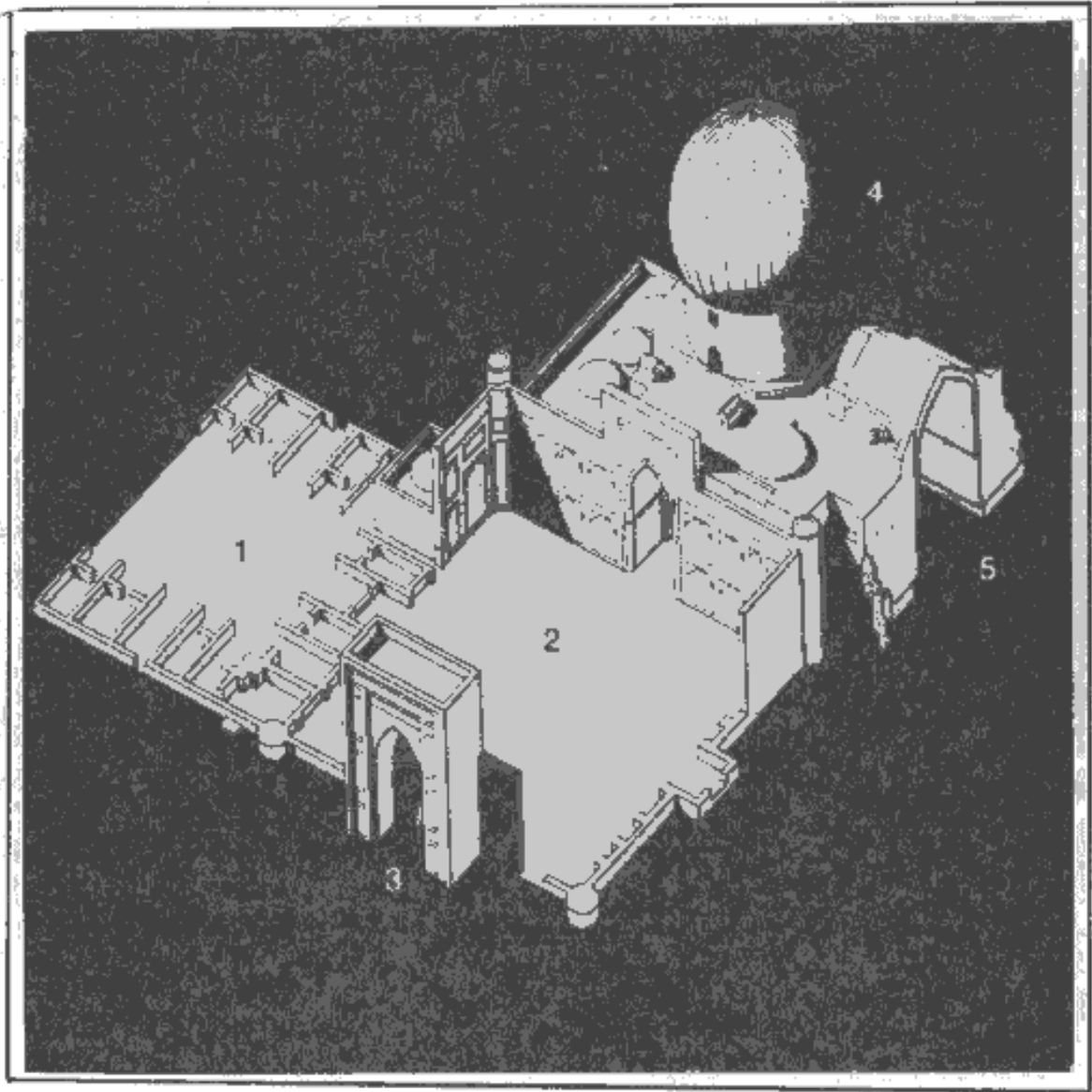




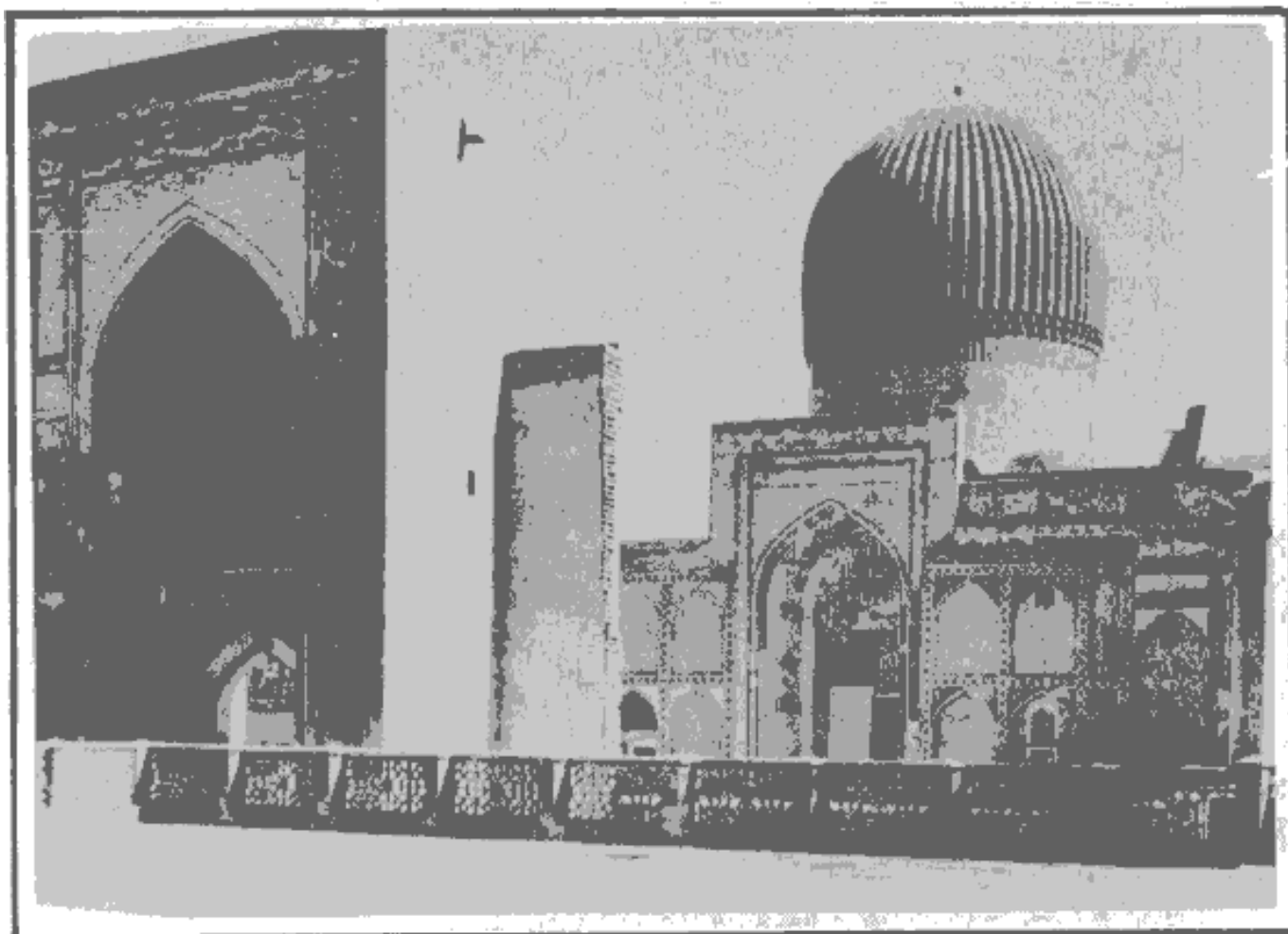
۳۹- نقشه تربت شیخ جام (پلان).
۱۱۹۹



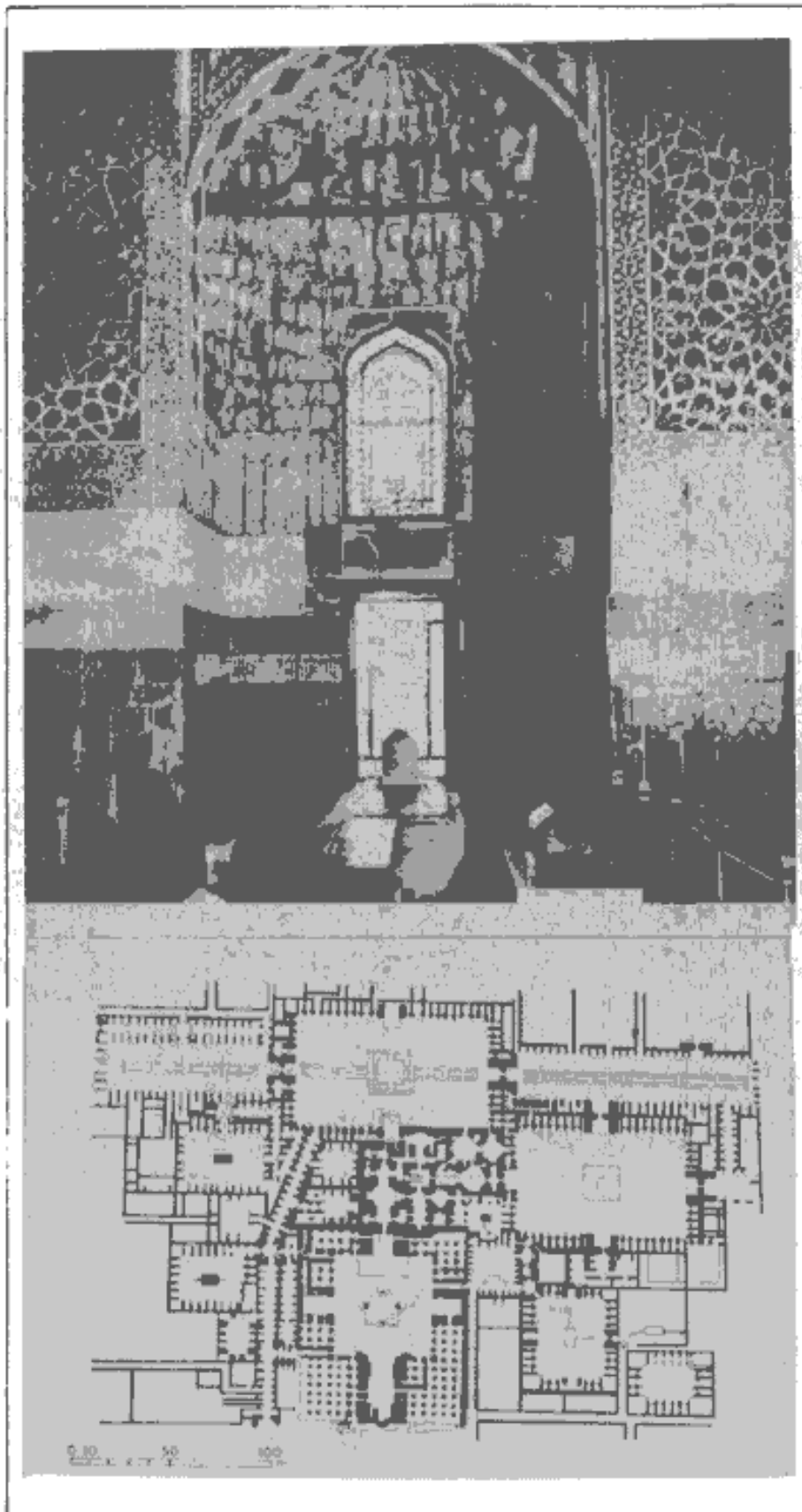
۴۰ و ۴۱ و ۴۲- دامغان بنای کنار امامزاده جعفر با کتیبه‌ئی به نام شاهرخ.



۴۳- پرسپکتیو از گور امیر و بناهای اطراف، سمرقند.



۴۴- گورامیر (تیمور) سمرقند.

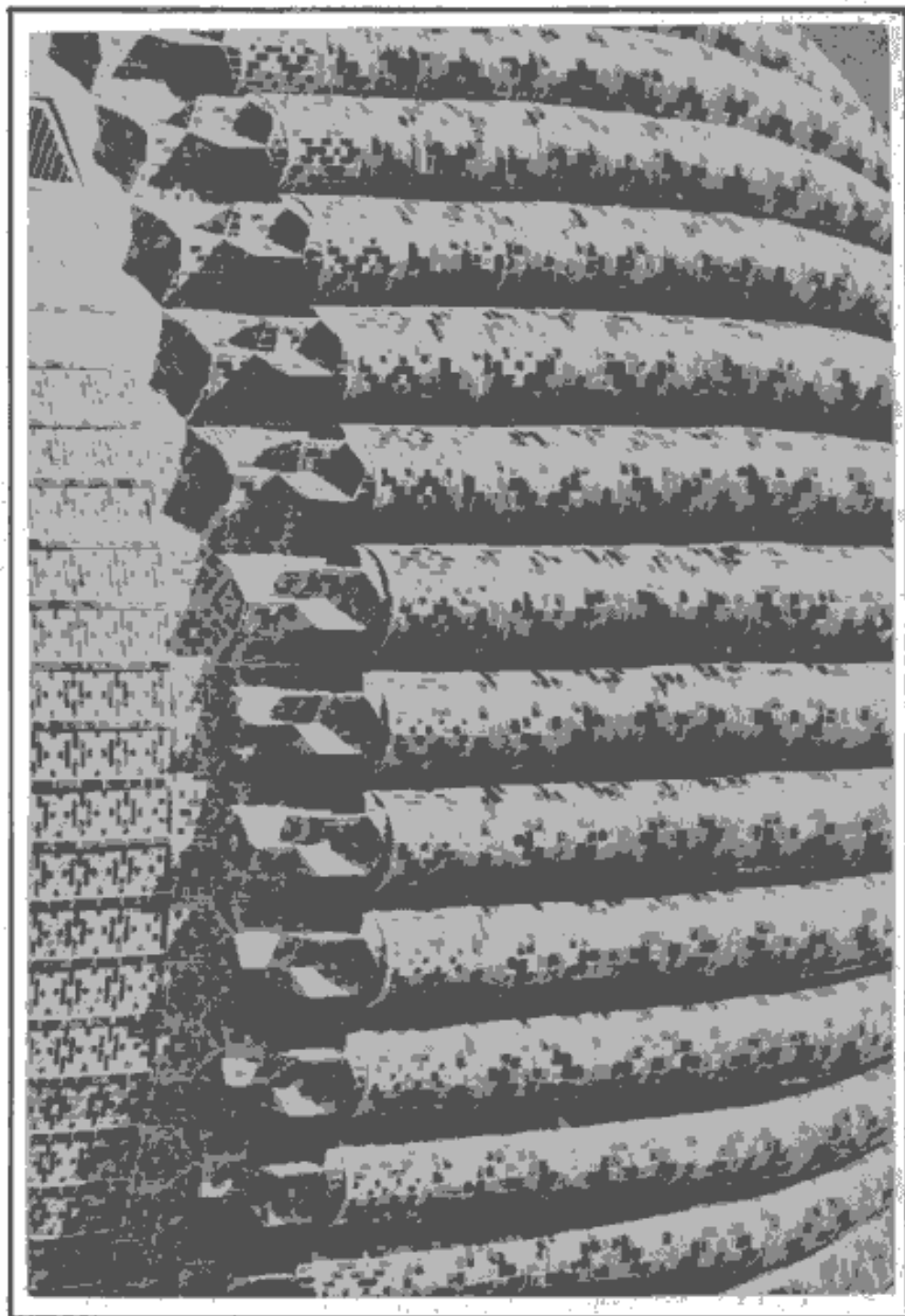


۴۵ و ۴۶- نقشه (پلان) داخل گور امیر، سمرقند. (قبر تیمور، شاهرخ و تعدادی
شاهزاده گان تیموری).
۱۲۰۳

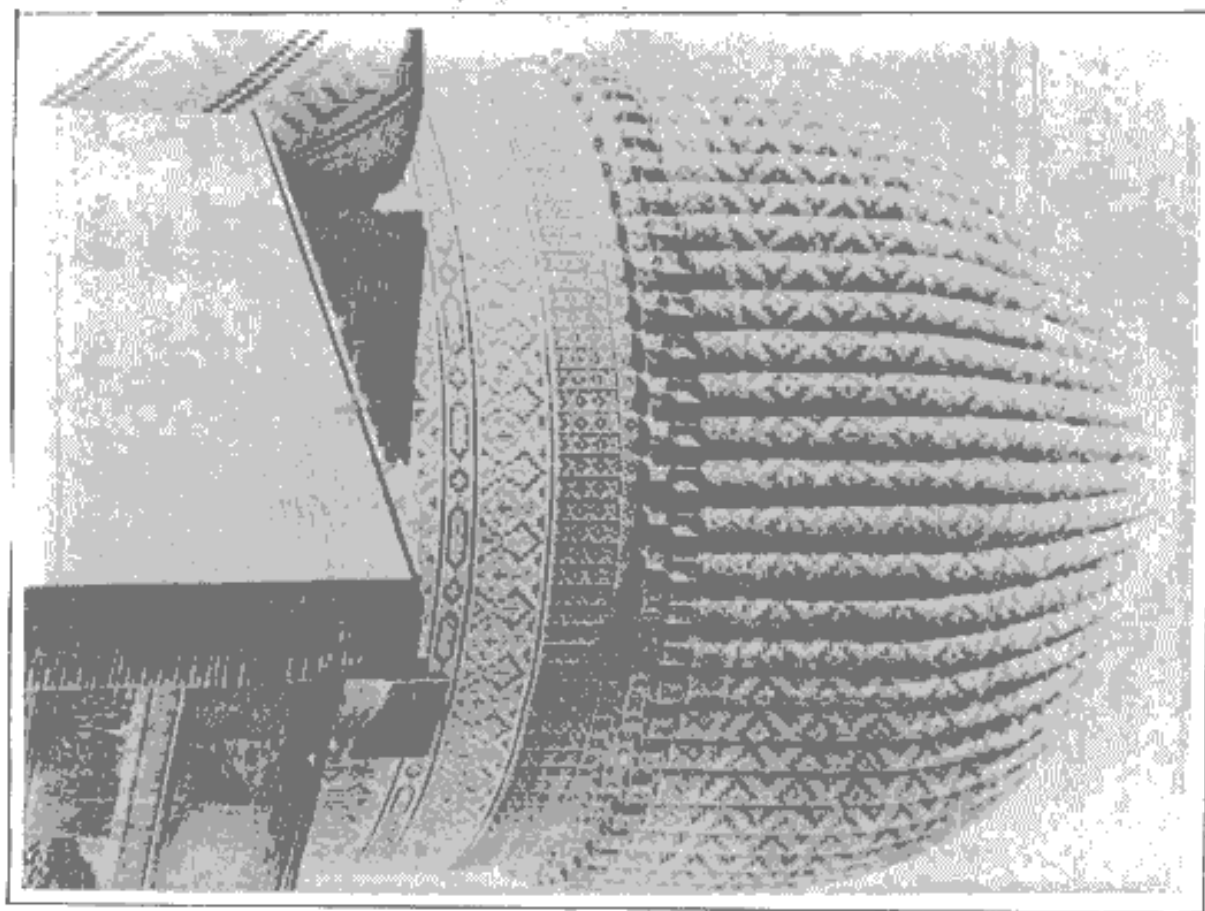
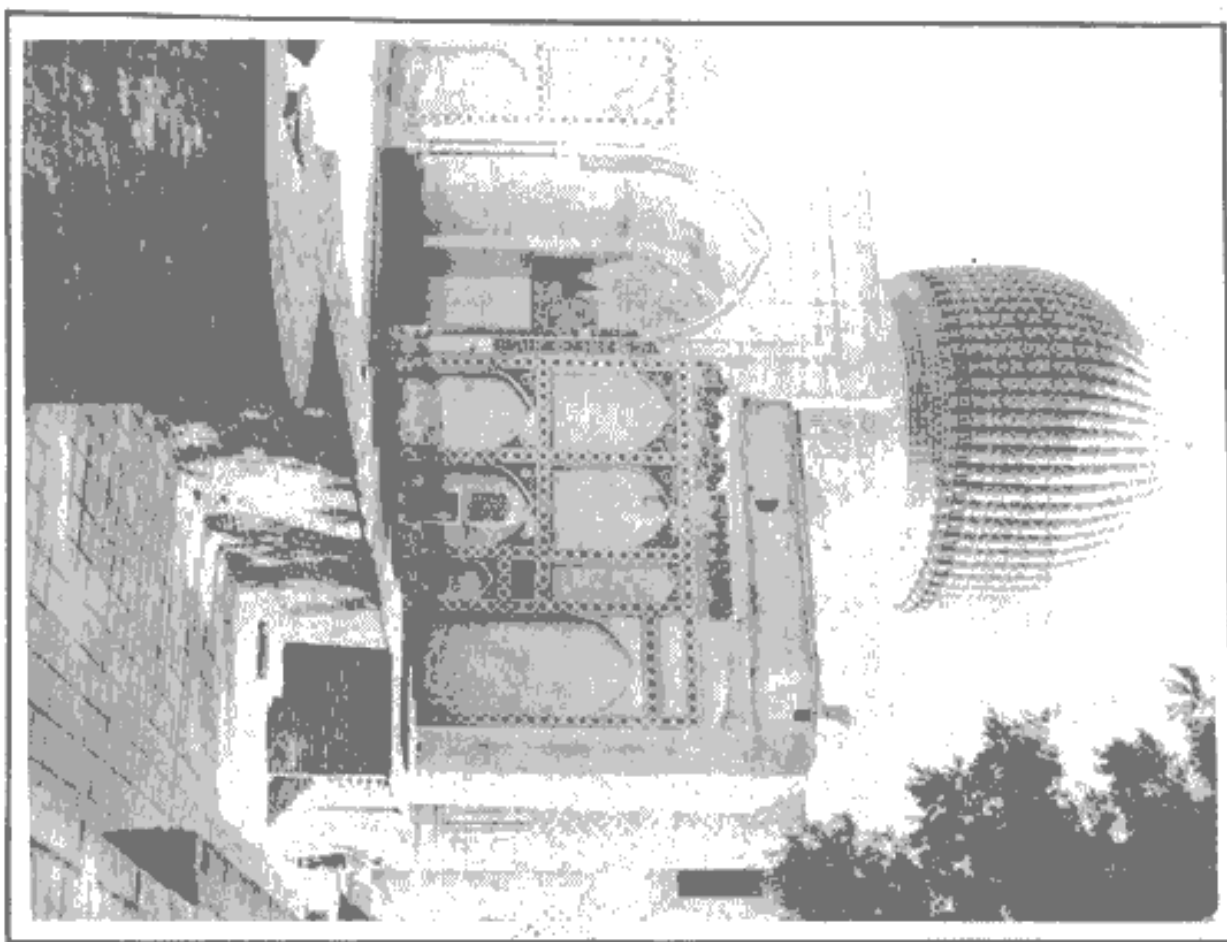


۴۷- گنبد گور امیر.

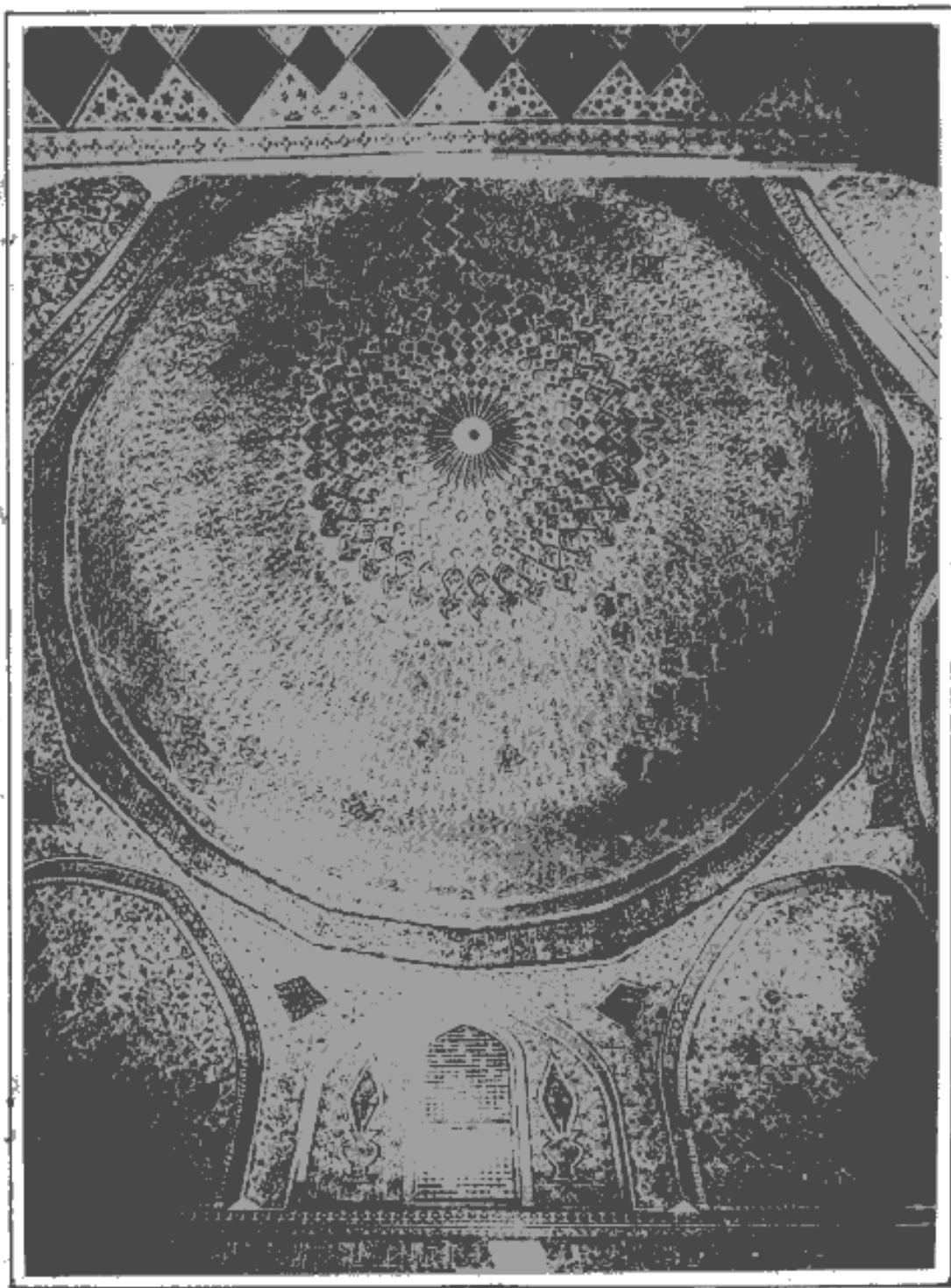
۴۸- جنگو نگی توفینا ت وکاشیکاری گنبد گور ایدر، سمرقند.



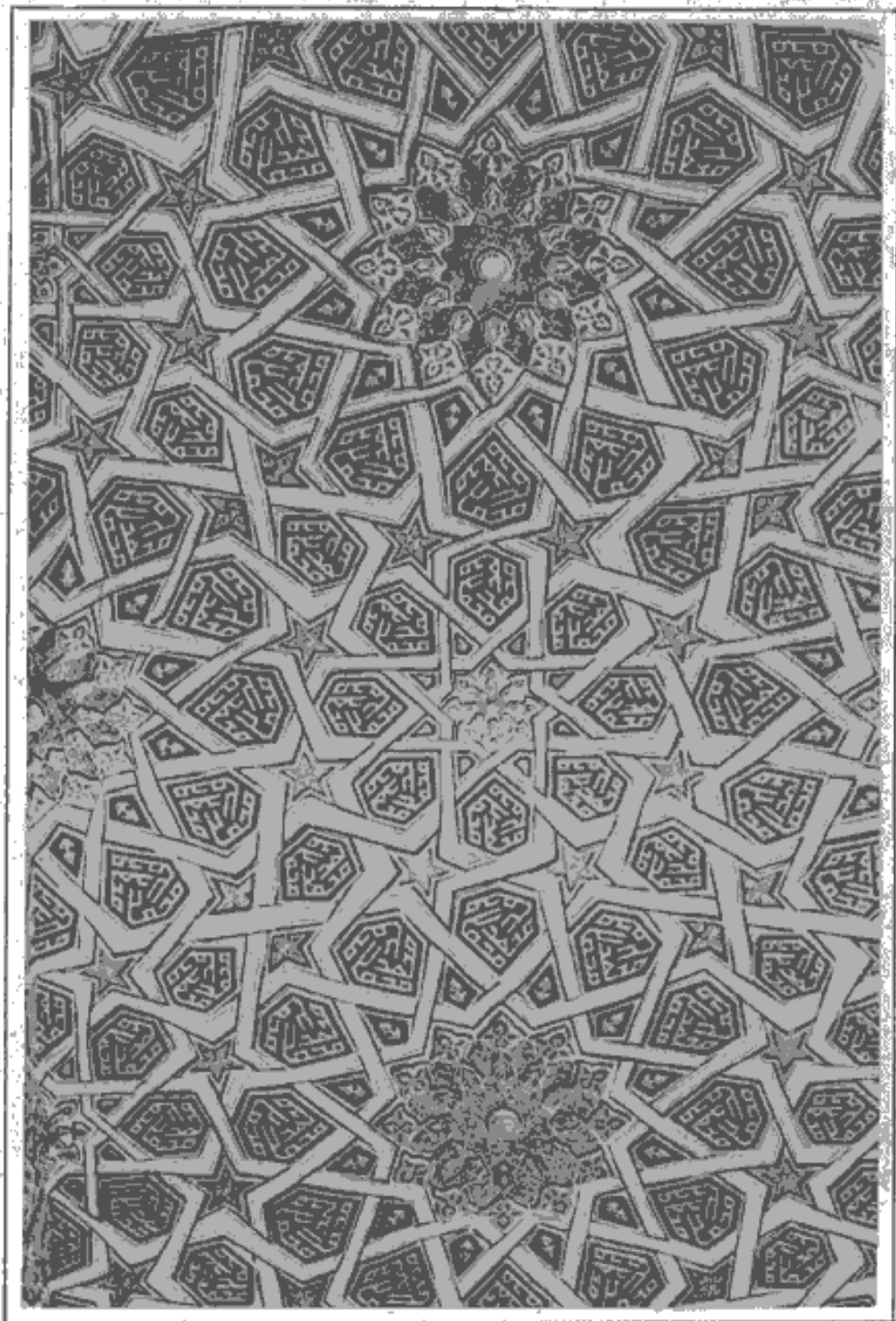
میدان مسجد در محله ایستادگی - ۱۲۰۵

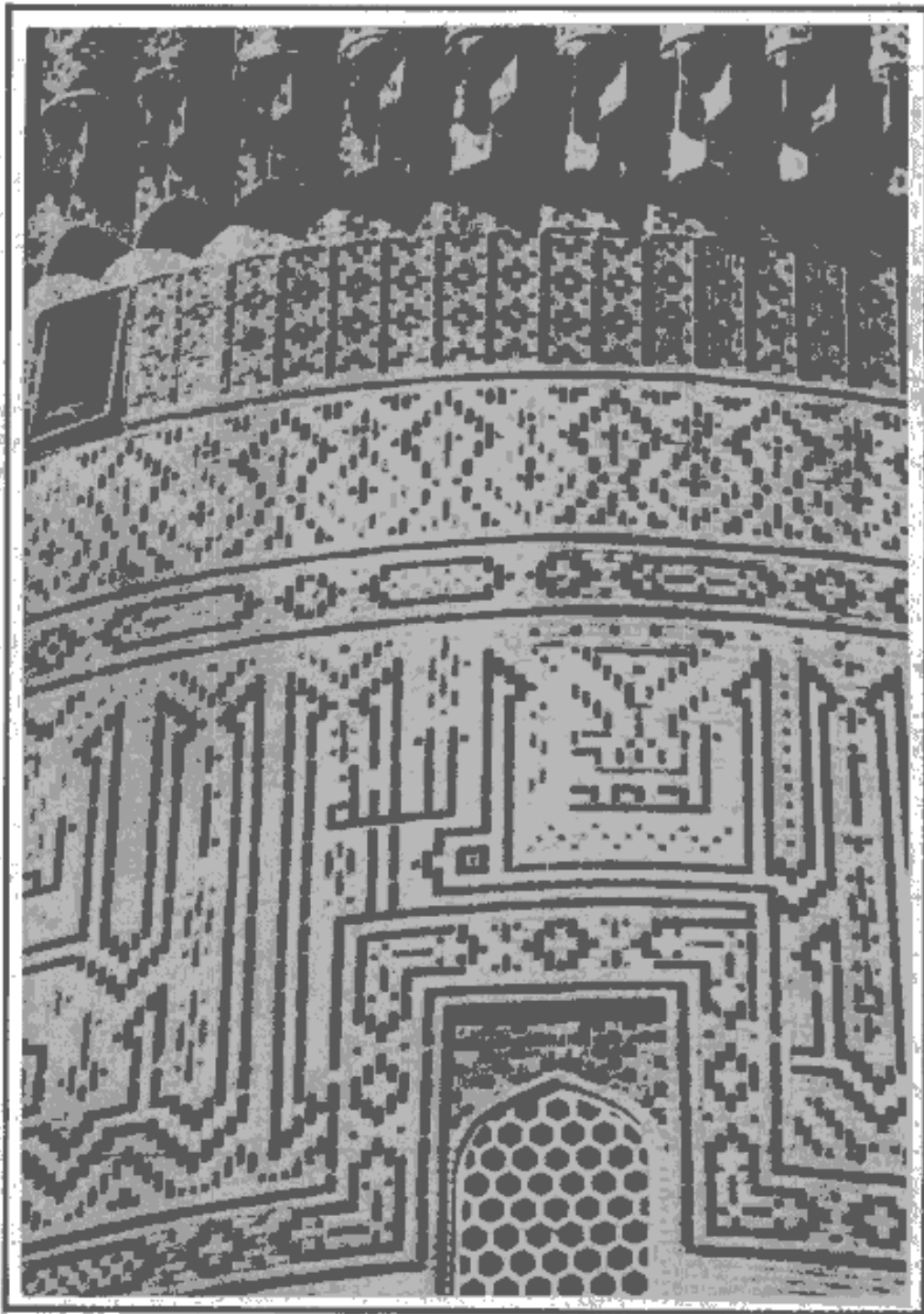


۱۲۰۶

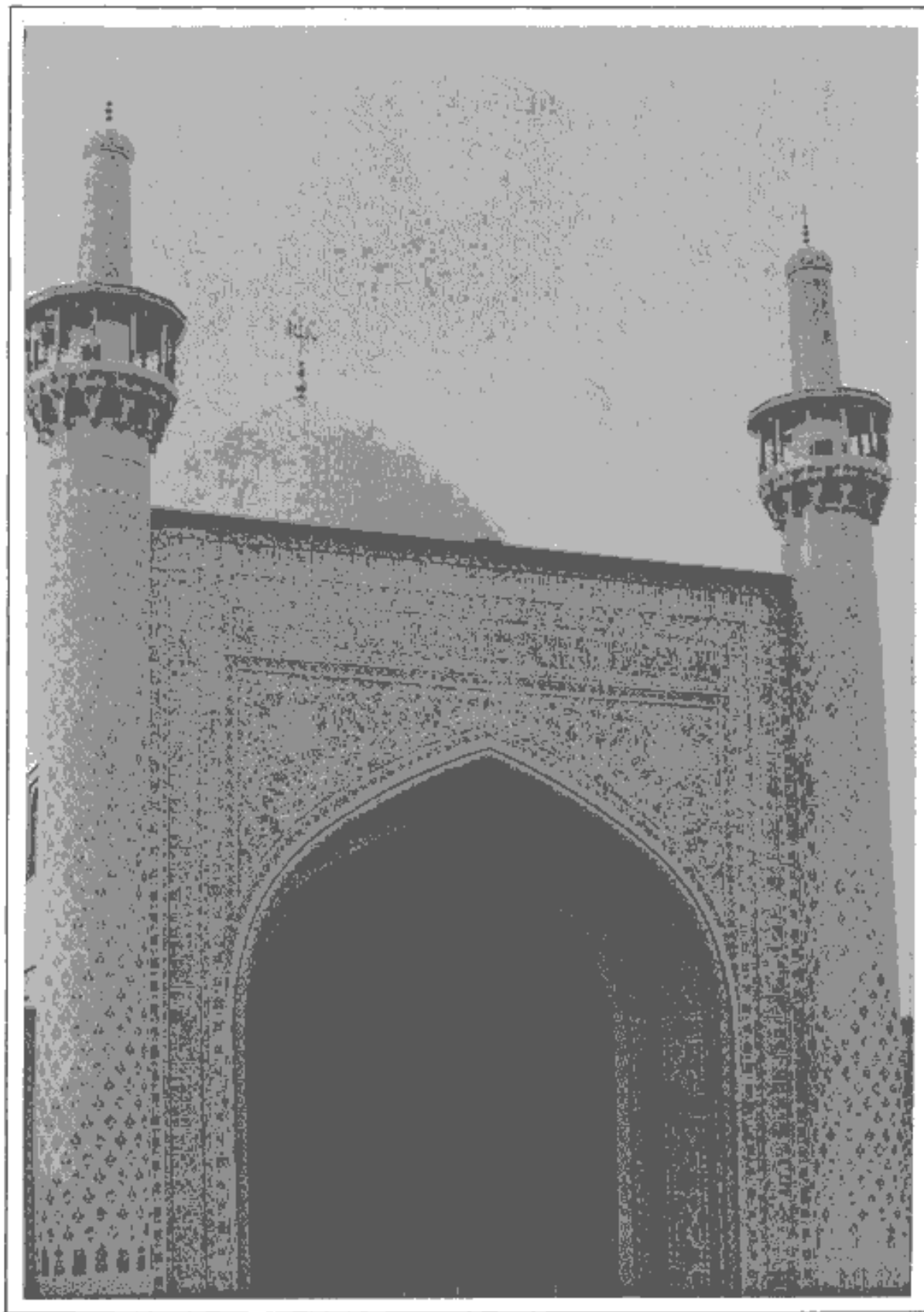


۵۱- تزئینات زیر گنبد گورد امیر.





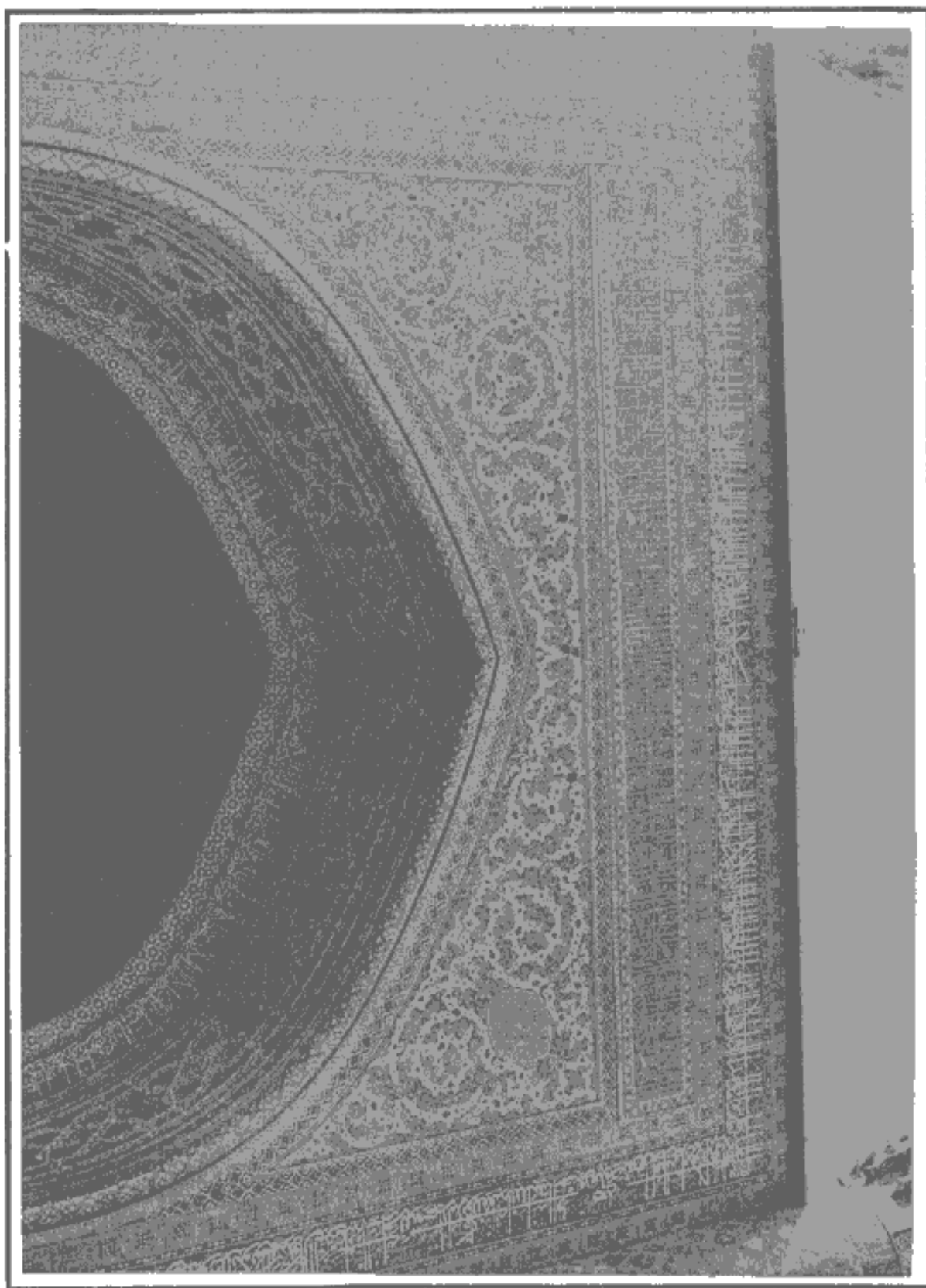
۵۳- تزئینات کاشی و آجری و مقرنس قسمتی از استوانه زیر گنبد گور امیر.

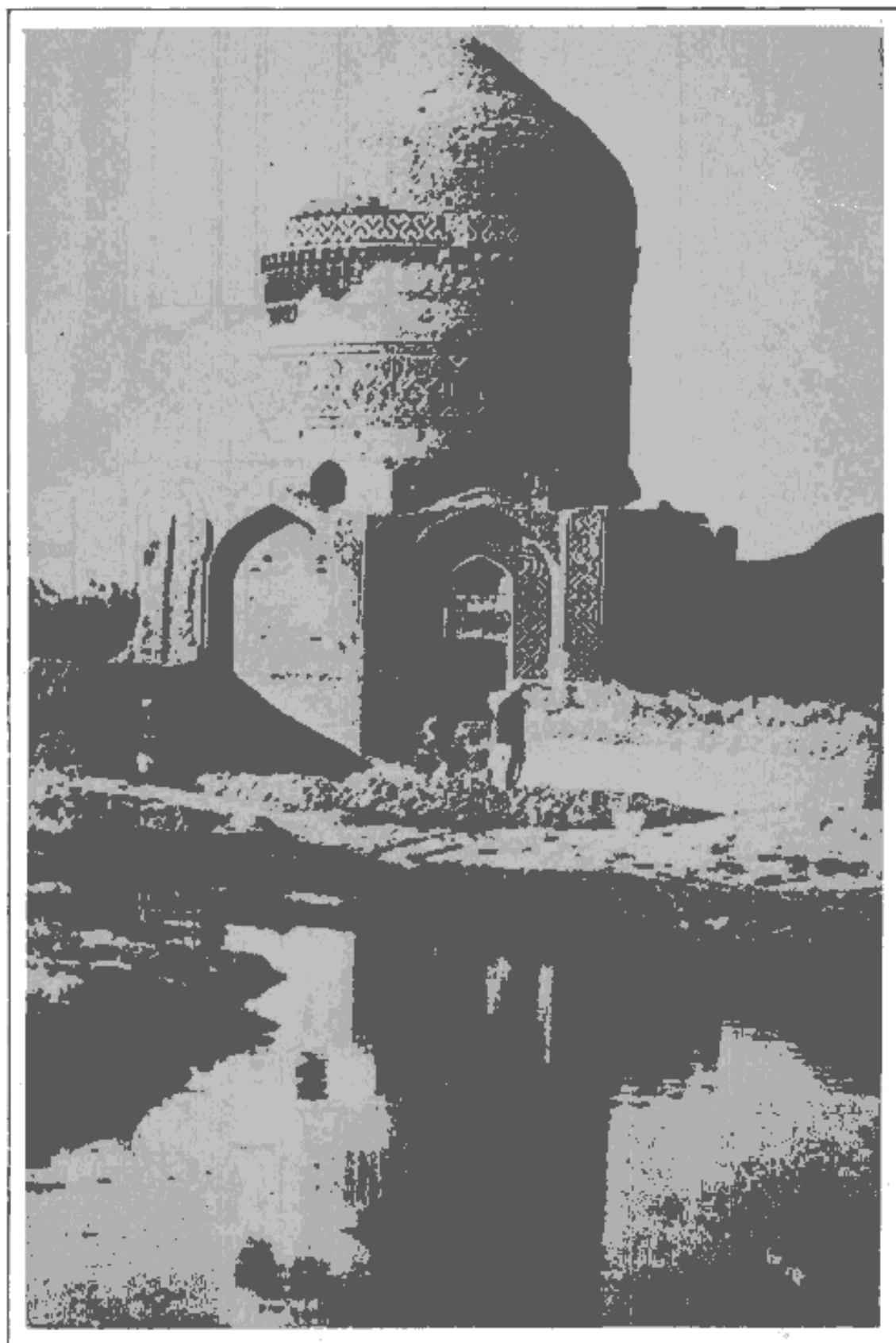


۵۴- ایوان مسجد جامع گوه‌رشاد، مشهد و کتیبه به خط بایسنقر.



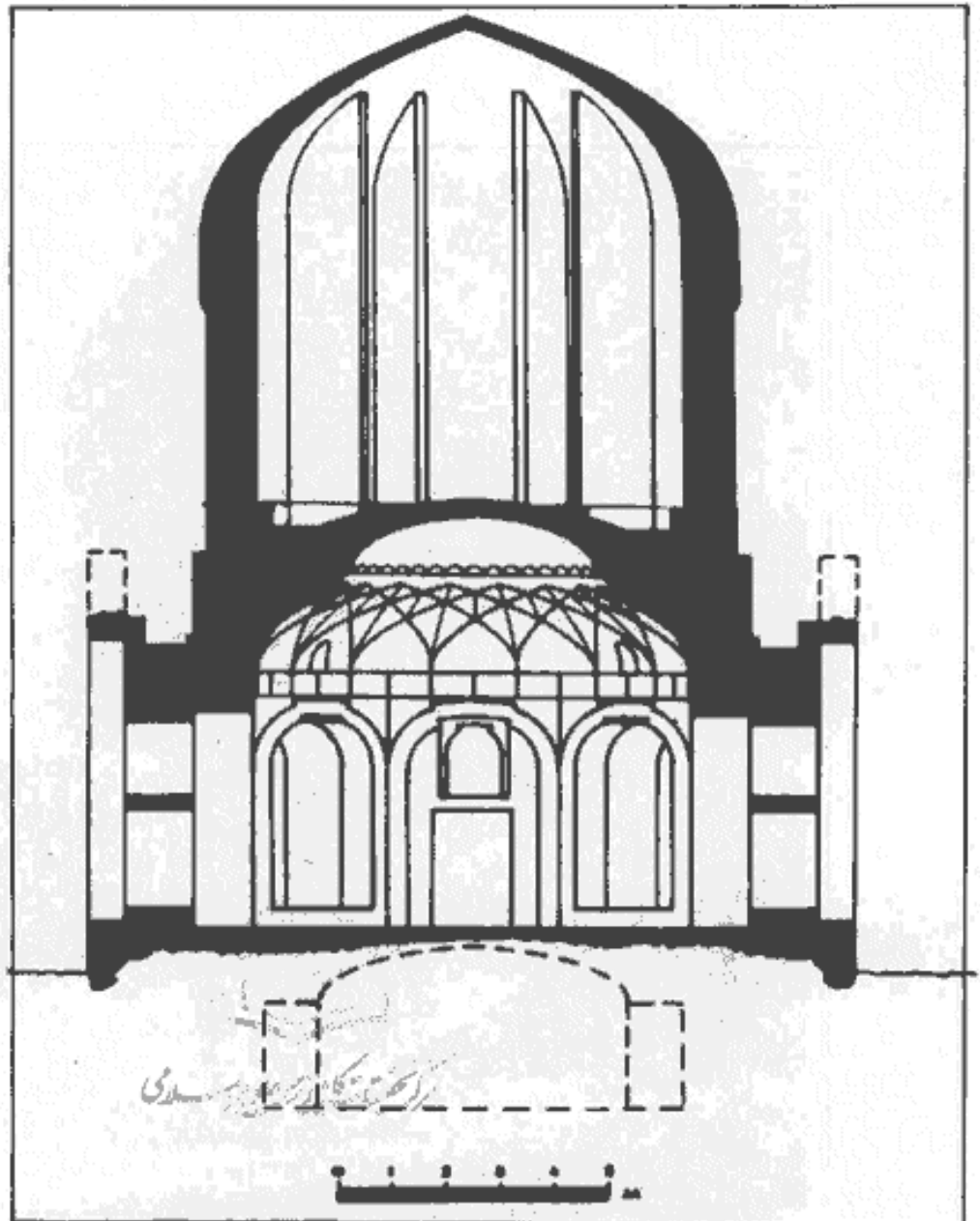
تاریخ دین و مذهب در ایران - جلد ۱ - ۱۳۸۵



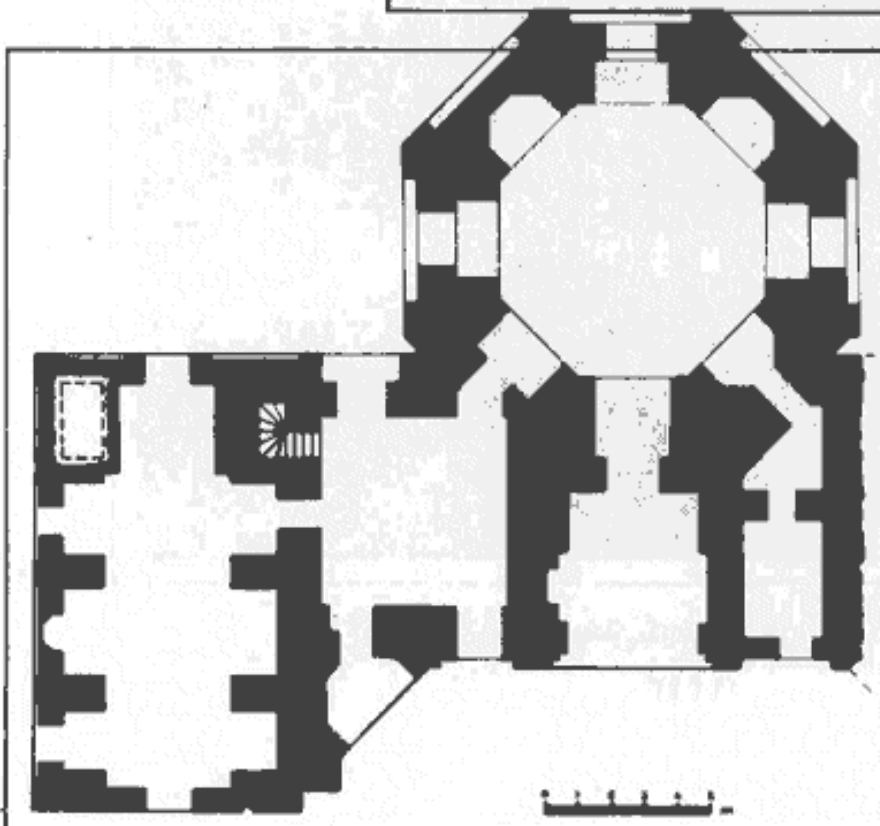


۵۷- مصلی گوهرشاد هرات.
۱۲۱۳

۵۸- مقطع عمودی مصلی
گوهرشاد، هرات.



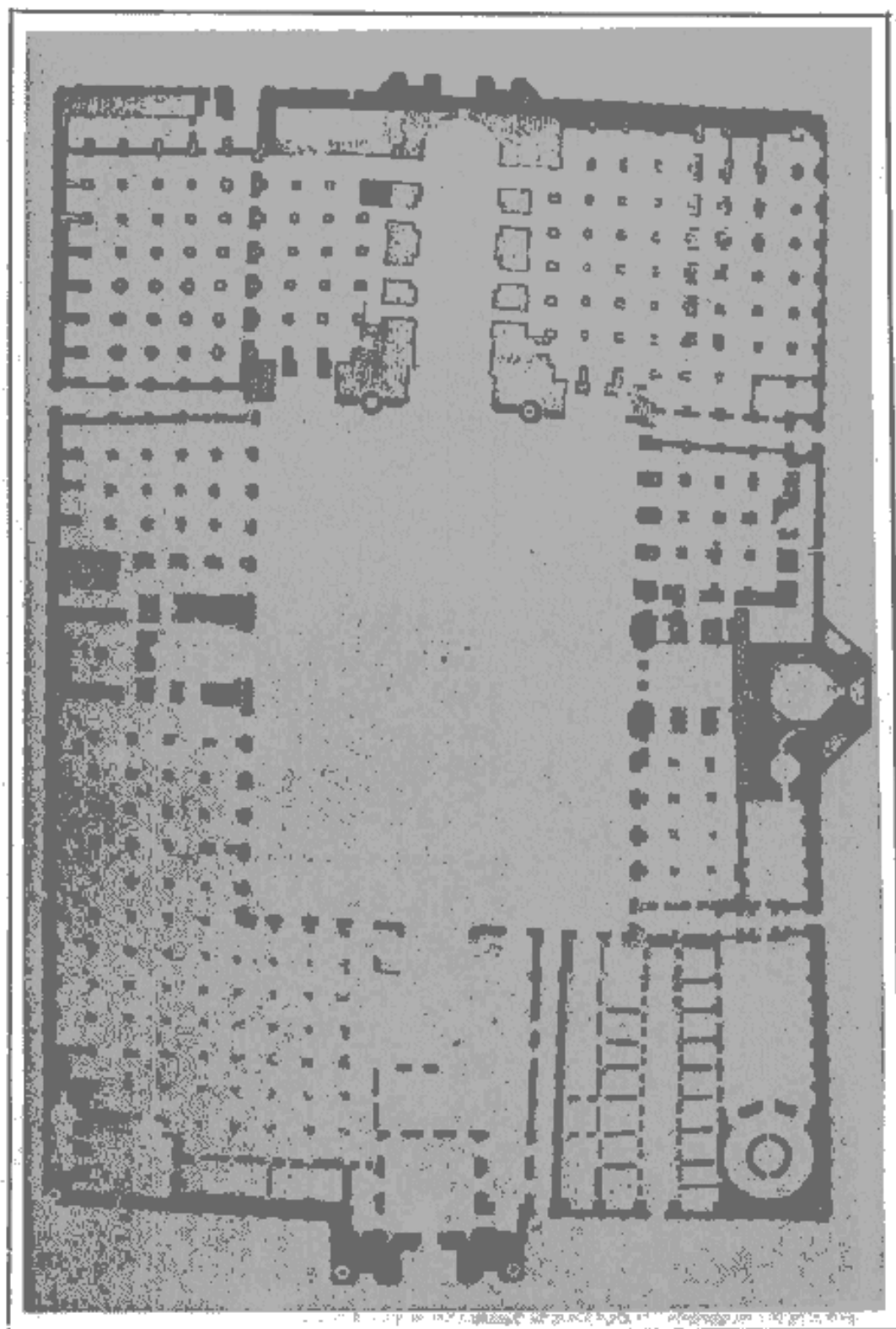
۵۹- نقشه (پلان)
مصلی گوهرشاد.



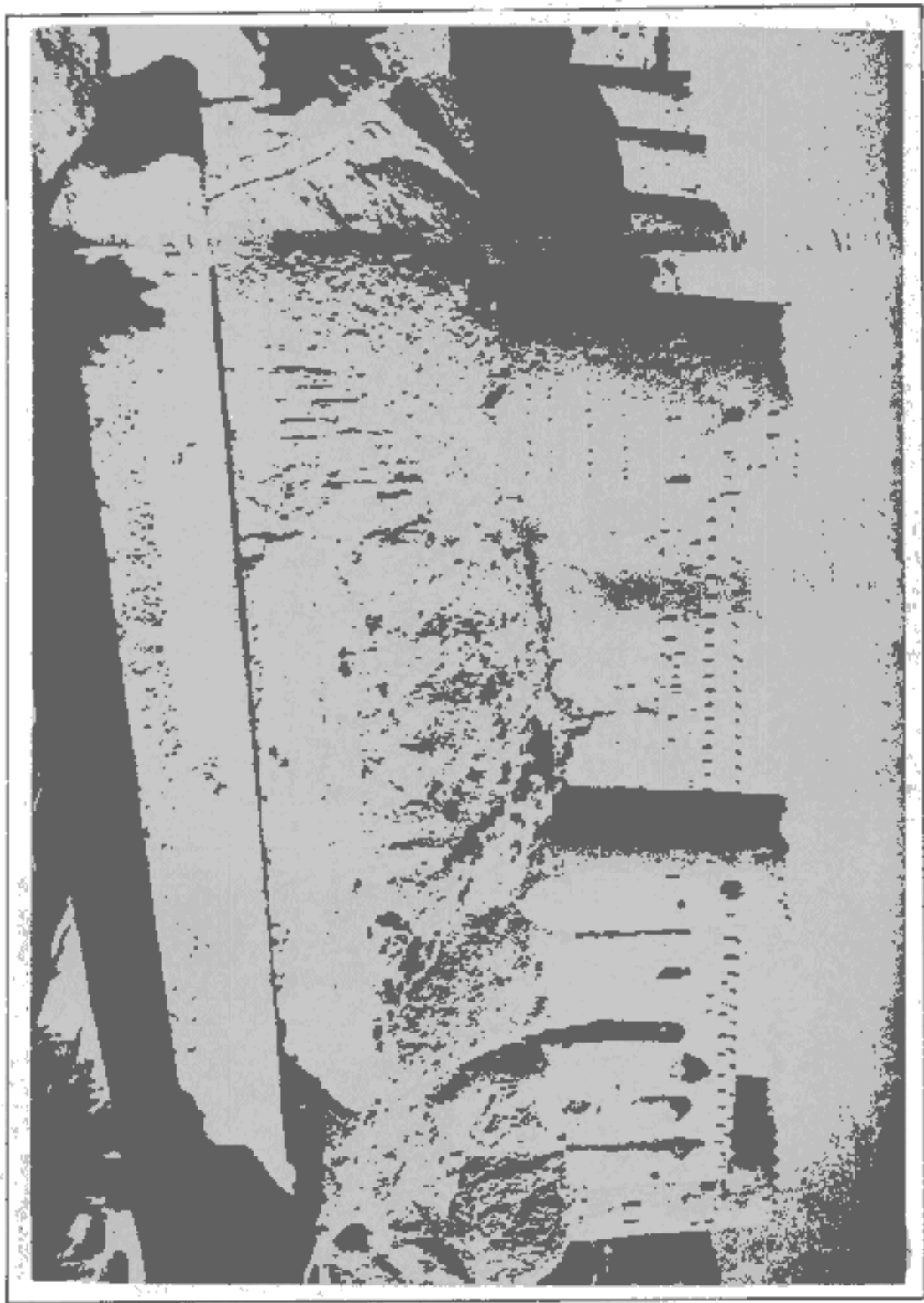
• گنجینه دین و دنیا که سوره مجید است - ۶ •

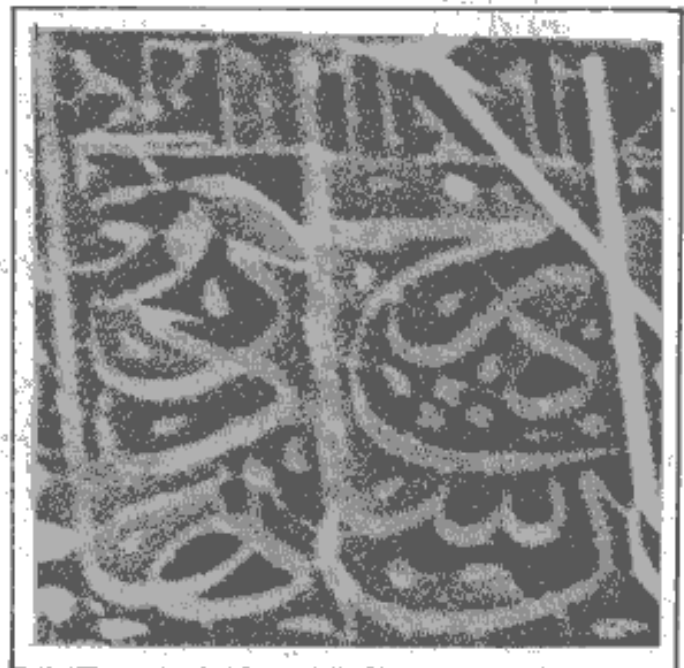
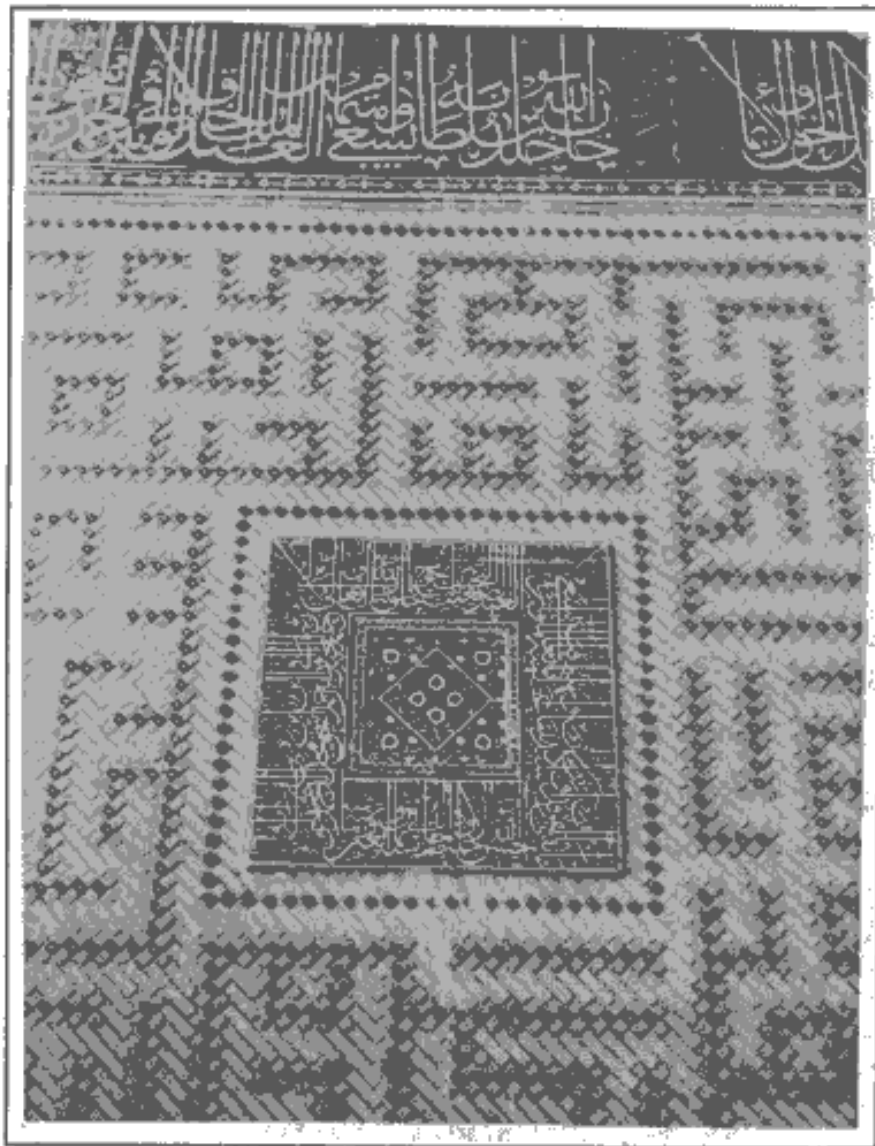


تاریخچه شهر (۱۳۵۰) - ۱۶

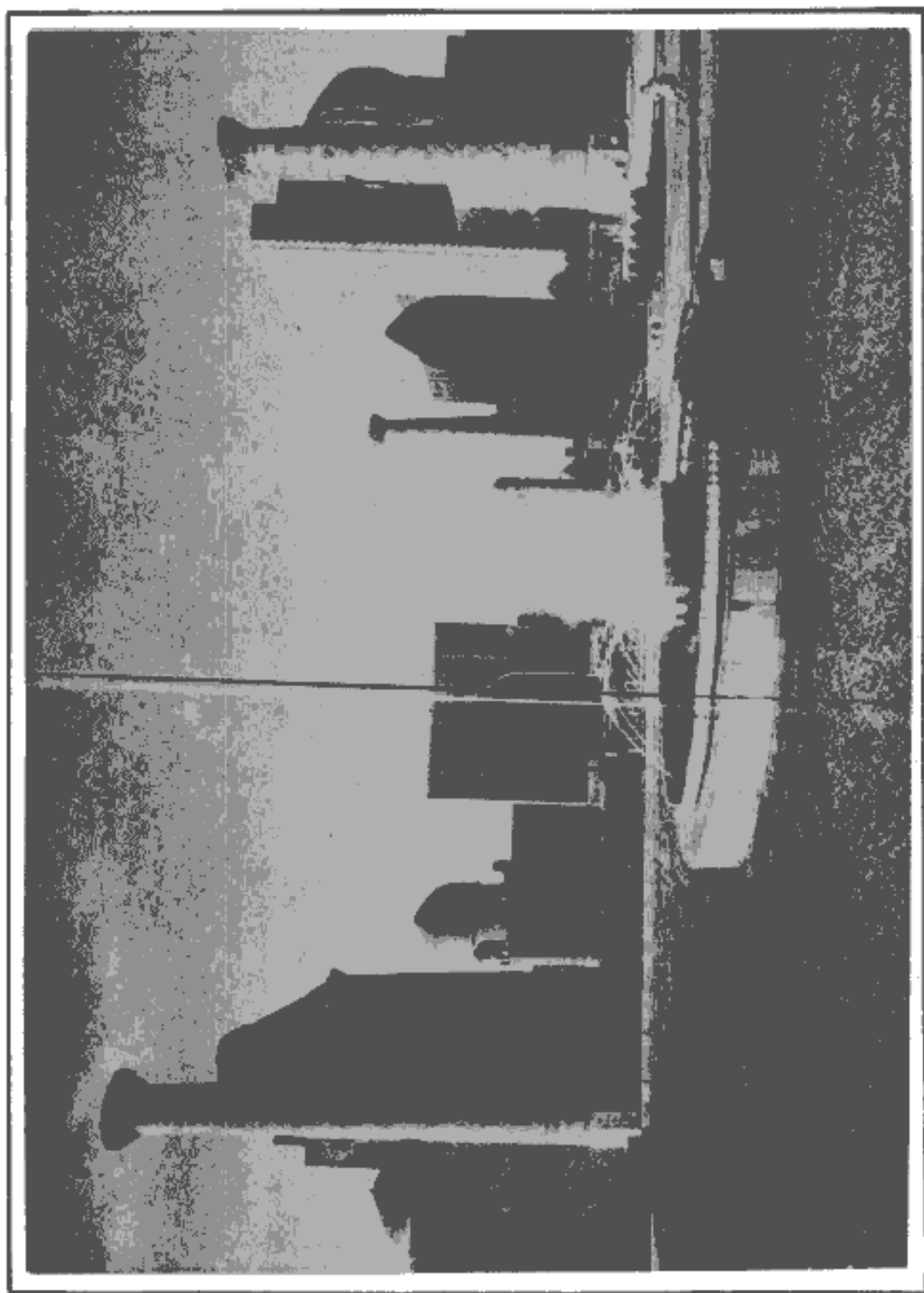


تاریخ همدان از ابتدا تا کنون - ۸۶





۶۳- کاشیکاری معرق با نام شاهرخ و پیراحمد بن اسحاق خوافی (مسجدی از عصر شاهرخ در مشهد).



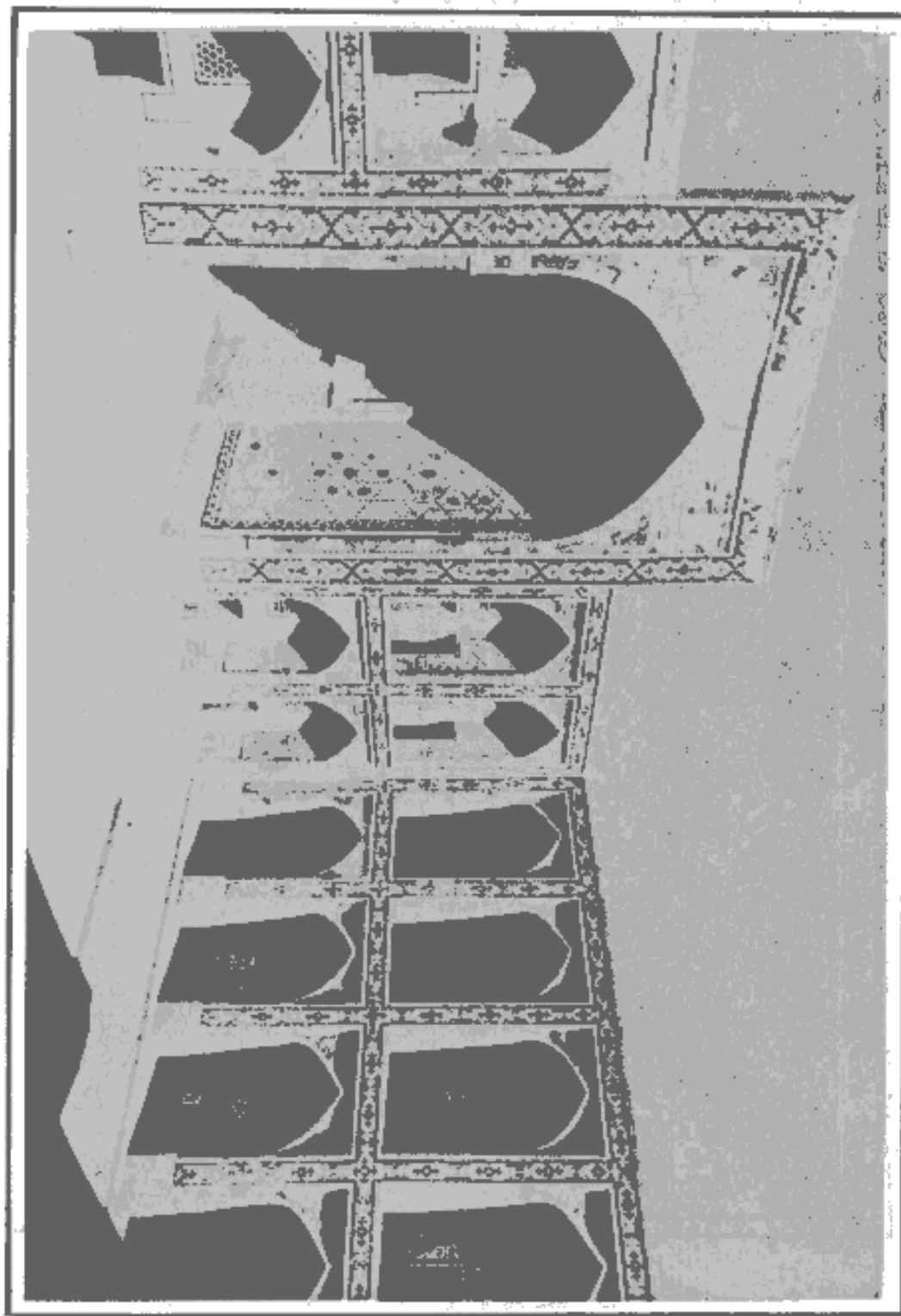
د د ٩٨٠-٩٩٠ م. ل. د ٩٨٠ م. ل. د ٩٨٠ م. ل.

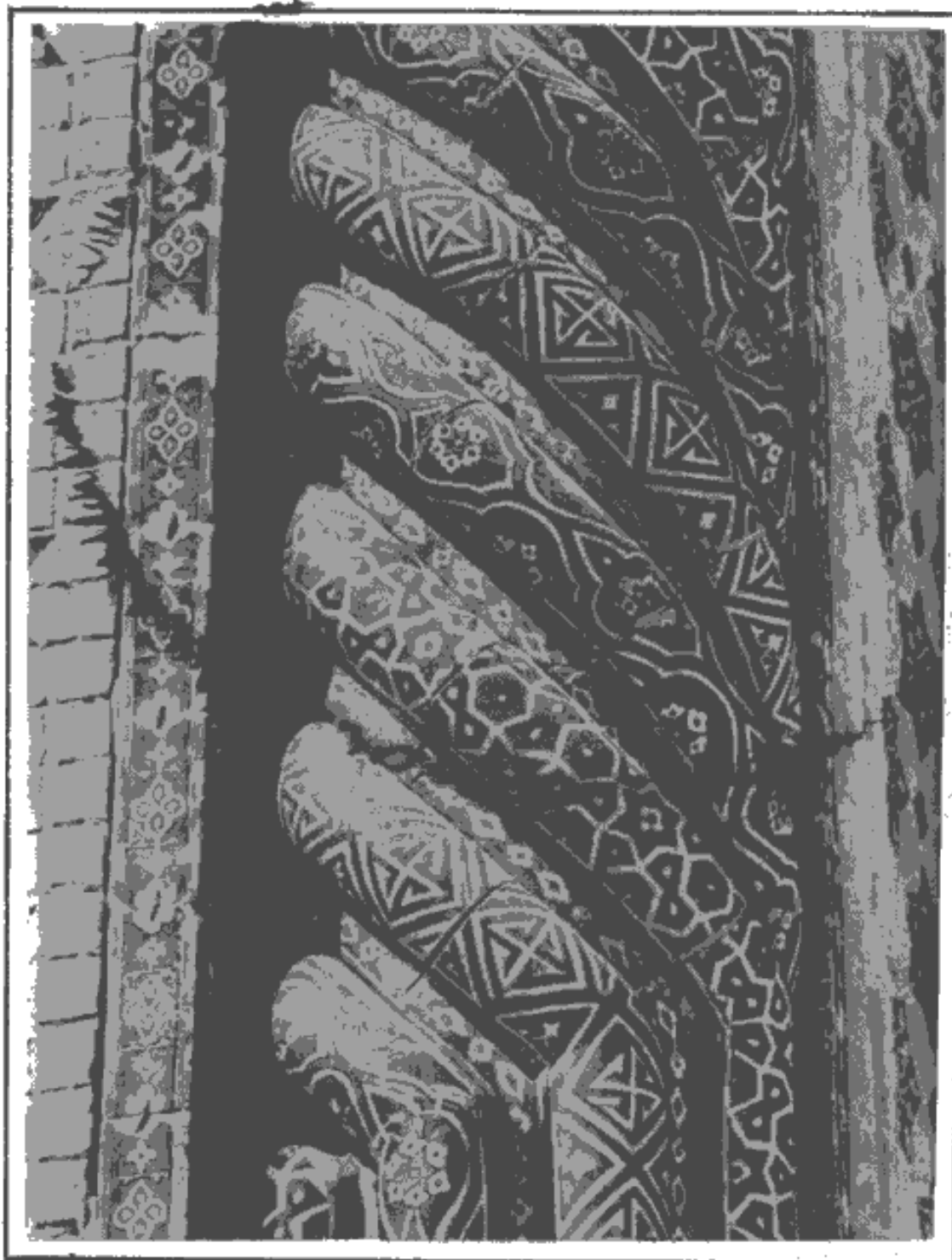




۶۶- سردر و ورودی مدرسه الغریک، سمرقند.

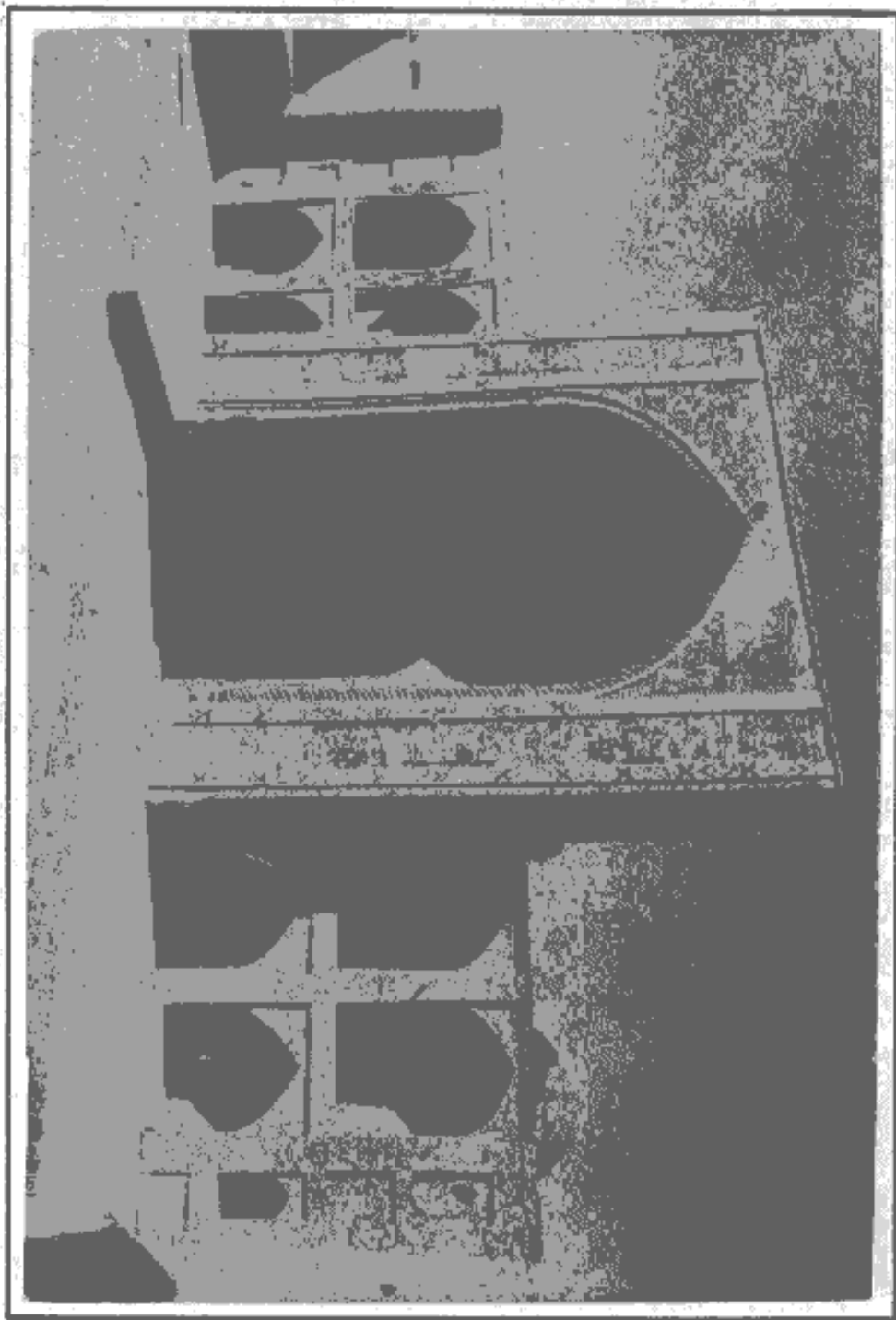
تاریخ مسجد و طاقچه خانی | مسجد و طاقچه خانی - ۸۶

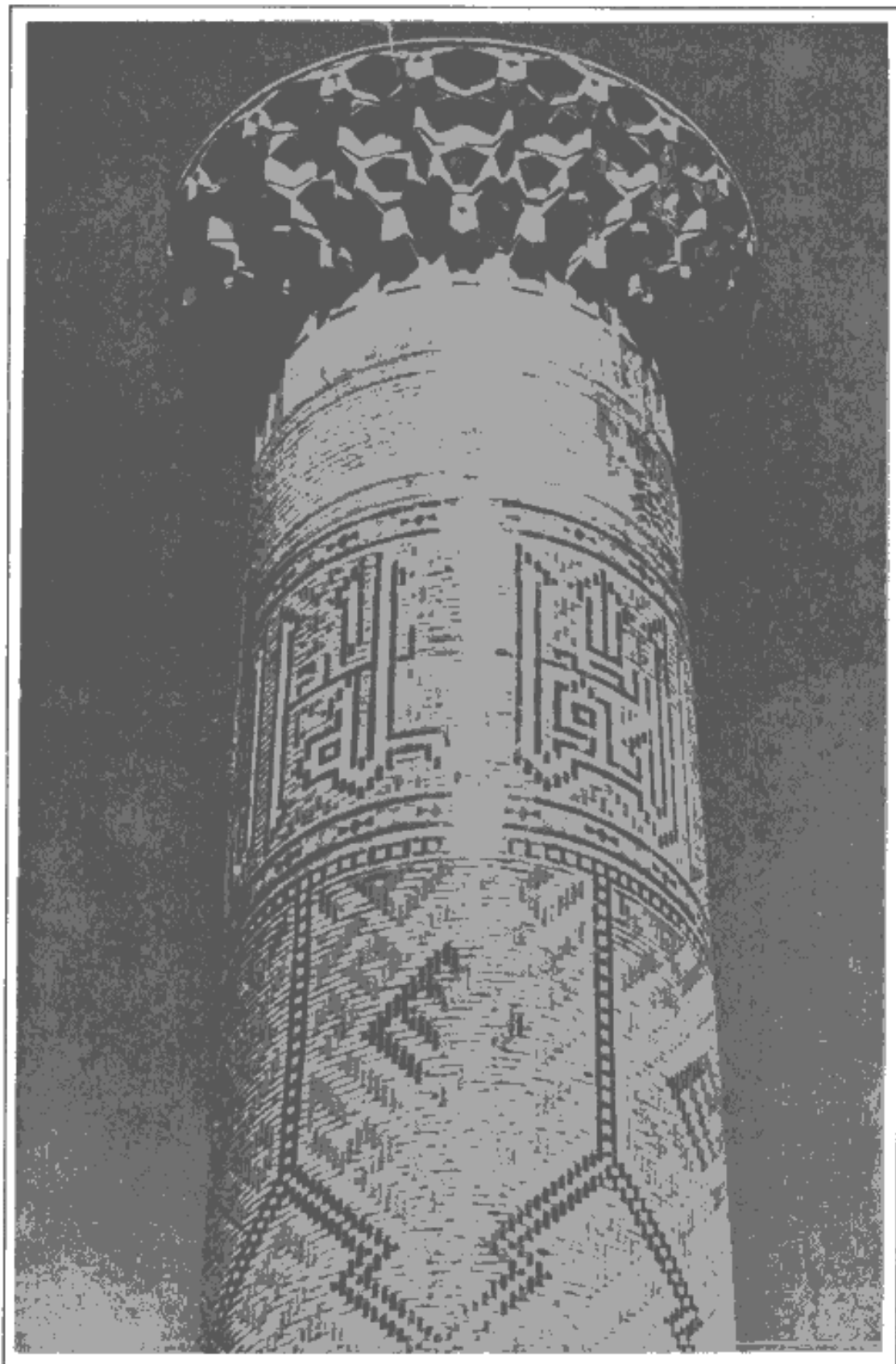




۶۸- تزئینات کاشیکاری مدرسه الغ بیک، سمرقند.

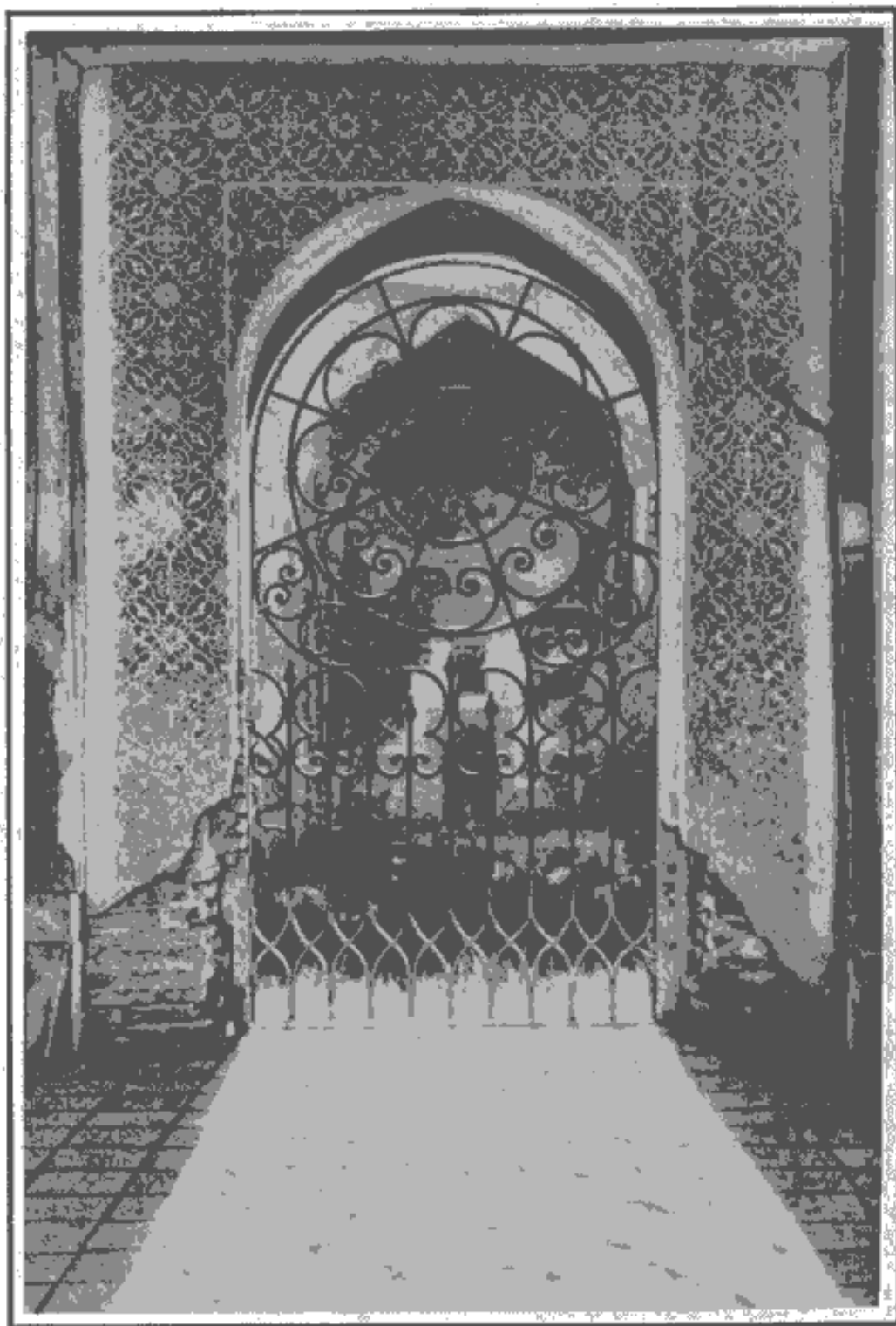
بقدره و در این راه



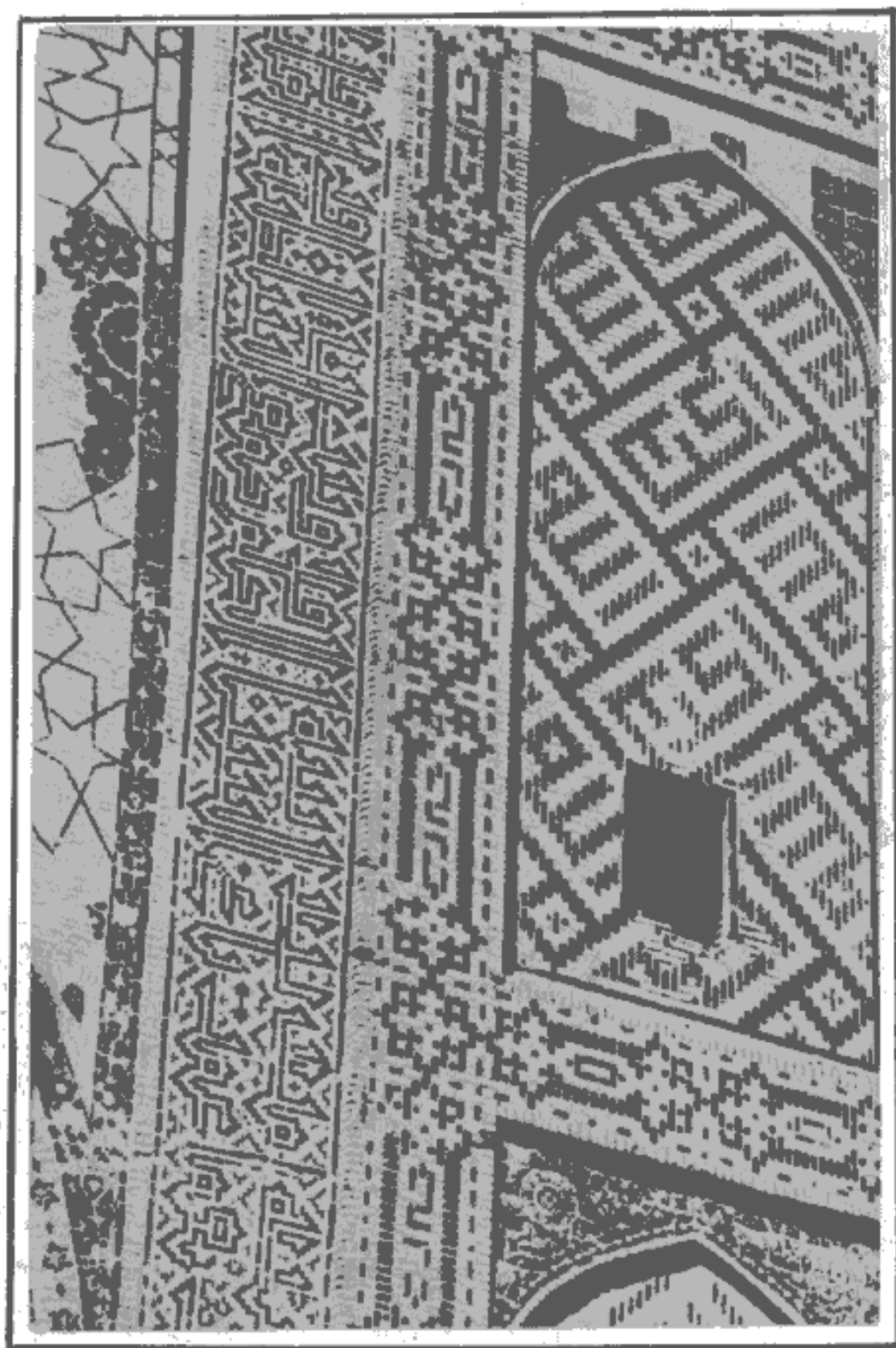


۷۰- قسمت فوقانی از گوشه شمال شرقی مناره مدرسه الخ بیك، سمرقند.

۱۲۲۵



۷۱- یکی از فضاهای داخلی مدرسه الغ بیک، سمرقند.



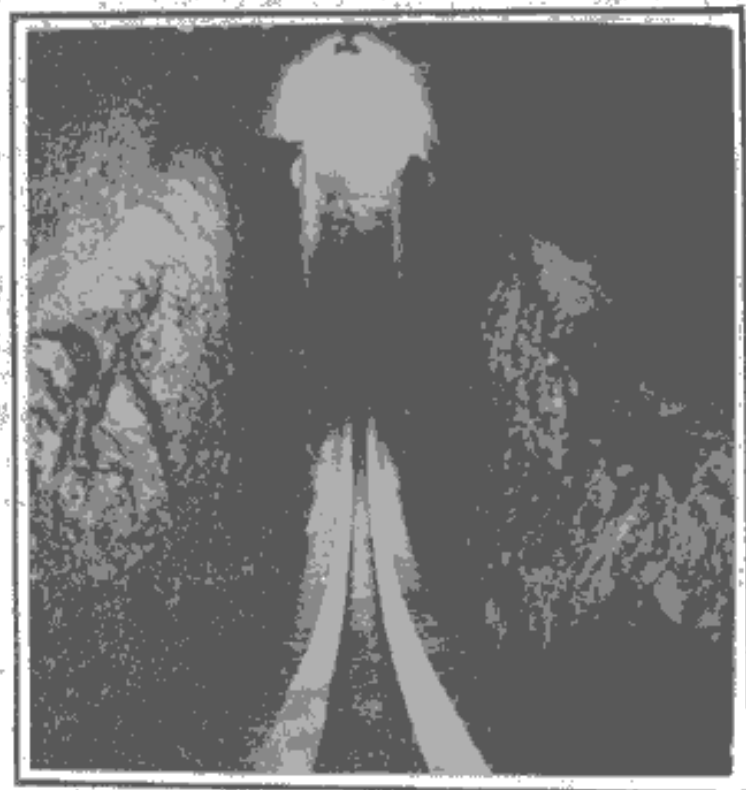
۷۲- نمونه‌ای از تزئینات آجری و کاشیکاری در قسمتی از سردر مدرسه الغریک،

سمرقند.

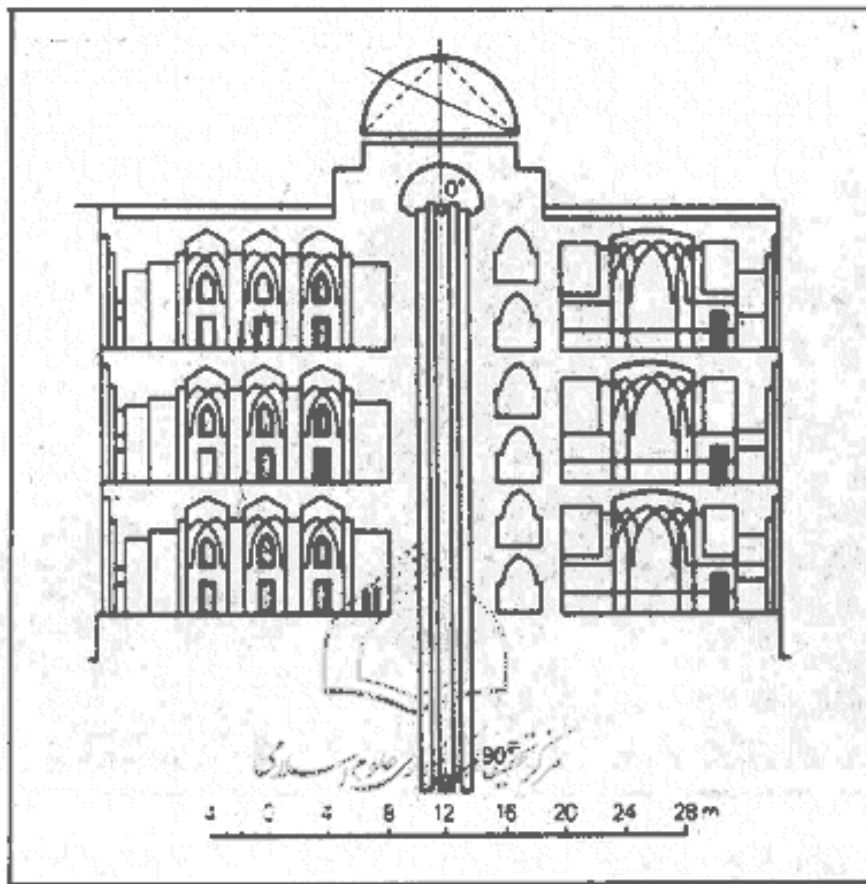
۱۲۲۷



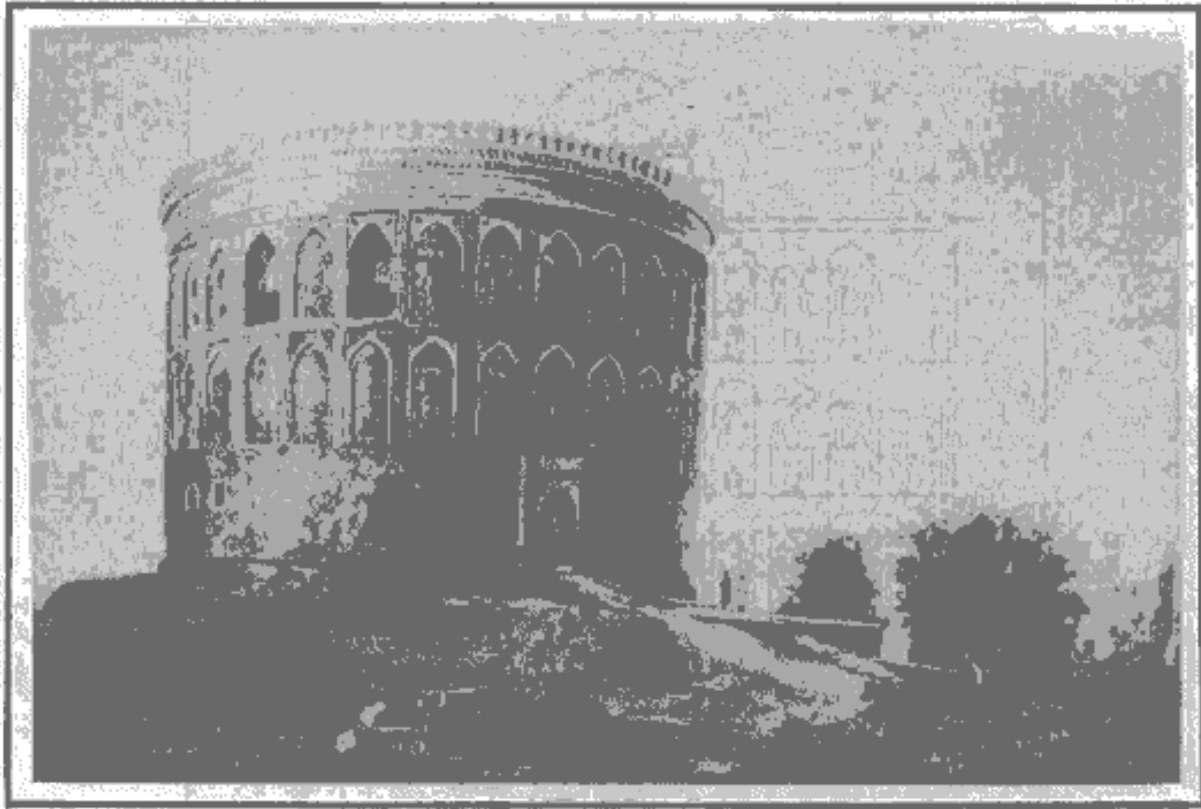
۷۳- صفحه اول کتاب
زیج الغربی



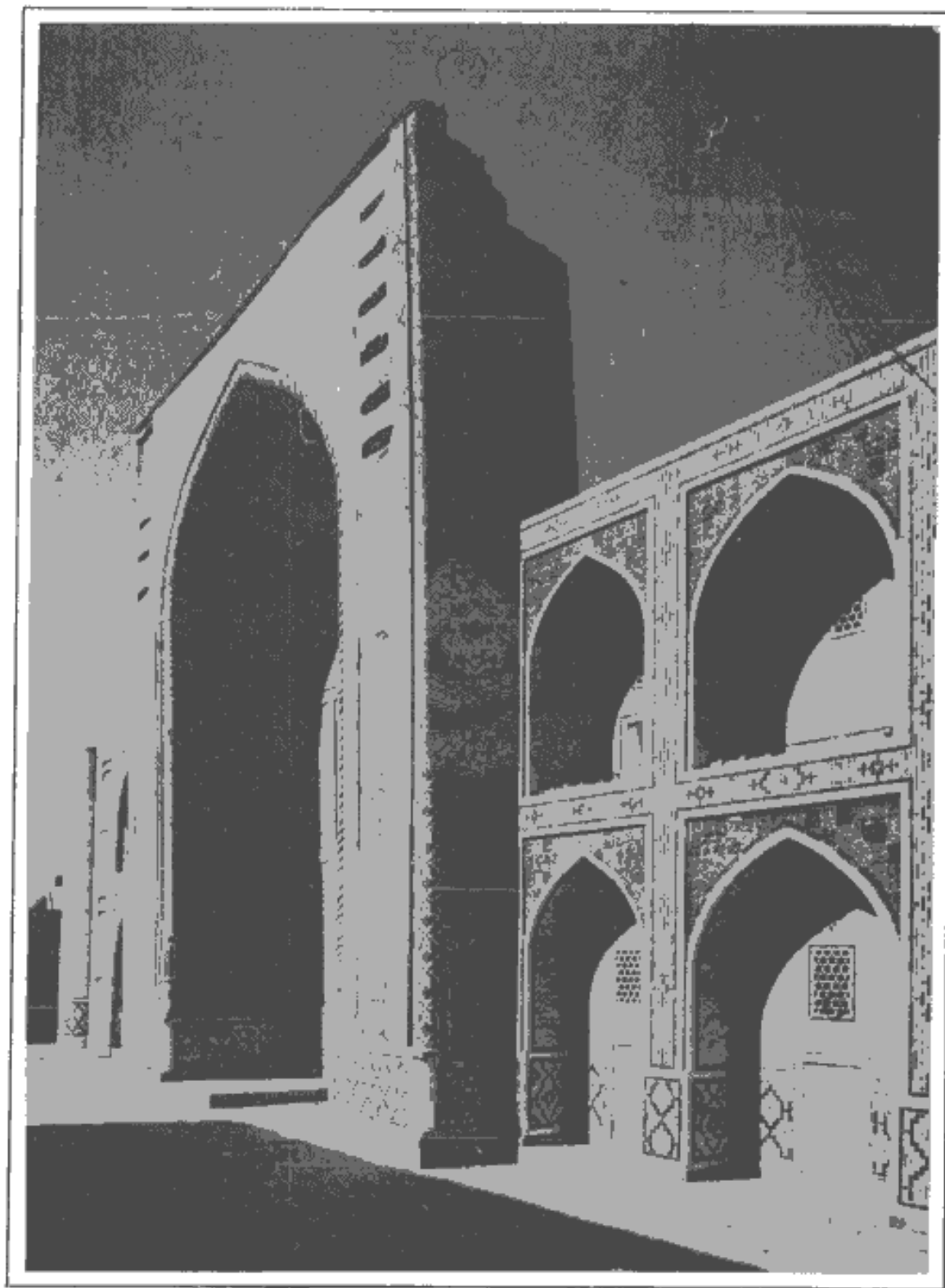
۷۴- قسمتی از ربع جداری رصدخانه
الغریک در سمرقند



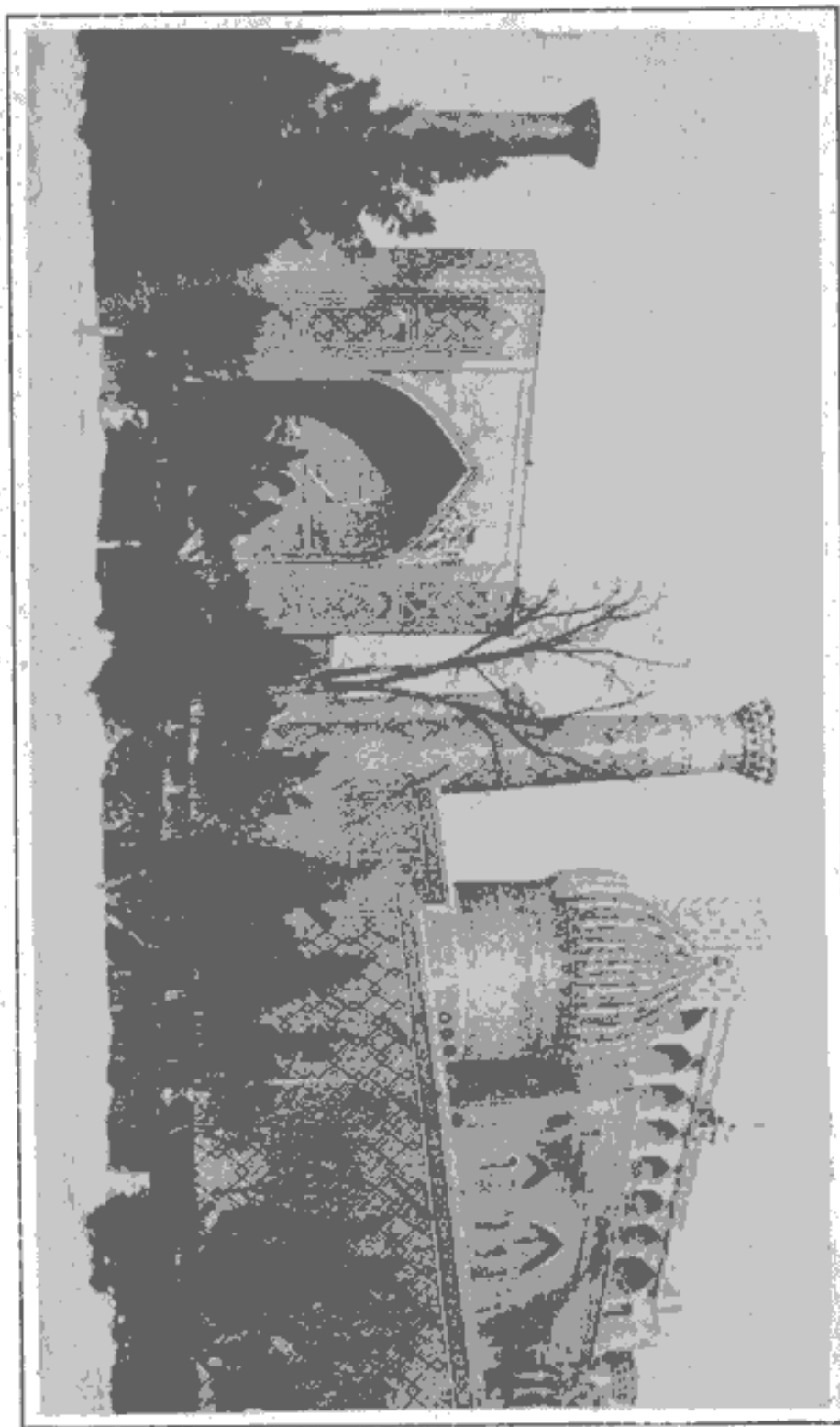
۷۵- مقطع عمودی از رصدخانه السغریک (بر اساس منابع تاریخی و کاوشهای باستان‌شناسی).

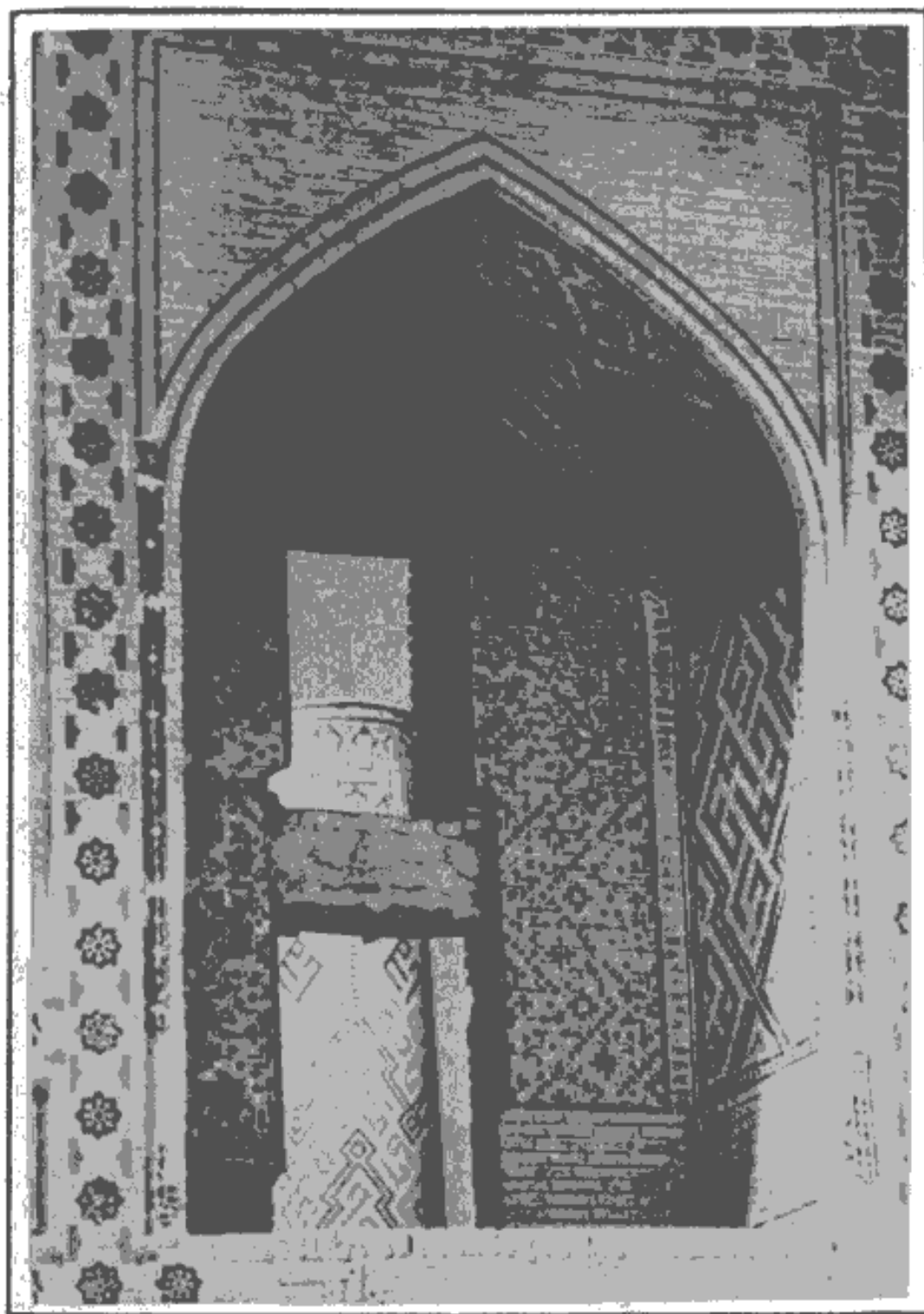


۷۶- نقاشی رصدخانه الغ بیک در سمرقند (براساس منابع تاریخی و کاوشهای باستان‌شناسی).



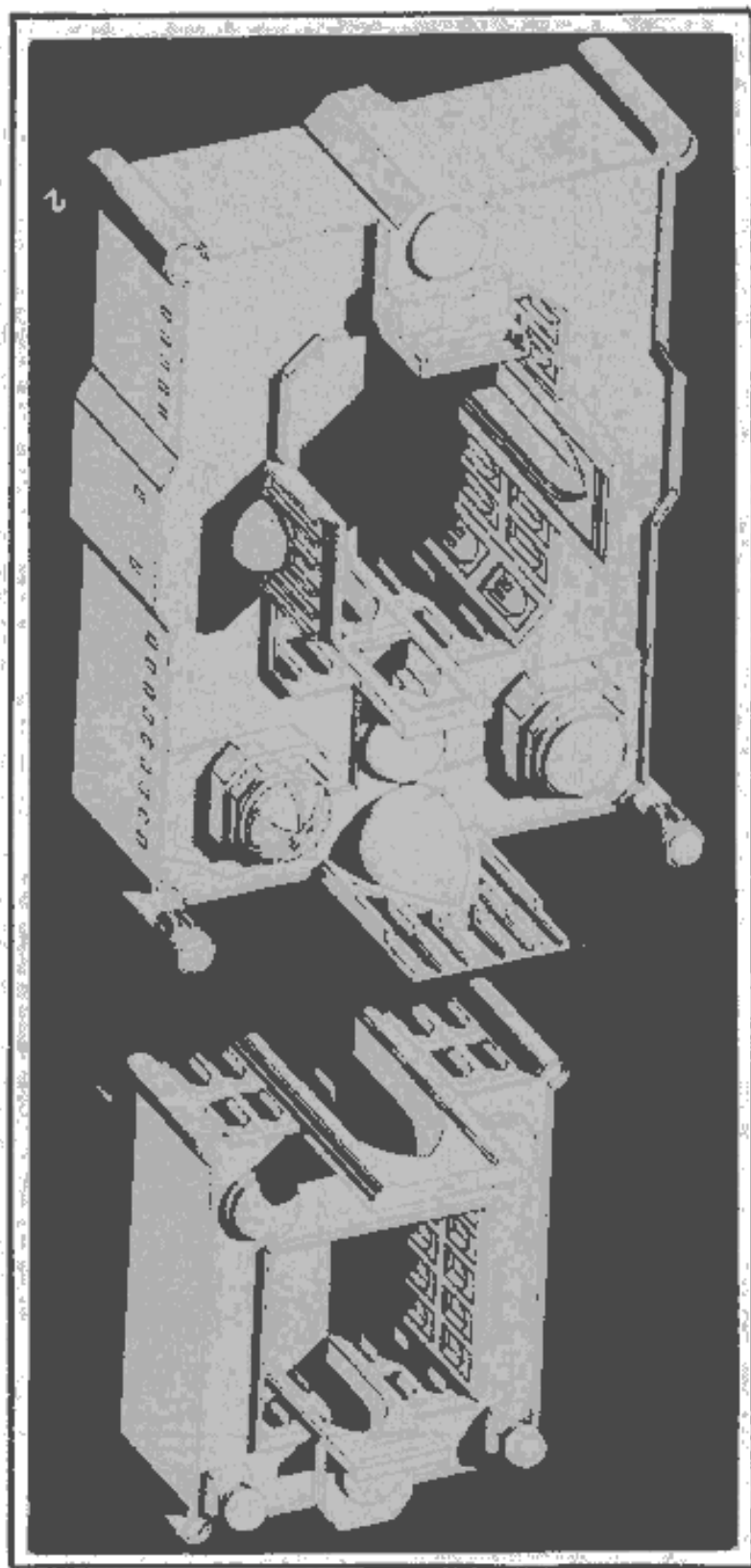
۸۸ و ۷۸ - مدرسه الخ طابک در بخارا.

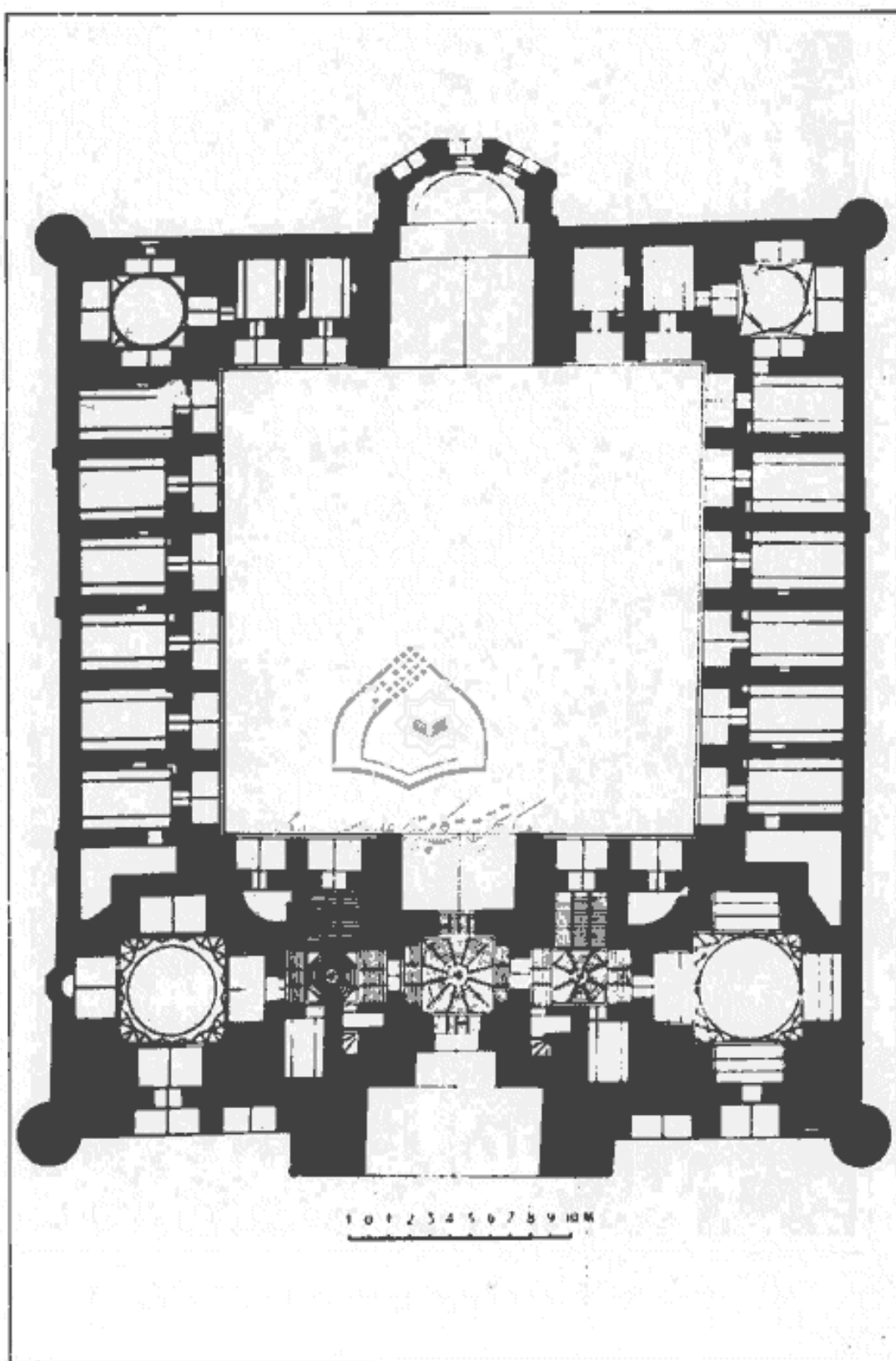




۷۹- مدرسه الغ بیک در بخارا.

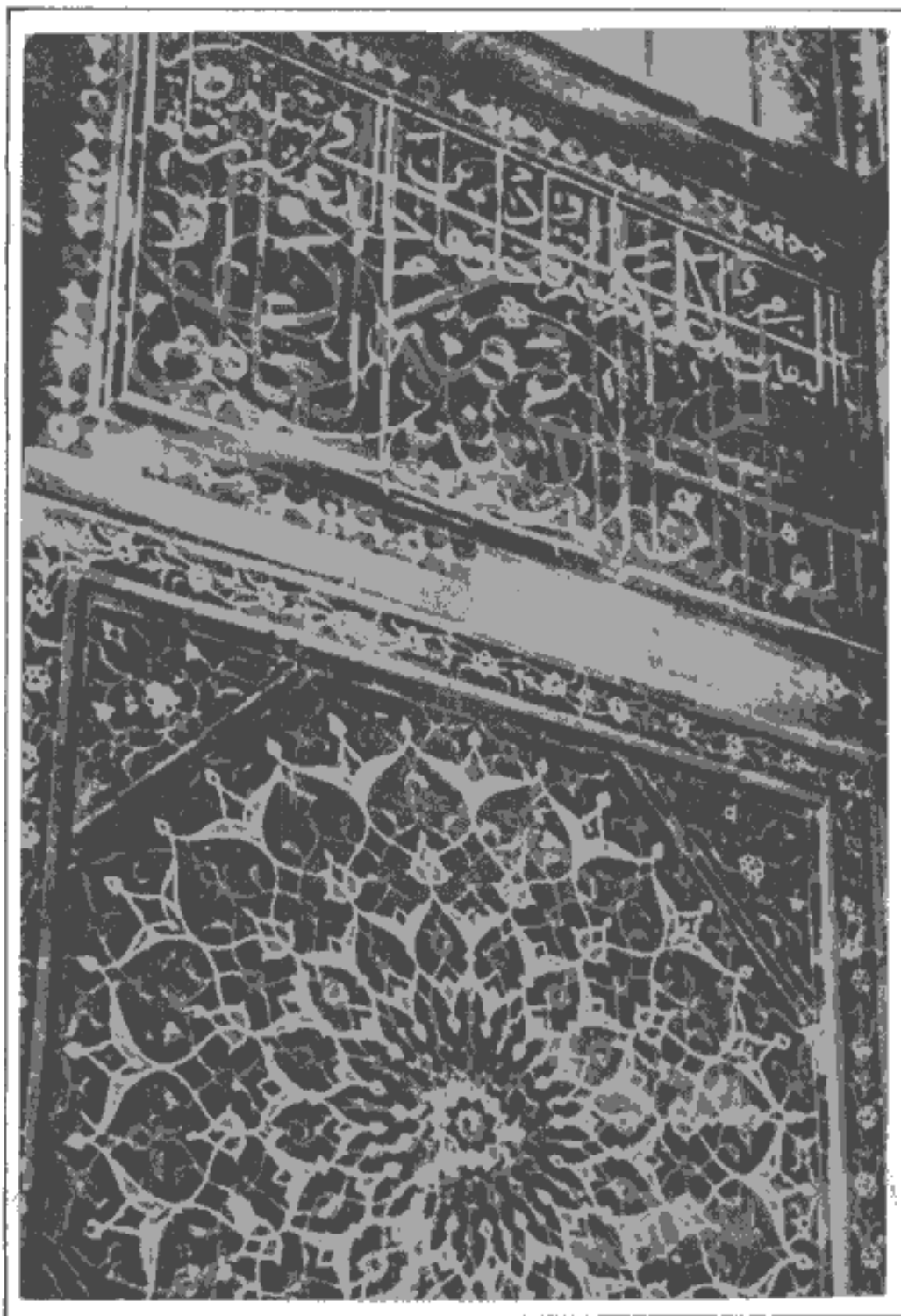
۸۰- سرچشمه از مسدود در شیشه (۱) و بنای دیواره آن مسدود عبدالله
 زین (۲) در بخارا.



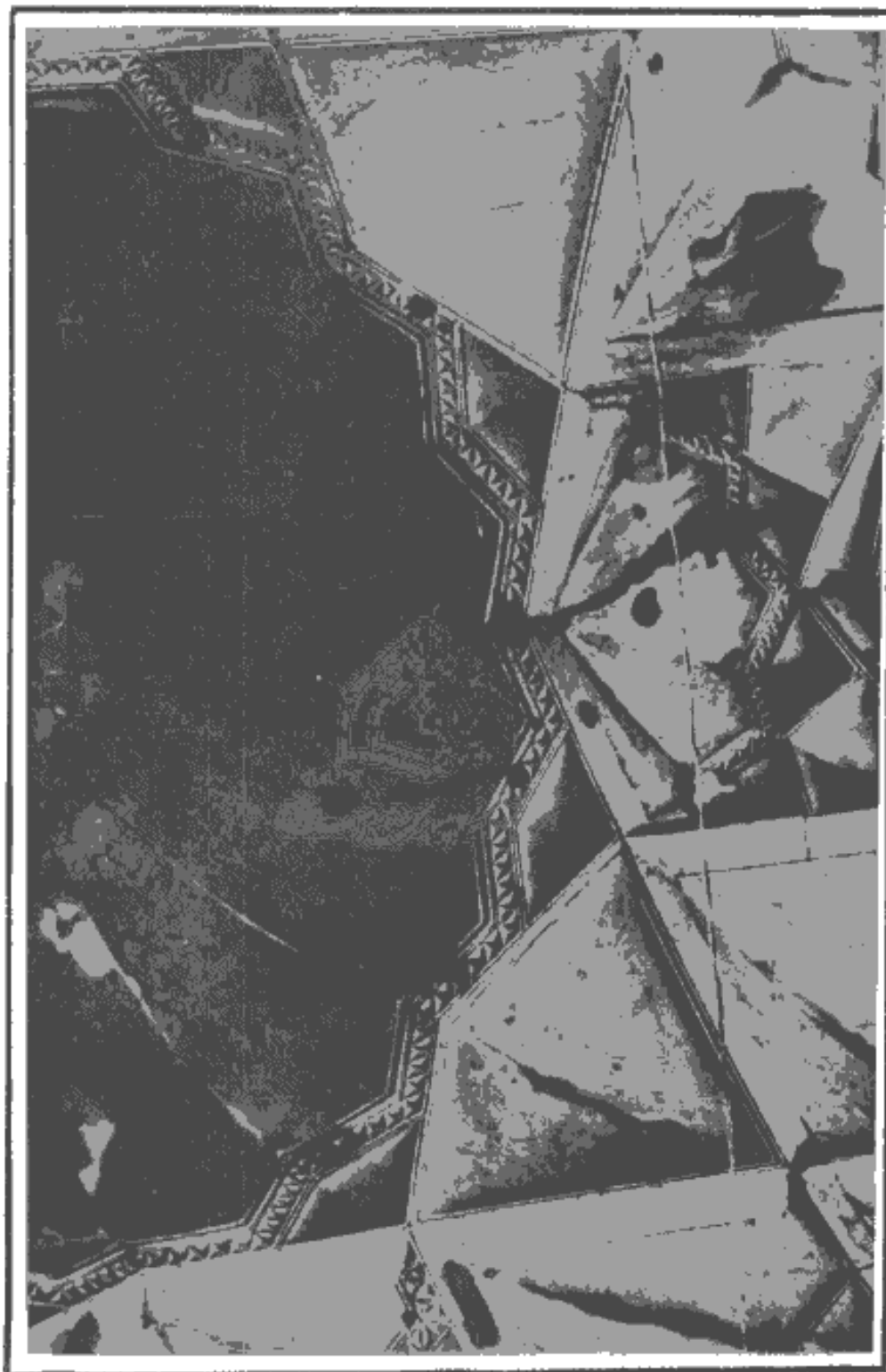


۸۱- نقشه (پلان) مدرسه الغ بیك بخارا.

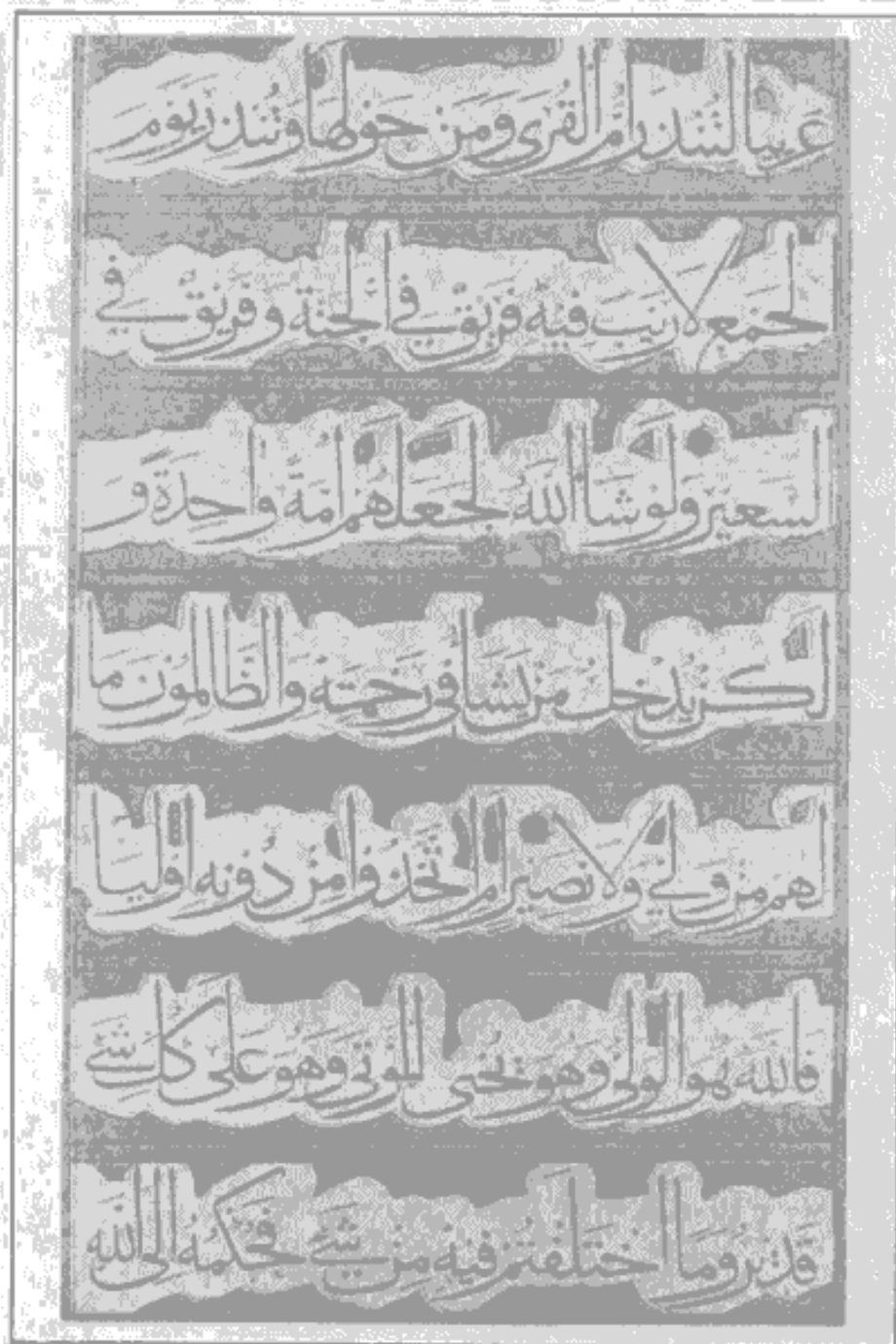
۱۲۳۵



۸۲- تزئینات کاشیکاری در مدرسه الخ بیک بخارا با کتیبه مورخه. ۸۲۰.



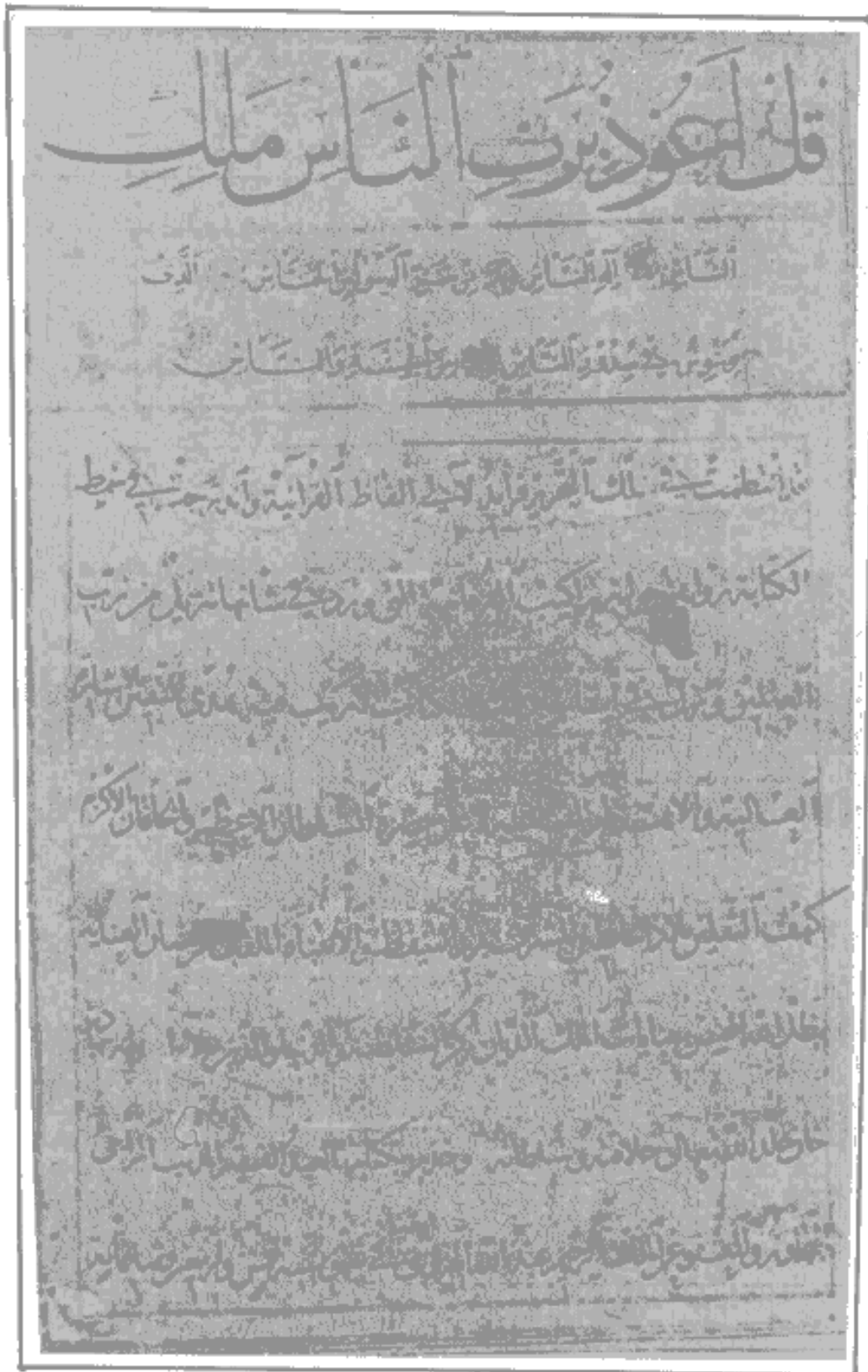
۸۳- تزئینات زیر سقفها در مدرسه الغریک بخارا.



۸۲- نمونه‌ای از خط بایسفر. در صفحه‌ی ۱۱ قرآن مجید.



۸۵- نمونه‌ای از خط ابراهیم سلطان.



۸۶- نمونه‌ای از خط عبدالله طباخ هروی مورخه ۸۲۵.